
بسم الله الرحمن الرحيم

هوالحیّ

مجموعه آیت نور

۳

نور مجرّد

جلد دوّم

یادنامهٔ

عارف باللّه و بأمراللّه، سیّد الطّائفتین

حضرت علّامه آیة اللّه حاج سیّد محمّدحسین حسینی طهرانی

أفاضَ اللّه علینا مِن برکاتِ تُربته

حضرت آیة اللّه حاج سیّد محمّدصادق حسینی طهرانی

نور مجرّد: یادنامهٔ عارف بالله و بأمر الله، سیّد الطّائفتین، حضرت علّامه آیة الله حاج سیّد محمّدحسین حسینی طهرانی ... / سیّد محمّدصادق حسینی طهرانی . ـ مشهد : علّامهٔ طباطبائی ، ۱۴۳۷ ق .
... ج . : عکس رنگی . (مجموعهٔ آیت‌نور ؛ ۳)
این کتاب در اصل ، ادامهٔ کتاب آیت‌نور : یادنامهٔ ... ج ۱ می‌باشد .
کتابنامه .
۱. حسینی طهرانی ، سیّد محمّد حسین ، ۱۳۴۵ـ۱۴۱۶ ق . ـ یادنامه‌ها . ۲. عارفان ـ قرن ۱۴.
۳. مجتهدان و علماء ـ سرگذشتنامه . الف . حسینی طهرانی ، سیّد محمّد صادق ، ۱۳۷۳ ـ ق.
ب . عنوان . ج . عنوان آیت نور : یادنامهٔ سیّد الطّائفتین ... . د . عنوان : یادنامهٔ عارف بالله و بأمر الله ، ... .
۵۱ح/۸/BP۲۸۰ ۲۹۷/۸۹۲۴ح۵۱

شابک با جلد أعلا(سلفون) ۴ـ۱۲ـ۵۷۳۸ـ۶۰۰ـ۹۷۸ ISBN 978 - 600 - 5738 - 12 - 4
شابک با جلد زرکوب ۱ـ۱۳ـ۵۷۳۸ـ۶۰۰ـ۹۷۸ ISBN 978 - 600 - 5738 - 13 - 1

نور مجرّد

جلد دوّم

حضرت آیة الله حاج سیّد محمّد صادق حسینی طهرانی
طبع اوّل : ربیع الثّانی ۱۴۳۷ هجری قمری
تعداد : ۳۰۰۰ نسخه
لیتوگرافی ، چاپ : چاپخانه دانشگاه مشهد صحّافی : زرّینه
ناشر : انتشارات علّامهٔ طباطبائی ، مشهد مقدّس ، صندوق پستی ۳۵۵۹ـ۹۱۳۷۵
تلفن ۳۵۵۹۲۱۲۵ـ۰۵۱

این کتاب تحت إشراف «مؤسّسهٔ ترجمه و نشر دورهٔ علوم و معارف إسلام» از تألیفات حضرت علّامه آیة الله حاج سیّدمحمّدحسین حسینیّ طهرانیّ بطبع رسیده و کلّیّهٔ حقوق آن محفوظ و مخصوص این مؤسّسه می باشد.

Email:info@maarefislam.com

عَن مَولانا عَلِيّ بنِ الحُسَين زَينِ العابِدين عَلَيهِ السَّلامُ:

وَلَكِنَّ الرَّجُلَ كُلَّ الرَّجُلِ نِعمَ الرَّجُلُ هُوَ الَّذي جَعَلَ هَواهُ تَبَعاً لِأَمرِ اللهِ وَقُواهُ مَبذولَةً في رِضا اللهِ؛ يَرَى الذُّلَّ مَعَ الحَقِّ أَقرَبَ إِلى عِزِّ الأَبَدِ مِنَ العِزِّ في الباطِلِ وَيَعلَمُ أَنَّ قَليلَ ما يَحتَمِلُهُ مِن ضَرّائِها يُؤَدّيهِ إِلى دَوامِ النَّعيمِ في دارٍ لا تَبيدُ وَلا تَنفَدُ وَأَنَّ كَثيرَ ما يَلحَقُهُ مِن سَرّائِها إِنِ اتَّبَعَ هَواهُ يُؤَدّيهِ إِلى عَذابٍ لَا انقِطاعَ لَهُ وَلا يَزولُ. فَذَلِكُمُ الرَّجُلُ نِعمَ الرَّجُلُ فَبِهِ فَتَمَسَّكوا وَبِسُنَّتِهِ فَاقتَدوا وَإِلى رَبِّكُم بِهِ فَتَوَسَّلوا؛ فَإِنَّهُ لا تُرَدُّ لَهُ دَعوَةٌ وَلا تُخيبُ لَهُ طَلِبَةٌ.

همین کتاب ص ۲۸۵ به نقل از وسائل الشیعة ج ۸ ص ۳۱۸

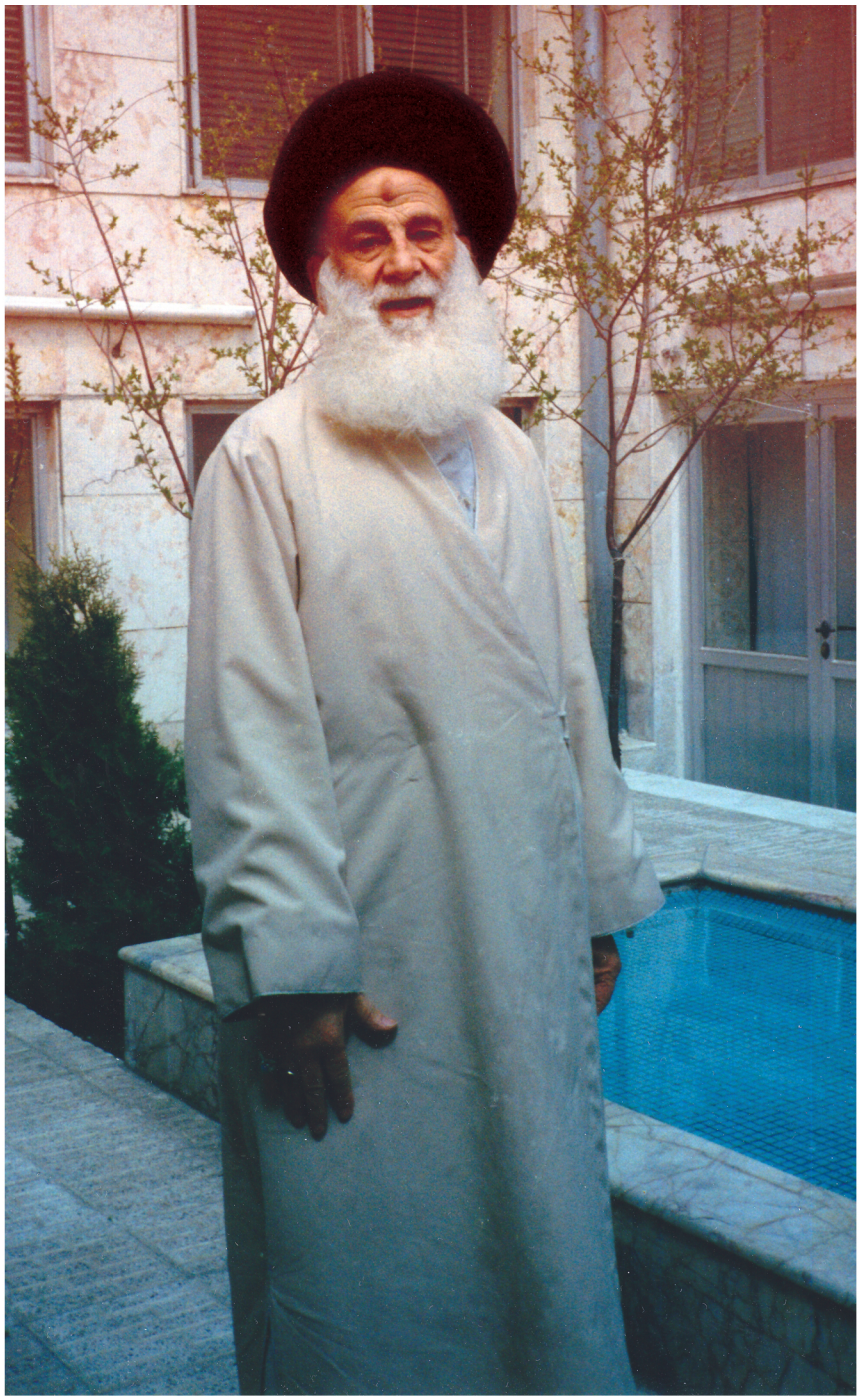

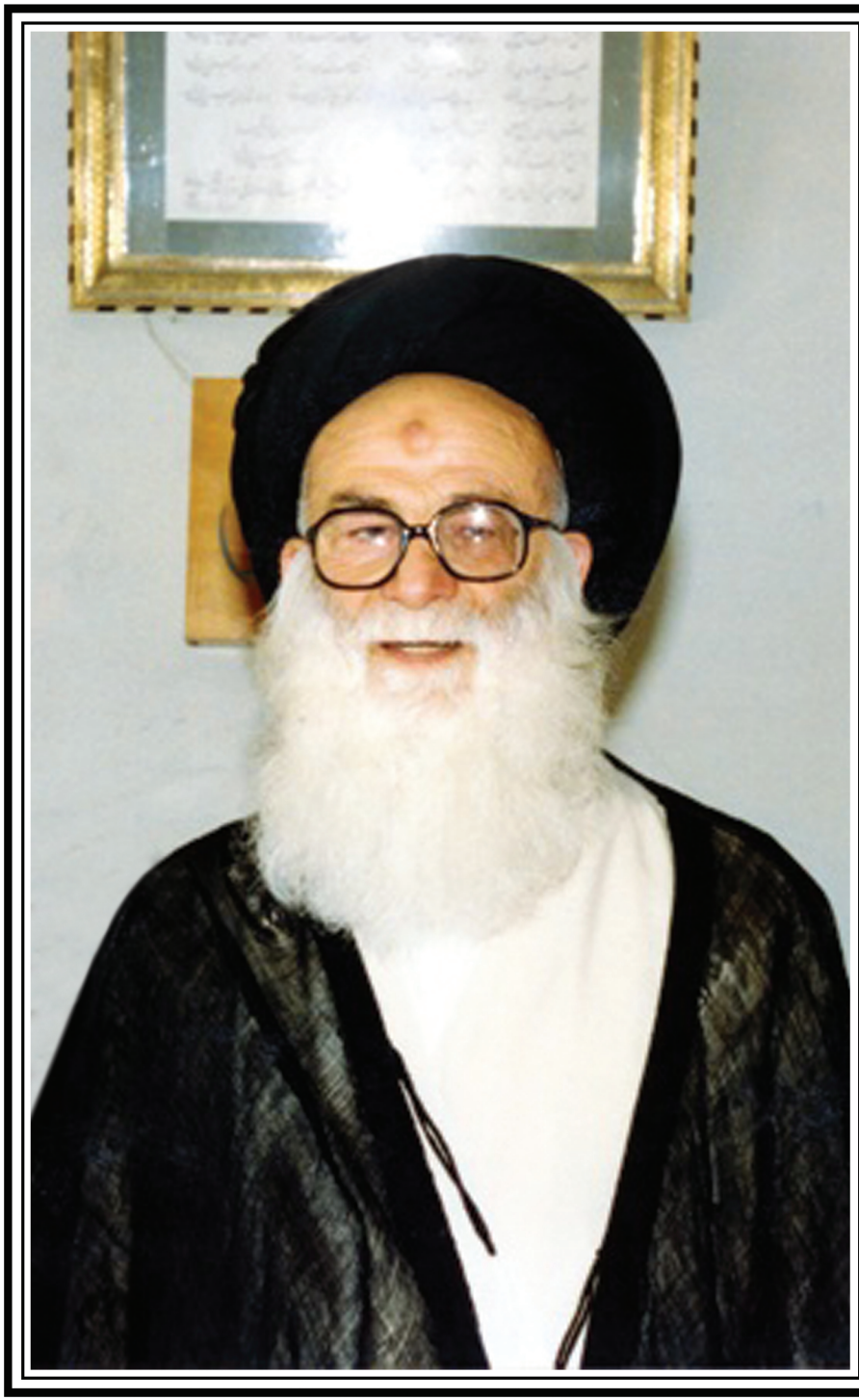

فهرست

فهرست تفصیلی مطالب و موضوعات
نور مجرّد (۲)
آیت نور جلد سوّم

عنوان **صفحه**

مقدّمه

از صفحهٔ ۵۵ تا صفحهٔ ٦٨

شامل مطالب:

آیات پایانی سورهٔ فرقان در توصیف عباد الرّحمن ۵۵

سفارش علّامهٔ والد (ره) به حفظ و قرائت این آیات ۵۷

رسیدن به مقام عبودیّت با اتّصاف به چهارده خصلت مذکور در آیه ۵۸

نمای کلّی از مباحث جلد دوّم و سوّم کتاب ۵۹

تبیین روش زندگی معصومین علیهم‌السّلام در کتاب ٦۰

سعهٔ معنوی حضرت علّامه (قدّه) و جامعیّت ایشان میان مقام وحدت و کثرت ٦۰

نور توحید و ولایت در سیرهٔ عملی ایشان ٦۱

اسوه‌بودن کتاب برای حیات طیّبه و زندگی الهی و توحیدی ٦۱

پیام مجلس بزرگداشت مرحوم علّامه (قدّه) ٦۳

روایت امام سجّاد علیه‌السّلام در اوصاف مرد الهی ٦۳

عبودیّت و فناء تامّ حضرت علّامه (قدّه) ٦٤

ذکر فضائل ایشان، بهترین راه برای ترغیب دیگران به عالم توحید ٦٤

ذهن و حافظهٔ قوی و همّت بلند، عامل پیشرفت علمی ایشان بود ٦۵

کلام آیة‌الله حاج شیخ مرتضی حائری (ره) در مقام علمی ایشان ٦۵

شجاعت مرحوم علّامه و فعّالیّتهای سیاسی ایشان ٦٦

فطانت عجیب ایشان در تحلیل مسائل اجتماعی و شناخت برنامه‌های دشمنان اسلام ٦٦

عنوان **صفحه**

بصیرت ایشان در تألیف کتاب: *کاهش جمعیّت ضربه‌ای سهمگین بر پیکر مسلمین* ٦٦
شدّت ناراحتی و تأسّف ایشان از اجرای طرح کاهش جمعیت ٦٧
لعن سردمداران و رؤسای دول کفر در هر روز ٦٧
نهایت تعبّد به شرع مقدّس در زندگی شخصی ٦٧
جمع بین واردات ملکوتیّه و اقتضائات عالم طبع ٦٨
گشوده‌شدن درهای علوم و معارف بواسطهٔ تألیفات قیّم ایشان ٦٨

فصل سوّم از بخش دوّم: دوستان و رفقای سلوکی

از صفحهٔ ۷۱ تا صفحهٔ ۲۸۲

شامل مطالب :

آیهٔ شریفهٔ: «وَ ٱلْمُؤْمِنُونَ وَ ٱلْمُؤْمِنَـٰتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَآءُ بَعْضٍ» ۷۱
محبّت فی الله از فروع محبّة الله است ۷۲
فرق محبّت فی الله و فی سبیل الله (ت)[1] ۷۲
روایت امام صادق علیه‌السّلام در محبّت خدا و دوستان خدا ۷۳
آثار محبّت به خوبان و أولیاء دین ۷٤
روایت: «المرء مع من أحبّ» ۷٥
ارزش و مقام متحابّون فی الله در روز قیامت ۷٥

گفتار اوّل:

شرح حال دوستان و رفقای سلوکی مرحوم علّامه رحمةالله‌علیه

از صفحهٔ ۷۹ تا صفحهٔ ۲۳۹

شامل مطالب :

ضرورت و اهمیّت رفیق در سلوک إلی الله ۷۹
تفاوت حالات و مقامات رفقا و دوستان حضرت علّامه (ره) ۷۹

---

۱. حرف «ت» علامت تعلیقه است.

عنوان	صفحه
مبنا و شاخصهٔ رفاقت، اعراض از ماسوی و محبّت به خداست	۷۹
محبّت طرفینی بین مرحوم علّامه (ره) و دوستان ایشان	۸۰
آیة الله حاج سیّد عبدالکریم کشمیری قدّس سرّه	۸۱
تحوّل ایشان پس از برخورد با مرحوم حدّاد (ره)	۸۱
استخاره‌های عجیب مرحوم حاج سیّد عبدالکریم کشمیری (ره)	۸۲
چگونگی اطّلاع بر جزئیّات امور برای استخاره کننده (ت)	۸۲
کیفیّت دستور مرحوم علّامه (ره) برای استخاره (ت)	۸۳
حقیقت استخاره طلب خیر از خداوند و تسلیم در برابر اوست (ت)	۸۳
ارتباط مؤلّف کتاب با مرحوم آیة‌الله کشمیری (ره)	۸٤
سالک تحت تربیت استاد کامل، نباید ذکر و دستور دیگری را انجام دهد (ت)	۸۵
سفارش مرحوم حدّاد (ره) به حضرت علّامه (ره) در تفقّد از احوال ایشان	۸۵
حجّةالإسلام‌والمسلمین حاج سیّد عبدالله فاطمی شیرازی	۸۵
ارادت ایشان به مرحوم علّامه (ره)	۸۵
برخی از کرامات مرحوم حاج سیّد عبدالله فاطمی (ره)	۸٦
خواندن سورهٔ حمد به حبهٔ قند و شفای بیمار سرطانی	۸۷
متن دعوت‌نامهٔ مجلس ترحیم ایشان به خطّ مرحوم علّامه (ره)	۸۸
آیة‌الله حاج سیّد عبدالحسین دستغیب شیرازی	۸۹
ارادت ایشان به مرحوم حدّاد و مرحوم انصاری (رهما)	۸۹
ارتباط مرحوم دستغیب (ره) با مرحوم علّامه (ره) در مبارزات سیاسی	۸۹
علمائی که در جریان نهضت اسلامی با مرحوم علّامه (ره) همکاری داشته‌اند	۹۰
چگونگی ارتباط مرحوم دستغیب (ره) با حضرت آقای حدّاد(ره)	۹۰
آیة‌الله شهید حاج شیخ مرتضی مطهّری	۹۱
هدیه‌نمودن کتاب *لبّ‌اللباب* به روح آن مرحوم	۹۲
محبّت و ارادت خاصّ ایشان به مرحوم علّامه (ره)	۹۲
چگونگی آشنائی مرحوم مطهّری (ره) با سیر و سلوک	۹۳
علّامهٔ طباطبائی (ره)، شهید مطهّری را در امور سلوکی به مرحوم علّامه ارجاع میدهند	۹۳

عنوان | صفحه

ارتباط شهید مطهّری (ره) با مرحوم علّامه در مسائل اجتماعی و سیاسی ۹٤
دگرگونی حالات روحی شهید مطهّری در دهۀ آخر عمر شریف ایشان ۹٤
تأثّر شدید مرحوم حدّاد و مرحوم علّامه (رهما) در شهادت ایشان ۹۵
آیةالله حاج شیخ هادی تألّهی همدانی ۹۵
مهذَّب و بی‌هوابودن ایشان ۹۵
مرحوم علّامه (ره): «ایشان راکه می بینیم یاد علمای سلف و زهد و تقوایشان می افتیم» ۹٦
آیة الله حاج شیخ حسنعلی نجابت ۹٦
آشنائی با مرحوم قاضی و مرحوم انصاری (رهما) ۹٦
ارتباط مرحوم نجابت (ره) با مرحوم حدّاد و مرحوم علّامه (رهما) ۹٦
آیةالله حاج شیخ محمّدتقی بهجت فومنی ۹۷
استفادۀ ایشان از آیةالله اصفهانی و آیةالله قاضی (رهما) ۹۷
صفات و خصوصیات اخلاقی ایشان الگوی سالکین و اهل علم بود ۹۸
صمت و مراقبۀ تامّ ایشان ۹۸
معرّفی‌کردن و بیان‌نمودن کرامات ایشان درکتب مرحوم علّامه (ره) ۹۸
ملاقات‌های حضرت آیةالله خامنه‌ای مدّظلّه با مرحوم علّامه (ره) ۱۰۰
مرحوم علّامه (ره) درآخرین دیدار، مقام معظّم رهبری را به آیةالله بهجت سوق دادند ۱۰۰
ارتباط حضرت آیةالله خامنه‌ای مدّظلّه با آیةالله بهجت (ره) ۱۰۰
کم‌شدن ارتباط آیةالله بهجت با آیةالله قاضی در اثر منع پدر ایشان ۱۰۱
حدود اطاعت از پدر در طیّ طریق إلی الله ۱۰۱
آیةالله حاج سیّد ابراهیم خسروشاهی ۱۰۱
مراتب فضل و تقوای ایشان ۱۰۲
اجتهاد آیةالله خسروشاهی و نظر مرحوم علّامه (ره) در شرائط اجتهاد (ت) ۱۰۲
شرح حال ملاقات آیةالله خسروشاهی با مرحوم حدّاد (ره) ۱۰۳
ارتباط و دلبستگی ایشان به مرحوم حاج شیخ عبّاس طهرانی (ره) ۱۰٤
تعاریف مرحوم علّامه (ره) از ایشان ۱۰٤
آیةالله حاج شیخ حسن حسن‌زاده آملی ۱۰۵

عنوان	صفحه
وجود پربرکت ایشان از ذخائر نفیس عالم اسلام است	۱۰۵
شرکت مؤلّف کتاب در درس اخلاق و دروس معقول ایشان	۱۰۵
چگونگی ارتباط مرحوم علّامه (ره) با ایشان	۱۰۶
تعابیر ایشان دربارهٔ حضرت علّامه (ره)	۱۰۶
حاج سیّد حسین ورشوچی	۱۰۶
ایشان اهل ولاء و بکاء و دعا بود	۱۰۶
می‌گفتند: هر شب به زیارت بیت‌الله و مدینه و نجف و کربلای معلّی می‌روم	۱۰۷
جریان یکی از کرامات عجیب ایشان	۱۰۷
مرحوم ورشوچی تعلّقی به کرامات نداشت و آنها را از خدا می‌دید	۱۰۸
صحبت‌های عرفانی آتشین ایشان در کربلا و تعبیر بلند مرحوم حدّاد در مورد آن	۱۰۹
حکایتی شنیدنی از شور و حال عجیب ایشان	۱۱۰
حالات نورانی ایشان، انعکاس انوار مرحوم حدّاد (ره) بود	۱۱۰
روایاتی در فضیلت همنشینی با اهل تقوی	۱۱۱
اهل مراقبه بودن مرحوم ورشوچی و توجّه به نکات لطیف	۱۱۲
جریان امام جماعتی که مطالب بی‌فائده مطالعه میکرد و محاجّهٔ مرحوم ورشوچی با ایشان	۱۱۲
حاج هادی خان صنمی ابهری	۱۱۳
میزان و کیفیّت دوستی ایشان با مرحوم علّامه (ره)	۱۱۴
دلیلی بر مشروعیّت عقد اخوّت وجود ندارد (ت)	۱۱۴
ارادت و محبّت خاصّ حاج هادی ابهری (ره) به مرحوم علّامه (ره)	۱۱۵
نمونه‌ای از وفاداری حاج هادی ابهری در جریان مبارزات انقلابی مرحوم علّامه (ره)	۱۱۵
حاج هادی، محبّ و شیفتهٔ اهل‌بیت و کثیرالبکاء بود	۱۱۷
ایشان گرچه بی‌سواد بود ولی صاحب نَفَس و فوق‌العاده نورانی بود	۱۱۷
مکاشفات او نوعاً صادقه بود	۱۱۸
حاج هادی تحمّل مطالب بلند توحیدی را نداشت	۱۱۸
ایشان به اندازهٔ ظرف خود در پاکی و اخلاص ثانی نداشت	۱۱۹

عنوان	صفحه
برخی از مکاشفات صادقهٔ حاج هادی ابهری	۱۱۹
مکاشفهٔ مقدار عمر مؤلّف کتاب	۱۲۰
مکاشفه‌ای از آقای بیاتی (ره) که با مکاشفهٔ آقای ابهری مطابق بود (ت)	۱۲۱
نقل حکایتی از صدیق مکرّم جناب آقای سیّد حسین دانشمایه نجفی	۱۲۱
بروز بعضی از حالات حاج هادی در یکی از فرزندان ایشان	۱۲۲
نورانیّت و صفای حاج هادی بواسطهٔ محبّت به امام حسین علیه‌السّلام	۱۲۳
نقل حکایت ملاقات حاج هادی با مرحوم شیخ مرتضی طالقانی از کتاب شریف *معادشناسی*	۱۲٤
عشق شدید حاج هادی به حضرت سیّدالشهداء علیه‌السّلام	۱۲٤
دیدن کاروان اسرای اهل‌بیت علیهم‌السّلام در مکاشفه‌ای در شام	۱۲۵
محبّت و احترام أکید ایشان به سادات	۱۲۵
فرارنمودن برخی از علماء سوء از حاج هادی	۱۲٦
علّت برخورد حاج هادی با اینگونه عالمان (ت)	۱۲٦
محبّت و ارادت حاج هادی نسبت به اهل علم حقیقی	۱۲۷
تلاش حضرت علّامه (ره) برای اصلاح ذهنیّت حاج هادی نسبت به مرحوم حدّاد (ره)	۱۲۸
مراقبت مرحوم علّامه (ره) از حاج هادی در بیماری آخر ایشان	۱۲۸
چگونگی دفن حاج هادی در قبری کنار مزار مرحوم انصاری (ره)	۱۲۸
متن سنگ قبر حاج هادی به انشاء حضرت علّامه (ره)	۱۲۹
متن مزار حضرت آیة‌الله انصاری (ت)	۱۲۹
حاج حاج آقا اللهیاری	۱۳۰
حضرت علّامه(ره): «حاج اللهیاری در توحید از حاج هادی قویتر است ولی حاج هادی نورانیّت بیشتری دارد»	۱۳۰
دیدار هر سالهٔ مرحوم علّامه (ره) از حاج اللهیاری و حاج هادی در ابهر	۱۳۰
ارتباط حاج اللهیاری با مرحوم انصاری و مرحوم حدّاد (رهما)	۱۳۱
دستگیری حاج اللهیاری از نیازمندان	۱۳۱
علاقه و شیفتگی ایشان به حضرت امام زمان عجّل‌الله‌فرجه	۱۳۲

عنوان	صفحه
شمشیرزدن حاج اللهیاری در روزهای جمعه در صحرا به عشق حضرت	۱۳۲
چگونگی انتقال شمشیر حاج اللهیاری به مؤلّف کتاب	۱۳۳
شرح حال حاج اللهیاری و جریان شمشیر ایشان، از کتاب شریف *سرّالفتوح*	۱۳٤
حاج مؤمن شیرازی	۱۳۵
ارتباط ایشان با مرحوم انصاری و آیة‌الله دستغیب و مرحوم علّامه رحمة‌الله‌علیهم	۱۳۵
نقل حکایتی از حاج مؤمن شیرازی از کتاب شریف *معادشناسی*	۱۳٦
مرحوم حاج مؤمن در قبرستان دارالسّلام شیراز مدفون است	۱۳۹
آقای غلامحسین همایونی	۱۳۹
مرحوم انصاری (ره): «آقای همایونی در رفقای همدان در اخلاص نظیر ندارد»	۱۳۹
صفات عالی مرحوم آقای همایونی و تقیّد کامل ایشان به آداب شریعت	۱۳۹
تقیّد ایشان به بلند اذان گفتن در اوّل وقت	۱٤۰
استحباب بلند اذان‌گفتن و شرائط آن (ت)	۱٤۰
ثمرات و فوائد خوش‌خطّ بودن برای مؤمنین	۱٤۰
تمرین خطّ مؤلّف کتاب نزد مرحوم آقای همایونی	۱٤۰
خطّ آقای همایونی افاضهٔ حضرت سیّدالشّهداء علیه‌السّلام بوده است	۱٤۱
انتشار وسیع خطّهای مرحوم همایونی، بواسطهٔ اخلاص ایشان	۱٤۲
چند نمونه از خطّهای مرحوم همایونی	۱٤۲
مراقبه و محاسبهٔ دقیق ایشان و رعایت مسائل دقیق و ظریف	۱٤۵
جریان تنبیه یکی از بچّه‌های مدرسه و عقوبت دنیائی آن	۱٤۵
شرائط تنبیه بچّه‌ها برای تربیت (ت)	۱٤۵
حکایتی دربارهٔ توکّل مرحوم همایونی و کرامت نفس مرحوم انصاری (ره)	۱٤٦
عشق زیاد مرحوم همایونی به حضرت أباعبدالله الحسین علیه‌السّلام	۱٤۷
جریان دعوت از روضه‌خوان و برخورد با سگ بزرگی در مسیر	۱٤۸
حاج غلامحسین سبزواری	۱٤۹
استفاده از محضر مرحوم انصاری و مرحوم حدّاد (رهما)	۱٤۹
رعایت دقائق و ظرائف سلوکی	۱٤۹

عنوان	صفحه
عدم ازدواج مجدّد ایشان به احترام عیال علویّهٔ خود	۱۴۹
دفن مرحوم سبزواری در نزدیکی مرحوم انصاری (ره) و متن سنگ قبر ایشان	۱۵۰
حاج محمّد حسن بیاتی	۱۵۱
ارتباط وثیق ایشان با مرحوم انصاری و حدّاد و حضرت علّامه رحمةالله‌علیهم	۱۵۱
مکاشفهٔ مفصّل مرحوم بیاتی و مشاهدهٔ خصوصیّات زندگی مؤلّف کتاب	۱۵۱
کیفیّت اتّصال ایشان به حضرت آقای حدّاد (ره)	۱۵۲
نقل مکاشفهٔ مفصّل ایشان از جُنگ خطی مرحوم علّامه (ره)	۱۵۲
جریان مأمورشدن مرحوم بیاتی به انتقال مطلبی سلوکی به مرحوم انصاری (ره)	۱۵۷
مرحوم بیاتی: «این شهود من از افاضات نفس خود آقای انصاری بود»	۱۵۸
رابطهٔ مرحوم انصاری با ایشان، استاد و شاگردی بوده‌است (ت)	۱۵۸
فهمیدن علوّ درجات مرحوم بیاتی با بررسی نامه‌های حضرت علّامه (ره) به ایشان	۱۵۹
تعابیر خاصّ حضرت علّامه (ره) دربارهٔ مرحوم بیاتی	۱۵۹
بسیاری از سالکان از مسائل توحیدی بهره ای ندارند (ت)	۱۵۹
انعکاس حالت عشق مرحوم علّامه به مرحوم حدّاد (رهما) در این نامه‌ها	۱۶۰
برخی از نامه‌های حضرت علّامه (ره) به مرحوم بیاتی	۱۶۱
رحلت مرحوم بیاتی	۱۶۹
حاج اسمعیل دولابی	۱۶۹
ارادت ایشان به مرحوم انصاری (ره) و رفاقت با مرحوم علّامه (ره)	۱۶۹
عدم‌اعتقاد ایشان به لزوم استاد و قرارگرفتن تحت تربیت او	۱۷۰
کیفیّت ارتباط و رفاقت حضرت علّامه با حاج اسمعیل دولابی	۱۷۱
جریان آمدن حاج اسمعیل دولابی به منزل مرحوم علّامه (ره) بعد از ارتحال ایشان	۱۷۱
مرحوم علّامه (ره): «حاج آقا اسمعیل در لطافت مثل گل است، افراد بر ایشان تأثیر می‌گذارند»	۱۷۱
حاج عبدالزهراء گرعاوی	۱۷۲
ایشان از عاشقان حضرت سیّدالشّهداء علیه‌السّلام و اهل سوز و بکاء بود	۱۷۲

عنوان	صفحه
نقل برخی از عبارات مرحوم علّامه (ره) در شرح حال ایشان	۱۷۲
جریان تذکّر حاج عبدالزهراء گرعاوی به مرحوم علّامه نسبت به زدن روی دست طفل	۱۷۳
پاسخ شبهه‌ای در جریان تذکّر حاج عبدالزهراء گرعاوی به مرحوم علّامه (ت)	۱۷۵
مقام معنوی سالکان تابع مکاشفات آنها نیست (ت)	۱۷۵
دعای حاج عبدالزهراء در کاظمین علیهماالسّلام برای رفع قبض شدید حضرت علّامه (ره)	۱۷۶
حالات سوز و گداز حاج عبدالزهراء در ماه رمضان	۱۷۷
حاج حبیب سماوی	۱۷۸
نقل قضیه‌ای از حاج حبیب سماوی	۱۷۸
حالات و صفات عالی ایشان	۱۷۹
حاج أبوموسی محیی	۱۷۹
سؤال حاج أبوموسی از مرحوم حدّاد (ره) دربارهٔ جانشین ایشان	۱۷۹
برخی از نامه‌های مرحوم علّامه (ره) به حاج أبوموسی	۱۸۰
اشعار ناب عرفانی در نامهٔ حضرت علّامه (ره)	۱۸۱
فناء مهمترین شرط سلوک به سوی خداوند است	۱۸٤
مقام سیّد ما: حدّاد، فوق ادراک عقول است	۱۸۵
جمال الهی در حجاب جلال قرار دارد	۱۹۲
محبوب با توست هرکجا باشی	۱۹۳
خویشاوندی برقرار در آئین عشق از رابطهٔ نسبی نزدیکتر است	۱۹٤
تقسیم بلا، بین بندگان به حسب مراتب ایمان	۱۹۸
دستورالعمل مرحوم علّامه (ره) به حاج أبوموسی	۲۱۰
حاج أبوأحمد عبدالجلیل محیی	۲۱۱
مهمان‌نوازی ایشان از سالکان إلی الله	۲۱۱
برخی از نامه‌های مرحوم علّامه (ره) به حاج عبدالجلیل	۲۱۲
پاسخ سؤالاتی در باب توحید و معرفت خداوند	۲۱٤

عنوان	صفحه
معنای حقیقی وحدت وجود	۲۱۵
نحوهٔ موت سالک در همین دنیا	۲۱۵
دُرّ، حقیقت ولایت حضرت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام است	۲۱۸
تنگی معیشت مصلحتی است از جانب خداوند	۲۱۸
توضیحاتی دربارهٔ طائفهٔ جن (ت)	۲۲۲
ارتباط با جنّیان انسان را از مسیر کمال دور می‌کند (ت)	۲۲۲
اموری که موجب جلب ملائکه و دفع شیاطین می‌شود (ت)	۲۲۳
ترک چیزهائی که محبوب شیاطین است (ت)	۲۲۷
عمده در مقابله با شیاطین، توکّل بر خداوند است (ت)	۲۲۸
بیان دستورالعملی در دفع شیاطین در نامهٔ مرحوم علّامه (ره)	۲۲۸
بشارت مرحوم علّامه (ره) به ترجمهٔ کتابها به زبان عربی و انگلیسی	۲۳۳
دستورالعملی برای پیش‌نیامدن خواطر در نماز	۲۳٤
احتیاط در طهارت و نجاست جائز نیست	۲۳٤
طریقهٔ استخاره	۲۳۸
حاج محمّدعلی خلف‌زاده طائی	۲۳۹
عشق و علاقهٔ عجیب ایشان به مرحوم حدّاد (ره)	۲۳۹

گفتار دوّم:

آفات سلوک

(نکاتی در باب رفقای مرحوم علّامه رحمةالله‌علیه)

از صفحهٔ ۲٤۳ تا صفحهٔ ۲۸۱

شامل مطالب:

رفقای حضرت علّامه (ره) سه قسم بودند	۲٤۳
احاطهٔ مرحوم علّامه (ره) بر دقائق و ظرائف سلوک	۲٤٤
عوامل عدم‌موفّقیت برخی از سالکان، در بیان حضرت علّامه (ره):	۲٤٤
مطلب اوّل: توهّم عدم‌نیاز به استاد و ذکر و فکر و ریاضت	۲٤٥

عنوان	صفحه
اصرار مرحوم علّامه (ره) بر احتیاج به استاد	۲٤٥
انکار احتیاج به استاد از سوی برخی از ارادتمندان مرحوم انصاری (ره)	۲٤٥
راه صحیح، تسلیم کامل و ارادت تامّ به ولیّ الهی است	۲٤٦
ذبح کامل نفس بدست استاد انجام می‌گیرد	۲٤٦
نقل جریان عدم‌احتیاج به استاد و ذکر و ریاضت از کتاب روح مجرّد	۲٤۷
چگونگی اقدامات حضرت علّامه (ره) در برخورد با این جریان	۲٤۷
محافل انس و ذکر خوبان، بدون مراقبه و محاسبه مثمر ثمر نیست	۲٤۸
افرادی که به این مجالس اکتفا می‌کنند از توحید بهره‌ای ندارند	۲٤۹
تجلیّات ذاتیّه و فناء، بدون استاد و ریاضت متعذّر است (ت)	۲٤۹
منشأ عدم تسلیم نسبت به ولایت، انس با ارادتمندان و استقلال در نفس است	۲٥۰
مطلب دوّم: بیان مطالب باطل	۲٥۱
انحراف برخی از ارادتمندان در اثر طرح ذوقیات بی اساس	۲٥۱
منشأ و علّت بیان مطالب باطل	۲٥۱
جواب غیرصحیح یکی از این افراد به سؤال از توطّن در دارالکفر	۲٥۲
مسافرت به دارالکفر در غیرضرورت حرام است	۲٥۳
جائز نبودن اظهار نظر، بدون رسیدن به مقام کمال و بدون ملکهٔ اجتهاد	۲٥٤
مطلب سوّم: قبول تربیت نفس بدون قابلیت آن	۲٥٤
دستگیری از دیگران بدون رسیدن به مقام فناء تام یا اذن از ولیّ خدا جائز نیست	۲٥٤
مفاسد تربیت نفوس بدون حصول شرائط آن:	۲٥٥
أوّلاً: کند یا متوقف شدن سیر خود شخص	۲٥٥
ثانیاً: کندشدن سیر شاگردان	۲٥٥
ثالثاً: خستگی نفوس و حصول حالات غیرعادی برای آنان	۲٥٦
رابعاً: اجبار شاگردان به زحمات فراوان و سنگین	۲٥۷
خامساً: خراب‌شدن بنیان نفس سالک و بسته‌شدن راه بر او	۲٥۸
مطلب چهارم: عدم رعایت ادب	۲٥۸
هرچه درجهٔ سالک عالی‌تر شود، مراقبه‌اش باید بیشتر شود	۲٥۸

عنوان	صفحه
لزوم رعایت ادب در سلوک إلی الله	۲۵۹
ادب یعنی فراموش‌نکردن ممکن حدود امکانی خود را	۲۵۹
مرتبهٔ کامل ادب	۲۶۰
سقوط یکی از شاگردان مرحوم حدّاد بواسطهٔ ترک ادب	۲۶۱
سعی حضرت علّامه (ره) در نجات و حفظ او	۲۶۱
شرح تلاش حضرت علّامه (ره) در طردنشدن وی (ت)	۲۶۱
ترک ادب نتیجهٔ عادی‌شدن ارتباط با استاد است	۲۶۳
کسی که حرمت ولیّ خدا را بشکند، غیرت الهی باعث محرومیت او می‌شود	۲۶۳
از مصادیق ترک ادب، مداخله در شؤون شخصی استاد است	۲۶۳
خطر ترک ادبی که منجر به ترک طاعت شود	۲۶۴
مطلب پنجم: استقلال و انتساب کمالات به خود	۲۶۵
بنای راه خدا بر خاکساری و اعتراف به عجز است	۲۶۵
نسبت‌دادن کمالات به خود نشانهٔ توقف یا سقوط و ابتلاء به عُجب است	۲۶۶
اهل توحید همهٔ کارها را به خدا نسبت می‌دهند	۲۶۶
مطلب ششم: اعتماد بر خوابها و مکاشفات	۲۶۷
خواب و مکاشفه دلیل کمال نیست	۲۶۷
ندیدن مکاشفهٔ صوری نشانهٔ ترقّی و رشد است	۲۶۸
روایت *بصائرالدّرجات* در سفارش امام کاظم علیه‌السّلام به دنبال معرفت بودن	۲۶۸
«المُؤمن إذا رسخ فی الإیمان رُفِعَ عنه الرُّؤیا»	۲۷۰
دیدن خواب و مکاشفه دو آفت اساسی دارد:	۲۷۰
آفت أوّل: ابتلاء به عُجب	۲۷۱
توهّم استقلال و عُجب، تضادّ کامل با مقصد سلوک دارد	۲۷۱
تشبیه حرکت إلی الله به کوهنوردی (ت)	۲۷۲
سالک باید سعی کند آتش طلب او خاموش نشود	۲۷۳
آفت دوّم: مشاهدات خود را معیار تشخیص حقّ و باطل قرار دادن	۲۷۳
فقط استاد خبیر، مکاشفهٔ صادقه را از غیرصادقه تمییز می‌دهد	۲۷۴

عنوان | صفحه

حکایت یکی از شاگردان مرحوم انصاری که مشاهداتش را حقّ می‌پنداشته‌است ۲۷۵
علّت سقوط برخی از سلّاک، اعتماد بر مکاشفات بوده است ۲۷۵
مطلب هفتم: عدم توجّه به اختلاف شاکلهٔ اولیاء الهی ۲۷۶
اختلاف شاکلهٔ مرحوم انصاری و مرحوم حدّاد (رهما) ۲۷۶
نمونه‌هائی از تذکّرات مرحوم حدّاد (ره) در امور شرعیّه (ت) ۲۷۷
تفاوت مجالس مرحوم انصاری و مرحوم حدّاد (رهما) ۲۷۸
ارادت به ولیّ خدا با احراز مقام فناء و عبودیّت تامّ ولیّ صورت می‌گیرد ۲۷۸
برخی بخاطر جهات ظاهریهٔ حضرت آقای انصاری، از استفاضه از مرحوم حدّاد محروم شدند ۲۷۹
بیان اشتباهات برخی از سالکان، تنقیص مقام آنها نیست ۲۷۹
بیان تفاوت مرحوم مجتهدی با مرحوم حدّاد تنقیص ایشان نبوده است ۲۷۹
حفظ حرمت سالکینی که در راه متوقّف شده‌اند نیز لازم است ۲۸۰
تفاوت عارف کامل و غیر کامل ۲۸۰
انسان نباید به مادون مقام توحید و عبودیت محضه بسنده نماید ۲۸۱

بخش سوّم: سیرهٔ عملی فردی

از صفحهٔ ۲۸۵ تا صفحهٔ ۶۸۱

شامل مطالب:

روایت امام سجّاد علیه‌السّلام در اوصاف رجل الهی ۲۸۵
مراعات امور عالم ظاهر و شؤون زندگی، از خصوصیات حضرت علّامه (ره) بود ۲۸۶
تقیّد شدید حضرت علّامه (ره) به انجام سنن شرعی ۲۸۶
جامعیّت و مقام جمع‌الجمعی ایشان ۲۸۷
حضرت آقای حدّاد (ره) هرگز از عبودیّت محضه تنازل نمی‌فرمودند ۲۸۸
حضرت علّامه (ره) پس از فناء تامّ، تمام جهات ظاهری را لحاظ می‌نمودند ۲۸۸
نمودِ دستورات و سنن شرع در روش زندگی حضرت علّامه (ره) ۲۸۹
عملکرد ایشان الگوئی برای آشنائی با سنّت اصیل اسلام است ۲۸۹

عنوان | صفحه

فصل أوّل:

سیرهٔ عبادی

از صفحهٔ ۲۹۳ تا صفحه ٤٧٦

شامل مطالب:

وضو و غسل ۲۹۳

تأکید بر دائم‌الوضو بودن و انجام اغسال مستحبّه ۲۹۳

مراجعه به سنّت رسول خدا و ائمّه علیهم‌السّلام درکیفیّت وضو و غسل ۲۹۳

استحباب انجام واجبات و مستحبّات وضو با یک مُدّ آب (ت) ۲۹٤

تحقیقی دربارهٔ مقدار صاع و مُدّ (ت) ۲۹٤

معنای صاع و مُدّ درکتب لغت (ت) ۲۹٥

تغییرات نسبت مُدّ به صاع در طول زمان (ت) ۲۹٦

وزن صاع در باب زکات فطره (ت) ۲۹۷

معانی درهم شرعی (ت) ۲۹۸

نظر مشهور در نسبت بین مثقال شرعی و صیرفی (ت) ۲۹۸

کلام مجلسی اوّل در *لوامع صاحبقرانی* (ت) ۲۹۹

کلام مرحوم سردار کابلی در وزن مثقال و درهم شرعی (ت) ۲۹۹

نظر مختار در مقدار حجم صاع و مدّ (ت) ۳۰۰

روایاتی درباره کم مصرف‌نمودن آب در غسل (ت) ۳۰۱

زیاد آب مصرف‌کردن، خلاف سنّت است و باعث اسراف و بوجودآمدن حالت شکّ ۳۰۲

در جائی که سنّت، ترک احتیاط است، نباید احتیاط نمود ۳۰۲

ضرر حالت شکّ برای نفس سالک ۳۰۲

مرحوم انصاری (ره) عبادات همراه با وسواس را باطل میدانستند (ت) ۳۰۳

علّت حرمت وسواس (ت) ۳۰۳

شخص وسواسی از شیطان اطاعت می‌کند (ت) ۳۰٤

«إیّاك و الشّكّ فإنّه یُفسِدُ الدّینَ و یُبطِلُ الیَقین» ۳۰٥

روایت حکم کثیرالشّك در نماز ۳۰٥

عنوان	صفحه
احتیاطی مطلوب است که شکّ و تردید در نفس پدید نیاورد	۳۰۶
عدم جواز احتیاط مطلق	۳۰۶
عملکرد مرحوم علّامه در شکستن حالت شکّ مؤلّف	۳۰۷
نماز	۳۰۹
اصل و اساس سلوک، نماز است	۳۰۹
اقامهٔ نماز توجّه به مبدأ، و ایتاء زکات رهاکردن تعلّقات عالم طبع است	۳۰۹
ضرورت توجّه سالکین به آداب و مستحبّات نماز	۳۱۰
اذان و اقامه	۳۱۰
استحباب مؤکَّد و مغلَّظ اذان و اقامه	۳۱۰
اذان گفتن با صدای بلند در منزل	۳۱۱
استحباب شمرده‌شمرده گفتن و وقف بر أجزاء اذان	۳۱۲
رعایت‌نکردن فصل و وصل‌های اذان گاهی معنا را عوض میکند	۳۱۳
«أشهد أنّ علیًّا أمیرالمؤمنین و ولیّ الله» شعار شیعه است	۳۱۳
مقرون‌بودن شهادت به إمارت حضرت و شهادت به ولایت ایشان	۳۱۴
شهادت به ولایت جزء اذان نیست	۳۱۴
شهادت به نبوّت جزء اذان است و تصرّف در آن جائز نیست	۳۱۴
تقیّد به إعلان اذان توسّط شخص زنده	۳۱۵
شارع به بلند گفتن اذان به مقدار متعارف ترخیص داده است	۳۱۵
استفاده از بلندگو در صورت ایذاء همسایگان جائز نیست	۳۱۵
مشروع‌نبودن اذان در صورت جمع بین دو نماز	۳۱۵
وقت نماز	۳۱۶
سفارش أکید به اوّل وقت نماز خواندن	۳۱۶
سالک در انتظار وقت نماز ساعت‌شماری می‌کند	۳۱۷
تقدّم قضای حاجت مؤمن بر نماز اوّل وقت (ت)	۳۱۷
«قدقامت الصّلوة» یعنی وقت مناجات و رسیدن به حاجت و وصول به پروردگار نزدیک شد	۳۱۸

عنوان	صفحه
رعایت وقت فضیلت نمازهای پنجگانه	۳۱۹
جریان اعتراض به حضرت علّامه (ره) بخاطر اقامهٔ نمازها در پنج وقت	۳۱۹
پیشنهاد به رهبر فقید انقلاب (ره): إعلان اذان در مواقیت پنجگانه در کشور	۳۱۹
روایاتی که بر استحباب تفریق در نمازها دلالت میکند (ت)	۳۲۰
أفضلیّت بجاآوردن نماز عصر در عصر و نماز عشاء در وقت عشاء، اجماعی است	۳۲۱
غیرمتعارف‌بودن مداومت بر جمع بین‌الصّلوتین در زمان پیامبر و أئمّه علیهم‌السّلام	۳۲۲
دقّت در تعیین وقت نمازها	۳۲۳
حضرت علّامه (ره) وقت مغرب را استتار قرص میدانستند، نه ذهاب حمرهٔ مشرقیّه	۳۲۳
نظر فقهاء در وقت نماز مغرب (ت)	۳۲۳
نظر حضرت آیةالله خوئی در وقت نماز مغرب (ت)	۳۲۳
ذهاب حُمره أماره بر استتار قرص است	۳۲٤
کیفیّت و آداب نماز	۳۲۵
حالت بکاء و انقلاب روحی حضرت علّامه (ره) در نمازهای نافله و در خلوت	۳۲٦
چگونگی تبدیل حالت انقلاب روحی ایشان به حالت آرامش و طمأنینه	۳۲٦
تقیّد شدید حضرت علّامه (ره) به نماز شب و تهجّد	۳۲۷
مداومت بر نماز شب، از شروط اوّلیّهٔ سلوک است	۳۲۷
دستور خواندن نماز شب با صدای بلند و محزون	۳۲۸
بسیار قرآن خواندن در نوافل شب و نماز صبح	۳۲۸
سفارش به خواندن سوره‌های طولانی در نماز شب	۳۲۹
مؤمنین صدر اسلام در نمازها فقط سوره‌های کوچک نمی‌خواندند	۳۲۹
اصل توصیهٔ قرائت قرآن، قرائت آن در نماز است	۳۳۰
اهتمام به رعایت نکات تجویدی	۳۳۰
طولانی‌بودن قنوت در نوافل و نماز صبح	۳۳۱
سفارش به اتیان نوافل لیلیّه و نهاریّه	۳۳۱
فضیلت صلوة أوّابین	۳۳۱
اهتمام به تعقیبات نماز	۳۳۲

عنوان	صفحه
سنّتِ اختصاص مکانی در منزل برای نماز و عبادت	۳۳۲
سفارش به استفاده از سجّادهٔ سفید و ساده	۳۳۳
احتراز از حظوظ نفس در عبادت‌ها	۳۳۳
استفاده از عطر و عود در هنگام عبادت	۳۳٤
سفارش به همراه داشتن مهر تربت و قرآن و تسبیح	۳۳۵
احترام به تربت سیّدالشّهداء علیه‌السّلام و قراردادن آن در جیب بالا	۳۳۵
حکایتی از مرحوم آیةالله دستغیب در این‌باره (ت)	۳۳۵
تشویق به شرکت در نماز جماعت	۳۳٦
نماز باید جاندار باشد و انسان را متحوّل کند	۳۳۷
اهمّیّت حضور قلب در نماز	۳۳۷
کلام سیّد ابن‌طاووس در ملاک انتخاب مکان نماز	۳۳۸
غیرخدا نبایستی مایهٔ آرامش و نشاط عبادت انسان گردد	۳٤۰
آثار بردن کودکان به مساجد و مشاهد و مجالس توسّل	۳٤۱
لزوم نظارت بر اطفال در این موارد	۳٤۱
روایات نهی‌کننده از آوردن اطفال به مسجد ناظر به مراعات ننمودن شأن مسجد است (ت)	۳٤۱
قرآن	۳٤۳
قرآن بهار دل عرفای بالله است	۳٤۳
کلام حضرت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام در اوصاف قرآن	۳٤۳
ارتباط و انس عجیب حضرت علّامه (ره) با قرآن	۳٤٤
احترام زائدالوصف به قرآن در هنگام تلاوت	۳٤۵
هیچ چیزی را نباید قرین قرآن قرار داد	۳٤۵
محلّ قراردادن رحل قرآن	۳٤٦
سکوت هنگام قرائت قرآن واجب است	۳٤٦
در مجالس ختم، نباید هنگام قرائت قرآن پذیرائی شود	۳٤٦
کلام علّامهٔ طباطبائی (ره) در لزوم عنایت بیشتر شیعه به قرآن	۳٤۷

عنوان **صفحه**

لزوم رعایت حق قرآن در مجالس ختم ۳٤۸
نباید هیچ مطلبی به قرآن ضمیمه شود ۳٤۸
ترجمهٔ قرآن نیز باید درکتابی جدا طبع شود ۳٤۹
تکّه‌تکّه‌کردن قرآن و استفاده در مجالس ختم، هتک حرمت قرآن است ۳٤۹
لزوم دقّت در تعابیر و حفظ ادب کلامی نسبت به قرآن ۳۵۰
قرآن باید با زیباترین و نفیس‌ترین شکل و خطّ و کاغذ طبع شود ۳۵۰
تبعیّت کامل از رسم‌الخطّ مصحف عثمانی در قرآنهای طبع مدینه ۳۵۱
تقیّد به نوشتن آیات الهی از روی مصحف عثمانی (ت) ۳۵۲
اهتمام به صحیح‌خواندن قرآن در منبر و غیر آن ۳۵۲
هرکدام از عبادات و اعمال نور خاصّ خود را دارد ۳۵۲
هرکدام از سنن و مستحبّات را حدّاقل یک بار باید انجام داد ۳۵۳
دستور به استفاده از نور خاصّ قرآن ۳۵٤
خطّ قرآن و نظر به آن هم نور مخصوص به خود را دارد ۳۵٤
تأکید مرحوم علّامه (ره) بر حفظ قرآن ۳۵۵
سفارش به مطالعهٔ تفسیر برای طلّاب و غیرطلّاب ۳۵۵
تفاسیر مورد عنایت حضرت علّامه (ره) ۳۵٦
طلّابی که ادبیّات را تمام کرده‌اند یک دوره *تفسیربیضاوی* مباحثه یا مطالعه کنند ۳۵٦
دعا ۳۵۷
دعا درخواست از ذات مقدّس و کلید گشایش تمام قفل‌هاست ۳۵۷
روایاتی در فضیلت و ثمرات دعا ۳۵۷
دعای ندبه اظهار سوز و عشق و فراق حضرت ولیّ عصر عجلّ‌الله‌فرجه است ۳۵۸
قرائت دعای ندبه باید در مسیر حرکت به سوی توحید و فناء باشد ۳۵۹
سفارش به قرائت دعای عهد و زیارت عاشورا ۳۵۹
قراءت زیارت عاشورا با صد لعن و سلام در روز عاشورا و اربعین ۳٦۰
عظمت مقام توحیدی حضرت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام در دعای کمیل و صباح وسیفی صغیر ۳٦۰

عنوان	صفحه
سفارش أکید به *صحیفهٔ سجّادیه* و دیگر ادعیهٔ حضرت زین‌العابدین علیه‌السّلام	۳۶۰
بدون انس و مداومت بر این ادعیه، طیّ راه سلوک غیرممکن است	۳۶۱
کلام حضرت علّامه (ره) دربارهٔ ترغیب به ممارست با دعاهای *صحیفهٔ سجّادیه*	۳۶۱
برخی از کتابهای دعا که بدان ترغیب میفرمودند	۳۶۲
بعضی از نواقص *مفاتیح‌الجنان* (ت)	۳۶۲
برخی از اذکار و اعمال وارده در *مفاتیح‌الجنان* احتیاج به اذن استاد دارد	۳۶۳
رعایت رفق و مدارا؛ از شروط عامّهٔ ادعیه و اذکار و عبادات	۳۶۳
روایات نهی از افراط در عبادت	۳۶۴
آثار خاصّ اذکار برای اشخاص خاصّ و در زمانهای مخصوص	۳۶۵
روزه و ماه رمضان	۳۶۷
مداومت حضرت علّامه (ره) به روزهٔ ماههای رجب و شعبان و رمضان	۳۶۷
حکایت سحری‌خوردن حضرت علّامه (ره) با مرحوم حدّاد (ت)	۳۶۷
توصیه‌های خاصّ جهت استفاده از ماه رمضان	۳۶۸
در ماه رمضان مانعی ندارد که شبها بیدار و روزها بخوابید	۳۶۹
کم‌کردن از کسب و کار و پرداختن بیشتر به عبادت در این ماه	۳۶۹
نمازها و دعاهای سفارش‌شده در این ماه	۳۶۹
عنایت خاصّ به شب قدر و أعمال آن	۳۷۰
شب قدر از منّت‌های خداوند بر امّت به برکت نفس نفیس پیامبر است	۳۷۰
تأکید أکید بر مراقبهٔ تامّ در شب قدر	۳۷۱
روز قدر نیز در فضیلت همچون شب قدر است	۳۷۱
حقیقت شب قدر، نزول حقائق بر قلب امام علیه‌السّلام است	۳۷۲
مرتبهٔ کامل شهود این حقائق در شب بیست‌وسوّم ماه رمضان است	۳۷۲
سفارش به دعا و عبادت جمعی در شب قدر	۳۷۳
علاقهٔ بسیار زیاد مرحوم علّامه (ره) به شب هفدهم ماه مبارک رمضان	۳۷۳
تجلّی عشق به حضرت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام در این شب	۳۷۳
خلاصهٔ جریان این شب از کتاب *امام‌شناسی*	۳۷۴

عنوان **صفحه**

عنایت به حفظ سلامتی و نهی از روزهٔ منجر به بیماری ۳۷۶
نباید روزه را بر کودکان تحمیل نمود ۳۷۶
زمان وجوب روزه بر دختران، بلوغ جسمانی و عادت زنانه است ۳۷۶
روایات دالّ بر زمان وجوب روزه ۳۷۶
نحوهٔ تشویق فرزندان به روزه‌داری ۳۷۸
برگزاری مجالس عید فطر با خانواده ۳۷۸
حج و عمره ۳۷۹
نمایان‌بودن آثار توحید و عبودیّت در اعمال عبادی حضرت علّامه (ره) ۳۷۹
حالات توحید و فناء و عشق به پروردگار در حجّ ۳۷۹
در مدینه توجّه به حقیقت حضرت رسول‌الله صلّی‌الله‌علیه‌وآله و در مکّه توجّه به توحید نمائید ۳۸۰
مقصود اصلی از حج، انقطاع إلی الله است ۳۸۰
حال سالک در مکّه و مشاعر مشرّفه ۳۸۱
حالات جذبهٔ الهیّهٔ مرحوم حدّاد (ره) در حج ۳۸۲
حال عجیب حضرت علّامه (ره) در عرفات ۳۸۲
بیان حضرت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام دربارهٔ سرّ تشریع حجّ و اعمال آن ۳۸۳
شرح ابن‌میثم بحرانی دربارهٔ سرّ طواف خانهٔ خدا ۳۸٤
طواف مطلوب، طواف قلب به گرد حضرت ربوبیّت است ۳۸۵
توجّه تامّ به توحید و حضور قلب در حین انجام أعمال ۳۸٦
جواز طواف از پشت مقام در صورت فشار جمعیّت که مانع حضور قلب شود ۳۸٦
روایت امام صادق علیه‌السّلام در جواز طواف از پشت مقام (ت) ۳۸٦
عالمان دینی باید زائران را با حقیقت و باطن اعمال آشنا نمایند ۳۸۷
احتراز از احتیاط‌هائی که حلاوت عبادت را از بین می‌برد ۳۸۷
عدم نظر استقلالی به أعمال و رفتار عبادی ۳۸۸
غلط‌بودن احتیاطهائی که مستلزم توجّه به نفس عمل و غفلت از خداست ۳۸۹
مراد از: «خُذ بالاحتیاط فی جمیع ما تَجِدُ إلیه سبیلا» ۳۸۹

عنوان	صفحه
دربارهٔ انحراف شانه در حال طواف، دقّت عقلی نباید نمود	۳۹۰
أدلّهٔ وجوب طواف در حالیکه شانهٔ چپ به سوی بیت باشد (ت)	۳۹۰
لحاظنمودن حکمت و جهت تشریع عمل عبادی در حین انجام آن	۳۹۰
شخص حاجی، باید در مذبح نفس خود را ذبح کند	۳۹۱
تجلّی توحید در پشت به قبله نمودن در هنگام رمی جمرهٔ عقبه	۳۹۱
در هنگام نوشیدن آب زمزم حاجت خود را لقاء الله قرار دهید	۳۹۲
بیاناتی از مرحوم حاج شیخ محمّد بهاری (ره) در آداب حج	۳۹۲
اشعار ابن‌فارض مصری در تجلّی عشق الهی هنگام اعمال عبادی	۳۹۳
سفارش به بردن فرزندان به حج در دوران کودکی و جوانی	۳۹۵
وجود آثار حج بصورت بالقوّه در نفس طفل	۳۹۵
گفتار مرحوم علّامه (ره) دربارهٔ سرّ حجّبردن فرزندان در اوان بلوغ	۳۹۶
نحوهٔ لباس‌پوشیدن ایشان در مدینه و مکّه	۳۹۷
انجام طواف‌های مستحبّی فراوان در مدّت اقامت در مکّه	۳۹۸
روایاتی دربارهٔ مطلوب‌بودن تساوی مردم در شکل ظاهری در مکّه (ت)	۳۹۸
توجّه به توحید در حال نگاه به کعبه	۳۹۸
مرحوم علّامه (ره) تمایلی به انجام عمرهٔ مجدّد نداشتند	۳۹۹
سنّت رسول‌خدا و أئمّه علیهم‌السّلام بر تکرار عمره نبوده است	۳۹۹
کیفیّت خرید سوغاتی از مکّه و مدینه	۴۰۰
عنایت خاص به غار حراء	۴۰۰
بحث‌های حضرت علّامه (ره) با علماء و عوامّ أهل تسنّن	۴۰۰
شرح جریان مناظرهٔ مرحوم علّامه (ره) در مسجدالحرام با یکی از علمای عامّه	۴۰۱
عُمَر حجّ تمتّع را تغییر داد	۴۰۲
اسکات دو عالم سنّی در اثر استدلال متقن حضرت علّامه (ره)	۴۰۳
اعتراض مرحوم علّامه (ره) به مزاحمت شرطه‌ها و آمران به معروف وهّابی برای زیارت زائران	۴۰۳
اعتراض عالم سنّی منصف به علمکرد وهّابیان	۴۰۴

عنوان	صفحه
استدلال متین عالم سنّی بر جواز تبرّک	۴۰۵
جریان گفتگوی حضرت علّامه (ره) با فردی سنّی در مکّه، از کتاب *امام‌شناسی*	۴۰۶
اعتقاد شیعه دربارهٔ اصحاب حضرت رسول اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم	۴۰۷
پیروی از أعلم و أفضل، حکمی عقلی است	۴۰۸
أعلم و أفضل بودن حضرت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام از همهٔ صحابه	۴۰۹
مُعجب‌شدن مرد سنّی از فرمایشات حضرت علّامه (ره)	۴۱۰
زیارت	۴۱۱
زیارت مدینه	۴۱۱
در مدینه توجّه باید به مقام ولایت حضرت رسول اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله باشد	۴۱۱
زیارت قبرستان بقیع با پای برهنه	۴۱۱
زیارت مضجع شریف حضرت زهرا سلام‌الله‌علیها درکنار بیت ایشان	۴۱۱
کلام مرحوم حدّاد (ره) در تجلّی عظمت حضرت زهرا سلام‌الله‌علیها در مسجدالنّبی	۴۱۲
زیارت مسجد قبا، مشربهٔ أُمّ‌ابراهیم و مسجد فضیخ	۴۱۲
زیارت مشربهٔ امّ‌ابراهیم و مسجد فضیخ در خاطرات حج حضرت علّامه (ره)	۴۱۲
ماجرای رفتن ماریهٔ قبطیّه به مشربه (ت)	۴۱۳
جنایات وهّابیان در مکّه و مدینه و ازبین‌بردن آثار تاریخ اسلام	۴۱۴
غریب و مهجور بودن نام أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام در مدینه	۴۱۵
وهّابیّت موجودیّت خود را در قاچاق‌بودن تشیّع می‌بیند	۴۱۶
سجده‌نمودن روی فرشها بخاطر تقیّه	۴۱۶
شرکت در نماز جماعت اهل سنّت و اقتداء به آنان	۴۱۶
زیارت مشهد مقدّس	۴۱۷
نحوهٔ زیارت حضرت علیّ‌بن‌موسی الرّضا علیه‌السّلام	۴۱۷
تقیّد مرحوم علّامه (ره) به پیاده مشرّف شدن به حرم	۴۱۸
لزوم توجّه به عظمت مقام حضرت، و تشرّف با بهترین لباس	۴۱۸
حفظ حال توجّه و حضور قلب در مسیر حرکت به حرم	۴۱۸

عنوان	صفحه
تأکید مرحوم علّامه (ره) بر اینکه کسی پشت سرشان حرکت نکند	٤١٩
مسیر تشرّف و کیفیّت زیارت ایشان در حرم	٤٢٠
سفارش به قرائت زیارت أمین الله و جامعهٔ کبیره و زیارت مخصوصهٔ حضرت	٤٢١
طواف بر گرد ضریح مطهّر	٤٢١
قرائت نماز زیارت	٤٢٢
تعریف از صفا و نورانیّت مسجد گوهرشاد	٤٢٢
نحوهٔ خروج از حرم	٤٢٣
زیارت سائر مشاهد مشرّفه	٤٢٣
نحوهٔ زیارت در کربلا	٤٢٣
زیارت سرداب حضرت صاحب‌الأمر عجّل‌الله‌فرجه در سامرّاء	٤٢٣
زیارت امام‌زادگان	٤٢٤
اهتمام به زیارت حضرت معصومه و حضرت عبدالعظیم حسنی علیهماالسّلام	٤٢٤
نکاتی دربارهٔ امام‌زاده حمزه (ت)	٤٢٤
نحوهٔ زیارت حضرت عبدالعظیم و امام‌زادگان دیگر آنجا	٤٢٥
زیارت امام زادگان مدفون در شیراز	٤٢٥
شرح حال جناب احمدبن موسی و برادرشان (ت)	٤٢٥
احترام و تعظیم امام زادگان به حسب مراتب و درجات آنها	٤٢٧
تفاوت درجات امام زادگان (ت)	٤٢٧
خطاب برخی از زیارت نامه‌ها فقط به انسان کامل است (ت)	٤٢٨
مزارات بزرگان	٤٢٨
عنایت به زیارت خواجه أباصلت	٤٢٩
شرح احوال خواجه أباصلت (ت)	٤٢٩
زیارت پیرپالان دوز، مرحوم طبرسی و شیخ مؤمن در مشهد	٤٣٠
عدم تجلیل از شخصیّت خواجه ربیع	٤٣٠
فرمایشات مرحوم علّامه (ره) دربارهٔ خواجه ربیع	٤٣١
عبادتی که با جداشدن از أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام همراه باشد ارزشی ندارد	٤٣٢

عنوان	صفحه
منع شدید از رفتن سر قبر فردوسی	۴۳۲
تحلیل شخصیّت فردوسی	۴۳۳
گناه بزرگ فردوسی (ت)	۴۳۳
سوء استفاده از فردوسی برای مقابله با زبان عربی و تمدّن اسلام	۴۳۴
ترویج ملّی گرائی و زردشتی گرائی درکنار قبر او	۴۳۴
زیارت حضرت امام رضا علیه‌السّلام با رفتن بر سر قبر فردوسی تعارض دارد	۴۳۵
سرّ رفتن مرحوم قاضی نورالله شوشتری به زیارت فردوسی (ت)	۴۳۵
حسّاسیّت و غیرت مرحوم علّامه (ره) بر مسألهٔ ملّی‌گرائی	۴۳۶
زیارت تخت فولاد اصفهان	۴۳۶
زیارت مرحومین مجلسیّین و مسجدسیّد اصفهان	۴۳۷
زیارت خواجه حافظ در شیراز	۴۳۷
کیفیّت زیارت خواجه حافظ	۴۳۸
حال عجیب مرحوم علّامه با خواجه حافظ	۴۳۹
خواندن اشعار حافظ در منزل	۴۳۹
مکّه رفتن با حافظ صفای دیگری دارد	۴۴۰
کیفیّت تفأّل به دیوان خواجه (ت)	۴۴۰
مقایسهٔ اشعار حافظ با اشعار مغربی و غبار همدانی (ت)	۴۴۱
معانی حقیقی اشعار حافظ راکسی میفهمد که آنرا با وجودش حسّ کند	۴۴۲
هرچه سالک جلوتر رود بطون معانی اشعار حافظ را بهتر درک میکند	۴۴۲
زیارت قبرستان دارالسّلام شیراز	۴۴۳
تمایز مرتبهٔ سعدی و حافظ (ت)	۴۴۳
زیارت مزارات همدان و قم	۴۴۴
زیارت قدمگاه امام رضا علیه‌السّلام نزدیک نیشابور	۴۴۴
زیارت حاج ملّاهادی سبزواری و فیض کاشانی	۴۴۵
توسّل به اهل‌بیت علیهم‌السّلام	۴۴۷
نور واحد بودن اهل‌بیت علیهم‌السّلام	۴۴۷

عنوان	صفحه
حالت جذب و انجذاب خاصّ مرحوم علّامه (ره) نسبت به حضرت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام	٤٤٨
عشق و علاقهٔ فراوان ایشان به نجف اشرف	٤٤٨
افکندن بار نیاز بر آستان حضرت علیّ‌بن‌موسی الرّضا علیه‌السّلام	٤٤٩
حضرت علّامه (ره): «اگر امکان رفتن به نجف فراهم آید، بازهم در مشهد خواهم ماند»	٤٤٩
رعایت اقتضای ادب در اقامت در محضر انوار مقدّسهٔ اهل‌بیت علیهم‌السّلام	٤٥٠
معنای: «کلّنا محمّد» (ت)	٤٥١
شواهدی بر اتّحاد و یگانگی اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السّلام	٤٥١
خروج از مشهد به قصد زیارت اولیاء و بزرگان نارواست	٤٥٣
حفظ حریم خاندان عصمت و تمایز بین ایشان و دیگران	٤٥٣
عدم جواز مقایسهٔ دیگران با خاندان رسول اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم	٤٥٣
مقام والای شهدای جنگ تحمیلی باعث جواز مقایسهٔ آنان با شهدای کربلا نمی‌شود	٤٥٤
مقام شهدای کربلا برای هیچیک از شهدای طول تاریخ اسلام تحقّق نیافته است	٤٥٥
ناراحت‌شدن مرحوم علّامه (ره) از مقایسهٔ شهداء با حضرت علیّ‌اکبر علیه‌السّلام	٤٥٥
افتخار جوانان شهید ما پیروی از حضرت علیّ‌اکبر بوده است	٤٥٦
روایات دالّ بر علوّ مقام حضرت علیّ‌اکبر علیه‌السّلام	٤٥٦
مستفاد از روایات افضلیّت حضرت علیّ‌اکبر بر تمامی شهدای کربلاست (ت)	٤٥٧
عدم‌رضایت به مقایسهٔ شهدای روز عاشورا در حرم مطهّر رضوی با شهدای عاشورای حسینی	٤٥٧
لزوم رعایت ادب کلامی در یادنمودن از أئمّه علیهم‌السّلام	٤٥٨
عدم‌استفاده از حروف اختصاری «ص» و «ع» بعد از نام مبارک پیامبر و أئمّه علیهم‌السّلام	٤٥٩
کلام شهید ثانی (ره) در مختصر نمودن صلوات و سلام بر معصومین علیهم‌السّلام (ت)	٤٥٩
نهایت کوشش در رعایت ادب و خضوع در محضر آن بزرگواران	٤٦٠
بکارگیری صفات غیرخاصّهٔ معصومین علیهم‌السّلام برای دیگران منعی ندارد (ت)	٤٦٠

عنوان	صفحه
روضه و ذکر توسّل	٤٦٢
تأثیر مجالس روضه در تطهیر قلوب و تسریع سیر سالکین	٤٦٢
طلوع سلطان معرفت، در حال تلاوت قرآن و توسّل بـه حـضرت امـام حسـین علیه‌السّلام	٤٦٢
تقیّد و تشویق مرحوم علّامه (ره) به برگزاری محافل روضه و عزاداری	٤٦٢
مجالس روضهٔ هفتگی مرحوم علّامه (ره)	٤٦٣
برکات و آثار مجالس روضهٔ هفتگی در منازل	٤٦٣
وصیّت مرحوم قاضی (ره) به عزاداری و زیارت حضرت سیّدالشّهداء علیه‌السّلام	٤٦٤
برگزاری مجالس أعیاد و وفیات معصومین علیهم‌السّلام	٤٦٤
منبرها و سخنرانی‌های مرحوم علّامه در مسجد قائم علیه‌السّلام	٤٦٥
خواندن روضه در منبر	٤٦٥
استفاده از اشعار زیبا و پرمغز در روضه	٤٦٦
سفارش به استفاده از مقتل‌های معتبر (ت)	٤٦٦
وصیّت مکرّر نسبت به برگزاری مجالس أعیاد و وفیات	٤٦٧
برنامهٔ جلسات أعیاد و وفیات معصومین علیهم‌السّلام	٤٦٧
این مجالس متعلّق به حضرات معصومین علیهم‌السّلام است	٤٦٨
احترام و عرض ادب نسبت به مهمانان	٤٦٨
پذیرائی از میهمانان با گلاب	٤٦٩
تقیّد مرحوم علّامه (ره) به شرکت در مجلس روضه و عزاداری با کهولت سنّ	٤٦٩
احوال ایشان در ماه محرم و صفر و روز عاشورا و شام غریبان	٤٧٠
حکم روزهٔ روز عاشورا (ت)	٤٧٠
سیاه‌پوش‌کردن منزل در لیالی و ایّام شهادت معصومین علیهم‌السّلام	٤٧١
برپائی مجلس روضه در دههٔ اوّل محرّم و ماه صفر، در منزل شاگردانشان	٤٧١
تعطیلی کسب و کار و دروس طلّاب در روزهای شهادت	٤٧٢
میل‌نکردن شیرینی در دو ماه محرّم و صفر و ایّام شهادت	٤٧٢
قول صحیح در تاریخ شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها	٤٧٣

عنوان	صفحه
احترام خاصّ برای هرچه ارتباط با حضرت سیّدالشّهدا داشت	٤٧٤
نظر مرحوم علّامه (ره) دربارهٔ پوشیدن لباس سیاه	٤٧٤
سیرهٔ معصومین علیهم‌السّلام بر پوشیدن لباس سیاه در عزا نبوده است	٤٧٥
عدم کراهت لباس سیاه در خصوص عزای حضرت سیّدالشّهدا علیه‌السّلام (ت)	٤٧٦
لباس حزن و تعظیم شعائر، منحصر در رنگ سیاه نیست	٤٧٦

فصل دوّم:

سیرهٔ اخلاق و زندگی فردی

از صفحهٔ ٤٧٩ تا صفحهٔ ٥٨٠

شامل مطالب:

تعبّد تامّ به شریعت در آداب زندگی، نوع لباس، غذا، خواب و...	٤٧٩
لزوم منطبق‌نمودن تمام امور دنیوی و اخروی بر سنّت رسول اکرم صلّی‌الله‌علیه وآله‌وسلّم	٤٧٩
لباس	٤٨١
جهت اوّل: اندازهٔ لباس	٤٨١
وجه اجتناب از لباس کوتاه حتّی زیر لباسها (ت)	٤٨١
امام حسین علیه‌السّلام: لباس کوتاه، لباس اهل ذلّت است (ت)	٤٨٢
لباس بلند از سنن مؤکّدهٔ شرعیّه است	٤٨٣
کیفیّت و الگوی لباس اسلامی بر اساس صحیحهٔ معلّی بن خنیس	٤٨٤
لزوم اجتناب از لباسهای تنگ، و مضرّات آن	٤٨٤
لباس حضرت علّامه (ره) در منزل	٤٨٥
پیراهن و کت کوتاه سوغات غرب است	٤٨٥
تمجید از لباس مرسوم پاکستانی‌ها	٤٨٥
سفارش به پوشیدن کت بلند برای رفقا خصوصاً طلّاب غیرمعمّم	٤٨٦
مخدّرات در منزل نیز لباس بلند و گشاد بپوشند	٤٨٦
رعایت عدم تشبّه مخدّرات به مردان در لباس و آرایش (ت)	٤٨٧

عنوان	صفحه
مراعات اندازهٔ لباس زنان در مجالس زنانه	۴۸۷
جهت دوّم: نوع لباس	۴۸۷
مسلمانان باید در طرح و شکل لباس استقلال داشته باشند	۴۸۸
لزوم پرهیز زنان مؤمنه از تجمّلات و اعتباریّات	۴۸۸
صرف هزینهٔ امور غیرلازم در صدقات و خیرات	۴۸۹
عمامه بستن، سنّت رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم است	۴۸۹
اهل علم در منزل نیز عمامه‌ای کوچک یا شب‌کلاه بر سر بگذارند	۴۹۰
مطلوب‌بودن عمامهٔ سبز برای سادات غیر اهل علم	۴۹۰
لزوم احترام به عمامه	۴۹۱
اندازهٔ عمامه باید متناسب با شأن طلبه باشد	۴۹۱
اندازهٔ محاسن در شرع انور	۴۹۱
جهت سوّم: رنگ لباس	۴۹۲
لباس ایشان در منزل همیشه سفید بود	۴۹۲
اجتناب از رنگ سیاه مگر در عبا و عمامه و کفش	۴۹۳
استفاده از عبای مشکی در ایّام شهادت معصومین علیهم‌السّلام	۴۹۳
در استحباب رنگ سفید تفاوتی بین زن و مرد نیست	۴۹۳
جهت چهارم: نظافت و بهداشت	۴۹۳
خداوند وقتی نعمتی به بنده‌ای میدهد دوست دارد اثرش را در او ببیند	۴۹۴
استفاده از پارچه‌های طبیعی و بدون موادّ	۴۹۵
جهت پنجم: سادگی لباس	۴۹۵
ملاک انتخاب فقط رضایت إلهی است	۴۹۵
بهترین لباس، لباسی است که انسان را به غیر خدا مشغول نکند	۴۹۶
استفاده از لباس کهنه و وصله‌دار در منزل	۴۹۷
در بیرون منزل از لباسهای مرتّب و سالم استفاده می‌نمودند	۴۹۷
عالمان دینی باید برای حفظ عزّت اسلام با بهترین هیئت دیده شوند	۴۹۸
هیبت و عزّت پدر حضرت علّامه (ره) در مقابل رجال دولت	۴۹۹

عنوان	صفحه
غیرت دینی پدر حضرت علّامه (ره) در مقابله با رضاخان (ت)	٤٩٩
انگشتر و عصا	٤٩٩
عنایت خاصّ به انگشتر عقیق و فیروزه	٤٩٩
انگشتر را فقط باید در دست راست نمود	٥٠٠
قراردادن انگشتر در دست چپ از بدعتهای معاویه است (ت)	٥٠٠
استفادهٔ از عصا در دورهٔ کهولت سنّ و استحباب آن	٥٠٠
معنای: «من بلغ الأربعین و لم یأخُذِ العصا فَقَد عَصی»	٥٠١
جریان عصای مرحوم آیةالله انصاری که نزد مؤلّف کتاب است	٥٠٢
خواب و بیداری	٥٠٣
تقیّد به زودخوابیدن و بیداری سحر و بین‌الطّلوعین	٥٠٣
نهی از دیرخوابیدن در روایات	٥٠٣
التزام به اذکار قبل از خواب، و رو به قبله خوابیدن	٥٠٤
استحباب خوابیدن بر پهلوی راست یا به پشت (ت)	٥٠٤
تقیّد مرحوم علّامه (ره) به درازننمودن پا به طرف کسی خصوصاً سادات	٥٠٥
کم‌خوابی ایشان به جهت سوز عشق و آتش محبّت	٥٠٥
هرچه عشق سالک بیشتر شود بهره‌اش از لذّات دنیوی کمتر می‌شود	٥٠٥
صفات مشتاق لقاء الهی در کلام امام صادق علیه‌السّلام	٥٠٥
نحوهٔ بیدارخوابی مرحوم علّامه (ره)	٥٠٧
چگونگی تهجّد و نماز شب ایشان	٥٠٧
خواب بعدازظهر و قیلوله	٥٠٨
سجده‌کردن و دعای هنگام بیدارشدن	٥٠٨
بیدارنمودن کودکان در هنگام اذان صبح با ملاطفت	٥٠٩
طعام و ادب آن	٥١١
پرهیز از لقمهٔ مشتبه	٥١١
استفاده از غذاهای سالم و اجتناب از غذاهای بسته‌بندی و دارای ترکیبات مضرّ	٥١١
استفاده از موادّ غذائی تازه و غیرفریزری	٥١١

عنوان	صفحه
عدم‌استفاده از غذاها و نوشیدنی‌های رنگارنگ امروزی	۵۱۲
استفاده از غذاهای ساده و نهی از چند رقم غذا پختن	۵۱۲
سفارش به برخی از غذاهائی که موجب تنویر قلب می‌شود	۵۱۳
استفاده از نان جو و انار	۵۱٤
نهی از غذاهای کفّار	۵۱۵
سفارش به کم‌خوری و تناول به میزان نیاز بدن	۵۱۵
استفاده از نمک ابتدا و انتهای غذا	۵۱۵
احترام خاصّ به نان	۵۱٦
برخی دیگر از آداب غذاخوردن	۵۱۷
دعانمودن بعد از غذا	۵۱۷
استفاده‌نکردن از میز غذاخوری و نیز ایستاده غذا نخوردن	۵۱۷
شستن دستها قبل و بعد از غذا، از سنن اسلامی است	۵۱۸
کیفیّت شستن دستهای میهمانان با آفتابه و لگن	۵۱۸
شروع شستن از صاحب‌خانه و ختم شستن به او (ت)	۵۱۹
مطلوبیّت إحیاء این سنّت در زمان فعلی	۵۱۹
حکمتهای شستن دست میهمان توسّط صاحب‌خانه	۵۲۰
روایات التزام أئمّه علیهم‌السّلام به این سنّت (ت)	۵۲۰
روایت امام عسکری دربارهٔ سیرهٔ أمیرالمؤمنین علیهماالسّلام در مهمانداری	۵۲۱
روایات استحباب خشک‌نکردن دستها قبل از غذا	۵۲٤
مسأله فقط نظافت و بهداشت نیست، اینگونه شستن موضوعیّت دارد	۵۲٤
استحباب شستن دستهای اخوان دینی در یک ظرف	۵۲٤
عدم‌اختصاص این سنّت به زمانهای سابق	۵۲۵
عدم‌تنقیص و کم‌شمردن غذا	۵۲۵
انسان در مقابل نعمتهای خداوند هیچ حقّی و شأنی برای خود نباید قائل باشد	۵۲٦
روایات نهی از کم‌شمردن غذا برای میهمان	۵۲۷
با دست غذا خوردن، و علّت استفاده ننمودن از چنگال	۵۲۸

عنوان	صفحه
عدم‌استفاده از ظروف ملامین و تفلون	۵۲۸
خودداری از خرید میوه‌ها و غذاهائی که مقابل دید افراد بوده است	۵۲۹
برگزاری ضیافت و میهمانی در منزل نه در تالارها	۵۲۹
پرهیز از میهمانی‌های شبانه	۵۲۹
نهی از خارج‌شدن مخدّرات از منزل در شب	۵۳۰
نهی از هم‌سفره‌شدن مردان و زنان نامحرم	۵۳۰
علّت نهی از نشستن زن و مرد نامحرم بر سر یک سفره	۵۳۱
اطعام و میهمانی	۵۳۳
گشاده روئی مرحوم علّامه (ره) در پذیرائی از میهمان	۵۳۳
نهایت تلاش در تکریم میهمان	۵۳٤
نشستن و برخاستن	۵۳۵
تقیّد به نشستن رو به قبله یا رو به حرم مطهّر	۵۳۵
درازننمودن پاها به سمت حرم مطهّر	۵۳۵
سفارش به دوزانو نشستن و نهی از چهارزانو نشستن	۵۳۵
دعای هنگام برخاستن	۵۳٦
عدم‌تقیّد به صدر مجلس نشستن و عدم توجّه به اعتباریّات	۵۳۷
نظم	۵۳۹
دقّت در سر ساعت مقرّر حاضر شدن در قرارها	۵۳۹
اهتمام و سفارش به نظم در رانندگی و رعایت قوانین آن	۵٤۰
تشخیص روحیّات افراد از نوع رانندگی آنان	۵٤۰
تقیّد به حفظ قوانین رانندگی از دو جهت:	۵٤۰
اوّل: مراعات نظم و حفظ سلامتی	۵٤۱
دوّم: احترام به حکومت اسلامی و قوانین آن	۵٤۱
مخالفت با قوانین حکومت اسلامی حرام شرعی است	۵٤۱
ضرورت اطاعت از مقام معظّم رهبری در مسائل اجتماعی	۵٤۲
رعایت نظم و ترتیب در تمام شؤون زندگی	۵٤۲

عنوان	صفحه
حکمت انضباط: استفادهٔ بهتر از عمر و تحصیل روحیهٔ اتقان است	۵۴۳
لزوم استفاده از لحظه‌لحظهٔ عمر و هدرندادن اوقات	۵۴۳
مؤمن در وقت و عمر خود بخیل و ضنین است	۵۴۴
مؤمن هرکاری را به کمال و تمام انجام میدهد	۵۴۴
«لَکنَّ اللَهَ عَزّوجَلَّ یُحِبُّ عَبْداً إذا عَمِلَ عَمَلًا فَأَحْکَمَه»	۵۴۵
زهد و انفاق	۵۴۷
وصیّت حضرت علّامه (ره) به فرزندان دربارهٔ ساده‌زیستی و پرهیز از تجمّل‌گرائی	۵۴۷
طلبه نباید تجمّلات و خوش‌گذرانی را به زندگی خود راه دهد	۵۴۷
باید اهل علم به سنّت ساده‌زیستی بیشتر عمل کنند	۵۴۷
مفروش‌نمودن قسمت زیادی از منزل باگلیم	۵۴۸
پرهیز از خرید لوازم گران‌قیمت غیرضروری	۵۴۸
قناعت به کم و انفاق به نیازمندان	۵۴۹
صرف‌نظرنمودن مرحوم علّامه (ره) از سهم الارث و حقوق شرعی برای دفع کدورت	۵۴۹
تشرّف به نجف اشرف و زندگی در منزلی بسیار محقّر	۵۵۰
خاطرهٔ آیة‌الله سیستانی مدّظلّه دربارهٔ زهد حضرت علّامه رحمة‌الله‌علیه (ت)	۵۵۱
منازلی که حضرت علّامه (ره) در طهران سکونت داشتند	۵۵۱
هر مکانی که ولّی خدا در آن نفس بکشد، منوّر به نور الهی میگردد	۵۵۲
زندگیِ همراه با عسر و مشقّت مرحوم علّامه (ره)	۵۵۲
چگونگی تهیّهٔ ماشین برای فرزندان خود (ت)	۵۵۳
رساندن فوری وجوهات به أهل آن	۵۵۴
عدم‌استفاده از سهم سادات	۵۵۴
پایه‌گذاری اساس زندگی بر ایثار و مقدّم‌داشتن فقرا بر خود	۵۵۴
شهریهٔ حضرت علّامه (ره) به فرزندان خود تقریباً نصف شهریهٔ متعارف بود	۵۵۵
زندگی‌کردن سه خانواده در منزلی کوچک	۵۵۵
چگونگی تهیّهٔ منزل برای مؤلّف در قم و مشهد	۵۵۶
نظر ولیّ خدا به هرچه تعلّق بگیرد همان می‌شود	۵۵۷

عنوان	صفحه
انفاقهای ایشان معمولاً در خفا انجام می‌گرفت	۵۵۷
دقّت و خبرویّت ایشان در شناخت فقراء واقعی	۵۵۸
اهتمام فراوان به حفظ آبروی افراد در هنگام انفاق	۵۵۸
سفارش به انفاق اجناس خوب و سالم و پاک	۵۵۹
انفاق ایشان زمین با ارزشی را به یکی از ارادتمندان مرحوم حدّاد (ره)	۵۶۰
تهیّهٔ آن زمین، به جهت محبّت و شوق به ظهور حضرت صاحب‌الأمر عجّل‌الله فرجه بوده است	۵۶۱
انفاق از لوازم منزل و اموال شخصی	۵۶۲
تسریع در رساندن سهم امام و سادات به اهلش و عدم مصرف آنها برای خود و خانواده	۵۶۲
احتیاط در مصرف سهم امام و صرف آن در مورد سادات فقیر (ت)	۵۶۲
تحمّل زحمات مالی و جانی برای دوستان خدا	۵۶۲
در اواخر عمر، تاب مجالست با بسیاری از افراد را نداشتند	۵۶۳
نیفکندن بار خود بر دوش دیگران	۵۶۳
روایت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام در حمل طعام عیال	۵۶۳
در إحیاء شعائر الهی، دیگران را نیز شریک می‌کردند	۵۶۴
اخلاص و حریّت	۵۶۵
اخلاص و بی‌هوابودن حضرت علّامه (ره)	۵۶۵
آیة‌الله سیّد علی لواسانی (ره): هیچکس را به بی‌هوائی والد شما ندیدم	۵۶۵
دوری از مطرح‌شدن و شهرت	۵۶۶
مناعت طبع و حرّیّت در راه تبعیّت از حقّ	۵۶۶
فعّالیّت در مسجد قائم بدون هیچ چشم‌داشتی	۵۶۷
ایشان در دریافت وجوهات زیر بار هیچگونه منّتی نمی‌رفتند	۵۶۷
افراد در پرداخت خمس نباید برای خود شأنی قائل شوند	۵۶۸
اهل علم، عزّت علم و معنویّت را با امور زائل مبادله ننمایند	۵۶۸
غیرت و تصلّب در دین و أحکام إلهی	۵۶۹

عنوان	صفحه
عدم‌تسامح در امور مربوط به خداوند متعال و شریعت غرّاء	۵۶۹
تأثّر شدید ایشان از انجام برخی امور منکر در سطح اجتماع	۵۶۹
ناراحتی شدید حضرت علّامه (ره) در اثر اجرای طرح استعماری «کاهش جمعیّت»	۵۷۰
شرکت در نمازجمعه‌ای که کاهش جمعیّت در آن تبلیغ گردد واجب نیست	۵۷۰
دشمنان کاری کردند که شیعه عقیم شود	۵۷۰
اهتمام فراوان به تألیف کتاب *کاهش جمعیّت ضربه‌ای سهمگین بر پیکر مسلمین*	۵۷۱
زخم‌زبانها و اهانتها به ایشان در اثر تألیف کتاب	۵۷۱
اهتمام به تبلیغ و ترویج کتاب برای اینکه مطلب به گوش همه برسد	۵۷۱
نهی ایشان از خرید کالاهای دارای تبلیغات شیطانی کاهش جمعیّت	۵۷۱
تلاش مستمرّ حضرت علّامه (ره) برای تشکیل حکومت اسلامی	۵۷۱
زیرکی و عنایات باطنی خداوند به ایشان در طول مبارزات علیه رژیم پهلوی	۵۷۲
حکایتی از جدّیت ایشان در مقابله با باطل در دوران جوانی	۵۷۲
قوّت جسمانی حضرت علّامه (ره) در جوانی (ت)	۵۷۳
عدم‌مسامحه در امر به معروف و نهی از منکر حتّی نسبت به اقرباء	۵۷۳
غیرت عجیب ایشان در مورد اهانت به اولیاء الهی	۵۷۵
مراتب برخورد ایشان با کسانی که نسبت به اولیاء خدا جسارت می‌نمودند	۵۷۵
عداوت با اولیاء خدا از روی علم و آگاهی از بزرگترین گناهان کبیره است	۵۷۵
روایاتی دربارهٔ جزای اهانت به اولیاء خدا	۵۷۶
مخالفت و عناد با اولیاء خدا آتش است	۵۷۶
کسی‌که خدا را دوست دارد قهراً و تکویناً اولیاء او را نیز دوست دارد	۵۷۷
قاطعیّت در برابر کسی‌که بر او اتمام حجّت شده است	۵۷۸
بنای اولیّهٔ زندگی ایشان حتّی نسبت به مخالفان، مهربانی و محبّت بود	۵۷۸
طیّ مسیر ایمان و توحید، با محبّت به اولیاء و بغض با أعداء	۵۷۹
جریان وصایت حاج غلامحسین سبزواری (ره) و غصب‌شدن حقّ زوجهٔ ایشان	۵۷۹
برخورد شدید حضرت علّامه (ره) با غاصب حقّ	۵۷۹
برخوردهای شدید ایشان، در مراحل پایانی امر به معروف و نهی از منکر بود	۵۸۰

عنوان صفحه

فصل سوّم:

سیرهٔ خانوادگی

از صفحهٔ ۵۸۳ تا صفحهٔ ۶۸۱

شامل مطالب:

محبّت و احترام به خانواده ۵۸۳
تکریم فرزندان در منزل و نزد دیگران ۵۸۳
ادب گفتاری در تخاطب با فرزندان و پدر و مادر ۵۸۳
رعایت مراتب اشخاص در صدا زدن آنها (ت) ۵۸۴
اهتمام به تربیت ۵۸۴
اطاعت فرزندان از ایشان ۵۸۴
استقلال‌دادن به کودک از ابتدای طفولیّت صحیح نیست ۵۸۴
در خانوادهٔ اسلامی مدیر خانواده پدر است و اثری از فرزندسالاری وجود ندارد ۵۸۵
زنده‌نمودن روح اطاعت و تسلیم در برابر حق در فرزندان با رفق و مدارا ۵۸۵
نمونه‌ای از زیرنظرداشتن ارتباطات فرزندان ۵۸۶
تربیت‌پذیربودن کودک و نوجوان، و لزوم مراقبت و حفظ او ۵۸۷
فرزندان ذکور بیشتر باید با پدر باشند ۵۸۷
محبّت شدید مؤلّف به حضرت علّامه (ره) از دوران طفولیّت ۵۸۷
تربیت عملی ایشان؛ «کونوا دعاة الناس بغیرألسنتکم» ۵۸۷
پدر و مادر غیرمتخلّق به اخلاق الهی نمی‌توانند فرزندان را رشد دهند ۵۸۸
ارشادات گفتاری ایشان ۵۸۸
توحید و محبّت خداوند کلید حلّ هر مشکلی است ۵۸۹
احترام به والدین ۵۸۹
رعایت ادب و احترام نسبت به والدهٔ مکرّمه‌شان ۵۸۹
چگونگی خدمت به مادر ۵۹۰
چگونگی رحلت والدهٔ مکرّمهٔ حضرت علّامه (ره) (ت) ۵۹۰
تأدیب ۵۹۱

عنوان	صفحه
لزوم بکارگیری جمال و جلال در تربیت فرزند	۵۹۱
تجویز تنبیه بدنی در برخی موارد	۵۹۱
روایات وارده در جواز تنبیه بدنی (ت)	۵۹۱
مراتب تأدیب	۵۹۲
نکات و ظرائف تنبیه فرزند	۵۹۳
سختگیری و تأدیب ایشان ابداً نفسانی نبود	۵۹۳
رابطهٔ بسیار محبّت‌آمیز طرفینی بین ایشان و فرزندان	۵۹٤
امکانات و نیازهای واقعی اهل منزل	۵۹٤
تجمّلات، مخلّ به تربیت اولاد است	۵۹۵
فرزندان باید مانند عبد بنشینند و بخوابند	۵۹۵
لباس فرزندان باید بلند باشد	۵۹۵
تمایل به کوتاه‌بودن موی سر پسران	۵۹٦
فرزندان نباید نازپرورده باشند	۵۹٦
بدون ریاضت، وصول به منزل مقصود محال است	۵۹٦
کلام حضرت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام در ریاضت نفس	۵۹۷
با عزّت نفس بار آوردن فرزندان	۵۹۷
ایجاد روحیهٔ قناعت در فرزندان	۵۹۸
برآورده‌شدن نیازهای روحی و آرامش اهل منزل	۵۹۹
ازبین‌رفتن آرامش خانواده‌ها با رواج فرهنگ غرب در جامعه	۵۹۹
آرامش حقیقی فقط در ذکر و یاد خداوند است	٦۰۰
کمال و آرامش زن در استقرار در خانه است	٦۰۰
تمایل برخی زنان به گشت‌وگذار بیرون منزل نیازی کاذب است	٦۰۱
تبیین فطری بودن استقرار زن در خانه (ت)	٦۰۱
حجاب و عفّت صبایا	٦۰۲
لزوم پوشش مناسب برای دختران خردسال	٦۰۲
محدودیّت ارتباط دختر شش ساله با مرد نامحرم	٦۰۳

عنوان	صفحه
عدم جواز غسل‌دادن پسر یا دختر سه سال، بوسیلهٔ جنس مخالف (ت)	۶۰۳
توصیه به استفاده از پوشیه	۶۰۴
ترغیب به پوشیدن چادرهای کمربسته	۶۰۴
سفارش به پوشیدن لباس آستین‌بلند و شلوار زیر چادر	۶۰۵
نهی زنان از بیرون‌رفتن از منزل در شب در غیرضرورت	۶۰۵
لزوم اجتناب از هرچه زن را در معرض ارتباط با نامحرم قرار میدهد	۶۰۵
لباس یا چادری که جلب توجّه میکند، شایستهٔ زن مؤمنه نیست	۶۰۶
زنان در مقابل زنان نیز باید حجاب و پوشش مناسب داشته باشند	۶۰۶
لزوم اجتناب از کفش‌های پاشنه‌بلند	۶۰۷
زنان کفشها و لباسهای شسته شده را در مرأی و منظر نامحرم نگذارند	۶۰۷
نهی مخدّرات از عکس‌گرفتن از یکدیگر و از مجالس زنانه	۶۰۷
پروین اعتصامی زنی متدیّن و باعفّت و مُعرِض از دنیا بود	۶۰۸
خیانت برخی از نزدیکان پروین اعتصامی و انتشار عکس وی	۶۰۸
عبارات مرحوم علّامه (ره) دربارهٔ پروین اعتصامی (ت)	۶۰۸
ترغیب به آخرت و دین‌داری در اشعار پروین اعتصامی (ت)	۶۰۸
اشاره به نقش زن در مادری و تربیت فرزند در قطعهٔ «فرشتهٔ انس» (ت)	۶۰۹
اشعار قطعهٔ «حدیث مهر» در این‌باره (ت)	۶۱۰
ترغیب زنان به تحصیل علم با حفظ تقوی و عفّت در قطعهٔ «گنج عفّت» (ت)	۶۱۱
الحاق اشعار جعلی مدح رضاخان و فرهنگ ابتذال به دیوان پروین (ت)	۶۱۲
نهی از نشستن سرسفرهٔ غذای مشترک بین زن و مرد	۶۱۳
اجتناب از شنیدن صدای زن نامحرم در غیرضرورت	۶۱۳
توصیه به بیرونی و اندرونی داشتن منازل	۶۱۴
حضرت فاطمهٔ زهرا و زینب کبری سلام‌الله‌علیها در شرائط عادی با نامحرمان تکلّم نمی‌کردند	۶۱۴
عبارت مرحوم علّامه (ره) در *نورملکوت‌قرآن* دربارهٔ عدم‌جواز بلندشدن صدای زن در برابر نامحرمان	۶۱۵

عنوان	صفحه
خطبهٔ حضرت زهراء سلام‌الله‌علیها در برابر ظلم بود	٦١٦
خطبهٔ حضرت زینب درکوفه، در شرائط استثنائی بود	٦١٧
خطبه‌های حضرت زهرا و حضرت زینب، برای دفاع از حقّ عموم مسلمین بود	٦١٩
حفظ دختران و زنان از هر چیز و هرجائی که در معرض فساد است	٦٢٠
تعلیم و تعلّمی که در تربیت معنوی خلل ایجادکند مطلوب نیست	٦٢١
مرحوم علّامه(ره) صبایای خود و دیگر مخدّرات را به تحصیل علم تشویق میکردند	٦٢١
فراهم‌نمودن زمینهٔ تحصیل دختران در مجموعه‌های سالم	٦٢٢
رسیدگی و اهتمام به خانواده	٦٢٢
فرق‌نگذاشتن بین فرزندان	٦٢٢
مراقبت تامّ از اهل منزل	٦٢٣
توجّه به خانواده، نباید به افراط و تفریط کشیده شود	٦٢٣
در عین توجّه به خانواده، باید خلوت با خدا نیز انجام گیرد	٦٢٤
روایت تقسیم اوقات مؤمن	٦٢٤
مزاح و مطایبه	٦٢٥
فراهم‌آوردن اسباب سرور خانواده	٦٢٥
حُزن مؤمن در قلب و لبخندش بر لب است	٦٢٥
نامگذاری	٦٢٦
نامگذاری مولود، حقّ پدرِ پدر است	٦٢٦
استفاده از اسامی اهل‌بیت علیهم‌السّلام در نامگذاری فرزندان	٦٢٧
استفاده از اسامی مرکّب از نام رسول خدا و اهل‌بیت علیهم‌السّلام	٦٢٨
رعایت تناسب زمانی در نامگذاری‌ها	٦٢٨
تغییر اسم افراد به اسامی اهل‌بیت علیهم‌السّلام	٦٢٨
عنایت به درس فرزندان و تشویق به تحصیل در حوزه	٦٢٩
تدریس دروس طلبگی برای فرزندان	٦٢٩
عدم‌اجبار فرزندان به طلبه‌شدن	٦٢٩
تبیین ارزش حوزه و ایجاد مشوّق برای انتخاب طلبگی	٦٣٠

عنوان	صفحه
چگونگی ورود مولّف به حوزه	۶۳۰
طلّاب پس از اتمام عمدهٔ دروس ازدواج کنند	۶۳۱
جعل احکام خمسه بر موضوع نکاح (ت)	۶۳۱
اهتمام و عنایت به درس فرزندان حتّی پس از ازدواج	۶۳۲
ازدواج فرزندان	۶۳۳
ملاک‌های انتخاب عیال	۶۳۳
ایمان و تقوی مهمّ است نه مال و جمال	۶۳۳
تأکید بر ازدواج سادات با سادات	۶۳۴
روایاتی که دلالت بر حُسن ازدواج بنی‌هاشم با یکدیگر دارد	۶۳۴
اهتمام به ازدواج با خانواده‌های اصیل و اهل علم	۶۳۵
تقیّد به مهرالسّنّه بودن مهریهٔ دختران	۶۳۵
پیشنهاد «ترغیب امّت به مهرالسّنّه» به رهبر فقید انقلاب (ره) (ت)	۶۳۵
بالابودن مهریه مانعی بزرگ بر سر راه ازدواج (ت)	۶۳۶
پی‌آمدهای بالابودن مهریه (ت)	۶۳۶
تبدیل جلسهٔ انس معارفه و مذاکره به جلسهٔ خودفروشی و تباغض (ت)	۶۳۶
تقابل زن و مرد در برابر هم (ت)	۶۳۷
مقدار مهریهٔ حضرت فاطمهٔ زهرا سلام‌الله‌علیها (ت)	۶۳۸
ثمرات و برکات مهرالسّنّة (ت)	۶۳۹
تهیهٔ جهیزیّه به نحو متعارف	۶۴۰
چگونگی برگزاری مجالس عقد و عروسی	۶۴۰
شادی و سرور در مجالس عروسی مخدّرات (ت)	۶۴۱
توحیدی و آموزنده‌بودن عقدنامه و دعوت‌نامهٔ مجلس عروسی	۶۴۱
نمونه‌ای از متن عقدنامه به خطّ مرحوم علّامه (ره)	۶۴۲
دعوت‌نامهٔ عروسی به انشاء مرحوم علّامه (ره)	۶۵۰
استفاده از تاریخ هجری قمری در دعوت‌نامه‌ها	۶۵۰
دخالت‌ننمودن والدین در زندگی فرزندان	۶۵۱

عنوان	صفحه
دوران عقد نباید طولانی باشد	٦٥١
روش علمای سلف در تشویق دختران به اطاعت از شوهر	٦٥١
پدر و مادر زوجه نباید گوش شنوا برای گلایه‌های دختر خود داشته باشند	٦٥٢
حقوق و وظائف زن و شوهر	٦٥٣
کمال و سلوک زن در تواضع و اطاعت از شوهر است	٦٥٣
تشبیه برخورد زن و شوهر به مُشت و آب	٦٥٣
روایات وارده در تشویق زن به اطاعت از شوهر	٦٥٣
ثوابهای جهاد برای زنانی که خوب شوهرداری می‌کنند	٦٥٤
دعوت صبایا به اطاعت کامل از شوهران خود	٦٥٥
سفارش به مردان نسبت به همسرانشان	٦٥٥
مرد با محبّت‌ورزیدن میتواند زن را مطیع خود نماید	٦٥٦
مرد حق ندارد عیالش را به تدبیر امور منزل وادارکند	٦٥٦
حدود حقّ قیمومت مرد بر زن	٦٥٧
حرمت خروج زن از منزل بدون اذن شوهر اطلاق دارد (ت)	٦٥٧
حفظ استقلال فکری مرد در امور معیشت و تربیت اولاد	٦٥٨
مرد باید الگوی عملی خانواده باشد	٦٥٨
زوجین یهودی که با هم به خوبی زندگی می کنند، نزد خدا محبوبترند از زوجین مسلمانی که با هم دعوا دارند	٦٥٩
عاقبت امر یهودیان مستضعف (ت)	٦٥٩
علاقهٔ طرفینی بین مرحوم والد و مرحومهٔ والده (رهما)	٦٦٠
تسلیم و مطیع بودن والدهٔ مکرّمه در برابر علّامهٔ والد (رهما)	٦٦٠
مرحومهٔ والده اهل معنی و سلوک بودند	٦٦٠
زحمات و مجاهدتهای مرحومهٔ والده	٦٦١
فرزندآوری	٦٦١
سفارش أکید به کثرت اولاد	٦٦١
معاشرت با کودکان انسان را متوجّه عالم توحید میکند	٦٦٢

عنوان	صفحه
اطفال چون به فطرت نزدیکترند، به توحید نزدیکترند (ت)	٦٦٢
تأمین نیازهای مادّی و روحی فرزندان در خانواده‌های پرجمعیّت	٦٦٣
برکات خانواده‌های پرجمعیّت	٦٦٣
به بهانه‌های واهی سنّت فرزندآوری را ترک نکنید	٦٦٤
مدّت زمان فاصلهٔ بین تولّد فرزندان	٦٦٤
مقدار زمان لازم برای شیرخوردن فرزند (ت)	٦٦٤
روزی فرزندان تضمین شده است	٦٦٥
اهمّیّت حفظ مکتب تشیّع و نسل شیعه از تغذیه با شیرمادر بیشتر است (ت)	٦٦٥
توجّه دائمی به فرزندان	٦٦٥
توجّه به امور فرزند پس از ازدواج، در عین رعایت استقلال او	٦٦٥
نامه‌های مرحوم علّامه (ره) به مؤلّف، حاوی نصیحت‌های درسی، اخلاقی و معنوی	٦٦٦
برخی از نامه‌های مرحوم علّامه (ره) به مؤلّف	٦٦٨
فهرست منابع	٦٨٥
فهرست تألیفات حضرت علّامه آیة‌الله حاج سیّد محمّدحسین حسینی طهرانی (قدّه)	٦٩٢

مقدّمه

أعوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجيم

بِسْـمِ اللَهِ الـرَّحْمَنِ الـرَّحيم

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَيِّدِنا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبينَ الطّاهِرينَ

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدآئِهِمْ أجْمَعينَ مِنَ الآنَ إلَى قِيامِ يَوْمِ الدّينِ

وَ لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إلّا بِاللَهِ الْعَلِيِّ الْعَظيم

قالَ اللهُ الحكيمُ فى كتابِه الكَريم:

وَ عِبَادُ ٱلرَّحْـمَـٰنِ ٱلَّـذِينَ يَـمْشُونَ عَـلَى ٱلْأَرْضِ هَـوْنًا وَ إِذَا خَـاطَبَهُمُ ٱلْجَـٰهِلُونَ قَالُوا سَلَـٰمًا۞ وَ ٱلَّذِينَ يَـبِيتُونَ لِـرَبِّهِمْ سُـجَّدًا وَ قِـيَـٰمًا ۞ وَ ٱلَّـذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا ٱصْرِفْ عَنَّا عَذَابَ جَهَنَّمَ إِنَّ عَذَابَهَا كَـانَ غَـرَامًـا ۞ إِنَّـهَا سَآءَتْ مُسْتَقَرًّا وَ مُقَامًا ۞ وَ ٱلَّذِينَ إِذَآ أَنفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَ لَمْ يَقْتُرُوا وَ كَـانَ بَـيْنَ ذَٰلِكَ قَوَامًا ۞ وَ ٱلَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ ٱللَهِ إِلَـٰهًا ءَاخَرَ وَ لَا يَقْتُلُونَ ٱلنَّفْسَ ٱلَّتِى حَرَّمَ ٱللَهُ إِلَّا بِٱلْحَقِّ وَ لَا يَزْنُونَ وَ مَن يَفْعَلْ ذَٰلِكَ يَلْقَ أَثَامًا ۞ يُضَـٰعَفْ لَـهُ ٱلْـعَذَابُ يَـوْمَ ٱلْقِيَـٰمَةِ وَ يَخْلُدْ فِيهِۦ مُهَانًا ۞ إِلَّا مَن تَابَ وَ ءَامَنَ وَ عَمِلَ عَمَلًا صَـٰلِحًا فَأُولَـٰٓئِكَ يُبَدِّلُ ٱللَهُ سَيِّـَٔاتِهِمْ حَسَنَـٰتٍ وَ كَانَ ٱللَهُ غَفُورًا رَحِيمًا ۞ وَ مَـن تَـابَ وَ عَـمِلَ صَـٰلِحًا فَإِنَّهُۥ يَتُوبُ إِلَى ٱللَهِ مَتَابًا ۞ وَ ٱلَّذِينَ لَا يَشْهَدُونَ ٱلزُّورَ وَ إِذَا مَرُّوا بِٱللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا ۞ وَ ٱلَّذِينَ إِذَا ذُكِّرُوا بِـَٔايَـٰتِ رَبِّهِمْ لَمْ يَخِرُّوا عَلَيْهَا صُمًّا وَ عُمْيَانًا ۞ وَ ٱلَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَٰجِنَا وَ ذُرِّيَّـٰتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ وَ ٱجْعَلْنَا لِـلْمُتَّقِينَ إِمَامًا ۞ أُولَـٰٓئِكَ يُجْزَوْنَ ٱلْغُرْفَةَ بِمَا صَـبَرُوا وَ يُـلَقَّوْنَ فِـيهَا تَـحِيَّةً وَ سَـلَـٰمًا ۞ خَـٰلِدِينَ فِيهَا حَسُنَتْ مُسْتَقَرًّا وَ مُقَامًا ۞ قُلْ مَا يَعْبَؤُا بِكُمْ رَبِّى لَوْلَا دُعَآؤُكُمْ فَقَدْ

كَذَّبْتُمْ فَسَوْفَ يَكُونُ لِزَامًا.[۱]

«بندگان خداوند رحمن: ۱. آنانند که در روی زمین با سبکی و آرامش و فروتنی راه روند. ۲. و چون مردمان نادان و جاهل با ایشان خطاب و عتاب کنند، با سلامتی نفس درگذرند و پاسخ به سلام دهند. ۳. و آنانند که شب را تا به صبح با سجده و قیام برای خدا به نماز مشغول باشند. ٤. و آنانند که پیوسته با تضرّع و ابتهال گویند: بار پروردگارا! عذاب دوزخ را از ما بگردان؛ زیرا که عذاب آن، شدید و شرّی همیشگی است. و جهنّم بد محلّی برای تمکّن و استقرار و اقامت است. ۵. و آنانند که چون انفاق کنند، افراط نکرده از حدّ تجاوز ننمایند، و تفریط ننموده بخل و امساک نورزند؛ و رویّهٔ اعتدال و میانه‌روی میان این دو حالت را قوام و محور عمل خود قرار دهند. ٦. و آنانند که با الله، معبود دگری را در عالم وجود مؤثّر نمیدانند. ۷. و نفسی را که خدا محترم شمرده و کشتنش را ناروا داشته است، به قتل نمیرسانند، مگر نفسی را که خداوند کشتن آن را به حقّ و روا شمرده باشد. ۸. و زنا نمی‌کنند؛ و کسیکه این عمل را انجام دهد، به کیفرش خواهد رسید، عذاب او در روز قیامت مضاعف و دو چندان گردد و با ذلّت و سرافکندگی در جهنّم بطور جاودان و خلود در خواهد افتاد، مگر آن کس که توبه کند و ایمان آورد و عمل صالح بجا آورد که دربارهٔ اینگونه افراد، خداوند سیّئات و زشتیهای آنها را به حسنات و خوبیها مبدّل میکند؛ و رویّه و دأب خداوند غفران و رحمت است. و کسی که توبه نماید و کار نیک انجام دهد، البتّه توبهٔ او مورد قبول بارگاه خداوندی واقع می شود.

۹. و آنانند که به ناحقّ، شهادت و گواهی ندهند و در محضر و مجلس باطل و گفتار غلط و آلوده حضور نیابند. ۱۰. و چون از نزد مردم بیهوده و

---

۱. آیات ٦۳ تا ۷۷، از سورهٔ ۲۵: الفرقان.

بی‌هدف و هرزه مرور کنند، بزرگوارانه و آقامنشانه بگذرند.

۱۱. و آنانند که چون متذکّر آیات پروردگارشان شوند و آیات را بر آنها بخوانند و ارائه دهند، کَرانه و کورانه بر روی آنها نیفتند؛ بلکه با دیدهٔ بصیرت و گوش واعی، دیده و شنیده و قیام نموده، أدای حقّ آنها را بنمایند.

۱۲. و آنانند که میگویند: ای پروردگار ما! از زنان ما، ۱۳. و از فرزندان و ذراری ما افرادی را به ما عنایت کن که موجب تری و تازگی چشمان ما باشند و نور چشم دهند. ۱٤. و ما را پیشوا و امام مردمان متّقی و پرهیزگار فرما.

آنان چنان بندگانی هستند که در اثر صبر و شکیبائی و استقامت در راه خدا که چنین صفات و آثاری را در خود بروز و ظهور داده‌اند، غرفهٔ عالیهٔ بهشت به عنوان مزد و پاداش، جزای عملشان قرار خواهد گرفت، و از جانب پروردگار پیوسته بدانها تلقّی سلام و تحیّت خواهد شد؛ که در آن غرفه‌های عالیهٔ بهشتی بطور دوام و خلود زیست نموده و مکان مکین و محلّ استقرار امین و نیکوئی برایشان خواهد بود.

ای پیغمبر ما! به این مردم بگو: اگر دعا و التجاء و درخواست شما از خدا نبود، خداوند به شما چه اعتنا و توجّهی داشت؟! امّا شما تحقیقاً تکذیب کردید و آیات حقّ را انکار نمودید و بنابراین، این کیفر حتمی و عذاب، پیوسته و متّصل و ملازم با کردارتان میباشد!»[1]

مرحوم آیة‌الله علّامهٔ والد رضوان‌الله‌علیه به این آیات شریفه علاقه‌ای خاصّ داشتند و در نمازهای خود مکرّر این آیات را قرائت میفرمودند و به طلّاب و اهل علم سفارش میفرمودند حتماً این آیات را حفظ نموده و بر قرائت آن مداومت کنند و آن را سرلوحهٔ زندگی خود قرار دهند.

---

۱. *نور ملکوت قرآن*، ج۳، ص۲۱۳ تا ۲۱۵.

در کتاب شریف *نورملکوت قرآن* دربارهٔ این آیات میفرمایند:

«در این آیات تأمّل کنید که چگونه قرآن کریم، تربیت شدگان این مکتب را تمجید و تحمید میکند! و با چه آثار و خصیصه‌هائی آنان را تحسین و توصیف می‌نماید! و بالأخره با چه مزایا و صفات نفسی و ملکات روحی فارغ‌التّحصیلان این مدرسه را نشان میدهد، که حقّاً جای إعجاب است.»[۱]

و سپس بعد از نقل آیات مبارکه فرموده‌اند:

«منطق قرآن در تربیت فردی است که عبدالله یعنی بندهٔ خداوند است و نسبت عبودیّت خود را از همه بریده و به خدا پیوسته است، و بالنّتیجه کارنامهٔ موفّقیّت که رضوان حضرت أحدیّت و آرامش در حرم امن و امان اوست را دریافت نموده و غرفهٔ عالیهٔ الهیّه محلّ سکنی و استقرار اوست؛ چنین فردی است که در این چهارده آیهٔ شریفه، چهارده خصلت و خصوصیّت را از لوازم حتمیّهٔ آن می شمرد.

یعنی قرآن مجید میگوید: مردمی که بخواهند از معبودیّت نفس أمّاره و اوهام خلاص شوند و به مقام عزّ انسانیّت رسیده، انسان‌گردند، و خداوند واحد قدیر و علیم را معبود خود کنند تا نسبت عبودیّت از اینجا نشأت گیرد؛ باید بدین چهارده خصلت که در ترجمهٔ آیات با نشان دادن شمارهٔ عدد بدانها اشاره کردیم متّصف باشند.[۲]

باری، این آیات شرح ملکات و حالات و سیرهٔ خود آن بزرگوار نیز هست و لذا حقیر در مقدّمهٔ این قسمت از کتاب *نورمجرّد* که شرح احوال آن آیت الهی است، مناسب دیدم که آغاز سخن را مزیّن به انوار این آیات الهیّه نمایم.

---

۱. همان مصدر، ص ۲۱۲ و ۲۱۳.

۲. همان‌مصدر، ص ۲۱۵ و ۲۱۶.

جلد دوّم از کتاب *نورمجرّد* مشتمل بر دو بخش است:

بخش اوّل شرح حالی است از برخی از رفقا و دوستان سلوکی علّامهٔ والد رضوان‌الله‌علیهم و برخی از خاطراتی که از آن بزرگواران در خاطر این حقیر بود و نکاتی دربارهٔ آفات و مشکلات راه خدا که از لابلای بیانات والد معظّم استفاده می‌شد. این قسمت در حقیقت تتمّه‌ای است بر بخش دوّم از جلد اوّل کتاب که مباحثی را پیرامون مقام عرفانی مرحوم والد و مکتب تربیتی و سلوکی ایشان دربرداشت.

بخش دوّم سیرهٔ عملی فردی ایشان در باب عبادات مانند نماز و روزه و توسّل و زیارت و حجّ، و نیز امور شخصی ایشان همچون کیفیّت لباس و غذا و آداب نشست و برخاست و خواب و استراحت و خصائص اخلاقیشان از اخلاص و وفا و ایثار و انفاق و نظم، و همچنین نحوهٔ ارتباط با نزدیکان و شیوهٔ تربیتی ایشان نسبت به خانواده و فرزندان می‌باشد.

در جلد سوّم این کتاب نیز به سیرهٔ اجتماعی مرحوم والد پرداخته شده است؛ مانند ارتباط ایشان با دیگران از علماء وصلحاء و اهل سلوک و اهل مسجد و همسایگان و اهل کتاب، و نیز فعّالیتها و دیدگاههای سیاسی ایشان و در نهایت مجموعه‌ای از نظرات و سیرهٔ ایشان در إحیاء سنن اجتماعی اسلام و مقابله با بدعتها و سنن غیراسلامی، و در پایان آن به مناسبت، بحثی تفصیلی دربارهٔ أبعاد فقهی نوروز و تبیین دیدگاه مرحوم علّامهٔ والد دربارهٔ آن ضمیمه شده است.

مباحث این مجلّدات عمدةً محصول عرائض این حقیر برای جمعی از فضلاء در لجنهٔ علمی ترجمه و نشر علوم و معارف اسلام است که تدوین و تحریر شده است و پس از تدوین اوّلیّه، حقیر آن را به تفصیل مطالعه نموده و پس از حکّ و اصلاح محتوا و الفاظ آن، مطالبی را به آن افزوده‌ام و به مناسبت،

بحثهائی تفسیری، روائی، فقهی و عرفانی، در شرح و تبیین برخی از نظرات مرحوم والد به آن اضافه گردید. بحمد الله و منّه، **و الحمدُ کلُّه لَه**، مجموعه‌ای مفید و جامع در تبیین روش و سبک زندگی اسلامی و الهی و آینه‌ای برای سیرهٔ حضرت رسول‌اکرم و اهل‌بیت طاهرین آن حضرت صلوات‌اللـه‌وسلامه‌علیهم أجمعین گرد آمد که مطالعهٔ آن برای اهل سلوک و معرفت بسیار نافع خواهد بود.

بزرگانی که در وادی سلوک و محبّت قدم نهاده‌اند بسیارند و جمعی از ایشان نیز در سایهٔ توفیقات الهی، به مقام عبودیّت مطلقه و فناء و اندکاک بار یافته و در حرم امن و امان الهی متمکّن شده‌اند، ولی به ندرت می‌توان کسانی را یافت که نور توحید و عبودیّت را در همهٔ مظاهر عالم کثرت ساری و جاری نموده و همهٔ ابعاد زندگی فردی و جمعی خود را بر آن اساس متین پایه‌گذاری نموده باشند. غالب اولیاء الهی در اثر استغراق در عالم وحدت از التفات تامّ به عالم کثرت و تدبیر شؤون عالم طبع و مراعات ظرائف و دقائق آن غافل شده و نمی‌توانند همهٔ ابعاد حیات ظاهری خود را بر این منهج و منهاج استوار سازند.

ولی مرحوم علّامهٔ والد قدّس‌سرّه چنین نبودند و به واسطهٔ سعهٔ وجودیّه و عظمت معنویّه‌ای که داشتند در عین اشتغال به واردات توحیدیّه و تجلّیات اسمائیّه و صفاتیّه و ذاتیّه و استغراق در امواج خروشان اقیانوس احدیّت باز هم در آرامش مطلق به سر برده و چنان آن علوم ملکوتیّه را در خود مختفی نموده و به امور عالم طبع با دقّت و ظرافت می‌پرداختند که گوئی جز مراعات ظواهر و اشتغال به عالم طبع کار دیگری ندارند و شاید فرمایش مرحوم حضرت آقای حدّاد روحی‌فداه که میفرمودند: «بعد از اهل بیت علیهم‌السّلام مانند مرحوم قاضی و بعد از مرحوم قاضی مانند آقا سیّد محمّدحسین ندیده‌ام» علاوه بر سیر در مدارج توحید، اشاره به این سعهٔ معنویّه و جامعیّت میان مقام وحدت و کثرت باشد.

سیرهٔ عملی ایشان سراسر منوّر به نور توحید و ولایت و همهٔ افعال و اقوال ایشان مزیّن به رنگ الهی بود که: **صِبْغَةَ ٱللَهِ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ ٱللَهِ صِبْغَةً وَ نَحْنُ لَهُ عَـٰبِدُونَ**.[1] و با نظر در مرآت سیرهٔ ایشان می‌توان نمونه‌ای عینی از مردان خدا و موحّدان راستین و بندگان حقیقی را مشاهده نموده و از ذرّه ذرّهٔ آن در مسیر عبودیّت و بندگی درس گرفت.

حقیر قصد داشتم که چند سطری در این مقدمّه در وصف آن آیت الهی بنویسم که جامع مطالب این دو جلد بوده و رؤوس آن را دربرگیرد، ولی بعداً به نظر رسید پیامی که برای مجلس بزرگداشت ایشان نوشته شد و مشتمل بر کلّیات سیره و روش ایشان است، به پایان این مقدّمه ضمیمه شده و به همان اکتفاء گردد.

گرچه آنچه در این چند جلد جمع آمده هرگز وافی به حقّ آن بزرگمرد عالم توحید نیست، ولی باز هم خدای را بی‌نهایت حمد و سپاس که توفیقش رفیق شد و حقیر را موفّق گرداند گوشه‌ای از کلمات درربار و حالات و ملکات نورانی والد معظّم را که در خاطر بود در این مجلّدات به رشتهٔ تحریر درآورم و ذرّه‌ای از حقّ ایشان را بر خود و بر سالکین إلی الله و مشتاقان لقاء الهی أدا نمایم. باشد که مطالعهٔ این کتاب اسوه‌ای برای حیات طیّبه و زندگی الهی و توحیدی، و سببی برای تنویر قلوب و اشتعال آتش عشق و محبّت حضرت حقّ در سینه‌ها، و روشنائی راه سالکان سبیل فناء و توحید، و کنارزدن پرده‌های غفلت و خرق حجب عالم کثرت و وصول به عبودیّت و فناء مطلق گردد؛ بِلُطفِه و مَنّه بِحقّ محمّدٍ و ءَالِه الطّاهرینَ.

إلَـهی تَـناهَتْ أَبْـصارُ النّـاظِرینَ إلَـیْكَ بِسَـرآئِـرِ الْـقُلوبِ وَ طـالَعَتْ

---

۱. آیهٔ ۱۳۸، از سورهٔ ۲: البقرة.

أَصْغَى السّامِعينَ لَكَ نَجِيّاتِ الصُّدورِ، فَلَمْيَلْقَ أَبْصارَهُمْ رَدٌّ دونَ ما يُريدونَ. هَتَكْتَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُمْ حُجُبَ الْغَفْلَةِ فَسَكَنوا فى نورِكَ وَ تَنَفَّسوا بِرَوْحِكَ، فَصارَتْ قُلوبُهُمْ مَغارِسَ لِهَيْبَتِكَ وَ أَبْصارُهُمْ مَكافَ لِقُدْرَتِكَ وَ قَرَّبْتَ أَرْواحَهُمْ مِنْ قُدْسِكَ، فَجالَسوا اسْمَكَ بِوَقارِ الْمُجالَسَةِ وَ خُضوعِ الْمُخاطَبَةِ فَأَقْبَلْتَ إِلَيْهِمْ إِقْبالَ الشَّفيقِ وَ أَنْصَتَّ لَهُمْ إِنْصاتَ الرَّفيقِ وَ أَجَبْتَهُمْ إِجاباتِ الْأَحِبّآءِ وَ ناجَيْتَهُمْ مُناجاةَ الْأَخِلّآءِ؛ فَبَلِّغْ بِيَ الْمَحَلَّ الَّذى إِلَيْهِ وَصَلوا وَ انْقُلْنى مِنْ ذِكْرى إِلَى ذِكْرِكَ وَ لاتَتْرُكْ بَيْنى وَ بَيْنَ مَلَكوتِ عِزِّكَ بابًا إِلّا فَتَحْتَهُ وَ لا حِجابًا مِنْ حُجُبِ الْغَفْلَةِ إِلّا هَتَكْتَهُ حَتَّى تُقيمَ روحى بَيْنَ ضِيآءِ عَرْشِكَ وَ تَجْعَلَ لَها مَقامًا نُصْبَ نورِكَ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَىْءٍ قَديرٌ.[1]

۲۵ شوّال المعظّم ۱٤۳٦ هجريّة قمريّه على هاجرها آلاف التّحيّة والثّنآء
يوم شهادة سيّدنا و مولانا الإمام جعفربن‌محمّد الصّادق عليهماالسّلام
و أنا الحقير المحتاج إلى ربّه الغنىّ السيّد محمّدصادق الحسينىّ الطّهرانىّ

۱. فقراتی از مناجات مرویّ از حضرت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام که به نوف بکالی آموخته‌اند و آن را مرحوم علّامه مجلسی در *بحارالأنوار*، ج ۹۱، ص ۹۵ و ۹٦ از کتاب عتیق غروی روایت نموده است.

پیام مجلس بزرگداشت مرحوم والد علّامه آیةالله حاج سیّد محمّدحسین حسینی طهرانی أفاض‌الله‌علینامن‌برکات‌تربته

بسم الله الرّحمن الرّحیم

الحمدُللّهِ ربِّ العالمینَ و صلَّی اللهُ علَی سیّدِنا محمّدٍ و ءَاله الطّاهرینَ

و لعنةُ اللهِ علی أعدآئِهم أجمعینَ

و لاحولَ و لاقوّةَ إلّا باللهِ العلیِّ العَظیم

رُوِیَ عَنْ مَوْلانا عَلِیِّبْنِالْحُسَیْنِ زَیْنِالْعابِدینَ عَلَیْهِالسَّلامُ:

وَ لَکِنَّ الرَّجُلَ کُلَّ الرَّجُلِ نِعْمَ الرَّجُلُ هُوَ الَّذی جَعَلَ هَواهُ تَبَعًا لِأَمْرِ اللَهِ وَ قُواهُ مَبْذولَةً فی رِضا اللَهِ؛ یَرَی الذُّلَّ مَعَ الْحَقِّ أَقْرَبَ إلَی عِزِّ الْأَبَدِ مِنَ الْعِزِّ فی الْباطِلِ. وَ یَعْلَمُ أَنَّ قَلیلَ ما یَحْتَمِلُهُ مِنْ ضَرّآئِها یُؤَدّیهِ إلَی دَوامِ النَّعیمِ فی دارٍ لاتَبیدُ وَ لاتَنْفَدُ، وَ أَنَّ کَثیرَ ما یَلْحَقُهُ مِنْ سَرّآئِها إنِ اتَّبَعَ هَواهُ یُؤَدّیهِ إلَی عَذابٍ لا انْقِطاعَ لَهُ وَ لایَزولُ.

فَذَلِکُمُ الرَّجُلُ نِعْمَ الرَّجُلُ؛ فَبِهِ فَتَمَسَّکوا وَ بِسُنَّتِهِ فَاقْتَدوا وَ إلَی رَبِّکُمْ بِهِ فَتَوَسَّلوا؛ فَإنَّهُ لاتُرَدُّ لَهُ دَعْوَةٌ وَ لایُخَیَّبُ لَهُ طَلِبَةٌ.

«از حضرت امام زین‌العابدین علیه‌السّلام روایت است: ولیکن مرد، تمام مرد، نیکو مرد، آن کسیست که هوای نفس و درخواست خود را تابع امر خدا نموده است و قوای خود را در راه رضای خدا مبذول داشته است، و ذلّت را با وجودداشتن حقّ، به عزّت أبدیّه نزدیکتر می‌یابد از عزّتی که با باطل به دست می‌آید.

و به یقین میداند که گرفتاری‌های کم و ناچیز دنیا که برای رضای خدا آنها را تحمّل میکند، او را به دوام نعمت‌های ابدیّهٔ خداوند در بهشتی که خرابی و

فناء و نیستی ندارد خواهد رسانید. و نیز میداند که اگر از هوای نفس امّارهٔ خود پیروی کند، بسیاری از خوشی هائی که در دنیا میبرد او را به عذاب ابدیّهٔ خداوند که زوال و انقطاع ندارد خواهد کشانید.

پس بنابراین بدانید که مرد تمام‌عیار چنین مردی است، مرد نیکو و پسندیده و استوار چنین مردی است؛ پس حتماً به او تمسّک کنید! و به رویّه و منهاج و سیرهٔ او اقتدا نمائید! و بوسیلهٔ او بسوی پروردگارتان متوسّل شوید! چون درخواست و دعای او ردّ نمیشود و طلب و خواهش او دچار حِرمان نمی‌گردد.» (*معادشناسی*، ج ۷، ص۳۱۸ تا ۳۲۲؛ به نقل از *احتجاج*طبرسی، ج ۲، ص ۵۲ و ۵۳)

مسلّماً یکی از مصادیق حقیقی و بارز این روایت شریف، والد معظّم مرحوم سیّدالطّائفتین و سندالإیقان‌والتّوحید علّامه آیةالله حاج سیّد محمّدحسین حسینی طهرانی أفاض‌الله‌علینامن‌برکات‌تربته‌المُنیفة می‌باشند.

بزرگمردی که به حقّ هوای خود را تابع امر پرودگارش قرار داده و قوایش را در راه رضای حضرت حقّ بذل نموده و با عبودیّت و ذلّت و خاکساری در درگاه او از هر چه غیر اوست دست شسته و با فناء تامّ از همهٔ شوائب وجود، در حرم امن و امان الهی **فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِندَ مَلِیكٍ مُقْتَدِرٍ** استقرار یافت.

اگرچه از تجلیل و بزرگداشت چنین بزرگانی نفعی به ایشان نمی‌رسد؛ زیرا ایشان با وصول به لقاء الهی که فراتر از آن درجه‌ای متصوّر نیست به نهایت مطلوب و مقصود خویش رسیدند که: **وَ اطْمَأَنَّتْ بِالرُّجوعِ إِلَی رَبِّ الْأَرْبابِ أَنْفُسُهُمْ، وَ تَیَقَّنَتْ بِالْفَوْزِ وَ الْفَلاحِ أَرْواحُهُمْ، وَ قَرَّتْ بِالنَّظَرِ إِلَی مَحْبوبِهِمْ أَعْیُنُهُمْ، وَ اسْتَقَرَّ بِإِدْراكِ السُّؤْلِ وَ نَیْلِ الْمَأْمولِ قَرارُهُمْ**؛ ولی إحیاء ذکر ایشان و یادآوری فضائل و مناقب وکمالاتشان در مسیر عبودیّت و فناء در حضرت حقّ و عرض ادب به ساحت اهل بیت علیهم‌السّلام و اخلاص و صدق و وفاء و ایثار

وزهد و ترک دنیای دنیّه و آداب و رسوم مهلکهٔ کفر، از بهترین راهها برای ترغیب دیگران به عالم توحید و دلکندن از ماسوی‌الله می‌باشد.

از امتیازات آن بزرگوار این بود که علاوه بر طیّ مراحل سلوک و وصول به اقصا مراتب قرب و بندگی، در جهات ظاهریّه نیز جامعیّتی داشتند که کمتر در اولیاء الهی به چشم می‌خورد.

دارای ذهنی وقّاد و شعله‌ور و حافظه‌ای قوّی و استعدادی عالی در مسائل علمی بودند که از دوران نوجوانی همواره موجب تحسین و شگفت اساتیدشان بود و در کنار این استعداد خدادادی همّتی بسیار بلند داشتند که در هیچ امری وارد نمی‌شدند مگر آنکه آن را به احسن وجه به پایان می‌رساندند.

به برکت این دو جهت، ایشان به سرعت مراتب ترقّی علمی را گذراندند و در حوزه مشارٌ إلیه بالبنان گشتند و اساتیدشان نیز از رشد تحصیلی و جهات علمی ایشان معجب بودند تا جائیکه مرحوم آیةالله خوئی رحمةالله‌علیه به ایشان اظهار داشتند که: اگر در نجف بمانی بعد از من دو نفر هم در امر مرجعیّت شما اختلاف نمی‌کنند. و استاد ما مرحوم آیةالله حاج شیخ مرتضی حائری رضوان‌الله‌علیه که تحقیقاً اگر از مراجع معاصرشان اقوی نبودند اقلّ هم نبودند، ایشان را بر خود مقدّم دانسته و می‌گفتند: سزاوار است ایشان به جای ما در حوزهٔ علمیّهٔ قم خارج بگوید، با اینکه مرحوم علّامهٔ والد بخشی از سطوح عالیه را در نزد ایشان گذرانده بودند.

ایشان تخصّص در علوم مختلف را أعمّ از ادبیّات و فقه و اصول و حکمت و عرفان و حدیث و تفسیر را با هم جمع نموده و از همه مهمتر، آنها را با شهد شیرین وگوارای عرفان و توحید آمیخته و معجونی حیات‌بخش و روح‌افزا از آن پدید آورده بودند که نظیرش در میان صاحبان علوم رسمی صرف یافت نمی‌گردد.

شجاعتی مثال زدنی در استقامت در برابر ظلم و قیام برای تشکیل حکومت اسلام داشتند و از جوانی و از دورهٔ بازگشت از نجف به طهران در سال ۱۳۷۷ هجری قمری (حدود شش سال قبل از جرقّه‌های اوّلیهٔ نهضت انقلاب در محرم ۱۳۸۳ مصادف با خرداد ۱۳٤۲) فعّالیتهای سیاسی خود را آغاز نموده و اقدامات فراوانی نمودند، از جمله برنامهٔ پیچیدهٔ ترور شاه خائن را طرّاحی نموده و سپهبد قرنی را برای این‌کار انتخاب کردند و بارها تا پای جان در مسیر تحقّق حکومت اسلام تلاش نمودند و از هیچ کمکی در همراهی با رهبر فقید انقلاب رضوان‌الله‌علیه دریغ ننمودند که گوشه‌هائی از آن را در آثار قیّم خود بیان فرموده‌اند.

زیرکی و فطانتی عجیب در تحلیل و بررسی مسائل اجتماعی و شناخت اهداف و برنامه‌های دشمنان اسلام داشتند و نقشه‌های آنان را سالها پیش از وقوع پیش‌بینی نموده و راه حلّ آن را نیز متذکّر می‌شدند. اصول مشکلاتی که امروزه جامعهٔ اسلامی با آن مواجه است همچون روابط زن و مرد و سستی نظام خانواده و معضلات اقتصاد ربوی و فساد وسائل ارتباط جمعی و مراکز علمی دانشگاهی و برخورد مخالفان سیاسی نظام و ... را در سالهای اوّل انقلاب به دقّت پیش‌بینی نمودند و راه‌هائی نیز برای حلّ آنها داشتند که متأسّفانه تقدیر نبود که استفادهٔ شافی و کافی از انوار علوم آن بزرگوار برده شود.

نمونه‌ای از بصیرت نافذ ایشان تألیف کتاب متقن: *رسالهٔ نکاحیّه؛ کاهش جمعیّت ضربه‌ای سهمگین بر پیکر مسلمین* بود که در آن دوره که نه فقط عامّه بلکه خواصّ هم نسبت به این طرح استعماری به دیدهٔ تأیید یا شکّ نگاه میکردند، با قاطعیّت تمام از ابعاد استعماری و خیانتهای پس‌پردهٔ آن پرده برداشته و هویّت دشمنان اسلام را در آن آشکار نمودند و در این راه چه زخم‌زبانها و آزارهائی را که متحمّل نشدند و اکنون پس از بیست سال حقّانیّت فرمایش ایشان برای همه روشن گشته است.

نسبت به حفظ کیان اسلام و مسلمین حمیّت و غیرت فوق‌العاده‌ای داشتند، به طوریکه اگر منکری را مشاهده میفرمودند، بسیار متأثّر شده و تا مدّتها آثار حزن و اندوه وکسالت در وجودشان مشهود بود.

در همین مسألهٔ کاهش جمعیّت همواره به شدّت ابراز ناراحتی و تأسّف می‌نمودند، خصوصاً پس از آنکه شنیدند مجلس تصویب نموده است که خانواده‌های پرجمعیّت از بسیاری از مزایای اجتماعی محروم هستند.

در ماه‌های آخر عمر شریفشان هر روز در منزل و مجالس و محافل خصوصی با عصبانیّت ناراحتی خود را از این مسأله ابراز میکردند و میفرمودند: دشمنان اسلام آن کاری راکه می خواستند بکنند کردند و نسل شیعیان عقیم شد و این امر دیگر به این زودیها قابل اصلاح نخواهد بود. و هر بار این مطلب را میفرمودند صورتشان از غصّه چنان سرخ می شد که حقیر نگران می شدم که عارضهٔ سکتهٔ ایشان عود نماید وگمان حقیر این بود که ایشان از غصّهٔ این مسأله دق کردند و این معنا در سکتهٔ نهائی ایشان دخیل بود.

از شدّت انزجاری که از سردمداران کفر داشتند میفرمودند: من هر روز هفت نفر از رؤسای دول کفر چون آمریکا و انگلیس و اسرائیل غاصب را حتماً لعن میکنم.

در زندگی شخصی در نهایت تعبّد و اطاعت نسبت به شرع مقدّس و پیروی از منهج و سیرهٔ اجداد طاهرینشان بودند و نمی شد که سنّتی از سنن رسول خدا و اهل بیت آن حضرت راکوچک شمرده و ترک نمایند، به گونه‌ای که مکرّراً حتّی از سوی اهل علم نیز مورد اعتراض قرار می‌گرفتند.

زندگی ایشان به گونه‌ای بود که حقیر هرگاه به کتب سیرهٔ معصومین علیهم‌السّلام مراجعه کرده و میکنم گویا تمام آنچه را می خوانم، از قبل شنیده و نمونهٔ عینی آن را در والد معظّم أفاض‌الله‌علینامن‌برکات‌علومه مشاهده کرده‌ام.

در حقیقت حال تفانی و تواضع و عشق ایشان در برابر اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السّلام به شکلی بود که نمی‌توانستند از سیرهٔ ایشان تخطّی نموده و به ارتکاب مکروهات یا ترک مستحبّات مبادرت نمایند.

در رعایت ظرائف زندگی و دقّت در استفادهٔ صحیح از نعمتهای الهی و نظم در امور نیز به گونه‌ای بودند که بنده در مدّت عمرم کسی را به این نحو ندیده‌ام و واقعاً عجیب بود که میان واردات ملکوتیّه و مراعات کامل اقتضائات عالم طبع به وجه احسن جمع می‌نمودند.

این معانی موجب شده بود که زندگی ایشان آینه‌ای واقعی برای سیرهٔ معصومین علیهم‌السّلام بوده و بررسی سیرهٔ حیات ایشان در ابعاد فردی و اجتماعی الگوئی برای اجراء سبک زندگی الهی و إحیاء سنّت نبوی در عصر حاضر و همراه با اقتضائات زمانه باشد.

تألیفات قیّم ایشان نیز دوره‌ای جامع از علوم و معارف الهی را با ظرائف سلوک و آداب بندگی و روش زندگی در برگرفته است که از هر درش درهائی از معارف و علوم را می‌توان گشود.

این حقیر امیدوارم برگزاری این بزرگداشتها وسیله‌ای باشد تا سیره و روش ایشان که مرآت سیرهٔ اجداد طاهرینشان است، به جویندگان حقیقت خصوصاً جوانان مؤمن و متعهّد معرّفی گشته و زمینه‌ای گردد تا درر و جواهری که در آثار گرانقدر ایشان به ودیعت نهاده شده استخراج گشته و در ظلمات و تاریکی‌های آخرالزّمان و عصر غلبهٔ افکار و فرهنگ کفر، خورشیدی برای مؤمنان خصوصاً سالکان إلی الله و طالبان توحید و لقاء الله باشد؛ آمین ربّ العالمین بجاهِ محمّدٍ و آله الطّاهرین.

السیّد محمّدصادق الحسینیّ الطّهرانیّ

۲۸ محرّم‌الحرام ۱٤۳۵ هجریّه قمریّه علی‌هاجرهاآلاف‌التّحیةوالثّنآء

فصل سوّم از بخش دوّم

دوستان و رفقای سلوکی

أعوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسـمِ اللَهِ الـرَّحمَنِ الـرَّحيم

الحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ العالَمينَ و صلَّى اللَهُ علَى سَيِّدِنا مُحَمّدٍ و ءَالِهِ الطَّيِّبينَ الطّاهِرينَ

و لَعنَةُ اللَهِ علَى أعدآئِهِمْ أجمَعينَ مِنَ الْآنَ إلَى قِيامِ يَومِ الدّينِ

و لا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللَهِ العَلىّ العَظيم

قالَ اللَهُ الحَكيمُ فى مُحكَمِ كتابِهِ الكَريم:

وَ ٱلْمُؤْمِنُونَ وَ ٱلْمُؤْمِنَـٰتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَآءُ بَـعْضٍ يَـأْمُرُونَ بِٱلْـمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ ٱلْمُنْكَرِ وَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ وَ يُؤْتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ وَ يُطِيعُونَ ٱللَهَ وَ رَسُولَهُۥٓ أُولَـٰٓئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ ٱللَهُ إِنَّ ٱللَهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ.[1]

«و مردان و زنان مؤمن بعضى از ايشان دوستان بعضى ديگرند، بدانچه معروف و شايسته است امر نموده و از آنچه منكر و ناپسند است بازمى‌دارند، و نماز را بپا داشته و زكات را پرداخت مى‌نمايند، و از خدا و رسول او اطاعت مى‌كنند، بزودى خداوند ايشان را مورد رحمت خويش قرار ميدهد، همانا خداوند عزيز و حكيم است.»

رُوِىَ عَن رَسولِ اللَهِ صلَّى‌اللَهُ‌عَلَيْهِ‌وءَالِهِ: أَفْضَلُ الْأَعْمالِ الْحُبُّ فى اللَهِ وَ الْبُغْضُ فى اللَهِ.[2]

---

۱. آيهٔ ۷۱، از سورهٔ ۹: التّوبة.

۲. *مستدرك‌الوسآئل*، ج ۱۲، ص ۲۲۵.

«از رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله روایت است که آن حضرت فرمود: برترین اعمال، حبّ فی الله و بغض فی الله است.»

محبّت فی‌الله[۱] یکی از فروع مهمّهٔ محبّة الله است و در معارف الهیّه بسیار مورد توجّه و تأکید بوده و در روایات مبارکات ثمرات و آثار بسیاری برای آن ذکر شده است، تا آنجاکه رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم آن را وثیق‌ترین و محکمترین دستاویز ایمان شمرده‌اند.

عَن أبی‌عَبدِاللهِ عَلَیهِ‌السّلامُ قالَ: قالَ رَسولُ اللهِ صَلَّی‌اللهُ‌عَلَیْهِ‌وَءَالِهِ لِأَصْحابِهِ: أَیُّ عُرَی الْإیمانِ أَوْثَقُ؟ فَقالوا: اللهُ وَ رَسولُهُ أَعْلَمُ. وَ قالَ بَعْضُهُم: الصَّلوةُ. وَ قالَ بَعْضُهُم: الزَّکوةُ. وَ قالَ بَعْضُهُم: الصِّیامُ. وَ قالَ بَعْضُهُم: الْحَجُّ وَ الْعُمْرَةُ. وَ قالَ بَعْضُهُم: الْجِهادُ. فَقالَ رَسولُ اللهِ صَلَّی‌اللهُ‌عَلَیْهِ‌وَءَالِهِ: لِکُلٍّ ما قُلْتُمْ فَضْلٌ وَ لَیْسَ بِهِ، وَ لَکِنْ أَوْثَقُ عُرَی الْإیمانِ الْحُبُّ فی اللهِ وَ الْبُغْضُ فی اللهِ وَ تَوالی أَوْلِیآءِ اللهِ وَ التَّبَرّی مِنْ أَعْدآءِ اللهِ.[۲]

«امام صادق علیه‌السّلام فرمود: رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم به اصحاب خود فرمودند: کدامیک از دستگیره‌های ایمان محکمتر است؟ گفتند: خدا و رسول او داناترند. و برخی از ایشان گفتند: نماز. و برخی دیگر گفتند: زکات. و بعضی گفتند: روزه. و بعضی دیگر گفتند: حجّ و عمره. و برخی نیز گفتند: جهاد.

پس رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: برای هر کدام از آنچه که

---

۱. باید دانست که ظاهر قید «فی‌الله» با «فی‌سبیل‌الله» متفاوت است، در قید «فی‌الله» مرتبه‌ای از اخلاص لحاظ شده است که هیچ چیزی جز خدای تعالی در نظر و نیّت انسان نیست، ولیکن «فی‌سبیل‌الله» در مرتبه‌ای پائین‌تر قرار دارد که ممکن است غیر از ذات پروردگار نیّات و مقاصد نورانی دیگری نیز درکار باشد.

۲. *الکافی*، ج۲، ص۱۲۵ و ۱۲۶.

گفتید فضیلتی هست ولی آن نیست، لیکن محکمترین دستاویز ایمان حبّ فی الله و بغض فی الله و دوستی و تولّی دوستان خدا و بیزاری و تبرّی از دشمنان خداست.»

و از صادق آل محمّد صلوات‌الله‌علیهم‌أجمعین روایت است که آن حضرت فرمود:

الْمُحِبُّ فی اللَهِ مُحِبُّ اللَهِ وَ الْمَحْبوبُ فی اللَهِ حَبیبُ اللَهِ لِأَنَّهُما لایَتَحابّانِ إِلّا فی اللَهِ. قالَ رَسولُ‌اللَهِ صَلَّی‌اللَهُ‌عَلَیْهِ‌وَءَالِهِ: الْمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ. فَمَنْ أَحَبَّ عَبْدًا فی اللَهِ فَإِنَّما أَحَبَّ اللَهَ تَعالَی وَ لایُحِبُّ اللَهَ تَعالَی إِلّا مَنْ أَحَبَّهُ اللَهُ. قالَ رَسولُ‌اللَهِ صَلَّی‌اللَهُ‌عَلَیْهِ‌وَءَالِهِ: أَفْضَلُ النّاسِ بَعْدَ النَّبِیّینَ فی الدُّنْیا وَ الْأُخِرَةِ الْمُحِبّونَ لِلَّهِ الْمُتَحابّونَ فیهِ. وَ کُلُّ حُبٍّ مَعْلولٍ یورِثُ فیهِ عَداوَةً إِلّا هَذَیْنِ وَ هُما مِنْ عَیْنٍ واحِدَةٍ یَزیدَانِ أَبَدًا وَ لا یَنْقُصانِ أَبَدًا. قالَ اللَهُ تَعالَی: ٱلْأَخِلَّاءُ یَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا ٱلْمُتَّقِینَ لِأَنَّ أَصْلَ الْحُبِّ التَّبَرّی عَنْ سِوَی الْمَحْبوبِ.

وَ قالَ أَمیرُالْمُؤْمِنینَ عَلَیْهِ‌السَّلامُ: إِنَّ أَطْیَبَ شَیْءٍ فی الْجَنَّةِ وَ أَلَذَّهُ حُبُّ اللَهِ وَ الْحُبُّ فی اللَهِ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ. قالَ اللَهُ عَزَّوَجَلَّ: وَءَاخِرُ دَعْوَىٰهُمْ أَنِ ٱلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلْعَـٰلَمِینَ، وَ ذَلِكَ أَنَّهُمْ إِذا عایَنوا ما فی الْجَنَّةِ مِنَ النَّعیمِ هاجَتِ الْمَحَبَّةُ فی قُلوبِهِمْ فَیُنادونَ عِنْدَ ذَلِكَ: وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمین.[1]

«آن کس که برای خدا محبّت ورزد محبّ خداست و کسی که برای خدا مورد محبّت قرار گیرد حبیب خداست؛ زیرا این دو، جز برای خدا به یکدیگر محبّت نمی‌ورزند. رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: آدمی با کسی که دوست میدارد معیّت دارد. پس هر که برای خدا بنده‌ای را دوست دارد به

---

۱. *مصباح‌الشّریعة*، ص ۱۹٤ و ۱۹۵.

تحقیق که خدای تعالی را دوست داشته است، وکسی خداوند تعالی را دوست نمی دارد مگر آنکه خدا او را دوست داشته است. رسول خدا صلّی الله علیه وآله فرمود: برترین مردمان پس از انبیاء در دنیا و آخرت کسانی هستند که خدا را دوست داشته و برای او به یکدیگر محبّت می ورزند.

و هر محبّتی که جز برای خدا باشد موجب دشمنی است مگر این دو محبّت که هر دو از یک چشمه نشأت گرفته و دائم رو به زیادت رفته و هرگز به نقصان وکاستی نمی‌گراید، خدای تعالی فرموده است: همهٔ دوستان در روز قیامت نسبت به یکدیگر دشمنند مگر متّقین، چراکه اصل و ریشهٔ محبّت تبرّی و بیزاری از ماسوای محبوب است.

و أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام میفرماید: پاکیزه‌ترین و لذّت‌بخش‌ترین چیز در بهشت محبّت خدا و محبّت برای خدا و حمد و ستایش خداست، خداوند عزّوجلّ می‌فرماید: و آخرین گفتار بهشتیان این است که می‌گویند: تمام مراتب حمد اختصاص به خداوندی دارد که پروردگار جهانیان است. و این بدان جهت است که چون آنها نعمتهای بهشت را معاینةً مشاهده می‌کنند، محبّتشان هیجان و فوران پیدا کرده و در این هنگام ندا سر می دهند که: و الحمد للّه ربّ العالمین.»

حضرت علّامه آیةالله والد معظّم أفاض الله علینامن برکات تربته المُنیفة در کتاب قیّم و ارزشمند *معادشناسی* بحثی مفصّل دربارهٔ برکات حبّ فی الله و آثار آن در تکامل نفوس نموده و ده روایت پیرامون تأثیر محبّت به خوبان و اولیاء دین آورده‌اند که برای مزید استفاده و تیمّن و تبرّک، دو روایت از آنها را که تناسب بیشتری با مقام دارد انتخاب نموده و ذکر می‌کنیم:

روایت اوّل: در *محاسن* برقی از عَرزَمی از پدرش از جابر جُعفی، از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که: **قالَ: إذا أَرَدْتَ أَنْ تَعْلَمَ أَنَّ فیكَ خَیْرًا فَانْظُرْ إلَی قَلْبِكَ؛ فَإنْ كانَ یُحِبُّ أَهْلَ طاعَةِ اللَهِ وَ یُبْغِضُ أَهْلَ مَعْصِیَةِ اللَهِ**

فَفيكَ خَيْرٌ وَ اللَهُ يُحِبُّكَ، وَ إنْ كانَ يُبْغِضُ أَهْلَ طاعَةِ اللَهِ وَ يُحِبُّ أَهْلَ مَعْصِيَةِ اللَه فَفيكَ شَرٌّ وَ اللَهُ يُبْغِضُكَ؛ وَ الْمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ.

«حضرت باقر علیه‌السّلام فرمود: اگر می خواهی بدانی که آیا در تو خیری هست، به قلبت نگاه کن؛ پس اگر دیدی که اهل طاعت خدا را دوست داشته و اهل معصیت خدا را دشمن می دارد، بدان که در تو خیری هست و خداوند تو را دوست می دارد؛ و اگر دیدی اهل طاعت خدا را دشمن داشته و اهل معصیت خدا را دوست می دارد، بدان که در تو شرّی هست و خداوند تو را دشمن می دارد؛ و انسان همیشه با محبوب خود معیّت دارد.»

و عین همین روایت را مرحوم کلینی در *کافی*، با همین سند از أحمد بن محمّد بن خالد برقی آورده است.

روایت دوّم: و نیز در *محاسن* از محمّد بن علی از محمّد بن جبلهٔ أحمَسی از أبی الجارود، از حضرت امام محمّد باقر علیه‌السّلام روایت میکند که: **قالَ: قالَ رَسولُ‌اللَهِ صَلَّى‌اللَهُ‌عَلَيْهِ‌وَءَالِهِ‌وَسَلَّمَ: الْمُتَحابّون فی اللَهِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ عَلَى أَرْضٍ زَبَرْجَدٍ خَضْراءَ فی ظِلِّ عَرْشِهِ عَنْ يَمينِهِ - وَ كِلْتا يَدَيْهِ يَمينٌ - وُجوهُهُمْ أَشَدُّ بَياضًا مِنَ الثَّلْجِ وَ أَضْوَءُ مِنَ الشَّمْسِ الطّالِعَةِ. يَغْبِطُهُمْ بِمَنْزِلَتِهِمْ كُلُّ مَلَكٍ مُقَرَّبٍ وَ كُلُّ نَبِيٍّ مُرْسَلٍ. يَقولُ النّاسُ: مَنْ هَؤُلاءِ؟ فَيُقالُ: هَؤُلاءِ الْمُتَحابّونَ فی اللَه.**

«حضرت باقر علیه‌السّلام فرمود: رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم فرمودند: کسانی که یکدیگر را برای خدا و بر اساس خدا دوست داشته باشند، در روز قیامت بر روی زمینی از زبرجد سبز رنگ در سایهٔ عرش خدا از جانب راست آن وقوف دارند ـ و هر دو دست خدا راست است ـ صورت‌هایشان از برف سفیدتر و از خورشید تابان درخشنده‌تر است؛ هر فرشتهٔ مقرّب و هر پیغمبر مرسلی به درجه و مقام آنها غبطه می‌برد.

مردم میگویند: اینها کیستند؟ در جواب گفته می شود: کسانی هستند که

برای خدا به یکدیگر محبّت می ورزند.»

این روایت را کلینی با همین سند در *کافی* آورده است.[۱]

باری در مجموعهٔ روایات مأثوره از عترت طاهرهٔ رسول‌الله صلّی‌الله‌علیه وعلیهم‌أجمعین به قدری از کلمات درربار و بیانات گهربار دربارهٔ حبّ فی الله وارد شده است که ذکر آن در این مجال نمی‌گنجد.

۱. *معادشناسی*، ج۹، ص۳۰۹ تا ۳۱۷؛ همچنین در مجلّد اوّل همین کتاب (*نورمجرّد*)، ص٦٤٩ تا ٦٦٤ مطالبی دربارهٔ حبّ فی‌الله و بغض فی‌الله آمده است.

گفتار اوّل

شرح حال دوستان و رفقای سلوکی مرحوم علّامه رحمه‌الله

حضرت علّامهٔ والد قدّس سرّه‌الشریف همیشه بر ضرورت و اهمّیّت رفیق در سلوک إلی‌الله تأکید نموده و فوائد آن را متذکّر می‌گشتند که شمّه‌ای از آن در مجلّد اوّل این کتاب گذشت.[1] خود ایشان نیز از قدیم الأیّام تا آخر عمر شریف، از میان عباد صالح پروردگار و أخیار و ابرار برای خود رفقاء و دوستانی را انتخاب و اتّخاذ نموده بودند.

البتّه حالات و مقامات این بزرگواران همه به یک نحو و در یک سطح نبود و به همین جهت میزان و کیفیّت مراوده و مجالست علّامهٔ والد نیز با ایشان تفاوت داشت، ولی اصلی اساسی و مشترک بین همهٔ آنان دیده می‌شد و آن دوستی و محبّت حضرت ربّ ودود و اولیاء عظیم‌الشّأن الهی بود.

اصولاً مبنای دوستی و رفاقت در سیرهٔ حضرت والد، إعراض از ماسوی‌الله و محبّت به خدا و توجّه به توحید بود، این شاخصه در هر یک از دوستان و معاشران ایشان بیشتر و قویتر بود، ایشان نیز با وی انس و الفت و صمیمیّت بیشتر و قویتری داشتند؛ و اگر کسی از این اصل اساسی و رکن رکین فاصله گرفته و به ماسوی‌الله مشغول می‌شد، کیفیّت ارتباط و معاشرت ایشان نیز با او تغییر کرده و حتّی ممکن بود به سرحدّ جدائی و عدم ارتباط برسد؛ کما اینکه در جریانات بعد از رحلت حضرت آقای انصاری تغمّده‌الله‌برحمته

---

۱. نورمجرّد، ج ۱، ص ٦٢٣ تا ٦٣١.

ورضوانه در برخی موارد چنین شد؛[۱] و ان‌شاءالله در تکملهٔ این بخش مطالبی در این‌باره عرض خواهد شد.

رابطهٔ دوستی و محبّت فیما بین علّامهٔ والد و رفقای سلوکیشان رابطه‌ای طرفینی و بین‌الاثنینی بود و نوعاً دوستان و رفقاء والد معظّم دلبستگی و شیفتگی و ارادت زائدالوصفی نسبت به ایشان داشتند؛ سرّ این مطلب را علاوه بر اعتدال در کردار و رفتار و حسن اخلاق و معاشرت و خلوص و وفای در محبّت و رفاقت و ایثار و گذشت بی‌بدیل ایشان، باید در کلام نورانی أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام بجوئیم که می‌فرماید: **مَنْ عَمِلَ بِالْحَقِّ مالَ إِلَيْهِ الْخَلْقُ.**[۲] «هر کس بر اساس حقّ عمل نماید مردمان به او متمایل می‌شوند.»

آری: **إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا وَ عَمِلُوا ٱلصَّـٰلِحَـٰتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ ٱلرَّحْمَـٰنُ وُدًّا.**[۳] «همانا کسانی که ایمان آورده و عمل صالح انجام دادند به زودی خدای رحمن برای آنها محبّتی (در دلها) قرار خواهد داد.»

در این بخش به حول و قوّهٔ الهی به ذکر برخی از رفقاء و دوستان، و مراودین و معاشرین معظّمٌ له و نحوهٔ آشنائی و کیفیّت رفاقت و معاشرت با ایشان می‌پردازیم.[٤]

---

۱. در مجلّد اوّل این کتاب ص ٦٥٢ به بعد مطالبی در این‌باره ذکر شده است.

۲. *غررالحکم*، ص ٦٩.

۳. آیهٔ ٩٦، از سورهٔ ۱۹: مریم.

٤. تذکّر این نکته لازم به نظر میرسد که مرحوم علّامهٔ والد روحی‌فداه به لحاظ موقعیّت ممتاز علمی و عرفانی و برخورداری از اخلاق حسنه، دوستان و رفقای بسیاری داشتند که ذکر خیر همهٔ آن بزرگواران در این مجال مقدور و میسور نمی‌باشد، لذا در این بخش تنها به ذکر معدودی از دوستان معظّمٌ‌له که اهل سلوک و عرفان بوده و با ایشان ارتباط بیشتری داشتند و از لحاظ سنّی به مرحوم والد نزدیک‌تر بودند یا حقیر عجالةً مطالب ⇦

آیةالله حاج سیّد عبدالکریم کشمیری (ره)

مرحوم آیةالله حاج سیّد عبدالکریم کشمیری رحمةالله علیه سیّدی بزرگوار و از فضلاء و مدرّسین بنام نجف اشرف بودند. ایشان با اینکه از جوانی با مرحوم حضرت آقای قاضی قدّس‌سرّه مرتبط بوده و بسیار اهل مجاهده و ریاضت و مراوده با خوبان و مردان خدا بودند ولی بیشتر به علوم ظاهری و برخی ختومات و اذکاری اشتغال داشتند که در مسیر توحید و فناء فی‌الله نبوده و ایشان را به مکاشفات و استخارات و امثال آن مشغول نموده بود و رسماً در سیر توحیدی وارد نشده بودند، تا اینکه با مرحوم آقای حدّاد رضوان‌الله‌تعالی‌علیه برخورد می‌کنند.

خودشان اینطور نقل میکردند که: آقای حدّاد به من فرمودند: پدران و اجداد شما اهل معنی بودند، همه‌اش به درس‌خواندن و درس‌دادن و مکاشفات نیست؛ می‌فرمودند: این جمله ما را متحوّل کرد.

ایشان محبّت و ارادت خاصّی نسبت به مرحوم آقای حدّاد داشتند و مکرّر خدمت ایشان میرسیدند، ولی اینطور نبود که به صورت تامّ و تمام تحت تربیت ایشان باشند، کما اینکه نسبت به سایر اولیاء الهی نیز غالباً به همین نحو بوده و از خرمن هر یک از بزرگان خوشه‌ای می چیدند.

با این حال، نسبت به حضرت آقای حدّاد خصوصاً در اواخر، محبّتشان بیشتر بود و از ایشان استفاده‌های معنوی بیشتری می‌بردند و مورد توجّه و عنایت ایشان نیز بودند؛ حضرت علّامهٔ والد نیز به همین میزان به ایشان محبّت و عنایت داشتند.

⇦ بیشتری از آنان به خاطر دارم اکتفاء می‌گردد، ضمناً در ذکر اسامی و بیان مطالب هیچ اولویّت و ترتیب خاصّی در نظر نیست، إلّا اینکه دوستان و رفقای اهل علم و سادات مقدّم گردیده‌اند.

یکبار که در کربلای معلّی خدمت آقای حدّاد بودیم و ایشان نیز برای ملاقات مرحوم حدّاد آمده بودند؛ پس از اینکه خداحافظی کرده و رفتند، یکی از حضّار گفت: آقا ایشان استخاره‌های بسیار عجیبی می‌کند، استخاره‌های ایشان در نجف مشهور است، و پس از اینکه استخاره می‌گیرند جهت آن و آثار مطلوب و غیر مطلوب مسأله را نیز کاملاً بیان می‌کنند.[۱]

---

۱. اطّلاع و اشراف بر اینگونه جزئیّات برای استخاره‌کنندگانی که از خوبان و اخیار هستند به دو طریق ممکن است حاصل گردد:

اوّل: در خصوص استخاره‌های قرآنی به واسطهٔ تناسبات و دلالات خفیّه در آیات قرآن نسبت به نیّت صاحب استخاره.

دوّم: در مطلق استخارات به واسطهٔ طهارت نفس و صفای باطن و الهامی که به قلب استخاره‌کننده می‌شود.

زمانی که در قم مشغول تحصیل بودم یکی از أعلام استخاره‌های بسیار دقیقی می‌نمود و همینکه قرآن را باز می‌کرد جواب صحیح و جزئیّات مطلب را بیان می‌فرمود؛ یکی از آقایان می‌گفت: من روزی پشت سر ایشان ایستادم تا ببینم هنگام استخاره چگونه اینقدر دقیق و صحیح مطلب را از آیه بیرون می‌کشند، وقتی قرآن را باز کردند دیدم جوابی که می‌دهند هیچ ربطی به آن آیه ندارد، با تعجّب از ایشان سؤال کردم: آیه‌ای که آمده بود با جواب شما هیچ تناسبی نداشت، سرّ این مسأله چیست؟ ایشان خنده‌ای کرده و فرمود: من همین‌که قرآن را باز می‌کنم جواب صحیح و مسائل مربوط به آن به قلبم القاء می‌شود!

استخاره‌های مرحوم آیة‌الله کشمیری بسیار دقیق بود و خودشان می‌فرمودند: اگر آن حال لازم موجود باشد خطا ندارد ولی گاهی آن حال نمی‌آید. یکی از اقربا یکبار برای استخاره در امر طلاق به ایشان مراجعه نموده بود و ایشان استخاره کردند و فرمودند: خوب است. بعداً کسی خدمت ایشان عرض کرده بود که این استخاره برای طلاق بوده است. ایشان خیلی ناراحت شدند و خودشان به آن شخص زنگ زدند و فرمودند که استخاره صحیح نیست و طلاق ندهید، ولی آن شخص نپذیرفت و همسرش را طلاق داد.

مرحوم علّامه والد، امر استخاره را بسیار خطیر میدانستند و میفرمودند: ⇦

بعد از آن مجلس حضرت آقای حدّاد به بنده فرمودند: گوشه‌ای از پرده از جلوی چشم ایشان کنار رفته است.

حقیر حدود بیست سال بعد، تعبیر مرحوم حدّاد را برای حضرت والد

⇦ کشف حقیقت از این طریق بسیار سخت است. و لذا شاگردان خود را به این امر ترغیب نمی‌نمودند و می‌فرمودند: خوب است که سالکین برای حلّ مسائل مبهم و مواضع شکّ دستور «غسل و نماز استخاره» را به جای آورند.

بدین صورت که: به نیّت طلب خیر از خداوند، ابتدا غسل نموده و سپس دو رکعت نماز بخوانند و مانند سجدهٔ شکر به سجده رفته و در حالی که از حول و قوّه و ارادهٔ خود بیرون آمده و به فقر و عجز خود از ادراک مصلحت معترفند و امر خود را تماماً تسلیم حضرت پروردگار نموده‌اند و به رضای او راضیند، صد بار بگویند: **أستَخیرُ اللهَ بِرَحمَتِه**. و در مرتبه صد و یکم بگویند: **أستَخیرُ اللهَ بِرحمَتِه خِیَرَةً فی عافِیَةٍ**. و پس از آن قلبشان به هر طرف متمایل شد به همان عمل کنند و اگر در تردید باقی ماندند هرچه را گمان به خیربودن آن دارند انجام دهند که اگر خیر نباشد خداوند مانع از انجام آن شده و مسیر امور را به شکل دیگری رقم می‌زند.

این دستور بسیار مجرّب بوده و آثار بسیار عجیبی از آن مشاهده شده است. عمل به این دستور علاوه بر آنکه ضمانت دارد، روحیهٔ توکّل و تفویض و تسلیم را در نفس سالک متمکّن نموده و او را در همه حال با خداوند متعال مرتبط می‌نماید.

علّامهٔ والد میفرمودند: حقیقت استخاره طلب خیر از خداوند و شرط آن تسلیم در برابر رضای حضرت پروردگار است.

در خصوص استخاره با قرآن کریم نیز فهم معانی آیات و تناسب آن با جواب بسیار لطیف و ظریف است و مکرّر دیده شده که بزرگان و اهل سلوک نیز در فهم آن به خطا رفته‌اند. نمونه‌ای از همین باب را در استخارهٔ یکی از رفقای خود برای تشرّف به محضر مرحوم حضرت آقای حدّاد در کتاب شریف *روح مجرّد*، ص۱۲۸ و ۱۲۹ نقل فرموده‌اند و نمونه‌ای دیگر نیز که حقیر خود شاهد بوده‌ام در ذیل ذکر حالات مرحوم حاج هادی ابهری عرض خواهد شد.

رضوان‌الله تعالی علیهما نقل نمودم، ایشان فرمودند: در آن موقع گوشه‌ای از پرده کنار رفته بوده، چه‌بسا الآن دیگر تمام پرده کنار رفته باشد.

مرحوم آیةالله کشمیری اهل عبادت و تهجّد و بیداری شب و نیز اهل ذکر و ریاضت و سیّدی بسیار وارسته و بی‌هوا بودند و بسیار ذکر می‌گفتند و حرارت محبّت خدا در ایشان مشهود بود، تا وقتی در عراق بودند مکرّر خدمت آقای حدّاد می‌رسیدند و از این ملاقاتها کمال استفاده را می‌بردند و آثار آن در ایشان مشهود بود.

بنده وقتی قم بودم گاهی خدمتشان میرسیدم و ایشان نیز به حقیر بسیار محبّت میفرمودند؛ تا حدّی که یکبار هنگام برگشت از درس مرحوم آیةالله حاج شیخ مرتضی حائری رحمةالله علیه که در بین راه ایشان را زیارت کردم، همانجا به بنده فرمودند: آقا سیّد محمّدصادق شما روزی چهارصد بار ذکر یونسیّه[1] بگوئید، در حال راه‌رفتن هم بگوئید مانعی ندارد.

ولی در آن زمان بنده تحت تربیت و تبعیّت حضرت آقای حدّاد رضوان‌الله تعالی علیه بودم و از ایشان دستور می‌گرفتم و چون ملتزم به اذکار و دستوراتی بودم که ایشان میفرمودند، لذا صحیح نبود ذکر و دستور دیگری را انجام دهم.[2]

---

۱. ذکر شریف: **لا إله إلّا أنت سبحانك إنّی کنت من الظّالمین** که به ذکر یونسیّه مشهور است در میان اساتید عرفان عملی و سلوک إلی الله از اهمّیّت خاصّی برخوردار است و برای رفع خودیّت و خرق حجاب أنانیّت بسیار نافع است؛ در مجلّد اوّل این کتاب ص ٤٦٣ تا ٤٦٥ نکاتی از علّامهٔ والد و برخی دیگر از بزرگان دربارهٔ این ذکر شریف نقل شده است.

۲. در مجلّد اوّل این کتاب، ص ۵۸۳ گذشت که: به طور کلّی چنانچه سالک، تحت تربیت و تبعیّت استاد کاملی باشد نباید از دستورات سایر بزرگان حتّی اگر کامل هم باشند استفاده کند؛ زیرا هر یک از اذکار و اوراد آثاری مخصوص به خود دارد و استاد خبیر بصیر با رعایت و لحاظ اموری از جمله استعداد و ظرفیّت روحی شاگرد و میزان سیر و حرکت او، ⇦

زمانیکه ایشان عازم ایران بودند مرحوم آقای حدّاد رضوان‌الله‌تعالی‌علیه در ضمن نامه‌ای سفارش ایشان را به حضرت والد نموده بودند که هنوز موجود است و لذا بعد از تشرّف ایشان به قم مرحوم علّامهٔ والد به دیدنشان رفتند، و امر مرحوم حدّاد را به نحو أتمّ و أکمل انجام دادند و بین ایشان و والد معظّم کماکان رابطهٔ محبّت برقرار بود، ولی چون علّامهٔ والد ساکن مشهد و مرحوم کشمیری ساکن قم بودند پس از آن ارتباطشان مستمر نبود و آن مرحوم در قم بیشتر با مرحوم شیخ جعفر آقای مجتهدی رحمةالله‌علیه حشر و نشر داشتند.

حجّةالإسلام‌والمسلمین حاج سیّد عبدالله فاطمی شیرازی (ره)

سالک دل‌سوخته، زحمت‌کشیده و وارسته مرحوم حجّةالإسلام والمسلمین حاج سیّد عبدالله فاطمی شیرازی رحمةالله‌علیه، از کسانی بودند که بسیار به منزل ما و خدمت حضرت علّامهٔ والد رضوان‌الله‌تعالی‌علیه می‌آمدند، سیّدی سوخته بود و هر وقت وارد می‌شد تکیه کلامش این بود و مرتّب می‌گفت: پیاله پیاله پیاله!

گویا منظورشان این بود که با پیاله‌هائی از شراب طهور از ما پذیرائی کنید؛ و این سخن به واسطهٔ کمال ارادت و اعتقاد او به والد معظّم رضوان‌الله‌تعالی‌علیه بود.

⇦ برای وی دستور خاصّی را معیّن می‌نماید و علاوه بر آثار نفس دستور، اشراف و ولایت استاد نیز در تأثیر اذکار و اوراد سهمی به‌سزا دارد، لذا در یک زمان نمی‌توان تحت تربیت و ولایت دو استاد کامل قرار گرفت. بله اگر خود آن استاد به تبعیّت از دیگری و استفاده از دستورات وی امر نموده یا اذن دهد مسأله فرق میکند، چنانچه مرحوم علّامه والد معظّم روحی‌فداه به اشاره و دستور حضرت آقای حدّاد، به خدمت مرحوم آقای انصاری رسیده و از ایشان تبعیّت میکردند.

ایشان از ارادتمندان و مراودین مرحوم آقای انصاری رضوان‌الله‌علیه بودند، و خداوند به واسطهٔ تحمّل مشکلات و مشاقّ فراوان در زندگی، عنایاتی به ایشان کرده بود. آن مرحوم صاحب نَفَس بوده، و حتّی در زمان حیات مرحوم حضرت آیةالله انصاری کرامات و قضایای عجیب و فراوانی داشت.

از جمله مرحوم حاج محمّد بیگدلی از ارادتمندان مرحوم آقای انصاری و نیز شریکشان مرحوم آقای حاج محمّدحسن بیاتی رضوان‌الله‌علیهما که در همدان تاجر چای بودند و بنکدارها از آنها می خریدند؛ هر دو بزرگوار برای بنده نقل کردند که: مقدار زیادی چای با کشتی وارد کرده بودیم ولی با اینکه دوسه ماه طول کشیده بود به فروش نمی‌رفت، همه را در زیر زمینی انبار کرده بودیم و تمام گردوغبار گرفته بود.

با آقا سیّد عبدالله تماسّ گرفته وگفتیم: آقا سیّد عبدالله یک کاری برای ما بکن، این چای‌ها مانده و ما بدهکاریم و باید بدهی خود را ردّ کنیم. ایشان گفتند: یک هفته صبر کنید قیمت چای بالا می‌رود؛ گفتیم: نه ممکن نیست، نمی توانیم صبر کنیم، بدهکاریم.

ایشان با دعوت این دو شریک از شیراز به همدان آمده و می‌گویند: مرا به محلّ انبار ببرید، وقتی به آنجا می‌روند یک سورهٔ حمد و توحید می خوانند و در حال خواندن حرکت کرده و به کیسه‌های چای دست می‌کشند.

مرحوم بیاتی و بیگدلی می‌گفتند: به دو روز نکشید که همهٔ چای‌ها فروخته شد و ما زیرزمین و محلّ انبار را جارو زدیم!

و نیز شخص طبیبی که هنوز هم در قید حیات است، برای بنده نقل نمود که: من به سرطان مبتلی شدم و آدم بی‌بندوباری هم بودم، نه خودم و نه اهل منزل نماز نمی خواندیم و اهل شرع و دیانت نبودیم.

هرچه مداوا کردیم سودی نبخشید، در این اثناء شنیدیم سیّدی هست که

به یک حبّهٔ قند حمد می‌خواند و می‌دهد و بیمار شفا می‌یابد (منظور مرحوم آقا سیّد عبدالله فاطمی بود). رفتیم خدمت ایشان، حبّه‌قندی برداشته حمدی خواند و به ما داد، آن را که خوردم خوب شدم و سرطان کاملاً از بین رفت. این واقعه باعث شد ما متحوّل شده اهل نماز و حتّی نماز شب شویم.

مرحوم آقا سیّد عبدالله از این قبیل کارها زیاد میکرد و حکایات در این باب مفصّل است که همین مختصر کافی است.

همانطور که اشاره شد ایشان با حضرت والد ارتباط زیادی داشتند و اگرچه در زمرهٔ شاگردان ایشان یا مرحوم حدّاد در نیامدند ولی به ایشان محبّت داشته و برخی از افرادی را که برای امر سلوک مراجعه می‌نمودند به علّامهٔ والد ارجاع می‌دادند، ولی در اواخر ارتباطشان با علّامهٔ والد کم شد.

آن مرحوم در أوّل ربیع‌الثّانی سال ۱۳۹۵ هجری قمری در سنّ ۵۳ سالگی به رحمت الهی شتافتند.

متن ذیل دعوتنامه‌ای است برای مجلس چهلم آن مرحوم، از زبان فرزند ایشان که به قلم مرحوم علّامهٔ والد نگارش یافته[1] و تعابیر آن، هم بیانگر جایگاه

---

۱. مرحوم علّامهٔ والد قدّس‌سرّه، در اوائل از برگزاری مجالس هفتم و چهلم منعی نمی‌فرمودند، ولی در أواخر می‌فرمودند: سنّت در عزاداری برای میّت سه روز است و بیش از آن مخالف سنّت می‌باشد و مجالس هفتم و چهلم باید ترک شود؛ خصوصاً أربعین که در اسلام فقط برای حضرت سیّدالشهداء علیه‌السّلام وارد شده و از اختصاصات آن حضرت بوده و زیارت آن حضرت در اربعین از علامات مؤمن و شعائر شیعه است و حتّی برای حضرت رسول أکرم یا أمیرالمؤمنین یا صدّیقهٔ کبری صلوات‌الله‌وسلامه‌علیهم‌أجمعین أربعین وارد نشده است، و لذا باید آن را به همین نحو حفظ نمود و فرهنگ اربعین‌گرفتن برای دیگران را نسخ نمود تا امتیاز آن حضرت در این جهت محفوظ بماند و اگر کسی به توهّم مطلوبیّت شرعی برای میّت أربعین بگیرد تشریع و حرام است. ⇦

آن مرحوم در نظر مرحوم والد است و هم نمونه و الگوئی است برای متن دعوتنامهٔ مجلس ترحیم که اساس آن التفات به عالم معنا و اشاره به فضائل روحی متوفّا و طلب بهره‌مندی وی از نفحات نسیم قدس و نثارکردن طبق‌های نور بر روح وی است:

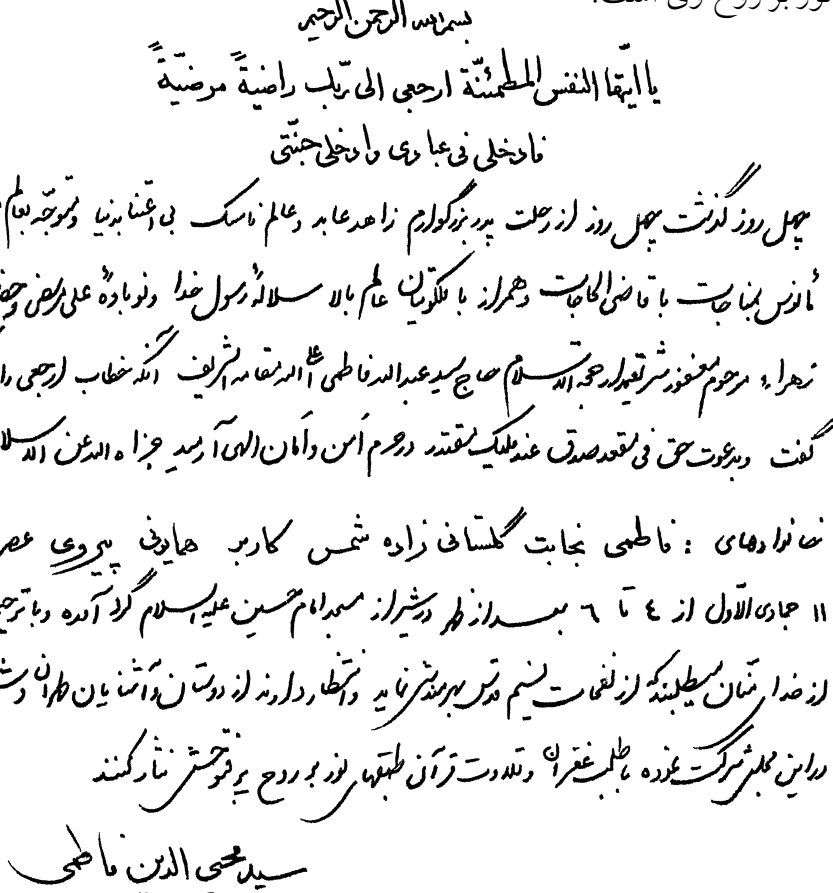
بسم الله الرحمن الرحیم

یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة

فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی

چهل روز گذشت چهل روز از رحلت پدر بزرگوارم زاهد عابد و عالم ناسک بی‌اعتنا بدنیا و متوجّه بعالم معنی مأنوس بمناجات با قاضی الحاجات و همراز با ملکوتیان عالم بالا سلالهٔ رسول خدا ونوادهٔ علی مرتضی و حضرت زهراء مرحوم مغفور شریعتمدار حجة الاسلام حاج سید عبدالله فاطمی اعلی الله مقامه الشریف آنگه خطاب ارجعی الی ربک گفت و بدعوت حق فی المقعد صدق عند ملیک مقتدر در حرم امن و امان الهی آرمید جزاه الله عن الاسلام خیراً

خانواده‌های: فاطمی نجابت گلستانی زاده شمس کاربر همایونی پیروی عصر روز جمعه ۱۱ جمادی الاول از ٤ تا ٦ بعد از ظهر در شیراز مسجد امام حسین علیه السلام گرد آمده و با ترحیم و فاتحه از خدایان میطلبند که از نفحات نسیم قدس بهره‌مندشان نماید و انتظار دارند از دوستان و آشنایان طهران و شیراز در این مجلس شرکت جسته با طلب غفران و تلاوت قرآن طبقهای نور بر روح پرفتوحش نثار کنند

سید محیی الدین فاطمی

⇦ متن فوق که به قلم شریف ایشان نوشته شده است، یا مربوط به همان دوران است که هنوز به این مسأله عنایت نداشتند، و یا به جهت تقاضای خانوادهٔ آن مرحوم و همراهی با ایشان که قصد برگزاری مجلس را داشته‌اند نوشته شده است و در هر صورت ایشان در اواخر از برگزاری مجالس اربعین به شدّت نهی میفرمودند و اربعین را از مختصّات حضرت أباعبدالله الحسین علیه‌السّلام میدانستند.

آیةالله حاج سیّد عبدالحسین دستغیب شیرازی (ره)

مرحوم شهید بزرگوار آیةالله حاج سیّد عبدالحسین دستغیب شیرازی رحمةالله علیه از ارادتمندان مرحوم حضرت آیةالله قاضی در نجف بودند و پس از ایشان نیز از ارادتمندان حضرت آیةالله انصاری بوده و مکرّر خدمت ایشان میرسیدند.

ایشان نسبت به مرحوم علّامهٔ والد بسیار محبّت و علاقه داشتند و به علمیّت و مدیریّت اجتماعی و سیاسی ایشان کاملاً معتقد بودند و در جریانات نهضت اسلامی ایران ازکسانی بودند که توسّط حضرت والد به نهضت پیوسته و تحت نظر ایشان فعّالیّت می‌نمودند و ارتباطی وثیق با هم داشتند.

مرحوم آیةالله حاج شیخ صدرالدّین حائری رحمةالله علیه میفرمودند که: بنده و آقای آیةالله دستغیب جزء کسانی بودیم که توسّط علّامه طهرانی وارد تشکیلات انقلاب شدیم و در نزد ایشان به قرآن قسم خوردیم که تا سر حدّ شهادت مقاومت کنیم.

یکی از دوستان از مرحوم آیةالله حائری نقل میکردند که: از مرحوم شهید دستغیب پرسیدم: شما با این کهولت سنّ چگونه در زندان تحمّل کرده و استقامت نمودید؟ گفتند: هروقت می‌خواستم سر سوزنی کوتاه بیایم آقا سیّد محمّدحسین با قرآنش جلو می‌آمد و من جرأت نمی‌کردم عقب‌نشینی نمایم.

علّامهٔ والد قدّس‌سرّه در کتاب شریف *وظیفهٔ فردمسلمان دراحیای حکومت اسلام* شمّه‌ای از این ارتباط را بیان فرموده و در ضمن معرّفی بزرگوارانی که در جریان نهضت اسلامی با ایشان همکاری داشته‌اند می‌نویسند: «و یکی مرحوم آیةالله شهید حاج سیّد عبدالحسین دستغیب بود که چه شبها و روزها با هم داشتیم و چقدر پاک‌طینت و مجاهدی استوار بود؛ رحمةالله علیه

رحمةً واسعةً.»[۱]

و در قسمت دیگری چنین مرقوم فرموده‌اند: «و در ضمن با آقایان دیگر هم در ارتباط بودیم؛ با جناب آیة‌الله میلانی و آیة‌الله آخوند ملّاعلی همدانی و بعضی از علماء دیگر مثل مرحوم آیة‌الله صدوقی در یزد که ایشان خیلی فعّالیّت میکرد و کارهایشان خیلی خوب بود. و مرحوم آیة‌الله دستغیب در شیراز که از رفقای ما بود و خیلی زحمت می‌کشید. همچنین آیة‌الله سیّد محمّدعلی قاضی در تبریز، و همچنین آیة‌الله آقا عزّالدّین زنجانی که الآن در مشهد هستند، ایشان هم در زنجان بودند و علیه دستگاه خوب کار میکردند و حدود دو ماه هم زندان رفتند. خیلی اینها زحمت کشیدند.»[۲]

باری مرحوم آیة‌الله دستغیب انسانی بسیار شریف و دلسوخته و راه‌رفته بودند و پس از ارتحال مرحوم آقای انصاری تغمّده‌الله‌برحمته‌ورضوانه نسبت به حضرت آقای حدّاد نیز محبّت داشتند و ایشان را انسانی بزرگ و صاحب حالات و مقامات و از اولیاء خدا می دانستند و مکرّراً به محضرشان شرفیاب می‌گشتند. والد معظّم در شرح سفر خود به عتبات در سنهٔ ۱۳۸۷ هجری قمری می‌فرمایند:

«و از جمله کسانیکه در این سفر چندین بار بلکه کراراً و مراراً خدمت آقا می‌آمدند، رفیق صدیق و حمیم و دوست شفیق و قدیمی وگرامی ما: حضرت آیة‌الله مرحوم شهید حاج سیّد عبدالحسین دستغیب شیرازی رحمة‌الله تعالی علیه بودند که از شیراز برای زیارت أعتاب عالیات در این ایّام مشرّف شده بودند. و حقیر هم با حضرت آقای حدّاد یکبار در مسافرخانه کربلا به دیدنشان رفتیم. سوابق آشنائی ایشان هم با حضرت آقا از سابق الأیّام بوده است، و

---

۱. *وظیفهٔ فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام*، ص ۲٤۹.

۲. همان مصدر، ص ١٦٤ تا ١٦٦.

مراتب صفا و مودّت، دائم و برقرار.»[1]

با این حال مقامات توحیدی حضرت آقای حدّاد گویا برای ایشان منکشف نشده بود و ایشان را در رتبهٔ مرحوم آقای انصاری نمی‌دیدند و لذا خود را در تحت تربیت و ولایت حضرت آقای حدّاد قرار ندادند. به خاطر دارم که در کربلا در محضر حضرت آقای حدّاد و علّامهٔ والد به دیدن ایشان رفتیم و آن مرحوم در طیّ مجلس یکسره مطالبی را در وصف حالات اولیای خدا بیان می‌فرمودند و به حالات مرحوم حضرت آقای انصاری اشاره می‌نمودند و حضرت آقای حدّاد سکوت فرموده بودند و فقط در پایان این شعر را خواندند:

عشق تو مرا ألست منکم ببعید　　هجر تو مرا إنّ عذابی لشدید

بر کنج لبت نوشته یحیی و یمیت　　من مات من العشق فقد مات شهید

برای حقیر از مجموعهٔ مطالب ایشان در آن روز اینطور معلوم شد که گویا ایشان مقام حضرت آقای حدّاد را ما دون مقام حضرت آقای انصاری می‌دانند و مطالبی را که بیان می‌نمودند برای حضرت آقای حدّاد تازه می‌شمردند، در حالیکه آقای حدّاد بسیار بسیار بیش از آن حالات و مقامات را واجد بودند؛ رضوان‌الله علیهم أجمعین.

ارتباط حضرت والد با ایشان پس از رحلت حضرت آقای انصاری نیز کماکان باقی بود و به همان مقدار که ایشان به آقای حدّاد مودّت و محبّت داشتند، علّامهٔ والد نیز به ایشان توجّه و محبّت میفرمودند.

آیةالله شهید حاج شیخ مرتضی مطهّری (ره)

عالم محقّق و حکیم و فقیه مدقّق و سالک دلسوخته و مخلِص مرحوم

---

۱. روح مجرّد، ص ۳۰۹ و ۳۱۰.

آیة‌الله شهید مطهّری رضوان‌الله‌علیه از قدیمی‌ترین دوستان و رفقای مرحوم والد بودند که سوابقی طولانی با ایشان از زمان تحصیل در قم داشتند. روابط میان ایشان خصوصاً در اواخر، آنقدر صمیمی بود که علّامهٔ والد کتاب شریف *رسالهٔ لبّ‌اللباب* راکه در ترویج سیروسلوک و حرکت‌دادن نفوس به عالم توحید کم‌نظیر است، به روح آن مرحوم هدیّه نموده‌اند و در مقدّمهٔ آن از مرحوم آیة‌الله شهید مطهّری چنین یاد می‌کنند:

«دوست مکرّم و سرور ارجمند مهربانتر از برادر ما، مرحوم آیة‌اللّه شیخ مرتضی مطهّری رضوان‌الله‌علیه که سابقهٔ آشنائی ما با ایشان متجاوز از سی و پنج سال است ...»[۱]

و در موضعی دیگر دربارهٔ ایشان می‌فرمایند: «رفیق دیرین و مصاحب صمیمی ما مرحوم شهید آیة‌الله حاج شیخ مرتضی مطهّری قدّس‌الله‌سرّه‌گوید:...»[۲]

از این عبارات می‌توان میزان انس و محبّت میان ایشان و مرحوم آیة‌الله مطهّری را به خوبی فهمید.

مرحوم آیة‌الله مطهّری نیز از قدیم‌الأیّام به علّامهٔ والد محبّت و ارادتی خاصّ داشتند و در برخی از آثارشان به این ارادت اشاره کرده‌اند.[۳]

---

۱. *رسالهٔ لبّ‌اللباب در سیروسلوک اولی‌الألباب*، ص ۱۷.

۲. *الله‌شناسی*، ج ۲، ص ۳۸.

۳. در یکی از کتابهای خود در مقام نقل حکایتی از علّامهٔ والد در زمان رفاقتشان می‌گویند: «یکی از رفقای ما که الآن هست و من بسیار به او ارادت دارم. (اسمش را نمی‌برم که مسلّم میدانم خودش راضی نیست) خیلی از این جور جریانها دارد. یک وقتی قضیّه‌ای نقل میکرد ...»(مجموعه *آثار* استاد شهید مطهّری، ج ٤، ص ٤٧٤)

و در موضعی دیگر در زمان ورود به وادی سیر و سلوک، در یکی از نامه‌های خود می‌نویسند: «اضافه میکنم‌که الآن در شرائط روحی متفاوتی با آن وقت هستم و تجربه‌های ⇦

ولی ارتباط و رفاقت و ارادت سلوکی ایشان تقریباً مربوط به دهۀ آخر عمر ایشان بوده است که به وسیلۀ علّامۀ والد وارد وادی سیروسلوک شده‌اند.

در سال ۱۳۸٦ هجری قمری (حدود دوازده سال قبل از شهادت مرحوم مطهّری) مرحوم حضرت آقای حدّاد به طهران سفر می‌نمایند و آیة‌الله مطهّری به راهنمائی علّامۀ والد به خدمت ایشان میرسند و از آنجا گوئی رسماً با سیروسلوک آشنا می‌گردند و در برخی سفرها نیز در عتبات به ملاقات با ایشان مشرّف شده و جان تشنۀ خود را سیراب می‌نمایند که شرحی از آن را علّامۀ والد در کتاب شریف *روح مجرّد* آورده‌اند.[1]

با این وجود چون ارتباط با مرحوم حدّاد مستمرّ نبوده و نمی‌توانستند در مشکلات از ایشان دستور بگیرند، مرحوم مطهّری در سلوک خود با خلأ مواجه می‌شوند و احساس نیاز به استادی می‌نموده‌اند که از ایشان دستگیری کند. آنطورکه نزدیکان ایشان نقل می‌کنند دوبار در خواب به ایشان میفرمایند که: باید به دنبال انسان کاملی بگردی وگویا نشانی‌هائی به ایشان می‌دهند و ایشان پس از این خواب‌ها به محضر علّامۀ طباطبائی مشرّف می‌شوند و علّامه میفرمایند: «کسی که شما به دنبال ایشان می‌گردید آقای آسیّدمحمّدحسین لاله‌زاری طهرانی هستند.»

⇦ خاصّی هم دارم‌که درآنوقت نداشتم. امّا شرائط روحی‌ام‌که میل ندارم [مطرح کنم] و با أحدی در میان بگذارم این است‌که در حال حاضر تمایل شدیدی در من پیدا شده به اینکه به روح خودم بپردازم و خودم را اصلاح کنم، و خودم را در... و تحت تربیت روحی بعضی از افرادی که به آنها اعتقاد دارم قرار داده‌ام؛ و بدین جهت و برای اجرای چنین برنامه‌ای نیاز شدیدی به آرامش دارم و مایل نیستم درکاری که برایم جنجال بیهوده، نه مبارزۀ منطقی که آن داستان دیگری است، داشته باشد، شرکت کنم.» (*سیری‌درزندگانی استاد مطهّری*، ص ۱۲٤)

۱. *روح مجرّد*، ص ۱۵۹ تا ۱٦٤.

از این تاریخ که تقریباً هشت سال قبل از شهادت آن مرحوم است، ایشان در سلک شاگردان سلوکی علّامۀ والد در می‌آیند و در امور مختلف خود از ایشان دستور می‌گیرند و برنامه‌های زندگی ایشان تغییر می‌کند، حسینیّۀ إرشاد را رها می‌کنند و به مسجد الجواد می‌روند و پس از مدّتی به سفارش ایشان هر هفته برای تدریس به قم مشرّف می‌شوند.

در مسائل اجتماعی در حوادث قبل و بعد از انقلاب، در هر مورد با ایشان مشورت کرده و استیذان می‌نمودند و أذکار و أوراد و دستوراتی عبادی از ایشان گرفته و هر هفته جلسه‌ای خصوصی سلوکی با علّامۀ والد داشتند و ایشان آن مجلس را بسیار مغتنم می‌دانستند.

حالات روحی آن مرحوم در دهۀ آخر عمر تغییر کرده بود و از آنجا که به سطح معرفتی عالی‌تری دست یافته و قلبشان منوّر شده بود، نظرات و دیدگاه‌های علمیشان نیز رنگ و بوی دیگری یافته بود. کتاب‌های ایشان در این دوره هم حلاوتی دیگر دارد و هم از عمق و دقّت و پختگی خاصّی برخوردار است. مرحوم علّامۀ والد پس از انتقادی از قسمتی از کتاب *خدمات متقابل اسلام و ایران* می‌فرمایند:

«طبع اوّل کتاب *خدمات متقابل اسلام و ایران* که خود آن مرحوم برای حقیر یک جلدش را هدیّه آوردند در سنۀ ۱۳۴۹ شمسی است، و تقریباً ده سال قبل از رحلت ایشان بوده است. این حقیر در مقدّمۀ کتاب *لُبّ‌اللُّباب* که به مناسبت شهادتشان منتشر شد نوشته‌ام: دگرگونی و حالات عرفانی آن مرحوم، در چندین سال أخیر عمر ایشان بوده است. و سخنرانیها و نوشتجات ایشان در این دوره با سخنرانیها و نوشتجاتشان قبل از آن کاملاً فرق دارد؛ و از مقایسۀ میان آن دو میتوان این حقیقت را دریافت.»[1]

---

۱. *نورملکوت‌قرآن*، ج ٤، ص ١٧٦، تعلیقۀ ۱.

و نیز در موضعی دیگر پس از تذکّر خلل و نقصی در مطالب طبع اوّل کتاب *حجاب* میفرمایند:

«بنده به خود ایشان این موضوع را تذکّر دادم. کتاب *حجاب* ایشان پیش از هشت سالی بود که با حقیر ارتباطی برقرار بود وگرنه مسلّماً اینچنین نمی شد.»[1]

باری، فرمایش مرحوم علّامهٔ والد در وصف ایشان در *رسالهٔ لبّ اللباب* اشاره به حالات همین دوره و ارتباطشان با مرحوم حدّاد و علّامهٔ والد رضوان‌الله‌علیهم‌أجمعین است، آنجا که می‌فرمایند: «بیداری شب‌های تار و گریه و مناجات در خلوت سحرگاه و توغّل در ذکر و فکر و ممارست درس قرآن و دوری‌گزیدن از اهل دنیا و هواپرستان، و پیوستن به اهل‌الله و اولیای خدا، مشهود سیروسلوک او بود؛ رحمةالله‌علیه‌رحمةواسعة.»[2]

حادثهٔ شهادت آن مرحوم موجب تأثّر بسیار شدید مرحوم حضرت آقای حدّاد و نیز علّامهٔ والد شد و بسیار براین معنا تأسّف می‌خوردند که چرا شخص مستعدّ و دلسوخته‌ای مثل مرحوم آقای مطهّری پیش از آنکه به کمال برسند از دار فانی رحلت نمودند و اگر در قید حیات باقی بودند ثمرات و برکات بی‌شماری برای اسلام و حکومت اسلامی داشتند.

آیةالله حاج شیخ هادی تألّهی همدانی (ره)

مرحوم آیةالله تألّهی رحمةالله‌علیه از عالمان وارسته و مهذّب همدان بودند. مرحوم علّامهٔ والد همواره میفرمودند که مرحوم حضرت آیةالله انصاری میفرمودند: در همدان دو نفر بی‌هوا هستند: یکی آیةالله حاج سیّد مصطفی

---

۱. *رسالهٔ نکاحیّه: کاهش جمعیّت ضربه‌ای سهمگین بر پیکر مسلمین*، ص ۱۸٤.

۲. *رسالهٔ لبّ اللباب در سیر و سلوک اولی الألباب*، ص ۱۷ و ۱۸.

هاشمی و دیگری آیةالله تألّهی، و آیةالله تألّهی بی‌هواترند. و وقتی رفقای همدان از ایشان پرسیده بودند که در غیاب شما در نماز چه کسی شرکت کنیم، فرموده بودند در نماز یکی از این دو نفر.

مرحوم والد با ایشان روابطی صمیمی داشتند و هر وقت به همدان سفر میکردند به دیدار ایشان می‌رفتند و در ایّامی که به مشهد مشرّف می‌شدند و هم‌زمان با تشرّف ایشان بود، به دیدارشان می‌رفتند و ما را نیز می‌بردند و ایشان هم متقابلاً هر وقت به طهران تشریف می‌آوردند به دیدن والد معظّم می‌آمدند.

مجلس ایشان واقعاً غنیمت بود و انسان را به یاد خدا می‌انداخت و ایشان با روایات بسیار مأنوس بودند و تمام مجلس به قرائت روایات می‌گذشت و مطالبی پیرامون آن مطرح می‌شد.

یک بار که از منزلشان در مشهد برمی‌گشتیم، حضرت والد فرمودند: ما ایشان را که می‌بینیم یاد علمای سلف و زهد و تقوا و مجالس ایشان می‌افتیم.

آیةالله حاج شیخ حسنعلی نجابت (ره)

مرحوم آیةالله حاج شیخ حسنعلی نجابت رحمةالله‌علیه عالمی زحمت‌کشیده، رنج‌دیده، شوریده، بااخلاص، اهل ایثار و دارای حالات و مقاماتی بودند. ایشان در اوائل جوانی با مرحوم قاضی آشنا می‌شوند و توسّط ایشان دست ارادت به حضرت آقای انصاری می‌دهند و در میان شاگردان مرحوم انصاری از برخی جهات ممتاز بودند.

روابطی بسیار صمیمی با علّامهٔ والد داشتند و پس از رحلت حضرت آقای انصاری نیز در دوران اقامت والد معظّم در طهران رابطه‌شان کماکان برقرار بود و مکرّراً همراه با ده‌دوازده نفری از شاگردانشان به منزل ایشان می‌آمدند و حضرت والد زیرزمین منزل احمدیّه و بیرونی بالا را در اختیارشان می‌گذاشتند و

گاهی یک هفته یا ده روز می‌ماندند و شاگردان ایشان بعضاً اذکار و سجده‌های طویله‌ای داشتند که مرحوم آقای نجابت به آنها دستور داده بود و آنها به انجام آن مشغول بودند.

مرحوم آیةالله نجابت نسبت به حضرت آقای حدّاد نیز بسیار علاقه و محبّت داشتند و ایشان را از اولیاء الهی و انسانی راه‌رفته می‌دانستند، ولی اینطور نبود که خود را تحت تربیت ایشان قرار داده و دست ارادت به ایشان بدهند.

در اواخر عمر، علّامهٔ والد ارتباطشان با ایشان کمتر شده بود و پس از سفر به مشهد در خاطر ندارم که ملاقاتی میان ایشان حاصل شده باشد.

آیةالله حاج شیخ محمّدتقی بهجت فومنی (ره)

مرحوم حضرت آیةالله بهجت قدّس‌سرّه از معدود فقهائی بودند که علاوه بر امتیازات خاصّی که در علوم ظاهری چون فقه و اصول داشتند، در مسائل معنوی و سلوک إلی‌الله نیز از محضر بزرگانی چون مرحوم حضرت آیةالله حاج میرزاعلی آقای قاضی أفاض‌الله‌علینامن‌برکات‌تربته و مرحوم آیةالله حاج شیخ محمّدحسین اصفهانی رحمةالله‌علیه استفاده نموده بودند و بهره‌هائی از مرحوم قاضی برده بودند.

آشنائی مرحوم والد با ایشان به دوران تحصیلشان در قم و استفادهٔ سلوکی از محضر مرحوم علّامهٔ طباطبائی قدّس‌سرّه برمی‌گردد که طبق بیان خودشان بسیاری از روزها به دیدار مرحوم آیةالله بهجت می‌رفته‌اند و مجالسی با ایشان داشته‌اند.

پس از بازگشت مرحوم علّامهٔ والد از نجف اشرف نیز روابط صمیمیّت میان ایشان همیشه برقرار بود و در هر مناسبتی طرفین به دیدار هم می‌رفتند.

مرحوم علّامهٔ والد همیشه از ایشان تجلیل می‌نمودند و صفات و

خصوصیّات اخلاقی ایشان را به عنوان یک الگو برای سالکین و خصوصاً طلّاب و اهل علم حکایت میکردند و خصوصاً از صمت و مراقبهٔ ایشان زیاد یاد می‌نمودند و می‌فرمودند: بسیاری از مطالبی که برای ایشان حاصل شده است به برکت همین صمت و اعراض از اهل دنیا بوده است، به طوری که در زمان تحصیل در نجف و تشرّف در محضر مرحوم قاضی برای آنکه مراقبه‌شان تامّ بوده و غفلتی حاصل نشود، از درب پشتی مدرسه تردّد می‌کردند و عبا را بر سر می‌کشیدند تا با کسی برخورد نکنند و مجبور نشوند به واسطهٔ ردّوبدل‌کردن مطالب متعارف و غیرمفید، از آن حضور قلب و توجّه تنزّل نمایند و مدّتهای مدیدی را به همین نحو گذرانده‌اند.

مرحوم والد قدّس سرّه‌الشّریف ایشان را شخصی بی‌هوا می‌دانستند و لذا اصرار داشتند که ایشان را علناً به عنوان یک الگو معرّفی نمایند و در زمانی که کسی چندان ایشان را نمی‌شناخت و سالها تا رحلت ایشان باقی بود در کتابهای خود از کرامات و مکاشفات ایشان مطالبی را درج نمودند تا ایشان به عموم مردم معرّفی شده و زمینهٔ استفاده و بهره‌مندی مؤمنین از وجود پربرکت ایشان فراهم شود و همین مطالب هم سبب شد که ایشان که در نزد خواصّ مشهور بودند در نزد عامّه نیز مشهور شوند.

از جمله ایشان در کتاب *نورملکوت‌قرآن* میفرمایند:

«حضرت آیةالله حاج شیخ محمّدتقی از شاگردان معروف آیةالحقّ و سند العرفان، عارف بی‌بدیل مرحوم آقای حاج میرزا علی آقای قاضی تبریزی رضوان‌الله‌علیه، در نجف اشرف بوده‌اند و در زمان آن مرحوم دارای حالات و واردات و مکاشفات غیبیّهٔ الهیّه بوده، و در سکوت و مراقبه حدّ اعلای از مراتب را حائز بوده‌اند.

حضرت آیةالله حاج شیخ عبّاس قوچانی مدّظلّه، وصیّ مرحوم قاضی

که فعلاً در نجف اشرف اقامت دارند میفرمودند: حاج شیخ محمّدتقی بهجت در فقه و اصول به درس مرحوم آیة‌الله حاج شیخ محمّدحسین اصفهانی معروف به کمپانی حاضر می‌شد، و چون به حجرهٔ خود در مدرسهٔ مرحوم سیّد بازمیگشت، بعضی از طلّابی که در درس برای آنها اشکالی باقی مانده بود، به حجرهٔ ایشان میرفتند و رفع اشکالشان را می‌نمودند.

و چه‌بسا ایشان در حجره خواب بودند و در حال خواب از ایشان می‌پرسیدند و ایشان هم مانند بیداری جواب میدادند؛ جواب کافی و شافی.

چون از خواب برمی‌خاستند و از قضایا و پرسش‌های در حال خواب با ایشان سخن به میان می‌آمد، ابداً اطّلاع نداشتند و میگفتند: هیچ به نظرم نمی‌رسد، از آنچه می‌گوئید در خاطرم چیزی نیست!

آیة‌الله حاج شیخ عبّاس مدّظلّه میفرمودند: آیة‌الله بجهت بسیار به مسجد سهله میرفت و شبها تا به صبح تنها بیتوته می‌نمود.

یک شب که بسیار تاریک بود و چراغی هم در مسجد روشن نمی‌کردند، ایشان در میانهٔ شب، احتیاج به تجدید وضو پیدا کرد، و برای تطهیر و وضو به ناچار باید از مسجد بیرون رود و در محلّ وضوخانه که بیرون مسجد و در سمت شرقی آن واقع است وضو بسازد. ناگهان مختصر خوفی در اثر عبور این مسافت در ظلمت محض تنهائی در ایشان پیدا شد.

به مجرّد این خوف، یک مرتبه نوری همچون چراغ در پیشاپیش ایشان پدیدار شد که با ایشان حرکت میکرد. ایشان با آن نور خارج شدند و تطهیر کرده، وضو گرفتند و سپس به جای خود برگشتند؛ در همهٔ این احوال آن نور در برابرشان حرکت داشت، تاوقتی که به محلّ خود رسیدند، آن نور از بین رفت.»[1]

---

۱. *نورملکوت‌قرآن*، ج ۱، ص ۲۳۹ و ۲۴۰.

مرحوم والد در أواخر عمر در دیدار با حضرت آیةالله خامنه‌ای مدّظلّه ایشان را نیز به نحوی به حضرت آیةالله بهجت ارجاع دادند.

توضیح آنکه: روابط محبّت میان علّامهٔ والد و آیةالله خامنه‌ای برقرار بود و ایشان ارادت خاصّی به مرحوم علّامهٔ والد داشتند که از نامه‌ای که در تسلیت ایشان نگاشته‌اند کاملاً آشکار است و مکرّراً میان ایشان و مرحوم والد ملاقات‌هائی اتّفاق افتاد. در این مجالس حضرت آیةالله خامنه‌ای دربارهٔ مسائل عرفانی و از عرفای بالله مثل آقای حدّاد سؤالاتی می‌نمودند و مرحوم والد نیز مطالبی بیان می‌نمودند و دریغی نداشتند؛ گویا شخصی قابل را یافته‌اند که با کمال میل این حقائق و معارف را برای وی بیان نمایند.

در آخرین دیداری که علّامهٔ والد با ایشان داشتند، حضرت آیةالله خامنه‌ای مدّظلّه از ایشان دربارهٔ حضرت آیةالله بهجت سؤال نمودند و علّامهٔ والد نیز فصل مشبعی در فضائل ایشان صحبت فرمودند که ایشان از شاگردان مرحوم قاضی هستند وکذا وکذا... و آنقدر مدح و تمجید نمودند که برای حقیر هم عجیب بود.

وقتی آن دیدار تمام شد، بنده عرض کردم: شما از ایشان خیلی تجلیل کردید. فرمودند: غرض بنده این بود که آیةالله خامنه‌ای را به آیةالله بهجت سوق دهم تا از ایشان استفاده نمایند و در مسائل با ایشان مرتبط باشند.

پس از مدّتی کوتاه که حادثهٔ رحلت علّامهٔ والد اتّفاق افتاد، حقیر سرّ آن مطالبی را که در آن روز بیان فرموده بودند متوجّه شدم که ایشان می‌خواسته‌اند رابطه‌ای که بین ایشان و حضرت آیةالله خامنه‌ای برقرار بود، بعد از خودشان با آیةالله بهجت برقرار باشد. و بحمدالله تحت توجّه و عنایت حضرت آیةالله خامنه‌ای، حضرت آیةالله بهجت شهرتی فراوان یافتند و زمینهٔ استفادهٔ همگان از وجود بابرکت ایشان فراهم شد.

علّامهٔ والد از قابلیّت مرحوم آیةالله بهجت نیز بسیار تجلیل میکردند و میفرمودند: جوهرهٔ ایشان به‌گونه‌ای است که اگر به همان منوال سابق در محضر مرحوم آیةالله قاضی می‌ماندند و استفاده میکردند آیتی عظیم گشته و تحقیقاً قاضی ثانی بودند و به مقام توحید مطلق واصل می‌گشتند.

چند بار این معنا را با افسوس فراوان بیان فرمودند که پدر آیةالله بهجت به واسطهٔ تحریک برخی از عالمان نجف، که در حقیقت از قطّاع‌الطّریق بوده و در لباس اهل علم درآمده بودند، آیةالله بهجت را از اتیان برخی از مستحبّات نهی کرده و عملاً از تشرّف به محضر مرحوم قاضی مانع می‌شوند و بدین سبب رابطهٔ آیةالله بهجت با ایشان کم می‌شود و آنطور که سابقاً استفاده می‌نمودند نمی‌توانند ادامه دهند.

علّامهٔ والد میفرمودند: خداوند اطاعت از پدر یا حفظ رضایت وی را برای طیّ مسیر سلوک و تقرّب به حضرت حقّ، واجب فرموده است ولی در عین حال نباید انسان به خاطر حرف پدر، ولیّ‌خدا را رها کند و در طیّ مسیر عبودیّت و سلوکش خللی وارد شود و اگر آیةالله بهجت ارتباطشان کمافی‌السابق باقی می‌ماند، به مقام توحید و فناء تامّ نائل می‌گشتند و قاضی ثانی بودند.

مرحوم آیةالله بهجت نیز متقابلاً به مرحوم والد علاقهٔ وافری داشتند و پس از رحلت ایشان نیز با اهتمام زیادی در مراسم رحلت و ختم ایشان شرکت نموده و نماز میّت را نیز ایشان بجا آوردند و خودشان نیز در مشهد مجلس ختمی در حرم مطهّر برای علّامهٔ والد گرفتند؛ رضوان‌الله‌ورحمته‌علیهما.

آیةالله حاج سیّد ابراهیم خسروشاهی حفظه‌الله

حضرت آیةالله خسروشاهی مدّظلّه از دوستان قدیمی مرحوم والد

بودند و سابقهٔ ارتباطشان با هم به دوران تحصیل علّامهٔ والد در قم و استفادهٔ ایشان از دروس اخلاقی مرحوم آیةالله حاج شیخ عبّاس طهرانی بر میگردد.

مرحوم والد هم از جهات علمی و فقهی آیةالله خسروشاهی و هم از جهات تقوا و دیانت ایشان بسیار تعریف میکردند و سالها پیش که در طهران ساکن بودند می‌فرمودند: ایشان از معدود فضلائی هستند که در طهران در مسائل علمی متضلّع بوده و دروسشان را عمیق و متقن خوانده و به مراتب عالی علمی رسیده و جمع میان علم و تقوا نموده‌اند.[۱]

---

۱. مرحوم علّامهٔ والد در مسألهٔ اجتهاد بسیار سخت‌گیری کرده و میفرمودند: اجتهاد اوّلاً محتاج تضلّع در علوم مختلف بوده و صرف تحصیل اصول و فقه در آن کفایت نمی‌کند و باید مجتهد خصوصاً به قرآن کریم و تاریخ و سیرهٔ معصومین علیهم‌السّلام کاملاً آگاه باشد و با زبان روایات و فقه الحدیث انس بگیرد و ثانیاً دارای ملکهٔ قدسیّه بوده و از نور آن در استنباط احکام شرعیّه استضائه نماید.

دربارهٔ برخی از کسانی که از جهات علمی مجتهد محسوب می‌شدند میفرمودند: «این اشخاص مجتهد فرمولی هستند و همانطور که یک نجّار یا خیّاط طبق یک الگو و روش خاصّ اجزاء صندلی یا لباس را به هم متّصل می‌کند، اینها هم بر اساس برخی از فرمولها روایات را بررسی می‌کنند و نتیجه می‌گیرند، ولی این اجتهاد نیست و کار با این فرمولها تمام نمی‌شود و در حقیقت این اشخاص مجتهد نیستند.» و لذا نسبت به برخی از صاحبان فتوا که در منصب مرجعیّت بودند می‌فرمودند: «این اشخاص مجتهد نیستند.» و بسیاری از بزرگان را فقط قریب الاجتهاد محسوب می‌کردند.

بر همین اساس در زمان جوانی ما که بزرگانی از اهل علم در طهران سکونت داشتند میفرمودند: «در طهران حدّأکثر شاید یک یا دو نفر قریب الاجتهاد باشند که یکی از آنها آیةالله خسروشاهی هستند که در علم و عمل بسیار زحمت کشیده‌اند.» و این تعبیر دربارهٔ ایشان از نظر مرحوم علّامهٔ والد مساوی بود با همطرازی ایشان با برخی از مراجع تقلید آن دوره که از جهت سنّی بر ایشان بسیار متقدّم بودند.

در کتاب روح‌مجرّد شرحی از فضائل ایشان مرقوم نموده‌اند که میزان محبّت و مودّت میان این دو بزرگوار از آن آشکار می‌شود. جا دارد عین عبارات ایشان را نقل نموده و به همان بسنده کنیم. ایشان در شرح یکی از سفرهایشان به محضر مرحوم حضرت آقای حدّاد میفرمایند:

«در همین ایّام زیارتی رجب یک روز صبح جناب دوست صمیمی و رفیق شفیق و پاکدل و فاضل و سابقه‌دار حقیر: حضرت آیةالله حاج سیّد ابراهیم خسروشاهی کرمانشاهی أدام‌الله‌أیّام‌برکاته، برای ملاقات حقیر و در ضمن زیارت حضرت آقای حاج سیّد هاشم حدّاد بدانجا تشریف آوردند. بنده در این کنار اطاق نشسته بودم، و حضرت آقای حدّاد در آن کنار خوابیده بودند بطوریکه صدای نفس‌های ایشان در خواب مشهود بود.

حقیر سابقاً در عظمت حضرت آقای حدّاد، و قدرت علمی و توحیدی و سعهٔ علوم ملکوتی و واردات قلبیّه، و تجلیل و تکریم استاد اعظم آیةالله حاج میرزا علی آقای قاضی قدّس‌الله‌تربته از ایشان، بطور تفصیل برای این دوست مهربانتر از برادر و صمیمی‌تر از هر یار و دوست و بی‌شائبه‌تر از هرگونه توهّم شائبه، مذاکره نموده بودم؛ و جدّاً ایشان را دعوت به ارادت و تسلیم در برابر ولایت آقای حدّاد نموده بودم.»[1]

تا آنکه میفرمایند:

«اوقاتی که حقیر در حوزهٔ طیّبهٔ قم به تحصیل مشغول بودم، استاد سلوکی ما فقط حضرت آیةالله علّامه بودند که دستورات خاصّی را میدادند، و جلسات چند نفری مقرّر میفرمودند. امّا جناب آقای حاج سیّد ابراهیم به آیةالله حاج شیخ عبّاس طهرانی توجّه و دلبستگی بیشتری داشتند و از ایشان در جمیع

---

۱. روح‌مجرّد، ص ۱۲۲.

امور اطاعت محض می‌نمودند. منزلشان را که در آن زمان فقط با مرحومهٔ والدهٔ گرامی‌شان بودند، نزدیک منزل آقای حاج شیخ عبّاس قرار داده بودند و در نمازها و اوقات مخصوصه گاه و بیگاه از محضرشان بهره‌مند می‌شدند.

و روی همین زمینه و بر اثر شدّت علاقه بالأخره داماد ایشان شدند. و امّا حقیر چون خودسپرده به آن مرحوم نبوده‌ام و در جستجوی حقیقت، آزادی بیشتری داشتم، لهذا در نجف و کربلا ایشان را با وجود حیات مرحوم حاج شیخ‌عباس به پیروی از دستورات مرحوم آقای انصاری دعوت می‌نمودم؛ امّا دعوت به حضرت آقای حاج سیّد هاشم بعد از ارتحال آن مرحوم بود.»[۱]

«باری، جناب دوست حمیم و صدیق ارجمند این حقیر: آیةالله حاج سیّد ابراهیم أدام‌الله‌أیّامَ‌سعادته پس از ارتحال مرحوم آقا شیخ عبّاس طهرانی رضوان‌الله‌علیه، مدّتی را به موطن خود باختران مراجعت نموده و در مسجد صاحب اقامهٔ جماعت و تدریس و ترویج می‌نمودند، و سپس به طهران آمده در قلهک در مسجدی به وظائف ارشاد و هدایت مردم مشغول، و اینک قریب پانزده سال است که در دِزاشیب نیاوران در مسجد المهدی به اقامهٔ جماعت و ارشاد و تبلیغ و ترویج و تدریس اشتغال دارند. حقّاً مردیست عالم و وارسته و خوش‌فهم و دقیق‌النّظر و سریع‌الانتقال و دلسوز، و برای دین و شریعت حمیم و غمخوار که روی همین مسائل با امراض مختلفی از قبیل اعصاب و زخم معده سالیان دراز است که دست به گریبانند. حفِظه اللهُ إنْ شآءَ اللهُ و عافاهُ مِن جَميعِ الأَفاتِ و العاهاتِ، و أبْقاهُ اللهُ ذُخْرًا لِلإسلامِ و المُسلِمينَ بِمحمَّدٍ وءَالِهِ الطَّيِّبينَ الطّاهرين.»[۲]

---

۱. همان مصدر، ص ۱۳۲.

۲. همان مصدر، ص ۱۳٤.

آیةالله حاج شیخ حسن حسن‌زاده آملی حفظه‌الله

علّامهٔ ذوالفنون و حکیم متألّه جامع معقول و منقول استاد معظّم حضرت آیةالله حسن‌زاده آملی مدّظلّه‌العالی ازکسانی بودندکه روابط بسیارصمیمی با مرحوم علاّمهٔ والد داشتند و مراتب مودّت و الفت از هر دو طرف میانشان برقرار بود.

ایشان از بزرگانی هستندکه بین علم و عمل و تهذیب نفس جمع نموده و هم از جهات علمی در محضر اساتید بزرگی چون علّامه شعرانی و آیةالله الهی قمشه‌ای و علّامه طباطبائی و آیةالله حاج شیخ محمّدتقی آملی استفاده نموده‌اند و هم از امثال علّامه طباطبائی و اخویشان مرحوم آیةالله الهی و در اواخرگویا از آیةالله حاج سیّدعبدالکریم کشمیری بهره‌های شایانی برده‌اند و در ریاضات شرعی و مجاهدات معنوی گوی سبقت را از بسیاری از بزرگان ربوده‌اند و وجود پربرکت ایشان از ذخائر نفیس عالم اسلام است.

مرحوم والد از ایشان بسیار تمجید و تجلیل می‌کردند. در زمانی که ما در حوزهٔ قم تحصیل می‌کردیم می‌فرمودند: حتماً در درس اخلاق آیةالله حسن‌زاده شرکت کنید. و ایشان در آن درس حال بسیار خوبی داشتندکه برای ما غنیمت بود.

هنگامی که می‌خواستیم درس اسفار و بقیّهٔ مباحث معقول را در قم ادامه دهیم، اساتید متعدّدی در قم مشغول تدریس بودند و بعضاً از جهات علمی نیز اشتهار داشتند، ولی مرحوم والد فرمودند فقط در درس آیةالله حسن زاده شرکت کنید و قسمت شد که بخشهائی از *اسفار* و الهیّات *شفا* و *اشارات* و *تمهیدالقواعد* را در محضر ایشان تتلمذ نمودم.

ایشان هم متقابلاً ارادت خاصّی به علّامهٔ والد داشتند و همیشه از والدمعظّم به نیکی یاد میکردند و تعابیر بسیار بلندی دربارهٔ ایشان بکارمی‌بردند. مرحوم علّامهٔ والد وقتی کتابی از تألیفاتشان منتشر می‌شد، نسخه‌ای را می‌فرستادند تا خدمت ایشان تقدیم کنیم و حقیر هر بارکه کتابی را

می‌بردم ایشان بسیار احترام نموده و سلامی مخصوص می‌فرستادند.

از ارتباط سلوکی این دو بزرگوار حقیر چندان مطّلع نیستم؛ فقط در خاطر دارم که یک بار به منزل ما در پیچ شمران طهران تشریف آورده بودند و جلسه‌ای با علّامهٔ والد داشتند و حقیر مدّتی حضور داشتم. در آن جلسه به علّامهٔ والد فرمودند: بنده تا به حال یک بال داشتم، امّا از الآن دو بال دارم: یکی علّامهٔ طباطبائی و دیگری شما.

هنگامی که از آن جلسه خارج شدند و می‌خواستند از راه‌پلّهٔ منزل پائین بیایند خم شدند و نرده را بوسیدند و حالشان نیز بسیار منقلب بود، به‌طوریکه علّامهٔ والد به حقیر فرمودند: شما فوراً برای ایشان از خیابان یک تاکسی دربست بگیرید. عرض کردم: اجازه بدهید لباس بیرون بپوشم. فرمودند: نه همینطور با لباس منزل بروید. و بنده با همان پیراهن بلندی که در برداشتم به‌سرعت رفتم و تاکسی گرفتم.

به یکی از اخوان حقیر هم فرموده بودند که قدر والدتان را بدانید که ایشان کبریت احمر است و در هر صد سالی یکی مثل ایشان پیدا می‌شود و به کلامی از بوعلی و به این مصراع از باباطاهر: «به هر ألفی الف قدّی برآیو» تمثّل جسته بودند.

ولی همانطور که گذشت ارتباط سلوکی ایشان با مرحوم علّامهٔ طباطبائی و اخوی معظّمشان و سپس ـ به نقل برخی از خواصّ شاگردانشان ـ با مرحوم آیةالله حاج سیّد عبدالکریم کشمیری بوده است؛ رضوان‌الله‌علیهم‌أجمعین.

حاج سیّد حسین ورشوچی (ره)

مجذوب جذبهٔ الهی و عاشق شوریدهٔ شیدائی مرحوم حاج سیّد حسین ورشوچی رحمةالله‌علیه از خوبان و از اخیار و ابدال بودند. بسیار اهل ولاء و

بکاء و دعاء بوده و صدق و خلوص عجیبی داشتند. سیّدی جلیل‌القدر، متّقی و اهل ذوق و حال و به قرائت دعای ندبه ملتزم بوده و با شور و حال و خلوصی کم‌نظیر آنرا می‌خواندند.

ایشان کاسب بوده و در بازار مغازهٔ ورشوسازی[1] داشتند و ظاهراً برای همین به ایشان ورشوچی می‌گفتند، ظاهری مقبول داشتند و لباس بلندی تا زانو پوشیده و شب‌کلاهی هم به سر می‌گذاشتند.

حالات و مقاماتی داشتند که بعضاً در محضر حضرت والد معظّم رضوان‌الله‌تعالی‌علیه تعریف میکردند.

یکبارکه در خدمت حضرت والد به منزلشان رفتیم ـ حقیر حدوداً ده سال داشتم و منزلشان در آن زمان پشت کارخانهٔ برق طهران بود ـ ایشان می‌گفتند: من هر شب بعد از نماز عشاء و قبل از خواب به زیارت بیت‌الله‌الحرام و سپس به مدینهٔ منوّره می‌روم و پیامبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم را زیارت می‌کنم، بعد به نجف رفته و أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام را زیارت می‌کنم و بعد از آن در کربلای معلّی به زیارت حضرت سیّدالشّهداء سلام‌الله‌علیه مشرّف می‌شوم (و شاید یکی دو زیارت دیگر را نیز ذکر نمود). می‌گفتند: کار هر شب من این است و بعد از این زیارات برای استراحت به منزل برمی‌گردم.

بسیار صاحب نفَس بوده و کرامات عجیبی از ایشان سر می‌زد. خودشان می‌گفتند: روز جمعه‌ای به دعای ندبه رفته بودم و بعد از خواندن دعا وقتی به منزل برمی‌گشتم جوانی پشت سر من حرکت میکرد و به دنبال من می‌آمد و من نیز چون در حال خود بودم از او فاصله می‌گرفتم و اجتناب داشتم، تا اینکه به

---

۱. ورشوسازی ساختن و تهیّهٔ انواع ظروف از جنس ورشو است که آلیاژی است از نیکل، روی و مس.

چهارراهی رسیدم و در آنجا به من الهام شد که حالا تو دنبال آن جوان برو!

گفتم: عجبا! تا به حال ما از این جوان کناره می‌گرفتیم، حال به ما امر شده که ما دنبال او برویم!

آن جوان بدون اینکه صحبتی کند جلو رفت و من پشت سر او حرکت کردم، از این خیابان به آن خیابان و از این کوچه به آن کوچه؛ بالأخره درِ خانه‌ای ایستاد و در زد من هم ایستادم، یکباره خانمی سراسیمه در را باز نمود و بیرون آمد وگفت: سیّد! به دادم برس، فرزندم از دنیا رفته. به من گفته شد: برو داخل! وارد شدم وگفتم: بچّه کجاست؟ مرا در اطاقی بالای سر بچّه بردند، دیدم واقعاً بچّه مرده، نبضش نمی‌زند و بدنش نیز کاملاً سرد شده است.

گفتم: یک استکان آب بیاورید و همه بیرون بروید، آب را آوردند و همگی از اطاق خارج شدند؛ آنگاه دو رکعت نماز خواندم، حال بسیار منقلبی داشتم، بعد حمدی خواندم و به آب دمیدم. گفتم: خدایا من به دعای ندبه رفته بودم، نه اینجا را می‌شناختم و نه آن جوان را، حتّی از او اجتناب هم داشتم، خودت گفتی دنبال او برو، خودت مرا به این خانه آوردی، پس خودت هم این بچّه را زنده کن؛ اینها را می‌گفتم و اشک می‌ریختم.

بعد کمی از آن آب در گلوی بچّه ریختم، یک دفعه تکانی خورد و چشمانش باز شد و بلند شد و نشست؛ بچّه‌ای که مرده بود و ساعتها از مردنش گذشته و بدنش سرد سرد شده بود، زنده شد!

مادر بچّه را صدا زدم. با دیدن فرزند خود که زنده شده بود تحوّلی در او و اهل منزل حاصل شد و بنده نیز از آنجا خارج شدم.

مرحوم ورشوچی از این قضایا زیاد داشت، امّا حالشان طوری بود که تعلّقی به این حالات و کرامات نداشته و اینگونه امور را از خدا می‌دید. بسیار مرد جانداری بودند و توجّه به توحید حضرت حقّ جلّ وعلا داشتند، فلذا

حضرت والد به ایشان محبّت و عنایت داشته و ایشان نیز محبّت و ارادت خاصّی به والد معظّم داشتند.

به واسطهٔ محبّت و عشق به خدا نفَس گرمی داشت و چون از توحید حضرت حقّ و مسائل عالیهٔ عرفانی صحبت میکردند همه را مجذوب می‌نمودند.

مرحوم جدّ مادری ما حجّةالإسلام‌والمسلمین حاج آقا معین شیرازی رحمةالله‌علیه برای بنده نقل کردند: شبی از لیالی مبارکه در کربلاء میهمان مرحوم حدّاد بودیم، عدّه‌ای از آشنایان و مراودین نیز بودند. آن شب آقا سیّد حسین ورشوچی تا قریب سحر برای حاضرین صحبتهای آتشینی میکرد و مطالب قویّ توحیدی می‌گفت، به نحوی که همه را منقلب و مجذوب کرده بود.

هنگام سحر که شد حضرت آقای حدّاد وارد جمع شده و فرمودند: و الله امشب لیلةالقدر است، و الله امشب لیلةالقدر است!

یعنی اگرچه آن شب از لیالی ماه مبارک رمضان نبوده امّا اثر توحید و حقائق توحیدی اینچنین است که نورانیّتی مماثل نورانیّت شب قدر برای نفوس حاصل میکند.

و چقدر عالی و زیبا جناب ابن فارض مصری به این حقیقت اشاره نموده است که:

إذا سَفَرَتْ فی یَومِ عیدٍ تَزاحَمَتْ عَلَی حُسنِها أبصارُ کُلِّ قَبیلَةِ (۱)
فَأرْواحُهُمْ تَصْبُو لِمَعْنَی جَمالِها وأحْداقُهم مِن حُسنِها فی حَدیقَةِ (۲)
و عِندِیَ عِیدی کُلُّ یَومٍ أرَی بهِ جَمالَ مُحَیّاها بِعَینٍ قَریرَةِ (۳)
و کُلُّ اللَّیالی لَیلَةُ القَدرِ إن دَنَتْ کَما کُلُّ أیّامِ اللِّقا یَومُ جُمُعَةِ (٤)[1]

---

۱. *دیوان ابن فارض*، ص ٤٧.

۱. چون در روز عیدی پرده از رخ برگیرد، آنقدر زیباست که برای تماشای جمالش دیدگان تمام قبیله‌ها با هم تزاحم کنند.

۲. و بنابراین أرواح مردم آن قبائل برای ادراک معنای جمال او به سوی او روا آورده و مشتاقانه بدو بگروند؛ و دیدگان مردم آن قبائل از تماشای زیبائیهای او در باغ و لاله‌زار و در تنعّم به سر می‌برند.

۳. و در نزد من، عید من آن روزی است که چهرهٔ زیبای او را با چشم تازه و روشن ببینم.

٤. و تمام شب‌های من شب قدر است، اگر او به من نزدیک شود؛ همچنانکه تمام روزهای دیدار و ملاقات، روز عید و جمعه من است.

ایشان بسیار پاک و وارسته بودند و شور و حال و انقلاب احوال خاصّی داشتند و دائم با خدای خود مشغول بودند. خود ایشان برای مرحوم حاج آقا معین نقل کرده بودند که: یکبار سوار تاکسی شدم، زنی هم قبل از من در آن تاکسی نشسته بود، من در حال خود مستغرق بودم و مرتّب می‌گفتم: قربانت گردم، قربانت گردم.

بعد که آن زن پیاده شد رانندهٔ تاکسی که آدم ظاهرالصّلاحی هم نبود، رو کرد به من وگفت: آقا شما خجالت نمی‌کشی با این وضع و قیافه، مرتّب به این زن می‌گوئی: قربانت گردم، قربانت گردم؛ آخر این چه کاری است؟!

گفتم: من که به آن زن نمی‌گفتم قربانت گردم. گفت: پس به چه کسی می‌گفتی؟ گفتم: من به خدای خود می‌گفتم، با خدا مشغول عشقبازی هستم. این را که با شور خاصّی می‌گفتم، آن رانندهٔ تاکسی نیز مثل من حالش منقلب شده و تاکسی را متوقّف کرد و های‌های گریه میکرد.

این حالات نورانی و انفاس ربّانی در اثر محبّت به خدا و معاشرت با اهل‌الله و اولیاء خدا برای ایشان و امثال ایشان حاصل شده بود، انعکاس

انوار الهی و تابش لمعات سبحانی مرحوم حضرت آقای حدّاد بود که این حال عشق و شور را در ایشان زنده میکرد. نفَس ولیّ خدا انسان را زنده میکند، معاشرت و مجالست با خوبان و ابرار تأثیرات عجیبی در نفس انسان دارد که در معارف قرآن و روایات، فراوان به آن اشاره و تصریح شده است.

عَن أبی‌عَبدِاللهِ عَلَیهِ‌السّلامُ قالَ: قالَ رَسولُ‌اللَهِ صَلَّی‌اللَهُ‌عَلَیْهِ‌وَءَالِهِ‌وسلّم: مُجالَسَةُ أَهْلِ الدّینِ شَرَفُ الدُّنْیا وَ الْأَخِرَةِ.

«از امام صادق علیه‌السّلام روایت شده است که: رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: مجالست و همنشینی با اهل دین شرف دنیا و آخرت است.»

و عَن مِسْعَرِبْنِ‌کِدام قالَ: سَمِعْتُ أَباجَعْفَرٍ عَلَیْهِ‌السَّلامُ یَقولُ: لَمَجْلِسٌ أَجْلِسُهُ إِلَی مَنْ أَثِقُ بِهِ أَوْثَقُ فی نَفْسی مِنْ عَمَلِ سَنَةٍ.[1]

«از مسعر بن کِدام روایت شده است که: شنیدم امام باقر علیه‌السّلام می‌فرمود: مجلسی که در آن با کسیکه (در تقوی و دیانت و مسائل معنوی) مورد وثوق من است بنشینم حقّاً اثرش در نفس من محکمتر و مطمئنتر از عمل یک سال است!»

و عَن مُحَمّدِبنِ‌عَلیٍّ عَن عَلیِّ‌بنِ‌الحُسَینِ عنِ الحُسَینِ‌بنِ‌عَلیٍّ عَن أمیرِالمُؤمِنینَ عَلیِّ‌بنِ‌أبی‌طالِبٍ عَلَیهِمُ‌السّلامُ قالَ: قالَ رَسولُ‌اللَهِ صَلَّی‌اللَهُ‌عَلَیْهِ وءَالِهِ‌وسلّم: الْمُتَّقون سادَةٌ وَ الْفُقَهآءُ قادَةٌ وَ الْجُلوسُ إِلَیْهِمْ عِبادَةٌ.[2]

«امام محمّدبن‌علیّ از امام علیّ‌بن‌الحسین از امام حسین از أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی‌طالب علیهم‌السّلام روایت می‌کنند که آن حضرت فرمود: رسول‌خدا

---

۱. *کافی*، ج ۱، ص ۳۹.

۲. *بحارالأنوار*، ج ۱، ص ۲۰۱.

صلّی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: متّقین و پرهیزکاران سادات و بزرگانند، و فقهاء و دین‌شناسان جلوداران و راهبرانند و همنشینی با آنان عبادت است.»

گِلی خوشبوی در حمّام روزی رسید از دست محبوبی به دستم
بدو گفتم که مشکی یا عبیری که از بوی دلاویز تو مستم
بگفتا من گِلی ناچیز بودم ولیکن مدّتی با گُل نشستم
کمال همنشین در من اثر کرد وگرنه من همان خاکم که هستم[1]

البتّه باید دانست که افرادی چون مرحوم آقا سیّد حسین ورشوچی زمینه و استعداد لازم را داشته و خوش‌نفس و اهل عبادت و تهجّد و مراقبه بوده و نسبت به خداوند و اولیای الهی محبّت دارند، و چون با این امور نفس خود را مستعدّ ساخته‌اند در اثر مجالست و مؤانست با اهل الله بهرهٔ خود را می‌برند و به این کمالات واصل می‌شوند؛ و به قول مرحوم والد که رضوان خدا بر ایشان باد: هر کس هر چقدر کاسه بیاورد همانقدر آش می‌برد!

مرحوم آقا سیّد حسین بسیار اهل مراقبه بودند و دیگران را نیز بدان توصیه میکردند و به واسطهٔ نور تقوی به ظرائف و نکاتی لطیف توجّه داشتند؛ یک بار در خدمت حضرت والد تعریف میکردند که:

امام جماعت مسجدی بود که می‌دیدم هر روز روزنامه می‌خرد و از اوّل تا آخرش را می‌خواند! بنده دیدم در اثر این کار تاریک شده است، چون توجّهش از خدا منصرف می‌شد.

روزی به او گفتم: آقاجان این کار شما درست نیست، صرف این همه وقت برای مطالعهٔ این مطالب بی‌فائده وجه شرعی ندارد و حرام است. گفت: چه اشکال دارد؟ من که کار حرامی انجام نمی‌دهم، شما برای مطلب خود دلیل

---

۱. *کلّیات سعدی*، گلستان، ص ۳۹.

بیاورید، اگر دلیلی آوردید قبول می‌کنم. گفتم: باشد من برای شما دلیل می‌آورم.

ایشان خطاب به والد معظّم ادامه دادند: آخر آقاجان من که درس نخوانده‌ام تا در این مسائل از قرآن و روایت دلیل اقامه کنم، همینطور فکر میکردم که خدایا من چگونه برای این شخص دلیل بیاورم؟! برای من روشن است که کار او خطاست، امّا چه دلیلی بیاورم؟

با خود گفتم: همین آلان قرآن را باز می‌کنم ببینم چه جوابی میدهد. قرآن راکه بازکردم این آیه آمد: **وَ مِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَشْتَرِى لَهْوَ ٱلْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَن سَبِيلِ ٱللَهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ يَتَّخِذَهَا هُزُوًا أُولَـٰٓئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ.**[1]

«و از مردم کسانی هستند که گفتار بیهوده و لهو و باطل را خریده و تهیّه می‌کنند تا با مشغول‌ساختن دیگران به آن، بدون علم و درایت ایشان را از راه خدا گمراه ساخته و آیات الهی را به سخره گیرند، برای این افراد عذابی خوارکننده است.»

فردا نزد او رفتم و همین آیه را برایش خواندم. گفت: عجب عجب! حقّ با شما بود.

مرحوم آقا سیّد حسین ورشوچی سالها قبل از انقلاب به رحمت الهی شتافت؛ رحمة الله علیه رحمةً واسعةً.

حاج هادی خان‌صنمی ابهری (ره)

یکی از محبّان صادق و دلسوختگان خالص اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السّلام و از بکّائین بر سیّد مظلومان حضرت أباعبدالله‌الحسین علیه‌السّلام، مرحوم مغفور جنّت‌مکان، حاج هادی ابهری رحمةالله‌علیه بودند

---

۱. آیهٔ ٦، از سورهٔ ۳۱: لقمان.

که سابقهٔ محبّت و ارادتشان نسبت به مرحوم علّامهٔ والد به اوان آشنائی ایشان با مرحوم آیة‌الله حاج شیخ محمّدجواد انصاری همدانی رضوان‌الله‌علیه باز میگردد.

میزان و کیفیّت دوستی و رفاقتشان با حضرت والد معظّم به گونه‌ای بود که نسبت به مقام ایشان کاملاً اعتقاد و اقرار داشته و با ایشان عقد اخوّت بسته و هر یک دیگری را برادر خود می‌دانستند،[1] چنانکه حضرت والد در برخی از

---

۱. مرحوم علّامهٔ والد قدّس‌الله‌سرّه در أوائل با برخی از دوستان عقد اخوّت می‌بستند ولی بعداً میفرمودند: «دلیلی بر مشروعیّت این عقد وجود ندارد و لذا بنده دیگر با کسی عقد اخوّت نمی‌بندم.» حقیر نیز تا به حال دلیلی بر ورود و مشروعیّت این عقد نیافتم.

به نصّ آیهٔ شریفهٔ: **إِنَّمَا ٱلْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ.*** همهٔ مؤمنین با هم برادرند. حضرت رسول‌أکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم علاوه بر این اخوّت عامّه، دو بار میان أصحاب خود اخوّتی خاصّ انشاء فرمودند و طبق تعیین آن حضرت، هرکسی با یک نفر دیگر از مسلمانان رابطهٔ اخوّت برقرار نمود. حضرت یک بار در مکّه در میان مهاجرین و بار دیگر در مدینه میان مهاجر و أنصار اخوّت و برادری انشاء نمودند و در هر دو بار حضرت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام را برادر خود قرار دادند. در آن زمان مؤمنین بر أساس همین اخوّت از یکدیگر إرث می‌بردند تا آیهٔ شریفهٔ: **وَ أُولُوا ٱلْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ فِى كِتَـٰبِ ٱللَّهِ.**** نازل شد و دیگر إرث بر أساس این اخوّت منتفی گشت.

مرحوم علّامهٔ والد در بیان حکمت این حکم و سپس نسخ آن در آن زمان می‌فرمایند:

«در صدر إسلام أفراد مؤمن کم بودند و غالباً أقوام آنها مردمانی کافر بودند، و اگر مؤمنین از یکدیگر إرث نمی‌بردند، آن أفرادی که کافر بودند إرث می‌بردند، و در این صورت مسأله به زیانِ مؤمنین تمام می‌شد؛ زیرا که مؤمنین در نهایتِ شدّت و مشقّت می‌زیستند، پس صحیح نبود که کفّار از آنان إرث ببرند.

و علاوه، إیمان است که در انسان روح دمیده و جان می‌دهد و انسان باید بر أساسِ إیمان در همهٔ امور تشریک مَساعی کند، حتّی در إرث؛ إرث مختصّ به مُسلم است و شخص کافر نمی‌تواند از مسلم إرث ببرد.

و أمّا بعد از اینکه آیهٔ مبارکهٔ: **وَ أُولُوا ٱلْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ فِى كِتَـٰبِ ٱللَّهِ.**** ⇦

تعابیر مکتوب از ایشان به عنوان برادر یاد کرده‌اند.

محبّت و ارادت ایشان نسبت به والد ماجد همراه با خیرخواهی و شفقت و توأم با دلبستگی و دلدادگی بود و در مقایسه با محبّتی که نسبت به سایر رفقاء داشتند حقّاً ممتاز و خاصّ بود، و این حال در مواضع مختلفی در رفتار ایشان بروز و ظهور داشت و در مشکلات و سختی‌ها رفیقی وفادار برای والد معظّم بودند.

از برخی حکایاتی که والد معظّم از ایشان نقل فرموده‌اند، این حال معلوم است.

از جمله زمانی که مرحوم علّامهٔ والد علماء بلاد را برای حمایت و آزادی رهبر فقید انقلاب مرحوم آیة‌الله‌العظمی خمینی رحمة‌الله‌علیه به طهران دعوت

⇦ نازل شد، آن حکم أوّلی منسوخ شد و حکم اخوت از این جهت از بین رفت. و بنا شد که أفراد از همدیگر بر أصل رَحِمِیَّت إرث ببرند.» (*ولایت‌فقیه‌درحکومت‌اسلام*، ج ۱، ص ۷۸)

با این همه این عقد اخوّت مختصّ به زمان حضرت رسول‌الله صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم و به تعیین خاصّ آن حضرت بوده است و پس از آن در میان أصحاب أئمّه علیهم‌السّلام هیچ جائی را سراغ نداریم که أصحاب با یکدیگر عقد اخوّت خوانده باشند یا روایتی در ترغیب به انشاء یک اخوّت خاصّ میان دو تن وجود داشته باشد، بلکه هر چه هست تشویق بـه مراعات حقوق اخوّت عامّه میان مؤمنین است که همهٔ مؤمنین را دربر می‌گیرد.

و مسلّماً اگر چنین چیزی در میان أصحاب أئمّه وجود داشت شایع می‌شد و خبرش به ما نیز می‌رسید. لذا از اینجا می‌توان اطمینان تحصیل کرد که چنین چیزی در میان شیعیان وجود نداشته و آنچه امروزه مرسوم است سنّتی حادث است که در شرع وارد نشده است و چون اطمینان به عدم ورود آن داریم انجام این عمل رجاءً نیز خالی از وجه است.

بله، اگر دو رفیق با هم قرار بگذارند که حقوق خاصّی را نسبت به یکدیگر مراعات کنند و با هم بر محدودهٔ این حقوق توافق نمایند، به عنوان یک توافق و عقد شخصی مـمکن است؛ ولی چنین چیزی در شرع وارد نشده است.

*. صدر آیهٔ ۱۰، از سورهٔ ٤٩: الحجرات.

**. قسمتی از آیهٔ ۷۵، از سورهٔ ۸: الأنفال.

کرده و می‌خواستند به اتّفاق به شهربانی رفته و اعلام کنند که ایشان تنها نیستند و ما همه با ایشان هستیم، در آن زمان حاج هادی هم در منزل والد معظّم بوده‌اند. ایشان در بیان وضعیت زمان رفتنشان می‌فرمایند:

«ما هم که دیگر آماده بودیم که برویم و معلوم نبود که چه وقت بر می‌گردیم، اصلاً بر می‌گردیم یا بر نمی‌گردیم؟ ما هم گفتیم که حمّام را در آن منزل گرم کردند که برویم غسل هم بکنیم که اگر رفتیم و ما را هم تیرباران کردند با حال انابه و توبه به سوی حضرت حقّ متعال باشد غسلی را کرده باشیم؛ چون آن وقت هر کس میرفت دیگر میرفت.

حاج هادی أبهری و بعضی رفقا در همان منزل بودند. و حاج هادی هم هی چپقش را می‌کشید وگریه میکرد. می‌گفت: این سیّد ما حیف است. برای من گریه می‌کرد و میگفت: این سیّد ما حیف است، این حیف است. امّا خوب باید چه کرد؟ او هم روشش و مرامش همین بود و می‌گفت: باید برویم.»[۱]

و نیز زمانی که یکی از اخویهای کوچکتر بنده که سیّد محمّدجواد نام داشت و حضرت والد وی را نور خالص و مسیح زمان لقب داده بودند، وفات نمود و والد معظّم وفات وی را از والده و جدّه مخفی نموده بودند و می‌خواستند شبانه خود متکفّل غسل شوند، مرحوم حاج هادی ابهری به جهت مراعات حال ایشان مانع می‌شوند و امر غسل را به رفقا می‌سپارند؛ علّامهٔ والد تفصیل ماجرا را در کتاب شریف روح‌مجرّد نقل فرموده و نیز می‌گویند: حاج هادی می‌گفت: بنا بود بلائی در این منزل وارد شود و این طفل خود را فدا نمود و جلوی بلای بزرگتر را گرفت.[۲]

---

۱. *وظیفهٔ فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام*، ص ۱۸۵ و ۱۸۶.

۲. *روح مجرّد*، ص ۹۷ و ۹۸.

حاج هادی ابهری پیرمردی مخلص، محبّ و شیفتهٔ اهل‌بیت علیهم‌السّلام، نورانی، کثیرالبکاء، صاحب حالات طیّبه و مکاشفات صادقه و از ارادتمندان مرحوم آقای انصاری همدانی رضوان‌الله‌علیه و دوستداران حضرت آقای حدّاد بود.

ایشان بسیار به منزل ما رفت و آمد داشت، و ما از زمان نوجوانی (حدود دوازده‌سیزده سالگی) با ایشان ساعتها همنشین بودیم و به دلیل صفای باطن و نورانیّت خاصّی که داشتند، ما از نشست و برخاست با ایشان خسته نمی‌شدیم، خاطرات خوش آن ایّام همواره بر صفحهٔ ذهن این حقیر نقش بسته که گاهی با اینکه روز نخوابیده و خسته بودم شبها تا دیر وقت با ایشان به صحبت می‌نشستم و مصاحبت ایشان خواب را از سرم می‌ربود و چه‌بسا بیش از سه ساعت مشغول صحبت بودیم و احساس نمی‌کردیم که وقت می‌گذرد، و گویا پنج یا ده دقیقه گذشته است؛ بسیار به بنده علاقه داشتند و حقیر نیز نسبت به ایشان بسیار علاقمند بودم.

ایشان گرچه بی‌سواد بوده و حتّی نمی‌توانستند امضاء کنند، ولی اهل ولایت، صاحب نفَس و فوق‌العاده نورانی و نیز اهل مکاشفه و حقّاً دیدنی بودند و دیدارشان انسان را به یاد این حدیث شریف می‌انداخت که امام صادق علیه‌السّلام می‌فرمایند:

تَجِدُ الرَّجُلَ لا یُخْطِی بِلامٍ وَ لا واوٍ خَطیبًا مِصْقَعاً وَ لَقَلْبُهُ أَشَدُّ ظُلْمَةً مِنَ اللَّیْلِ الْمُظْلِمِ وَ تَجِدُ الرَّجُلَ لایَسْتَطیعُ یُعَبِّرُ عَمّا فی قَلْبِهِ بِلِسانِهِ وَ قَلْبُهُ یَزْهَرُ کَما یَزْهَرُ الْمِصْباحُ.[1] «شخصی را می‌یابی که در سخن گفتن حتّی در یک حرف مثل لام یا واو خطا نمی‌کند و خطیبی بلیغ و تواناست، در حالیکه قلبش از شبِ تاریک ظلمانی‌تر است؛ و در مقابل شخصی را می‌یابی که حتّی نمی‌تواند معانی قلبی

---

۱. *کافی*، ج ۲، ص ۴۲۲.

خود را به زبان آورد، در حالیکه قلبش مانند چراغ روشن می‌درخشد!»

از مرحوم آقای انصاری رضوان‌الله‌علیه نیز نقل شده که می‌فرمودند: حاج هادی به واسطهٔ نوری که دارد نوعاً مکاشفاتش صادقه است. با این همه با مسائل توحیدی چندان آشنائی نداشت و این دست معارف به‌گوشش نخورده بود و حضرت والد می‌فرمودند: «حاج هادی به توحید نرسیده ولی گوشه‌ای از پرده برایش کنار رفته و به عالم مثال وارد شده است.»

روی همین جهت علّامهٔ والد و حضرت آقای حدّاد برای او از مسائل توحیدی صحبت نمی‌نمودند و با ایشان در حدّ همان ظرف خودشان معامله نموده و انس می‌گرفتند.

حقیر سیزده یا چهارده ساله بودم و به واسطهٔ عشقی که به حضرت آقای حدّاد و مطالب توحیدی داشتم، اشعار عرفانی نیز زیاد می‌خواندم و نمی‌دانستم که مرحوم حاج هادی تحمّل این مطالب را ندارند و ممکن است ناراحت شوند. یکبار در نزد ایشان شروع کردم به خواندن برخی از ابیات عارف بزرگوار شمس مغربی در بیان مقام انسان کامل و مقام جمع‌الجمعی وی، مرحوم حاج هادی با همان لهجهٔ شیرین ترکی خود با تعصّب گفتند: پَه! این چه می‌گوید؟ کفر می‌گوید، چیزی می‌گوید که پیغمبر هم نمی‌گوید!

با این حال انکار ایشان نسبت به این حقائق از سر أنانیّت نبود، بلکه تنها به خاطر بی‌اطّلاعی و ناآشنائی بود و إلّا ایشان به قدری پاک و طاهر بود که گویا اصلاً نفس نداشت و به تعبیری از باب این حدیث نورانی بود که:

لَوْ عَلِمَ أَبوذَرٍّ ما فی قَلْبِ سَلْمانَ لَقَتَلَهُ وَ لَقَدْ ءَاخَی رَسولُاللَهِ صَلَّی‌اللهعلیه‌وءَاله‌وسَلَّم بَیْنَهُما.[1] «اگر أبوذرّ می‌دانست که در قلب سلمان

---

۱. *بصائرالدّرجات فی فضائل آل‌محمد صلّی‌الله‌علیهم*، ج ۱، ص ۲۵.

چیست و چه می‌گذرد او را می‌کشت، در حالیکه رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله وسلم آن دو را برادر یکدیگر قرار داده بودند.»

مرحوم حاج هادی به اندازهٔ ظرف خود در پاکی و صدق و اخلاص و صفا و محبّت ثانی نداشت، چنانکه ابوذرّ نیز در ظرف وجودی خود دوّمی نداشت و حضرت رسول‌الله صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم دربارهٔ او فرمودند:

ما أَظَلَّتِ الْخَضْراءُ وَ لاأَقَلَّتِ الْغَبْراءُ ذا لَهْجَةٍ أَصْدَقَ مِنْ أَبی‌ذَرٍّ.[1] «آسمان نیلگون سایه نیفکنده و زمین تیرهٔ غبارآلود بر خود حمل ننموده کسی را که از ابوذرّ با صداقت‌تر و راستگوتر باشد.»

باری ایشان نورانیّت خاصّی داشتند و مکاشفات بسیاری می‌دیدند که غالباً صادقه و مطابق با واقع بود و حال که یاد و ذکری از آن عاشق اهل بیت علیهم‌السّلام به میان آمده است، جا دارد که برخی از حکایات و مکاشفاتشان را نقل کنیم که یاد و خاطرهٔ وی را زنده نگهدارد.

روزی حقیر را صدا زده وگفتند: دیدم که پدرتان دارند خانهٔ خدا را طواف می‌کنند و شما و اخوی شما آقا سیّد محمّدمحسن هم پشت سر ایشان هستید، هر سه با لباس سفید بودید، ولی روی دوش ایشان سه قپّه بود، سرهنگ بودند و روی دوش شما و اخوی ستاره بود[2] و شما همین امسال به حجّ مشرّف می‌شوید؛ و سپس همین مطلب را به مرحوم والد معظّم نیز ابراز نمود.

این در حالی بود که مدّت کوتاهی تا ایّام حجّ باقی مانده بود و اگر کسی می‌خواست به حجّ مشرّف شود باید مقدّماتی را طیّ می‌کرد؛ حضرت والد نیز می‌فرمودند: «رفتن به حجّ برای ما در آن سال به حسب ظاهر امکان نداشت، ما

---

۱. *بحارالأنوار*، ج ۲۲، ص ۳۲۹.

۲. قپّه و ستاره از درجات مرسوم و مخصوص نظامیان است، ولی در این مکاشفه اشاره به جهات معنوی است.

نه نیّت حجّ داشتیم و نه وجهش را و نه مقدّمات آنرا فراهم کرده بودیم.»

ظاهراً روز پنجشنبه‌ای بود که برای اخذ گذرنامه به شهربانی مراجعه کردیم و تا روز شنبه بیشتر فرصت نبود و رئیس شهربانی نیز ما را نمی شناخت، ولی چون ما را دید بسیار احترام گذاشت و از کار ما سؤال کرد، و وقتی مطّلع شد که برای گذرنامه مراجعه کرده‌ایم، خود شخصاً اقدام کرده و گذرنامهٔ ما را یک‌ساعته به ما تحویل داد.

در آن سفر که سفر اوّل ما بود به کویت رفته و یک هفته‌ای در آنجا ماندیم تا اینکه روادید گرفته و به مکّهٔ معظّمه مشرّف شدیم.

و نیز به خاطر دارم در مجلسی که جمع کثیری از رفقاء قدیمیِ حضرت والد و بعضی مهندسین و اطبّاء بودند، حضرت والد به بنده فرمودند: قرآن بخوانید؛ بنده نیز در آن زمان مانند صوت عبدالباسط قرآن می‌خواندم، پس از اتمام تلاوت، حاج هادی که درکنار حضرت والد نشسته بود به ایشان روکرده و گفت: آقا سیّد محمّدصادق را نظر زدند!

وقتی به منزل آمدیم بدحال شدم و تب بسیار سختی کردم و معلوم شد تب روده است و حدود سه هفته تا یکماه در خانه افتادم.

و نیز یک روز حقیر را صدا زده و گفت: سیّد محمّدصادق چند سال داری؟ گفتم: هفده سال. گفت: اگر این مقدار را به آن اضافه کنی ـ و عددی را بر زبان آورد ـ چقدر می شود؟ گفتم: فلان مقدار، گفت: عمر شما همین‌قدر است!

گفتم: از کجا میگوئی؟ گفت: کشک[1] شد و من این را دیدم. پرسیدم:

---

۱. ایشان به جای «کشف» با لهجهٔ خاصّ خود می‌گفتند: «کشک». و وقتی می‌خواستند مکاشفه‌ای را تعریف کنند می‌گفتند: برایم کشک شده است.

خوب عمر حضرت والد و أخوی چقدر است؟ گفت: نمی دانم، من همین برایم کشک شد.[1]

صدیق مکرّم جناب آقاسیّد حسین دانشمایهٔ نجفی حفظه‌الله که پدرشان از مرتبطین با مرحوم قاضی بوده و خودشان نیز از شاگردان مرحوم آیة‌الله قوچانی و سپس از شاگردان علّامهٔ والد بودند نقل نمودند که: در مجلسی که مرحوم حاج هادی ابهری نیز حضور داشت ذکر خیر مرحوم قاضی بود، بنده گفتم: در طفولیّت روزی با هم سنّ و سالهای خود در کوچه‌های نجف مشغول بازی بودم که سیّد جلیل القدری از آنجا عبور میکرد، علماء و سادات را دوست داشتم، لذا جلو رفته سلام کردم و دست آن سیّد را بوسیدم، ایشان نیز جواب سلام داده و از روی محبّت دستی به سرم کشیدند، بعدها دانستم ایشان حضرت آقای قاضی رضوان‌الله‌تعالی علیه هستند.

صحبت من که تمام شد حاج هادی گفتند: یکی از دو سؤالی که من دربارهٔ شما داشتم حلّ شد. من همیشه نوری روی سر شما میدیدم ولی منشأ آنرا نمی دانستم، اینک معلوم شد که این نور در اثر دست مبارک مرحوم قاضی بوده است.

مرحوم حاج هادی یکی از فرزندانشان را بیشتر از همه دوست داشتند و

---

۱. در همان دوران، مرحوم حاج آقا محمّدحسن بیاتی رحمه‌الله که ایشان نیز کثیر المکاشفه بود، مجموعه مطالبی را در رابطهٔ با حقیر به نحو مکاشفه دیده بودند که از جملهٔ آن همین مسألهٔ عمر حقیر بود و با مکاشفهٔ مرحوم حاج هادی مطابق بود. بنده وقتی مکاشفهٔ مرحوم بیاتی و مطالب مذکور در آن را برای حضرت آقای حدّاد رضوان‌الله تعالی‌علیه نقل نمودم فرمودند: «این مکاشفه رحمانی است و همهٔ آنچه دیده‌اند حقّ است و شما هم به رضای خدا راضی باش؛ ولی ایشان نباید قسمتی راکه مربوط به عمر شما بوده است نقل می‌نمود، چیزی راکه خدا از بندگانش پوشانده است نباید افشاء کرد.»

حضرت علّامهٔ والد نیز میفرمودند: بعضی از حالات حاج هادی در ایشان مشهود است. وی سابقاً رانندهٔ تریلی بوده و با برادرش کار می‌کرد و بسیار پرتلاش و زحمت‌کش بود. ایشان برای بنده نقل میکرد که: مرحوم پدرم به من گفت: اینقدر خود را به زحمت نیانداز، هرچقدر کارکنی و مالی جمع کنی، همه را از تو می‌گیرند؛ همینطور هم شد، هر چه زمین داشتم از من گرفتند و حقّم را ندادند.[۱]

روزی در مجلسی در محضر حضرت علّامهٔ والد و جمعی از رفقایشان بودیم و دربارهٔ انجام کاری مشورت می‌نمودند و در نهایت تصمیم بر آن شد که استخاره کنند. یکی از رفقا استخاره کردند وگفتند خوب است و برخی دیگر نیز سخن او را تأیید کردند. مرحوم حاج هادی که سواد هم نداشتند از دور صدا زدند: آخر آیه را نیز بخوانید، استخاره بد است. وقتی آخر آیه را خواندند دیدند حقّ با حاج هادی است و استخاره خیلی بد است؛ و معلوم شد حاج هادی با نور باطن می دیده است که این کار خوب نیست.

---

۱. مرحوم حاج علی‌اصغر خان‌صنمی ابهری فرزند مرحوم حاج هادی ابهری در سیزدهم جمادی‌الأُولی سنهٔ ۱۴۳۳ پس از تحمّل چند سال بیماری و کسالت در مشهد مقدّس رضوی به رحمت خدا رفته و در بهشت رضا علیه‌آلاف‌التّحیّةوالثّنآء به خاک سپرده شد؛ رحمة الله علیهما رحمة واسعة.

مرحوم حاج هادی فرزند دیگری نیز داشته‌اند که به جهت برخی کارهای خلاف شرع وی را عاقّ نموده بودند و او دیوانه شده و در جوانی از دنیا رفته بود. علّامهٔ والد به ایشان میفرمودند: شما نباید فرزندتان را عاقّ میکردید؛ والدین باید با فرزندانشان با رأفت و رحمت معامله کنند تا فرزند اصلاح شده و باقیات صالحات برای والدین باشد و عاقّ‌کردن موجب محرومیّت فرزند و به تبع والدین می‌شود. مرحوم حاج هادی تا پایان عمر از این مسأله پشیمان بود و ابراز تأسّف می‌نمود.

حاج هادی گاهی برای برخی از بیماران به حبّه قندی دعا می‌خواندند و به آنها می‌دادند و هر که می‌خورد خوب می‌شد؛ اینها بدین جهت بود که به واسطهٔ محبّت و عشق به امام حسین سلام‌الله‌علیه نورانیّت و صفای باطن یافته و در حدّ خود صاحب نفَس و وجودش بابرکت شده بود و هر جا که میرفت برکت را با خود به آنجا می‌برد.

وی عاشقی دلسوخته بود و دلسوختگان محبّت خدا و اهل بیت سلام‌الله‌علیهم‌أجمعین را بسیار دوست می‌داشت و همیشه در پی مجالست و معاشرت با ایشان بود و انسش با این افراد بود و از دوریشان رنج می‌برد و به همین جهت هم با علّامهٔ والد انس و الفت بسیاری داشت؛ مرحوم علّامه آیة‌الله والد معظّم در کتاب شریف *معادشناسی* می‌نویسند:

«دوستی داشتم صاحب‌ضمیر و روشن‌دل و متّقی و دلسوخته و حقّاً از عاشقان حسینی بود، بسیار با فهم، به نام حاج هادی خان‌صنمی ابهری، ۸۲ سال عمر کرد و پنج سال است رحلت کرده، مدّت رفاقت من با او قریب هجده سال طول کشید و من با او صیغهٔ اخوّت خوانده بودم و به استشفاع از او امیدمندم.

نقل میکرد: در یک سفر که به عتبات عالیات مشرّف شدم و چند روزی در نجف اشرف زیارت می‌کردم، کسی را نیافتم که با او بنشینم و درد دل کنم تا برای دل سوختهٔ من تسکینی حاصل گردد.

روزی به حرم مطهّر مشرّف شده زیارت کردم و مدّتی هم در حرم نشستم خبری نشد، به حضرت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام عرض کردم: مولا جان! ما مهمان شمائیم، چند روز است من در نجف می‌گردم کسی را نیافتم، حاشا به کرم شما!

از حرم بیرون آمده و بدون اختیار در بازار حُوَیش وارد شدم و به مدرسهٔ

مرحوم سیّد محمّدکاظم یزدی درآمدم، و در صحن مدرسه روی سکّوئی که در مقابل حجره‌ای بود نشستم، ظهر شد، دیدم از مقابل من از طبقهٔ فوقانی شیخی خارج شد بسیار زیبا و با طراوت و زنده‌دل، و از همانجا رفت به بام مدرسه و اذان گفت و برگشت و همینکه خواست داخل حجره‌اش برود چشمم به صورتش افتاد، دیدم در اثر اذان دوگونه‌اش مانند دو حقّهٔ نور می‌درخشد.

درون حجره رفت و در را بست. من شروع کردم به گریه کردن و عرض کردم: یا أمیرالمؤمنین! پس از چند روز یک مرد یافتم، او هم به من اعتنائی نکرد! فوراً شیخ در حجره را باز کرد و رو به من نمود و اشاره کرد بیا بالا.

از جا برخاستم و به طبقهٔ فوقانی رفته و به حجره‌اش وارد شدم، هر دو یکدیگر را در آغوش گرفتیم و هر دو مدّتی گریه کردیم، و سپس هر دو به حال سکوت نشسته مدّتی یکدیگر را تماشا می‌کردیم و سپس از هم جدا شدیم.

ایـن شـیخ روشـن‌ضمیر مـرحـوم شـیخ مـرتضی طـالقانی أعـلی‌الله مقامه‌الشّریف بوده است که دارای ملکات فاضلهٔ نفسانی بوده است، و تا آخر دوران زندگی در مدرسه زیست نمود و مانند حکیم هیدجی به تدریس اشتغال داشت، و هر فرد از طلّاب هر درسی که می‌خواستند می‌گفت؛ *جامع‌المقدّمات*، *مغنی*، *مطوّل*، *شرح‌لمعه*، *مکاسب* شیخ، *شرح‌منظومه*، *أسفار*. و قاعده‌اش این بود که طلّاب می‌خواندند و او معنی می‌کرد و شرح می‌داد.»[1]

حاج هادی حقّاً عاشق مخلص حضرت سیّدالشّهداء علیه‌السّلام بود و روز و شب برای آن حضرت گریه می‌کرد، نه اینکه باکی باشد بلکه بکّاء بود، آنقدر گریه کرده بود که چشمها ورم کرده و سپیدی آن بر سیاهیش غلبه پیدا کرده بود.

---

۱. *معادشناسی*، ج ۱، ص ۱۰۸.

در سفری که با مرحوم حاج اللهیاری به عتبات عالیات و کربلای معلّی مشرّف شده بود بسیار انقلاب احوال داشت وگاه می شد که حیران و سرگردان و با شور و حال عجیبی از منزل بیرون می‌رفت، و مرحوم اللهیاری ناچار می شد به دنبال او رفته و وی را به منزل بازگرداند، برخی از احوالات ایشان را حاج اللهیاری برای بنده نقل نمود که بعضاً قابل بیان نیست.

در سفری که به شام رفته بود، در مکاشفه‌ای کاروان اسرای آل عصمت علیهم‌الصّلوة‌والسّلام را کنار دروازهٔ ساعات در همان حال و وضع دلخراش و جانسوزِ هنگام ورود به شهر، دیده بود؛ ازدحام جمعیّت و هلهلهٔ مردم و تمام خصوصیّات را مشاهده کرده بود. خود ایشان این مکاشفه را برای ما نقل می‌نمود و البتّه هنگام نقل چنان می‌گریست که موفّق به بیان کامل ما وقع نمی شد.

در اثر همین محبّت شدید به اهل‌بیت علیهم‌السّلام و ارادت و معاشرت با اولیاء الهی، محبّت خدا نیز در دلش رسوخ کرده بود و این معنی حتّی در برخی امور جزئی و روزمرّهٔ او نیز دیده می شد، مثلاً می‌گفت: همین یک لقمه غذائی که می‌خورید برای خدا بخورید. وگاهی که می‌خواست چپق خود را چاق کرده و بکشد می‌گفت: یک چپق هم برای خدا و به عشق خدا بکشیم! حضرت والد با حالت مزاح به او می‌فرمودند: آخر حاج هادی مگر چپق را هم به یاد خدا می‌کشند؟! رضوان خدا بر ایشان باد.

نقل میکردند که وقتی افراد جلسه می‌خواستند متفرّق شده و بروند، او می‌گفت: حالا بنشینید من یک چپق بکشم بعد برویم. می‌گفتند: خوب می‌خواستی زودتر بکشی. می‌گفت: من می‌خواهم شما کمی بیشتر در جلسه بمانید!

از جمله خصائص بارز او محبّت و احترام اکید نسبت به سادات و ذرّیّهٔ

رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله بود، بارها از او می‌شنیدیم که می‌گفت: سادات چهل منزل از دیگران جلوتر هستند، ولی اگر خطا هم بکنند دوبرابر چوب می‌خورند.

به واسطهٔ نور باطن و صفای ضمیری که داشت برخی از اهل علم که ناخالصی داشته و ظاهر و باطنشان یکی نبود، از او فرار می‌کردند و وقتی او وارد مجلس می‌شد، آنها زود از آنجا می‌رفتند.

خود ایشان گاهی برای حقیر نقل میکرد که با برخی از اهل علم بحث می‌کنم و آنان را مجاب می‌کنم که اعمالتان برای خدا نیست. و به واسطهٔ نورانیّتی که داشت کذب و نفاق آنان را رو میکرد؛ مثلاً برخی از آنها با اینکه محبّت و ارادتی به او نداشتند، در ظاهر می‌گفتند: حاج هادی ما خیلی مخلصیم و ارادت داریم. او در جواب می‌گفت: پُخ دروغ میگی! (یعنی خیلی دروغ میگوئی!)

گاهی آن شخص می‌گفت: نه اینطور نیست، بنده مخلص شما هستم. او بلافاصله از ضمائر و افعال او خبر میداد و اثبات میکرد که رگه‌هائی از نفاق در او وجود دارد.[۱]

---

۱. این علما از زمرهٔ علمای سوء بودند که در معاصی غرق شده و بر حطام دنیا بر یکدیگر تسابق می‌جستند و برای دنیای خود تبلیغ میکردند و وجودشان واقعاً بوی تعفّن می‌داد و فسقشان علنی بود.

در زمان تحصیل در قم حقیر میدیدم که این افراد در إقامهٔ صلوة میّت بر بزرگان، هرکدام بر دیگری تسابق دارد و برخی از سهم امام کامیون کامیون رسالهٔ خود را مجّاناً به این طرف و آن طرف می‌فرستادند و افرادی که بیرونی آنها را اداره می‌کردند، زوّاری را که به قم آمده و از همه‌جا بی‌خبر بودند جمع نموده به منزل ایشان می‌آوردند تا منزل ایشان پررونق باشد.

با این همه، مرحوم حاج هادی باز هم ابتداء به ساکن با این دسته علمای سوء چنین ⇦

در مقابل نسبت به اهل علم حقیقی که عملشان قولشان را تصدیق میکرد و نورانیّت علوم اهل بیت علیهم‌السّلام در وجودشان متجلّی بود، از صمیم قلب محبّت داشت، کما اینکه نسبت به حضرت آقای انصاری و حضرت علّامهٔ طباطبائی و حضرت علّامهٔ والد رضوان‌الله‌علیهم درکمال محبّت و ارادت بوده و همیشه تشنهٔ معارف حقّه از لسان مبارک اهل الله بود، چنانکه والد معظّم در ضمن بیان مطلبی بدین معنی اشاره کرده و میفرمایند:

«آن مرد پیر شوریدهٔ آشفتهٔ آلفتهٔ دل‌خستهٔ دربندبسته، حاج مشهدی هادی خان‌صنمی ابهری که در نشست‌ها، خواندن قرآن و تفسیر را دوست میداشت و از حقیر طلب میکرد که تفسیر بگویم.»[1]

در جریان اختلافی که بین اصحاب سلوکی مرحوم موحّد عظیم‌الشّأن حضرت آقای حاجّ سیّد هاشم حدّاد رضوان‌الله‌تعالی‌علیه حادث شد،[2] برخی

⇦ برخورد نمی‌کرد، بلکه وقتی میدید معصیت و هتّاکی می‌کنند و مشغول فخرفروشی شده‌اند اشتباهات آنها را فاش می‌نمود. حتّی گاهی بعضی از ایشان به خود مرحوم حاج هادی نیز اهانت کرده و می‌گفتند: تو بی‌سواد هستی و ما اهل علمیم و بر امثال تو فضیلت داریم و... حاج هادی هم اگر میدید که آن شخص از اهانت دست برنمی‌دارد، چند کلمه‌ای از کارهای اشتباه او می‌گفت و آن شخص را اسکات میکرد.

اینگونه امور ناشی از صفای سرّ و باطن و غیرت ایشان بر حق بود و به هیچوجه قصد ابراز و اظهار کرامت و افشای سرّ افراد را نداشت. ولی در عین حال باید دانست مرحوم حاج هادی کامل نبود و چنین بروزات و ظهوراتی در اولیاء کامل الهی جز در موارد بسیار نادر دیده نمی‌شود؛ اولیاء کامل مظهر اسم ستّار پروردگارند و همانگونه که حضرت حقّ جلّ‌وعلا نسبت به بندگان عاصی و خاطی خود پرده‌پوشی کرده و آنان را رسوا نمی‌کند، اینان نیز دقیقاً به همین نحو عمل نموده و همواره پرده‌پوش عیوب افراد هستند.

۱. روح‌مجرّد، ص ٤٥.

۲. شرح این جریان درکتاب شریف روح‌مجرّد از ص ٥٤١ تا ٥٥٢ آمده است.

از سادگی و صفای مرحوم ابهری استفاده کرده و در سفری که او به کربلای معلّی مشرّف بوده، ذهن او را نسبت به ایشان مشوب نموده بودند. از آنجا که بین او و حضرت علّامه والد معظّم روحی‌فداه ارتباطی وثیق و محبّتی شدید برقرار بود، حضرت والد برای رفع ذهنیّت وی بسیار تلاش نمودند و به لطف خدا و عنایت اهل بیت علیهم‌السّلام در این جهت موفّق شده و حاج هادی نسبت به مرحوم حدّاد کاملاً سلم و معتقد گردید.

مرحوم حاج هادی ابهری رحمة‌الله‌علیه مدّتی در اواخر عمر مبتلی به بیماری و کسالت گردید و مرحوم علّامهٔ والد از ایشان مراقبت می‌فرمود؛ درحالیکه هم حضرت والد و هم خود او میدانستند که این بیماری مختوم به موت خواهد شد و ایشان روزهای آخر عمر خود را می‌گذراند، ولی بنابر تکلیف الهی نسبت به امر درمان و پیگیری آن ملتزم بودند.

والد معظّم در این باره چنین مرقوم فرموده‌اند:

«برادر متوفّای ما، مرحوم حاج هادی ابهری مریض بود و ما برای معالجه و درمانش خیلی می‌کوشیدیم. به یکی از رفقای ما گفته بود که: من می‌میرم و این سیّد محمّدحسین هم می‌داند که من می‌میرم، امّا این فعّالیّت‌ها را می‌کند که من یک کلمهٔ «لا إله إلّا الله» بیشتر بگویم.»[1]

مرحوم جدّ مادری ما حجّة‌الإسلام‌والمسلمین حاج آقا معین شیرازی رحمة‌الله‌علیه پشت سر مزار مرحوم انصاری رضوان‌الله‌علیه قبری برای خود خریداری کرده بودند، حاج هادی به ایشان اظهار کرده بودند: این قبری که خریداری کرده‌اید جای شما نیست، جای من است؛ همینطور هم شد و چون حاج هادی به رحمت خدا رفت حاج آقا معین قبر خود را برای دفن ایشان دادند.

---

۱. *معادشناسی*، ج ۱، ص ۱۳٤.

حضرت علّامه والد معظّم میفرمودند: وقتی حاج هادی به خاک سپرده شد برخی دیده بودند که ایشان یکپارچه نور شده، برقی زده و به آسمان شتافته است.

متن سنگ قبر ایشان را علّامهٔ والد قدّس‌سرّه نوشتند که چنین است:

«العُلَمآءُ[1] باقونَ ما بَقِیَ الدَّهْرُ

این مرقد شریف، مضجع مرد صالح پرهیزکار، نمونهٔ بارز طهارت و تقوی، مرحوم حاجی هادی خان‌صنمی ابهری فرزند مرحوم محمّدمهدی، عاشق خاندان ولایت و دلباختهٔ جمال حسینی است که عمر خود را با راز و نیاز و سوز و گداز و مناجات بدرگاه قاضی‌الحاجات به پایان رسانید و در سنّ هشتادودو سالگی در تاریخ دوازدهم ربیع‌الاوّل سنهٔ ۱۳۹۱ هجری قمری لباس کهنهٔ تن را خلع و به جامهٔ آراستهٔ تجرّد و غفران مخلّع شد.**»**[2]

---

۱. مراد از «العلمآء» عالم مصطلح نیست، بلکه عالم حقیقی می‌باشد؛ که: **العِلْمُ نورٌ یَقذِفُه اللّهُ فی قَلبِ مَن یَشآءُ.**

۲. متأسّفانه در تعمیرات أخیر مزار مرحوم حضرت آقای انصاری قسمتی از سنگ قبر مرحوم حاج هادی ابهری بریده شده و عبارات ذیل آن حذف گردیده است.

متن مزار حضرت آقای انصاری را نیز مرحوم والد نوشته‌اند و سنگ آن با نظارت ایشان نصب شد و در هنگام نصب، طبق سنّت، با انگشتان مبارک خود به قدر چهار انگشت اندازه گرفتند و قبر را فقط به همان مقدار بالا آوردند، ولی در تعمیرات أخیر سنگ را به مقدار زیادی از زمین بالا آورده‌اند. متن مزار حضرت آیة‌الله انصاری نیز چنین است:

«هو الحیّ الذّی لایموت

این مرقد شریف، آرامگاه بدن طاهر عالم ربّانی و مربّی روحانی، فرید عصر، ترجمان قرآن، مجاهد فی سبیل الله، عالم عابد ناسک و عارف بالله حضرت آیة‌اللهالعظمی و حجّة‌اللهالکبری مرحوم حاج شیخ محمّدجواد انصاری رضوان‌اللهعلیه فرزند مرحوم حاج ملّافتحعلی همدانی است که در ریعان شباب بارقهٔ جذبات شوق الهی بر قلب انورش تابید ⇦

حاج حاج‌آقا اللهیاری (ره)

مرحوم مبرور خلدآشیان، محبّ خالص و مخلص‌اهل بیت عصمت و طهارت سلام‌الله‌علیهم‌أجمعین حاج حاج‌آقا اللهیاری رحمة‌الله‌علیه نیز یکی از دوستان باصفا و وارستهٔ مرحوم علّامهٔ والد بودند.

ایشان با مرحوم حاج هادی ابهری همسایه و چند سالی نیز پس از حاج هادی در قید حیات بودند. حاج اللهیاری کمتر به طهران و منزل ما می‌آمدند و وقتی هم که می‌آمدند یک‌شب بیشتر نمی‌ماندند. ایشان نیز اهل بکاء بوده وگریه‌های طولانی داشتند؛ هر دو نورانی بودند، امّا حضرت علّامه می‌فرمودند: «حاج اللهیاری در توحید و معارف توحیدی از حاج هادی قویتر است، ولی حاج هادی نورانیّت بیشتری دارد.»

سالی یکبار در خدمت مرحوم علّامهٔ والد به ابهر می‌رفتیم[1] و ایشان

⇦ و نفحات سبحانی بر دل منورّش وزید، تا دامان خود را از دو جهان تکان داده، چشم از غیرخدا بر بست و راهی جز طریق لقای او نپیمود، تا خیمه و خرگاه خود را در حریم قدس و حرم امن و امان الهی فرو آورده، به مقصد أقصای مدارج قرب فائز گردید و در پنجاه‌ونه سالگی روز جمعه دوّم ذیقعدهٔ ۱۳۷۹ قمریّه از ظلمتکدهٔ غرور به دار خلود رحلت فرمود.»

و در ذیل آن، امضاء سنگ‌تراش و امضاء خطّاط دیده می‌شود و در میان آن دو با خطّ دیگری درج شده است: «یا خامس آل عباء»

۱. یکی از مصادیق وفای حضرت علّامهٔ والد رضوان‌الله‌تعالی‌علیه نسبت به رفقاء خود این بود که تا وقتی در طهران ساکن بودند سالی یکبار به ابهر و همدان تشریف برده و از نزدیک دوستان و رفقای خود را زیارت می‌نمودند.

یکی دیگر از دوستان ایشان مرحوم حجّة‌الاسلام‌والمسلمین آقا سیّد وجیه‌الله بود که در روستای شناط در اطراف ابهر زندگی می‌کرد و علّامهٔ والد ملتزم بودند که به آنجا نیز رفته و از وی دیدارکنند. ایشان نیز سیّدی بزرگوار و نورانی و اهل توحید و ولاء و محبّ اهل‌بیت علیهم‌السّلام بود و با حاج هادی و حاج اللهیاری مرتبط بود.

پذیرائی مفصّلی از ما می‌کردند. قبل از آوردن غذا وگاهی سر سفره همینطورکه نشسته بودیم ایشان حالشان منقلب می شد و شروع میکرد به خواندن اشعار ترکی مثل اشعار مرحوم حکیم هیدجی رحمةاللهعلیه و نیز برخی اشعار توحیدی وگریه میکرد.

ما از معاشرت با ایشان بسیار لذّت می‌بردیم و وقتی مرحوم والد میفرمودند: می‌خواهیم به ابهر برویم، و شما را نیز می‌بریم، از اینکه می‌خواهیم به دیدن حاج هادی و حاج اللهیاری برویم از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجیدیم.

هم ایشان و هم حاج هادی علاوه بر دوستی و رفاقت، ارادتی شدید نسبت به مرحوم علّامهٔ والد رضوانالله‌علیه داشته و به ایشان کاملاً معتقد بودند، ایشان نیز حقّاً هر دو بزرگوار را دوست داشتند.

حاج اللهیاری مرحوم آقای انصاری رضوانالله‌علیه را نیز می شناخت و به ایشان ارادت داشت و در برخی از جلسات ایشان حضور می‌یافت، ولی از شاگردان سلوکی ایشان نبود. پس از ارتحال حضرت آقای انصاری نیز بنا بر سفارش و دعوت حضرت والد روحی‌فداه در زمرهٔ مرتبطین با مرحوم آقای حدّاد درآمده بودند و ارادتی خالصانه و اعتقادی قویّ به ایشان داشتند.

از فضائل اخلاقی مرحوم اللهیاری این بود که اهل انفاق و مواسات و دستگیری از نیازمندان بوده و در این‌باره امساکی نداشت. یکبارکه در منزل حاج اللهیاری بودیم پیرمردی قدکوتاه و لاغراندام و نورانی و با اخلاص آنجا بود، حضرت آقا از او پرسیدند: شغل شما چیست آقا جان؟ او بلافاصله بغچه‌پیچی راکه به آن تکیه کرده بود برداشته روی دوش گذاشت و در حالیکه دور اطاق می‌چرخید صدا زد: آی بزّازی! آی بزّازی! معلوم شد شغل او پارچه‌فروشی است و پارچه‌ها نیز در آن بغچه بوده است.

حضرت علّامه بعداً به طور خصوصی به حاج اللهیاری فرمودند: شما

باید به حال ایشان رسیدگی کنید. ایشان گفتند: من بدون اینکه کسی مطّلع شود رسیدگی می‌کنم؛ هر چند ماه یکبار به او می‌گویم بیا و هرچه می‌خواهی از مغازه بردار و هر وقت فروختی پولش را بیاور.

شغل حاج اللهیاری نیز بزّازی بود و معلوم شد آن پیرمرد نورانی که او نیز در اطراف ابهر ساکن بود، هرچه می‌خواسته از ایشان پارچه برمی‌داشته و کم‌کم می‌فروخته است؛ با این همه حضرت والد به حاج اللهیاری فرمودند: می‌دانم شما رسیدگی می‌کنید ولی باز هم بیشتر به ایشان کمک کنید.

ایشان به امام زمان صلوات‌الله‌علیه بسیار علاقمند بود، حسینیّه‌ای داشت که در آن منبری گذاشته و شمشیری در غلاف را نیز به دستهٔ منبر آویزان کرده بود.

بنده یک روز از او پرسیدم: فلسفهٔ این شمشیری که در این محلّ آویزان نموده‌اید چیست؟ گفتند: جوان بودم و بسیار علاقمند و شیفتهٔ حضرت صاحب سلام‌الله‌علیه، روزهای جمعه با اسب و شمشیر به صحرامی‌رفتم، شمشیر را از غلاف درآورده و با اشک و آه و زاری حضرت را صدا می‌زدم که یا حجّةبن‌الحسن کجائی؟ من به یاد شما هستم و برای نصرت شما آماده‌ام؛ هر هفته روزهای جمعه کار من همین بود.[1]

---

۱. **قالَ أبوعَبدِاللَهِ عَلَیهِالسّلامُ: لِیُعِدَّنَّ أحَدُکُم لِخُروجِ القآئمِ و لَو سَهمًا فإنَّ اللَهَ إذا عَلِمَ ذلِکَ مِن نِیَّتِهِ رَجَوتُ لِأنْ یُنسِئَ فی عُمُرِهِ حتّی یُدرِکَهُ و یَکونَ مِن أعوانِهِ وَ أنصارِهِ.** «امام صادق علیه‌السّلام می‌فرماید: باید هرکدام از شما برای خروج قائم هر چه می‌تواند آماده نماید، حتّی اگر شده یک تیر؛ چرا که خداوند چون از نیّت او آگاه شود امیدوارم که به مقدار عمر او بیافزاید تا آن حضرت را ادراک کرده و از اعوان و انصار او گردد.» (*بحارالأنوار*، ج ۵۲، ص ۳٦٦)

شاید این کار مرحوم حاج اللهیاری نیز از باب عمل به همین دستور بوده است؛ رحمة‌الله‌علیه‌رحمة‌واسعة.

بنده عرض کردم: فعلاً که امام زمان علیه‌السّلام نیامده‌اند، این شمشیر را به من بدهید. گفتند: حالا یکوقتی دیدی آمدند! گفتم: پس بعد از وفات این شمشیر را به من ببخشید. گفتند: اشکالی ندارد، بعد از وفات من، این شمشیر مال شما باشد.

حقیر این جریان را خدمت مرحوم علّامهٔ والد عرض کردم. یکی دو سال از وفات مرحوم اللهیاری که گذشت، یک روز بعد از نماز ظهر و عصر ایشان به بنده فرمودند: آقا سیّد محمّدصادق مگر حاج اللهیاری نگفته بودند آن شمشیر مال شماست؟ عرض کردم: بله. فرمودند: شما نامه‌ای برای داماد ایشان بنویسید ـ چون ایشان یک دختر بیشتر نداشت ـ و قضیّه را شرح دهید و بگوئید که مرحوم اللهیاری اینطور گفته‌اند.

بنده هم حسب‌الأمر حضرت والد نامه‌ای برای دامادشان نوشتم و جریان را به اطّلاعشان رساندم. چند روزی بیشتر طول نکشید که داماد ایشان به همراه اهل بیت خود آمده و شمشیر را مرحمت کردند. و الآن هم این شمشیر در منزل بنده موجود است و نگهداری و حفظ این شمشیر از ناحیهٔ حقیر به جهت تبرّک و تیمّن به آن است؛ چراکه محبّی صادق از محبّان امام زمان علیه‌السّلام و ولیّی از اولیاء الهی سالیان سال به عشق آن حضرت این شمشیر را به همراه داشته و با آن، آن حضرت را صدا زده و در فراقشان اشک ریخته است.[1]

مرحوم علّامهٔ والد رضوان‌الله‌تعالی‌علیه در کتاب شریف *سرّالفتوح* به مناسبت ذکر نام مرحوم اللهیاری چنین مرقوم فرموده‌اند:

---

۱. در سنین ده‌دوازده‌سالگی نیز یک روز در دست مرحوم حاج هادی خنجری را دیدم، به ایشان گفتم: این خنجر را به من می‌دهید؟ فوراً آنرا به حقیرهدیّه نمودند که از باب تیمّن و تبرّک آن را نیز نگه‌داشته‌ام.

«مرحوم مغفور فردوس‌وساده، آقای حاج حاج‌آقا اللهیاری از نیکان و پاکدلان بود و همانطور که مؤلّف محترم[۱] وصف کرده‌اند اهل صدق و صفا بود. با این حقیر رفاقت و دوستی داشت و از موقع هجرت از نجف به ایران که در یازده شوّال ۱۳۷٦ بود تا زمان ارتحالش که در أواخر ذوالقعدهٔ یکهزار و سیصد و نود و شش هجریّه قمریّه بود مراتب صمیمیّت و مودّت برقرار بود.

شغلش بزّازی بود. در همهٔ ماه رمضان مغازه‌اش را می‌بست و در حسینیّهٔ منزل خودش معتکف می‌شد و به حال خود مشغول بود؛ و الحقّ حالات خوبی داشت، بالأخصّ در أواخر عمر که چون با بعضی از شاگردان[۲] مرحوم قاضی رضوان‌الله‌علیه که در مکتب توحید و عرفان کار کرده بودند ربط پیدا کرده بود و نسبت به آنان إرادت می‌ورزید، دارای حالات توحیدی و عرفانی فی‌الجمله شده بود، و بر عمر گذشته که از این ممشی محروم بود أسف می‌خورد.

غالباً در طهران که می‌آمد یک شب در منزل ما می‌ماند و فردای آن شب، خرید پارچه برای فروش دکّان خود را می‌کرد و به أبهر برمی‌گشت؛ این حقیر نیز بر اساس ادای حقّ رفاقت بارها برای دیدار او و دیدار دوست و برادر دیگرم مرحوم حاجّ هادی خان‌صنمی أبهری رحمة‌الله‌علیه به ابهر رفته و در منزل ایشان در همین حسینیّه بودیم.

یک منبر دو پلّه در حسینیّه بود که روپوش سبزی داشت و یک شمشیری به دستهٔ منبر آویزان بود. روزی به آن مرحوم گفتم: شما کار لطیفی نموده‌اید که به منبر شمشیر آویزان کرده‌اید! چون این معنی علامت این است که ظهور

---

۱. منظور مؤلّف محترم کتاب *پرواز روح* است.

۲. منظور موحّد عظیم‌الشّأن حضرت آقای حاج سیّد هاشم موسوی حدّاد رضوان‌الله تعالی علیه است.

حضرت حجّت عجّل‌الله‌تعالی‌فرجه با بیان و شمشیر است و با تبلیغ و قدرت این ندا باید به‌گوش جهانیان برسد! گفت: سوگند به خدا که منظور من هم همین بوده است ولی تا بحال کسی را نیافته‌ام که این مطلب را متوجّه شده باشد!

و برای بنده‌زادهٔ ارشد: آقای حاج سیّد محمّدصادق طوّل‌الله‌عمره وصیّت کرده بود که بعد از رحلتش این شمشیر را به او بدهند، و لذا بعد از رحلت ایشان داماد وحیدشان آقای آقا سیّد محمّد این شمشیر را به طهران آورد و به بنده‌زاده تسلیم کرد.

مرحوم اللهیاری در زمان جوانی طبق گفتهٔ خود اسبی داشت که بر روی آن روزها سوار می‌شد و این شمشیر را دست می‌گرفت و به بیابان می‌رفت و در آنجا اسب و شمشیر را به جولان در می‌آورد و حضرت مهدی أرواحنا فداه را صدا می‌زد و إعلام آمادگی و نصرتش را به زبان می‌گفت.

در حسینیّهٔ اللهیاری قرآن و مفاتیح و کتاب حافظ شیرازی و شمس مغربی و دیوان هیدجی و بعضی از دواوین دیگر موجود بود. اللهیاری به کسالت قلب مبتلی شد و پس از یک‌سال معالجه در ابهر درگذشت و همانجا مدفون شد؛ رحمة‌الله‌علیه.»[1]

حاج مؤمن شیرازی (ره)

مرحوم حاج عبّاسعلی شاهچراغیان مشهور به حاج مؤمن شیرازی رحمة‌الله‌علیه، انسانی بسیار مخلص بود و روی همین اخلاص نسبت به مرحوم آقای انصاری رضوان‌الله‌علیه ارادت خاصّی پیدا کرده و با مرحوم آیة‌الله دستغیب نیز مرتبط و با حضرت والد نیز عقد اخوّت بسته بود. درکتاب شریف

---

۱. *سرّالفتوح ناظر بر پرواز روح*، ص۱۰۶ تا ۱۰۸.

معادشناسی مطالبی را در مورد ایشان آورده‌اند.

از جمله حکایت ذیل را مرقوم فرموده‌اند که علی‌رغم طولانی‌بودنش جادارد جهت احیاء ذکر خیر آن مرحوم بعینه آورده شود:

«دوستی داشتم از اهل شیراز به نام حاج مؤمن که قریب پانزده سال است به رحمت ایزدی واصل شده است؛ بسیار مرد صافی‌ضمیر و روشن‌دل و با ایمان و تقوی بود، و این حقیر با او عقد اخوّت بسته بودم و از دعاهای او و استشفاع از او امیدها دارم.

می‌گفت: خدمت حضرت حجّةبن‌الحسن‌العسکری عجّل‌الله فرجه‌الشّریف مکرّر رسیده‌ام. و بسیاری از مطالب را نقل می‌کرد و از بعضی هم إبا می‌نمود. از جمله می‌گفت: یکی از ائمّهٔ جماعت شیراز روزی به من گفت: بیا با هم برویم به زیارت حضرت علیّ‌بن‌موسی‌الرّضا علیه‌السّلام، و یک ماشین دربست اجاره کرد و چند نفر از تجّار در معیّت او بودند؛ حرکت نموده به شهر قم رسیدیم و در آنجا یکی دو شب برای زیارت حضرت معصومه علیهاالسّلام توقّف کردیم و برای من حالات عجیبی پیدا می‌شد و ادراک بسیاری از حقائق را می‌نمودم. یک روز عصر در صحن مطهّر آن حضرت به یک شخص بزرگی برخورد کردم و وعده‌هائی به من داد.

حرکت کردیم به طرف طهران و سپس به طرف مشهد مقدّس؛ از نیشابور که گذشتیم دیدیم یک مردی به صورت عامی در کنار جادّه به طرف مشهد می‌رود و با او یک کوله‌پشتی بود که با خود داشت. اهل ماشین گفتند: این مرد را سوار کنیم ثواب دارد. ماشین هم جا داشت؛ ماشین توقّف کرده چند نفر پیاده شدند و از جملهٔ آنان من بودم، و آن مرد را به درون ماشین دعوت کردیم، قبول نمی‌کرد، تا بالأخره پس از اصرار زیاد حاضر شد سوار شود به شرط آنکه پهلوی من بنشیند و هر چه بگوید من مخالفت نکنم.

سوار شد و پهلوی من نشست و در تمام راه برای من صحبت میکرد و از بسیاری از وقایع خبر میداد و حالات مرا یکایک تا آخر عمر گفت و من از اندرزهای او بسیار لذّت می‌بردم و برخورد به چنین شخصی را از مواهب علیّهٔ پروردگار و ضیافت حضرت رضا علیه‌السّلام دانستم، تا کم‌کم رسیدیم به قدمگاه و به موضعی که شاگرد شوفرها از مسافرین گنبدنما می‌گرفتند.

همه پیاده شدیم، موقع غذا بود، من خواستم بروم و با رفقای خود که از شیراز آمده‌ایم و تا به حال سر یک سفره بودیم غذا بخورم، گفت: آنجا مرو! بیا با هم غذا بخوریم. من خجالت کشیدم که دست از رفقای شیرازی که تا بحال مرتّباً با آنها غذا می‌خوردیم بردارم و این باره ترک رفاقت نمایم، ولی چون ملتزم شده بودم که از حرفهای او سرپیچی نکنم لذا بناچار موافقت نموده، با آن مرد در گوشه‌ای رفتیم و نشستیم.

از خورجین خود دستمالی بیرون آورد، باز کرده گویا نان تازه در آن بود با کشمش سبز که در آن دستمال بود، شروع به خوردن کردیم و سیر شدیم؛ بسیار لذّت بخش و گوارا بود.

در این حال گفت: حالا اگر می‌خواهی به رفقای خود سری بزنی و تفقّدی بنمائی عیب ندارد. من برخاستم و به سراغ آنها رفتم و دیدم در کاسه‌ای که مشترکاً از آن می‌خورند خون است وکثافات، و اینها لقمه بر می‌دارند و می‌خورند و دست و دهان آنها نیز آلوده شده و خود اصلاً نمی‌دانند چه می‌کنند و با چه مزه‌ای غذا می‌خورند. هیچ نگفتم، چون مأمور به سکوت در همهٔ احوال بودم.

به نزد آن مرد بازگشتم. گفت: بنشین، دیدی رفقایت چه می‌خوردند؟ تو هم از شیراز تا اینجا غذایت از همین چیزها بود و نمی‌دانستی. غذای حرام و مشتبه چنین است؛ از غذاهای قهوه‌خانه‌ها مخور. غذای بازار کراهت دارد. گفتم: إن شاء الله تعالی، پناه می‌برم به خدا.

گفت: حاج مؤمن! وقت مرگ من رسیده، من از این تپّه می‌روم بالا و آنجا می‌میرم. این دستمال بسته را بگیر، در آن پول است، صرف غسل و کفن و دفن من کن و هر جا را که آقای سیّد هاشم صلاح بداند همانجا دفن کنید. (آقای سیّد هاشم همان امام جماعت شیرازی بود که در معیّت او به مشهد آمده بودند.)

گفتم: ای وای! تو می‌خواهی بمیری؟! گفت: ساکت باش! من می‌میرم و این را به کسی مگو. سپس رو به مرقد مطهّر حضرت ایستاد و سلام عرض کرد و گریهٔ بسیار کرد و گفت: تا اینجا به پابوس آمدم ولی سعادت بیش از این نبود که به کنار مرقد مطهّرت مشرّف شوم. از تپّه بالا رفت و من حیرت‌زده و مدهوش بودم، گوئی زنجیر فکر و اختیار از کفم بیرون رفته بود. به بالای تپّه رفتم، دیدم به پشت خوابیده و پا رو به قبله دراز کرده و با لبخند جان داده است؛ گوئی هزار سال است که مرده است.

از تپّه پائین آمدم و به سراغ حضرت آقا سیّد هاشم و سائر رفقا رفتم و داستان را گفتم. خیلی تأسّف خوردند و از من مؤاخذه کردند چرا به ما نگفتی و از این وقایع ما را مطّلع ننمودی؟ گفتم: خودش دستور داده بود، و اگر می‌دانستم که بعد از مردنش نیز راضی نیست، حالا هم نمی‌گفتم.

رانندهٔ ماشین و شاگرد و حضرت آقا و سائر همراهان همه تأسّف خوردند، و همه با هم به بالای تپّه آمدیم و جنازهٔ او را پائین آورده و در داخل ماشین قرار دادیم و به سمت مشهد رهسپار شدیم. حضرت آقا می‌فرمود: حقّاً این مرد یکی از اولیای خدا بود که خدا شرف صحبتش را نصیب تو کرد، و باید جنازه‌اش به احترام دفن شود.

وارد مشهد مقدّس شدیم. حضرت آقا یکسره به نزد یکی از علمای آنجا رفت و او را از این واقعه مطّلع کرد، او با جماعت بسیاری آمدند برای تجهیز و تکفین؛ غسل داده و کفن نموده و بر او نماز خواندند و در گوشه‌ای از صحن

مطهّر دفن کردند، و من مخارج را از دستمال می دادم. چون از دفن فارغ شدیم، پول دستمال نیز تمام شد نه یک شاهی کم و نه زیاد، و مجموع پول آن دستمال دوازده تومان بود.»[1]

مرحوم حاج مؤمن در قبرستان دارالسّلام شیراز مدفون می باشند.

آقای غلامحسین همایونی (ره)

سالک ناسک و متّقی مخلص مرحوم آقای غلامحسین همایونی رحمةالله علیه از تلامذهٔ قدیمی و باسابقهٔ مرحوم حضرت آیةالله انصاری قدّس سرّه و مورد عنایت ایشان بودند. علّامهٔ والد می فرمودند که: حضرت آقای انصاری می فرمودند: «آقای همایونی در رفقای همدان در اخلاص نظیر ندارد.» و حقّاً اخلاص و بی هوائی ایشان در قول و فعلشان کاملاً مشهود بود.

و نیز حضرت آقای انصاری و علّامهٔ والد می فرموده اند که: «آقای همایونی در حدّ خود به کمال رسیده است.» کنایه از اینکه با مداومت بر مراقبه در رفتار و نیّت، آنچه را در ظرفشان می گنجیده تحصیل نموده و به آنچه باید می رسیده اند رسیده اند.

مردی بود بسیار پاک طینت و نیکوسرشت و بسیار خلیق و بامحبّت. ایشان همراه با جمعی از رفقای قدیمی مرحوم حضرت آقای انصاری، پس از ایشان دست ارادت به مرحوم حضرت آقای حدّاد داده والحقّ محبّتی خاصّ و خالص به حضرت آقای حدّاد و خصوصاً علّامهٔ والد داشت.

بسیار صادق القول والعمل و کاملاً مقیّد به آداب شریعت و اتیان مستحبّات و ترک مکروهات بود و به ظرائف و دقائق أعمال و سخنان توجّه

---

۱. *معادشناسی*، ج ۱، ص ۱۰۰ تا ص ۱۰۴.

داشت و آنچه را از آداب شرع می‌دانست به تمام و کمال بجا می‌آورد و اگر چیزی را حقّ تشخیص میداد در انجامش تأمّل و تعلّلی نمی‌کرد و به امور اعتباری و سخن این و آن اعتنائی نمی‌نمود. با وجود آنکه در شهر همدان دارای وجاهت و اعتبار بسیاری بود، ولی هرگاه وقت نماز می‌شد، در هرجا که بود چه در وسط خیابان یا در اتوبوس، با صدای بلند اذان می‌گفت و فضیلت اذان‌گفتن در اوّل وقت را از دست نمی‌داد.[۱]

مرحوم آقای همایونی استاد خطّ بودند و علّامهٔ والد نیز به زیبائی خطّ اهتمام زیادی داشتند و خصوصاً طلّاب را به تمرین خطّ تشویق می‌نمودند. خطّ خوش علاوه بر آنکه زینت و عزّت مؤمن است، ذاتاً نیز هنری زیباست و موجب تمرکز و آرامش می‌شود و برای کسانی که جانشان از آتش عشق، سوزان و تبدار شده، مرهمی است که با آن شعلهٔ محبّت را کمی تسکین دهند.

مرحوم والد مدّتی نزد آقای همایونی تمرین خطّ می‌نمودند، و حقیر نیز مدّت زیادی نزد علّامهٔ والد خطّ کار کرده بودم، ولی ایشان بنده و أخوان را نیز

---

۱. بلندگفتن اذان مستحبّ است و مشروط به رضایت همسایگان و اهل محل نیز نیست مگر آنکه موجب ایذاء کسی باشد؛ مانند آنکه درکنار مریضی که صدای بلند برای وی اذیّت است اذان گفته شود. ولی اگر موجب بیدارشدن افراد از خواب باشد مانعی ندارد و حقّ خداوند مقدّم است.

ولی علّامهٔ والد رضوان‌الله‌علیه همیشه دو نکته را تذّکر می‌فرمودند:

اوّل آنکه: بلندبودن صدای اذان فقط به مقدار صدای متعارف مؤذّن شرعاً جائز و مستحبّ است و استفاده از بلندگو در مساجد و پخش صدای اذان در فرضی جائز است که همسایگان مسجد راضی باشند و صدا موجب اذیّت آنها نگردد.

دوّم آنکه: این حکم مربوط به خصوص اذان در اوقات نماز است و خواندن قرآن و ادعیه قبل و بعد از اذان و یا خواندن روضه و مرثیه را شامل نمی‌شود و بلندنمودن صدا در این موارد مشروط به رضایت همسایگان است.

امر فرمودند تا از محضر آقای همایونی استفاده کنیم. و لذا بنده با مرحوم آقای همایونی انس زیادی یافتم و در اوقاتی که در همدان بودیم روزی یکی دو ساعت در خدمتشان خطّ ریز و درشت کار می‌کردم و در اوقات دیگر هم بر تمریناتی که داده بودند مداومت داشتم.

خطّ آقای همایونی خطّی منحصر به فرد بود. ایشان مدّت کمی در نزد مرحوم والدشان که از خطّاطان بزرگ بوده‌اند[1] خطّ کار کرده و پس از آن منفرداً به تمرین مشغول شده بودند و خودشان می‌گفتند: من این خطّ را از کسی تعلیم نگرفته‌ام؛ خطّ من موهبتی است و حضرت سیّدالشّهداء علیه‌السّلام به من افاضه کرده‌اند و این سبک خطّ زیباترین خطّ دنیاست؛ چون افاضهٔ آن حضرت است.[2]

---

۱. ایشان بزرگترین خطّاط همدان بوده‌اند و در دستخطهای باقی‌مانده از ایشان آثار اتقان و استحکام کاملاً هویداست.

۲. خطّ ایشان واقعاً زیبا بود، ولی خطّاطان بزرگی که حقیر دیدم خطّ ایشان را زیاد نمی‌پسندیدند. حقیر چون زیاد در نزد ایشان تمرین نمودم خطّم مانند خطّ خود ایشان شد و با آنکه اوّل شیوهٔ خطّم متفاوت بود ولی کاملاً به سبک آقای همایونی درآمد تا اینکه برای حقیر گواهی استادی نوشتند و گفتند: من بیش از این نمی‌توانم برای شما کاری کنم.

مرحوم علّامهٔ والد فرمودند: شما خطّ را نزد آقای میرخانی ادامه دهید. حقیر به محضر ایشان رفتم و نمونه‌ای از خطّ آقای همایونی را با گواهی استادی که داده‌بودند خدمتشان دادم. ایشان تا خطّ آقای همایونی را دیدند گفتند: اینکه این قسمتش اشتباه است، اینجا را که نباید اینطور نوشت. و چند مورد انتقاد کردند و گفتند: ایشان اصلاً استاد نیست. و به گواهی استادی هم اصلاً اعتناء نکردند.

اینقدر شیوهٔ آقای همایونی با آقای میرخانی متفاوت بود و حقیر به شیوهٔ آقای همایونی عادت کرده بودم که با آنکه مدّت زیادی نزد آقای میرخانی شاگردی کردم و تلاش فراوانی هم داشتم، هیچگاه نتوانستم در سبک و شیوهٔ مرحوم میرخانی موفّق شوم و در نهایت خطّم به سبکی میانهٔ سبک آن دو استاد درآمد؛ رحمةالله‌علیهما.

مرحوم آقای همایونی تابلوهای خطّاطی زیبائی می‌نوشتند که آیات قرآن و اسامی اهل‌بیت علیهم‌السّلام بر آن نقش بسته بود و به واسطهٔ اخلاصی که داشتند این تابلوها بسیار رواج پیدا کرده و در ایّام محرّم در خیلی از سالها چندین هزار نسخه در شهرها توسّط خود مردم تکثیر و پخش می‌شود. اثر اخلاص ایشان در همهٔ کارهایشان محسوس بود و دست‌خطهایشان در عزای حضرت سیّدالشّهداء علیه‌السّلام حقیر را به یاد أشعار محتشم کاشانی می‌انداخت که به واسطهٔ اخلاصش مورد امضاء آن حضرت قرارگرفته و در همهٔ محافل خوانده می‌شود و بر در و دیوار مجالس نقش می‌بندد.

در اینجا چند نمونه از خطهای ایشان که مزّین به اسماء الهی و اسامی متبرّکهٔ معصومین علیهم‌السّلام است، به جهت تیمّن آورده می‌شود:

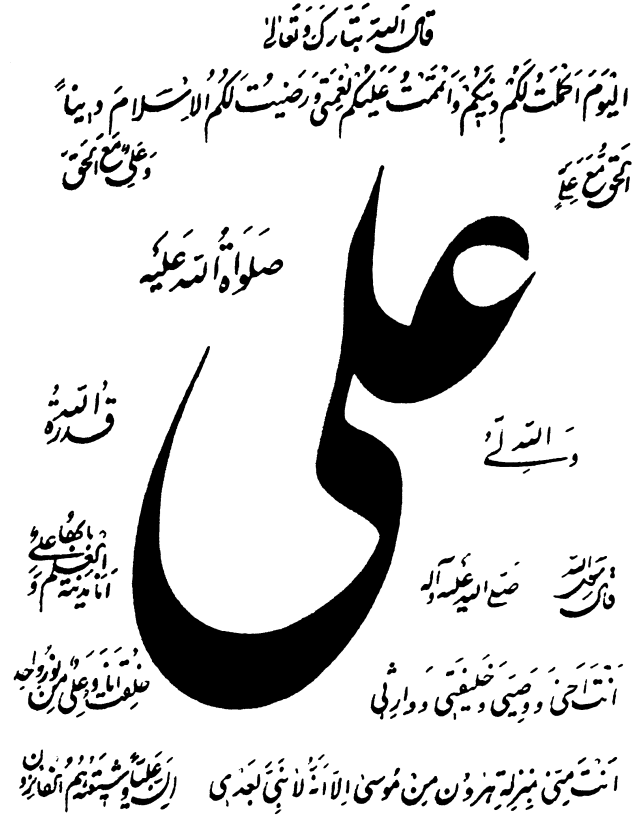


الله
قال الله تعالی
هو الحمید
انا ارسلناک شاهداً و مبشراً و نذیراً
محمد
خاتم النبیین
رسول الله
۲۸ محرم ۱۳۸۸
ما را بمحبت علی بخشیدند
عبد الذلیل همایونی


الله
محمد علی فاطمه حسن حسین

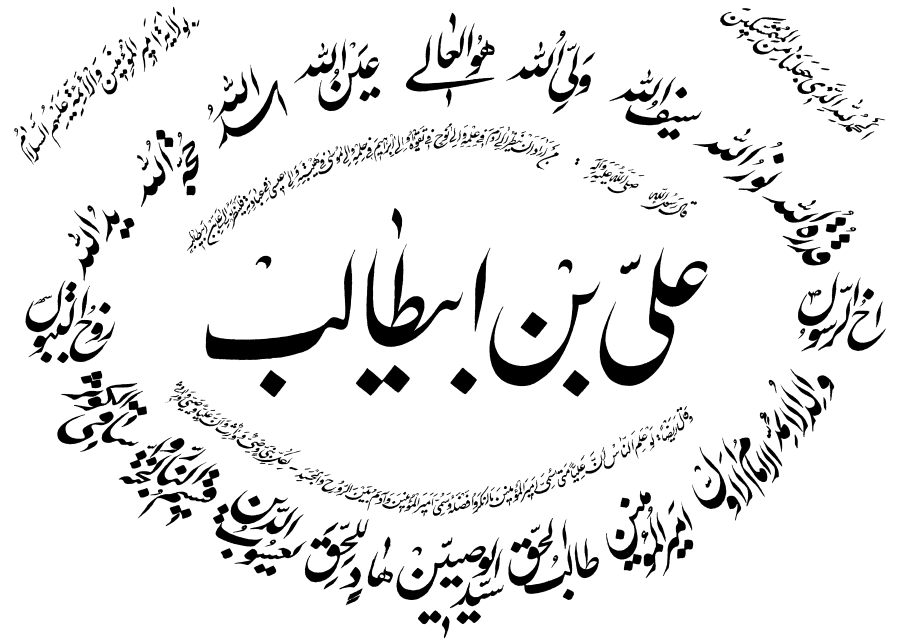
علی بن ابیطالب

مرحوم همایونی خیلی گرم و باحرارت بود و در تابستان لباس مَلمَل نازکی می‌پوشید و یک عبای خاچیه بر دوش می‌انداخت و عصائی در دست می‌گرفت، ولی باز هم از شدّت گرما عرق می‌ریخت. در منزلشان در زیرزمین حوضی داشتند که وقتی وارد می‌شدند (هم در تابستان و هم گاهی در غیرتابستان) لباس را می‌کندند و در آب فرو می‌رفتند تا کمی از آتش حرارت بدن کاسته شود.

چون مراقبه و محاسبهٔ دقیقی داشت، آثار اعمال خیر و شرّ را به خوبی می‌شناخت و مسائل دقیق و ظریف را مراعات می‌کرد. گاهی می‌گفتند: سحر بیدار شدم دیدم حالم مناسب نیست، تأمّل کردم فهمیدم دیروز با فلان رفیق ـ که در حکم فرزند ایشان بود ـ سلام و علیک گرم نکردم و این اثر آن کوتاهی است که دیروز در حقّ رفیق کرده‌ام. و فوراً میرفت و از آن رفیق دلجوئی می‌کرد.

می‌گفتند: یک بار در مدرسه یکی از بچّه‌ها که سیّد هم بود خطّ زیبائی را به عنوان تکلیف و مشق شب آورد و گفت: خودم نوشته‌ام. به او گفتم: این خطّ شما نیست. گفت: چرا خودم نوشته‌ام. من یقین داشتم که خطّ خودش نیست و هرچه گفتم این خطّ را کس دیگری نوشته است، چرا مشقت را خودت ننوشته‌ای؟ به شهامت ادّعا می‌کرد که خودم نوشته‌ام و خطّ خودم است. من هم آخر عصبانی شدم کشیده‌ای به او زدم تا ادب شود.[1]

---

۱. ایشان می‌گفت: از خدمت مرحوم حضرت آقای انصاری پرسیدم: آیا برای تربیت بچّه‌ها اگر هیچ راه دیگری نباشد مجازم که گاهی تنبیه کنم؟ فرمودند: در صورت ضرورت و برای تربیت به شرطی که اثری بر بدن نگذارد، عیبی ندارد.

من هم گاهی که مجبور شده‌ام، برخی از بچّه‌ها را زده‌ام، ولی از دستم ناراحت نمی‌شدند؛ چون میدانستند از سر دلسوزی می‌زنم، نه از سر کینه و عصبانیّت. و گاهی بعضی شاگردانم که بزرگ شده‌اند می‌گویند: ما از شما از بابت آن تنبیه‌ها تشکّر می‌کنیم، چون ما را متحوّل کرد و از تنبلی و تقصیر بیرون آورد.

آن کودک رفت و من به خودم آمدم و دیدم که اشتباه کرده‌ام و شاید برای تأدیب این بچّه راه دیگری هم وجود داشته و هنوز نوبت به تنبیه بدنی نرسیده بوده است.

به خدا عرض کردم: خدایا اگر خطا کرده‌ام و باید عقوبت شوم، عقوبت مرا به آخرت نیانداز که طاقت عذاب آخرت را ندارم و در همین دنیا مرا عقاب کن. از مدرسه بیرون آمدم، سر چهارراه داخل ماشین نشسته بودم که یک‌باره شخصی به سرعت دوید و آمد و سیلی محکمی بر صورت من زد. مردم جمع شدند و ازدحامی شد و ما را به پاسگاه بردند. در این میان شخصی که سیلی زده بود متوجّه شد که مرا با دیگری اشتباه گرفته و در پاسگاه شروع کرد به عذرخواهی که ببخشید من شما را با کسی اشتباه گرفتم و اصلاً متوجّه نشدم و می‌خواستم آن شخص را بزنم و ...

گفتم: اصلاً اشتباهی هم نشده و همان کسی را که باید می‌زدی زدی، تو را کس دیگری فرستاده و حساب کار چیز دیگری است.

افسر پلیس گفت: شما رضایت می‌دهی؟ شکایتی نداری؟ گفتم: نه، شکایتی ندارم. رضایت دادیم و آمدیم.

حکایتی دیگر نیز که بر توکّل مرحوم همایونی و احاطه و سعه و کرامت نفس مرحوم حضرت آقای انصاری قدّس‌سرّه دلالت می‌نماید از ایشان منقول است:

مدّتی بود که وضعیّت کسب و کار مشکل شده و درآمدی نداشتم و با مادر و همسرم در یک خانه زندگی میکردیم و همسرم تازه فارغ شده و احتیاج به رسیدگی و مراقبت داشت. روزی در منزل بودم، مادرم گفتند: برو برای همسرت خرید کن، در منزل چیزی برای طبخ غذا نداریم. گفتم: چشم، می‌روم. مدّتی گذشت دوباره گفتند. گفتم: چشم. باز مدّتی‌گذشت برای بار سوّم والده با

ناراحتی گفتند: برو برای همسرت کمی خرید کن! ولی من چون پولی نداشتم نمیتوانستم بروم. رفتم داخل اطاق و رو به خداوند کرده و عرض کردم: خدایا من که نمی‌توانم به کسی رو بیاندازم، به عزّت و جلال خودت قسم یاد می‌کنم که از منزل خارج نشوم مگر آنکه خودت گشایشی حاصل کنی.

چیزی نگذشته بود که دیدم در می‌زنند. دم در رفتم، دیدم مرحوم آیة‌الله انصاری هستند، فرمودند: من این اطراف کاری داشتم و الآن می‌خواستم به مسجد بروم، دیدم وقت هست گفتم أحوالی از شما بپرسم. به داخل منزل تشریف آوردند و صحبتهائی کردند و در ضمن، پولی از جیبشان در آوردند و فرمودند: این مبلغ پیش من هست و نمی‌خواهم پیشم باشد، گفتم این را پیش شما امانت بگذارم تا شما زحمت بکشید و نگه دارید که اگر وقتی لازم شد از شما بگیرم.

من هم پول را گرفتم وگذاشتم زیر تشک. فرمودند: چرا زیر تشک می‌گذاری؟ عرض کردم: برای اینکه نگه دارم تا هر وقت شما فرمودید خدمتتان تقدیم کنم. فرمودند: جیب من و شما فرقی نمی‌کند. شما این را نگه دارید و هرجور خواستید خرج کنید و من هر وقت لازم شد از شما پس می‌گیرم. آن پول را درجیبم گذاشتم و نزدیک ظهر شد و همراه با حضرت آقای انصاری به مسجد رفتیم و پس از نماز توانستم برای اهل بیت خرید کنم.

مرحوم آقای همایونی عشق زیادی به حضرت أباعبدالله الحسین علیه‌السلام داشتند و در اواخر، حالشان طوری بود که اسم آن حضرت را که می‌شنیدند منقلب می‌شدند. در اوّل محرّم دوازده شب روضه داشتند و روضهٔشان بسیار با اخلاص و نورانی بود. مرحوم حضرت آیة‌الله انصاری رضوان‌الله‌علیه تا وقتی در قید حیات بودند در این روضه شرکت میکردند و در این روضه و روضهٔ مرحوم آقای حاج غلامحسین سبزواری خودشان صحبت

میفرمودند و بعد از ایشان کسی روضه می‌خواند.[۱]

ایشان می‌گفتند: حضرت آقای انصاری رضوان‌الله‌علیه به صحّت قرائت روضه‌ها خیلی دقّت داشته و فرموده بودند: روضه‌خوانی دعوت کنید که مقتل و روضه‌ها را دقیق و بی‌غلط بخواند و افرادی مثل مرحوم آقا سیّد زین‌العابدین و آشیخ محمود مفتّح را برای روضه دعوت میکردم.

یک سال نزدیک ایام روضه رفتم روضه‌خوان را دعوت کنم. منزلشان در کوچه‌ای بود که در میان آن پیچی قرار داشت. وارد کوچه شدم و از پیچ که عبور کردم دیدم سگ درندهٔ بزرگی نشسته است. آن سگ معروف بود و آن‌قدر قوی بود که از دست آن نمی‌شد فرار کرد و کسی جرأت نمی‌کرد از جلوی آن عبور کند؛ نه راه پیش داشتم و نه راه پس. دیدم که اگر به من حمله کند از من چیزی نمی‌ماند (مرحوم آقای همایونی ظریف جثّه بودند). یک لحظه مضطرب شدم و ایستادم و گفتم: اگر مأموری که مرا بگیری، من سگِ که هستم که بایستم و اگر مأمور نیستی، تو سگِ که هستی که مرا بگیری.

ناگهان سگ به آرامی جلو آمد و پوزه‌اش را بر کفش من مالید و به قلبم افتاد که می‌گوید: همایونی من هم معرفت دارم و میدانم که برای دعوت روضه‌خوان امام حسین آمده‌ای. همان کسی که تو را همایونی خلق کرده مرا هم سگ خلق کرده است؛ ولی من با خادم امام حسین کاری ندارم. من هم با آرامش رفتم و آن روضه‌خوان را دعوت کردم و برگشتم و در برگشت هم دنبال من آمد و

---

۱. چون جمعیّت مجلس کم بوده است، مرحوم حضرت آقای انصاری‌همین‌طور که روی زمین نشسته بودند، صحبت میفرموده‌اند. می‌گفتند: حال آقای انصاری رضوان‌الله‌علیه طوری بود که نمی‌توانستند به تفصیل روضه بخوانند و تا روضه را با قرائت اشعاری شروع میکردند، هنوز چند بیتی‌نخوانده بودند که حالت انقلاب و بکائشان شدّت می‌یافت و اشکشان آنقدر جاری می‌شد که دیگر نمی‌توانستند ادامه دهند.

مرا تا دم کوچه بدرقه کرد و برگشت.

مرحوم آقای همایونی ۸۶ سال عمر نمود و در ربیع‌الثانی ۱۴۰۶ هجریّهٔ قمریّه درگذشت و در حجره‌ای در باغ بهشت همدان دفن گردید؛ رحمة‌الله‌علیه رحمةً واسعةً.

حاج غلامحسین سبزواری (ره)

سالک مخلص راسخ، و ناسک راه‌رفته و ثابت‌قدم مرحوم حاج غلامحسین سبزواری رحمة‌الله‌علیه از أسبق تلامذهٔ مرحوم حضرت آیة‌الله انصاری رضوان‌الله‌علیه بود. ارادت زیادی به حضرت آیة‌الله انصاری داشت و پس از ایشان نیز در جرگهٔ شاگردان و ارادتمندان حضرت آقای حدّاد درآمد.

مراقبهٔ بسیار شدیدی داشت و در ظرائف و دقائق مسائل شرعی و سلوکی دقّت زیادی می‌کرد و در لقمهٔ حلال مواظبت و مراعات فراوانی می‌نمود. در درستکاری و صحّت عمل خصوصاً در معاملات و امور بازار زبانزد، و در طریق توحید راسخ و استوار بود، و آثار اخلاص و تقوی در حرکات و سکناتش هویدا بود.

مرحوم علّامهٔ والد ایشان را به مراعات دقائق و ظرائف سلوکی میستودند و میفرمودند: «به واسطهٔ مراعات همین جهات در سلوک موفّق بود.» بعد از رحلت ایشان یک بار فرمودند: «مرحوم آقای حاج غلامحسین سبزواری از همسرشان فرزندی نداشتند و می‌توانستند ازدواج مجدّد کنند و شرائط هم برایشان مهیّا بود و دوستان نیز ایشان را به این جهت سفارش می‌کردند، ولی ایشان اقدامی نکردند و حاضر شدند تا آخر بدون فرزند بمانند. ایشان دربارهٔ علّت این امر چیزی ابراز نکردند ولی بنده فهمیدم که سرّش این است که عیال ایشان علویّه است و اگر ازدواج مجدّد نماید عیالش مکدّر می‌شود و ایشان به

احترام حضرت فاطمهٔ زهراء سلام‌الله‌علیها از این کار اجتناب ورزید.»

بسیار خوش‌اخلاق و خوش‌رفتار بود و گاهی هم با مراعات جهات شرعی مزاح‌هائی می‌کرد و به جهت همین خصوصیّات، در نزد دوستان و رفقا محبوب و دوست‌داشتنی بود.

ایشان رفیق مرحوم آقای حاج آقا محمّدحسن بیاتی بوده و با هم شریک و همکار بودند و تجارت چای و برنج و امثال آن داشتند و در لیلهٔ هفتم ربیع‌الأوّل ۱۴۰۵ هجریّهٔ قمریّه به رحمت حضرت حقّ شتافتند و در قبرستان علیّ‌بن‌جعفر قم قریب به مزار مرحوم حضرت آیة‌الله انصاری دفن شدند.

مرحوم علّامهٔ والد متن ذیل را جهت سنگ مزار آن مرحوم مرقوم فرموده‌اند و بر روی سنگ مزارشان موجود است:

هوالحیّ الذی لایموت

این تربت شریف مضجع مرحوم غفران پناه سالک سبیل عرفان و توحید آلهی جناب آقای حاج غلامحسین سبزواری همدانی است که عمری را با همّت عالی در پیمودن راه حضرت معبود باعشق سرشار و عزم متین و استوار گذرانیده و در لیلهٔ هفتم ربیع المولود ۱۴۰۵ هجریه قمریه لباس تن را خلع و برحمت جاودانهٔ حق پیوست

«هوالحیّ الّذی لایموت

این تربت شریف مضجع مرحوم غفران‌پناه سالک سبیل عرفان و توحید الهی، جناب آقای حاج غلامحسین سبزواری همدانی است که عمری را با همّت عالی در پیمودن راه حضرت معبود با عشق سرشار و عزم متین و استوار گذرانیده و در لیلهٔ هفتم ربیع‌المولود ۱۴۰۵ هجریّهٔ قمریّه لباس تن را خلع و به رحمت جاودانهٔ حق پیوست.»

حاج محمّدحسن بیاتی (ره)

سالک دلسوخته و راه‌رفته و زحمت‌کشیده و صاحب مقامات عالیه مرحوم آقای حاج محمّدحسن بیاتی همدانی رضوان‌الله‌علیه از أقدم تلامذهٔ مرحوم حضرت آیة‌الله انصاری همدانی بودند.

محبّتی شدید و ارتباطی وثیق با مرحوم حضرت آیة‌الله انصاری و پس از ایشان نیز عشق و علاقهٔ وافری به مرحوم حضرت آقای حدّاد و علّامهٔ والد داشتند، بطوریکه در اثر این محبّت و عشق، مراتب معنویّت را به خوبی طیّ نموده و بهره‌هائی عالی از شهود توحید یافته بود. علّامهٔ والد در اواخر عمر ایشان می‌فرمود: اگر برخی از جهاتی که در سیر ایشان اتّفاق افتاد، نبود، ایشان تا به حال به فنا رسیده بود. مرحوم حضرت آقای حدّاد نیز از ایشان راضی بوده و ایشان را می‌ستودند.

کثیرالکشف بود و مکاشفاتشان نیز غالباً رحمانی و صادق و شفّاف بود و البتّه این کثرت مکاشفه اقتضاء شاکله و خصوصیّت نفس ایشان بود؛ نه اینکه محصول سلوک و نشانهٔ مقام ایشان باشد.

به حقیر هم علاقهٔ بسیاری داشت و مکاشفهٔ مفصّلی دربارهٔ حقیر مشاهده کرده و برخی خصوصیّات زندگی حقیر را تا آخر عمر و حتّی

تاریخ وفات حقیر را مشاهده نموده بود و همه را نیز به خودم در سنین نوجوانی إخبار نمود. حقیر در سفری که به عتبات عالیات مشرّف شدم و به دست‌بوسی حضرت آقای حدّاد رسیدم، آن مکاشفه را به تفصیل خدمتشان عرض کردم. ایشان فرمودند: این مکاشفه رحمانی و صادق است، ولی ایشان نباید تاریخ وفات شما را افشاء می‌نمود؛ اینها اموری است که خداوند از بندگانش مخفی داشته است و انسان نباید آن را اظهارکند. و شما هم باید به رضای خدا راضی بوده و به‌هیچ‌یک از این مسائل اعتراضی نداشته باشید.

مکاشفات ایشان به قدری شفّاف و مصفّا و أمارات صدق در آن زیاد بود که به‌وسیلهٔ همان مکاشفات، بسیاری از معضلات و دشواری‌های راه خدا بر وی هموار می‌شد و طریق خود را به خداوند می‌یافت.

از نقل‌نمودن مکاشفاتش نیز برای رفقای طریق ابائی نداشت و هر وقت به همدان می‌رفتیم یا ایشان به قم یا طهران یا مشهد می‌آمد از مشاهداتش برای ما بیان می‌کرد.

از جمله مکاشفاتی که نکات آموزنده‌ای داشت و مکرّر هم تعریف می‌کرد، کیفیّت اتّصال ایشان به حضرت آقای حدّاد بود که علّامهٔ والد نیز در جنگ خطّی خود آن را درج فرموده‌اند و مناسب است در اینجا آورده شود. مرحوم والد قدّس‌سرّه می‌فرمایند:

«جناب صدیق ارجمند آقای بیاتی أطالَ‌اللهُ‌عمرَه میگویند:

در همان زمان حیات مرحوم آیة‌الله انصاری و پس از رحلت استاد عظیم آیة‌الله قاضی رحمة‌الله‌علیه یکی از شاگردان مرحوم قاضی به من معرّفی شد، ولی او را نشناختم و سپس معلوم شد او حضرت عارف کامل حاج سیّد هاشم حدّاد است.

توضیح آنکه: مرحوم آیةالله انصاری رحمةالله علیه به من دستوری داده بودند که باید روزها آن را در خلوت انجام دهم. من آن را روزها در خلوت انجام می‌دادم تا روز جمعه‌ای بود که برای بجاآوردن آن، محلّ خلوتی پیدا ننمودم، چرا که در هر جای خلوت احتمال تردّد و آمدن افراد بود. می‌دانستم که یک شبستان در مسجد پیغمبر متروک است (مسجد پیغمبر یکی از مساجد همدان و در مقابل سرای قلمدانی است.)

به آن مسجد در آمدم و درِ شبستان متروک را گشودم، دیدم روی حصیرها قدری خاک جمع شده است که در حال راه‌رفتن گرد و خاک برمیخیزد. داخل شبستان شدم و در را از پشت کولون کردم و با خیال راحت در یک زاویهٔ بسیار تاریک مسجد که از شبستان دور بود نشستم و مشغول انجام‌دادن آن دستور شدم.

آن دستور مدّتش یک أربعین بود و چند روزی بیشتر نمانده بود که پایان پذیرد. در حال انجام آن عمل مکاشفه‌ای رخ داد که خود را بر روی کرهٔ زمین احساس کردم و تمام کره، نیم‌کرهٔ جنوبی و نیم‌کرهٔ شمالی آن را بتمامه می‌دیدم و بر آن سیطره داشتم. در محور کره از قطب شمالی ستونی از نور بود بسیار عجیب و زلال و درخشان و آرام‌بخش که آن عبارت بود از ولایت کلّیّه و باید تمام مردم کره، خود را بدان برسانند.

بسیاری از افراد روی زمین در ظلمت بسرمی‌بردند و در نیم‌کرهٔ جنوبی دور از شعاع آن محور نورانی زندگی می‌کردند و آنها اکثریّت اهل جهان را تشکیل داده بودند. آنها هر چه حرکت می‌کردند در ظلمات بود؛ چنان تاریکی آنها را فراگرفته بود که هیچ چیز را نمیشناختند. بعضی چون می‌خواستند به جلو بیایند دورتر می‌شدند. برخی از آنها چنان در تعفّن غوطه‌ور بودند که انسان قدرت تماشای آنها را نداشت. عجیب اینجاست

که آنها هم همگی خواستار نور بودند و می‌خواستند خود را به محور نور برسانند.

و أمّا نیم‌کرهٔ شمالی که نورانی بود، در آنجا افراد متفاوت بودند، بعضی با سرعت رو به بالا و قطب می‌آمدند، امّا در وسط راه توقّف می‌کردند، بعضی آرام و آهسته می‌آمدند. روی این نیمکره أقلّیت روی زمین بودند که به صورت دسته‌ها و گروه‌ها، گروه گروه دور هم مجتمع بودند.

بعضی مقداری راه آمده امّا پشیمان شده و متحیّر بودند. بعضی مانند اسب‌سوار و یا با سرعت بیشتر رو به بالا می‌رفتند. خلاصهٔ امر اینکه تمام این افراد واقع در منطقهٔ نور نیز هر کدام شکل و شاکلهٔ خاصّی داشته بودند.

هر چه به بالا می‌رفتیم افراد کمتر می‌شدند، تا نزدیک قطب و محور، چند نفری بیشتر به چشم نمی‌خوردند که می‌خواستند وارد ستون نور شوند.

امّا من خودم نفهمیدم به چه وسیله این راه را طیّ کردم؛ گویا روی هوا با سرعتی همینطور چرخ می‌خوردم و بالا می‌رفتم، تا رسیدم به کنار محور. دیدم در آنجا دو نفر ایستاده‌اند؛ یکی حضرت آیة‌الله انصاری و دیگری را در آن وقت نشناختم وسپس مشهود شد که حضرت آقای حدّاد است.

من همین‌که بدان محلّ رسیدم فوراً آیة‌الله انصاری مرا گرفت و در داخل ستون نور پرتاب کرد. عجیب عالمی بود از عظمت و ابّهت و سکون و اطمینان و حیات و قدرت و إحاطه بر ماسوی. در آنجا ارواح چهارده معصوم بدون شکل و صورت و بدون تعیّن بودند. چنان مرا لذّت و بهجتی دست داد که تا حال که دهها سال از آن می‌گذرد مزهٔ آن در زیر دندانهای من و در کام من باقی است.

من در آنجا غرق در تحیّر و بهت بودم و مستغرق در لذّت ولایت که

ناگهان مرحوم آقای انصاری رحمةالله‌علیه به شانهٔ من زدند و فرمودند: بس است تا اینجا که رفتی؛ برخیز برویم ساعت قریب ظهر است!

و از مسائل لازم‌الذّکر اینکه: من خودم درِ شبستان را کولون کردم و آقای انصاری از در بسته وارد شدند. و دوّم اینکه: احدی از جای من خبر نداشت و به حسب موازین ظاهری ورود من به شبستان متروک مسجد پیغمبر آن هم با آن کیفیّت محال می‌نمود و غیر از اطّلاع غیبی مرحوم انصاری بر محلّ من محملی دیگر ندارد. و سوّم مشاهدهٔ مرحوم آقای انصاری مکاشفهٔ مرا بود که معلوم بود از تمام جریانات و مشاهدات من مطّلع بوده‌اند.

جناب آقای حاج بیات در تحت تربیت مرحوم انصاری بودند تا ایشان در جمعه دوّم ذوالقعدهٔ ۱۳۷۹ هجریّهٔ قمریّه دو ساعت بعد از ظهر رحلت نمودند. آقای بیات می‌گویند: من به امر و دستور آیةالله انصاری گذرنامه گرفته بودم و در همان روز جمعه صبح عازم کرمانشاه (باختران) بودم برای أخذ جواز و روادید از قونسولخانهٔ عراق؛ چون فقط ویزا و روادید را از باختران می‌دادند. از طرفی حرکت و مسافرت ما مقارن شد با ایّام ارتحال وکسالت ایشان که مجموعاً چند روزی بیشتر طول نکشید؛ زیرا مرض ایشان سکتهٔ مغزی بود که طرف راست بدن را فلج نموده بود.

من آن روزها مترصّد بودم حال ایشان بهبود یابد و خداحافظی کنم و برای زیارت مشرّف شوم و هر روز برای عیادت می‌آمدم؛ امّا چشمان ایشان بسته و با وجود شعور و إحساس کامل، قادر بر بازکردن چشم نبودند. این گذشت تا صبح جمعه پیش از ظهر به منزلشان رفتم و دیدم سخت بی‌هوشند. در آن لحظه در اطاق ایشان یک نفر هم نبود. رفقا همگی در اطاق جلو که اطاق پذیرائی بود مشغول مشورت بودند در کیفیّت حال و ارجاع ایشان را به طبیبی

دیگر در صورت امکان.

در آن لحظه بدون اختیار من خودم را روی بدن ایشان انداختم و گفتم: فدایت شوم چه کنم؟ از طرفی شما امر به مسافرت و زیارت نموده‌اید و در این ساعت مقرّر ماشین سواری کرایه نموده تا مرا به باختران ببرد و از طرف دیگر شما بدین حال مدهوش و بیهوش افتاده‌اید؟ و من تاب و توان رفتن را با این وضع فعلی شما ندارم؟! اگر ارتحالی حاصل شد من پس از شما به که رجوع کنم؟

در آن عالم مکاشفه فرمودند: فرزندم! تو آمادهٔ سفر باش و زیارتت را بطور کامل انجام بده، من بعد از چهل روز به تو استادی را برای تربیت معرّفی می‌کنم.

من در آن عالم از ایشان خداحافظی نموده و بیرون آمدم و تا وقت حرکت با سواری یکی دو ساعتی بیشتر طول نکشید که در پانزده فرسخی همدان ماشین که از گردنه‌های اسدآباد بالا می‌رفت و فکر و ذکر و توجّه من یکسره به ایشان بود ناگهان بصورت کبوتر سپیدی از بالای منزلشان پرواز کرده و به من فرمودند: خداحافظ!

من دانستم ایشان رحلت نموده‌اند. به باختران رسیدیم و پس از تحصیل ویزا عازم عتبات عالیات شدیم و تقریباً مدّت یک ماه طبق دستور ایشان زیارت نموده و به همدان مراجعت کردیم.

درست از تاریخ ارتحال ایشان چهل روز گذشته بود که با طریقی که شرح و بسط فراوان دارد، حضرت آقای حاج سیّد هاشم حدّاد رحمة‌الله‌علیه که تا آن زمان زیارت نکرده بودم و فقط در میان زمرهٔ تلامذهٔ مرحوم آیة‌الله قاضی رحمة‌الله‌علیه نامی از ایشان شنیده بودم، به من معرّفی شد.

من با نهایت اشتیاق و خلوص و کمال ارادت و تمکین به محضرشان

شرفیاب شدم. تا چشمم به ایشان افتاد دیدم عجبا این همان مردی است که در جنب آقای انصاری در آن مکاشفه پهلوی ستون نور بر فراز کرهٔ زمین در جنب قطب شمالی ایستاده بود.

از آن به بعد تا زمان ارتحال مرحوم حدّاد که در شهر رمضان المبارك ١٤٠٤ هجریّهٔ قمریّه در کربلا موطن ایشان رخ داد، مدّت ٢٤ سال تمام دست ارادت به ایشان داده و در تحت تعلیم و ارشاداتشان بوده‌ایم.»[1]

مرحوم آقای بیاتی قبل از وصول به محضر حضرت آقای حدّاد و مرحوم والد هم صاحب مقاماتی عالی بود و برخی از حالاتشان با مرحوم حضرت آقای انصاری قدّس‌سرّه در مجلّد اوّل این کتاب گذشت.[2]

میفرمود: «روزی به من گفتند: برخیز به خانهٔ آقای انصاری برو. همسر ایشان دم درب می‌آید، بگو با آقای انصاری عرضی دارم. می‌گویند: ایشان منزل نیستند. بگو: «ایشان در منزلند و در اتاق بالا هستند. کار واجبی دارم و ایشان را حتماً صدا کنید.» وقتی آقای انصاری آمدند به ایشان بگو: به من گفته‌اند به شما بگویم: از این راه نمی‌خواهند به شما بدهند، و بعداً از طریق دیگری به شما خواهند داد.

من هم به درب منزل آقای انصاری رفتم. همین اتّفاقات افتاد و تا پیام را به آقای انصاری رساندم، ایشان تسبیح را از دست انداختند و فرمودند: چَشم. پرسیدم: جریان چیست؟ فرمود: دستورالعملی برای یافتن طیّ‌الأرض پیدا کرده بودم که یک اربعین طول می‌کشید و به انجام آن مشغول بودم و اواخر اربعین بود که تو را فرستادند که دیگر ادامه ندهم و من هم دیگر ادامه

---

١. جُنگ‌خطّی ١٨، ص٢٧٦ تا ٢٧٩.

٢. نورمجرّد، ج ١، ص٥٤٥ و ٥٨٣ و ٧٣٣.

نمی دهم.»

مرحوم آقای حاج محمّدحسن بیاتی می‌گفتند: این اتّفاق و شهود من از افاضات نفس خود آقای انصاری بود. من از خودم هیچ نوری نداشتم و فقط به واسطهٔ محبّت و اطاعت و جذبه و کشش آقای انصاری و اذکار و اربعیناتی که ایشان می دادند نور می‌گرفتم و با آن نور مطالبی بر من منکشف می شد وگاهی از آن مطالب خدمت خود مرحوم آقای انصاری عرض میکردم و نور خود آقای انصاری به خودشان برمی‌گشت؛ منه و إلیه.[۱]

تو مپندار که مجنون سرِ خود مجنون گشت
از سَمَک تا به سِماکش کشش لیلَی برد
من به سرچشمهٔ خورشید نه خود بردم راه
ذرّه‌ای بودم و مِهر تو مرا بالا برد

---

۱. از اینجا دو مطلب به دست می‌آید:

اوّل آنکه: نسبت مرحوم آقای انصاری با مرحوم بیاتی نسبت استاد و شاگرد، و استفادهٔ معنوی میان ایشان یک طرفه بوده است. و نباید از صرف اینکه مرحوم بیاتی تذکّری را به محضر حضرت آیةالله انصاری عرضه کرده‌اند توهّم شود که رابطهٔ این دو بزرگوار رابطهٔ رفاقت بوده است. رابطهٔ رفاقت مربوط به جائی است که هر دو نفر از انوار و تراوشات نفس دیگری استفاده برده و از نور هم استضائه می‌کنند و به هم مدد می‌رسانند. ولی مرحوم بیاتی خودشان تأکید داشتند که من در آن زمان فقط به برکت اتّصال با مرحوم انصاری جان گرفته و نورانی می‌شدم و مسائلی برایم منکشف می‌شد و اگر کشش و جذبهٔ ایشان نبود اصلاً نمی توانستم سیر نمایم.

دوّم آنکه: این داستان مربوط به زمانی است که مرحوم آیةالله انصاری مقاماتی عالی و بلند داشته‌اند، ولی هنوز به مقام کمال و اتمام سفر اوّل واصل نشده بودند؛ وگرنه نیازی به چنین تذکّری نبود. مرحوم والد میفرمودند: وصول مرحوم حضرت آقای انصاری به مقام توحید مربوط به سالهای آخرعمر ایشان بود.

من خَسی بی‌سر و پایم که به سیل افتادم
او که میرفت مرا هم به دل دریا برد[1]

همچنین از مقایسهٔ چند نامه‌ای که از مرحوم علّامهٔ والد به مرحوم بیاتی باقی مانده، با نامه‌های ایشان به دیگر رفقا و سالکان، می‌توان به علوّ درجات و حالات مرحوم بیاتی پی‌برد. در این نامه‌ها مرحوم والد رضوان‌الله‌علیه هم تعابیری خاص دربارهٔ ایشان دارند و هم مطالبی عالی و توحیدی بیان میدارند که در خطاب با سالکان عادی بیان نمی‌کردند.

از جمله در نامهٔ مورّخهٔ دوّم ذی‌الحجّةالحرام ۱۳۸۸ میفرمایند: «از حالات حضرتعالی بخصوص و سایر رفقا خدمتشان [خدمت حضرت آقای حدّاد] معروض افتاد بسیار خرسند شدند و دعای خیر فرمودند و فرمودند: آقا خیلی از رفقا در معنی توحیدگیر دارند[2] ولی آقای بیات خیلی روشن است و در

---

۱. از غزلیّات مرحوم علّامهٔ طباطبائی قدّس‌سرّه است که مرحوم والد در *مهرتابان*، ص ۹۰ و ۹۱ نقل نموده‌اند.

۲. اگرچه اصل و اساس سلوک الی الله بر تحقّق قلب سالک به حقیقت توحید و عبودیّت است، ولی به جهت صعوبت و غموض ادراک توحید، بسیاری از سالکان با وجود آنکه سالها در مسیر سلوک و ریاضت و تهذیب قدم برداشته‌اند، از مسائل توحیدی بهره‌ای نداشته و نه علماً و نه شهوداً فقرمحض‌بودن خود را در مقام فعل و صفت و اسم ادراک نمی‌کنند، چه رسد به ادراک توحید ذاتی و فهم اضمحلال و اندکاک همهٔ حقائق وجودی در ذات حضرت حق عزّاسمه.

سرّ مسأله آنستکه: ادراک مسائل توحیدی‌محتاج خروج از أنانیّت و استکبار است و تا جبل أنانیّت در نفس سالک شکسته نشود، توفیق تشرّف به فهم این حقائق را نمی‌یابد.

حجاب أنانیّت و خودخواهی و استقلال‌بینی آنقدر غلیظ و ضخیم است که حتّی انسان را از ادراک علمی توحید نیز محروم می‌نماید و چه‌بسا افرادی از اهل علم و فضل و مدرّسین علوم عقلی و نقلی دیده می‌شوند که علی‌رغم توغّل درآیات و روایات و درحکمت الهی، ⇦

مسافرت من به ایران با موافقت معنی بود و خداوند به ایشان عنایت بسیاری فرمود و ایشان در ردیف رفقای درجه اوّلی هستند که ما با هم شب و روز هستیم؛ او همیشه با من است. عرض کردم: کلمه‌ای بفرمائید که برای ایشان بنویسم. فرمودند: بنویس فاستقم کما امرت.»

و در نامهٔ مورّخهٔ هفدهم شعبان‌المعظّم ۱۳۸۹ میفرمایند: «الساعة در محضر مبارک حضرت آقای حدّاد روحی‌فداه ذکر خیر سرکار در میان بود. فرمودند: هرچه می‌توانی از قول من سلام برسان. فرمودند: بسیار حالش خوب شده است؛ هنیئاً لکم ثمّ هنیئاً. مخصوصاً فرمودند: بسیار باید شاکر خدای باشد که چنین موهبتی عنایت فرموده است.»

حال عشق مرحوم علّامهٔ والد به مرحوم حضرت آقای حدّاد، در این نامه‌ها کاملاً منعکس است و به اقتضاء حالات فنائی که خود ایشان در آن زمان داشتند و ذوق میکردند، در وصف مرحوم حضرت آقای حدّاد روحی‌فداه نیز در این نامه‌ها از تعابیری استفاده نموده‌اند که همگی اشاره به مقام عبودیّت و فناء ایشان در حضرت حقّ متعال و عدم بقاء تعیّن دارد، تعابیری که فقط برای اهل توحید قابل فهم و پذیرش است و کسانیکه مبتلا به عین حولاء و دیدهٔ دوبینند همواره در فهم مراد آن به خطا می‌افتند.

در اینجا بالمناسبة به چند نمونه از این نامه‌ها اشاره می‌شود:

⇦ به واسطهٔ دیدهٔ دوبین و خارج نشدن از پردهٔ پندار و توهّم استقلال، توفیق فهم علمی و استدلالی توحید را نیافته‌اند و براهین ساطعهٔ توحید افعالی و اسمائی و ذاتی، بر قلبشان ننشسته و حقّانیت آن را لمس نکرده و در زمرهٔ منکران حقیقت توحید درآمده‌اند. لذا فهم این نوع از مسائل حکمی و عرفانی، علاوه بر هوش و ذکاء و شاگردی در نزد اساطین فن، نیاز به توسّل و تضرّع و خاکساری در درگاه قاضی‌الحاجات دارد، تا موانع قلبی فهم و ادراک را از مسیر انسان برداشته و زمینهٔ تابش انوار حقیقت را در قلب فراهم آورد.

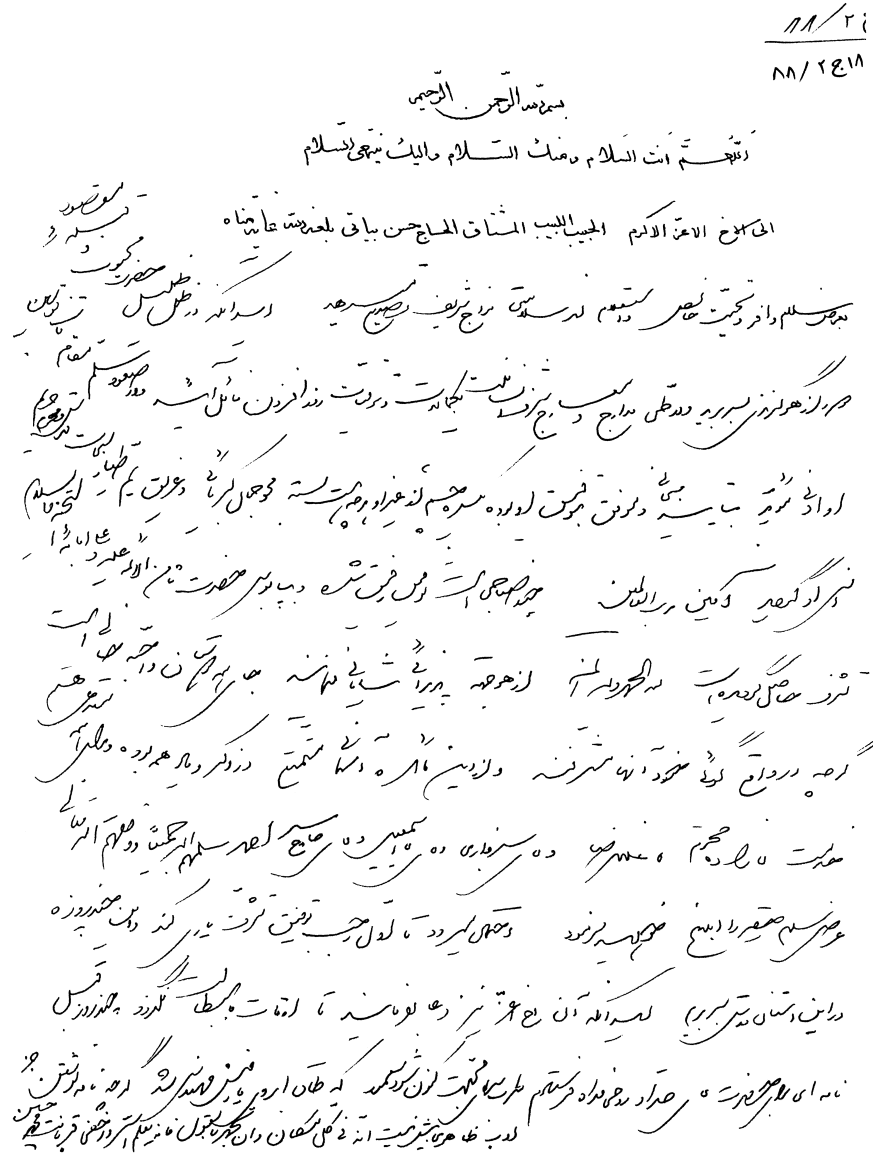

۸۸/۲ج۱۸

بسم الله الرّحمن الرّحیم

اللهمّ أنت السّلام و منك السّلام و إليك ينتهى السّلام

إلى الأخ الأعزّ الأكرم الحبيب اللبيب المشتاق الحاج حسن بياتى بلّغه الله غاية مناه.

به عرض سلام وافر و تحیّت خالص و استعلام از سلامتی مزاج شریف تصدیع میدهد.

امید آنکه در ظلّ ظلیل حضرت محبوب و قبلهٔ مقصود دور از هرگزندی بسر برید و در طیّ مدارج و معارج شرف انسانیت به کمالات و ترقّیات روزافزون نائل آئید و در صعود سلّم مقام قاب قوسین أو أدنی مؤیّد به تأیید سبحانی و موفّق به توفیق او بوده، یکسره چشم از غیر او هر چه هست بسته، محو جمال کبریائی و غریق یمّ طیار سبحات قدس و محرم حریم انسی او گردید؛ آمین ربّ العالمین.

چند صباحی است توفیق رفیق شده و به پابوس حضرت ثامن‌الائمّه علیه و علی آبائه التّحیّة و السّلام تشرّف حاصل گردیده است؛ للّه الحمد و له المنّة.

از هر جهت پذیرائی شایانی می‌نمایند. جای همهٔ دوستان و احبّه خالی است؛ گرچه در واقع گوئی خود آنها مشرّفند و از این مائدهٔ آسمانی متمتّع. در ذکر و یاد همه بوده و برای همه مستدعی هستم.

خدمت آقازادهٔ محترم آقا غلامرضا و آقای سبزواری و آقای آقا اسمعیل و آقای حاج سیّد احمد سلّمهم‌الله‌جمیعاً و وفّقهم‌الله‌تعالی عرض سلام حقیر را ابلاغ خواهید فرمود.

احتمال می‌رود تا اوّل رجب توفیق تشرّف یاری کند و این چند روزه در این آستان قدس بسر بریم. امید آنکه آن أخ أعزّ نیز دعا بفرمایند تا اوقات ما به بطالت نگذرد.

چند روز قبل نامه‌ای برای حضرت آقای حدّاد روحی‌فداه فرستادم.

طرب‌سرای محبّت کنون شود معمور
که طاق ابروی یار منش مهندس شد

گرچه نامه‌نوشتن جز ادب ظاهری بیش نیست؛ إنّه فی کلّ مکان و إن

تجهر بالقول فإنّه یعلم السّرّ و أخفی. قربانت محمدحسین[1]

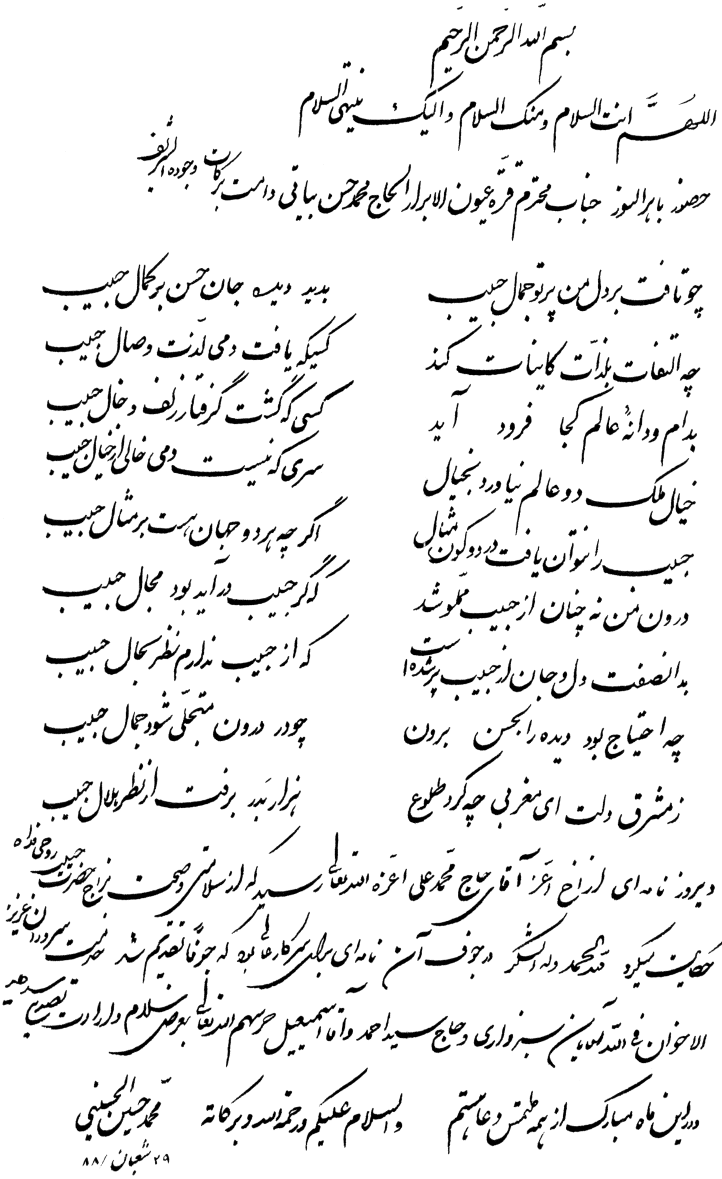
بسم الله الرحمن الرحیم

اللهمّ انت السلام ومنک السلام والیک ینتهی السلام

حضرت باب‌الامور جناب محترم قرّة عیون الابرار الحاج محمدحسن بیاتی دامت برکاته وجوده الشریف

چو تافت بر دل من پرتو جمال حبیب — بدید دیده جان حسن بی‌کمال حبیب

چه التفات بذات کائنات کند — کسیکه یافت دمی لذّت وصال حبیب

بدام و دانهٔ عالم کجا فرود آید — کسی که گشت گرفتار زلف و خال حبیب

خیال ملک دو عالم نیاورد بخیال — سری که نیست دمی خالی از خیال حبیب

حبیب را نتوان یافت در دو کون مثال — اگرچه هر دو جهان هست بر مثال حبیب

درون من نه چنان از حبیب مملو شد — اگر حبیب درآید بود محال حبیب

بدانصفت دل و جان از حبیب پر شده است — که از حبیب ندارم نظر بحال حبیب

چه احتیاج بود دیده را بحسن برون — چو در درون متجلّی شود جمال حبیب

ز مشرق دلت ای مغربی چه گرد طلوع — هزار بدر برفت از نظر هلال حبیب

دیروز نامه‌ای از زاخ از آقای حاج محمدعلی اعزّه الله تعالی رسید که از سلامتی وصحت ذات حضرت حبیب روحی فداه تحقیق کرده بود محمد رفته بشکر در جوف آن نامه‌ای برای برادر کاظم بود که چون قدیم شده بود خودداری شد خدمت سرورداران عزیز الاخوان فی الله آقایان سبزواری وحاج سید احمد وآقا اسمعیل حرسهم الله تعالی بعرض سلام دارارت تقدیم میدهد

در این ماه مبارک از همه جهتش دعاگوئیم — والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته محمدحسین الحسینی

۲۹ شعبان/۸۸

---

۱. مرحوم علّامهٔ والد سابقاً مقیّد نبودند در آغاز اسم خود لفظ «سیّد» را ذکر کنند، ولی همانطورکه در مباحث آتیه به تفصیل خواهد آمد، بعداً آوردن لفظ «سیّد» را ضروری شمرده و همیشه نام خود و دیگر سادات را با لقب سیّد ذکر میکردند.

بسم الله الرّحمن الرّحیم

اللهمّ انت السّلام و منك السّلام و إلیك ینتهی السّلام

حضور باهرالنور جناب محترم قرّة عیون الأبرار الحاج محمّدحسن بیاتی دامت برکات وجوده الشّریف.

چو تافت بر دل من پرتو جمال حبیب
بدید دیدهٔ جان حسن بر کمال حبیب
چه التفات به لذّات کاینات کند
کسیکه یافت دمی لذّت وصال حبیب
به دام و دانهٔ عالم کجا فرود آید
کسی که گشت گرفتار زلف و خال حبیب
خیال ملک دو عالم نیاورد به خیال
سری که نیست دمی خالی از خیال حبیب
حبیب را نتوان یافت در دو کون مثال
اگر چه هر دو جهان هست بر مثال حبیب
درون من نه چنان از حبیب مملوّ شد
که گر حبیب درآید بود مجال حبیب
بدان صفت دل و جان از حبیب پر شده است
که از حبیب ندارم نظر به حال حبیب
چه احتیاج بود دیده را به حسن برون
چو در درون متجلّی شود جمال حبیب
ز مشرق دلت ای مغربی چه کرد طلوع
هزار بَدر برفت از نظر هلال حبیب

دیروز نامه‌ای از أخ أعزّ آقای حاج محمّدعلی أعزّه‌الله‌تعالی رسید که از

سلامتی و صحّت مزاج حضرت حبیب روحی‌فداه حکایت میکرد؛ للّه الحمد و له الشکر. در جوف آن نامه‌ای برای سرکار عالی بود که جوفاً تقدیم شد. خدمت سروران عزیز، الاخوان فی الله آقایان سبزواری و حاج سیّد احمد و آقا اسمعیل حرسهم‌الله‌تعالی به عرض سلام و ارادت تصدیع میدهد و در این ماه مبارک از همه ملتمس دعا هستم. و السّلام علیکم و رحمة الله و برکاته

محمّدحسین الحسینی ۲۹ شعبان / ۸۸

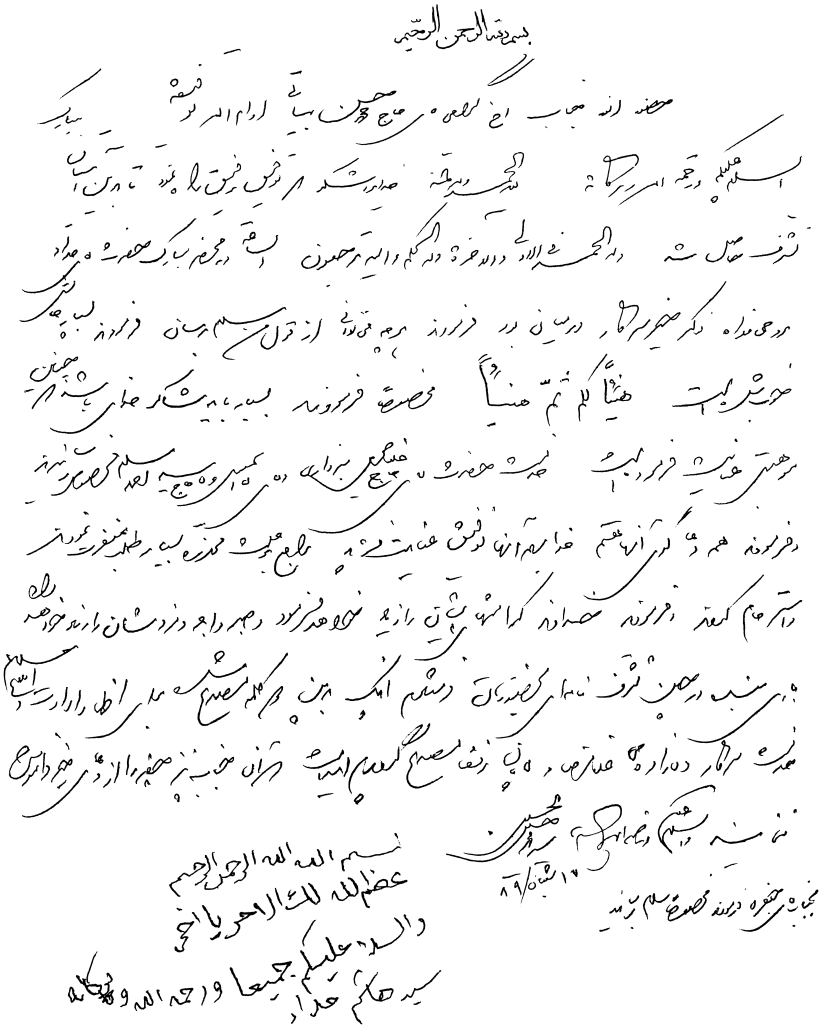

بسم الله الرّحمن الرّحیم

حضور انور جناب اخ گرامی آقای حاج محمّدحسن بیاتی أدام الله توفیقه

السّلام علیکم و رحمة الله و برکاته

للّه الحمد و له المنّة، خدای را شکر که توفیق رفیق راه نمود تا بدین آستان مبارک تشرّف حاصل شد؛ **لَهُ ٱلْحَمْدُ فِی ٱلْأُولَىٰ وَ ٱلْأَخِرَةِ وَ لَهُ ٱلْحُكْمُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ**.

الساعة در محضر مبارک حضرت آقای حدّاد روحی‌فداه ذکر خیر سرکار در میان بود. فرمودند: هرچه می‌توانی از قول من سلام برسان. فرمودند: بسیار حالش خوب شده است؛ هنیئاً لکم ثمّ هنیئاً. مخصوصاً فرمودند: بسیار باید شاکر خدای باشد که چنین موهبتی عنایت فرموده است.

خدمت حضرت آقای حاج غلامحسین سبزواری و آقای آقا اسمعیل و آقا حاج سیّد احمد سلام مخصوص رسانیدند و فرمودند: همه دعاگوی آنها هستم. خدا به همهٔ آنها توفیق عنایت فرماید.

راجع به رحلت مخدّره بسیار طلب مغفرت نمودند و استرحام کردند و فرمودند: خداوند کرامتهای ایشان را زیاد خواهد فرمود و صبر و اجر و مزدشان را زیاد خواهد داد.

باری بنده در حین تشّرف نامه‌ای به حضورتان فرستادم. اینک بدین دو کلمه مصدّع شده، برای اظهار ارادت و ابلاغ سلام خدمت سرکار و آقازاده آقا غلامرضا و آقایان رفقا مصدّع گردیدم. امید است که آن جناب نیز حقیر را از دعای خیر فراموش ننمایند. و السّلام علیکم و رحمة الله و برکاته

سیّدمحمّدحسین الحسینی

۱۷ شعبان/۸۹

به جناب آقای جعفرآقا فرمودند مخصوصاً سلام برسانید.

بسم الله الرّحمن الرّحیم

عظّم الله لك الأجر یا أخی.

و السّلام علیکم جمیعاً و رحمة الله و برکاته.

سیّد هاشم حدّاد

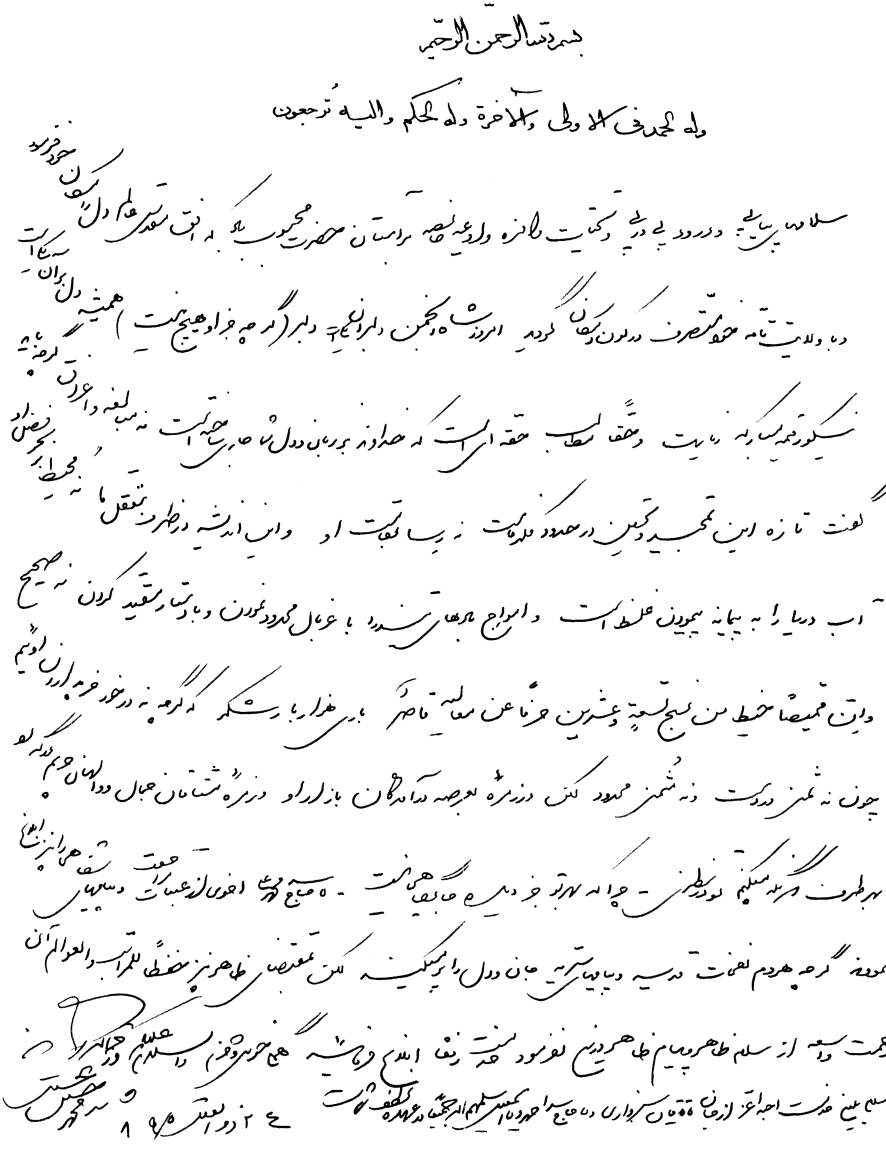

بسم الله الرّحمن الرّحیم

لَهُ ٱلْحَمْدُ فِی ٱلْأُولَىٰ وَ ٱلْآخِرَةِ وَ لَهُ ٱلْحُكْمُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ

سلامهای پیاپی و درود پی‌درپی و تحیّات وافره و أدعیهٔ خالصه بر آستان حضرت محبوب باد که افق مقدّس عالم دل را مکان خود فرمود و با ولایت تامّهٔ خود متصرّف در کون و مکان گردید.

امروز شاه انجمن دلبران یکی است

دلبر (گر چه جز او هیچ نیست) همیشه دل بر آن یکی است[1]

نیکو رقیمهٔ مبارکه زیارت و حقّاً مطالب حقّه‌ای است که خداوند بر زبان و دل شما جاری ساخته است، نه مبالغه و اغراق. گرچه باید گفت: تازه این تمجید و تحسین در حدود فکر ماست، نه رسا به قامت او؛ و این اندیشه در ظرف تعقّل ما، نه مُحیط بر بحر فضل او.

آب دریا را به پیمانه پیمودن غلط است و امواج بادهای تند را با غربال محدودنمودن و با دستار مقیّدکردن نه صحیح.

و إنّ قمیصاً خیط من نسج تسعةٍ و عشرین حرفاً عن معالیه قاصرُ

باری، هزار بار شکر که گرچه نه درخور خریداران اوئیم، چون نه ثمنی در دست و نه مُثمنی محدود؛ لکن در زمرهٔ به عرصه درآمدگان بازار او و زمرهٔ مشتاقان جمال و والهان حریم درگه او.

به هر طرف که نگه میکنم تو در نظری

چرا که بهر تو جز دیده جایگاهی نیست

---

۱. اصل شعر که در برخی نسخ *دیوان‌حافظ* آمده، چنین است:

امروز شاه انجمن دلبران یکی است دلبر اگر هزار بود دل بر آن یکی است

(*دیوان‌حافظ*، خطّ جواد شریفی، طبع شرکت تضامنی محمّدحسن علمی و شرکاء، ص ۵۳)

آقا حاج سیّد محمّدعلی اخوی از عتبات مراجعت و پیامهای شفاهی را نیز ابلاغ نمودند، گرچه هر دم نفحات قدسیّه و پیامهای سرّیه جان و دل را پر میکند، لکن به مقتضای ظاهر نیز حفظاً للمراتب و العوالم، آن رحمت واسعه از سلام ظاهر و پیام ظاهر دریغ نفرمود.

خدمت رفقا ابلاغ فرمائید، همگی خوش و خرّم.

و السّلام علیکم و رحمة الله و برکاته

سلام بلیغ خدمت أحبّهٔ أعزّ از جان آقایان سبزواری و آقا حاج سیّد احمد و آقا اسمعیل سلّمهم‌الله‌جمیعاً در عهدهٔ لطف شماست.

سیّد محمّدحسین الحسینی، ٢٤ ذوالقعده ٨٩

باری، مرحوم آقای حاج محمّدحسن بیاتی، در لیلهٔ چهارشنبه بیست‌ودوّم صفرالخیر ١٤١٤ هجریّهٔ قمریّه داعی حقّ را لبّیک گفته و لباس طبع را خلع و به خلعت تجرّد و غفران مخلّع گردید و مرحوم علّامهٔ والد نیز مجلس ختمی در مشهد مقدّس برای ایشان گرفتند؛ رحمة‌الله‌علیه‌رحمة‌واسعة.

حاج آقا اسمعیل دولابی (ره)

مرحوم حاج آقا اسمعیل دولابی رحمة‌الله‌علیه از سالکان راه‌رفته و زحمت‌کشیده و محبّان صادق حضرت سیّدالشّهداء علیه‌السّلام بودند که به واسطهٔ عنایات آن حضرت به وادی سیر و سلوک قدم نهاده بودند. ایشان با بزرگان مختلفی از اهل معنا مرتبط شده و در نهایت از ارادتمندان مرحوم آیة‌الله انصاری قدس‌سرّه شدند و با علّامهٔ والد نیز از همان دوران رفیق بودند.

حالات و مقامات وکراماتی داشتند و با اینکه تحصیلات علمی نداشتند ولی مطالبی برایشان منکشف می‌شد و نکات و ظرائفی را در باب مسائل سلوکی بیان می‌نمودند.

پس از مرحوم حضرت آقای انصاری علّامهٔ والد ایشان را به شاگردی و ارادت حضرت آقای حدّاد دعوت نمودند، ولی ایشان اعتقادی به لزوم استاد و قرارگرفتن در تحت تربیت عملی وی نداشتند و لذا علّامهٔ والد میفرمودند: حاج‌آقا اسمعیل نسبت به مرحوم حضرت آقای انصاری نیز شاگرد سلوکی نبودند و فقط از مجالس و نفس ایشان استفاده می‌نمودند.

ایشان همانطورکه از آغاز راه با جذبه و محبّت مسیر را طیّ نموده بودند گمانشان بر آن بود که ادامهٔ راه نیز می‌توان به همین منوال طیّ‌نمود، لذا خود را در تحت تربیت مرحوم حضرت آقای حدّاد قرار ندادند، ولی به حضرت آقای حدّاد و مقام معنوی ایشان معتقد بودند و در سفرها از محضر ایشان و برکات نفس قدسیشان استفاده می‌نمودند و مرحوم حدّاد نیز به ایشان به خاطر همان صدق و خلوصی که واجد بودند محبّت داشتند که این معنی از نامه‌های ایشان که علّامهٔ والد در روح‌مجرّد نقل فرموده‌اند معلوم می‌شود.[۱]

یک‌سال در شب عاشورا که به اتّفاق عدّه‌ای از رفقاء درکربلای معلّی در خدمت مرحوم حدّاد بوده‌اند، خطاب به ایشان عرض می‌کنند: آقا خوب است حرمی هم مشرّف شده و دستی به سر این کور و کچلها بکشید و حاجاتشان را بدهید![۲]

---

۱. رجوع شود به: روح‌مجرّد، ص۵۳۹ و ۵۴۰.

۲. یعنی شما که از مقرّبین پروردگار و مورد عنایت خاصّ امام حسین علیه‌السّلام هستید، خوب است به حرم مشرّف شده و عنایتی به زوّار آن حضرت فرموده و ایشان را نزد جدّتان شفاعت نمائید.

این تعبیر ایشان به منظور بیان عجز و نیاز زائرین و متوسّلین به حرم حسینی و علوّ مقام مرحوم حدّاد بوده و ایشان قصد بی‌احترامی به زوّار را نداشته‌اند، ولی در هر صورت این نحوه تعابیر نسبت به زائران حضرت سیّدالشّهداء سلام‌الله‌علیه به هیچ‌وجه صحیح ⇦

ارتباط و رفاقت علّامهٔ والد با ایشان سالها ادامه داشت، ولی در اواخر برخی امور توسّط ایشان انجام می‌شد که صحیح نبود و علّامهٔ والد مکرّر به ایشان تذکّر میفرمودند ولی نتیجه‌ای از آن حاصل نشد.

علیرغم این وضعیّت، ایشان به واسطهٔ همان انس و الفت سابق و نیز به دلیل اعتقاد و ارادتی که به حضرت والد داشتند، نسبت به دیدار و زیارت ایشان بسیار مایل و شائق بودند، ولی چون می‌دانستند که والد معظّم از برخی کارهای ایشان ناراضی هستند ملاقاتها کمتر صورت می‌گرفت. تا اینکه در آخرین بار که به دیدار والد معظّم آمدند ایشان فرمودند که به حاج آقا اسمعیل بگوئید که بنده مجال ندارم. و مرحوم حاج‌آقا اسمعیل نیز معنای این پیغام را به خوبی دریافتند. از قضا در همان ایّام مرحوم آیة‌الله تألّهی به دیدار علّامهٔ والد آمدند و ایشان آیة‌الله تألّهی را پذیرفتند و حدود یک ساعت دیدارشان به طول انجامید.

اخوی مکرّم جناب مستطاب حجّة‌الإسلام‌والمسلمین آقای حاج سیّدابوالحسن دام‌عزّه‌العالی نقل کردند:

«بعد از ارتحال مرحوم علّامهٔ والد رضوان‌الله‌تعالی‌علیه جناب حاج‌آقا اسمعیل دولابی همراه عیال مکرّمهٔ خود برای تسلیت به منزل والد معظّم آمدند و به جهت انس و آشنائی سابق والده با عیال ایشان، والده ایشان را به داخل منزل دعوت نمودند و حقیر نیز از حاج‌آقا اسمعیل پذیرائی نمودم. ایشان در آن جلسه گفتند: من یقین دارم این دفعه زیارتم قبول شده است، چون بالأخره ما را به منزل آقا راه دادند و موفّق شدم اینجا بیایم و از نزدیک عرض تسلیت کنم.»

علّامهٔ والد میفرمودند: حاج‌آقا اسمعیل در لطافت مثل گل می‌باشد و لذا

⇦ نیست؛ زیرا زائر به واسطهٔ اتّصال و ارتباطی که با مزور پیدا می‌کند به شرف او مشرّف شده و به حرمت او محترم می‌گردد.

افراد بر ایشان تأثیر می‌گذارند و ذهن مصفّای ایشان را آشفته می‌نمایند. و نیز میفرمودند: ایشان در برخی مراتب و درجات قرب متوقّف شده و ایستاده‌اند؛ اگر به حضرت آقای حدّاد دل میدادند امید بود که به مقام فناء تامّ و تجلّیات ذاتی راه پیدا کنند.

مرام و مسلک آن مرحوم با علّامهٔ والد و حضرت آقای حدّاد متفاوت بود.

حاج عبدالزّهراء گرعاوی (ره)

مرحوم حاج عبدالزّهراء گرعاوی رحمةالله‌علیه از عاشقان حضرت سیّدالشّهداء علیه‌السّلام و اهل سوز و بکاء و از شاگردان اوّلیّهٔ مرحوم حضرت آقای حدّاد بودند. مرحوم علّامهٔ والد با ایشان روابطی صمیمی داشتند و در آثارشان در مواضعی، از ایشان یاد نموده‌اند که حقیر به نقل برخی از عبارات ایشان در شرح حال مرحوم حاج عبدالزّهراء بسنده می‌نمایم:

«دوستی داشتم به نام حاج عبدالزّهراء گرعاوی نجفی از اهالی اطراف نجف‌أشرف، از قبیله گرعاوی و از مُعیدی‌های آنجا، ولیکن از طفولیّت در نجف‌اشرف بوده است. مردی بود بسیار باهوش و سریع‌الانتقال و تندذهن، و در عین حال متدیّن و عاشق حضرت أباعبدالله‌الحسین علیه‌السّلام، دارای حال بکاء و گریه‌های طولانی و شوریده، و بدین جهت نیز از مکاشفات صوریّه و مثالیّه نیز برخوردار بود.

شغلش در بغداد و منزلش در کاظمین علیه‌السّلام، و خود نیز دارای ماشین سواری بود و خودش رانندهٔ آن بود، و شبهای جمعه برای زیارت به کربلا مشرّف میشد، و غالباً برای صلهٔ أرحام خود و زیارت قبر مطهّر حضرت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام به نجف اشرف می‌آمد.

سابقهٔ آشنائی و دوستی من با ایشان بیست‌وسه سال است، و یک سال

است که به رحمت خداوند رفته است؛ خدایش رحمت کند.

در اوائل آشنائی حقیر با ایشان بود که در اوائل تابستان بنده با تمام عیالات و دو فرزند عازم زیارت دوره شدیم و چند روزه به سامرّاء مشرّف شده و سپس به کاظمین آمدیم. در این وقت آقای حاج عبدالزّهراء با ماشین خود برای زیارت به نجف رفته بود و در کاظمین نبود.

فردای آن روز آفتاب طلوع کرده بود که حسب‌العاده به حرم مطهّر کاظمین مشرّف شدیم و در مراجعت از حرم، طفل أکبر اینجانب که در آن وقت چهار سال داشت، چون چشمش در راه به خیار نوبر افتاد طلب کرد وگریه کرد. و اتّفاقاً چون قدری حالت اسهال و تردّد داشته و برای او خوب نبود، ما از خریدن امتناع کردیم، و او هم اصرار داشت، تا بالأخره من اعتنائی به گریهٔ او ننمودم و روی دست او زدم و از مقابل خیارها گذشتیم.

نزدیک غروب آفتاب بود که یکی از دوستان کربلائی ما به مسافرخانه آمد و گفت: حاج عبدالزّهراء امروز از زیارت نجف أشرف مراجعت کرده است، می‌آئی به دیدنش برویم و نماز را هم همانجا بخوانیم؟!

من گفتم: ضرری ندارد! لذا با هم از مسافرخانه حرکت کردیم و تا منزل او که در آن وقت در خارج کاظمین و متّصل به آن و از نواحی جدیدالإحداث است، قدری راه بود، پیاده روان شدیم.

در راه من دیدم جماعتی گرد آمده‌اند و مشغول تماشای چیزی هستند، از همراهم پرسیدم: این چیست که تماشا میکنند؟!

گفت: تلویزیون است. تازه در کاظمین آورده‌اند و مردم برای تماشا جمع شده‌اند. من از دور نگاه کردم دیدم عکس‌ها و صورتهای متحرّکی بر روی صفحه میگذرد. بسیار در شگفت آمدم که خدایا صنعت بشر به کجا کشیده است که صدا و سیمای افرادی را از راه دور می‌آورد و در همان لحظه در مقابل دیدگان

قرار میدهد، و این حدیث نفسی بود که با خود کردم.

باری گذشتیم و به منزل او رسیدیم، چون وارد شدیم، دیدیم سجّادهٔ خود را پهلوی حدیقه‌اش (باغچه) انداخته و مشغول نماز است. ما نیز نماز را خواندیم، و پس از اتمام نماز و احوالپرسی و تعارفات عادی گفت: حقّ با باطل مخلوط نمیشود و بالاخره حقّ به کناری، و باطل نیز به کناری میرود! گفتم: صحیح است!

گفت: حقّ و باطل، مانند روغن و آب هستند، اگر آنها را به روی هم بریزی و تکان هم بدهی، باز روغن در رو و آب در زیر می ایستد! گفتم: همینطور است!

گفت: سیّد محمّدحسین! میدانی که انسان به تمام مقامات و مناصب با نقشه و تدبیر و مکر میتواند برسد؛ تاجر شود، مالدار شود، عالم و مرجع شود، سلطان و رئیس جمهور شود، ولی راه خدا نقشه و حیله‌بردار نیست!

گفتم: آری همینطور است!

گفت: من امروز صبح از نجف خارج شدم و با سیّاره (ماشین) بسوی کاظمین می آمدم، ناگاه دیدم که ممکن است انسان در طبقهٔ دهم از یک عمارتی باشد و بواسطهٔ مختصر غفلتی، یک مرتبه به طبقهٔ پائین سقوط کند!

من فهمیدم که این همه گفتارها و سؤالها و خطابها به جهت اینستکه به من بفهماند: زدن روی دست طفل که خیار میخواسته است صحیح نیست و طفل را باید با صبر و تحمّل آرام کرد، و او در همان وقتی که ما از نزد خیارفروش عبور میکردیم، در ماشین خود نشسته و در بیابان حِلّه بسوی بغداد در حرکت است، از حال ما و کیفیّت درخواست بچّه و ضرب ما مطّلع بوده، ولی نمی خواهد صریحاً بگوید که تو چنین کرده‌ای! در این حال بدون اختیار در درون خود، با او گفتم: وَاللَهِ لَقِصَّتُكَ أعْجَبُ. سوگند به خدا که داستان تو و دیدن تو در بیابان نجف، کاری را که من از فاصلهٔ قریب به یکصد کیلومتر از دور انجام داده‌ام، از

داستان تلویزیون که برای من عجب‌آور بود، شگفت‌انگیزتر است.»[1]

و در موضعی دیگر می‌فرمایند:

«در ماه مبارک رمضان سنهٔ یکهزار و سیصد و هفتاد و شش هجریّهٔ قمریّه، برای زیارت حضرت أباعبدالله‌الحسین و اقامت در کربلای معلّی، از

---

۱. *معادشناسی*، ج۷، ص۱۱۶ تا ۱۱۹؛ حقیر در مجلّد اوّل این کتاب نیز این داستان را به مناسبت نقل نموده بودم و عرض کرده بودم که مقام مرحوم حاج عبدالزّهراء در زمان پیش‌آمدن این حادثه پائین‌تر از علّامهٔ والد بوده است و در عین حال عیب رفیق خود را تذکّر داده و او را مدد رسانده‌اند.

برخی از خوانندگان از احبّه و اعزّه نسبت به این مطلب استبعاد نموده بودند که چگونه ممکن است که مقام مرحوم علّامهٔ والد بالاتر باشد و در عین حال خودشان از این عیب مطّلع نباشند و از کجا می‌توان گفت که مقام حاج عبدالزّهراء از مرحوم علّامه پائین‌تر بوده است؟

جهت ایضاح این معنا توجّه به این مسأله لازم است که: مقام معنوی سالکین إلی الله به‌هیچ‌وجه تابع مکاشفات ایشان نیست، بلکه معیار و میزان، وصول به توحید و معرفت است. همانطور که علّامهٔ والد اشاره فرموده‌اند، محصول سلوک مرحوم حاج عبدالزّهراء مکاشفاتی مثالی و صوری بوده و ایشان حائز مسائل توحیدی نبودند، ولی مرحوم علّامهٔ‌والد در همان اوان بهره‌ای وافی از توحید داشته‌اند و عجیب نیست که کسی که در توحید مستغرق است از توجّه به برخی از ظهورات مثالی باز مانده و نکته‌ای بر او مخفی بماند، همانطور که برخی از مسائل عالم طبع ممکن است بر او مخفی باشد و برای دیگرانی که متوجّه به عالم طبع هستند آشکار گردد و به او تذکّر دهند.

این نوع مکاشفات مثالی که علّامهٔ والد از مرحوم حاج عبدالزّهراء نقل نموده‌اند از مسائلی است که برای بسیاری از سلّاک در حین سلوک اتّفاق می‌افتد و امری عادی است و خود ایشان مراتبی بسیار عالی‌تر از آن را واجد بودند، ولی به جهت حال تواضعی که داشتند از خود چیزی بروز نمی‌دادند و از حالات دوستان گذشتهٔ خود و دیگر خوبان شاهد می‌آوردند.

نجف اشرف که محلّ اقامت دائمی بود، با عیالات به کربلا مشرّف شدیم و اطاقی تهیّه نموده و از برکات حضرت سیّدالشّهداء علیه‌السّلام بهرمند می‌شدیم. در آن سنه، ماه مبارک رمضان در فصل گرما بود، و عادت من چنین بود که شبها چون کوتاه بود نمی‌خوابیدم و صبحها تا دو ساعت به ظهر مانده می‌خوابیدم و سپس وضو می‌گرفتم و عازم حرم مطهّر می‌شدم. در حرم تا ظهر می‌ماندم و نماز را بجای آورده به منزل مراجعت می‌کردم.

دوستی داشتم به نام حاج عبدالزّهراء گرعاوی که عرب بود و مردی متدیّن و روشن‌ضمیر و ساکن کاظمین. وگهگاهی به کربلا بخصوص در شبهای جمعه برای زیارت مشرّف می‌شد، و برای آنکه روزه‌اش نشکند همان شب پس از زیارت مراجعت می‌کرد؛ خدایش رحمت کند، یک سال است که فوت کرده است.

یکی از روزها که من بر حسب عادت از خواب بیدار شدم و وضو ساختم که به حرم مطهّر مشرّف گردم، دیدم حالم سنگین است و قبض عجیبی مراگرفته است. با مشقّت و فشار زیاد تا صحن مطهّر آمدم ولی هیچ میل به تشرّف نداشتم، مدّتی درگوشهٔ صحن نشستم، هیچ میل به تشرّف پیدا نشد، تا نزدیک ظهر شد.

در این حال، ناگهان یک حال نشاط و سرور زائدالوصفی در خود مشاهده کردم، برخاستم و باکمال رغبت مشرّف شدم وکماکان به توسّلات و زیارت و نماز مشغول شدم.

همان شب مرحوم حاج عبدالزّهراء از کاظمین به کربلا مشرّف شد، و گفت: سیّد محمّدحسین! این چه حالی بود که امروز داشتی؟! قریب ظهر بود که من در حجرهٔ خود در بغداد بودم، و دیدم که حال تو بسیار سخت است و در قبض شدید بسر می‌بری! فوراً سیّارهٔ خود را سوار شدم و به کاظمین آمدم و

برای رفع این حال تو حضرت موسی‌بن‌جعفر را شفیع در نزد خدا قرار دادم، حضرت شفاعت فرمودند و حال تو خوب شد.»[1]

و در کتاب روح مجرّد نیز می‌فرمایند:

«حضرت آقای حاج سیّد هاشم از حقیر در تمام شبهای ماه مبارک در آن دکّه پذیرائی کرد؛ وه چه پذیرائیی!

در آن وقت حاج أبوموسی مُحیی و حاج حبیب سماوی و رشید صفّار با ایشان آشنائی نداشتند، بعداً آشنا شدند. فقط در آن وقت آشنای ملازم و فدوی عبارت بود از حاج محمّدعلی خلف‌زاده از کربلا، و حاج عبدالزّهراء از کاظمین، و اخیراً در لیالی آخر آقای حاج أبوأحمد عبدالجلیل محیی که در آن وقت مجرّد بود و بعداً به أبونبیل و سپس به أبوأحمد معروف شد.

شب تا نزدیک اذان به گفتگو و قرائت قرآن و گریه و خواندن اشعار ابن‌فارض و تفسیر نکات عمیق عرفانی و دقائق أسرار عالم توحید و عشق وافر و زائدالوصف به حضرت أباعبدالله‌الحسین علیه‌السّلام میگذشت؛ و برای رفقای ماکه حاضر در آن جلسه بودند همچون حاج عبدالزّهراء باب مکاشفات باز بود و مطالبی جالب بیان میکرد، و حقیقةً در آن ماه رمضان بقدری شوریده و وارسته و بی‌پیرایه بود که موجب تعجّب بود. آنقدر در جلسه میگریست که چشمهایش متورّم می‌شد و از ساعت میگذشت، آنگاه به درون مسجد میرفت و بر روی حصیر پس از ادامهٔ گریه به سجده می‌افتاد.

بسیار شور و وله و آتش داشت، آتش سوزان که دیگران را نیز تحت تأثیر قرار میداد. یک شب که پس از این گریه‌های ممتدّ و سرخ‌شدن چشمها به درون مسجد رفت، حضرت آقای حدّاد به من فرمود: سیّد محمّدحسین! این گریه‌ها و

---

۱. *معادشناسی*، ج ۹، ص ۱۱٤ و ۱۱۵.

این حِرْقَت دل را می‌بینی؟ من صَدْ «قاط» (برابر و مقدار) بیشتر از او دارم، ولی ظهور و بروزش به گونهٔ دگر است.»[۱]

حاج حبیب سماوی (ره)

ایشان نیز از دوستداران و شاگردان خالص مرحوم حضرت آقای حدّاد بودند و صاحب مکاشفات عالیه و حالاتی خوب، و مراتبی را طیّ کرده بودند. ایشان اهل توجّه و اهل ذکر بود و مرحوم آقای حدّاد نیز به ایشان عنایت داشتند. گویا در سماوه ساکن بود و از آنجا در موقعیّتهای مناسب به خدمت حضرت آقای حدّاد می‌رسید.

مرحوم علّامهٔ والد در روح‌مجرّد حکایتی را نقل فرموده‌اند که برخی از مراتب سلوکی مرحوم حاج حبیب را ازآن می‌توان فهمید:

«یک روز مرحوم حاج حبیب سماوی با خود جوانی را از سَماوه آورده بود که بسیار لایق و با استعداد بود و حالات عرفانی و مشاهدات سلوکی بواسطهٔ ارتباط با حاج حبیب پیدا کرده بود، و حاج حبیب به اوگفته بود: دیگر از من کاری ساخته نیست؛ و در این سفر که به کربلا مشرّف می‌شویم، تو را با خود خدمت استادم میبرم و از این به بعد در تحت تبعیّت ایشان خواهی بود.

روی این اساس، حاج حبیب او را با خود به کربلا آورد تا به حضور حضرت آقا برسد. آن جوان از مکاشفات قویّ و حالات خود تعریف میکرد و می‌گفت: مرا به مراحلی صعود میدهند که از شدّت جلال، تحمّل آن برای من سخت است و لهذا ترس مرا فرا میگیرد، و چه‌بسا این خوف و ترس موجب عدم حرکت و وقوف میگردد. حضرت آقا به او فرمودند: هیچ خوف نداشته

---

۱. همان مصدر، ص ۳۱ و ۳۲.

باش، هر جا میخواهند ببرندت من با تو هستم!»[1]

و نیز دربارهٔ حال ایشان در زمان فتنهٔ پیش‌آمده میان شاگردان مرحوم حضرت آقای حدّاد و تبلیغات برخی بر ضدّ ایشان می‌فرمایند:

«از جمله محبّین و متعلّمین آقای حدّاد، حاج حبیب سماوی بود که آن هم مردی بیدار و آشنا به توحید و دارای حالات خوش و مکاشفات عالیه بود. او هم مردی وزین و ورزیده و پیرمرد و کارآزموده بود. چون از سماوه برای زیارت به کربلا آمد و از قضایا مطّلع شد، گفت: شیطان عجب تردست است و در فنّ و کار خود مهارت دارد. اینها همه دسائس اوست که میخواهد راه خدا را بر روی مریدین ببندد. او هم در هدایت رفقا و کشف حقائق دریغ نکرد.»[2]

حاج أبوموسی محیی (ره)

ایشان شوهر همشیره حاج عبدالجلیل و والد صدیق مکرّم آقای حاج أبوعلی موسی محیی بودند و هر دو نفر (پدر و پسر) مورد توجّه آقای حدّاد بوده و به ایشان محبّت داشتند. پس از ایشان نیز به أمر مرحوم حضرت آقای حدّاد به علّامهٔ والد مراجعه نموده بودند.

مرحوم حضرت آقای حدّاد در آخرین سفرشان به سوریه که در زینبیّه بر ایشان وارد شده بودند و حقیر هم به زیارت حضرت زینب سلام‌الله‌علیها مشرّف شده و خدمت آقای حدّاد رسیدم، به ایشان می‌فرمودند که: من هرچه داشتم به آقای سیّد محمّدحسین دادم. و ایشان خصوصاً هم سؤال نموده بودند بعد از شما چه کنیم، فرموده بودند: به آقا سیّد محمّدحسین مراجعه نمائید.

---

۱. روح مجرّد، ص٤٨٦ و ٤٨٧.

۲. همان مصدر، ص ٥٥٠ و ٥٥١.

روی همین جهت بود که پس از ایشان با علّامهٔ والد در ارتباط سلوکی بودند و هرگاه به مشهد مشرّف می‌شدند به دیدار مرحوم والد آمده و ایشان نیز به بازدیدشان می‌رفتند. نامه‌های ارزشمندی از مرحوم والد به ایشان باقی مانده که صدیق مکرّم جناب آقای حاج أبوعلی موسی محیی لطف کرده و در اختیار حقیر قرار دادند و متن و ترجمهٔ برخی از آنها که متناسب است در ذیل آورده می‌شود:

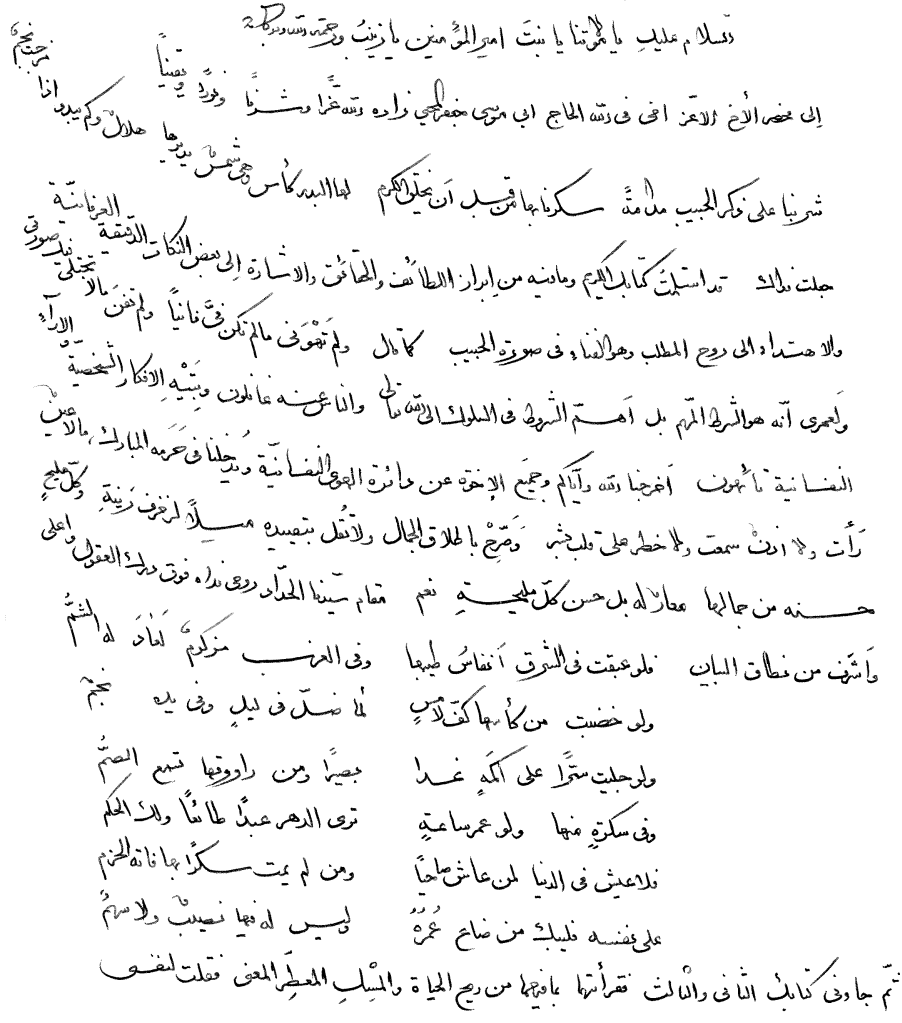

بسم الله الرّحمن الرّحیم

السلام علیک یا مولاتنا یا بنت امیر المؤمنین یا زینب ورحمة الله وبرکاته

إلی محضر الأخ الأعز أخی فی الله الحاج أبی موسی جعفر المحیی زاده الله عزّاً وشرفاً ونوراً ویقیناً

شربنا علی ذکر الحبیب مدامةً سکرنا بها من قبل أن یخلق الکرم لها البدر کأس وهی شمس یدیرها هلال وکم یبدو إذا مزجت نجم

جعلت فداک قد استلمت کتابک الکریم وما فیه من إبراز اللطائف والحقائق والإشارة إلی بعض النکات الدقیقة العرفانیة

والاهتداء إلی روح المطلب وهو الفناء فی صورة الحبیب کما قال ولم تهوَنی ما لم تکن فیّ فانیاً ولم تفن ما لا تجتلی فیک صورتی

ولعمری أنه هو الشرط المهم بل أهمّ الشروط فی السلوک إلی الله تعالی والناس عنه غافلون وبتیه الأفکار الشخصیة والآراء

النفسانیة تائهون أخرجنا الله وإیاکم وجمیع الإخوة عن دائرة الهوی النفسانیة ویدخلنا فی حرمه المبارک ما لا عین

رأت ولا أذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر وصرّح بإطلاق الجمال ولا تقل بتقییده میلاً لزخرف زینة وکل ملیح

حسنه من جمالها معار له بل حسن کل ملیحة نعم مقام سیدنا الحداد روحی فداه فوق درک العقول وأعلی

وأشرف من نطاق البیان فلو عبقت فی الشرق أنفاس طیبها وفی الغرب مزکوم لعاد له الشمّ

ولو خضبت من کأسها کف لامس لما ضلّ فی لیل وفی یده نجم

ولو جلیت سرّاً علی أکمه غدا بصیراً ومن راووقها تسمع الصمّ

وفی سکرة منها ولو عمر ساعة تری الدهر عبداً طائعاً ولک الحکم

فلا عیش فی الدنیا لمن عاش صاحیاً ومن لم یمت سکراً بها فاته الحزم

علی نفسه فلیبک من ضاع عمره ولیس له فیها نصیب ولا سهم

ثم جاءنی کتابک الثانی والثالث فقرأتهما بما فیهما من ریح الحیاة والمسک المعطر المعنی فقلت لنفسی

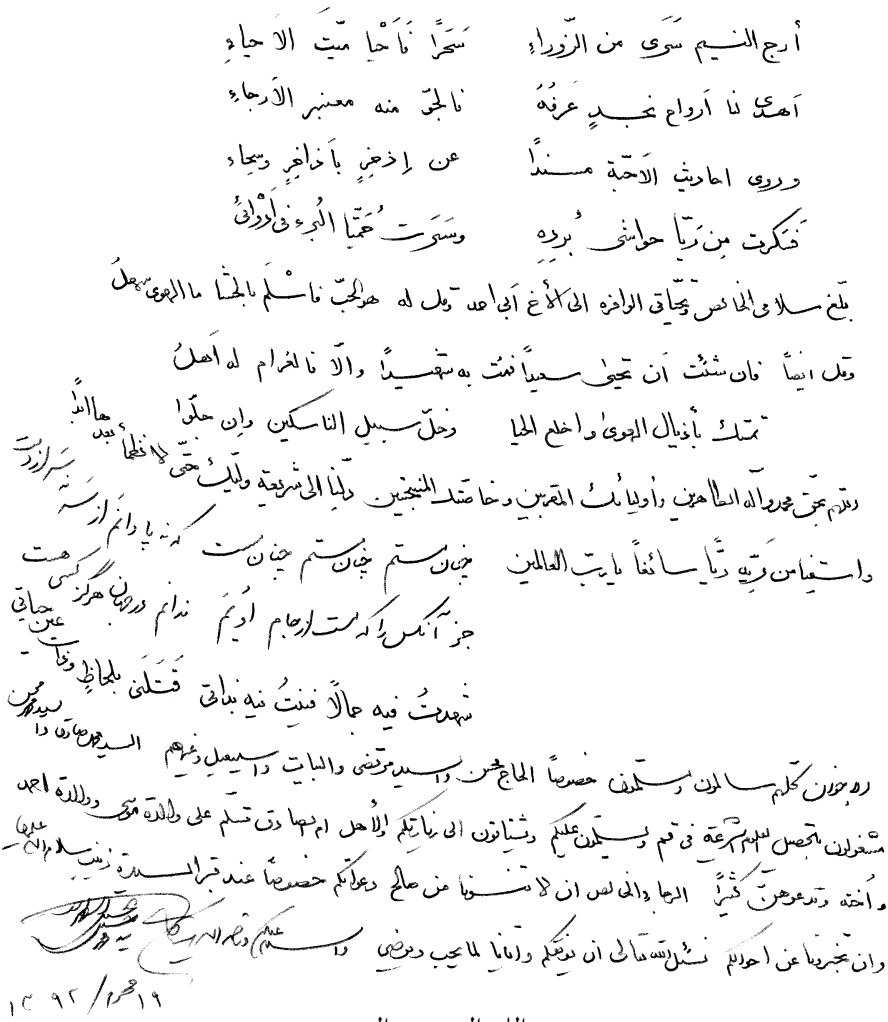

بسم الله الرحمن الرحيم

السلام عليكِ يا مولاتَنا يا بنتَ أميرالمؤمنين يا زينبُ و رحمة الله و بركاته

إلى محضر الأخ الأعزّ أخى فى الله الحاجّ أبى‌موسى جعفر المحيى زاده‌الله عزًّا و شرفًا و نورًا و يقينًا.

شربنا على ذكر الحبيب مُدامةً سكِرنا بها مِن قبل أن يُخلق الكَرْمُ (۱)

لها البدرُ كأسٌ و هى شمسٌ يُديرها هلالٌ وكم يَبدو إذا مُزجَت نَجمُ (۲)

جُعلتُ فِداك قداستلمتُ كتابَك الكريم و مافيه من إبراز اللطائف و

الحقائق و الإشارة إلی بعضِ النکات الدقیقة العرفانیّة و الاهتداء إلی روح المطلب و هو الفناءُ فی صورة الحبیب؛ کما قال:

و لم‌تَهوَنی ما لم‌تکن فیَّ فانیًا و لم‌تَفْنَ ما لاتُجتَلَی فیك صورتی

و لعمری إنّه هو الشرطُ المهمّ بل أهمّ الشروط فی السلوك إلی الله تعالی و الناس عنه غافلون و بتیه الأفکار الشخصیّة و الأراء النفسانیة تائهون؛ أخرجَنا اللهُ و إیّاکم و جمیعَ الإخوة عن دائرة الهوی النفسانیّة و یُدخلُنا فی حرمه المبارك، ما لا عینٌ رأَت و لا أُذُن سمعَت و لا خطَر علی قلب بشرٍ.

و صَرِّحْ بإطلاقِ الجمالِ و لاتَقُل بتقییده میلاً لِزخرفِ زینةِ (۱)

و کلُّ ملیحٍ حسنُه مِن جمالها معارٌ له بل حسنُ کلِّ ملیحةِ (۲)

نعم مقام سیّدنا الحدّاد روحی‌فداه فوقَ درک العقول و أعلی و أشرفُ مِن نِطاق البیان.

فلو عبَقت فی الشرق أنفاسُ طیبِها

و فی الغرب مزکوم لَعاد له الشمُّ (۱)

و لو خضَبَت مِن کأسها کفُّ لامسٍ

لما ضلّ فی لیلٍ و فی یده نجمُ (۲)

و لو جُلیتْ سرًّا علی أکمَهٍ غدا

بصیراً و مِن راووقِها تَسمع الصُمُّ (۳)

و فی سکرةٍ منها و لو عمرَ ساعةٍ

تری الدَهر عبدًا طائعًا و لك الحُکمُ (٤)

فلا عیشَ فی الدنیا لِمن عاشَ صاحیاً

و مَن لم‌یمُتْ سُکرًا بها فاته الحَزمُ (۵)

علی نفسِه فلْیَبکِ مَن ضاع عُمرُه

و لیسَ له فیها نصیبٌ و لا سهمٌ (٦)

ثمّ جاءنی کتابك الثانی و الثالث فقرأتُهما بما فیهما مِن ریح الحیاة و المسك المعطّر المعنی، فقلتُ لِنفسی:

أرَجُ النسیمِ سَرَی مِن الزَوراء سحراً فأحیا میّتَ الأحیاء (۱)
أهدَی لنا أرواحَ نجدٍ عَرْفُه فالجوُّ منهُ مُعَنبرُ الأرجاء (۲)
و روَی أحادیثَ الأحبّة مُسنَدًا عن إذخرٍ بأذاخرٍ و سِحاء (۳)
فسکِرتُ مِن رَیّا حواشی بُردِه و سَرَت حُمَیَّا البُرءِ فی أدوائی (٤)

بلِّغ سلامی الخالصَ و تحیّاتی الوافرة إلی الأخ أبی‌أحمد و قل له: هو الحبُّ فاسلَم بالحشا ما الهوَی سهلُ

و قل أیضاً:

فإن شئتَ أنتَحیی سعیداً فمُت به شهیدًا و إلّا فالغرامُ له أهلُ (۱)
تمسّك بأذیالِ الهوی و اخلع الحَیا وخَلَّ سبیلَ الناسکین و إن جَلّوا (۲)

اللهم بحقّ محمّد و آله الطاهرینَ و أولیائك المقرّبین و خاصّتك المنتجبین دلِّنا إلی شریعة ولیّك حتّی لانظمأَ بعدَها أبدًا و اسقِنا من رَیِّه رَیًّا سائغًا یا ربَّ العالمینَ.

چنان مستم چنان مستم چنان مست که نه پا دانم از سر نه سر از دست
جز آنکس را که مست از جام اویم ندانم در جهان هرگز کسی هست
شهِدتُ فیه جمالًا فنَیتُ فیه بِذاتی قتلَنی بلحاظٍ و ذاتَ عینِ حیاتی[1]

الإخوان کلُّهم سالمون و مسلّمون خصوصًا الحاجّ محسن و السیّد مرتضی و البیات و إسمعیل و غیرهم. السیّد محمّدصادق و السیّد محمّدمحسن مشغولون بتحصیل العلوم الشرعیّة فی قمّ و یسلّمون علیکم و یشتاقون إلی

---

۱. اصل شعر در دیوان مغربی اینچنین است:

شهدتُ فیك جمالًا فنیتُ فیه بذاتی قتلتَنی بلحاظٍ و ذاك عینُ حیاتی

زیارتکم. و الأهل أمُّ الصادق تسلّم علی والدة موسی و والدة أحمد و أُختِه و تدعوهنّ کثیرًا.

الرجاء الخالص أن لاتنسونا من صالح دعواتکم، خصوصًا عند قبر السیّدة زینب سلام‌الله‌علیها و أن تُخبرونا عن أحوالکم. نسأل اللهَ تعالی أن یوفّقَکم و إیّانا لما یحّب و یرضی.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

السیّد محمّدحسین الحسینی الطهرانی

۱۹ محرّم / ۱۳۹۲

ترجمه:

بسم الله الرحمن الرحیم

السلامُ علیكِ یا مولاتَنا یا بنتَ أمیرالمؤمنینَ یا زینبُ و رحمة الله و برکاته

به محضر عزیزترین برادر، برادر الهی حاج ابوموسی جعفر محیی، زاده‌الله عزًّا و شرفًا و نورًا و یقینًا.

۱. به یاد دوست شرابی نوشیدیم و بواسطهٔ آن قبل از اینکه درخت انگور خلق شود، مست شدیم.

۲. ماه شب چهاردهم، جامِ آن شراب است، و خودِ شراب خورشیدی است که هلالی آن را در مجلس میگرداند، و هنگامی که این شراب هم زده میشود چه ستاره‌های زیادی آشکار می‌گردد!

فدایت شوم! نامهٔ ارزشمند شما را دریافت کردم، و اظهار امور ظریف و حقائق و اشاره به نکات دقیق عرفانی و همچنین راهیابی به حقیقت امر که همان فناء در صورت حبیب باشد مشاهده نمودم؛ همانطور که فرمود:

پس تو هوای عشق مرا پیدا نخواهی نمود مادامیکه فانی در من نشده باشی؛ و فانی نشده‌ای مادامیکه صورت من در تو دیده نشده است.

و قسم به جان خودم که: فناء در صورت حبیب، شرط مهمّ بلکه مهمترین شرط سلوک بسوی خداوند متعال است، و مردم از این حقیقت غافل و در بیابان افکار شخصی و آراء نفسانی سرگردانند.

خداوند ما و شما و همهٔ برادران را از محدودهٔ هواهای نفسانی خارج و در حرم مبارکش وارد کند؛ آنچه هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بر دل هیچ انسانی خطور نکرده است.

۱. و پیوسته به اطلاق جمال تصریح کن، و آن را به جهت میل به زخارف دنیا و زینتهای عالم غرور تقیید مکن.

۲. پس هر ملیحی و بلکه هر ملیحه‌ای حسن و زیبائی او از جمال حضرت احدیّت است که به او به عنوان عاریه داده شده است.

آری، مقام سیّد ما: حدّاد روحی فداه فوق ادراک عقول و بالاتر و شریفتر از محدودهٔ کلام است.

۱. پس اگر بوی خوش آن شراب در مشرق عالم در فضا منتشر شود و در مغرب عالم شخصی فاقد حسّ بویایی باشد، حسّ بویایی آن شخص باز میگردد.

۲. و اگر دست لمس‌کننده‌ای از ظرف آن شراب، رنگین شود، در هیچ شب تاریکی راه را گم نخواهد کرد، چرا که ستاره‌ای در دست دارد.

۳. و اگر آن شراب به صورت پنهانی بر کور مادرزاد جلوه کند، بینا میشود و نیز از صدای ریخته شدن آن در صافی، شخص کر، شنوا می‌گردد.

٤. و فقط در اثر یک مستی و مدهوشی از آن ذات ذو الجلال ولو به قدر یک ساعت، خواهی دید که تمام دوران روزگار بندهٔ مطیع تو هستند، و تو هستی که فرمانده و فرمانفرمای عالمیان می‌باشی.

۵. آنکه از بادهٔ محبّت پروردگار سرمست نشده و در هوشیاری بسر

می‌برد، هیچ خوشی و عیشی در این دنیا ندارد، و آنکه از شراب عشق ننوشیده و در سنگینی مستی، حجاب انانیّت را کنار نزده و جان نباخته است، رأی صواب و دوراندیشی را از دست داده است.

٦. کسی که عمر او تباه شد و از حضرت محبوب هیچ نصیب و بهره‌ای ندارد، باید بر حال زار خود سخت بگرید.

بعد از آن نامهٔ دوّم و سوّم شما رسید. آن نامه‌ها را که نسیم دلنواز زندگی از آن می‌وزید و عطر خوش معانی مشک‌آلود آن به مشام می‌رسید، مطالعه نمودم. پس با خود گفتم:

۱. سحرگاهان، نسیم دل‌انگیزی که بوی خوش یار را به همراه داشت از جانب زوراء وزیدن گرفت و عاشق مرده را در میان زندگان، جان تازه‌ای بخشید.

۲. بوی خوشِ آن، نسیمهای سرزمین نجد را برای ما به ارمغان آورد. و اینک همهٔ اطراف فضا، بوی خوش عنبر دارد.

۳. این بوی خوش سخنان أحبّه را با سند متّصل ازگیاه خوشبوی إذخر و سِحاء که در منطقهٔ أذاخر (در نزدیکی مکّه) قرار دارند، حکایت کرد.

٤. آنگاه من از بوی خوش اطراف جامهٔ او سرمست شدم و شرابِ شفابخش بر محلّ دردهای من جریان یافت.

سلام خالص و تحیّات فراوان مرا به برادر: أبوأحمد رسانده و به او بگوئید:

وه! محبّت چه عظیم است، سراپردهٔ دل را از آتش سوزان آن در امان آر؛ چراکه عشق و مهرورزی سهل و آسان نیست.

و همچنین بگوئید:

۱. اگر می‌خواهی به حیات سعیده برسی، در راه عشق جان بده و شهید شو و إلّا عشق را واگذار که برای آن اهلی است.

۲. چنگ بر دامان عشق بزن و پردهٔ حیا را رها کن! و از راه مقدّس‌مآبان

برکنار رو، گرچه همهٔ آنها بزرگ و زیاد بوده باشند!

بارالها! به حقّ محمّد و آل طاهرینش و أولیاء مقرّبت و خواصّ برگزیده‌ات، ما را به سرچشمهٔ ولیّت راهنمایی نما، تا بعد از آن هرگز تشنه نشویم، و ما را از مَعین گوارای آن سیراب فرما، یا ربّ العالمین.

چنان مستم چنان مستم چنان مست
که نه پا دانم از سر نه سر از دست
جز آن کس را که مست از جام اویم
ندانم در جهان هرگز کسی هست

در او جمالی را مشاهده کردم، و با همهٔ هستی خود در آن جمال، فانی شدم. او مرا با نگاهی از گوشهٔ چشم کشت و این کشته شدن عین زندگی من است.

همهٔ برادران صحیح و سالم بوده و سلام می‌رسانند؛ مخصوصاً حاج محسن و سیّد مرتضی و بیات و اسمعیل و دیگران. آقا سیّد محمّدصادق و آقا سیّد محمّدمحسن در قم مشغول تحصیل علوم شرعی هستند و به شما سلام می‌رسانند و مشتاق زیارت شما هستند. و اهل بیت: أمّ صادق، به مادر موسی و مادر احمد و خواهرش سلام می‌رساند و بسیار دعاگوی آنها می‌باشد.

امید خالص دارم که ما را از دعاهای خیرتان فراموش نکنید، مخصوصاً در جوار مضجع حضرت زینب سلام‌الله‌علیها و همچنین ما را از حالات خود باخبر کنید.

از خدا می‌خواهیم که شما و ما را نسبت به آنچه دوست دارد و مورد رضایت اوست، موفّق بدارد.

و السّلام علیکم و رحمة الله و برکاته
سیّد محمّدحسین الحسینیّ الطّهرانیّ
۱۹ محرّم/۱۳۹۲



بسم الله الرحمن الرحیم

السلام مِن الله و إلی الله لأنّه هو السلام و منه السلام و إلیه یَنتهی السلامُ

سـلام اللـه مـا کـرّ اللـیالی　　و جاوَبَت المثانی و المثالی (۱)

علی وادی الأراك و مَن علیها　　و دارٍ باللوَی فوقَ الرمـالِ (۲)

دعـا گـوی غـریبان جـهانم و أدعو بالتواترِ و التـوالی (۳)
به هر منزل که روی آرد خدا را نگهدارش بلطف لایـزالی (٤)

السلام علی حبیبی و قرّةِ عینی و أخی السالك سبیلَ الرشاد: الحاجّ جعفر أبی‌موسی وفّقه الله لمراضیه، آمین.

شـرِبنا عـلی ذکـر الحـبیبِ مُـدامـةً سکِرنا بها من قبل أن‌یُخلقَ الکَرْمُ (۱)
لها البدرُ کأسٌ وَ هْیَ شمسٌ یُـدیرها هلالٌ وکَم یَبدو إذا مُزجت نجمُ (۲)
فـــخمرٌ و لا کـــرمٌ و ءادم لی أبٌ وکـرمٌ و لا خـمرٌ و لی أُمّـها أُمٌّ (۳)
و لطـفُ الأوانـی فـی الحـقیقةِ تـابعٌ للطفِ المعانی و المعانی بها تَنمو (٤)

یا أخی، أُقدِّم الیك مزیدَ السلام و وافرَ التحیّة و الإکرام مقروناً بأتمّ السؤال عن صحّتك العالیة و الدعاءِ إلیك بأن‌یحفظَك اللهُ و یؤیّدَك و یُسدِّدَك مع الصحّة والعافیةِ والعمر المدید، ناظراً للجمال المطلق الإلهی فانیًا فی سبحات قدسه و عزّ جلاله.

و اعلم أنّ الوصلَ مولودٌ للهجر و الجـمالَ مـحجوبٌ بـالجلال و الوجـهَ المتلألئَ مُکتنِفٌ بالعقائص السود، حتّی قـال الحـافظ الشـیرازی: هـمه کـارم ز بدنامی به ناکامی رسید آخر

و قال ابن‌الفارض :

إن کـــان مـــنزلَتی فـــی الحبّ عـــندکمُ
مـا قَـدرأیتُ فـقدضیَّعتُ أیّـامی (۱)
أُمـــنیَّةٌ ظـــفرَت روحـی بـها زمَـناً
و الیـومَ أحسِـبُها أضـغاثَ أحـلامِ (۲)
و إن یکـن فـرطُ وَجـدی فـی مـحبّتِکم
إثمًا فـقدکَثُرَت فـی الحبّ ءاثـامی (۳)
و لو عـــلِمتُ بـــأنّ الحبَّ ءاخـــرَه
هـذا الحِـمامُ لَـما خـالفتُ لَـوّامـی (٤)

أودعتُ قلبی إلی من لیس یحفِظُه
أبصرتُ خَلفی و ما طالعتُ قُدّامی(۵)
لقدرمانی بسهمٍ مِن لواحظه
أصمی فؤادی فوا شَوقی إلی الرامی (٦)

واعلم انّ المحبوب روحی‌فداه هو الّذی بَعَّدك لِقَرَّبك و نحّاك لأَخذَك، و ما كلُّ بُعدٍ بعیدٌ و ما كلُّ طریدٍ مَنسیٌّ؛ فإنّه معك أینما كنتَ، یُراقِبك فی النوم و هو یقظان، یدفعُ عنك الشرورَ و الألام و أنت لا تراه و هو یراك؛ فجِدَّ واجتهدْ لَعلّك تَراه و أنت فی حالِك هذا و فی بلْدَتِك هذه.

و عندیَ عیدی كلُّ یومٍ أری به جمالَ مُحیّاها بعَینِ قریرةِ (۱)
و كلّ اللیالی لیلةُ القدر إن دنت كما كلّ أیّام اللقا یومُ جمعةِ (۲)
و سعیی لها حجٌّ به كلُّ وَقْفةٍ علی بابِها قدعادَلَت كلَّ وقفةِ (۳)
و أیُّ مكانٍ ضمّها حرمٌ كذا أري كلَّ دارٍ أوطنَتْ دارَ هجرةِ (٤)
و مسجدی الأقصی مَساحِبُ بُرْدِها و طِیبی ثَرَی أرضٍ علیها تمَشَّتِ (۵)

یا أخی، إنّك أخی و فی قلبی و أدعوك ءاناء اللیل و أطراف النهار و لاتحتاج إلی تذكّر و التماس.

نسبٌ أقرب فی شرع الهوی بینَنا مِن نسبٍ مِن أبَویّ

الرجاء الواثق سلامی إلی الأخ الأعزّ أبی‌أحمد و العائلةِ جمیعاً. خدّامكم الأولاد یُسلّمون علیكم و مشتاقون لزیارتكم، وكذا الإخوان البیات و الحاج محسن و السیّد محمّدعلی و غیرهم سالمون و مسلّمون. یا أخی:

علیك بها صِرفاً و إن شئت مزجها
فعدلُك عن ظَلمِ الحبیب هو الظُّلمُ (۱)
فلا عیشَ فی الدنیا لِمن عاش صاحیًا
و مَن لم‌یَمُتْ سُكراً بها فاتَه الحَزمُ (۲)

و عـــندیَ مِـنها نَشـوةٌ قـبلَ نَشـأتی
مــعی أبـداً تـبقی و إن بـلِیَ العَـظْمُ (۳)

روحی و أرواح العالمین لتراب مقدمه الفداء.

و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

السیّد محمّدحسین الحسینی الطهرانی

۹۲/۲ ع/٦

ترجمه:

بسم الله الرّحمن الرّحیم

السّلام مِن الله و إلی الله لأنّه هو السّلام و منه السّلام وإلیه ینتَهی السّلام

۱. تا زمانی که شبها پشت سر هم مـی‌آیند و مـی‌روند، و تـا وقـتی کـه رشته‌های دو صدایه و سه صدایهٔ تارها و نغمه‌ها و آهنگهای چنگ‌ها و سازها می‌نوازند، سلام خدا باد:

۲. بر وادی اراک (سرزمین حجاز) و بر کسی که در آن سکونت دارد و بر خانه‌ای که در قسمت نهائی، در آن بالای رَمْلها و شنها بنا شده است.

۳. دعاگوی غریبان جهانم، و پی‌درپی و مرتّباً دعا می‌کنم

٤. به هر منزل که رو آرد خدا را، نگهدارش بلطف لایزالی

سلام بر حبیبم و نور چشمم و برادرم که در راه هدایت قدم برمی‌دارد: حاج جعفر أبوموسی وفّقه‌اللهلمراضیه، آمین.

۱. به یاد دوست شرابی نوشیدیم و بواسطهٔ آن قبل از اینکه درخت انگور خلق شود، مست شدیم.

۲. ماه شب چهاردهم جامِ آن شراب است، و خودِ شراب خـورشیدی است که هلالی آن را در مجلس میگرداند؛ و هنگامی که ایـن شـراب هـم زده میشود چه ستاره‌های زیادی آشکار می‌گردد.

۳. پس مستی شراب بود و درخت انگور نبود، در وقتیکه آدم بوالبشر پدر من بود. و درخت انگور بود بدون مستی عشق، در وقتیکه اصل و ذات او، اصل و ذات من بود.

٤. و لطافت ظرفها در حقیقت تابع لطافت معناهاست و معانی بواسطهٔ ظروف رشد می‌کنند.

برادرم! سلامی بیشتر و تحیّات وگرامیداشت فراوان به تو تقدیم میکنم و مفصّلاً جویای احوال ارزشمند شما هستم و برای شما دعا می‌نمایم که خداوند شما را حفظ کند و کمک نماید و همراه با سلامتی و عافیت و عمر طولانی در مسیر حقّ نگاهدارد، در حالیکه به جمال مطلق الهی نظر داشته و در سبحات قدس او و در مقام عزّ جلالش فانی باشید.

و این را بدان که وصال، مولود هجران است، و جمال الهی در حجابِ جلال قرار دارد، و صورت درخشان با رشته‌های بافته شدهٔ موی سیاه در برگرفته شده است؛ تا جائی که حافظ شیرازی فرمود: همه کارم ز بدنامی به ناکامی رسید آخر

و ابن فارض فرمود:

۱. اگر موقعیّت من در محبّت و عشق، نزد شما آن چیزی است که مشاهده کردم، پس روزگار خود را ضایع ساخته‌ام.

۲. آرزویی که روح من زمانی به آن دست پیدا کرد، امروز آن را جزء رؤیاهای پریشان و بدون تعبیر به حساب می‌آورم.

۳. و اگر زیادی اشتیاق من در عشق شما گناه باشد، پس گناهان من در راه عشق، بسیار زیاد شده است.

٤. و اگر میدانستم که عاقبت عشق چنین مرگی است، هیچگاه با کسانی که مرا در راه عشق سرزنش میکردند و مرا از آن باز میداشتند، مخالفت نمی‌نمودم.

۵. قلب خود را به کسی سپردم که از آن محافظت نمی‌کند؛ پشت سر خود را دیدم، ولی روبروی خود را در نظر نگرفتم، (گذشته را لحاظ کردم ولی به فکر آینده و عواقب کار نبودم.)

٦. او با تیری از چشمهایش مرا هدف قرارداد و قلب مرا کشت؛ پس چقدر نسبت به این تیرانداز شوق من سرشار است.

و این را هم بدان که محبوب روحی‌فداه، همان کسی است که تو را دور کرد تا نزدیک گردانَد، و کنار زد تا بگیرد. و هر دوریی، دور نیست و هر رانده‌شده‌ای فراموش شده نیست؛ چراکه او با توست هرکجاکه باشی، وقتی تو خواب هستی او بیدار است و از تو محافظت می‌کند و شرور و دردها را از تو دور می‌سازد، بدون اینکه تو او را ببینی ولی او تو را می‌بیند.

پس تلاش کن و نهایت سعی خود را بکار ببر، شاید تو هم موفّق شوی او را ببینی، در حالیکه تو در چنین حالتی هستی و در چنین شهری به سر می‌بری.

۱. و در نزد من، عید من آن روزی است که چهرهٔ زیبای او را با چشم تازه و روشن ببینم.

۲. تمام شب‌های من شب قدر است، اگر او به من نزدیک شود؛ همچنانکه تمام روزهای دیدار و ملاقات، روز عید و جمعهٔ من است.

۳. حرکت من به سوی او حجّی است که به واسطهٔ آن هر وقوفی بر در خانه‌اش، معادل هر وقوفی در مناسک حجّ است.

٤. و هر مکانی که او را در برگیرد حرم است؛ همچنین هر خانه‌ای که او در آنجا سکونت گزیده است، خانهٔ هجرت است.

۵. و مسجدالأقصای من محلّ کشیده‌شدن بُرد و ردای اوست بر روی زمین، و عطر وگلاب من خاک آن زمینی است که او از روی آن عبورکرده است.

برادرم! تو برادر من هستی و در قلب من جا داری. من در ساعات شب و آغاز و انجام روز برایت دعا می‌کنم، و تو احتیاج به یادآوری و طلب دعا از من نداری.

بین ما نسبتی در آیین عشق برقرار است که از رابطهٔ نسبی که از جانب پدر و مادرم برقرار می شود، نزدیکتر است.

امید واثق است که به برادر بسیار عزیز: أبواحمد و همهٔ خانواده سلام برسانید؛ خادمان شما، فرزندانم به شما سلام می‌رسانند و مشتاق زیارت شما هستند. و همچنین برادران: بیات و حاج محسن و سیّد محمّدعلی و دیگران سالم بوده و به شما سلام می‌رسانند.

ای برادرم!

۱. بر تو باد به خود معشوقه صرفاً؛ و اگر خواستی ذات او را با چیزی مخلوط کنی، فقط به آب دهان او اکتفا کن که عبورکردن از آن یگانه ظلم و ستم است.

۲. آنکه از بادهٔ محبّت پروردگار سرمست نشده و در هوشیاری بسر می‌برد، هیچ خوشی و عیشی در این دنیا ندارد و آنکه از شراب عشق ننوشیده و در سنگینی مستی، حجاب انانیّت را کنار نزده و جان نباخته است، رأی صواب و دوراندیشی را از دست داده است.

۳. عشق و مستی من از شراب او، پیش از خلقت و ایجاد من است، و همینطور إلی الأبَد باقی خواهد ماند، اگرچه استخوانم بپوسد.

روحی و أرواح العالمین لتراب مقدمه الفدآء.

و السّلام علیکم و رحمة الله و برکاته

سیّد محمّدحسین الحسینیّ الطّهرانیّ

٦/ ربیع‌الثانی/ ۹۲

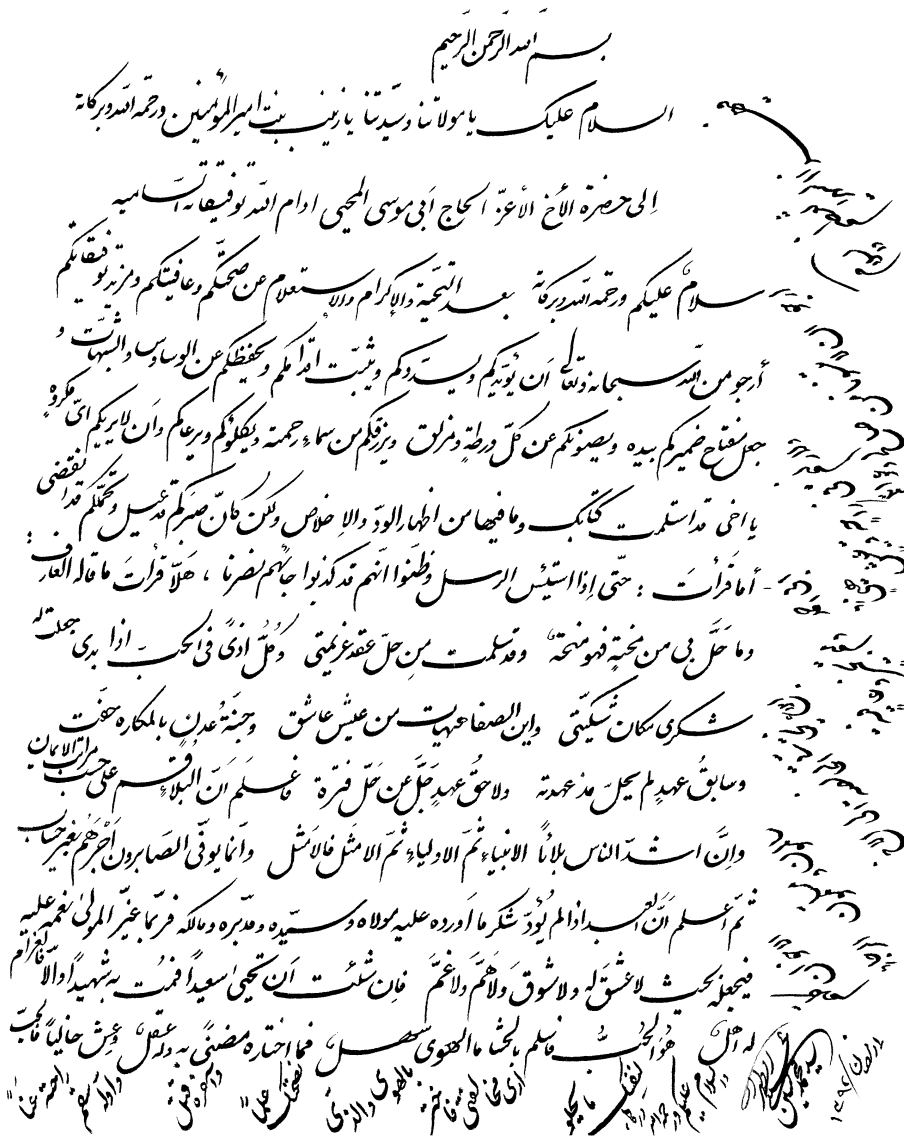

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم

السلام عليكِ يا مولاتَنا و سيّدتنا يا زينبُ بنتَ أميرالمؤمنين و رحمة الله و بركاته

إلى حضرةِ الأخ الأعزّ الحاجّ أبى موسى المحيى أدام الله توفيقاتِه الساميةَ.

سلامٌ عليكم و رحمة الله و بركاته. بعد التحيّة و الإكرام و الاستعلام عن

صحّتِکم و عافیتکم و مزید توفیقاتکم، أرجو مِن الله سبحانه و تعالی أن یُؤیّدَکم و یُسدّدکم و یُثبّتَ أقدامکم و یحفَظَکم عن الوساوسِ و الشبهات و جعل مفتاحَ ضمیرِکم بیَده و یصونَکم عن کلّ ورطةٍ و مَزلَق و یرزُقَکم مِن سماء رحمتِه و یکلأَکم و یَرعاکم و أن لایُریَکم أیَّ مکروهٍ.

یا أخی قداستلمْتُ کتابَک و ما فیها مِن إظهارِ الوُدِّ و الإخلاص و لکن کأنَّ صبرکم قدعیل و تحملَّکم قدانقضی؛ أما قرأتَ: **حَتَّى إِذَا ٱسْتَيْئَسَ ٱلرُّسُلُ وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِبُوا جَآءَهُمْ نَصْرُنَا**. هَلّا قرأتَ ما قاله العارف:

و ما حلَّ بی مِن محنةٍ فهو منحةٌ
و قدسلِمَت من حلّ عقدٍ عزیمتی (۱)
و کلُّ أذًی فی الحُبّ إذا بَدا
جعلتُ له شکری مکانَ شکیَّتی (۲)
و أین الصفا؟ هیهاتِ مِن عَیشِ عاشقٍ
و جَنّةُ عدنٍ بالمکاره حُفَّت (۳)
و سابق عهدٍ لم‌یحلّ مُذعهِدتُه
و لاحق عهدٍ جلَّ عن حَلّ فترةٍ (٤)

فاعلم أنّ البلاء قُسم علی حسب مراتب الإیمان، و أنَّ أشدّ الناس بلاءً الأنبیاءُ ثمّ الأولیاء ثمّ الأمثلُ فالأمثل، **و إِنَّمَا يُوَفَّى ٱلصَّٰبِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ**.

ثمّ اعلم أنَّ العبد اذا لم‌یُؤدِّ شکرَ ما أورده علیه مولاه و سیّدُه و مدبّره و مالکه، فربّما غیّر المولی نعمَه علیه فیجعله بحیث لاعشق له و لاشوق و لاهمّ و لاغمّ.

فإن شئت أن‌تَحیی سعیداً فمُت به
شهیداً و إلّا فالغرامُ له أهلُ (۱)

هُو الحُبُّ فاسْلَم بالحشا ما الهوی سهلُ
فـما اختاره مُضنًی بـه و له عـقلُ (۲)
و عِش خـــالیًا فـــالحبّ راحـتُه عَـنا
و أوّلُـــه سُـــقمٌ و آخِـــرُه قـــتلُ (۳)
نـــصحتُک عـلماً بـالهوی و الذی أری
مخالفتی فـاختر لِـنفسک مـا یَـحلو (٤)

و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

سیّد محمّدحسین الحسینی الطهرانی

۱ رمضان/۱۳۹۲

الإخوان کلّهم سالمون و مسلّمون. الرجاءُ إبلاغُ تحیّاتی الخالصَةِ إلی الأخ أبی‌أحمد. دُمتم بخیرٍ و عافیة و لازِلتُم فی راحةٍ و عیش هنیءٍ. أرجو أنلاتنسونا من صالح دَعَواتِکم فی هذا الشهر العظیم و السلام.

ترجمه:

بسم الله الرّحمن الرّحیم

السّلام علیك یا مولاتنا و سیّدتنا یا زینب بنت أمیرالمؤمنین و رحمة الله و برکاته

خدمت برادر بسیار عزیز حاج أبوموسی محیی أدام الله توفیقاته السّامیة.

سلام علیکم و رحمة الله و برکاته

بعد از تحیّت وگرامیداشت و سؤال از صحّت و عافیت و مزید توفیقات شما، امیدوارم خداوند سبحانه و تعالی شما را یاری نموده و در مسیر صحیح حفظ نماید و شما را ثابت‌قدم قرار دهد و از وسوسه‌ها و شبهات حفظ کند و کلید باطن شما را خود در دست گرفته، شما را از هر ورطه و لغزشگاهی حفظ نماید و شما را از آسمان رحمتش روزی دهد و از شما محافظت کند و امور شما را به عهده گیرد و هیچ امر ناپسندی بر شما وارد ننماید.

برادرم! نامه‌ات را تحویل گرفتم و اظهار محبّت و اخلاصی که در آن بود را مشاهده نمودم؛ گویا صبر شما لبریز شده و تحمّلتان تمام شده است. مگر قرائت نکرده‌ای: **حَتَّىٰ إِذَا ٱسْتَيْـَٔسَ ٱلرُّسُلُ وَ ظَنُّوٓا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِبُوا جَآءَهُمْ نَصْرُنَا**. «تا چون که رسولان نومید گشتند و مردم پنداشتند که وعدهٔ عذاب به أنبیاء دروغ بوده است، نصرت و یاری ما به آنها رسید.»

مگر نخوانده‌ای آنچه را که آن عارف فرمود:

۱. آنچه از رنج و محنت در طریق محبّت به این عاشق دلسوخته می‌رسد، همه را عطایی از حضرت دوست میدانم، و حقّاً عزم راستین و عهد من در وفای به تو، از اینکه با این سیل بلا سست وگشوده شود ایمن است.

۲. و در طریق عشق هر اذیّت و آزاری که از تو و عشق تو به من رسد و آن را بر من روا داری، در عوض گلایه و شکوه، شاکر و سپاسگذار تو هستم.

۳. در راه محبّت تو صفا و خوشی کجاست؟ دور است زندگانی عاشق صادق از زندگی بدون رنج و تعب و چگونه ممکن است که طالب لقاء حضرت دوست با آسایش و راحتی به مطلوب خود برسد در حالیکه جنّات عدن که بارها از مقام لقاء پایین تر است در بین مکاره و محن جای گرفته است!

٤. قسم به عهد سابقی که با تو بستم که هیچگاه نقض نشد. و قسم به عهدی که بعداً با تو بستم که برتر از آن بود که کوچکترین فتور و سستی در آن حادث شود.

آگاه باش که بلاء به حسب مراتب ایمان بین بندگان تقسیم شده است. و آنکه بلای او از همه بیشتر است انبیائند و در مرتبهٔ بعد اولیاء و سپس گروههای دیگر به میزان قربی که به این دوگروه دارند؛ **إِنَّمَا يُوَفَّى ٱلصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ**. «جز این نیست که اجر صبرکنندگان به تمام وکمال و بی‌حساب به آنها داده میشود.»

پس بدان وقتی بنده شکر آنچه مولا و آقایش و مدبّر امور و مالکش بر او وارد می سازد را به جا نیاورد، چه‌بسا مولی نعمتهایی که به او عنایت فرموده تغییر دهد و او را در حالتی قرار دهد که نه عشقی دارد و نه شوقی و نه همّ و غمّی.

۱. پس اگر حیات با سعادت را می طلبی در راه او بمیر که شهید خواهی بود؛ و اگر نه، برای عشق سوزان و جانگداز وی افرادی هستند که آن را دنبال کنند.

۲. وه! محبّت چه عظیم است، سراپردهٔ دل را از آتش سوزان آن در امان آر؛ چرا که عشق و مهرورزی سهل و آسان نیست و هیچ عاقلی که به آن مبتلا شده و طعم ناگوارش را چشیده باشد، آن را اختیار نمی‌نماید.

۳. بدون درد محبّت، روزگار خود را سپری ساز و زندگی کن؛ زیرا محبّت، راحتی و آسایش آن رنج و محنت است؛ با درد و بیماری آغاز می شود و با قتل و مردن در اثر مقاسات و تحمّل شداید آن پایان می پذیرد.

٤. چون سختی و محنتهای راه عشق و محبّت را میدانستم ابتدا تو را نصیحت کرده و از آن بر حذر داشتم، امّا نظر من این است که با خیرخواهی من مخالفت نمایی و راه عشق را برگزینی؛ پس اینک آنچه را که می پسندی و در کام تو شیرین است اختیار نما.

و السّلام علیکم و رحمة الله و برکاته

سیّد محمّدحسین الحسینیّ الطّهرانیّ

اوّل رمضان/۱۳۹۲

همهٔ برادران سالم بوده و سلام می‌رسانند. امید است که تحیّات بی شائبهٔ مرا به برادر: أبواحمد برسانید.

همواره به خیر و عافیت بوده و دائماً در راحتی و زندگی گوارا بسر برید. امیدوارم که در این ماه عظیم ما را از ادعیهٔ صالحهٔ خود فراموش ننمائید. والسّلام.

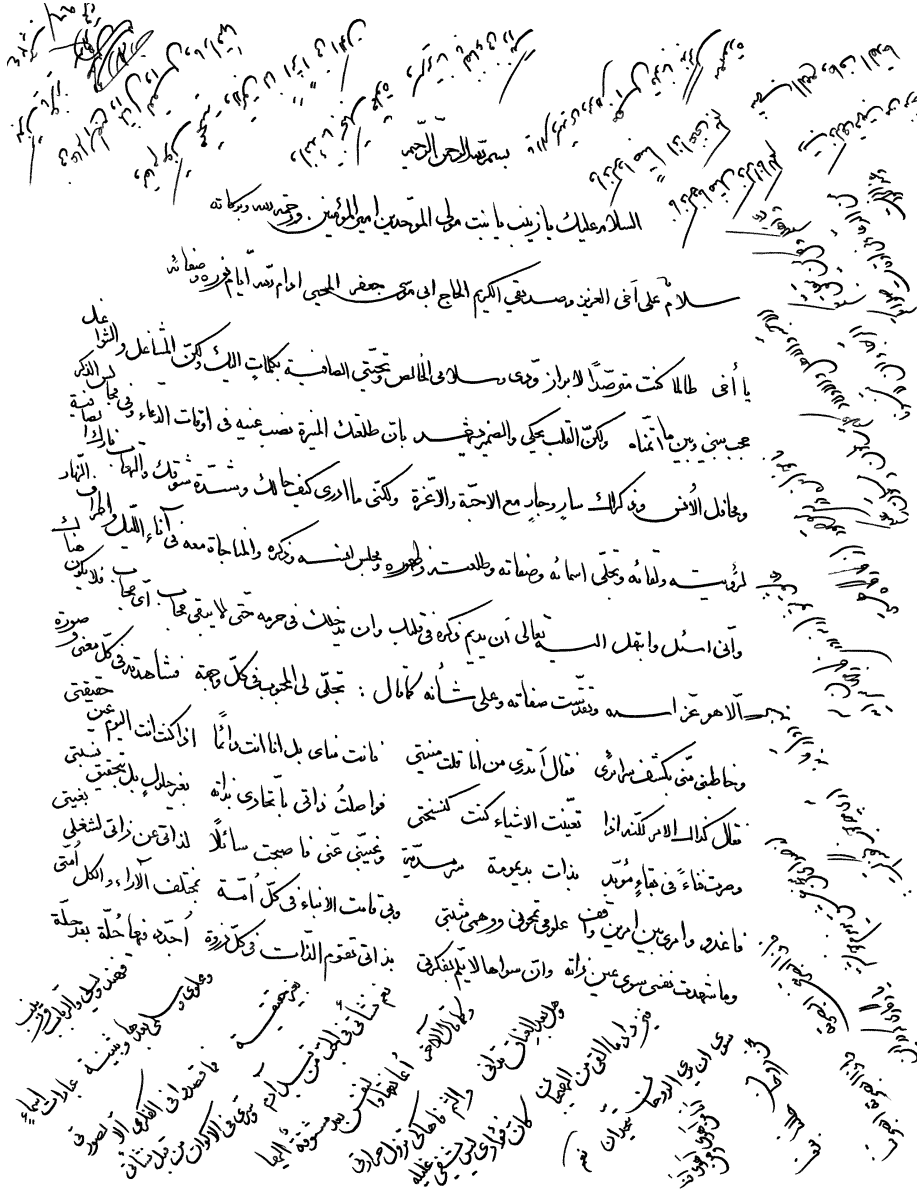

بسم الله الرّحمن الرّحیم

السلام علیكِ یا زینبُ یا بنتَ مولی الموحّدین أمیرِالمؤمنین و رحمة الله و برکاته

سلامٌ علی أخی العزیز و صدیقی الکریم الحاجّ أبی موسی جعفر المحیی أدام الله أیّام نوره و صفائه.

یا أخی طالَما کنتُ مترصّدًا لإبراز وُدّی و سلامی الخالص و تحیّتی الصافیة بکلماتٍ إلیک ولکنّ المشاغلَ و الشواغل حجبت بینی و بین ما أتمنّاه. و لکنّ القلبَ یحکی و الضمیر یشهد بأنّ طلعتک المنیرة نصب عینه فی أوقات الدعاء و فی مجالس الذکر و محافل الأُنس و ذکرک سارٍ و جارٍ مع الأحبّة و الأعزّة.

و لکنّی ما أدری کیف حالُک و شدّة شوقِک و التهاب نارک الصافیة لِرؤیتِه و لقائه و تجلّی أسمائه و صفاته و طلعته و ظهوره و مجلسِ أُنسه و ذکره و المناجاةِ معه فی ءاناء اللیل و أطراف النّهار. و إنّی أسأل و أبتهل إلیه تعالی أنیُدیمَ ذکرَه فی قلبک و أن یُدخلَک فی حرمه حتّی لایبقی حجاب أیّ حجاب، فلایکونَ هناک إلّا هو عزّ اسمه و تقدّست صفاته و علا شأنه؛ کما قال:

تجلّی لی المحبوبُ فی کلِّ وجهةٍ
فشاهدتُه فی کلّ معنی و صورةِ (۱)
و خاطَبَنی منّی بکشفِ سرائری
فقال: أتدری مَن أنا؟ قلتُ مُنیتی (۲)
فأنت مُنای بل أنا أنتَ دائمًا
إذا کنتَ أنت الیومَ عینَ حقیقتی (۳)
فقال: کذاک الأمرُ لکنّه إذا
تعیَّنَت الأشیاءُ کنتَ کنُسخَتی (٤)
فواصلتُ ذاتی باتّحادی بذاتِه
بغیر حلولٍ بل بتحقیقِ نسبتی (٥)
و صرتُ فناءً فی بقاءٍ مؤبّدٍ
بذاتٍ بدیمومةٍ سرمدیّةِ (٦)

و غـــيّبَنی عـــنّی فـأصبحتُ سـائلًا
لذاتـیَ عـن ذاتـی لشـغلی بـغیبتی (۷)
فـــأغدو و أمـــری بـــینَ أمـــرَینِ واقـفٌ
عـلومیَ تَـمحونی و وهـمیَ مُـثبِتی (۸)
و بـــی قـامتِ الأنـباءُ فـی کـلّ اُمّـةٍ
بـــمختلَفِ الأراء و الکـــلُّ أُمّـتی (۹)
و مـا شـهِدَت نـفسی سِـوی عـینِ ذاتِـه
و إنّ سِـــواهـــا لایَـلُمُّ بـفِکرَتی (۱۰)
بـــذاتـــی تـقومُ الذّاتُ فـی کـلِّ ذِروَةٍ
اُجَـــدِّدُ فـیها حُـلّةً بـعدَ حُـلّةِ (۱۱)
فـــهندُ و لیـــلی و الرّبـــابُ و زیـــنبُ
و علْوَی و سـلمی بـعدَها و بُـثَینَةِ (۱۲)
عـــــبارات أســـماءٍ بـــغیرحـــقیقةٍ
فَما قصدوا فی الفکر إلّا لصـورتی (۱۳)
نـعم نشـأتی فـی الحُبّ مِـن قـبل آدم
و سِرّیَ فی الأکوان مِن قَبلِ نَشأتی (۱٤)

وکما قال الأخر:

أُعـــانِقُها و النـــفسُ بـعدُ مشـوقةٌ إلیها و هل بـعدَ العِـناق تَـدانـی (۱)
و ألثَـمُ فـاها کَـی تَـزولَ حـرارتـی فـیزدادُ مـا ألقَـی مِـن الهـیجانِ (۲)
کـــأنّ فـؤادی لیس یشـفَی غَـلیلَه سوی أن یُرَی الرّوحـانِ یـتحّدانِ (۳)

نعم:

أنـا مَـن أهـوی و مَـن أهـوی أنـا نـــحنُ روحـــانِ حَـلَلنا بـدنَا (۱)
فـــــإذا أبـــــصرْتَنی أبـــصَرْتَه و أذا أبـــــصرتَه أبـــــصرتَنا (۲)

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر یادگاری‌که در این‌گنبد دوّار بماند (۳)

آری چه خوب گفته است:

عاشق شو ار نه روزی کار جهان سرآید
ناخوانده درس مقصود از کارگاه هستی

الأحبّه و الأهل و الأولاد کلّهم سالمون و مُسَلّمون علیکم و علی أهلکم و کلِّ مَن یتعلّق بکم. الرّجاء أن لاتَنسَونا مِن الدّعاء فی أوقات صلواتکم و عند الخلوات.

فاذکرونا مثل ذکرانا لکم ربّ ذکری قرَّبَت مَن نَزَحا (۱)
واذکرو صبًّا إذا غنّی بکم شَرِب الدمعَ و عافَ القَدَحا (۲)

یا إلهی و سیّدی و مَولای اجعل قلوبَنا بذکرِک مَعمورةً و أفئدتَنا بحُبّک مملوءةً و سریرَتَنا بالفَناءِ فی ذاتِک و مقامِ عزّک مَمحیّةً و لاتُبقِ لَنا أثرًا فی الکَونِ فی عالَمِ الطبعِ و المثال و العقل و ما راقَها، بعزّک یا عزیز.

سیّد محمّد حسین الحسینی الطهرانی

۲٤ رجب/۹٦ قمریة

ترجمه:

بسم الله الرّحمن الرّحیم

السّلام علیك یا زینب یا بنت مولی الموحّدین أمیرالمؤمنین و رحمة الله و برکاته

سلام بر برادر عزیز و دوست گرامیم: حاج أبوموسی جعفر محیی أدام الله أیّام نوره و صفآئه.

برادرم! مدّت زیادی بود که مترصّد بودم با نامه‌ای دوستی و محبّت و سلام بی‌شائبه و تحیّات صمیمانه‌ام را ابراز کنم، ولی مشاغل و شواغل بین من و آرزوی قلبیم فاصله می‌انداخت. در عین حال قلب من خبر میدهد و درونم گواه است که چهرهٔ نورانی شما در اوقات دعا و در مجالس ذکر و محافل انس، نصب‌العین اوست و یاد شما با دوستان و عزیزان جاری و ساری است.

امّا من نمی دانم که حال شما چگونه است؟ و شدّت شوق و شعله‌ورشدن آتش خالص عشق شما بـه رؤیت و لقـاء و تـجلّی اسـماء و صـفات او، و بـه رخ‌نمایی و ظهور او، و مجلس انس و ذکر و مناجات با او، در ساعات شب و آغاز و انجام روز به چه کیفیّت است؟

و من از خداوند می خواهم و با تضرّع به درگاه او دعا می‌کنم که ذکرش را در قلب شما مستدام بدارد و شما را در حرمش داخل کند، تا اینکه هیچگونه حجابی بین شما و او باقی نماند، و دیگر در آنجا جز او عزّاسـمه و تـقدّست صفاته و علاشأنه نباشد. همانطور که گفته است:

۱. حضرت محبوب در هر صورت و سیمائی برای من تجلّی نمود، پس من او را در هر معنی و صورتی مشاهده نمودم.

۲. خداوند محبوب، از درون من با کشف سرائر و پنهانی‌های مـن، بـه مخاطبه و گفتگو پرداخت و گفت: آیا میدانی که من کیستم؟! گـفتم: آری، تـو آخرین آرزو و مقصود من هستی!

۳. پس تو آرزو و مقصد من هستی بلکه من پیوسته عین تو هستم! چون تو امروز عین حقیقت و واقعیّت من هستی!

٤. پس گفت: آری مطلب اینچنین است، ولیکن چون اشیاء و موجودات هر یک حدّ و تعیّنی گرفتند، تو از میان آنها مانند و مثل من شدی!

۵. پس من حقیقت و ذات خود را به او وصل کردم و با او یکی شدم، امّا این بواسطهٔ حلول و اتّحاد دو چیز نبود، بلکه به روشن‌شدن حقیقت ربط من بود.

٦. پس من فناگشتم در بقائی همیشگی و پیوستگی، برای ذاتی که متعلّق به حقّ است و دارای دوام و ابدیّت و سرمدیّت است.

۷. و آن ذات مقدّس حقّ مرا از خودم پنهان کرد، بطوریکه مـن از ذات خودم جویای حال ذات خودم می‌شدم؛ چون من بواسطهٔ غیبتی که از خودم

نموده بودم، انصراف داشتم و از خود بحقّ اشتغال داشتم.

۸. پس من پیوسته چنین بودم که امرم بین دو چیز متوقّف شده بود: یکی آنکه علوم من مرا به عالم مَحو و فناء می‌کشید، و دیگر آنکه عالم وَهم و خیال من مرا به عالم صَحو و بقاء سوق می‌داد.

۹. و تمام مطالب و اخبار در هر امّتی با تمام اختلافاتی که در آراء و نظریّات دارند، وابستهٔ به من بود، و همهٔ امّتها امّت من به حساب می‌آیند.

۱۰. و چشم بصیرت من، چیزی غیر از ذات او را مشاهده نمی‌کرد، و حقّاً که چیزی جز حضرت او تبارک و تعالی، در اندیشهٔ من و درکانون فکر من خطور نمی‌نمود.

۱۱. قوام همهٔ موجودات در هر مرتبهٔ بلندی از عالم به ذات من است، و در هر موقفی تنها جامهٔ جدیدی بعد از جامهٔ سابق به تن می‌کنم.

۱۲. بنابراین «هند» و «لیلی» و «رباب» و «زینب» و «علوَی» و «سلمی» و «بثینة»، الفاظی برای چند اسم هستند که دارای واقعیّت نمی‌باشند، وکسانیکه این الفاظ را بکار بردند در ضمیر خود جز صورت مرا در نظر نگرفتند.

۱۳. آری ابتدای نشو و نمای من در عالم محبّت، قبل از خلقت آدم بوده است. و سرّ من و خمیر من در تطوّر أکوان، قبل از پیدایش من در عالم طبع و اکوان بوده است.

و همانطورکه دیگری گفته است:

۱. من با محبوبم معانقه می‌نمایم، ولیکن نفس من پس از معانقه باز اشتیاق به سوی او دارد؛ و مگر امکان دارد از معانقه هم چیزی نزدیکتر به او باشد (که من شوق آن را دارم؟!)

۲. و دهانش را بوسه می‌زنم تا حرارت من تسکین یابد، امّا در اثر این برخورد هیجان درونیم زیاده میگردد.

۳. گویا غلیان آتش قلب مرا هیچ چیز چاره نمی‌نماید، مگر آنکه دیده شود که دو روح یکی شده‌اند.

آری:

۱. من کسی هستم که هوای او را دارم، و کسی که هوای او را دارم من است؛ ما دو روح می‌باشیم که در یک بدن وارد شده‌ایم.

۲. پس هنگامیکه تو مرا ببینی او را دیده‌ای، و هنگامیکه او را ببینی ما را دیدار کرده‌ای!

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر یادگاری که در این گنبد دوّار بماند

آری چه خوب گفته است:

عاشق شو ار نه روزی کار جهان سرآید ناخوانده درس مقصود از کارگاه هستی

دوستان و اهل بیت و فرزندان همه سالم هستند و به شما و اهل بیت شما و همهٔ متعلّقین شما سلام می‌رسانند. امید است که در اوقات نمازهایتان و هنگام خلوات، ما را از دعا فراموش نکنید.

۱. پس به یاد ما باشید، همانطور که ما به یاد شما هستیم. چه بسا یاد نمودن‌هائی که افراد دور را نزدیک سازد.

۲. و به یاد آرید عاشقی را که چون به آواز فراق مترنّم شد، اشک چشم نوشید و ظرف آب را رها کرد.

ای معبود من! و ای آقا و مولای من! قلوب ما را با یاد خودت آباد ساز! و دلهای ما را از عشق خود سرشار کن! و ذات ما را با فناء در ذات خودت و مقام عزّتت، محو و نیست بفرما! و از ما اثری در دار هستی، نه در عالم طبع و نه مثال و نه عقل و نه بالاتر از آن باقی نگذار! به عزّتت ای عزیز.

سیّد محمّدحسین الحسینیّ الطّهرانیّ

۲٤ رجب/۹٦ قمریه

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا بنت أمیر المؤمنین ورحمة الله وبرکاته

السلام علی أخی الأعزّ الأکرم أخی فی الله وفی سرّ الله وفی الأئمّة المیامین صلوات الله وسلامه علیهم أجمعین

وبعد وصل کتابکم الکریم مع ما فیه من الأدب الکامل والدّعاء الشّامل وحسن نظرکم بالحقیر الفقیر المبتهل المسکین المستکین المتضرّع. فزاد فی سروری بزیارة خطّکم الشّریف بدلاً عن لقیاکم الکریمة؛ وقد یقال: إنّ الکتابة أحد اللقاءین. فحمدت الله وشکرته علی دوام سلامتکم وتوفیقکم لما یحبّ الله ویرضاه. وقد عزمت مستجیرًا عند ضریح الإمام الرّضا علیه وعلی آبائه وأبنائه السّلام أن یدیم عافیتکم وتأییدکم فی طیّ مدارج العلم والیقین؛ والصّعود إلی أعلی ذروة معارج التّقی والتّفویض والتّسلیم حتّی لا یبقی من شوائب الموجودیّة شیئ تتکوّن الأعمال والأوراد کلّها وردًا واحدًا والحال فی خدمته سرمدًا إنّه قدیر وبالإجابة جدیر.

وأمّا بالنّسبة إلی الأعمال: فإن شاء الله تعالی لابدّ وأن تبتدئ بأربعینیّات ثمانیة کما کان لکمّا وکیفًا وحتّی الغسل فی بدایة کلّ دورة، باستثناء الذّکر فیکون فیه هذه (یا من لا هو إلّا هو) خمسمأة مرّة، ونصف ساعة کما مرّ سابقًا، وباستثناء قرائة السّور الطّوال فی فرائض اللّیل فیکون فیه هذه فی الدّورة الأولی سورة الم السّجدة، وسورة الفرقان. وفی الثّانیة سورة حم فصّلت وسورة لقمان، وفی الثّالثة سورة النّجم والطّور والمرسلات، وفی الرّابعة سورة الأعلی وسورة العزائم إذا انتهی إلی الآیة الّتی تکون فیها السّجدة لابدّ وأن یخرّ للسّجود وقعدة وبعد ذکرها یقام ویقرء ما بقی من السورة. وأما بالنّسبة إلی أعمال الجلیلة السیّدة شقیقة موسی فأیضًا کما کان باستثناء قرآءة مأتمرة یا الله بعد کلّ صلوة. الرّجاء دوام توفیقها وتوفیقکم والسّلام من قبلی وأهلی الخیّرات العظام، وإلی الأخ الأعزّ الأکرم الحاج عبد الجلیل أبی أحمد سلّمه الله تعالی ولا أزال أکون داعیًا لکم وله ومشتاقًا إلی لقآءکم ولقآءه، والأنس معکم ومعه والسّلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

۷ ج ۱/ ۱۴۱۱ مشهد المقدّسة الرضویة

بسم الله الرّحمن الرّحیم

السلام علیكِ یا بنتَ أمیرالمؤمنین و رحمة الله و برکاته

السلام علی أخی الأعزّ الأکرم أخی فی الله و فی رسولِه و فی الأئمّة المیامینَ صلوات الله و سلامُه علیهم أجمعینَ.

و بعدُ، وصل کتابُکم الکریم مع ما فیه مِن الأدبِ الکامل و الدّعآء الشّاملِ و حُسن نظرکم بالحقیرِ الفقیر المبتهل المسکین المستکین المُتَضرّع. فزادنی سروراً بزیارة خطّکم الشّریفِ بدلًا عن لقیاکم الکریمةِ، و قدیُقال: إنّ الکتابةَ أحدُ اللقآءَینِ.

فحمِدتُ اللهَ و شکرتُه علی دوام سلامتِکم و توفیقِکم لما یحبُّ الله و یرضاه و دعَوتُ مستجیراً عند ضریحِ الإمام الرّضا علیه‌وعلی‌ءابآئه‌وأبنآئه‌السّلام أن‌یُدیمَ عافیتَکم و تأییدَکم فی طیّ مدارجِ العلم و الیقین و الصّعود إلی أعلی ذروة معارج التُّقی و التفویض و التسلیم حتّی لایبقی من شوائب الموجودیّة شیء و تکونَ الأعمالُ و الأوراد کلُّها ورداً واحداً و الحالُ فی خدمته سرمداً إنّه قدیرٌ و بالإجابة جدیر.

و أمّا بالنسبة إلی الأعمال، فإن‌شآءالله‌تعالی لابدّ و أن‌تُبتَدأَ بأربعینیّاتٍ ثمانیة کما کان کمّاً و کیفاً و حتّی الغسلِ فی بدایة کلّ دورة، باستثنآء الذکر، فیکون فی هذه «یا من لا هو إلّا هو» خمسَمأةِ مرّةٍ، و نصفَ ساعةٍ کما مرّ سابقاً، و باستثنآء قراءة السُّوَر الطّوال فی نوافل اللیل، فیکون فی هذه فی الدورة الأُولی: سورةُ الَم السجدة و سورة الفرقان. و فی الثانیة: سورةُ حمَ فصّلت و سورةُ لقمان. و فی الثالثة: سورة النجم و الطور و المرسلات. و فی الرّابعة: سورة الأعلی و یسَ. ففی السوَر العزائم إذ انتُهی إلی الآیة التی تکون فیها السّجدةُ لابدّ و أن یُخرَّ للسجود دفعةً و بعد ذکرها یُقام و یُقرأ ما بقی من السورة.

و أمّا بالنسبة إلی أعمالِ الجلیلةِ السیّدة شقیقةِ موسی فأیضاً کما کان

باستثنآء قراءة مأةِ مرّةٍ «یا اللهُ» بعدَ کلّ صلوةٍ.

الرجآءُ دوام توفیقِها و توفیقِکم و السلام مِن قِبَلی و أهلی إلی المخدّرات العظام، و إلی الأخ الأعزّ الأکرم الحاجّ عبدالجلیل أبی أحمدَ سلّمه‌الله‌تعالی.

و لاأزال أکون داعیًا لکم و له، و مشتاقًا إلی لقآءکم و لقآئه، و الأنسِ معکم و معه.

و السّلام علیکم و رحمة الله و برکاته

سیّد محمّدحسین الحسینی الطهرانی

۷/ ج ۱۴۱۱/۱، من المشهد المقدّس الرضوی

ترجمه:

بسم الله الرّحمن الرّحیم

السّلام علیك یا بنت أمیرالمؤمنین و رحمة الله و برکاته

سلام بر برادر بسیار عزیز و گرامی؛ برادرم در راه خدا و رسول‌خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله و أئمّهٔ میامین صلوات‌الله‌وسلامه علیهم‌اجمعین.

و بعد، نامهٔ گرامی شما که مشتمل بر ادب کامل و دعاء شامل و حُسن‌نظر شما به حقیر فقیر مبتهل مسکین مستکین متضرّع بود دریافت شد.

زیارت خطّ شریف شما که جای دیدارِ گرامی شما را پر کرد بسیار مرا خوشحال نمود، که گفته‌اند: کتابت یکی از دو قسم دیدار و ملاقات است.

لذا خداوند را حمد کردم و بخاطر سلامتی شما و توفیقتان بر آنچه محبوب و مورد رضای اوست، شکر او را بجا آوردم و در کنار ضریح حضرت امام رضا علیه‌وعلی‌آبائه‌وأبنائه‌السلام، در حالیکه به آن حضرت پناه برده بودم، دعا کردم که خداوند عافیت شما را پایدار قرار دهد و همواره شما را یاری کند که مدارج علم و یقین را پیموده و به أعلی ذروهٔ معارج تقوی و تفویض و تسلیم

صعود کنید، تا اینکه هیچ شائبه‌ای از موجودبودن باقی نماند و همهٔ اعمال و اذکار، ذکر واحد، و حال شما در خدمت‌کردن به او دائمی باشد؛ چراکه او توانا و شایستهٔ استجابت دعا است.

و امّا نسبت به اعمال، إن‌شاءالله باید با اربعینهای هشت‌گانه شروع شود، همانطورکه قبلاً بود، چه از جهت مقدار اعمال و چه از جهت کیفیت، حتّی در اینکه در ابتدای هر دوره غسل شود؛ مگر در مورد ذکرکه در این نوبت، «یا من لا هو الا هو» پانصد مرتبه خواهد بود و در طول نیم ساعت، همانطورکه سابقاً بیان شد. و نیز به استثنای قرائت سور طوال در نوافل شب که در این دوره در نماز اول: سورهٔ الَم سجدة و سورهٔ فرقان، و در نماز دوّم: سورهٔ حمَ فصّلت و سورهٔ لقمان، و در نماز سوّم: سورهٔ نجم و طور و مرسلات، و در نماز چهارم: سورهٔ اعلی و یسَ خوانده میشود. وقتی در سوره‌هائی که سجدهٔ واجب دارند، به آیهٔ سجده میرسند، باید یکباره به سجده بیفتند و بعد از ذکر سجده، قیام کرده، مابقی سوره را بخوانند.

و امّا نسبت به اعمال سیّدهٔ جلیله: خواهر موسی، نیز مثل سابق عمل شود، به استثناء قرائت صد مرتبه «یا الله» بعد از هر نماز.

امید است توفیق او و شما دوام داشته باشد. از جانب بنده و اهل‌بیت به مخدّرات مکرّمه و به برادر بسیار عزیز وگرامی: حاج عبدالجلیل أبواحمد سلّمه‌الله‌تعالی سلام برسانید.

اینجانب همواره دعاگوی شما و مشتاق زیارت و مؤانست شما و ایشان هستم.

و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

سیّد محمّدحسین الحسینی الطهرانی

۷/جمادی‌الاولی/۱٤۱۱، من المشهد المقدّس الرضوی

مرحوم حاج أبوموسی در شب عرفه سنهٔ ۱٤۲۸ به دیار باقی شتافتند و در روز عرفه در مقبرهٔ خواجه أباصلت مدفون شدند.

حاج أبوأحمد عبدالجليل محيی حفظه‌الله

ایشان از ارادتمندان و دوستداران صادق مرحوم حضرت آقای حدّاد و مرحوم والد بودند. مرحوم حضرت آقای حدّاد و علّامهٔ والد نیز خیلی ایشان را دوست داشتند.

ایشان انسانی وارسته، شریف و لطیف، باحیا و باگذشت و اهل توجّه و ذکر می‌باشند.

در زمانی که در کاظمین با مرحوم حاج أبوموسی محیی ساکن بودند، منزل ایشان محلّ رفت‌وآمد همهٔ رفقا و دوستان سلوکی بود و هرکس به کاظمین می‌رفت درب منزل حاج عبدالجلیل بر وی باز بود و با روی‌گشاده از او پذیرائی می‌کرد و این سماحت و میهمان‌نوازی از سالکان إلی الله و دوستان خدا برکات بسیاری برایشان داشت.

ایشان سالها در خدمت مرحوم آقای حدّاد بودند و پس از ایشان از شاگردان علّامهٔ والد شدند و اکنون نیز در قید حیاتند، ولی مسنّ و ضعیف شده‌اند؛ طَوّل اللهُ عمرَه و حَفِظَه مِنَ الأَفات.

متن و ترجمهٔ برخی از نامه‌های مرحوم والد و برخی از نامه‌های حقیر که متضمّن پاسخهای مرحوم والد به سؤالات ایشان است و حاوی نکات گرانقدر و گویای حالات سلوکی ایشان می‌باشد در ادامه آورده می‌شود:

بسم الله الرحمن الرحیم

إلی سماحة الأخ الأعزّ الأکرم الحاجّ أبی أحمد عبد الجلیل أدام الله توفیقه

السّلام علیکم ورحمة الله وبرکاته نسئل الله تعالی أن یجعل حیاتکم وإیّانا وجمیع إخواننا وقفاً لخدمته، وقوّی جوارحنا علی خدمته، وشدّ جوانحنا علی عزیمته حتّی نسرع إلیه فی میادین السّابقین، ونسرع إلیه فی المبادرین، ونشتاق إلی قربه فی المشتاقین، وندنو منه دنوّ المخلصین، ونخافه مخافة الموقنین، ونجتمع فی جواره مع المؤمنین، بمنّه وفضله وکرمه عزّوجلّ.

قد وصلت کتابک الکریم وما فیه من الودّ والمحبّة والخلوص، والسّؤال عن مسائل فی باب التّوحید ومعرفة الله عزّوجلّ

۱ ـ معنی التّکلّم مع الله عزّوجلّ إنّما هو أن یری الإنسان ذاته سبحانه وتعالی هی الأصل، وأنّ کلّ شیء قائم به، وهو القیّوم لکلّ شیء، وأنّ کلّ إنسان مربوط به، ومخلوق، وظهور له سبحانه وتعالی، بحیث لا یکون الأثر والوجود والإرادة والإشاء والخلقة إلّا لله سبحانه.

۲ ـ معنی التّوحید فی الذّات والصّفات والأفعال شرحناه فی رسالة لبّ اللّباب من صفحة ۱۶۰ الی صفحة ۱۶۴ والمزید منه یحتاج إلی البحث الشّفاهی، رزقنا الله زیارتکم عند التّشرّف لزیارة الإمام الرّضا علیه الصّلوة والسّلام

۳ ـ معنی وحدة الوجود حقّاً، هو أن یری الإنسان أنّ ذاته واحدة وصفاته وأسماؤه واحدة؛ وفعله فعل واحد وکلّ ما فی العالم من الکثرات، أضواء وظلال لوجوده الواحد الحقیقی، فالکلّ سراب. وهو الأصل والقیّم القیّوم متی غبت حتّی تکون الآثار هی الّتی توصل إلیک، أغبر له من الظّهور ما لبرلک حتّی یکون هو الظّاهر

وهذا معنی قول أمیر المؤمنین علیه أفضل صلوات المصلّین: أطفأ السّراج فقد طلع الصّبح یعنی إذا طلعت شمس الحقیقة یعرف السّالک أنّ الله تبارک وتعالی هو المبدء والمعاد، وهو الأوّل والآخر وهو الظّاهر والباطن وهو بکلّ شیء علیم ویری أنّ جمیع ما سواه هالک ولا وجود ولا أثر إلّا له سبحانه وتعالی. وهذا معنی الموت الوارد فی القرآن الکریم: کلّ نفس ذائقة الموت، وکلّ من علیها فان، فالموت فی الدّنیا فی حال الحیوة الطّبیعی إذا حصل للسّالک یری بعین الشّهود والحقیقة أنّه هو الله الأحد الواحد الفرد الصّمد رزقنا الله تعالی وإیّاکم وجمیع المتّقین والمحبّین بمحمّد وآله صلّی علیهم أجمعین.

۱۴۰۷/۲/۳

بسم الله الرحمن الرحیم

إلَی سَماحةِ الأخِ الأعزِّ الأکرمِ الحاجِّ أبی أحمدَ عبدِالجلیلِ أدامَ اللّهُ توفیقَه

السّلامُ علیکُم و رحمةُ اللّهِ و برکاتُه. نَسألُ اللّهَ تعالَی أن یجعَلَ حیاتَکُم و

إيّانا و جميعِ إخوانِنا وقفًا لخدمتِهِ و قَوِّی جوارِحَنا علی خدمتِهِ وشدَّ جوانِحَنا علی عزيمَتِهِ، حتّی نسرَحَ إليهِ فی ميادينِ السّابقينَ و نسرَعَ إليهِ فی المُبادِرينَ و نشتاقَ إلی قربِهِ فی المُشتاقينَ و ندنُوَ منهُ دُنُوَّ المُخلَصينَ و نخافَه مخافةَ الموقِنينَ و نَجتَمِعَ فی جِوارِهِ معَ المؤمنينَ، بِمَنِّهِ و فضلِهِ و كرَمِهِ.

قدِاستَلَمتُ كتابَكَ الكريمَ و ما فيهِ من الوُدِّ و المحبَّةِ و الخلوصِ، و السّؤالِ عن مسآئِلَ فی بابِ التّوحيدِ و معرفةِاللَهِ عزّوجلّ:

١. مَعنَی التّكلّمِ الّذی أمَرَكُم سيّدُنا الحدّادُ روحی‌فداهُ معَ اللَهِ عزّوجلّ، إنّما هو أن‌يَرَی الإنسانُ ذاتَهُ سبحانُهُ و تعالی هِیَ‌الأصلَ و أنّ كلَّ شی ءٍ قآئمٌ بِهِ، و هوَ القيّومُ لكلِّ شَیءٍ، و أنّ كُلَّ إنسانٍ مربوطٌ بِهِ و مخلوقٌ و ظهورٌ لَهُ سبحانَهُ و تعالی، بِحَيثُ لايكونُ الأثرُ و الوجودُ و الإرادةُ و الإنشآءُ و الخِلقةُ إلّا لِلّهِ سبحانَهُ.

٢. معنَی التَّوحيدِ فی الذّاتِ و الصِّفاتِ و الأفعالِ شرَحناهُ فی *رسالةِ لُبِّ‌اللُبابِ* مِن صفحةِ ١٦٠ إلی صفحةِ ١٦٤. و المَزيدُ منهُ يَحتاجُ إلی البحثِ الشفاهی؛ رَزَقَنا اللَهُ زيارتَكُم عندَ التّشرّفِ لِزيارةِ الإمامِ الرّضا عليهِ‌الصّلوةُ‌والسّلامُ.

٣. معنَی وحدةِ الوجودِ حقًّا، هوَ أن يرَی الإنسانُ أنّ ذاتَهُ واحدةٌ و صفاتَهُ و أسمآءَهُ واحدةٌ و فعلَهُ فعلٌ واحدٌ، و كلَّ ما فی‌العالَمِ منَ الكثراتِ أفيآءٌ و ظِلالٌ لوجودِهِ الواحِدِ الحقيقیِّ؛ فالكلُّ سَرابٌ و هوَ الأصلُ و القآئمُ القيّومُ؛ متَی **غِبْتَ حَتّی تَكونَ الآثارُ هیَ الّتی توصِلُ إليكَ. أَلغَيرِكَ منَ الظُّهورِ ما لَيسَ لَكَ حتّی يكونَ هوَ المُظهِرَ لَكَ**.

و هذا معنَی قَولِ أميرِالمؤمنينَ عليهِ‌أفضلُ صلواتِ‌المصلّينَ: **أَطْفِئِ السِّراجَ فَقَدظَهَرَالصّبحُ**؛ يَعنی إذا طلَعَتْ شمسُ الحقيقةِ يعرفُ السّالكُ أنّ اللَهَ تباركَ و تعالی هو المبدأُ و المعادُ و هو الأوّلُ و الآخِرُ و هو الظّاهرُ و الباطنُ و هوَ بِكلِّ شی ءٍ عليمٌ، و يرَی أنّ جميعَ ما سِواهُ هالكٌ و لا وجودَ و لا أثرَ إلّا لَهُ سبحانَهُ و تقدَّسَ.

و هذا معنی الموتِ الواردِ فی القرءَانِ الكريمِ: **كُلُّ نَفْسٍ ذَآئِقَةُ ٱلْمَوْتِ، و**

كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ؛ فالمَوتُ فی الدّنیا و فی حالِ الحَیوةِ الطّبیعیِّ إذا حصَلَ للسّالكِ یرَی بِعَینِ الشُّهودِ و الحقیقةِ أنّهُ هوَ اللّهُ الأحدُ الواحدُ الفَردُ الصّمدُ. رزقَنا اللهُ تعالی وإیّاكُم و جمیعَ المُشتاقینَ و المُحبّینَ بِمحمّد وءَالِهِ صلِّ علی محمّدٍ وءَاله.

سیّد محمّدحسین الحسینیّ الطّهرانیّ

مشهد مقدّس، ۳/ ج ۱۴۰۷/۲

ترجمه:

بسم الله الرّحمن الرّحیم

خدمت عزیزترین و گرامی‌ترین برادر حاج أبوأحمد عبدالجلیل أدام الله توفیقه.

السّلام علیکم و رحمة الله و برکاته.

از خدا می‌خواهیم که زندگی شما و ما و تمامی اخوان را وقف خدمت خود قرار دهد و اعضاء و جوارح ما را برای‌خدمت به خودش قوّت بخشد و قلوبمان را برای ارادهٔ خود محکم گرداند، تا اینکه در میدان‌های مسابقه‌دهندگان به سوی او بشتابیم و در میان پیشتازان به سمت او سرعت گیریم و ما نیز در خیل مشتاقان، به قرب او مشتاق شویم و همانند مخلصین به او نزدیک شویم و همچون اهل یقین از او بیمناک باشیم و درجوار او با مؤمنین گردآئیم، بمنّه و فضله و کرمه.

نامهٔ ارزشمند شما راکه مشتمل بر اشتیاق و محبّت و خلوص بوده، و در ضمن آن سؤالاتی در باب توحید و معرفت خداوند عزّوجلّ مطرح شده بود دریافت نمودم.

۱. معنای تکلّم با خداوند عزّوجلّ که حضرت آقای حدّاد روحی‌فداه به شما امر فرمودند، اینستکه انسان ذات حضرت باری سبحانه و تعالی را اصل ببیند و مشاهده کند که هر چیزی به او استوار و او مایهٔ قوام همهٔ أشیاء است و

هر انسانی وابستهٔ به او و مخلوق او و ظهوری از ظهورات او سبحانه و تعالی می‌باشد، به گونه‌ای که اثر و وجود و اراده و ایجاد و خلقت نیست مگر برای خداوند سبحانه.

۲. معنای توحید در ذات و صفات و افعال را در رسالهٔ *لبّ‌اللباب* شرح نموده‌ایم و توضیح بیشتر احتیاج به بحث حضوری دارد. خداوند ملاقات شما را در هنگام تشرّف به زیارت امام رضا علیه‌السّلام نصیب ما گرداند.

۳. معنای حقیقی وحدت وجود اینست‌که انسان مشاهده کند که ذات او واحد و صفات و اسماء او واحد و فعل او واحد است. و هرچه از کثرات در عالم وجود است بمنزلهٔ سایه‌هایی برای وجود واحد حقیقی اوست؛ پس همه سراب است و او اصل و قائمِ قیّوم است.

«کی غائب شده‌ای تا آثارت بر تو دلالت کنند؟ آیا برای چیزی غیر تو ظهوری هست که آن ظهور از آنِ تو نیست، تا او نشان دهندهٔ تو باشد؟

و این معنای کلام أمیرالمؤمنین علیه‌أفضل‌صلوات‌المصلّین است که فرمود: «چراغ را خاموش کن که صبح دمید.» یعنی وقتی خورشید حقیقت طلوع نمود سالک درمی‌یابد که اوست مبدأ و معاد و اوست اوّل و آخر و اوست ظاهر و باطن و او به هر چیز آگاه است. و درمی‌یابد که هر آنچه غیر اوست فانی است و هیچ وجود و اثری نیست مگر برای خداوند سبحانه و تقدّس.

و این‌است معنای موت که در قرآن کریم آمده است: **کُلُّ نَفْسٍ ذَآئِقَةُ ٱلْمَوْتِ. وکُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ**؛ پس موت اگر در دنیا و در حال حیات طبیعی برای سالک رخ دهد با چشم شهود و حقیقیت می‌بیند که خداوند احد واحد فرد صمد فقط اوست. رَزَقَنا اللهُ تَعالی و ایّاکُم و جمیعَ المشتاقینَ و المحبّینَ بِمُحمّدٍ وآله صَلّ علی محمّدٍ وآله.

سیّد محمّدحسین الحسینیّ الطّهرانیّ

مشهد مقدّس، ۳/جمادی‌الثانیه/۱۴۰۷



بسم الله الرحمن الرحیم
وکان حقاً علینا نصر المؤمنین
انجمن اسلامی مسجد قائم
تهران - خیابان سعدی

بسم الله الرحمن الرحیم

وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین ولعنة الله علی اعدائهم اجمعین

السلام علی أخی فی الله الرفیق الشفیق الحاج المعتمر ابی احمد عبدالجلیل ورحمة الله وبرکاته

وصلت رقیمتکم الکریمة وصرت مبتهجاً بزیارتها لما فیها من الود والخلوص ورشحة من نفحات سیدنا وأستاذنا الحداد وروحی فداه. أما الرؤیا التی فیها ذکر الحداد والفصوص فی الخواتیم وطلبک منه خاتماً دُرّاً ففی غایة الجودة والمعنی. والدر حقیقة الولایة وهی عند مولانا وسیدنا وإمامنا امیر المؤمنین علیه افضل صلوات المصلین ولابد وان تصل الیک وتصل أنت الیها بجدٍ والتزام ورفع الید عن ما سوی الله والأخذ بالمبدء أخذاً تاماً ونسیان ما سواه أیاً ما کان. وأما ضیق المعاش فمصلحة من الله تعالی. وما فائدة کثرة المال والسعة اذا لم یکن فی طریق ارادة الرب وفی سبیل هواه وفناء قدسه. أکثر الانفاقات المستحسنة یتخیل الانسان استحسانه وحسنه وربما لا تکون فیها فائدة أخرویة وبعبارة اخری المصارف الحسنة هی التی یتوهم الانسان أنها حسنة وربما بل کثیراً ما لا تکون حسنة والانسان یصرفها فی شئونه وفی سبیل عزه وشرفه وماء وجهه وجمیع شئونه العائلی وغیرها، لا فی طریق المحبة الخالصة ولو یستلزم کسر شأنه وانحطاط قدره عند الناس الذین لا یکون لهم عند الله منزلة بل أنهم کالأنعام. الرفقاء والأولاد والأحبة کلهم سالمون غانمون ویسلمون علیکم. لا تضایقوا فی إرسال المراسلات وان لم نکن قادراً من الجواب مباشرة والاولاد ان شاء الله یرسلون الجواب وینفتح السرور وانفتاح باب المراسلة خیر ورشاد

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته من المشهد المقدس الرضوی [illegible] فی ۳ ج ۲ / ۱۴۱۰

بسم الله الرّحمن الرّحیم

و صَلّی اللهُ علی محمّدٍ و ءَالِه الطّاهرینَ و لعنةُ اللهِ عَلی أعدآئِهم أجمعینَ

السّلامُ علی أخی فی اللهِ الرّفیقِ الشّفیقِ الحاجِّ المُعتَمِرِ أبوأحمدَ عبدِالجلیلِ و رحمةُ اللهِ و برکاتُه.

وصَلَت رَقیمَتُکمُ الکریمةُ و صِرتُ مُبتهِجًا بزیارَتِها لِما فیها مِنَ الوُدِّ و الخُلوصِ و رَشحَةٍ مِن نَفَحاتِ سیّدِنا و أستاذِنا الحدّادِ روحی فِداهُ.

أمّا الرُّؤیا الّتی فیها ذکرُ الحدّادِ و الفُصوصِ فی الخَواتیمِ و طَلَبُکَ مِنهُ خاتَمًا دُرًّا ففی غایةِ الجودةِ و المَعنی. و الدُّرُ حقیقةُ الوَلایةِ و هِیَ عِندَ مَولانا و سیّدِنا و امامِنا أمیرِالمؤمنینَ علیهِ أفضلُ صلواتِ المُصَلّینَ و لابُدَّ و أن تصِلَ إلیکَ و تصلَ أنتَ إلَیها بجِدٍّ و التِزامٍ و رفعِ الیَدِ عَن ما سِوَی اللهِ و الأخذِ بالمبدإِ أخذًا تامًّا و نِسیانِ ما سِواه أیًّا ما کانَ.

و أمّا ضیقُ المَعاشِ فمَصلحةٌ مِنَ اللهِ تعالَی. و ما فآئدةُ کَثرةِ المالِ و السّعَةِ إذا لَم یکُن فی طریقِ إرادةِ الرّبِّ و فی سبیلِ هَواهُ و فِناءِ قُدسِهِ؟ أکثرُ الإنفاقاتِ المُحَسّنَةِ یتَخیَّلُ الإنسانُ اسْتِحسانَهُ و حُسنَهُ و رُبَّما لاتکونُ فیها فآئدةٌ أُخرَویّةٌ. و بعِبارة أُخرَی: المَصارِفُ الحسَنةُ هِیَ الّتی یتَوهَّمُ الإنسانُ أنّها حسَنَةٌ و ربَّما بَل کثیرًا ما لاتکونُ حسنةً، و الإنسانُ یَصرِفُها فی شُؤنِهِ و فی سَبیلِ عِزِّهِ و شرَفِهِ و مآءِ وَجهِهِ و جمیعِ شُؤنِهِ العآئلیِّ و غَیرِها؛ لا فی طَریقِ المَحبّةِ الخالِصةِ و لَو یَستَلزِمُ کَسرَ شأنِهِ و انْحِطاطَ قَدرِهِ عِندَ النّاسِ الذّینَ لایکونُ لَهُم عِندَاللهِ مَنزِلةٌ بَل إنّهمُ کَالأنعامِ.

الرُّفقآءُ و الأولادُ و الأحِبّةُ کلُّهُم سالِمونَ غانِمونَ و یُسلِّمونَ علیکُم. لاتُضایِقوا فی إرسالِ المُراسَلاتِ و إن لَم‌نَکُن قادرًا مِنَ الجوابِ مُباشَرةً، و الأولادُ إن شآءَ اللهُ یُرسِلونَ الجوابَ و یَنفَتِحُ السّرورُ، و انفِتاحُ بابِ المُراسَلةِ خیرٌ و رَشادٌ.

و السّلامُ علیکُم و رحمةُ اللهِ و برکاتُه.

مِن المشهدِ المقدّسِ الرضویّ سیّد محمّدحسین الحسینیّ الطّهرانیّ

فی ۳/ ج۱۴۱۰/۲

ترجمه:

بسم الله الرّحمن الرّحیم

و صَلّی اللهُ علی محمّدٍ و آلهِ الطّاهرینَ و لعنةُ اللهِ عَلی أعدآئِهم أجمعین

سلام بر برادر فی الله من، رفیق شفیق حاج أبو أحمد عبدالجلیل، و رحمة الله و برکاته.

مرقومهٔ شریفهٔ شما واصل گردید و از دیدن آن بسیار مسرور شدم، چراکه مشتمل بر محبّت و صفا بود و شمّه‌ای از نفحات حضرت استاد ما مرحوم حدّاد روحی‌فداه از آن تراوش می‌کرد.

امّا خوابی که در آن یاد حدّاد بود و نگین‌هائی‌که در انگشتریها بود و اینکه شما یک انگشتری دُرّ از ایشان طلب کردید، خواب با ارزش و پرمعنایی است و دُرّ حقیقت ولایت است و آن در نزد مولا و آقا و امام ما أمیرالمؤمنین علیه‌أفضل صلوات‌المصلّین می‌باشد که باید آن ولایت به شما برسد و شما هم باید باجدّیت و پشتکار و پرهیز از ما سوی الله و تمسّک تامّ به خدا و فراموشی هر آنچه غیر خداست، به ولایت برسید.

امّا تنگی معیشت مصلحتی است از جانب خدای متعال؛ زیادی مال و وسعت در زندگی چه فائده دارد وقتی که در مسیر ارادهٔ پروردگار نبوده و در راه خواست و فناء در ذات او نباشد؟ اکثر انفاقاتی که آنهارا نیکو می‌شمرند، به خیال انسان نیکو جلوه می‌کند و چه‌بسا در آن هیچ بهرهٔ اخروی نباشد. و به عبارت دیگر: مصارف حسنه مصارفی هستند که به‌گمان انسان حسنه هستند و گاهی بلکه اکثر اوقات اصلاً نیکو و حسنه نیست و انسان آن مبالغ را صَرف شؤون و منزلت و عزّت و آبرو و جایگاه خانوادگی خود و غیره می‌کند؛ نه در راه محبّت خالص پروردگار، گرچه موجب کسر شأن و پائین‌آمدن ارزشش در چشم آن مردمی باشد که هیچ منزلتی در نزد خدا نداشته بلکه مانند بهائم‌اند.

رفقاء و فرزندان و دوستان همه سالم و موفّقند و به شما سلام می‌رسانند. در فرستادن نامه‌ها مضایقه نفرمایید گرچه ما قادر بر جواب نباشیم، ان‌شاءالله فرزندان پاسخ نامهٔ شما را خواهند داد و فتح باب سرور می‌شود و بازبودن باب

نامه‌نگاری موجب خیر و رشاد است. والسّلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

از مشهد مقدّس رضوی سیّد محمّدحسین الحسینیّ الطّهرانیّ

در ۳/ جمادی‌الثانیه/۱۴۱۰

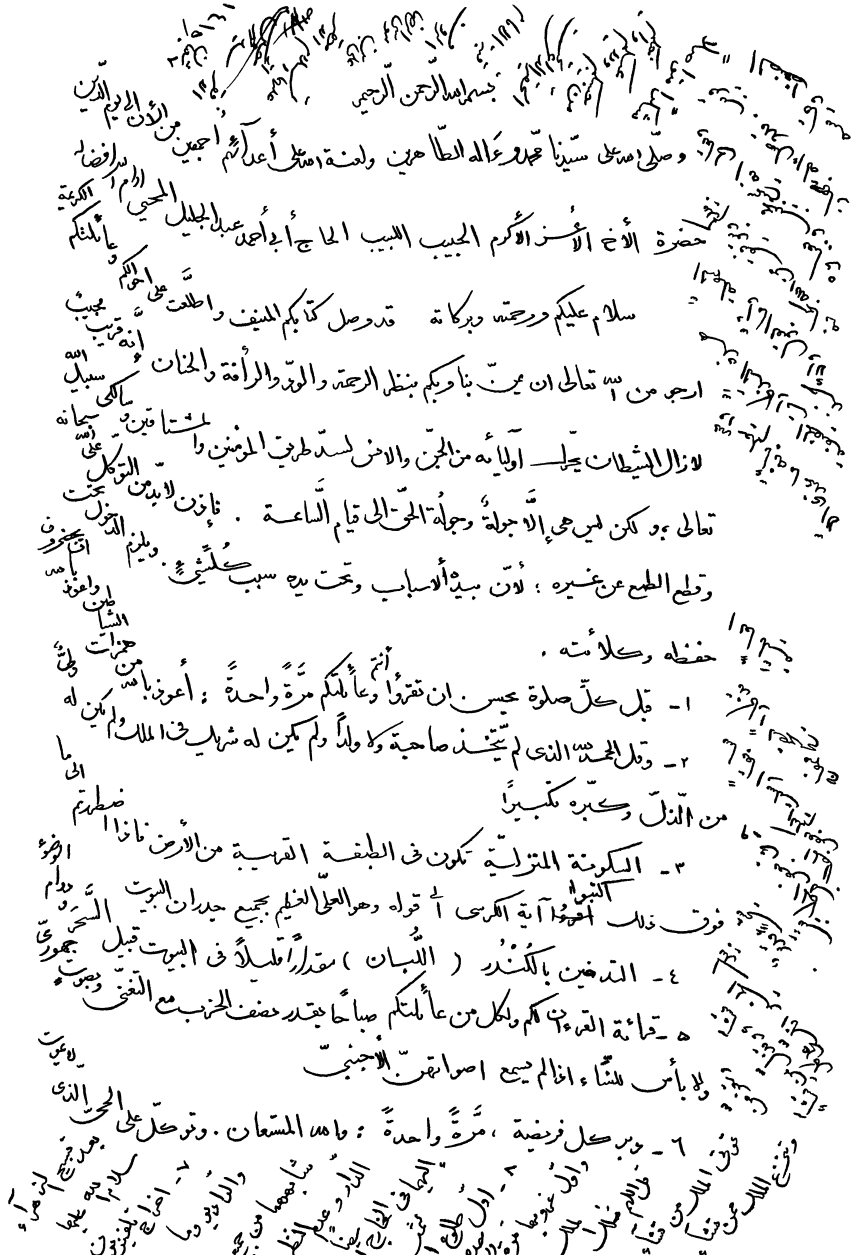

بسم الله الرّحمن الرّحیم

و صَلَّی اللهُ عَلی سَیِّدنا مُحمّدٍ و ءَالِهِ الطّاهرینَ و لعنةُ اللهِ عَلی أعدآئِهم أجمعینَ مِنَ الآنَ إلی یَومِ الدّینِ

حضرةُ الأخِ الأعزِّ الأکرمِ الحبیبِ اللبیبِ الحاجِّ أبی‌أحمد عبدِالجلیلِ المُحیی أدام اللهُ إفضالَه

سلامٌ علیکُم و رحمتُهُ و برکاتُه. قدوصَل کتابُکم المُنیفُ و اطّلَعتُ علی أحوالِکُم و عآئلَتِکُم الکریمة، أرجو مِنَ اللهِ تعالَی أن‌یمُنَّ بِنا و بِکم بنظَرِ الرّحمةِ و الوُدِّ و الرَّأفةِ و الحَنانِ إنّهُ قریبٌ مجیبٌ .

لا زالَ الشّیطانُ یُحَرِّکُ أولیآءَهُ منَ الجنِّ و الإنسِ لِسدِّ طریقِ المُؤمنینَ و المُشتاقینَ و سالِکی سبیلِ اللهِ تعالَی، ولَکن لیسَ هِیَ إلّا جَولَةٌ و جَولَةُ الحقِّ إلی قیامِ السّاعةِ؛ فإذاً لابدَّ منَ التّوکُّلِ علی اللهِ سُبحانَه و قَطعِ الطَمَعِ عن غیرِه، لِأنّ بیدِه الأسبابُ و تحتَ یدِه سببُ کلِّ شَیءٍ، و یَلزمُ الدُّخولُ تحتَ حفظِه و کَلآءَتِهِ.

۱. قبلَ کلِّ صلوةٍ یَحسُنُ أن‌تَقرَءوا أنتُم و عآئلتُکم مرَّةً واحدةً: **أعوذُ بِاللهِ مِن هَمَزاتِ الشّیاطینَ و أعوذُ بِاللهِ أن‌یَحضُرونَ** .

۲. **و قُل الحمدُ لِلّه الّذی لَم‌یتَّخِذ صاحبةً و لا وَلَدًا و لَم‌یکُن لَهُ شَریکٌ فی المُلکِ و لَم‌یکُن لَهُ وَلیٌّ منَ الذُّلِّ و کَبِّرهُ تَکبیرًا**.

۳. السُّکونَةُ المَنزِلیّةُ تکونُ فی الطّبقَةِ القَریبةِ منَ الأرضِ فإذا اضْطَرَرتُم إلی ما فوقَ ذلِك اکتُبوا ءَایةَ الکرسیِّ إلی قوله: وَ هُوَ ٱلْعَلِیُّ ٱلْعَظِیمُ، بِجَمیعِ جُدرانِ البُیوتِ .

٤. التَّدخینُ بالکُنْدرِ (اللُّبان) مقدارًا قلیلًا فی البیوتِ قُبَیلَ السّحرِ، و دوامُ الوضوَءِ.

۵. قِراءَةُ القُرءَانِ لکُم و لکُلِّ من عآئلَتِکم صَباحًا بقدرِ نصفِ الحزبِ مع التّغنّی و بصَوتٍ جَهوَریٍّ. و لا بَأسَ لِلنّسآءِ إذا لَم‌یَسمَع أصواتَهُنَّ الأجنبیُّ.

٦. دَبَر کُلِّ فَریضةٍ مرَّةً واحِدةً: **وَ اللهُ المُستَعانُ و تَوَکَّلْ عَلی الْحَیِّ الّذی لایَموتُ**، بعدَ تسبیحِ الزّهراءِ سلامُ‌اللهِ‌علَیها.

٧. إخراجُ تِلفیزیون و الرّادیو و ما شابَهَهُما مِن جمیعِ الدّارِ و عدمِ النّظرِ إلَیها فی الخارجِ أیضًا.

٨. أوَّلَ طلوعِ الشّمسِ و أوّلَ غروبِها مرّةً واحدةً: **قُلِ ٱللَّهُمَّ مَـٰلِكَ ٱلْمُلْكِ تُؤْتِی ٱلْمُلْكَ مَن تَشَآءُ وَ تَنزِعُ ٱلْمُلْكَ مِمَّن تَشَآءُ و تُعِزُّ مَن تَشَآءُ وَ تُذِلُّ مَن تَشَآءُ بِيَدِكَ ٱلْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَیْءٍ قَدِيرٌ**.

٩. فی بعضِ المَکاتیبِ سابقًا أرسَلتُ إلیکُم بعضَ‌المطالبِ تَذکارًا لِتَصحیحِ مِنهاجِ العآئلیّةِ ... و اللَهُ یعلمُ بِأنّهُ ما عِندی إلّا هذِهِ التَّذکاراتِ الخفیفَةِ السّهلَةِ و أمّا القبولُ و الأخذُ بِیَدِکُم و بِتَوفیقٍ مِنَ اللَهِ سُبحانَه‌وتعالَی إنّه سمیعٌ مجیبٌ و بِعِبادِه قَریبٌ.

قَدوصَلَ إلَیَّ جِهازُ الضَّغْطِ و قِیاسُهُ، شُکرًا مُتَواصلًا مِن حبیبِکُم و داعیکُم و أخیکُم الحقیرُ الدّاعی تحتَ قُبَّةِ الإمامِ الرَّءوفِ علیِّ‌بنِ‌موسی‌الرِّضا عَلیهِماالسّلامُ.

الأحقرُ الأفقرُ سیّد محمّدحسین الحسینیّ الطّهرانیّ

٧ شعبان/ ١٥

ترجمه:

بسم الله الرّحمن الرّحیم.

و صلّی الله علی سیّدنا محمّدٍ و آله الطّاهرین

و لعنةُ الله علی أعدائهم أجمعین من الانَ الی یوم الدّین.

خدمت عزیزترین و گرامی‌ترین برادر، صدیق فرزانه: حاج أبوأحمد عبدالجلیل محیی أدام‌الله‌افضاله .

سلامٌ علیکم و رحمة الله و برکاته.

نامهٔ با ارزش شما رسید و از احوال شما و خانوادهٔ محترمتان با خبر شدم، امیدوارم که خداوند تعالی با نظر رحمت و مودّت و رأفت و شفقت خود به ما و شما منّت نهد؛ انّه قریبٌ مجیب.

پیوسته شیطان اولیاء خود از جنّ و انس را برای مسدودنمودن راه مؤمنین و مشتاقین و سالکین راه خدا تشویق نموده و به حرکت در می‌آورد، ولیکن این جولانی بیش نیست و جولان حقّ تا قیامت برقرار است. بنابراین چاره‌ای جز توکّل بر خدای سبحان و قطع امید از غیر او نیست، چراکه اسباب بدست اوست و سبب هر چیز تحت قدرت و اختیار اوست، و باید تحت حفظ و مراقبت او در آمد.[1]

---

۱. جنّیان موجوداتی ضعیف‌تر از انسانند و چون وجودشان از دخان است با چشم عادی دیده نمی‌شوند. آنها نیز مانند انسانها طوائف و فرقی داشته، دارای اَشکال و اندازه‌هائی متفاوت بوده و نکاح و توالد و تکلیف دارند و به کافر و مؤمن و عادل و فاسق تقسیم می‌شوند. جنّیان از مؤانست با انسانها لذّت می‌برند و خصوصاً شیاطین آنها از اینکه انسانها در برابرشان تواضع و خضوع کرده و اطاعتشان نمایند بسیار خشنود می‌شوند.

چون این موجودات از انسان ضعیف‌ترند، مؤمن به‌هیچ‌وجه نباید به دنبال ارتباط با آنها باشد؛ چراکه ارتباط با آنها انسان را از مسیر کمال دور میکند. مرحوم والد مکرّر از مرحوم حضرت آیةالله انصاری قدّس‌سرّه نقل میفرمودند که: «افرادی که جنّیان را تسخیر نموده و با آنها حشر و نشر دارند، اگر این کار را ادامه دهند، مسلمان از دنیا نخواهند رفت.»

آری اگر جنّ مؤمنی خودش را در خدمت انسان مؤمنی قرار دهد منعی ندارد که آن مؤمن از آن جن در اموری که رضای خداوند است استفاده نماید؛ چنانکه طوائفی از جن به خدمت‌گزاری ائمّه علیهم‌السّلام مشغول بوده‌اند و مرحوم مجلسی در *بحارالأنوار*، ج۲۷، ص۱۳ تا ۲٤ بابی را با عنوان: باب أنّ الجنَّ خدّامهم یظهرون لهم و یسألونهم عن معالم دینهم، منعقد ساخته و احادیث متعدّدی در این مضمون روایت نموده است، ولی با این حال، این کار هم شرائط و ظرائف خاصی دارد که سالکین الی الله دربارهٔ آن باید مراتب ⇦

. . . . . .

⇦ احتیاط را مراعات کنند.

جنّیان کافر و فاسق اسباب ایذاء مؤمنین از جن و انس را فراهم می‌کنند و بالخصوص کودکان و زنان که لطیفند را بیشتر اذیّت می‌کنند و علاوه بر وسوسه‌کردن در قلوب، با جابجاکردن اثاث‌البیت و سرقت آنها یا ظاهرشدن به هیئت‌های‌مخوف یا ایجاد درد و مریضی در بدن و امثال آن نیز، مؤمنین را آزار میدهند. البتّه هر اذیّتی که به مؤمن می‌رسد در تحت اراده و رضای الهی است و لذا مؤمن باید راضی بوده و از این ابتلاءات در راه تقرّب و ترقّی بهره بگیرد، ولی در هر حال در عین مقام رضا و تسلیم و از باب انجام وظیفه باید سعی کند که ایشان را دفع نموده و اسباب مزاحمتشان را برطرف نماید.

افراد مختلفی از آزار جنّیان به مرحوم والد شکایت میکردند، و ایشان گاهی دستوراتی برای دفع آنها میدادند و گاهی هم با تصرّف تکوینی شرّ آنها راکم می‌نمودند و آن شخص از آزارشان نجات می یافت.

علاوه بر آنچه مرحوم علّامهٔ والد در این نامه فرموده‌اند، رعایت برخی نکات دیگر نیز برای دفع شیاطین جن مفید است. به طور کل فراهم‌نمودن تمام اموری که ملائکه را جلب نموده و شیاطین را آزار میدهد، موجب دفع شیاطین است، و ترک چیزهائی که برای جنّیان مطلوب است، اسباب حضورشان راکم میکند.

موارد ذیل برخی از اموری‌است که موجب جلب ملائکه و دفع شیاطین شده و مجرّب می‌باشد و نوعاً برای دفع انواع بلا نیز مفید است:

۱. ذکر استعاذه با توجّه قلبی که انسان واقعاً خود را به خداوند بسپارد. طرق مختلفی از استعاذه در روایات وارد شده که مرحوم مجلسی در جلد ۹۲ *بحارالأنوار* بسیاری از آنها را نقل نموده است.

۲. خواندن آیهٔ سُخره (آیات ٥٦ تا ٥٤، از سورهٔ أعراف) **إِنَّ رَبَّكُمُ ٱللَّهُ ٱلَّذِى خَلَقَ ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَ ٱلْأَرْضَ فِى سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ ٱسْتَوَىٰ عَلَى ٱلْعَرْشِ يُغْشِى ٱللَّيْلَ ٱلنَّهَارَ يَطْلُبُهُۥ حَثِيثًا وَ ٱلشَّمْسَ وَ ٱلْقَمَرَ وَ ٱلنُّجُومَ مُسَخَّرَٰتٍۭ بِأَمْرِهِۦٓ ۗ أَلَا لَهُ ٱلْخَلْقُ وَ ٱلْأَمْرُ تَبَارَكَ ٱللَّهُ رَبُّ ٱلْعَـٰلَمِينَ**. خواندن این آیات در هنگام خواب و بعد از نمازها برای دفع شیاطین و سحر مفید است. ⇦

. . . . . .

⇦ ۳. خواندن دو آیهٔ ۱۸ و ۱۹ از سورهٔ مبارکهٔ آل‌عمران پس از نمازها و هنگام خواب: **شَهِدَ ٱللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَـٰهَ إِلَّا هُوَ وَ ٱلْمَلَـٰٓئِكَةُ وَ أُو۟لُوا ٱلْعِلْمِ قَآئِمًۢا بِٱلْقِسْطِ لَآ إِلَـٰهَ إِلَّا هُوَ ٱلْعَزِيزُ ٱلْحَكِيمُ * إِنَّ ٱلدِّينَ عِندَ ٱللَّهِ ٱلْإِسْلَـٰمُ وَ مَا ٱخْتَلَفَ ٱلَّذِينَ أُو۟تُوا ٱلْكِتَـٰبَ إِلَّا مِنۢ بَعْدِ مَا جَآءَهُمُ ٱلْعِلْمُ بَغْيًۢا بَيْنَهُمْ وَ مَن يَكْفُرْ بِـَٔايَـٰتِ ٱللَّهِ فَإِنَّ ٱللَّهَ سَرِيعُ ٱلْحِسَابِ.**

٤. قرائت سورهٔ توحید بعد از نمازها حداقل یک بار. و مستحب است که بعد از هر نماز دوازده‌بار خوانده شود. (*من‌لا یحضره‌الفقیه*، ج ۱، ص ۳۲٤؛ و *العروةالوثقی*، ج ۲، ص ٦۱۸) و در خصوص نماز صبح یازده‌بار نیز روایت شده است. (*بحارالانوار*، ج ۸٤، ص ۳۲٦) و نیز قرائت این سوره در هنگام خواب تأکید زیادی شده است و سه بار (همان‌مصدر، ج ۸۹، ص ۳۵۲) یا یازده بار (همان‌مصدر، ج ۷۳، ص ۲۰۱ و ۲۰۵) و غیر از این هم روایت شده است.

۵. گفتن: **بسم الله الرّحمن الرّحیم لاحولَ و لاقوّة إلّا بالله العلیّ العظیم**. گفتن این ذکر بعد از نماز صبح و مغرب (آغاز صبح و شب) آثار بسیاری دارد و خوب است که حداقل هفت مرتبه گفته شود. (*کافی*، ج ۲، ص ۵۳۱ و ۵۳۲)

زیاد گفتن و مداومت بر ذکر: **لاحولَ و لاقوّةَ إلّا بالله العلیّ العظیم** در طول روز برای گشودن گره‌های مادی و معنوی‌بسیار مفید است و در حال گفتن این ذکر انسان باید از ارادهٔ خود خارج شده و خود راکاملاً به خداوند متعال بسپارد و در مقام تسلیم نسبت به او دربیاید و لذا در برخی از ادعیه وارد شده که بگوید: **بَرِئْتُ إِلی اللَهِ مِنَ الْحَوْلِ وَ الْقُوَّةِ**. و سپس بگوید: **وَ لا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إِلّا بِاللَه**. (*الإقبال*، ج ۲، ص ۲۰۳)

٦. خواندن سورهٔ یس در آغاز صبح و شب. (*بحارالأنوار*، ج ۸۹، ص ۲۸۸ تا ۲۹۲)

۷. خواندن معوّذتین در هنگام خواب یا در نمازها و بعد از نمازها یا در هر حالی که انسان خوف از شیاطین دارد.

۸. خواندن حرزهای مروی از ائمّه علیهم‌السلام که در کتب ادعیه و حدیث مذکور است؛ و از جمله حرزهای مجرّب و عالی‌المضمون، حرز مروی از حضرت امام رضا و حضرت امام جواد علیهماالسلام در تعقیب نماز صبح است: **بِسْمِ اللَهِ وَ صَلَّی اللَهُ عَلَی** ⇦

. . . . . .

⇦ **محمّدٍ و آلِهِ، وَ أُفَوِّضُ أَمْری إِلَی اللهِ إِنَّ اللهَ بَصیرٌ بِالْعِبادِ، فَوَقاهُ اللهُ سَیِّئاتِ ما مَکَروا، لا إِلهَ إِلّا أَنْتَ سُبْحانَکَ إِنّی کُنْتُ مِنَ الظّالِمینَ. فَاسْتَجَبْنا لَهُ وَ نَجَّیْناهُ مِنَ الْغَمِّ وَ کَذٰلِکَ نُنْجِی الْمُؤْمِنینَ، حَسْبُنا اللهُ وَ نِعمَ الْوَکیلُ فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللهِ وَ فَضْلٍ لَمْ یَمْسَسْهُمْ سُوءٌ، ما شاءَ اللهُ لا حَوْلَ و لا قوّةَ إِلّا بِاللهِ. ما شاءَ اللهُ لا ما شاءَ النّاسُ ما شاءَ اللهُ وَإِنْ کَرِهَ الناسُ، حَسْبیَ الرَّبُّ مِنَ الْمَرْبوبینَ، حَسبیَ الْخالِقُ مِنَ الْمَخلوقینَ، حَسبیَ الرّازِقُ مِنَ المَرزوقینَ، حَسبیَ اللهُ رَبُّ العالَمینَ حَسْبی مَنْ هُوَ حَسبی، حَسْبی مَنْ لَمْ یَزَلْ حسبی، حَسبی مَنْ کانَ مُنْذُ [قَطُّ] کُنْتُ لَمْ یَزَلْ حَسبی، حَسبیَ اللهُ لا إِلهَ إِلّا هُوَ، عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ و هُوَ رَبُّ العَرشِ الْعظیمِ.** (*علّةالداعی*، ص ۲٦۸؛ و *کافی*، ج ۲، ص ٥٤۷)

۹. مداومت بر قرائت این ذکر در صبح و شام سه مرتبه: **اللهُمَّ اجْعَلنی فی دِرْعِکَ الْحَصینَةِ الَّتی تَجْعَلُ فیها مَنْ تُرید.** (*کافی*، ج ۲، ص ٥۳٤) و مناسب است بعد از آیةالکرسی در تعقیب نماز صبح و مغرب، گفته شود: **یا رحمنَ الدُّنیا و الآخرة و رحیمَهما صلِّ علی محمّد وآلِ محمَّدٍ**. و بعد از آن این ذکر شریف سه بار گفته شود.

۱۰. بلند اذان‌گفتن در منزل که اذان شیاطین را دور می‌کند. (*کافی*، ج ۳، ص ۳۰۸) روایت شده است که هر جائی که از شیاطین جن ترسیدید بلند اذان بگوئید. (*بحارالانوار*، ج ۸۱، ص ۱۱۹و ۱٦۲)

۱۱. داشتن قرآن و بلندخواندن آن در منزل. (همان‌مصدر، ج ۸۹، ص ۱۹٦و ۲۰۱)

۱۲. روضه و ذکر توسّل خصوصاً در منزل و نیز مطلق توسّل به معصومین علیهم‌السّلام خصوصاً توسّل به حضرت أمیر المؤمنین علیه‌السّلام و ذکر «یاعلی» مجرّب است.

۱۳. صلوات بر رسول خدا و اهل بیت آن حضرت صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم و خصوصاً همراه با لعن بر دشمنان.

۱٤. نصب‌کردن آیات مبارکهٔ قرآن و روایات و اسامی مبارکهٔ اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌الصلوةوالسّلام و یا برخی از جداول در منزل؛ خصوصاً آیةالکرسی. در مورد آیةالکرسی علّامهٔ والد کیفیّتش را چنین میفرمودند که: آن را در هشت قاب (آیهٔ اوّل را در چهار قسمت و بقیّه را نیز در چهار قسمت) با خط زیبا بنویسند و در داخل منزل از طرف ⇦

. . . . . .

⇦ راست درب ورود اطاق ورودی در بالای دیوار و نزدیک به سقف، قاب اوّل را نصب کنند و به ترتیب با فواصلی قابهای‌بعدی را نصب کنند تا قاب آخر در طرف چپ ورودی منزل قرارگیرد و طبیعةً برخی از قابها در برخی از اطاقهای دیگر واقع می‌شود.

دربارهٔ الواح و جداول میفرمودند: رسم اینها محتاج اِذن است و خود ایشان به برخی از شاگردان برای رسم بعضی از جداول اذن دادند. بعضی از جداول رسم‌شده توسّط اهل فن را نیز مانند لوح «جنّةالأسماء»مرحوم حافظیان رضوان‌اللّه‌علیه تأیید میکردند و در منزل خودشان نصب فرموده بودند و به ما نیز هدیّه دادند و میفرمودند: در اطاق ورودی بر دیواری نصب کنید که وقتی رو به قبله می‌ایستید قاب مقابل شما باشد.

۱۵. نوشتن برخی از آیات چون آیةالکرسی و معوّذتین و برخی از تعویذات و جداول و به همراه داشتن آنها؛ خصوصاً برای اطفال مناسب است که نوشته شود و درکیسهٔ کوچکی قرار داده و درگردن کودک آویزان کنند یا به لباسش با سنجاقی نصب نمایند.

۱۶. به همراه داشتن مقداری از تربت حضرت سیّدالشهداء علیه‌السّلام که حرز و امان است. (*بحارالانوار*، ج۹۷، ص۱۰۹)

۱۷. در دست نمودن انگشتر عقیق که از حضرت رسول اکرم صلّی‌اللّه‌علیه‌وآله‌وسلّم مروی است که: **هَلّا تَخَتَّمْتَ بِالعَقیقِ فَإنَّهُ یَحْرُسُ مِنْ کُلِّ سوءٍ.** (*کافی*، ج۶، ص۴۷۱)

۱۸. مداومت بر صدقه‌دادن در هر روز و لو به مقدارکم.

۱۹. مداومت بر طهارت (وضوء و اغسال واجبه) و مداومت بر غسل جمعه و دیگر اغسال مستحبّه.

۲۰. مداومت بر نظافت بدن و نظافت منزل که ملائکه از نظافت لذّت برده و حضور می‌یابند، و شیاطین بالعکس بیشتر حضورشان در مکانهای آلوده و کثیف و میکربی و متعفّن است.

۲۱. استعمال عطر و خوشبوکردن خود و منزل.

۲۲. دودکردن اسپند وکندر و عود و بیرون‌بردن و خالی‌کردن سوختهٔ اسپند بیرون منزل.

۲۳. داشتن کبوتر یا مرغ و خروس؛ خصوصاً خروس سفید در منزل که باعث ⇦

. . . . . .

⇦ می‌شود جنّیان را از اذیّت اهل منزل باز دارند.

اما ترک چیزهائی که محبوب شیاطین است، برخی از موارد آن چنین است:

۱. بیرون‌بردن زباله‌ها از منزل خصوصاً شبها و در هنگام خواب. و شستن یا بیرون‌بردن ظروف شسته‌نشده، خصوصاً ظروف چرب و نیز قراردادن غذاهای باقی‌مانده در ظرف سرپوشیده تا جنّیان برای استفاده از آن وارد نشوند و اذیّتی‌برای اهل منزل ایجاد نکنند. و همچنین اجتناب از اماکن تاریک؛ چون مکانهای تاریک و آلوده برای جنّیان مطلوب است.

۲. رفع بوی بد از بدن و لباسها و خصوصاً بوی چربی از دست و دهان در هنگام خواب و خصوصاً از دست و دهان کودکان.

۳. استفاده‌نکردن از رنگهای قرمز و سیاه که مطلوب شیاطین جن است؛ خصوصاً مخدّراتی که به آزار و اذیّت جنّیان مبتلا می‌شوند در لباس و ملحفه و پتو و پرده و ... از این رنگها استفاده نکنند.

٤. مخدّرات در شرائطی که در منزل بدون همسر هستند، از پوشیدن لباسهای برهنه و آرایش‌کردن بپرهیزند که برای‌شیاطین جن، اُنس با زنان مطلوب است و موجبات اذیّتشان را فراهم می‌کنند، بهتر است در منزل از لباسهای‌سفید و گشاد استفاده‌کنند که سنّت نیز هست؛ مگر هنگام آمدن شوهر که تزیّن برای شوهر مستحبّ است. حتّی مرحوم علّامه والد میفرمودند: خوب است که مخدّرات در منزل وقتی تنها هستند مقنعه نیز سر کنند که ملائکه زنان پوشیده را دوست داشته و شیاطین کمتر در ایشان طمع می‌کنند.

۵. از ارتکاب معاصی در منزل اجتناب شود، از غیبت و نمیمه و نزاع و درگیری و مجالست با نامحرمان و از صدای‌موسیقی مطلقاً اجتناب کنند که انواع موسیقی شیاطین را جذب می‌کند. و یکی از جهاتی‌که مرحوم والد نیز در نامهٔ خود بر بیرون بردن رادیو و تلویزیون تاکید کرده‌اند، همین است که وجود این دو در منزل، علاوه بر مفاسد دیگری که دارند، عادةً ملازم صوت موسیقی است.

٦. دوری از داشتن مجسّمه و عکس ذی‌روح و سگ و خمر و آلات لهو و قمار در ⇦

۱. خوب است که خود و خانواده، قبل از هر نماز این ذکر را یکبار قرائت نمائید: **أعوذُ بِاللهِ مِن هَمَزاتِ الشَّیاطینَ و أعوذُ بِاللهِ أن یَحضُرونَ.**

۲. و بگوئید: **الحمدُلِلّه الّذی لَم‌یَتَّخِذ صاحِبةً و لا وَلَدًا و لَم‌یَکُن لَه شریکٌ فی المُلکِ و لَم‌یَکُن لَه ولیٌّ مِنَ الذُّلِّ و کَبِّرهُ تَکبیرًا.**

⇦ منزل که همهٔ اینها ملائکه را دفع و شیاطین را جذب می‌نماید.

۷. سکونت در طبقات همکف یا نزدیک به زمین؛ چون جنّیان به طور طبیعی غالباً با سطح زمین فاصله دارند و لذا در طبقات بالا بیشتر تردّد می‌کنند. مرحوم علّامه والد میفرمودند: دشمنان اسلام نیز به این نکته واقف شده‌اند و لذا وقتی می‌خواهند جلسه‌ای برای نقشه‌کشیدن در مسیر هدم اسلام بگذارند آن جلسات را در طبقات بالای برجها برگزار می‌کنند تا شیاطین بیشتر به ایشان مدد برسانند. میفرمودند: اگر کسی در طبقهٔ دوّم یا بالاتر سکونت میکند، حتماً آیةالکرسی در منزل نصب کند.

آنچه عرض شد اسباب ظاهری است که انسان به حسب وظیفه باید از آن استفاده نماید، ولی عمده در مقابله با شیاطین توکّل بر خداوند و خود را به خداوند سپردن است که خداوند انسان را که به ذات خود فقیر و ضعیف و محتاج است، به غناء و قوّت خود قویّ و استوار می‌نماید و می تواند در برابر هر موجودی بایستد و مقاومت کرده آن را دفع کند. سُوَر و اذکاری که گذشت نیز برای تقویت حال تفویض و توکّل است و اگر مؤمن آن را از صمیم قلب بخواند و امرش را به خداوند واگذار کند، آثار و برکات فراوانی دارد.

غیر از توکّل، بقیّهٔ اسباب دفع شیاطین علیّت ناقصه دارند و ممکن است علی‌رغم مراعات همهٔ آنها باز هم شیاطین خیلی خبیث، مؤمن را رها نسازند، ولی حضرت حق دربارهٔ توکّل ضمانت قطعی فرموده که مؤمنینی را که توکّل نمایند، از دسترس شیطان خارج نموده و شیاطین سیطره‌ای بر ایشان نداشته باشند. **إِنَّهُۥ لَيْسَ لَهُۥ سُلْطَٰنٌ عَلَى ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ وَ عَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ. إِنَّمَا سُلْطَٰنُهُۥ عَلَى ٱلَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُۥ وَ ٱلَّذِينَ هُم بِهِۦ مُشْرِكُونَ.** (آیات ۹۹ و ۱۰۰ از سورهٔ ۱۶: النّحل) **إِنَّ عِبَادِى لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَٰنٌ وَ كَفَىٰ بِرَبِّكَ وَكِيلًا.** (آیهٔ ۶۵، از سورهٔ ۱۷: الإسراء) **وَ مَن يَتَوَكَّلْ عَلَى ٱللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُۥٓ إِنَّ ٱللَّهَ بَٰلِغُ أَمْرِهِۦ قَدْ جَعَلَ ٱللَّهُ لِكُلِّ شَىْءٍ قَدْرًا.** (آیهٔ ۳، از سورهٔ ۶۵: الطّلاق)

۳. محلّ سکونت باید در طبقهٔ نزدیک به زمین باشد، و اگر ناچار به سکونت در طبقات فوقانی شدید، آیة الکرسی را تا عبارت: **وَ هُوَ ٱلْعَلِیُّ ٱلْعَظِیمُ**، به همهٔ دیوارهای اطاقها نصب کنید.

٤. دودکردن مقدار کمی کندر، اندکی قبل از سحر، و دائم‌الوضوء بودن.

۵. قرائت قرآن توسّط شما و همهٔ اعضای خانواده به مقدار نصف حزب در صبح با آواز و صدای بلند. و این نحوه قرائت برای مخدّرات، چنانچه نامحرم صدای آنها را نشنود اشکالی ندارد.

٦. پس از هر نماز واجب، بعد از تسبیح حضرت زهرا سلام‌الله‌علیها یک مرتبه: **واللهُ المُستَعانُ و تَوَکَّل عَلی الحَیِّ الّذی لایَموتُ**.

۷. و بیرون‌بردن تلویزیون و رادیو و وسائلی از این قبیل، از فضای خانه؛ و همچنین تماشانکردن تلویزیون در خارج از منزل.

۸. اوّل طلوع آفتاب و اوّل غروب آن یک مرتبه: **قُلِ ٱللَّهُمَّ مَـٰلِكَ ٱلْمُلْكِ تُؤْتِی ٱلْمُلْكَ مَن تَشَآءُ وَ تَنزِعُ ٱلْمُلْكَ مِمَّن تَشَآءُ وَ تُعِزُّ مَن تَشَآءُ وَ تُذِلُّ مَن تَشَآءُ بِيَدِكَ ٱلْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَیْءٍ قَدِيرٌ**.

۹. در بعضی از نامه هایی که سابقاً برای شما ارسال نمودم بعضی مطالب را برای بهبود راه و رسم زندگی خانوادگی تذکّر دادم ... و خدا میداند در نزد من مطلبی بیش از همین تذکّرات ساده و آسان نیست.

امّا پذیرفتن و عمل‌نمودن بدست شما و به توفیقی از جانب خداوند سبحانه و تعالی است؛ إنّه سمیعٌ مجیبٌ و بعباده قریب. دستگاه فشارسنج و درجهٔ آن به دست ما رسید. تشکّر پی درپی از جانب دوست و برادرکوچک شما و دعاگوی شما تحت قبّهٔ امام رؤوف علیّ‌بن‌موسی الرّضا علیهماالسّلام.

الأحقر الأفقر سیّد محمّدحسین حسینی طهرانی

۷ شعبان/۱٤۱۵

نامه ذیل، نامه‌ای است که مرحوم والد در کنار نامهٔ حقیر که در صفحهٔ مقابل درج شده است، مرقوم فرموده‌اند:

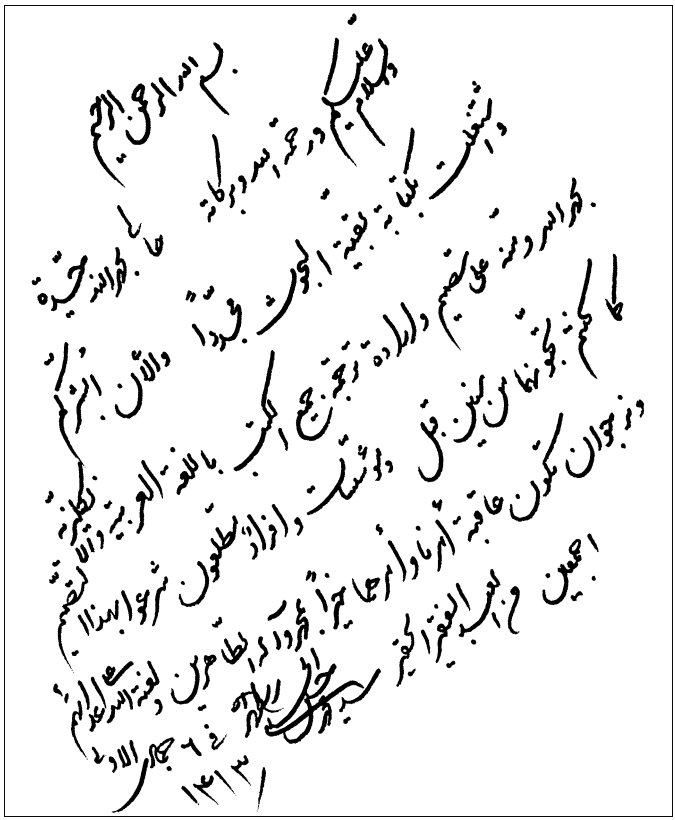

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

لحضرة اخی فی الله فضیلة المعظم سماحة ابی احمد الحاج عبد الجلیل محیی دامت توفیقاته

سلام علیکم ورحمة الله وبرکاته فبعد السلام والتحیات الوافرة ارجو من الله السلامة والعافیة لکم ولأهلکم، وصلت رقیمتکم المبارکة فطالعتها وسررت بذلک، بحمد الله آیة الله العلامه السید الوالد مدظله فی الجملة یکون فی الصحة والعافیة واطلع علی ما ذکرتم من الأسف لاجل عدم هذه الادویة فی الصیدلیات فقال مدظله: إن الآن لا نحتاج الی هذه الأدویة فلا تشتروها، واما ما سئلتم عنه حضرة الوالد ادام الله بقائه من عدم مجیئ الحضرات فی الصلوة لأهلکم قال السید الوالد: تجلس دقائق قبل الشروع فی الصلوة وتتفکر وتتوجه بالله تعالی فبعد ذلک تبدأ بالصلوة ۲ وکذلک تنظر بعینها فی الصلوة فی المواقع المقررة ۳ وتراعی حرکات والبدن فی الصلوة ولا بأس لکم فی العمل بهذا الدستور - ۲- واما ما ذکرتم من الاحتیاطات فی الطهارة والنجاسة وفی التقید ببعض الامور فقال السید الوالد مدظله هذه الاحتیاطات عندی لیس بجائز بل محرم وکلما شک فی طهارته ونجاسته فلا بد ان یحمل علی الطهارة فعلی هذا لا یجوز الالتزام بما ذکرتم والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته مشهد مقدس السید محمد صادق الحسینی الطهرانی

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم

و السّلامُ علیکُم و رحمةُ اللَه و برکاتُه. حالی بِحَمدِاللَهِ جیِّدَةٌ و اشتَغَلتُ بِکتابةِ بَقیّةِ البُحوثِ مُجَدّدًا و اَلأَنَ أُبَشِّرُکُم بِحمدِاللَهِ و مَنِّهِ علَی تصمیمِ و إرادةِ ترجَمَةِ جمیعِ الکُتبِ باللغةِ العربیّةِ و الإنکلیزیّةِ کَما کُنتُم تُحِبّونَهُما مِن سِنینَ قبلُ. و مؤسِّساتُ و أفرادٌ مُطّلعونَ شَرعوا بِهذا التّصمیمِ و نَرجو أنتَکونَ عاقبةُ أمرِنا و أمرِهِما خیرًا بِمحمّدٍ و ءَالِهِ الطّاهرینَ و لعنةُ اللَهِ علی أعدآئِهِم أجمعینَ.

مِنَ العبدِ الفقیرِ الحقیرِ
سیّد محمّدحسین الحسینیّ الطهرانیّ
فی ٦ جمادی‌الأُولی/١٤١٣

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم و بِه نَستعینُ

لِحَضرةِ أخی فی اللَه فَضیلةِ المُعظّمِ سَماحةِ أبی أحمدَ الحاجِّ عبدِالجلیلِ مُحیی دامَت تَوفیقاتُه.

سلامٌ علیکُم و رحمةُ اللَهِ و برکاتُه.

فبَعدَ السّلامِ و التّحِیّاتِ الوافرَةِ أرجو مِنَ اللَهِ السَّلامةَ و العافِیةَ لکُم و لأهلِکُم. وصَلَت رَقیمَتُکمُ المُبارکةُ فطَالَعتُها و سرَرتُ بذلِك.

بِحمدِ اللَهِ ءَایةُاللَهِ العلّامةُ السیّدُ الوالدُ مدّظلُّه فی الجُملةِ یکونُ فی‌الصّحّةِ و العافیةِ، و اطّلَعَ علَی ما ذکَرتُم مِنَ الأسَفِ لِأجلِ عدَمِ هذِهِ الأدویةِ فی الصَّیدَلیّاتِ فقالَ مدّظلُّه: إنَّ الأَنَ لانَحتاجُ إلی هذِهِ الأدویَةِ فلاتَشتَروها.

و أمّا ما سألْتُم عَنه حضرَةَ الوالدِ أدامَ اللهُ بقاءَه مِن عدمِ مَجیءِ الخَطَراتِ فی‌الصّلوةِ لأهلِکم، قالَ السیّدُ الوالدُ: [١.] تجلِسُ دقآئقَ قبلَ الشّروعِ فی الصّلوةِ و

تَتَفکّرُ و تَتَوجَّهُ باللَهِ تعالی فبَعدَ ذلِك تَبدَأُ بِالصّلوةِ. ۲. و کَذلِكَ تنظُرُ بعَینِها فی الصّلوةِ فی المَواقعِ المُقرَّرَةِ. ۳. و تُراعِی حرکاتِ الیَدَینِ فی الصّلوةِ، و لابأسَ لکُم فی العملِ بِهذا الدّستورِ.

و أمّا ما ذکَرتُم مِنَ الاحتیاطاتِ فی الطّهارةِ و النّجاسةِ و فی التّقیُّدِ بِبَعضِ الأُمورِ، فقالَ السّیّدُ الوالدُ مدّظلّه: هذِهِ الاحتیاطاتُ عندِی لیسَ بجآئزٍ بَل مُحرَّمٌ، و کلَّما شُکَّ فی طهارتِهِ و نجاستِهِ فلابُدَّ أنیُحمَلَ علَی الطّهارةِ؛ فَعَلی هذا لایجوزُ الالْتِزامُ بما ذکَرتُم.

و السّلامُ علیکُم و رحمةُ اللَهِ و برکاتُه

مشهد مقدّس

السّیّد محمّدصادق الحسینیّ الطّهرانیّ

ترجمه:

بسم الله الرّحمن الرّحیم.

و السّلام علیکم و رحمة الله و برکاته.

حال من بحمدللّه خوب است و مجدّداً مشغول نوشتن بقیّهٔ مباحث هستم و الآن به شما این بشارت را میدهم که بحمدالله و منّه تصمیم بر این شد که همهٔ کتابها به زبان عربی و انگلیسی ترجمه شود؛ چنانکه شما چندین سال است که مشتاق آن هستید و مؤسّسه‌ها و افراد خبره‌ای هم این کار را شروع کرده‌اند. و امیدواریم که عاقبت امر ما و این‌کار ختم به خیر شود، بمحمّدٍ و آله الطّاهرین و لعنة الله علی أعدائهم أجمعین.

از طرف بندهٔ فقیر حقیر

سیّد محمّدحسین الحسینیّ الطّهرانیّ

در ٦ جُمادی الاولی ١٤١٣

بسم الله الرّحمن الرّحیم و به نستعین

خدمت برادر فی الله جناب محترم حضرت آقای حاج أبو أحمد عبدالجلیل دامت‌توفیقاته.

سلامٌ علیکم و رحمة الله و برکاته.

بعد از سلام و تحیّات فراوان از درگاه خداوند، سلامتی و عافیت شما و خانواده‌تان را آرزو می‌نمایم. رقیمهٔ مبارکهٔ شما رسید و آن را مطالعه نموده و از آن خشنود گشتم. بحمدالله آیةالله علّامه سیّد والد مدّظلّه فی‌الجمله در صحّت و سلامتی هستند و از ناراحتی شما به جهت پیدا نشدن داروها در داروخانه‌ها مطّلع گشتند و فرمودند: الآن نیازی به آن داروها نیست و نمی‌خواهد آنها را تهیّه کنید.

و امّا آنچه از حضرت والد أدام‌الله‌بقائه دربارهٔ پیش‌نیامدن خواطر در نماز برای همسرتان پرسیده بودید، ایشان فرمودند: ۱. قبل از شروع به نماز چند دقیقه بنشینند و به تفکّر و توجّه به خدا مشغول شوند و سپس نماز را شروع نمایند. ۲. و همچنین در نماز به جاهائی که در شرع مشخّص شده نگاه کنند. ۳. و همچنین حرکات دستها را آنگونه که وارد شده مراعات نمایند. و برای شما هم مانعی ندارد که این دستور را انجام دهید.

و امّا آنچه دربارهٔ احتیاط زیاد در طهارت و نجاست و مقیّدبودن به بعضی ازکارها ذکرکردید، ایشان فرمودند: این احتیاطات در نزد من جائز نیست، بلکه حرام است؛ و هر چیزی که انسان در طهارت و نجاست آن شکّ نمود باید بنا را بر طهارت آن بگذارد. بنابراین التزام به این کارها جائز نیست.

والسّلام علیکم و رحمة الله و برکاته

مشهد مقدّس

السّید محمّدصادق الحسینیّ الطّهرانیّ

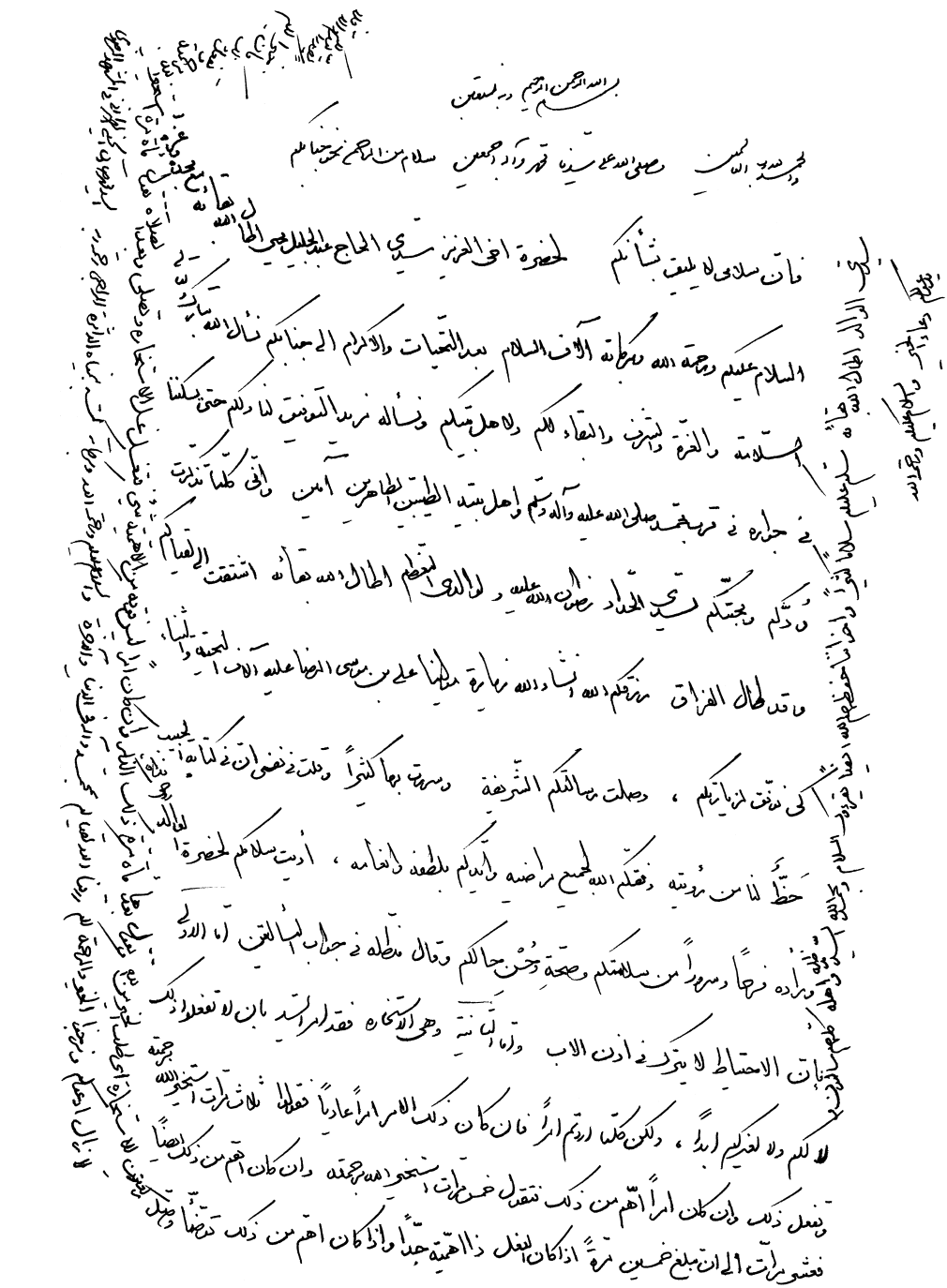

بِسمِ اللهِ الرّحمنِ الرّحیم و بِه نَستَعینُ

والحَمدُلِلّه ربِّ العالَمینَ و صَلَّی اللهُ علی سَیّدِنا مُحمّدٍ وءَاله أجمعینَ

سَلامُ من الرَّحمنِ نحوَ جَنابِکُم فَإنّ سَلامی لا یلیقُ بِشأنِکم

لِحَضرةِ أخی العزیزِ سَیّدی الحاجِّ عبدِالجلیلِ مُحیی أطال اللهُ بقآءَه مع مَجدِه و عِزِّه.

السّلامُ علیکمٌ و رَحمةُ اللهِ و بَرکاتُه ءَالافَ السّلامِ؛ بعدَ التّحِیّاتِ و الإکرامِ إلی جَنابِکم، نَسألُ اللهَ تَبارك و تَعالَی السّلامةَ و العزّةَ و الشّرفَ و البقآءَ لکُم و لأهلِ بیتِکُم و نَسألُه مزیدَ التَّوفیقِ لَنا و لَکم حَتّی یُسکِنَنا فی جِوارِه فی قُربِ محمّدٍ صلّی اللهُ علیهِ وءَالِه وسَلَّم و أهلِ بَیتِه الطَّیّبینَ الطّاهرینَ ءَامین.

و إنّی کُلَّما تذَکَّرتُ وُدَّکم و مَحَبّتَکم لِسیّدی الحدّادِ رضوانُاللهِ علیه و لِوالدیَ المعظّمِ أطالَ اللهُ بقآءَه اشْتَقتُ إلی لُقیاکم و قدطال الفِراقُ، رزَقکُم اللهُ إن شآءَاللهُ زیارةَ مولانا علیِّ بنِموسی الرِّضا علیه ءَالافُ التّحیَّةِ والثَّنآءِ، کَی نُوَفَّقَ لِزیارتکُم.

وصَلَت رِسالتُکم الشّریفةُ و سُرِرتُ بِها کثیرًا و قُلتُ فی نَفسی: إنّ فی کتابةِ الحبیبِ حَظٌّ لنا من رُؤیتِه وَفّقکُم اللهُ لِجمیعِ مَراضیه و أیّدکُم بِلُطفِه و إنعامِه. أدَّیتُ سلامَکم لِحضرةِ الوالدِ روحی‌فِداه وزادَه فَرحًا و سرورًا من سلامَتکُم و صحّةِ و حُسنِ حالکُم. و قال مُدَّظِلَّه فی جوابِ المسألتَین:

أمّا الأُولَی فأنّ الاحتیاطَ لایُترك فی إذنِ الأبِ.

و أمّا الثّانیةُ و هی الاستخارةُ فقدأمَر السّیّدُ بأن لاتَفْعلوا ذلِك لا لَکم و لا لِغیرِکم أبدًا. و لَکن کُلَّما أرَدتُم أمرًا فإن کانَ ذلِك الأمرُ أمرًا عادیًّا فقولوا ثلاثَ مَرّاتٍ: **أسْتَخیرُ اللهَ بِرَحْمَتِهِ**، و تَفعلُ ذلِك. و إن کانَ أمرًا أهمَّ مِن ذلِك فتَقولُ خمسَ مرّاتٍ: **أستَخیرُاللهَ برحمتِه**. و إن کانَ أهمَّ مِن ذلِك أیضًا فعَشْر مرّات، إلی أن تَبلغَ خمسین مرّةً إذا کانَ الفعلُ ذا أهمّیَّةٍ جِدًّا.

و إذا كانَ أهمَّ مِن ذلك تَوَضَّأْ وصَلِّ ركعتَينِ لِلاستِخارةِ أیْ طلبِ الخیرِ مِن اللهِ و تقولُ بعدَها مِائَةَ مَرَّةٍ ذلِك الذّكرَ. و إن كانَ أمرًا لیسَ فوقَه منَ الأهمّیّةِ شیءٌ فتَغسِلُ غسلَ الاستخارةِ و تُصَلّی و بعدَ الصّلوةِ تَقولُ مِائَةَ مَرَّةٍ: **أستخیرُاللهَ بِرحمتِه**، و تفعلُ ذلِك؛ فإن خیرًا لكُم یقدِّر اللهُ لكُم و إلّا فَلا. لا زالَ أدْعوكم و نَرجوا الخیرَ و الرَّحمةَ لَكُم، رَزَقنا اللهُ لُقیاكُم بمحمّدٍ و ءَاله فی الدُّنیا و الأَخِرةِ.

السّلامُ علیكم و رحمةُ اللهِ و برکاتُه.

کتبه بیُمناه الدّاثرة الرّاجی رحمةَ ربِّه

السیّد محمّدصادق الحسینیّ الطّهرانیّ

فی المشهد الرّضویّ

سَیّدی الوالدُ أطالاللهُ بقآءَه سلَّم علیكم سلامًا كثیرًا و إخوانُنا حفِظَهُم اللهُ أیضًا یقرَءُوك السّلامُ و بحمداللهِ السّیّدُ مُدَّظِلُّه و أهلُه كلُّهم سالمون و یدعولكم دعآءَ الخیرِ، و السّلامُ علیكم و رحمةُ الله.

ترجمه:

بسم الله الرّحمن الرّحیم و به نستعین

والحمدللّه ربّ العالمین و صلّی الله علی سیّدنا محمّدٍ و آله أجمعین.

سلامی از ناحیهٔ پروردگار رحمن بر شما، چه اینکه سلام من لایق شأن شما نیست، خدمت برادر عزیز سرور من حاج عبدالجلیل محیی أطال الله بقاءه مع مجده و عزّه.

هزاران سلام و رحمت و برکات خدا بر شما باد. بعد از تحیّت و إکرام، از بارگاه خداوند تبارک‌وتعالی سلامت و عزّت و شرف و بقاء را برای شما و اهل بیتتان مسألت می‌نمائیم و از او مزید توفیق خود و شما را درخواست می‌کنیم، تا ما را در جوار خود و در کنار رسول‌خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم و أهل‌بیت پاک و طاهرش مأوی دهد؛ آمین.

حقّاً اینجانب هرگاه به یاد اشتیاق و محبّت شما به سرورم حضرت آقای حدّاد رضوان‌الله‌علیه و به والد معظّم أطال‌الله‌بقائه می‌افتم، مشتاق دیدار شما می‌شوم، و همانا فراق به طول انجامیده است. خداوند ان‌شاءالله زیارت مولایمان حضرت علیّ‌بن‌موسی‌الرّضا علیه‌آلاف‌التّحیّة‌والثّناء را روزی شما کند تا ما موفّق به دیدار شما شویم.

نامهٔ شریف شما رسید و بسیار مسرور شدم و پیش خود گفتم: در نامهٔ حبیب بهره‌ای از دیدار اوست. خدا شما را به هر آنچه رضای اوست موفّق گرداند و به لطف و انعام خود شما را تأیید نماید.

سلام شما را خدمت حضرت والد روحی‌فداه رساندم و ایشان از سلامت و حسن حال شما خرسند و مسرور شدند. ایشان در پاسخ سؤال اوّل شما فرمودند: در إذن پدر احتیاط ترک نشود.

و در پاسخ سؤال دوّم که در مورد استخاره بود فرمودند: این کار را، نه برای خود و نه برای دیگران، أبداً انجام ندهید. بلکه هر وقت خواستید کاری انجام دهید؛ اگر از امور عادی است، سه مرتبه: **استَخیرُ اللهَ بِرَحمَته** بگوئید و آن کار را انجام دهید. و اگر کار مهمتری است همین ذکر را پنج مرتبه بگوئید. و اگر مهمتر از آن است همین ذکر را ده مرتبه بگوئید؛ تا پنجاه مرتبه، اگر دارای أهمّیت بسیاری است.

و اگر از این هم مهمتر است، وضوء بگیرید و دو رکعت نماز به نیّت نماز استخاره یعنی طلب خیر از خدا بجای آورید و بعد از آن صد مرتبه همین ذکر را بگوئید. و اگر کاری است که بالاترین درجهٔ اهمّیت را دارد، غسل استخاره کنید و نماز را بجا آورید بعد از نماز صد مرتبه: **استَخیرُ اللهَ بِرَحمَته** بگوئید که اگر آن کار برای شما خیر باشد خدا برای شما تقدیر میکند و اگر برایتان خیر نباشد خدا مقدّر نمی‌فرماید.

همیشه دعاگوی شما بوده‌ام و امیدوارم خیر و رحمت نصیب شما شود. خداوند دیدار شما را در دنیا و آخرت، به حقّ محمّد وآل محمّد، روزی ما فرماید.

و السّلام علیکم و رحمة الله و برکاته
کتبه بیمناه الدّاثرة الرّاجی رحمة ربّه
السّید محمّدصادق الحسینیّ الطّهرانیّ
فی المشهد الرّضوی

حاج محمّدعلی خلف‌زاده طائی

جناب آقای خلف‌زاده از اوّلین شاگردان حضرت آقای حدّاد قدّس‌سرّه بود که نسبت به حضرت آقای حدّاد عشق و علاقه‌ای عجیب داشت و اگر بگوئیم که در حضرت آقای حدّاد فانی بود، سخن به خطا نگفته‌ایم.

ایشان در حضر و سفر در حدّ امکان ملازم حضرت آقای حدّاد بود و به واسطهٔ این عشق و ارادت حالاتی عالی یافته بود و مراحل سختی را پشت سر گذاشته بود و علّامهٔ والد تا زمانی که ایشان با مرحوم حضرت آقای حدّاد مرتبط بودند رابطه‌ای بسیار صمیمی با وی داشتند.

گفتار دوّم

آفات سلوک

(نکاتی در باب رفقای مرحوم علّامه رحمة الله علیه)

همانطورکه عرض شد اساس رفاقت حضرت علّامهٔ والد با دوستان خود تقوا و توحید و عرفان بود و بر همین اساس میزان و مدّت رفاقت ایشان با رفقای سلوکی نیز تابع بقاء همین ملاکات بود.

رفقای ایشان سه دسته بودند:

برخی از ایشان تا آخر ثابت‌قدم بوده و ارتباط و ارادتشان به اولیاء الهی چون حضرت آقای انصاری و حضرت آقای حدّاد تا آخر استمرار داشت و در مسیر متوقّف نگشتند که رفاقت حضرت والد نیز با ایشان تا پایان به همین منوال بود.

و برخی در مراحل میانی سلوک متوقّف می‌شدند و به مادون مقام توحید و فناء در ذات قناعت می‌ورزیدند و قبل از به‌دست‌آوردن گوهر مقصود از تحت تربیت اولیاء الهی خارج می‌شدند. علّامهٔ والد با این افراد به مقتضای حقّ رفاقت و وفاداری سالیان سال به رفاقت ادامه دادند تا جائی که دیگر مطمئن شدند که برای ایشان کاری از دستشان بر نمی‌آید و پس از آن آرام‌آرام روابطشان کم شد.

و برخی ـ العیاذ بالله ـ به راه خدا پشت نموده، مبتلا به استدراج و مخالفت با اولیاء الهی شدند و برخی در خفاء یا علن علیه راه عرفان و فناء تبلیغ و بزرگان این راه را تعییب نمودند و به طورکلّی سدّ راه خدا شده و دیگران را نیز به بهانه‌های مختلف از ادامهٔ سیر إلی الله بازداشتند؛ که علّامهٔ والد نیز

ارتباطشان را پس از اتمام حجّت با ایشان به طور کلّ قطع نمودند و میفرمودند: دربارهٔ این افراد که به مقابله با اولیاء خدا و معاصی کبیره مبتلا شده‌اند، تمام حقوق رفاقت ساقط بوده و هیچ جای مسامحه وجود ندارد.

علّامهٔ والد به تصریح اساتیدشان دارای نفسی بسیار قابل و مستعدّ بوده و به فضل الهی از اساطین و اساتید کامل عرفان بهره‌مند بوده‌اند و سیری سریع و در عین حال عمیق داشتند، لذا با الطاف ربّانیّه و عنایات خاصّهٔ حضرت حجّة‌الله‌الأعظم عجّل الله‌تعالی‌فرجه‌الشّریف وجعلَنامن‌أنصاره‌وأعوانه، به أعلی ذروهٔ توحید واصل و در حرم أمن الهی **فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِندَ مَلِیكٍ مُقْتَدِرٍ**[1] متمکّن گردیدند.

ایشان به واسطهٔ این جهات، در بیان کیفیّت و صفات منازل و مقامات سیر إلی‌الله و ادراک دقائق و ظرائف سلوک و احاطهٔ بر خفایای نفوس، و چگونگی عبور از کریوه‌های صعب‌العبور نفسانی، و تشخیص و درمان امراض ظلمانی و نورانی یدی طولا داشتند، و به همین جهت گاهی در مناسبات و ملاقاتها مطالبی نفیس و لطائفی دقیق نسبت به عوامل عدم موفّقیّت برخی از سالکان بیان می‌فرمودند که اشاره به برخی از آنها موجب مزید فائده و روشنی‌بخش راه سالکان و شوریدگان طریق حقّ خواهد بود.

بدیهی است که ذکر اسامی أفراد و بیان خصوصیّات و بسیاری از مسائل دیگر که جنبهٔ خصوصی دارد مفید نبوده و حضرت والد رضوان‌الله‌تعالی‌علیه نیز بنای اوّلیّه‌شان همیشه بر عدم نشر نام افراد بود و بر آن تأکید داشتند.

فلذا در این بخش به حول و قوّهٔ الهی مطالبی کلّی از ارشادات و برخی از ظرائف سلوکی و انتقاداتی را که آن یگانهٔ دوران و یکّه‌تاز وادی عرفان نسبت به

---

۱. آیهٔ ۵۵، از سورهٔ ۵٤: القمر.

روش بعضی از ارباب سلوک داشتند بدون پرداختن به جزئیّات و بیان مصادیق ذکر می‌نمائیم.

مطلب اوّل: توهّم عدم نیاز به استاد و ذکر و فکر و ریاضت

یکی از آفات مهمّ راه عرفان که دامنگیر برخی از سلّاک میگردد، توهّم استغناء از استاد و امکان سلوک بدون توسّل به دامان اولیاء الهی است.

پس از رحلت مرحوم آقای انصاری قدّس‌سرّه‌الشّریف از آنجاکه حضرت والد معظّم با بصیرتی الهی، ولایت موحّد عظیم‌الشّأن حضرت حاج سیّد هاشم حدّاد را ادراک کرده بودند و از طرفی با فقدان حضرت آقای انصاری لازم بود شاگردان ایشان تحت تربیت استاد کاملی درآیند تا زحمات آن فقید سعید، به‌بارنشسته و هر یک از آنان به‌قدر استعداد به فعلیّت برسند، لذا والد معظّم اصرارداشتند که رفقاء ایشان در مکتب توحیدی حضرت آقای حدّاد همچنان به راه‌خود ادامه داده و به حرم امن الهی واصل گردند.

نحوهٔ دعوت و میزان بیان فضائل مرحوم حدّاد و کیفیّت شرح و بسط مطالب در این دوره، نسبت به افراد مختلف متفاوت بود، چراکه ایشان ظرفیّت و میزان آمادگی آنان را برای پذیرش حقّ کاملاً لحاظ میفرمودند.

در این مرحله برخی از مرتبطین مرحوم آقای انصاری احتیاج به استاد را بالکلّ انکار نموده و مدّعی بودند راه خدا را می‌توان بدون استاد طیّ نمود و بر همین اساس دست ارادت به حضرت آقای حدّاد نداده و مسیر مستقلّی برای خود پیش گرفتند.

از آنجاکه روش تربیتی مرحوم آقای انصاری، بعد از التزام اکید به دستورات شرع مبین، بر اساس اُنس و جذبه بوده و به ندرت به کسی ذکر میدادند، برخی از ارادتمندان ایشان، تا آخر تصوّر صحیحی از سیر و سلوک

پیدانمودند و در حقیقت به حضرت آقای انصاری نیز دست ارادت سلوکی ندادند و اعتقادشان چنین بود که با برقرارکردن جلسات انس و نشستن رفقا در کنار یکدیگر و برگزاری مجالس توسّل، طیّ راه خدا ممکن است و نیازی به مجاهدت‌ها و عبادات و اذکار و دخول در تحت ولایت و تربیت اولیاء الهی و سنجش هر عمل بر اساس تشخیص استاد خبیر و بصیر نیست.

این دسته از رفقا پس از مرحوم آقای انصاری به همین روش عمل نمودند و از پذیرش دعوت حضرت والد سرباز زده و ضمن احترام و ارادت به حضرت آقای حدّاد، تحت تربیت و ولایت این ولیّ کامل الهی واقع نشدند.

غافل از اینکه راه صحیح در زمان حضرت آقای انصاری نیز تسلیم کامل در برابر ایشان و سپردن خود به آن ولیّ الهی بوده و اگر بدون ارادت تامّ به ایشان نیز اثری و تحوّلی در نفوسشان پدید می‌آمده است، آن شور و حال و جذبه، اثر نفس نفیس آن کانون عشق و محبّت الهی بوده که اکنون از آن خبری نیست و هرگز با برپانمودن جلسات انس و تا دیروقت نشستن و حرف‌زدن و حافظ‌خواندن مقصود حاصل نخواهد شد.

فلذا محصول و نتیجهٔ این رویّه و آن جلسات چیزی جز داشتن حالی خوش و گذرا و أحیاناً منامات و مکاشفات و کرامات نبوده و نمی‌تواند باشد؛ چراکه ورود به حریم مقدّس توحید و تحقّق به حقیقت ولایت مستلزم مجاهدهٔ کامل و ذکر و ورد و فکر و رعایت ظرائف اعمال است که جز با نظارت استاد حاصل نمی‌شود و در نهایت نیز محتاج ذبح کامل نفس است که باید به دست غیر که همان استاد است انجام گیرد و چگونه می‌توان بدون آب سیراب و بدون ذابح مذبوح و بدون مُفنی فانی گردید؟!

علّامهٔ والد کراراً روش این افراد را تشبیه به گیاهی میکردند که خودرو است و بدون نظارت باغبانی ماهر رشد میکند که ممکن است به ظاهر هم

قدکشیده و بلند شود، ولی به کمال نرسیده و محصول نمی‌دهد.

میفرمودند: این افراد سالکین را تربیت نمی‌کنند و آنها را با حالی خوش و حرارتی موقّت که در اثر دور هم نشستن و بیان مطالب حکیمانه وگاه توحیدی به وجود می‌آید دلخوش می‌کنند و او را امر به تقیّد به نوافل و طاعات و اذکار و مراعات دقائق سلوک نمی‌کنند، و انسان می‌پندارد که کار او رو به رشد است و به همین امور قناعت می‌ورزد و امور خود را نیز تحت سرپرستی و ولایت استاد قرار نمی‌دهد و چه‌بسا مدّت‌ها مبتلا به خطائی در رفتار و کردار است و از آن غافل بوده و در منزلی از منازل سلوک متوقّف شده و خودش نمی‌داند.

علّامهٔ والد در بیان قسمتی از این جریانات می‌فرمایند:

«باری، آن دعوا که از آن شخص محترم در طهران برخاست، بعضی از رفقای طهرانی که هم دارای اعتبار سلوکی بوده و هم با او اخیراً نسبت خویشاوندی سببی پیدا نموده بودند، وی را تأیید و در نشست‌ها وگفتگوها داد سخن از عدم احتیاج به استاد را میدادند. و علاوه بر این، مخالفت شدید با دو امر دیگر داشتند: یکی عدم نیاز، بلکه عدم صحّت، بلکه غلط‌بودن ذکر و ورد و فکر و محاسبه و مراقبه. دوّم: غلط‌بودن ریاضت‌های مشروعه و هرگونه التزامی درکیفیّت وکمّیّت غذا و صیام و صلوة لیل و أمثال ذلک. و با بیانهای شیرین و جاذب و جالب و مفصّل و طولانی که بعضاً چند ساعت متوالی را فرامی‌گرفت میخواستند این مطلب را به کرسی بنشانند.

حقیر سنّم در زمان رحلت آیةالله انصاری سی وپنج سال بود و آنان نسبت به من حکم پدر مرا داشتند و بسیار مسنّ‌تر و پیرتر بودند، و از طرفی در مجالس هم غالباً سکوت اختیار میکردم و فقط گوش میدادم و اصولاً حال و مجال جنجال را نداشتم و شاید هم قدری نسبت به آنان روی حساب سابقه، احترام قائل می‌شدم؛ اینها موجب آن شد که: مجالس طُرّاً وکُلّاً در تحت نفوذ ایشان

قرارگرفت و بعضی از معمّمین که با حقیر هم نسبت سببی داشتند و برخی از رفقای بازاری، همگی شیفتهٔ آن سبک و اسلوب شدند.

البتّه کراراً و مراراً هم نسبت به آن دو مرد محترم، و بعضاً نسبت به بعضی دیگر از آنها اجمالاً تذکّر میدادم که: این سبک صحیح نیست؛ و نیاز به استاد و داشتن ذکر و فکر و مراقبه، از ارکان سلوک است و بدون آن قدمی را نمی‌توان فراتر نهاد. و شب تا به صبح را دور هم جمع‌شدن و به خواندن اشعار حافظ و ذکر خوبان و سرگذشت طالبان وگرم‌کردن مجالس را بـه ایـن نـحو، و سـپس شام‌خوردن و باز مشغول‌بودن بـه هـمین‌گونه امـور تـا پـاسی طـولانی از شب برآمدن، و بدون تهجّد خوابیدن و تنها به نماز صبح فریضه قناعت‌نمودن، دردی را دوا نمی‌کند و مانع و سدّی را از جلو پای سالک بر نمیدارد.

البتّه این مجالس خـوب است در صـورتیکه تـوأم بـا دسـتورات عـمیق سلوکی از مشارطه و مراقبه و محاسبه باشد، بطوریکه سالک را در بازار و کنار ترازو و در معاملات تجارتی و سائر امور، همچون این مجالس با نشاط و مراقب گرداند؛ نه آنکه بدون تعهّد و التزام باطنی، صبح دنبال کار رود و با بـعضی از معاملات ربوی و بانکی و عمل به چک و سفته و یا خدای ناکرده عدم عمل صحیح و راستین در هنگام کار وگیرودار بازار، خود را به دریا زده و هرگونه کاری را با فعّالیّت خود انجام دهد، آنگاه به حضور در جلسهٔ شبها دلخوش باشد؛ این راه غلط است و جز اتلاف عمر و سرگرمی به بعضی از امور دلپسند همانند سائر طبقات، حاوی هیچگونه مزیّتی و فضیلتی نیست.»[1]

باری، بر همین اساس ایشان بسیار نگران سالکین بودند که مبادا جذب این محافل شده و بدین روش انس بگیرند و در نتیجه از حرکت به توقّف و از

---

۱. روح مجرّد، ص ٤٣ و ٤٤.

سیر به سکون گرائیده و ناکام و تهیدست، بار خود را قبل از وصول به سر منزل مقصود بر زمین گذارند. میفرمودند: دلبسته‌شدن به این مجالس موجب توقّف در امر سلوک می‌شود و افرادی که در این ممشی هستند از وصول به توحید بهره‌ای ندارند.

ایشان در قسمتی دیگر در کتاب روح مجرّد میفرمایند:

«از زمان ارتحال آیة‌الله انصاری که در دوّم ذوالقعدهٔ ۱۳۷۹ هجریّهٔ قمریّه واقع شد، تا امروز که روز بیست‌وچهارم شهر رجب‌المرجّب سنهٔ ۱٤۱۲ می‌باشد و سی‌وسه سال می‌گذرد، آیا برای نمونه یک نفر شخص موحّد تربیت کرده‌اید؟! یک نفر کسی که از عالم مثال و عقل عبور نموده و به تجلّیات ذاتیّه رسیده باشد تربیت کرده‌اید؟!

لطفاً نشان دهید، که بسیاری از شیفتگان وادی حقیقت اینک در به در و کوی به کوی دنبال یک چنین انسانی می‌گردند! پس بدانید که این راه، راه غلط است و این طریق جز راه ظلمت چیزی نیست! مسؤولیّت جمعی را بر عهده گرفتن، و آنان را یله و رها ساختن، و بدون مربّی و آموزنده به دست اختیار و ارادهٔ خویشتن سپردن، جز تضییع نفوس قابله و باطل ساختن موادّ مستعدّه، آیا چیز دگری می‌تواند همراه خود داشته باشد!؟»[1]

---

۱. همان مصدر، ص ۵۱؛ از این فرمایش ایشان این‌طور بدست می‌آید که این مجالس و محافل و این نوع سلوکِ بر اساس محبّت و خلوص بدون ریاضت و استاد، ممکن است انسان را به مکاشفات مثالی و حتّی شهود عالم عقل نائل نماید، ولی ورود در تجلّیات ذاتیّه و فناء، بدون استاد و ریاضات متعذّر است، ولذا سالکینی که اینچنین حرکت می‌کنند، با وجود اخلاص و عشق وصول به حضرت حقّ، به اتمام مسیر موفّق نگشته و متوقّف می‌شوند.

مرحوم علّامه والد مکرّر میفرمودند: نوع این افراد عالم عقل را شهود نمی‌کنند و از مکاشفات مثالیه عبور ننموده و دلخوش به همین مکاشفات هستند.

و نیز میفرمایند:

«باری، سرّ واقعی اظهارات آن مرد و تأیید این، آن بود که نمی‌خواستند زیر بار ولایت و هیمنهٔ استاد سیّد هاشم حدّاد بروند؛ با آنکه همگی به خوبی وی را می‌شناختند و نسبت به مقامات روحانی و کمالات معنوی او اعتراف داشتند.

او یگانه مرد میدان آسمان توحید و ولایت بود، و در میان تلامذهٔ مرحوم انصاری کسی که همه بدو بگروند موجود نبود، لهذا این تشتّت پیش آمد. امّا از بدون استادی طرْفی نبستند، و از استاد حدّاد هم بهره‌ای نگرفتند؛ وَ النّاسُ حَیارَی، لا مُسلِمونَ و لا نَصارَی؛ نعوذ بالله.»[1]

نکتهٔ قابل توجّه اینکه منظور از این سخن آن نیست که این افراد با توجّه به مقامات مرحوم آقای حدّاد و آگاهی کامل از آن عالماً و عامداً در مقابل آن ولیّ الهی می‌ایستادند و استکبار می‌ورزیدند، بلکه غرض اشاره به نکته‌ای باریک و ظریف در نفس این افراد است که چون در درون و سویدای خویش استقلال داشته و برای خود در برابر مرحوم حدّاد شأنی قائل بودند و چون برای خود جلسه‌ای و شاگردانی و ارادتمندانی داشتند و نفس با این امور انس گرفته و از آن متلذّذ می‌شود و نمی‌خواهد آن را رها نماید، ناخودآگاه تلاش می‌کند مطلب را بر طبق تمایلات خود توجیه نموده و سخن باطل را با رنگ و لعاب به جای حق برای خود و دیگران جلوه دهد.

این امر از مکائد شیطان و آفات نفس است که انسان تا از نفس خارج نشده و در توحید متمکّن نگردیده، هر لحظه ممکن است به آن مبتلا گردد و هرچه هم تلاش کند چون در حجاب نفس خویش قرارگرفته، نمی‌تواند حقیقت

---

۱. همان مصدر، ص ۵۷ و ۵۸.

را خالص و آشکار دریافت نماید و یکی از فوائد استاد متنبّه‌نمودن انسان در این نوع شرائط حسّاس است.

مجموعهٔ ایرادات این جماعت و امثال آنان در آن زمان پنج ایراد بوده است که حضرت والد در کتاب شریف روح مجرّد ذکر نموده و جواب هر یک را مشروحاً بیان فرموده‌اند.[1]

مطلب دوّم: بیان مطالب باطل

از دیگر آفاتی که دامنگیر برخی از این سالکان گشت، بیان مطالب باطل و ذوقیّات بی‌اصل و اساسی بود که در میان جمعی از ارادتمندان مطرح می‌شد و ایشان هم که نوعاً فاقد تحصیلات کافی در مسائل اعتقادی بودند، به همان مطالب معتقد شده و بر اساس همان دستورات مسیر زندگی خود را تعیین می‌نمودند و چه‌بسا در اثر یک دستور غلط، برای همیشه از جادّه صواب منحرف می‌شدند.

در اثر سلوک و محبّت و اخلاص، نفس سالک طهارت یافته و حقائق و مطالبی بر وی آشکار می‌شود که بر دیگران مخفی است و سخنانی حکیمانه و زیبا بر زبانش جاری می‌شود. در این هنگام سالک که این علوم و معارف را در نفس خود می‌بیند، بر اساس میل به دستگیری از دیگران وگاهی بر اساس حبّ نفس و تمایل به جذب دیگران به خود، شروع به بیان مطالبی برای آنان نموده و از این گونه مسائل سخن میگوید و چون در خلال آن، سخنانی شیرین و آب‌دار وجود دارد افراد مبتدی جذب شده و از این محافل استقبال می‌نمایند.

---

۱. همان مصدر، از ص ٤١ تا ٥٤.

با این همه، شیطان و نفس نیز همواره درکمین این مؤمن سالک می‌باشند و اگر سالک غیرواصل از تحصیلات رسمی و علوم دینی دستش خالی بوده و واجد ملکهٔ اجتهاد نباشد، چون نمی‌تواند حقّ و باطل و صحیح و سقیم را از هم تفکیک نماید، سخنانی باطل نیز بر زبان وی جاری می‌شود که خودش هم از بطلان آن بی‌خبر است و از آنجا که اطرافیان و ارادتمندان، وی را بـه تـقوی و طهارت می‌شناسند آراء و افکار او را به دیدهٔ قبول می‌نگرند و به آن عمل نموده و منحرف می‌شوند.

برخی از رفقای علّامهٔ والد به این آفت دچارگشته بودند و جلساتی برپا می‌نمودند و در هر جلسه مطالبی را بیان مـیکردند کـه صـواب و خـطا در آن آمیخته بود و هر از چندی اظهارنظرهای بی‌اساسی می‌نمودند که چون رنگ و بوی توحید و محبّت داشت، تشخیص آن برای غالب افراد مشکل می‌نمود و علّامهٔ والد از این روش و طریقه بسیار ناراحت بودند و در فرصت‌های مختلف تذکّر میدادند؛ ولی چون آن افراد به این محافل انس گرفته و دیگران نیز به این جلسات علاقمند بودند، نصائح مشفقانهٔ ایشان اثری نمی‌گذاشت.

از جمله در خاطر دارم که یکی از بستگان قصد سفر به یکی از بلاد کفر و توطّن در آنجا را داشت و به عـلّت ارادتـی کـه بـه یکـی از ایـن افـراد داشت، در این‌باره از ایشان سؤال نموده بود و ایشان در جواب سخنی به این مضمون گفته بود: «خدای اینجا و آنجا یکی است.»

همین سخن سبب شد که آن فرد به دارالکفر هجرت نمود و همانجا ماند و در اثر این سفر ممشا و روش زندگیش تغییر نموده و در مسیر دیگری افتاد، با اینکه فردی پاک و قابل بود.

علّامهٔ والد وقتی این مطلب را شنیدند خیلی ناراحت شدند و به یکی از أقربا فرمودند که به نزد آنها رفته و توضیح دهد که سخن این آقا خطا بوده است و

با این حرفها مجوّز سفر به کشورهای کفر فراهم نمی‌شود؛ مسافرت به دارالکفر در غیرضرورت حرام است.[1]

میفرمودند: درست است که خدای اینجا و آنجا یکی است ولی محیط اینجا و آنجا که یکی نیست. اینجا دارالإسلام است، انسان در تحت ولایت حکومت اسلام زندگی می‌کند. هر نقصی هم هست ولی باز انسان می‌تواند احکام الهی را اجرا کند. اگر بخواهد سالم زندگی کند می‌تواند؛ ولی آنجا حکومت کفر و آداب و رسوم کفّار و فساد و فحشاء است و انسان هرچه هم مراقبت نماید در معرض تزلزل و زوال است.

خدای آنجا و اینجا یکی است و از جانب حضرت حقّ متعال هیچ نقصی و بخلی نیست، ولی آیا انسان می‌تواند در بلاد کفر که ظلمت و تاریکی اعمال سیّئه و عقائد فاسده آنجا را فراگرفته، از رحمت الهیّه به همان شکلی بهره برده و استفاده نماید که در حکومت اسلام استفاده می‌نمود؟ هرگز.

میفرمودند: عمده اینست که در دارالکفر مؤمن زیر پرچم کفر است و هیچ ذلّتی بالاتر از این ذلّت نیست، و در دارالإسلام مؤمن تحت پرچم و لواء اسلام است و هیچ عزّتی بالاتر از این عزّت نیست.

علّامهٔ والد نیز گاهی به افرادی که به حسب شرائط مجبور بودند که مشهد مقدّس و جوار حضرت ثامن‌الحجج علیهم‌السّلام را ترک نموده و از جمع رفقای سلوکی فاصله بگیرند و از این بابت محزون و غمگین بودند، میفرمودند: غصّه نخورید و بر خدا توکّل نمائید؛ خدای اینجا همان خدای آنجاست؛ وقتی وظیفهٔ شما در رفتن است خداوند هر فیض و رحمتی را که در اینجا به شما عطا

---

۱. علّامهٔ والد در *معادشناسی*، ج۳، ص۶۹ تا ۷۳ توضیحاتی پیرامون نظر شریفشان مبنی بر حرمت توطّن در دارالکفر مرقوم فرموده‌اند.

می‌نموده است می‌تواند در آنجا نیز عطا کند.

ولی این سخن عمیق و پرمغز کجا و آن مطلب که آن شخص محترم دربارهٔ سفر به دارالکفر گفته بود کجا؟!

باری، یکی از اعتراضات ایشان به همین افرادی بود که بدون رسیدن به مقام کمال و بدون واجدیّت ملکهٔ اجتهاد و تضلّع در معارف کتاب و سنّت، خود را در معرض سؤال دیگران قرار داده و به اظهار نظرهای خطا می‌پرداختند که گاهی موجب تضییع نفوس و خروج آنها از صراط مستقیم می‌گشت.

مطلب سوّم: قبول تربیت نفس بدون قابلیّت آن

در جلد اوّل این کتاب گذشت که تربیت نفوس امری بسیار صعب و دشوار است و تا کسی از نفس نگذشته و بار خود را به منزل نرسانده و در مقام فناء تامّ متمکّن نگشته نباید امر دیگران را به عهده بگیرد، مگر آنکه از جانب ولیّی از اولیاء خدا مأمور بوده و در حقیقت آن ولیّ، نفوس را از دریچهٔ نفس این شخص سیر دهد.

یکی از آفات راه سالکان راه‌رفته که احاطه‌ای اجمالی به مسیر سلوک پیدا نموده و از زوایائی از نفس اشخاص نیز مطّلع میگردند، این‌است‌که از سر شفقت و دلسوزی یا به جهت احساس وظیفه و یا گاه به واسطهٔ حبّ نفس، سالکین إلی الله را در حجر تربیت خود گرفته و امر آنان را به عهده می‌گیرند و سالکین مبتدی نیز که توان تشخیص استاد کامل را از غیر آن ندارند جذب آنان می‌شوند، خصوصاً اگر حرارت و شوری نیز در آن شخص باشد که سالکین مبتدی را در اثر مجالست با ایشان متحوّل نماید.

در حالیکه تربیت نفوس امری بسیار صعب و دشوار است و این کار بدون حصول شرائط، مفاسد بسیاری را به دنبال دارد:

اوّلاً: سبب می‌شود که سیر خود این سالک که هنوز به کمال نرسیده کُند یا متوقّف گردد؛ چون علاوه بر بار خود بار دیگران را هم به دوش گرفته و هنوز از خود فارغ نشده می‌خواهد دیگران را هم با خود ببرد و روشن است که چون از نفس خارج نشده و امر خود را بالکلّ به خداوند نسپرده و حضرت حقّ جلّ وعلا امر او را متکفّل نگشته توانش محدود و رزقش معیّن است و هرچه برای دیگران زحمت بکشد از بهرهٔ خود او کاسته می‌شود.

ثانیاً: نفوس شاگردان را معطّل نموده و سیر ایشان را هم کند می‌نماید؛ زیرا ایشان امر خود را به وی سپرده‌اند و او هم از بردن آنان و سپردادنشان کماهوحقّه عاجز است. شاگردان به امید وی و او هم درگیر نفس خود است و لذا همه تشنه‌کام و محروم می‌مانند.

علّامهٔ والد در کتاب شریف روح‌مجرّد از قول مرحوم آقای حدّاد رضوان‌الله‌تعالی‌علیه چنین نقل می‌کنند:

«بارها را اینجا بیندازید که من بارکش می‌باشم. افرادی تحمّل بارکشیدن را ندارند و بار خودشان را نمی‌توانند بکشند، آنگاه جمعی را به دنبال خود می‌کشند، خودشان جلو افتاده و بسیاری را به پیروی و تبعیّت در آورده‌اند، در حالیکه نفوس بسیاری از آن شاگردان از استادشان قویّ‌تر و لطیف‌تر و بهتر است.

میفرمودند: مسکین خودش به مقصدی نرسیده است و باید بارش را در آستانهٔ دیگری فرود آورد، آنگاه آمده و بارهائی را به خود افزوده است، و لهذا می‌آید و از شاگردان خودش شکوه می‌کند که چنین و چنان؛ من به او گفتم: عیب از شاگردانت نیست، عیب در توست که با درِ باغ سبزی آنان را به خود جلب کرده‌ای، آنگاه وارد خانه شده‌اند از عهدهٔ طعام و غذایشان بر نمی‌آئی، و حالا هم با نویدها آنان را گرسنه و تشنه و متحیّر نگهداشته‌ای؛ و در اینصورت

توقّع اطاعت محض از ایشان داری؟! این محال است، استاد باید خودش آزاد شده باشد، تو الآن گیر هستی وگیر داری! چگونه می توانی بنده‌ای آزاد کنی؟!»[1]

یکی از اهل سلوک که برای خود شاگردانی نیز داشت در دوره‌ای با علّامهٔ والد بسیار مرتبط بود، ولی یک بار حضرت آقای حدّاد فرمودند: شما و شاگردانتان ارتباطتان را با ایشان کم کنید، چون ایشان سیرشان کُند است و سیر شاگردان شما را هم کند می‌نمایند.

ثالثاً: تربیت اشخاص احتیاج به احاطهٔ تامّ و همه‌جانبه به نفس آنها و تسلّط بر آثار اذکار و اعمال دارد و اگر شخص وقوف کامل بر این امور نداشته باشد ممکن است دستوراتی به شاگردان خود بدهد که باعث خستگی نفوس و ماندن آنها از راه گردد.

استاد کامل، هم در تشخیص ذکر و ورد مناسب با هر نفس و شاکله‌ای خبیر است و هم در میزان استفادهٔ شاگرد از آن ذکر؛ هر نفسی قابلیّت و سعهٔ هر ذکر و هر مقداری از آنرا ندارد و اگر این معانی در تربیت او لحاظ نشود از سیر إلی الله زده شده و یکباره بار را بر زمین می‌گذارد؛ درست مانند کسی که بار سنگینی را که بیشتر از طاقت اوست بردارد که طبعاً کمر او می شکند.

و چه‌بسا در اثر عدم رعایت این اصول، برای شاگرد حالات غیر عادی و حتّی جنون حاصل شود و تمام تبعات این امور به گردن استاد اوست که بدون قابلیّت لازم به او دستور داده‌است و بدون خبرویّت کافی امر وی را به عهده گرفته است.

برای بسیاری از نفوس حتّی گفتن هزار بار تهلیل یا چهارصد مرتبه یونسیّه سنگین است؛ بنده به خاطر دارم که حضرت والد نسبت به برخی از مخدّرات با

---

۱. روح مجرّد، ص٤٨٦.

اینکه کم سنّ و سال هم نبودند فقط میفرمودند: شما پنجاه بار لا إله إلّا الله بگوئید؛ البتّه نسبت به برخی صد مرتبه و به برخی هم هزار مرتبه دستور میفرمودند که این امر به واسطهٔ سعه و احاطهٔ نفس ایشان به قابلیّت نفوس بود و افراد را به فراخور حال خود آهستهآهسته و با طمأنینه راه برده و بر کسی ما فوق طاقت وی حمل نمی‌نمودند.

رابعاً: وقتی استاد توان سیردادن شاگرد و حلّ مشکلات وی را نداشته باشد مجبور می‌شود شاگرد را برای طیّ مسیر وادار به تلاش بیشتری نموده و دستورات سنگین‌تری به او بدهد که این موجب مزید اشکال در امر سلوک وی می‌گردد.

عقباتی را که سالک در محضر استاد کامل در مدّتی کم و با مجاهده‌ای عادی طیّ می‌نماید، در محضر استاد غیرکامل گاهی باید سالها زحمت کشیده و خون دل بخورد تا از آن رد شده و به عقبهٔ بعدی واصل گردد.

یکی از شاگردان مرحوم حضرت آقای حدّاد نقل میکردند که: شاگرد یکی از بزرگان به مشکلی در سلوک برخورد نموده بود و آن استاد وی را به عتبات فرستاده وگفته بود: حلّ مشکلت را از أئمّه بگیر و برگرد. و نامه‌ای هم برای حضرت آقای حدّاد یا برخی رفقایشان داده بود که رفقای ایشان در این مدّت از او پذیرائی کنند.

آن شخص به عتبات عالیات آمد و اقامت او در غربت طول کشید ولی مشکلش کماکان لاینحلّ باقی بود.

یک‌بار مرحوم حدّاد به یکی از رفقا فرمودند: اگر فلانی شاگرد من بود همانجا در شهر خودش مشکلش را حلّ کرده بودم.(کنایه از آنکه اگر کسی توان تربیت نفوس را ندارد نباید امر ایشان را به عهده بگیرد و نفوس را چنین به مشقّت بیاندازد.)

این مطلب به گوش آن شخص محترم رسید و ایشان پس از چندی شاگرد خود را از عتبات به ایران فراخواند.

این شخص محترم ازکسانی بودند که هم مرحوم آقای حدّاد و هم مرحوم علّامهٔ والد و هم آیةالله قوچانی، از اینکه ایشان شاگرد پذیرفته ناراحت و نگران بوده و نسبت به وی اظهار شفقت می‌نمودند و مرحوم علّامهٔ والد نسبت به دونفر که اهل خلوص و ایثار بودند به بنده میفرمودند که: امید است اینها برگردند. یکی از آنها همین شخص محترم بود.

خامساً: تربیت غلط نفوس توسّط استاد غیرکامل گاهی موجب می‌شود که بنیان نفس سالک خراب شده و راه بر او بسته شود و پس از آن اگر به استاد کاملی هم برسد نتواند از وی استفاده نماید.

باری علّامهٔ والد با رفقائی که بدون داشتن شرائط شاگرد میپذیرفتند، به مقتضای حقّ رفاقت در حدّ توان مماشات نموده و سعی می‌کردند ایشان را بر خطایشان واقف کنند، ولی اگر موفّق نمی‌شدند، به تدریج ارتباط خود را با ایشان کم می‌نمودند.

مطلب چهارم: عدم رعایت ادب

هر مرحله از مراحل سلوک إلی الله شرائط و آدابی دارد که سالک باید در مراعات آن نهایت مراقبه را داشته باشد، چه اینکه ترک آن موجب سقوط یا توقّف می‌شود.

هرچه درجهٔ سالک عالی‌تر گردد باید مراقبه‌اش در این باب بیشتر شود و اگر کوچکترین لغزش و خطائی از وی سر بزند، چون در اوج قلّه ایستاده در درّهٔ هلاکت سقوط می‌کند و برای همیشه از راه خدا بیرون می‌رود.

علّامهٔ والد در رسالهٔ *لبّ‌اللباب* می‌فرمایند:

«یازدهم: ادب‌نگاهداشتن نسبت به جناب مقدّس حضرت ربّ‌العزّة و خلفای او.

و این معنی با ارادت و محبّت که قبلا ذکر شد فرق دارد؛ چه معنای ادب عبارت است از توجّه به خود که مبادا از حریم خود تجاوزی شده باشد و آنچه خلاف مقتضای عبودیّت است از او سرزند. زیرا که ممکن در برابر واجب حدّ و حریم دارد و لازمهٔ حفظ این ادب رعایت مقتضیات عالم کثرت است، ولی ارادت و محبّت، انجذاب است به حضرت احدیّت و لازمه‌اش توجّه به وحدت است.

نسبت ارادت و ادب مانند نسبت واجب است به حرام در احکام؛ چه سالک در اتیان واجب توجّه به سوی محبوب دارد و در اجتناب از حرام توجّه به حریم خود دارد تا مبادا از حدود امکانی و مقتضای عبودیّت خود خارج شود. و در حقیقت بازگشت ادب به سوی اتّخاذ طریق معتدل بین خوف و رجاء است و لازمهٔ عدم رعایت ادب کثرت انبساط است که چون از حدّ گذرد مطلوب نخواهد بود.

مرحوم حاج میرزا علی آقای قاضی رضوان‌الله‌علیه مقام انبساط و ارادتش غلبه داشت بر خوف ایشان، و همچنین مرحوم حاج شیخ محمّد بهاری رحمة‌الله‌علیه اینطور بود. در مقابل، حاج میرزا جواد آقای ملکی تبریزی رضوان‌الله‌علیه مقام خوف ایشان غلبه داشت بر رجاء و انبساط؛ و این معنی از گوشه و کنار سخنانشان مشهود است. آن که انبساط او بیشتر باشد او را «خراباتی» گویند و آن که خوف او افزون باشد او را «مناجاتی» نامند. ولی کمال در رعایت اعتدال است و آن عبارت است از حائزبودن کمال انبساط در عین کمال خوف، و این معنی فقط در ائمّهٔ طاهرین صلوات‌الله‌وسلامه‌علیهم‌اجمعین موجود است.

برگردیم بر سر مطلب و محصّل آنکه: ادب آنست که ممکن حدود امکانی خود را فراموش نکند، لهذا چون وقتی در نزد حضرت صادق علیه‌السّلام سخنی که در آن شائبه‌ای از غلوّ در حقّ آن حضرت بود به میان آمد، آن حضرت فوراً به خاک افتاد و جبین مبارکش را بر خاک می‌مالید.

مرتبهٔ کامل از ادب آنست که سالک در همهٔ احوال خود را در محضر حضرت حقّ سبحانه‌وتعالی حاضر دانسته و در حال تکلّم و سکوت، در خوردن و خوابیدن، در سکون و حرکت و بالأخره در تمام حالات و سکنات و حرکات، ادب را ملحوظ دارد. و اگر سالک پیوسته توجّه به أسماء و صفات الهی داشته باشد قهراً ادب و کوچکی بر او مشهود خواهد شد.»[۱]

از خدا جوییم توفیق ادب — بی‌ادب محروم گشت از لطف ربّ
بی‌ادب تنها نه خود را داشت بد — بلکه آتش در همه آفاق زد
مائده از آسمان در می‌رسید — بی‌شِری و بیع و بی‌گفت و شنید
در میان قوم موسی چند کس — بی‌ادب گفتند کو سیر و عدس
منقطع شد خوان و نان از آسمان — ماند رنج زرع و بیل و داسمان
بازعیسی چون شفاعت کرد، حقّ — خوان فرستاد و غنیمت بر طبق
بازگستاخان ادب بگذاشتند — چون گدایان زلّه‌ها برداشتند
لابه کرده عیسی ایشان را که این — دایم است و کم نگردد از زمین
بدگمانی کردن و حرص‌آوری — کفر باشد پیش خوان مهتری
زان گدا رویان نادیده ز آز — آن در رحمت بر ایشان شد فراز
ابر برناید پی منع زکات — وز زنا افتد وبا اندر جهات
هرچه بر تو آید از ظلمات و غم — آن ز بی‌باکی و گستاخی است هم

---

۱. رسالهٔ *لبّ‌اللباب*، ص۱۱۶ تا ۱۱۸.

هرکه بی‌باکی کند در راه دوست رهزن مردان شد و نامرد اوست
ازادب پرنورگشته‌است این فلک وز ادب معصوم و پاک آمد ملک[1]

یکی از رفقای حضرت آقای حدّاد علی‌رغم خلوص و عشق وافر به ایشان و طیّ مراحلی از مسیر قرب، به واسطهٔ ترک ادب و نگه‌نداشتن حرمت ایشان، به استدراج دچار شده و قدم‌به‌قدم سقوط نمود وکارش به جائی رسید که کارهائی میکرد که سالکین و مؤمنین عادی نمی‌کردند و در نهایت از نور وجود مرحوم حدّاد محروم گشته و برای همیشه مورد طرد ایشان واقع شد.

به عنوان نمونه زمانی این شاگرد در اثر شدّت عشق به ایشان حتّی شبها در منزلشان می‌ماند و اصرار میکرد که در همان حجره‌ای استراحت کند که ایشان استراحت میکردند و بدین وسیله هم حقّ عیالات ایشان ضایع می‌شد و هم حقّ عیالات خود این شخص[2]، و مرحوم حدّاد با کمال بزرگواری و سعهٔ صدر تحمّل نموده و به اندرونی نمی‌رفتند و در همان اطاق بیرونی می‌ماندند.

حضرت آقای حدّاد نسبت به این شاگرد حقّ استادی را ادا نمودند و تا حدّ ممکن از نصیحت وی در مواقع حسّاس دریغ ننمودند، ولی چون از حال اطاعت خارج شده و از اوامر ایشان تمرّد می‌نمود، دلسوزی‌های مرحوم حدّاد دیگر برای او اثری نداشت.

علّامهٔ والد نیز برای نجات و حفظ او سعی می‌نمودند،[3] ولی نهایةً با

---

۱. *مثنوی‌معنوی*، دفتر اوّل، ص ۸ و ۹.

۲. البتّه گاهی نیز برای مراعات حقّ خانوادهٔ خود، بدنی انشاء می‌نمود و به نزد عیالات خود می‌فرستاد و خودش در نزد مرحوم حدّاد میماند.

۳. در کتاب شریف *روح‌مجرّد* در شرح یکی از موارد وساطت خود و تلاش برای طرد نشدن وی میفرمایند:

«یک روز عصر نزدیک به غروب بودکه یکی از شاگردان حاج سیّد هاشم که با وجود ⇦

اینکه با او سوابقی ممتدّ داشتند، ارتباطشان با وی کلّاً قطع گردید.

حضرت آقای حدّاد و حضرت والد رضوان‌الله‌تعالی‌علیهما در واقع و باطن یکی بودند. یک روح بودند در دو جسم؛[1] اگر کسی مطرود آقای حدّاد

⇦ شدّت علاقه و مکاشفات روحیّه، بسیار ایشان را از جهت تمرّد و عدم اطاعت رنج میداد، و پیوسته در سفرها بدون اذن و اجازهٔ ایشان همراه می‌شد و زن و بچّهٔ خود را به تأویلات واهیه بی‌سرپرست میگذاشت، و حضرت آقا هم کراراً و مراراً او را از خود دور نموده بودند و دعواهای سخت می‌نمودند ولی فائده نداشت، و از طرفی هم چون از محبّان و سابقه‌داران بود و دیدگان ملکوتیش به مقام و منزلت آقا گشوده شده بود، دست بردار نبود و فاتحهٔ حدیث عقل و اطاعت را خوانده بود و صریحاً می‌گفت: این احکام مزدوران است نه احکام عشّاق، و بالأخره همین تمرّد هم در آخرالأمر کار او را ساخت و حضرت آقا إلی الأبد او را از خود طرد کردند و به منزل راهش ندادند.

باری این مرد هم در آن روز حاضر بود و بواسطهٔ توقّعات و تمنّیات بیجا و بی‌موقع از آقا و تمرّد و عدم اطاعت، حضرت آقا را در آن روز سخت عصبانی و ناراحت کرده بود و نزدیک بود کار به جاهای باریک کشد و حضرت آقا بکلّی از رحمت إلهیّه و ربّانیّه عقیمش گردانند، و خود او هم سخت در اضطراب و تشویش افتاده بود؛ از طرفی راه فرار نداشت و از طرفی دوری و هجران آقا برای وی غیرقابل‌قبول بود.

فلهذا حقیر در آن موقع دقیق و بسیار خطیر پا در میان نهاده میانجی شدم؛ از طرفی ناراحتی آقا برایم سخت بود و از طرفی محرومیّت و حرمان این رفیق طریق و سالک دلخسته مشکل می‌نمود. بنابراین از آقا طلب عفو کردم، و از ناحیهٔ آن رفیق التزام به عدم تمرّد و اطاعت بعدی دادم، و حال خودم هم تغییر کرده بود و اشکهایم روان بود.

حضرت آقا پذیرفتند و چنان از اینگونه التیام شاد شدند و ناگهان به وَجْد و مسرّت آمدند که بدون اختیار فوراً دست در جیبشان برده و یک قلمتراش سبز رنگ را درآورده و به من هدیه کردند. آن قلمتراش اینک نزد حقیر، محترم و موجود است.» (روح مجرّد، ص ۵۸۸ و ۵۸۹)

۱. در این زمینه در مجلّد اوّل این کتاب، ص ۲۷٤ به بعد توضیحات مفصّلی داده شده است.

می‌شد یا از ایشان می‌برید، حضرت والد نیز خودبخود از او می‌بریدند.

این حالت ترک ادب از سالکین راه‌رفته گاهی نتیجهٔ شدّت محبّت و انس و قرب با استاد است که چون به استاد نزدیک می‌شوند، به تدریج امر ولیّ خدا و استاد برای ایشان عادی شده و با او آنچنان برخورد می‌کنند که گوئی با فردی عادی در ارتباطند.

ولی خداوند غیور است و اگر کسی حرمت ولیّش را بشکند و باز هم قدم در بساط قرب او نهاده و داعیهٔ عشق او را در سر داشته باشد، دست غیرت الهی از آستین درآمده و او را از درگاه الهی می‌راند.

هر موجودی به همان میزان که با خداوند متعال مرتبط است حرمت دارد و ولیّ خدا که فانی در حقّ گشته و برای خود انانیّت و استقلالی ندارد، بالاترین حرمت و حریم را داراست و سالک إلی الله باید همواره این معنا را مدّ نظر داشته باشد که در محضر چه کسی است و چه توفیقی را خداوند متعال نصیب وی نموده و قدر این نعمت را شناخته و شکر آن را بجا آورد و عشق و ارادت وی نباید مانع ادبش گردد.

تساهل در این امر و ارتکاب اموری که قلب ولیّ خدا را بشکند و خارج از ادب عبودیّت باشد، اثری جز حرمان خود سالک ندارد.

یکی از مصادیق این امر مداخله در شؤون شخصی ولیّ خداست.

گاه ممکن‌است سالک إلی الله به دلائلی از جمله محبّت زیاد و غفلت از شؤون استاد، خواسته یا ناخواسته در اموری دخالت کند و سرخود کارهائی انجام دهد که نه تنها خیری به استاد نمی‌رسد بلکه موجبات زحمت او را نیز فراهم می‌آورد.

مِن باب مثال در زمان سفر حضرت آقای حدّاد رضوان‌الله‌تعالی علیه به همدان، یکی از آقایان از سر محبّت بدون اجازهٔ ایشان مخدّره‌ای را به عقد ایشان درآورده بود!

از یک طرف مرحوم حدّاد در آن اوان به قدری در عالم توحید متوغّل بودند که اصلاً مجال تنزّل و پرداختن به کثرات را نداشتند و از طرف دیگر حقّ هیچ ذی‌حقّی نباید نادیده گرفته شود و موجبات رنجش و کدورت بنده‌ای از بندگان خدا فراهم گردد.

لذا همین مسأله باعث تحمیل زحماتی به ایشان شد و نهایةً با لطائفی آن مخدّره را راضی به انفصال کردند.

این نوع امور اگر موجب رنجش خاطر ولیّ خدا گردد، بالمآل سبب محرومیّت خود سالک و دورشدن از ولیّ خدا می‌گردد و کاری که به قصد خدمت انجام داده مانع سیر وی خواهد شد.

و بالجمله ترک ادب گاهی منجرّ به تمرّد و ترک طاعت می‌شود که بسیار خطرناک می‌باشد و مهمتر از همه آنکه سالکی که به این نوع تمرّد مبتلا می‌شود چون مبدأ تمرّدش محبّت و عشق به استاد است متوجّه خطای خود نمی‌شود. سالکی که عقبات سختی را پشت سر نهاده و از مال و عرض خود در راه خدا گذشته است، به خاطر مختصر تخلّفی که به ظاهر بر اساس محبّت و نزدیکی به استاد است از راه خارج می‌شود؛ سالکین إلی الله در مراعات این امور باید مراقبه‌ای خاص داشته باشند.

به خاطر دارم روزی یکی از تلامذهٔ سلوکی مرحوم والد معظّم برای ملاقات با ایشان مراجعه نموده بود، بنده خدمت ایشان عرض کردم: آقای فلانی می‌خواهد خدمت برسد، فرمودند: بگوئید فعلاً مجال ندارم.

حقیر جواب ایشان را منتقل کردم ولی آن شخص بدون توجّه به جواب، وارد شده به خدمت ایشان رسید؛ از قضا مدّتها بعد همین شخص از ارتباط با حضرت والد محروم و منقطع شد.

بنده روزی از ایشان سؤال نمودم: آقای فلانی با اینکه بسیار به شما

محبّت داشت به چه دلیل منقطع شد؟ فرمودند: به واسطهٔ همان یک تمرّد!

شخص دیگری بود که حالاتی بسیار قویّ داشت و واقعاً عاشق والدمعظّم بود، ولی پس از مدّتی از ایشان برید وکلّاً منحرف شد. یک روز ایشان فرمودند: می دانید که ایشان از کجا کارش به انحراف کشیده شد؟ یادتان هست که یک‌بار بنده عازم سفر بودم وگفتم کسی از رفقا به بدرقهٔ من در فرودگاه نیاید؛ ایشان آن روز به فرودگاه آمد و از همانجا و با همان تمرّد کارش رو به خرابی گذاشت.

آری، تمرّد و مخالفت امر و نهی ولیّ خدا اگر به نحو طغیان و سرکشی و استقلال رأی در مقابل رأی ولّی خدا باشد تبعات بسیار سوئی دارد وگاهی موجب طرد می شود؛ أعاذنا الله منه. امّا اگر با سرکشی و طغیان نباشد موجب طرد نخواهد شد.

مطلب پنجم: استقلال و انتساب کمالات به خود

از دیگر اموری که دامنگیر سالکین راه‌رفته شده و ایشان را ساقط می‌نماید، احساس استقلال و انتساب کمالات به خود است که به وجهی، از مصادیق ترک ادب عبودیّت نیز محسوب می شود.

بنای راه خدا بر ذلّت و خاکساری و اعتراف به عجز و فقر است و ملاک قرب و رشد سالک نیز آنست که هر قدم که می‌رود عبودیّت و ذلّتش در درگاه باری جلّت‌عظمته بیشتر شده و فقر وجودی خویش را بیشتر مشاهده نماید، وگرنه حصول مکاشفات و حالات و مداومت بر ریاضات بدون این امر مطلقاً فاقد ارزش است.

سالک إلی الله هرچه بیشتر سیر میکند خداوند کمالات عاریتی بیشتری در نفس او قرار داده و بهره‌اش از علم و قدرت حقّ متعال افزون می‌گردد. در این حال اگر لحظه‌ای به غفلت دچار شده و به خود نظر کند و آنچه خداوند در او به

ودیعت نهاده از خود ببیند، مبتلا بـه عُـجب و خـودپسندی شـده و از مـرتبهٔ عبودیّت خارج شده و به شرک خفیّ دچار می‌شود و هرچه درجـه‌اش بـالاتر باشد، چون کمالات عاریتی‌اش بیشتر است، درجهٔ شرکش نیز شدیدتر می‌گردد.

هرگاه دیده شود که سالکی در مقام عمل یا گفتار کمالات را بـه خـود نسبت میدهد، این امر نشان از توقّف یا سقوط او و ابتلاء به عُجب است و معلوم می‌شود که این سالک از مسیر خارج شده و دیگر حائز شرائط رفاقت سلوکی که هم‌جهتی در راه لقاء و فناء است نمی‌باشد.

یکی از رفقای سلوکی مرحوم والد که بسیار زحمت‌کشیده بود و حالاتی خوش وکراماتی داشت یکبار که به مشهد مشرّف شده بود خدمت والد معظّم رسید و ایشان نیز برای بازدید او تشریف بردند و در آن دیدار فقط حقیر همراه والد معظّم بودم.

در آن مجلس ایشان مفصّل از کرامات و شفای افراد که به وسیلهٔ او انجام شده بود تعریف نمود که فلان مریض را اینطور شفا دادم و برای مرضای دیگر چنین و چنان کردم؛ از منزل که بیرون آمدیم حضرت والد فرمودند: ایشان فقط می‌گفت من چنین کردم، من چنان کردم؛ آقا! این نسبتها را انسان باید به خـدا بدهد، مرض را خدا شفا می‌دهد، ما که هستیم که کاری انجام دهیم؟! شما اگر حمد خواندی و بیمار شفا یافت، بـه قـدرت و عـنایت خـدا بـوده است، مـا چکاره‌ایم؟ لا حول و لا قوّة إلّا بالله؛ هر حول و قوّه‌ای، هر حرکت و قدرتی، بالله است؛ از او و به قدرت اوست.

همین امر سبب شد که این آخرین دیدار ایشان و این رفیق قدیمی باشد و پس از آن ملاقاتی ننمودند تا آنکه آن رفیق رحلت نمود.

مرحوم علّامه والد معظّم مکرّر میفرمودند: انسان نباید در مراحل و مراتب راه خدا متوقّف شود و به مادون توحید قانع گردد. اهل توحید هر کاری می‌کنند

به خدا نسبت می دهند، اوست که این کار را می‌کند. اهل توحید این نسبت را از میان برداشته‌اند، هیچگاه نمی‌گویند: ما چنین کردیم، ما چنان کردیم؛ من و مائی در کار نیست. می‌فرمودند: سالک إلی الله در همان قدمهای اوّل باید منیّت را بریزد و نابود کند!

گر رنج پیشت آید وگر راحت ای حکیم
نسبت مکن به غیر که اینها خدا کند

* * *

تا کم نشوی و کمتر از کم نشوی در حلقهٔ عاشقان تو محرم نشوی

باری، مرحوم علّامه والد ماکه رضوان خدا بر ایشان باد، یک دنیا معرفت بودند، در راه خدا و سلوک إلی الله به ظرائف و لطائفی توجّه داشتند و بیان میفرمودند که انسان می‌بیند این مطالب از برخی ازکسانی که سالها در راه خدا بوده و مراحل وکریوه‌هائی را پشت سرگذارده‌اند مخفی مانده است، و این امر نبود مگر به واسطهٔ عظمت اساتید و شدّت اخلاص و مجاهدهٔ خود ایشان که خداوند متعال نیز در هر منزلی آداب و ظرائف آن منزل را به ایشان نشان داده و راه را بر ایشان هموار نموده بود.

مطلب ششم: اعتماد بر خواب‌ها و مکاشفات

یکی از آفاتی که دامن بسیاری از سالکان الی الله را آلوده می‌کند، اعتماد به خوابها و مکاشفاتی است که در طیّ طریق برای ایشان اتّفاق می‌افتد.

مرحوم حضرت آقای حدّاد و حضرت آیةالله انصاری و حضرت علّامهٔ والد کراراً می‌فرمودند: خواب و مکاشفه، نه بودنش دلیل کمال است و نه نبودنش دلیل نقص؛ معیار رشد و ترقّی صرفاً درجهٔ عبودیّت و تسلیم و خلوص سالک است.

مشاهده و عدم مشاهدهٔ این امور مربوط به شاکله و اقتضائات نفس انسان یا نوع سیردادن استاد و یا برخی عوارض دیگر است. برخی از نفوس از آغاز مکاشفات زیادی دارند و برخی ممکن است هیچگاه مشاهدات صوری و مثالی نداشته باشند و مستقیماً برایشان مکاشفاتی بی‌صورت و ادراکاتی در عالم معنا و تجرّد محض اتّفاق افتد.

بلکه اگر سالک در سیرش مستقیم و ثابت‌قدم باشد و وارد عالم تجرّد محض شود، ممکن است مدّتها خوابها و دریافت‌های مثالی وی قطع شود و فقط در خواب مدرکاتی مجرّد داشته باشد، لذا ندیدن مکاشفهٔ صوری و خواب نشانهٔ ترقّی و رشد است؛ چون خواب مربوط به عالم صورت است و حسب‌الفرض این سالک از عالم صورت عبورکرده و چون متوغّل در تجرّد شده است دیگر تنزّل هم نمی‌کند؛ مگر آنکه سیرش پایان پذیرد و در عالم بقاء دوباره تنزّل نموده و به مقتضای مقام جمعیّت و حفظ هر یک از عوالم در جای خود، دوباره چون گذشته خواب ببیند.

در *بصآئرالدّرجات* روایت می‌کند از ابراهیم‌بن‌اسحاق از محمّد رافعی که گوید:

پسر عموئی داشتم که از عابدترین مردم روزگار خود بود و سلطان گاهی به دیدن وی می‌آمد و او در ملاقات با سلطان، وی را نصیحت میکرد و چه‌بسا تعابیر تندی نیز استعمال میکرد و او را امر به معروف و نهی از منکر می‌نمود و سلطان نیز این برخوردهای وی را تحمّل میکرد.

تا اینکه یک بارکه حضرت امام کاظم علیه‌السّلام به مسجد مدینه داخل شدند، وی را دیدند و به وی فرمودند: ای أباعلیّ! چقدر این حال و وضعی که تو داری در نزد من محبوب است و من از آن خوشنودم؛ و در تو امر ناپسندی نمی‌بینم مگر اینکه معرفتی نداری؛ برو و به دنبال معرفت باش.

پرسید: معرفت چیست و چگونه به دست می‌آید؟ حضرت فرمودند: به نزد مالک بن انس و فقهای مدینه برو و از ایشان حدیث بشنو و سپس آنچه شنیدی بر من عرضه کن.

به نزد فقها رفت و مطالبی از ایشان آموخت و آنها را بر حضرت امام کاظم علیه‌السّلام عرضه نمود و خواند. حضرت تمام آن را ردّ کرده و فرمودند: برو و به دنبال معرفت باش.

اوکه به امر دینش بسیار اهتمام داشت، بعد از آن مجلس دائماً به دنبال حضرت بود تا اینکه روزی حضرت به سوی زمینی که داشتند، از مدینه خارج شدند و او به دنبال حضرت رفته و در میانهٔ راه به ایشان رسید و عرض کرد: جانم فدای شما باد، اگر شما من را همینطور بدون معرفت رها کنید، من در محضر خداوند احتجاج می‌کنم و می‌گویم که: خدایا موسی‌بن‌جعفر مرا از معرفت آگاه ننمود؛ پس شما خودتان به من معرفت بیاموزید.

حضرت ولایت حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام را بر وی عرضه فرمودند و او را از ماجرای غصب خلافت و غاصبین خلافت آگاه نمودند و فرمودند: پس از أمیرالمؤمنین حسن و سپس حسین علیهم‌السّلام امام هستند و یک به یک ائمّه را شمردند و چون به نام خودشان رسیدند سکوت فرمودند.

عرض کرد: جانم فدای شما! امروز چه کسی امام است؟ حضرت فرمودند: اگر به تو خبر دهم می‌پذیری؟ عرض کرد: بله.

فرمودند: من هستم. عرض کرد: جانم فدای شما، نشانه‌ای هست که بدان استدلال کنم؟ فرمودند: به نزد آن درخت برو و بگو موسی‌بن‌جعفر می‌گوید: بیا!

آن مرد می‌گوید: به نزد درخت رفتم و آن را صدا زدم و قسم به خدا درخت زمین را شکافت و در مقابل حضرت ایستاد و حضرت به آن اشاره

فرمودند و دوباره به جای خود برگشت.

آن مرد عابد و زاهد به امامت حضرت اقرار نمود و پس از آن ملازم سکوت شد و دیگر با کسی سخن نمی‌گفت. و قبل از آنکه با حضرت موسی‌بن‌جعفر مرتبط شود خوابهای صادقهٔ زیادی می‌دید و دیگران نیز برای وی خواب‌های حسنه می‌دیدند، ولی پس از ارتباط با حضرت موسی‌بن‌جعفر خوابهای وی منقطع شد.

تا اینکه شبی حضرت امام صادق علیه‌السّلام را در خواب دید و به آن حضرت از خواب‌ندیدن شکایت نمود. حضرت امام صادق علیه‌السّلام به وی فرمودند:

لاتَغْتَمَّ! فَإنَّ الْمُؤْمِنَ إذا رَسَخَ فی الْإیمانِ رُفِعَ عَنْهُ الرُّؤْیا. «غصّه نخور! مؤمن وقتی در ایمان راسخ شود خواب و رؤیا از وی برداشته می‌شود.»[۱]

دیدن خواب و مکاشفه دو آفت اساسی برای سالک راه خدا دارد و لذا مشایخ طریق همیشه از مکاشفات زیاد سالک بر حال وی خائف بوده‌اند و استاد موفّق و قویّ آنستکه مانع از این نوع مشاهدات سالک شده و سیر وی را به دور از این آفات قرار دهد؛ مگر آنکه گاهگاهی بشاراتی برای سالک باشد که شوق وی را به عالم معنا زیاد نموده و موجب ترغیب وی در سیر گردد.[۲]

---

۱. *بصآئرالدّرجات*، ج۱، ص ۲۵٤ و ۲۵۵؛ این سخن که راوی از حضرت امام صادق علیه‌السّلام نقل نموده، چون در خواب بوده حجّیتی ندارد، ولی چون مؤیّد به شواهد و مطابق تجربهٔ اهل معنا است، به عنوان تأیید نقل گشت.

مرحوم علّامهٔ مجلسی نیز این روایت را در باب معجزات حضرت موسی‌بن‌جعفر علیهماالسّلام و همچنین در باب حقیقة الرّؤیا نقل نموده است. (*بحارالأنوار*، ج٤۸، ص۵۲ و ۵۳؛ و ج۵۸، ص ۱۸۸ و ۱۸۹)

۲. مرحوم مجلسی (ره) در *بحارالأنوار* از *کافی* از حضرت امام رضا علیه‌السّلام ⇦

آفت اوّل:

اوّلین آفت این مکاشفات ابتلاء به عُجب و توهّم رشد و ترقّی در سیر است که از خطرناکترین آفات سلوک می‌باشد. وقتی این نوع حالات برای سالّاک اتّفاق می‌افتد این‌طور می‌پندارند که در سلوک موفّق بوده و درجاتی یافته‌اند و چه‌بسا در اثر این امر به عجب دچار شده و از فقر و نیاز به درگاه الهی دور می‌شوند؛ با اینکه اساس سلوک بر عبودیّت و اعتراف به فقر ازلی و ابدی و مالکیّت مطلقهٔ حضرت ربّ‌العزّة است.

از وی همه مستی و غرور است و تکبّر
از ما همه بیچارگی و عجز و نیازست

مقصد سالک آنست که به تمام شراشر وجود اعتراف کند که هرچه هست متعلّق به خداوند است و هیچ موجودی در هیچ جهتی، نه در فعل و نه در اسم و وصف و نه در ذات، هیچ استقلالی ندارد، و معلوم است که توهّم استقلال و ابتلاء به عجب در تضادّ کامل با این مقصد و مقصود قرار دارد؛ لذاست که عجب را هلاک سالک و سقوط او شمرده و فرموده‌اند: **مَنْ دَخَلَهُ الْعُجْبُ هَلَكَ.**[1] و فرموده‌اند: **الذَّنْبُ خَيْرٌ لِلْمُؤْمِنِ مِنَ الْعُجْب.**[2]

⇦ روایت می‌کند که فرمودند: **إنَّ رَسولَ اللَهِ صَلّی‌اللَهُ‌عَلَیهِ‌وءَالِهِ‌وسَلَّمَ إذا أصبَحَ قالَ لِأصحابِهِ: هَل مِن مُبَشِّراتٍ یَعْنی بِهِ الرُّؤیا.** (*بحارالأنوار*، ج۵۸، ص۱۷۷)

و نیز از حضرت رسول أکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم در تفسیر آیهٔ شریفهٔ: **لَهُمُ ٱلْبُشْرَىٰ فِی ٱلْحَیَوٰةِ ٱلدُّنْیَا و فِی ٱلْأَخِرَةِ،*** روایت میکند که: **هِیَ الرُّؤیا الصّالِحَةُ یَراها المُسلِمُ أوْ تُری لَهُ فَهِی بُشراهُ فی الحَیوةِ الدُّنیا. و بُشْراهُ فی الأَخِرَةِ الْجَنَّةُ.** (همان، ص۱۹۱ تا ۱۹۳)

*. قسمتی از آیهٔ ٦٤، از سورهٔ ۱۰: یونس.

۱. *الکافی*، ج۲، ص۳۱۳، ح۲.

۲. همان مصدر، ح۱.

در مسیر سلوک، مؤمن باید همیشه نظر به بالا داشته و متوجّه باشد که چقدر از مسیر باقی‌است و چه عقبات سختی در مقابل اوست؛ مانند کوهنوردی که در طیّ مسیر باید همواره نظرش به قلّه باشد و به پائین پا و پشت‌سر اعتنائی نکند.[۱]

اگر کسی نظر به پائین انداخت و مسیری را که بالا آمده دید، خدای ناکرده ممکن‌است مبتلا به عجب و أنانیّت شود و ناگهان از همانجا سقوط کرده و در اعماق درّه بیافتد و اگر هم به انانیت مبتلا نشود لاأقلّ آتش عشق و سوز طلب در او کم می‌شود و توهّم می‌کند آنچه به دست آورده و بدان رسیده کافی است و دیگر از تلاش و مجاهده در راه وصال محبوب کوتاهی می‌کند.

---

۱. مسیر حرکت إلی الله از جهاتی چون کوهنوردی است؛ همانطور که بالارفتن از کوه بدون راهنما ممکن نیست، سلوک الی الله نیز بدون راهنما و هادی الهی شدنی نیست.

و همانطور که پیمودن مسیر در نزدیک قلّه در گرو مراعات ظرائف است و باید هرقدمی را که کوهنورد با هدایت استاد برمی‌دارد دقّت کند که در کجا بگذارد و چگونه بردارد؛ سلوک راه خدا نیز به رعایت ظرائف و دقائق و اطاعت تامّ از استاد طریق است و اگر دقائق آن مراعات نشود سالک به مقصد نمی‌رسد.

و همانطور که در کوهنوردی هرچه انسان به قلّه نزدیک می‌شود راه خطرناک‌تر شده و اگر لغزشی صورت بگیرد و انسان سقوط کند تمام استخوانهایش خرد می‌شود؛ در راه خدا نیز هرچه مؤمن در مراتب قرب ترقّی کند باید مراقبه‌اش بیشتر و دقیق‌تر شود؛ چرا که امتحانات سخت‌تری در پیش دارد که جز با دوام تضرّع و خاکساری در درگاه الهی قابل عبور نیست، و اگر خدای نکرده سقوط کند، از هستی ساقط می‌شود و اگر توبه هم نماید و در مقام اصلاح برآید هیچ وقت مثل اوّل نمی‌شود.

در کوه‌نوردی انسان هرچه بالا می‌رود باید بارش را سبک‌تر کند تا بتواند مسیرهای سخت و دشوار نزدیک به قلّه را طیّ کند، در راه خداوند متعال و طیّ مسیر قلّهٔ توحید نیز انسان هرچه به قلّه نزدیک می‌شود باید بارش را سبک‌تر نماید و تعلّقاتش را کمتر کند.

علّامهٔ والد رضوان‌الله‌علیه همیشه می‌فرمودند: سالک باید مراقبت کند که عطش و آتش طلب در نفس او از بین نرود و همیشه شعلهٔ آن را در قلبش زنده نگه دارد. اگر این شعله فروبنشیند سیر سالک متوقّف شده و دیگر قدمی برنمی‌دارد و در همان منزلی که در آنست متوقّف می‌شود و شاید برای همیشه در همان منزل بماند. لذاست که ملّای رومی رضوان‌الله‌علیه می‌فرماید:

هر چه رویید از پی محتاج رست — تابیابد طالبی چیزی که جست
حقّ تعالی گر سماوات آفرید — از برای دفع حاجات آفرید
هر کجا دردی دوا آن جا رود — هر کجا فقری نوا آن جا رود
هر کجا مشکل جواب آن جا رود — هر کجا کشتی است آب آن جا رود
آب کم جو تشنگی آور به دست — تا بجوشد آبت از بالا و پست
تا نزاید طفلک نازک گلو — کی روان گردد ز پستان شیر او
رو بدین بالا و پستیها بدو — تا شوی تشنه و حرارت را گرو
بعد از آن از بانگ زنبور هوا — بانگ آب جو بنوشی ای کیا
حاجت تو کم نباشد از حشیش — آب را گیری سوی او می‌کشیش
گوش گیری آب را تو می‌کشی — سوی زرع خشک تا یابد خوشی
زرع جان را کش جواهر مضمر است — ابر رحمت پر ز آب کوثر است
تا سَقاهُمْ رَبُّهُمْ آید خطاب — تشنه باش اللّه أعلم بالصّواب[1]

آفت دوّم:

آفت دوّمی که گاه دامنگیر سلّاک راه خدا می‌شود آنست که در اثر کثرت مشاهدهٔ مکاشفات و منامات صادقه، تدریجاً نسبت به مشاهدات خود اطمینان خاطر یافته وآن را معیار تشخیص حقّ و باطل قرار میدهند و بر اساس آن نظراتی

---

۱. *مثنوی‌معنوی*، دفتر سوّم، ص ٤٧٨.

می‌دهند و اعمالی از ایشان سر می‌زند.

با اینکه چون از نفس نگذشته‌اند و هنوز به شوائب نفسانی آلوده می‌باشند، از تیررس شیطان و نفس در امان نیستند و دست تصرّف شیطان بر ایشان بسته نیست و لذا شیطان از همین مسیر نفوذ نموده و ایشان را به زمین زده و ساقط می‌نماید.

سالک تا وقتی به طهارت مطلقه نرسیده و در عالم خلوص متمکّن نگشته، باید برای تشخیص مکاشفات صادقه از غیرصادقه به استاد خبیر راه‌رفته مراجعه کند و در غیراین‌صورت نمی‌تواند بر طبق دریافتهای شخصی خود عمل نماید. حتّی خوابها و مکاشفاتی هم که ریشه‌ای در عالم صدق و حقیقت دارد، به واسطهٔ تصرّفات نفس به صورتی در می‌آید که تفسیر و تعبیر آن را انسان عادی نمی‌فهمد و فقط باید استاد معیّن کند که چه مقدار از آن تصرّف نفس است و چه مقدار از عالم واقع نشأت گرفته است.

مرحوم والد قدّس‌سرّه میفرمودند: خوابهای سالکین را معبّرین عادی نمی‌توانند تعبیر کنند؛ چون به حسب مراتب سیر انسان نوع تأثیر نفس نیز در خوابها تغییر می‌کند و چه‌بسا یک خواب واحد برای انسان عادی معنائی قبیح و برای انسان سالک تعبیر نیکو داشته باشد و بالعکس. و بر این امر، شواهد و نمونه‌های فراوانی است که فعلاً در اینجا مجالی برای شرح و بسط آن نیست.

میفرمودند: گذشته از تصرّف نفس انسان، بسیاری از مکاشفاتی که برای سالکین و غیرسالکین اتّفاق می‌افتد تسویلات شیاطین و جنّیان شرور است که در نفس تصرّف می‌کنند و سالک بیچاره هم از همه‌جا بی‌خبر می‌پندارد که حقائقی از عالم ملکوت بر وی منکشف شده و بر صدق مشاهدات خود پافشاری می‌کند.

از مرحوم حضرت آیة‌الله انصاری رضوان‌الله‌علیه نقل میکردند که: یکی

از مراودین ایشان مکاشفاتی داشته است و به جِدّ می‌پنداشته که مشاهداتش حقّ است. یک بار همراه مرحوم آقای انصاری به باغی رفته‌بودند، برای ایشان انگوری می‌چینند و می‌آورند، حضرت آقای انصاری می‌پرسند: از کدام باغ است؟ از همین باغ که صاحبش اذن داده یا از باغ کناری؟ آن شخص بر طبق مکاشفه‌اش می‌گوید: از همین باغ است و صاحبش راضی است. ولی مرحوم آیةالله انصاری احتیاط می‌کنند و میل نمی‌فرمایند، تا صاحب باغ می‌آید و از وی می‌پرسند و معلوم می‌شود انگور از باغ کناری بوده است.

و نیز میفرمودند: مرحوم آیةالله انصاری شاگرد جوانی داشتند که او هم مکاشفات غلطی داشت و هرچه آقای انصاری تلاش میفرموده‌اند وی را قانع کنند که این مکاشفات الهامات شیطانی است قبول نمی‌کرده است، تا اینکه روزی حضرت آقای انصاری بر بالای بام نشسته بوده‌اند و شخصی به آن جوان الهام می‌کند که برو آقا را از بالای پشت‌بام به پائین پرت کن. وی اطاعت ننموده و می‌فهمد که شیطان در او تصرّف میکند.

باری، یکی از علل سقوط یا توقّف جمعی از سلّاک اعتماد بر همین مکاشفات و مشاهدات در خواب و بیداری است. برخی از نزدیکان و آشنایان علّامهٔ والد نیز به واسطهٔ همین امر، در مسیر متوقّف شدند و از ادامهٔ سیر سرباز زدند، و از این بدتر حتّی برخی بر اساس همین مشاهدات ناقصه به دستگیری از سالکین نیز اقدام می‌کنند.

سالک باید تا رسیدن به مقصد به هیچ مکاشفه یا خوابی اعتنا نکند؛ اگر خوب بود خداوند را شکر نماید و اگر امر مکروه و ناپسندی دید به خداوند پناه برده و صدقه داده و از خداوند دفع شرّ و بلا را طلب نماید. و اگر مشاهده‌ای مکرّر اتّفاق افتاد و متضمّن پیام و دستوری بود به استاد مراجعه نماید و در غیر این صورت به احتیاط عمل کند.

مطلب هفتم: عدم توجّه به اختلاف شاکلهٔ اولیاء الهی

یکی دیگر از نکاتی که مورد غفلت بسیاری از سالکین قرارگرفته و موجب می‌شود که از فیوضات نفس اولیاء خدا محروم شوند، عدم توجّه به شواکل اولیاء خدا و اقتضائات عالم طبع است. در مجلّد اوّل این کتاب گذشت که هر یک از اولیا عین ثابتی دارند که در مقام کمال و استقرار در عالم بقاء به حسب همان رفتار نموده و ظهورات و بروزات ایشان و نورانیّتشان تابع همان عین ثابت و بر حسب شاکله و اقتضائات خصوصیّات عالم طبع و مسیر زندگی دنیائی ایشان است.

مرحوم حضرت آقای انصاری فقیهی متضلّع و عالمی دقیق‌النّظر بودند که از نظر نوع رفتار و تعامل و آداب زندگی، به سیره و آداب اهل علم و فقها عمل می‌کردند و علاوه بر آن، در مسائل خود بسیار احتیاط می‌کردند. علّامهٔ والد میفرمودند: حال تعبّد و احترام ایشان به شریعت آن قدر شدید بود که در برخی موارد شاید به گمان من زیاده‌روی می‌آمد.[۱]

ولی مرحوم حضرت آقای حدّاد در جنبهٔ ظاهر یک شخص کاملاً عادی بودند و آداب و رسوم اهل علم را نداشتند. امکان نداشت که حضرت آقای حدّاد حکمی را، چه واجب و چه مستحب، مطّلع شوند و در انجام آن تقصیری داشته باشند[۲] و ظرائف و لطائفی را دقّت میکردند که چه‌بسا اهل علم

---

۱. علّامهٔ والد در *روح مجرّد*، ص ۱۲۵ و ۱۲۶ نیز به این امر اشاره فرموده‌اند.

۲. والد معظّم رحمة‌الله‌علیه میفرمودند: در یکی از سفرهایی که خدمت مرحوم حدّاد رضوان‌الله‌علیه مشرّف شده بودم، دیدم برای تهیّهٔ آب گرم جهت غسل، منبعی در پشت‌بام نصب نموده بودند که با حرارت خورشید گرم شده و از آب گرم شده برای غسل استفاده میفرمودند. (استفاده از آب منبع، به طور متعارف، برای غسل بوده و برای استحمام‌های به قصد تنظیف از حمّامهای عمومی استفاده میکردند.) ⇦

هم از آن غافل باشند؛[1] ولی با این همه، هیچگاه به شدّت مرحوم آقای انصاری

⇦ خدمت ایشان عرض کردم: در روایات از غسل‌نمودن و وضوساختن با آبی که با حرارت خورشید گرم شده، نهی به عمل آمده* و مکروه می‌باشد. ایشان فرمودند: من نمی‌دانستم. و همان موقع به فرزند خویش (ظاهراً آقا سیّد برهان‌الدّین) امر فرمودند که همین الآن به پشت‌بام برو و منبع را جمع کن.

ایشان نیز این کار را انجام دادند، با اینکه منزل ایشان حمّام نداشت و استفاده از حمّام عمومی برای ایشان و خانواده بسیار مشقّت داشت. و این بخاطر شدّت تقیّد ایشان به احکام شریعت مقدّسه بود.

*. *وسآئل‌الشّیعة*، ج ۱، ص ۲۰۷ و ۲۰۸.

۱. مرحوم علّامهٔ والد در این باره میفرمایند: «ایشان بعضی اوقات در امور شرعیّه از حقیر ایراد میگرفتند. یکبار فرمودند: وقتی مسح پاها را می‌کشی آنها را روی جای محکمی بگذار تا مسح خوب کشیده شود؛ زیرا در صورت معلّق‌نگهداشتن آنها چه‌بسا انسان متوجّه نیست، و در اینصورت دستها پاها را مسح نمی‌نمایند بلکه پاها دستها را مسح می‌کنند. یکبار دیگر فرمودند: آب دهان در مستراح ریختن مکروه است، چون از اجزاءِ بدن مؤمن است و نباید با قاذورات مخلوط شود؛ امّا نخامه‌ای را که انسان از دهان در مستراح میریزد اینطور نیست، زیرا که نخامه از اجزاء بدن نیست، آن هم از فضولات است و خَلْط آن با سائر قاذورات اشکالی ندارد.

و یکبار فرمودند: خوب است انسان که صدقات مستحبّه و خیرات خود را میدهد، از پاکترین اقسام اموال خودش باشد. سوا کردن مال و قسم پست و مشکوک را به فقرا دادن بالاخصّ به سادات، روا نیست. اتّفاقاً این در وقتی بود که حقیر مالی را به عنوان صدقات مستحبّه و امور خیریّه از ناحیهٔ خود برای سیّدی فرستاده بودم، و در وقت تعیین آن، قسمت پاک و بدون شبهه را برای خود، و قسمت مشتبه و مجهولُ‌الحال را برای آن سیّد انتخاب نموده بودم. و خدا میداند که از این عملِ من جز خود من و خدا کسی مطّلع نبود. ایشان بواسطهٔ این إخبار، هم مرا مطّلع بر امر پنهانی نمودند و هم دستور عمل به آیهٔ قرآن را داده‌اند که: **لَن تَنَالُوا ٱلْبِرَّ حَتَّى تُنفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ**. «ابداً شما به بِرّ و نیکی نمیرسید، مگر زمانیکه در راه خدا انفاق کنید از آنچه را که دوست میدارید!»» (روح مجرّد، ص ۱۰۹ و ۱۱۰)

در مسائل شرعی احتیاط نمی‌فرمود و از برخی از احتیاطات مستحبّه و موارد اختلاف فقها نیز به حسب عالم ظاهر اطّلاع نداشتند تا احتیاط کنند. گذشته از آنکه شاکلهٔ ایشان هم در جهات اخلاقی با مرحوم حضرت آقای انصاری متفاوت بود.

حضرت آقای حدّاد در ظاهر انسانی بودند وارسته و عاشق خدا که در نهایت صدق و تقوا زندگی میکردند و ظهور و بروز چندانی نداشتند و به سختی می شد به باطن و درون ایشان راه یافت و از جلوات و أنوار نفسشان باخبر شده و استفاده نمود.

مجالس مرحوم حضرت آقای انصاری بسیار داغ و باحرارت بود و آتش عشق ایشان در همه منعکس می شد ولی محفل حضرت آقای حدّاد روحی‌فداه در اواخر عمر شریفشان، آرامش محض بود و شراب کافوری که از آن سیراب شده بودند همهٔ آتشها و حرارتهای قبلی را در وجودشان به طمأنینه و سکون مبدّل نموده بود.

روی همین جهات و اختلافات ظاهریّه بسیاری از ارادتمندان حضرت آقای انصاری که با ایشان انس داشتند، وقتی به محضر مرحوم حضرت آقای حدّاد می‌رسیدند و آن آداب و رسوم و جهات ظاهریّه و آن آتش و حرارت را به ظاهر در ایشان نمی دیدند گمان میکردند که ایشان واجد مقام کمال نیستند و ایشان را فقط انسانی پاک و متّقی و اهل معنا میدانستند و بیش از این از ایشان بهره نمی‌بردند.

سرّ مسأله، خلط نمودن میان آثار و خصوصیّات و مقتضیات مقام کمال و فناء مرحوم آقای انصاری با آثار مربوط به جهات ظاهریّهٔ ایشان بود.

آنچه در ارادت به یک ولیّ خدا و استفاضه از انوار وی مهمّ است احراز مقام فناء و عبودیّت تامّ وی، و خروج از شوائب هستی و أنانیّت، و استغراق در

توحید است که این معنا یعنی استغراق در توحید در حضرت آقای حدّاد به مراتب بیشتر و قوی‌تر از حضرت آقای انصاری بود وکسانی که از نزدیک هر دو بزرگوار را ادراک نموده و بر مقامات ایشان واقف گشته بودند بر این مسأله آگاه بودند.

ولی کسانی که جهات ظاهریّهٔ حضرت آقای انصاری و نوع دستگیری و تربیت ایشان و امثال این امور برایشان مهمّ جلوه می‌نمود و این مسائل را از لوازم و مقارنات همهٔ مراتب کمال می‌پنداشتند، از استفاضه از انوار مرحوم حضرت حدّاد قدّس سرّه محروم می‌شدند.

* * *

آنچه عرض شد برخی از آفات مهمّ برای سالکان راه‌رفته بود که از مطاوی بیانات علّامهٔ والد أفاض‌الله‌علینامن‌برکات‌تربته‌المنیفة استفاده می‌شد و عجالةً به خاطر رسید. باشد که توشه‌ای برای پویندگان سبیل عبودیّت ولقاء بوده و با مراعات آن از خطرات طریق ایمن گشته و راه را به سلامت سپری نمایند.

نکته‌ای که در پایان این بحث تذکّر آن لازم به نظر می‌رسد آن‌است‌که: بیان این مطالب و شمردن اشتباهات برخی از سالکان ابداً به عنوان تنقیص مقام ایشان نیست.

پس از انتشار جلد اوّل کتاب نورمجرّد که حقیر تفاوت مقام مرحوم مجتهدی را با حضرت آقای حدّاد شرح نموده و به برخی از تصرّفات ایشان اشاره کرده بودم، برخی از اخوان ایمانی اعتراض نمودند که چرا شما از ایشان تنقیص نموده‌اید؟

با اینکه حقیر هیچ تنقیصی نسبت به ایشان نداشته‌ام، بلکه مراتب بزرگواری و ولاء و اخلاص ایشان را هم متذکّر گشته بودم. آنچه عرض شده بود آن بود که با وجود همهٔ این کمالات نباید میان مقام ایشان با مقام انسان کامل خلط نمود و ایشان را با حضرت آقای حدّاد یکی دانست و نیز نباید در آن منازل

متوقّف شد، بلکه باید با استقامت در طریق و مجاهدهٔ دقیق و عمیق از این منازل پر کشید و تا افق تجرّد تامّ و مقام لااسم له و لا رسم و لاهوإلّاهو پرواز کرد.

این مطلب دربارهٔ برخی از سالّاکی که بالإشاره نکاتی از ایشان عرض شد، نیز از همین قرار است. آنانکه العیاذبالله از راه ساقط شده و به درّه‌های مخوف و تاریک نفس فرورفتند که حسابشان روشن است، ولی سالکینی که در راه متوقّف شده و در منزلی بار خود را بر زمین نهاده و آرمیده‌اند، به میزان همان درجه‌ای که حائز شده شرافت یافته و حفظ حرمتشان واجب می‌باشد.

هر یک از اولیا و دوستان خدا مقامی دارند که به مقتضای ارادهٔ الهی و قابلیّت و استعداد و میزان مجاهده و رفض انّیّات در راه لقاءالله، به آنها عطا شده است.

أُولَـٰئِكَ هُمُ ٱلْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ دَرَجَـٰتٌ عِندَ رَبِّهِمْ وَ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ.[1]
وَ لِكُلٍّ دَرَجَـٰتٌ مِمَّا عَمِلُوا وَ لِيُوَفِّيَهُمْ أَعْمَـٰلَهُمْ وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ.[2]

قدر هر یک از اولیاء را انسان باید بداند و از آثار و برکات وجود هر یک به مقدار خودش استفاده نماید، ولی توجّه به این نکته نیز ضروری است که مقام فناء تامّ که غایت قصوای همهٔ طالبان خداوند است به راحتی به دست نمی‌آید و بسیارند کسانیکه سالها به مجاهده مشغول بوده‌اند ولی مشرّف به مقام فناء تامّ و بقاء بعد الفناء نشده‌اند، گرچه شاید به فناء در اسماء و صفات هم نائل آمده باشند.

عارف کامل کسی است که از همهٔ مراتب تعیّنات خارج شده و خرگه خود را در حرم امن و امان الهی زده و به مقام معرفةالله نائل شده باشد و بر

---

۱. آیهٔ ٤، از سورهٔ ۸: الأنفال.
۲. آیهٔ ۱۹، از سورهٔ ٤٦: الأحقاف.

اولیائی که در مادون این درجه قرار دارند، عنوان «عارف» و «عارف کامل» صدق نمی‌نماید و تبیین واصل‌نشدن یکی از اولیاء به مقام فناء و بررسی علل و عوامل آن، جسارت به آن بزرگوار و تنقیص او نیست.

راه خدا راهی است بس صعب و دشوار که در هرگام آن دام‌ها گسترده‌اند و عبور از آن سالها مجاهده می‌طلبد مگر آنکه انسان را بر بال جذبه سوار نموده و سیر دهند.

هزار دام به هرگام این بیابان است که از هزار هزاران یکی از آن نجهند

شوریدگانی همچون مرحوم آقای مجتهدی و برخی از شاگردان مرحوم حضرت آقای حدّاد یا حضرت آقای انصاری از مجاهدین فی سبیل‌الله بودند و از خودگذشتگی‌ها و عشق و اخلاص ایشان می‌تواند سرمشقی برای سالّاک إلی الله قرارگیرد، ولی این معنی نباید باعث شود که انسان به مادون مقام توحید و عبودیّت محضه بسنده نموده و قانع گردد؛ گرچه به مقتضای فرمایش مرحوم علّامهٔ والد در هر عصری یک کامل (غیر از وجود مقدّس قطب عالم إمکان حضرت بقیّةالله‌الأعظم علیه‌السّلام) پرورش می‌یابد و میفرمودند: در عالم چه بشود که دو یا سه نفر به کمال تامّ برسند.

و باباطاهر نیز به این مطلب اشاره دارد، آنجا که می‌گوید:

به هر الفی الف قدّی برآیو الف قدّم که در الف آمدستم

و محیی‌الدّین عربی نیز میفرماید:

ولِكُلِّ عَصرٍ واحِدٌ يَسْمو بهِ و أنا لِباقی العَصْرِ ذاكَ الواحِد

ولی باز هم از رحمت حضرت حقّ نباید ناامید شد که اگر ارادهٔ الهی تعلّق بگیرد ممکن‌است همهٔ ما را به وادی فنا و نیستی کشانده و از شراب وصل خود سیراب نماید؛ رزقَنا اللهُ ذلك بِجاهِ محمّدٍ و ءَالهِ الطّاهرينَ صلواتُ‌الله‌وسلامُه علیهِم‌أجمَعین.

بخش سوّم

سیرهٔ عملی فردی

أعوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم

الحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ العالَمينَ و صلَّى اللَهُ علَى سَيِّدِنا مُحَمّدٍ و ءَالِهِ الطَّيِّبينَ الطّاهِرينَ

و لَعنَةُ اللَهِ علَى أعدآئِهِمْ أجمَعينَ مِنَ الآنَ إلَى قِيامِ يَومِ الدّينِ

و لا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللَهِ العَلىّ العَظيم

عنِ الرّضا عَلَيهِ‌السّلامُ أنَّهُ قالَ: قالَ عَلِيُّ‌بْنُ‌الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ‌السَّلامُ:

... وَ لَكِنَّ الرَّجُلَ كُلَّ الرَّجُلِ نِعْمَ الرَّجُلُ هُوَ الَّذى جَعَلَ هَواهُ تَبَعًا لِأَمْرِ اللَهِ، وَ قُواهُ مَبْذولَةً فى رِضا اللَهِ؛ يَرَى الذُّلَّ مَعَ الْحَقِّ أَقْرَبَ إلَى عِزِّ الْأَبَدِ مِنَ الْعِزِّ فى الْباطِلِ. وَ يَعْلَمُ أَنَّ قَليلَ ما يَحْتَمِلُهُ مِنْ ضَرّآئِها يُؤَدّيهِ إلَى دَوامِ النَّعيمِ فى دارٍ لاتَبيدُ وَ لاتَنْفَدُ، وَ أَنَّ كَثيرَ ما يَلْحَقُهُ مِنْ سَرّآئِها إنِ اتَّبَعَ هَواهُ يُؤَدّيهِ إلَى عَذابٍ لا انْقِطاعَ لَهُ وَ لايَزولُ.

فَذَلِكُمُ الرَّجُلُ نِعْمَ الرَّجُلُ؛ فَبِهِ فَتَمَسَّكوا وَ بِسُنَّتِهِ فَاقْتَدوا وَ إلَى رَبِّكُمْ بِهِ فَتَوَسَّلوا؛ فَإنَّهُ لاتُرَدُّ لَهُ دَعْوَةٌ وَ لايُخَيَّبُ لَهُ طَلِبَةٌ.[1]

«از حضرت امام رضا علیه‌السّلام روایت است که فرمودند: حضرت امام زین‌العابدین علی‌بن‌الحسین علیهماالسّلام فرمودند:

---

۱. *وسآئل‌الشّیعة*، باب عدم جواز الاقتداء بالفاسق، از أبواب صلوة الجماعة، ج۸، ص۳۱۸، ح۱٤، به نقل از *احتجاج طبرسی*، ص ۳۲۰؛ و *بحارالأنوار*، ج ۲، ص ۸۵.

متن کامل این روایت را مرحوم حضرت علّامه قدّس‌سرّه در *معادشناسی*، ج۷، ص۳۱۷ تا ۳۲۲ آورده‌اند.

... مرد تمام عیار وکامل، مرد خوب و پسندیده، آن کسی است که میل و هوای خود را تابع امر الهی قرار داده و قوای خویش را در رضای حقّ صرف می‌کند. ذلّت وکوچکی درکنار حق را از عزّت و بزرگی همراه با باطل، به عزّت ابدی نزدیک‌تر میداند.

و به یقین میداند که گرفتاری‌های کم و ناچیز دنیاکه برای رضای خدا آنها را تحمّل میکند، او را به دوام نعمت‌های ابدیّهٔ خداوند در بهشتی که خرابی و فناء و نیستی ندارد خواهد رسانید و نیز میداند که اگر از هوای نفس امّارهٔ خود پیروی کند، بسیاری از خوشی هائی که در دنیا میبرد او را به عذاب ابدیّهٔ خداوند که زوال و انقطاع ندارد خواهد کشانید.

پس بنابراین بدانید که مرد تمام‌عیار چنین مردی است، مرد نیکو و پسندیده و استوار چنین مردی است؛ پس حتماً به او تمسّک کنید، و به رویّه و منهاج و سیرهٔ او اقتدا نمائید، و بوسیلهٔ او بسوی پروردگارتان متوسّل شوید؛ چون درخواست و دعای او ردّ نمی‌شود و طلب و خواهش او بی‌نتیجه نمی‌ماند.»

یکی از خصوصیّات علّامهٔ والد معظّم آن بود که علی‌رغم استغراق در ذات احدیّت و واردات سنگین توحیدیّه و اشتغال به تجلّیات اسماء جلالیّه و جمالیّه، در مراعات امور عالم ظاهر و شؤون زندگی جسمانی و اداء حقّ هر موجودی به حسب خودش، واقعاً در میان بزرگان اهل علم و معرفت و فقاهت کم‌نظیر بودند.

در ذرّه‌ذرّهٔ مسائل با دقّتی وصف‌ناشدنی به مراعات دقیق احکام شرعی و انجام مستحبّات و مکروهات و سنّت حضرت رسول‌الله و اهل‌بیت گرامی آن حضرت صلوات‌الله‌علیهم‌أجمعین مقیّد بودند و از کوچکترین مستحبّ نیز عبور نمی‌کردند و هیچ سنّتی از سنن شرع در چشمشان کوچک نمی‌نمود و

به‌هیچ‌وجه راضی نبودند که در جائی سنّتی ترک شود، حتّی اگر به قیمت تحمّل اعتراضات أبناء دنیا و عالم اعتبار تمام می‌شد.

در تدبیر مسائل زندگی و معیشت دنیوی نیز به همین شکل بودند. از هر وسیله‌ای به بهترین وجه استفاده نموده و تمام ظرائف نگهداری یا استفاده از یک وسیله را مراعات میکردند و با دقّت تمام به اطرافیان نیز تذکّر و توضیح میدادند. و حقّاً در رعایت نظم و عمل به برنامه‌های شخصی و ملاحظهٔ جهات ظاهری آداب لباس و خوراک و مسکن و ... نمونه و بارز بودند.

سرّ مسأله نیز چیزی نبود مگر سعه و جامعیّت و مقام جمع‌الجمعی ایشان که دو جنبهٔ وحدت وکثرت و ظاهر و باطن را با هم جمع نموده و نور توحید را در همهٔ عوالم به نظاره می‌نشستند و اشتغال به برخی از مظاهر و مجالی، ایشان را از دیگر جهات مشغول نمی‌نمود.

چنین حالتی در میان اولیاء به ندرت به چشم می‌خورد وکسانی که اینطور در مقام جمع‌الجمعی متمکّن شوند قلیل‌الوجودند.

غالب نفوس کشش مراحل ابتدائی سلوک را نیز ندارند و در آغاز راه متوقّف می‌شوند و آنانکه همّت و سعهٔ بیشتری دارند با طلوع مشاهدات اسمائیّه و صفاتیّه و جلوات و انوار آن عوالم آن‌قدر اشراب می‌شوند که عطش سیر و سلوک در ایشان خاموش می‌شود و به همان منازل قناعت می‌ورزند.

در دهها و صدها نفر شاید فقط یک نفر یافت شود که تحت جذبات الهیّه قرار گرفته، سیمرغ‌صفت بال همّت بگشاید و از آن منازل زیبا و دلفریب و حجاب‌های نوریّه، دل‌کنده و خود را به اقیانوس توحید زده و به اعماق آن وارد شود و به حرم امن الهی قدم گذارد.

و امّا آنانکه وارد می‌شوند، یا دیگر باز نمی‌گردند و یا اگر بازگردند دیگر هوشیاری و توجّهی برایشان باقی نمانده و دائماً رو به سوی همان عوالم دارند و

از ملاحظهٔ کثرت غافلند؛ آن را که خبر شد خبری باز نیامد.

مرحوم حضرت آقای حدّاد روحی‌فداه شاهباز عالم توحید بود و هرگز از مقام عبودیّت محضه تنزّل نمی‌فرمود. ایشان آن‌قدر مجذوب آن عالم بود که به سختی جهات ظاهریّهٔ عالم طبع را مدیریّت می‌نمود و آنانکه بر بلندای مقام توحیدی ایشان واقف نبودند چنین می‌پنداشتند که ایشان سیّدی است آهنگر که حواسّ او غالباً پرت است و نمی‌تواند امور کسب و کار خود را به خوبی تدبیر نماید، حال و روز مناسبی ندارد و هر چند روزی مریض شده و در منزل می‌افتد و بی‌حال می‌شود و وقتی هم که حالش بهبود می‌یابد حال و خُلق مجالست با کسی را ندارد واگر سخنی نیز با او بگوئی معلوم نیست زود متوجّه شود.

غافل از آنکه آن بزرگمرد عالم معنا، در تجلّیات ذاتیّه منغمر و از شراب وصل سیراب بود و آنقدر از موائد الهیّه بدو می‌رسید که مهلت توجّه به این جیفهٔ پست عالم طبع را نمی‌یافت؛ چنانکه علّامهٔ والد از ایشان نقل میفرمایند: «در هر لحظه علومی از من میگذرد بسیار عمیق و بسیط وکلّی، و چون در لحظهٔ ثانی بخواهم به یکی از آنها توجّه کنم می‌بینم عجبا! فرسنگها دور شده است.»[۱]

ولی علّامهٔ والد رضوان‌الله‌علیه چنین نبودند؛ سیر ایشان در عالم توحید و عبور از مقام فناء تامّ برایشان به سرعت صورت گرفت و پس از آن نیز همچون کوهی استوار تمام جهات را لحاظ نموده و مظهر و مجلای **لایَشغَلُهُ شَأْنٌ عَن شَأنٍ** بودند و شاید از همین‌رو بود که مرحوم حدّاد همیشه به ایشان معجب بودند و می‌فرمودند: «پس از اهل‌بیت علیهم‌السّلام، کسی به جامعیّت مرحوم قاضی و پدرت آقاسیّد محمّدحسین ندیده‌ام.»

---

۱. روح مجرّد، ص ۷۱.

این آرامش و طمأنینه سبب می شد که افرادی که از لطف و ظرافت مسأله مطّلع نبودند وقتی با ایشان مواجه می شدند، چون هیچ امر غیرطبیعی از ایشان نمی دیدند و حالات ظاهری ایشان را به مانند انسانهای عادی مشاهده میکردند، شناخت مقامات ایشان برایشان مشکل می شد و چه‌بسا منکر مقامات ایشان شده و دست خالی از برکات وجود ایشان بازمی‌گشتند.

باری، جامعیّت علّامهٔ والد و تعبّد شدید ایشان به احکام شرع و ریزبینی و دقّت‌نظر ایشان سبب شده بود که ما که در عصر غیبت به سربرده و از تماشای طلعت اهل‌بیت علیهم‌السّلام محرومیم، انوار جمال آن بزرگواران و سنّت و سیرهٔ ایشان را در آینهٔ وجود والد معظّم تماشا کنیم و با تأمّل در سیره و روش ایشان، بر ظرائف روش و سلوک رسول‌خدا و اهل‌بیت علیهم‌السّلام واقف شویم.

حقیر هرگاه در طول تحصیل به مطالعهٔ کتب سیره از *منتهی‌الآمال* گرفته تا *بحارالأنوار* مشغول می شدم، می دیدم عجب! تمام این مطالب را ما از کودکی به واسطهٔ تربیت حضرت والد مطّلعیم و ایشان دقیقاً بر همین منهاج در زندگی عمل می‌نموده‌اند و این ظرائف را به صورت ناخودآگاه با عمل خود به ما تعلیم داده‌اند و اکنون می‌بینیم که اینها همه دستورات و سنن اجداد طاهرینمان است که ایشان آموخته و موبه‌مو به اجراء درآورده‌اند و نشد در جائی نکته‌ای در روش ایشان بیابم که مخالف با سنّت اسلام بوده و ایشان مسأله‌ای را فروگذار نموده باشند.

و بالجمله، عملکرد ایشان و آشنائی با طریقه و روش ایشان در عبادات و زیارات و زندگی فردی و آداب منزل و خوراک و پوشاک و نحوهٔ ارتباط و تعامل با اهل منزل و دوستان و بیگانگان، می تواند الگوئی برای آشنائی با سنّت اصیلهٔ اسلام و سیره و منهاج رسول‌خدا و أهل‌بیت آن حضرت صلوات‌الله‌وسلامه

علیهم‌أجمعین باشد، و ما در اینجا در فصولی به نقل و گزارش سیرهٔ ایشان می‌پردازیم تا سالکین إلی‌الله و اخوان ایمانی و أخلّاء روحانی از پرتو آن خورشید درخشان توشه گرفته و زندگی خویش را با این معارف الهی روشن نمایند.

فصل اوّل

سیرۂ عبادی

وضو و غسل

مرحوم علّامهٔ والد قدّس سرّه‌الشّریف به دائم‌الوضوء بودن و انجام اغسال مستحبّه تأکید می‌فرموده و آن را جزء لوازم سلوک میدانستند و دربارهٔ اغسال واجب نیز سفارش زیادی میکردند که هر چه زودتر انجام شود. میفرمودند: حال حدث اکبر حال سنگینی است و سالک باید حتّی‌المقدور هرچه زودتر با غسل خود را از آن پاک کند؛ خصوصاً خوابیدن با حال جنابت که سنگینی و خستگی زیادی بر نفس وارد میکند.

رعایت مستحبات غسل و وضوء را به ما سفارش فرموده و آداب آن را از کودکی به فرزندان تعلیم میدادند، ولی دقّت زیادی داشتند که در اتیان وضوء و غسل افراد به وسواس و اسراف دچار نشوند.

میفرمودند: باید در کیفیّت وضوء و غسل نیز مانند همه چیز، به سنّت رسول خدا و ائمّه علیهم‌السّلام مراجعه نمود؛ شیخ صدوق در *من لا یحضره‌الفقیه* از حضرت رسول اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم روایت می‌کند که: **الْوُضوءُ مُدٌّ وَ الْغُسْلُ صاعٌ وَ سَيَأْتی أَقْوامٌ بَعْدی يَسْتَقِلّونَ ذٰلِكَ؛ فَأُولَـئِكَ عَلَى خِلافِ سُنَّتی وَ الثّابِتُ عَلَى سُنَّتی مَعی فی حَظيرَةِ الْقُدْسِ.**[1] «وضوء باید با

---

۱. *من لا یحضره‌الفقیه*، ج ۱، ص ۳٤ و ۳۵؛ و *الجعفریّات*، ص ۱٦.

یک مدّ آب و غسل با یک صاع انجام شود و در آینده اقوامی خواهند آمد که این مقدار آب را برای وضوء و غسل کم می‌شمرند. این افراد بر خلاف سنّت من عمل می‌کنند و هر کسی که بر سنّت من پایدار باشد با من در عالم قدس همنشین خواهد بود.»[۱]

---

۱. استحباب غسل با یک صاع و وضوء با یک مُدّ مورد قبول مشهور قریب به اجماع فقهای شیعه است. ظاهر این‌است‌که منظور از استحباب وضوگرفتن با یک مدّ، انجام مجموع وضوء است، أعمّ از واجبات و مستحبّات وضوء؛ همچون شستن دستها قبل از وضوء و سه بار مضمضه و سه بار استنشاق (هر بار با یک کف آب) و خوب شستن صورت و دستها در وضوء هر کدام دو مرتبه. مرحوم سیّد در عروه میفرماید:

الإسراف فی ماء الوضوء مکروه، لکنّ الإسباغ مستحبّ، و قد مرّ أنّه یستحبّ أن‌یکون ماء الوضوء بمقدار مدّ، و الظاهر أنّ ذلک لتمام ما یصرف فیه من أفعاله و مقدّماته من المضمضة و الاستنشاق و غسل الیدین. (*العروة‌الوثقی*، ج ۱، ص ۳۷۷)

آنچه در این بحث مهمّ است، تعیین مقدار صاع و مدّی است که وضوگرفتن با آن مستحب می‌باشد. مشهور میان فقهای بعد از عصر صفویه این‌است‌که صاع ششصدوچهارده مثقال و یک چهارم مثقال و مدّ یک چهارم آن و معادل صدوپنجاه‌وسه‌ونیم مثقال و یک‌ونیم نخود می‌باشد که چون هر مثقال صیرفی تقریبا ۷/٤ گرم است، هر صاع قریب به دوکیلو و نهصد گرم و هر مدّ قریب به هفتصدوبیست‌وپنج گرم می‌باشد. مرحوم سیّد در عروه در فصل مستحبّات وضوء میفرماید:

الأوّل: أن‌یکون بمدّ و هو ربع الصاع و هو ستّمائة و أربعةعشر مثقالاً و ربع مثقال، فالمدّ مائة و خمسون مثقالاً و ثلاثة مثاقیل و نصف مثقال و حمّصة و نصف. (*العروة‌الوثقی*، ج ۱، ص ۳۵۰)

ولی طبق تحقیقات جمعی از متأخرین این محاسبه صحیح نیست. در اینجا مناسب است در طیّ چند مطلب توضیحاتی پیرامون این امر بیان شود؛ بحول الله و قوّته:

مطلب اوّل: از روایات و کتب لغت و تاریخ به دست می‌آید که صاع و مدّ دو پیمانه و کَیل بوده است و یک مدّ گندم را مساوی با حجم دو کف دست انسان درکنار هم و صاع را ⇦

. . . . . .

⇦ چهار مدّ دانسته‌اند. طبیعةً وزن هر پیمانه‌ای به حسب جرم‌حجمی آنچه در آن ریخته می‌شود متفاوت خواهد بود و لذا تعیین وزنی خاصّ برای آن در همهٔ ابواب فقه صحیح نیست، (گرچه شاید در خصوص باب کفّارات و زکات فطره تعبّداً وزنی خاصّ در مدّ و صاع ملاک باشد).

ابن‌أثیر در *نهایه* گوید: فیه: **أنّه کان صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم یغتسل بالصّاع و یتوضّأ بالمُدّ.** قدتکرّر ذکرُ الصّاع فی الحدیث، و هو مکیالٌ یسع أربعةَ أمداد. (*النهایةفی‌غریب‌الحدیث والأثر*، ج۳، ص ٦٠)

و در مادّهٔ «کیل» گوید: فیه: **المِکْیال مکیالُ أهل المدینة، و المیزان میزان أهل مکّة.** قال أبوعبید: هذا الحدیث أصلٌ لکلّ شیء من الکَیْل و الوزن و إنّما یأتمّ الناس فیهما بهم. و الذی یُعرف به أصلُ الکیل و الوزن أنّ کلّ ما لزِمَه اسم المختوم و القفیز و المَکّوک و الصاع و المدّ فهو کَیل، و کلّ ما لزمه اسمُ الأرطال و الأمناء و الأواقیّ فهو وزن ... فأمّا المِکْیال فهو الصاع الذی یَتعلّق به وجوبُ الزکاة و الکفّارات و النّفقات و غیر ذلک، و هو مقدّر بکَیْل أهل المدینة دون غیرها من البلدان، لهذا الحدیث. (همان‌مصدر، ج٤، ص٢١٨ و ٢١٩)

و در *لسان‌العرب* گوید: و الصاعُ: مِکیالٌ لأَهل المدینة یُأْخذ أَربعة أَمدادٍ، یُذکّر و یؤنّث. (*لسان‌العرب*، ج٨، ص ٢١٥)

و در *مصباح‌المنیر* گوید: الصاعُ: مِکْیالٌ. و صاعُ النَبیِّ صَلّی‌اللَهُ‌علیهِ[وآله]وسَلّم الّذی بِالمَدینَةِ أربعَةُ أمدادٍ. وَ ذلکَ خمسَةُ أرطالٍ و ثُلُثٌ بِالبغدادی. (*مصباح‌المنیر*، ج٢، ص ٣٥١)

و در *تاج‌العروس* در مادّهٔ «مدد» گوید: و المُدُّ بالضمّ: مِکْیالٌ، و هو رِطْلانِ عند أَهل العِراق و أَبی‌حَنیفةَ أَو رِطْلٌ و ثُلُثٌ عند أَهلِ الحِجازِ و الشافعیِّ. و قیل: هو رُبْعُ صاعٍ و هو قَدْرُ مُدِّ النبیّ صلّی‌الله‌علیه[وآله]وسلّم، و الصّاعُ خَمْسَةُ أَرطالٍ و أَرْبعةُ أمْدادٍ ... و إِنّما قَدَّرَه به لأَنّه أقلُّ ما کانوا یَتَصَدَّقون به فی العادَة. أَو مِلْءُ کَفَّیِ الإِنسانِ المُعتدلِ إِذا مَلَأهُما و مَدَّ یَدَه بهما و به سُمِّیَ مُدًّا، هکذا قَدَّروه، و أَشار له فی *اللِسان*. و قدجَرَّبْتُ ذلِکَ فَوَجَدْتُه صَحیحًا. ج أَمْدادٌ، کَقُفْلٍ و أَقْفال. (*تاج‌العروس*، ج٥، ص٢٤٨)

و مرحوم مجلسی در *بحار* میفرماید: و المُدّ و الصاع کانت فی الأصل مکاییلَ معیّنةً ⇦

. . . . . .

⇦ فقُدّرت بوَزن الدراهم و شبهِها صَونًا عن التغییر الذی کثیرًا ما یتطرّقُ إلی المکاییل. و معلوم أنّ الأجسامَ المختلفة یَختلف قدرُها بالنسبة إلی کَیلٍ معیّنٍ فلایمکن أن یکونَ الصاعُ مِن الماء موافقًا للصاع من الحِنطَةِ و الشعیرِ و شبهِهما؛ فلذا کان الصاع و المُدّ و الرطل المعتبرُ فی الوضوء و الغسل و أمثالِهما أثقلَ ممّا ورد فی الفطرة و النصاب و أشباههما لکون الماء أثقلَ مِن تلک الحُبوب مع تساوی الحجم کما هو المعلومُ عند الاعتبار.(*بحارالأنوار*، ج۷۷، ص ۳۵۵)

مطلب دوّم: نسبت مُدّ به صاع در طول زمان تغییراتی نموده است. از برخی روایات معلوم می‌شود که اوّلین تغییر به دست خلیفهٔ ثانی اتّفاق افتاده که مقدار مدّ و صاع را افزوده است. در *بحار* از کتاب سُلیم در ضمن بدعتهای خلیفهٔ ثانی روایت میکند که: وَ فی تغییرِهِ صاعَ رَسولِ اللّهِ صلّی‌اللهعلیه‌وآله‌وسلّم وَ مُدَّهُ، وَ فیهِما فَریضَةٌ و سُنَّةٌ فما کانَتْ زیادَتُه إلّا سوءًا. (همان‌مصدر، ج۷۷، ص ۳۵۰)

هر مدّ در عصر صادقَین علیهماالسّلام یک چهارم صاع بوده و جماعتی از علما بر این معنا ادّعای اجماع نموده‌اند، ولی از برخی از روایات استفاده می‌شود که مدّی که حضرت رسول اکرم صلّی‌اللهعلیه‌وآله‌وسلّم با آن وضوء می‌گرفته‌اند یک پنجم صاع بوده است.

مرحوم شیخ حرّ عاملی (ره) از سلیمان‌بن‌حَفص مروْزی از حضرت أباالحسن علیه‌السّلام روایت میکند که فرمودند:

الغُسلُ بِصاعٍ مِن ماءٍ وَ الوُضوءُ بِمُدٍّ مِن ماءٍ. وَ صاعُ النَبیِّ صلّی‌اللهُعلیه‌وآله‌وسلّم خَمْسَةُ أَمْدادٍ، وَ الْمُدُّ وَزنُ مِائَتَیْنِ وَ ثَمانینَ دِرْهَماً وَ الدِّرْهَمُ وَزنُ سِتَّةِ دَوانیقَ وَ الدّانِقُ وَزنُ سِتِّ حَبّاتٍ، وَ الْحَبَّةُ وَزنُ حَبَّتَیْ شَعیرٍ مِن أَوْسَطِ الحَبِّ لا مِن صِغارِهِ وَ لا مِنْ کِبارِه. (*وسائل‌الشّیعة*، ج۱، ص ۴۸۱ و ۴۸۲)

و نیز به طریق موثّق از سماعه از حضرت امام صادق علیه‌السّلام روایت میکند که: **سَأَلْتُهُ عَنِ الَّذی یُجْزی مِنَ الْماءِ لِلْغُسلِ. فَقالَ: اغتَسَلَ رَسولُ اللهِ صلّی‌اللهُعلیه‌وآله‌وسلّم بِصاعٍ و تَوَضَّأَ بِمُدٍّ، وَ کانَ الصاعُ عَلَی عَهدِهِ خَمسَةَ أَمْدادٍ و کانَ الْمُدُّ قَدْرَ رِطْلٍ و ثَلاثَ أَواقٍ.** (همان مصدر، ص ۴۸۲) ⇦

. . . . . .

⇦ از این روایات استفاده می‌شود که مدّ وضوء آن حضرت یک پنجم صاع بوده و از روایت اوّل استفاده می‌شود که یک مدّ آب معادل ۲۸۰ درهم و یک صاع آن معادل ۱۴۰۰ درهم می‌باشد.

از برخی روایات دیگر استفاده می شود که مدّ یک چهارم صاع بوده است، مانند روایت زراره از حضرت امام باقر علیه‌السّلام: **کانَ رَسولُ اللَهِ صلّی‌اللهُ‌علیه‌وآله‌وسلّم یَتَوَضَّأُ بِمُدٍّ وَ یَغتَسِلُ بِصاعٍ وَ الْمُدُّ رِطْلٌ وَ نِصْفٌ وَ الصاعُ سِتَّةُ أَرْطالٍ**. (همان‌مصدر، ص ۴۸۱)

ولی ظاهر این است که تفسیر مدّ در ذیل این روایت از راوی و بر اساس اصطلاح عصر صادقین علیهماالسّلام باشد؛ زیرا وزنی که در ذیل روایت برای صاع بیان شده، وزن یک صاع از گندم است که در روایات زکات فطره نیز بدان اشاره شده، نه وزن یک صاع از آب.

مطلب سوّم: در باب زکات فطره روایاتی وارد شده که وزن یک صاع از گندم را برای پرداخت فطره معیّن نموده است. صاحب وسآئل در باب مقدار الصاع روایت میکند از حضرت امام هادی علیه‌السّلام که فرمودند: **الصاعُ بِستَّةِ أَرْطالٍ بِالْمَدَنیِّ وَ تِسْعَةُ أَرْطالٍ بِالْعِراقیِّ. قالَ: وَ أَخْبَرَنی أَنَّهُ یَکونُ بِالْوَزنِ أَلْفاً و مِائَةً وَ سَبعِینَ وَزْنَةً**. (*وسآئل‌الشّیعه*، ج ۹، ص ۳۴۰)

و نیز روایت میکند که: **تَدْفَعُهُ وَزْناً سِتَّةَ أَرْطالٍ بِرِطْلِ المَدینَةِ، وَ الرِطْلُ مِائَةٌ و خَمسَةٌ و تِسْعونَ دِرْهَماً یَکونُ الْفِطرَةُ أَلْفاً و مِائَةً و سَبْعینَ دِرْهَمًا**. (همان‌مصدر، ص ۳۴۲)

این روایات که اصحاب نیز بدانها عمل نموده‌اند، صریح در آنست‌که صاع در باب فطره به ۱۱۷۰ درهم از گندم یا حبوبات تقدیر شده است و اگر بخواهیم به ظاهر این روایات و روایت سلیمان‌بن‌حفص مَروزی در باب وزن صاعی از آب أخذ کنیم، صاع پیمانه‌ای است که وزن آن از آب ۱۴۰۰ درهم و از گندم ۱۱۷۰ درهم خواهد بود و نسبت وزن گندم به آب در این محاسبه حدوداً ۸۳/۵۲٪ می شود.

البتّه ممکن است که وزن صاع شرعی به حسب انواع مختلف گندم کمتر از این نیز باشد و مقدار مذکور در روایت به اعتبار گندمی خاص سنگین‌تر از گندم متعارف یا بر اساس قدر متیقّن انواع قوت غالب أعمّ از گندم و جو و برنج و خرما و ... و منطبق بر احتیاط بیان ⇦

. . . . . .

⇦ شده باشد، چون معمولاً نسبت گندم به آب را میان ۷۵٪ تا ۸۰٪ محاسبه می‌کنند.

مطلب چهارم: گفته شده است که درهم گاهی به عنوان سکّهٔ خاصّ نقره یا وزن آن به کار می‌رفته که معمولاً درهم شرعی نامیده می شود و گاهی به معنای واحدی برای وزن که از آن به درهم الکیل یا درهم الوزن تعبیر می‌گردد و کمی با وزن سکّهٔ نقره متفاوت است و وزن آن را تقریباً ۳/۱۲۵ گرم (دو سوّم مثقال صیرفی) تعیین نموده‌اند. (*اوزان و مقیاسها در فرهنگ اسلامی*، ص ۳ و ٤)

مرحوم شهید در *مسالک* در ذیل بحث از مقدار مُدّ در إطعام برای کفّاره میفرماید: المعتبر مِن المدّ الوزنُ لا الکیل عندنا، لأنّ المدّ الشرعیَّ مرکّب من الرطل، و الرطل مرکّب من الدرهم، و الدرهم مرکّب من وزن الحَبّات، و یسمّی درهمَ الکیل. و یترکّب من المدّ الصاعُ، و من الصاع الوَسْق. فالوزن أصل الجمیع، و إنّما عدل إلی الکیل فی بعض المواضع تخفیفاً. (*مسالک الأفهام*، ج ۱۰، ص ۹۲) شاید عبارت مرحوم شهید رضوان‌الله‌علیه ناظر به همین اصطلاح باشد.

بنابراین اصطلاح، هر صاع از آب معادل ۱٤۰۰ × ۳/۱۲۵ = ٤/۳۷۵ لیتر می‌باشد و هر صاع از گندم معادل ۱۱۷۰ × ۳/۱۲۵ = تقریباً ۳/٦۵۵کیلوگرم می‌باشد.

ولی ظاهر عبارات فقهاء شیعه و عامّه آنستکه تقدیرات شرعی بر اساس درهم شرعی که هفت‌دهم مثقال شرعی(معادل با وزن یک سکّه دینار) است انجام شده است و به این اصطلاح اعتباری نیست.

مطلب پنجم: مشهور میان علمای متأخّر آنستکه وزن هر ده درهم شرعی معادل هفت دینار (یک مثقال شرعی) و هر مثقال شرعی سه‌چهارم مثقال صیرفی است و بر همین اساس هر صاع را ششصد و چهارده مثقال و یک چهارم مثقال صیرفی حساب نموده‌اند و چون هر مثقال صیرفی را حدود ٤/۷ گرم تعیین می‌کنند، پس هر مثقال شرعی باید حدود ۳/۵ گرم باشد. ولی علی‌رغم فحص فراوان هیچ مستندی برای نسبت مذکور میان مثقال شرعی و صیرفی یافت نشد، و گویا مستند این شهرت فرمایش مجلسی أوّل است که بر اساس وزن‌نمودن دینارهائی قدیمی چنین استنتاج کرده‌اند و متأخّرین آن را ارسال ⇦

. . . . . .

⇦ مسلّم نموده‌اند.

مجلسی اوّل در *لوامع صاحبقرانی* میفرماید:

«پس ظاهر شد که صاعی نُه رطلست و رطلی نود و یک مثقالست و هر ده درهم هفت مثقال است، پس رطلی صد و سی درم باشد، و چون حساب درهم بنا بر مذهب مشهور شش دانگ است و هر دانگی هشت دانه جو، و جو اختلاف در آن بهم می‌رسد بحسب شهرها در بزرگی و کوچکی بلکه در هر شهری بحسب زمینها مختلف می‌شود، تا آنکه شیخ بهاءالدّین محمّد طاب‌ثراه هر تصنیفی که میکردند یک مرتبه ترازو می‌آوردند و جو را می‌کشیدند و به آن حساب می‌نوشتند، و لهذا دو تصنیف او موافق نیست و هر جائی مقداری قرار داده است.

و این ضعیف را بخاطر رسید که علمای خاصّه و عامّه ذکر کرده‌اند که دینار در جاهلیت و اسلام تغییر نیافت و دینار اشرفی است، و اشرفی‌های قدیم دیدم که به همین وزن اشرفی‌های حال بود که چهار دانگ و نیم مثقال صیرفی مشهور است و به آن حساب کردیم درهم را هر صاعی ششصد مثقال و چهارده مثقال و ربع مثقال شد به مثقال صیرفی، و بنا را بر آن گذاشتیم در جمیع مقادیری که گذشت و خواهد آمد، إن شاء الله.»
(*لوامع صاحبقرانی*، ج ۱، ص ۳۵۸)

ولی نمونه‌های مختلفی که از سکّه‌های طلای عصر ائمّه علیهم‌السّلام به دست آمده است این محاسبه را تأیید نمی‌کند و نشان میدهد که مثقال شرعی که همان وزن دینار مسکوک در آن عصر است، حدوداً معادل ٤/٢٣ تا ٤/٢٥ گرم می‌باشد که اختلاف آن با مثقال صیرفی متعارف تقریباً چهارونیم دهم گرم (حدود ۱۰٪) می‌شود.

عالم متبحّر مرحوم حیدرقلی سردار کابلی رحمة‌الله‌علیه در کتاب ارزشمند خود *غایة‌التعدیل فی معرفة‌الأوزان والمکاییل* ضمن بحثهائی دقیق و ارزشمند، وزن هر مثقال شرعی را حدود ٤/٢٣٧٨٤ گرم و وزن هر درهم را ٢/٩٦٦٤٩ گرم تعیین نموده است.
(*غایة‌التعدیل*، ص ۱۸)

و برخی دیگر از محقّقین بر اساس محاسبهٔ نمونه‌های مختلف به دست آمده از ⇦

. . . . . .

⇦ سکّه‌های دورهٔ اسلامی، هر مثقال شرعی را معادل ٤/٢٥، ٤/٢٥٧، ٤/٢٦٥ گرم (*فصلنامه پژوهش‌های اقتصادی ایران*، شمارهٔ ٢١، مقالهٔ «برآورد ارزش درهم و دینار در تاریخ اقتصادی مسلمانان»، ص ٥٤) و برخی با دقّت بیشتر وزن سکّه‌های طلای قرن دوم هجری را ٤/٢٣٣ و وزن درهم را ٢/٩٧ گرم تعیین کرده‌اند. (*اوزان و مقیاس‌ها در فرهنگ اسلامی*، ص ٢)

پس از بیان این مقدّمات می‌گوئیم: اگر مقدار حجم صاع را بر اساس روایاتی تعیین کنیم که هر صاع فطره را معادل ١١٧٠ درهم میدانند و اصحاب بدان عمل نموده‌اند، وزن هر صاع فطره که پرداختش در زکات فطره واجب است، تقریباً معادل ١١٧٠ × ٢/٩٧ = ٣٤٧٤/٩ گرم می‌شود.

حال اگر نسبت یک لیتر گندم را به یک لیتر آب حدود ٨٣٪ فرض کنیم، حجم هر صاع حدود ٤/١٨٥ لیتر می‌شود و اگر آن را از گندمهای سبک‌وزن یا دیگر حبوب فرض کرده و نسبتش را حدود ٧٥٪ در نظر بگیریم، هر صاع حدود ٤/٦٣٣ لیتر خواهد بود.

امّا اگر روایت سلیمان‌بن‌حفص مروزی را نیز در محاسبه لحاظ کنیم که هر صاع آب را معادل ١٤٠٠ درهم تعیین نموده و شیخ صدوق به آن عمل نموده است. (*من لا یحضره الفقیه*، ج ١، ص ٣٤؛ و *المقنع*، ص ٢٢) و مرحوم سردار کابلی در *غایة التعدیل* مدّعی است که تأیید تجربه و حسّ مهمّ‌ترین دلیل بر صحّت این روایت است (*غایة التعدیل*، ص ١٩ و ٢٠)، در این فرض باید گفت: وزن هر صاع آب تقریباً معادل ١٤٠٠ × ٢/٩٧ = ٤١٥٨ گرم معادل ٤/١٥٨ لیتر آب می‌شود.

مرحوم سردار کابلی نیز حجم هر صاع را ٤/١٥٣٠٩٢٢٦٥٢٨٧٥ لیتر محاسبه نموده است. (*غایة التعدیل*، ص ٢٠٤)

بر این اساس اگر هر مُدّ نبوی را یک‌چهارم صاع بدانیم، هر مدّ حدود ١/٠٤٠ لیتر و اگر آن را یک پنجم صاع محاسبه نمائیم حدود ٠/٨٣٠ لیتر می‌شود. مؤیّد این محاسبه مطلبی است که یکی از محقّقین ذکر نموده است:

«صاع شرعی متشکّل از چهار مُدّ است. تعیین مقدار دقیق آن را که برای دیگر ⇦

از این روایت استفاده می‌شود که انسان مؤمن باید دقّت کند در غسل و

⇦ واحدهای زیاد حجم اسلامی بسیار مهمّ بود، خوشبختانه نوشته‌ای از زمان ایّوبیان ممکن ساخت که بنا بر گزارشی که از سال ۵۹۱ هـ ق / ۱۱۹۵ م دربارهٔ یک پیمانهٔ قانونی برای یک مد به دست آمد، ۳۳۷ درهم آب را شامل می شد و = ۱/۰۵۳۱۲۵ کیلوگرم/لیتر بود. یک صاع نبوی بدین‌سان دقیقاً به مقدار ٤/۲۱۲۵ لیتر بود.» (*اوزان و مقیاس‌ها در فرهنگ اسلامی*، ص ۸۲)

بنا براین، سنّت در غسل استفاده از حدود ٤/۲ لیتر آب و در وضوء حدود ۰/۸٤۰ یا ۱/۰۵۰ لیتر آب می‌باشد. از اینجا معلوم می‌شود که آنچه امروزه در غسل در زیر دوشهای متعارف مرسوم است، چقدر دور از سنّت و مستلزم اسراف است؛ زیرا غسل به یک صاع سنّت است، وگرنه مقدار واجب و مجزی در غسل کمتر از این مقدار است.

مرحوم شیخ حرّ در *وسآئل* روایت نموده است که: **صَبَّ عَلَى رَأْسِهِ ثَلاثَ أَكُفٍّ ثُمَّ صَبَّ عَلَى مَنْكِبِهِ الأَيْمَنِ مَرَّتَيْنِ و عَلَى مَنْكِبِهِ الأَيْسَرِ مَرَّتَيْنِ؛ فَما جَرَى عَلَيهِ الماءُ فَقَدْ أَجْزَأَه.** (*وسآئل الشّیعة*، ج ۲، ص ۲۲۹) «شخص جُنب، بر سرش سه کف آب می‌ریزد و سپس بر طرف راست دو مرتبه و بر طرف چپ دو مرتبه آب می‌ریزد، و هر قسمت که آب بر آن جاری‌شد، مجزی است.»

و نیز از زراره از حضرت امام باقر علیه‌السّلام روایت نموده است که: **أَفِضْ عَلَى رَأسِكَ ثَلاثَ أَكُفٍّ و عَن يَمينِكَ و عَن يَسارِكَ؛ إنَّما يَكْفيكَ مِثلُ الدَّهْن.** (همان مصدر، ص ۲٤۱) «بر سرت سه کف از آب بریز و بر طرف راست و چپت نیز آب بریز و اگر آب مانند روغن که بر بدن جریان می یابد بر بدن جاری شود کافی است.»

مرحوم شیخ حرّ (ره) این مضمون را به طرق متعدّد روایت نموده است. (همان مصدر، ج ۱، ص ٤۸٤ و ٤۸۵)

و نیز به چند طریق روایت می‌کند که حضرت رسول‌اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم با یکی از همسرانشان با یک صاع و یک مد یا با پنج مد ابتدا بدنشان را از نجاست پاک کردند و با بقیه همان آب غسل فرمودند. (*وسآئل الشّیعة*، باب جوازِ غسلِ الرّجلِ و المرأةِ مِن إناءٍ واحدٍ و استِحبابِ ابتِداءِ الرّجلِ و كَونِ الماءِ صاعَينِ أو صاعًا و مُدًّا، ج ۲، ص ۲٤۲ و ۲٤۳)

وضوء از ممشای رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم خارج نشود و اگر بیش از این آب مصرف کند، هم تخلّف از سنّت است و هم اسراف و چه بسا همراه با حالت شکّ و تردید باشد و شکّ هم از شیطان است.

مرحوم علّامهٔ والد می‌فرمودند: مرحوم حضرت آقای قاضی حال جنابت را حال بسیار سنگینی میدانستند و میفرمودند: سالک باید هرچه سریعتر خود را از این حالت خارج کند. لذا خود ایشان برای غسل جنابت صبر نمی‌کردند تا به حمّام عمومی رفته و غسل کنند، بلکه در همان منزل درکنار اطاق حوله‌ای پهن کرده، روی حوله می‌ایستادند و طبق سنّت با آفتابهٔ آبی غسل می‌نمودند.

انجام واجبات غسل در زیر دوش‌های متعارف نباید بیش از دو دقیقه طول بکشد و با مستحبّاتش نباید بیش از سه دقیقه بشود.

خود ایشان در انجام اعمال دقیقاً همینطور بودند، در جائی که شرع مقدّس دستور به احتیاط و سختگیری داده احتیاط میکردند و چه‌بسا احتیاطاتی داشتند که بسیار موجب سختی و مشقّت در زندگی می‌شد، مانند اجتناب از اموال مشتبهه‌ای که در ظاهر شرع حلال است؛ ولی در جائی که سنّت اهل‌بیت علیهم‌الصّلوة‌والسّلام بر آسان‌گرفتن کار و ترک احتیاط بود، ایشان هم آسان می‌گرفتند. غسل و وضوء خود ایشان در عین انجام مستحبّات بسیار بی‌تکلّف و راحت و سریع بود. هرگز ندیدیم درکارهای خود حال تحیّر و شکّ و شبهه در وجود ایشان باشد، همواره و در همهٔ کارها با آرامش و اتقان و استقامت بودند و اجازه نداده بودند حال شکّ در وجودشان رخنه کند.

میفرمودند: حالت شکّ برای نفس سالک ضرر بسیار زیادی دارد وکم‌کم منجرّ به وسواس میگردد و مؤمنینی که مبتلا به شکّ و وسواس می‌شوند تدریجاً تنزّل می‌کنند و از افراد عادی هم پائین‌تر می‌آیند. اگر در مقابل حالت شکّ در همان اوّل کار استقامت نورزید این شکّ همهٔ وجود مؤمن را به تدریج

فرا می‌گیرد و او را ساقط میکند. اگر به وسوسهٔ شیطان ترتیب اثر داد شیطان طمع میکند و وسوسهٔ خود را ادامه میدهد. لذا باید از همان اوّل با شدّت با وی برخورد کرد و شکّ‌های غیرمتعارف و غیرمنطقی را از آغاز دفع نمود و راهش آنستکه انسان به شکّهائی که شارع آنها را معتبر ندانسته مثل شکّ در طهارت و نجاست زیاده از حدّ، محلّ نگذارد و اگر وسواسی و کثیرالشّکّ شده اصلاً به شکّش اعتناء نکند و خود را کلّاً فاقد شکّ فرض نماید و در اعمال بنا را بر صحّت بگذارد.[1]

---

۱. مرحوم آیةالله انصاری قدّس‌سرّه عبادات را که همراه با وسواس انجام شده کلّاً باطل میدانستند و ظاهراً وجهش آنستکه عمل وسواسی مصداق حرمت و نهی است و نهی از عبادت موجب بطلان آن میگردد. در *کافی* با سند صحیح دربارهٔ کثرت شکّ روایت میفرماید که: **إنَّمَا یُرِیدُ الخَبِیثُ أنْ یُطاعَ فَإذا عُصِیَ لَم یَعُد إلَی أحَدِکُم.** (*کافی*، ج۳، ص۳۵۸)

در کلمات غالب فقهاء حرمت وسواس ارسال مسلّم شده و برخی وجه آن را این طور گفته‌اند که وسواس اطاعت شیطان است و اطاعت شیطان حرام می‌باشد.

مرحوم وحید بهبهانی دربارهٔ وسواسی میفرماید: «و أمّا الوسواسیُّ فرُبّما لایحصلُ له العلمُ إلّا بعدَ الغسلِ مدّةً مدیدةً بجدٍّ و شدّةٍ من الجهدِ و هذا غلطٌ و إطاعةُ الشّیطانِ، فیکونُ حراماً موجباً لدخولِ النّارِ، لأنّ إطاعتَه حرامٌ. و ربّما یترتّبُ علی إطاعتهِ مفاسدُ محرّمةٌ من الإضرارِ بالبدنِ و حصولِ الأمراضِ و غیرِهما. فمَن غلبَ علیه الوسواسُ، فلابدّ أن یتنبّهَ علی ما ذکرنا منَ المفاسدِ الشّرعیّةِ و أنّه لاأقلّ من عصیانِ الرّبّ تعالی و عصیانُه موجبٌ للنّار.» (*مصابیح الظّلام*، ج۳، ص۱۹۸)

برخی از بزرگان متأخّر این استدلال را رد کرده و گفته‌اند: اطاعت شیطان مراتبی دارد و حکم آن تابع مصداقش است، گاه شیطان انسانی را از انجام عملی مستحبّ منع کرده یا به مکروهی وادار می‌نماید و در این موارد، اطاعت از او مکروه می‌باشد، نه حرام. به عبارت دیگر: نهی از اطاعت شیطان ارشادی بوده و ملاک آن در مصداقش است که به حسب موارد، مکروه یا حرام است. (*موسوعةالإمام‌الخوئی*، ج۳، ص ۱۵۹ تا ۱۶۱؛ و *تنقیح مبانی‌العروة*، ⇦

. . . . . .

⇦ کتاب الطهارة، ج ۲، ص ۲۸۱ و ۲۸۲؛ و *بحوث فی شرح العروة الوثقی*، ج ٤، ص ۸۹ تا ۹۱)

گرچه اصل این سخن صحیح است و اطاعت شیطان دارای مراتبی است، ولی به حسب ظاهر برخی روایات، اطاعت از او در خصوص وسواس حرام است و شاهد آن تعبیر حضرت امام صادق علیه‌السّلام است در صحیحهٔ ابن سنان:

قالَ: ذَكَرْتُ لِأَبِی‌عَبْدِاللَهِ علیهِ‌السّلام رَجُلًا مُبْتَلًی بِالوُضوءِ و الصَّلاةِ، و قُلْتُ: هُوَ رَجُلٌ عاقِلٌ. فَقالَ أَبُوعَبْدِاللَهِ: وَ أَیُّ عَقْلٍ لَهُ وَ هُوَ یُطیعُ الشَّیْطانَ؟! فَقُلْتُ لَهُ: وَ كَیْفَ یُطیعُ الشَّیْطانَ؟ فَقالَ: سَلْهُ هَذا الَّذِی یَأْتِیهِ مِنْ أَیِّ شَیْءٍ هُوَ، فَإِنَّهُ یَقولُ لَكَ: مِنْ عَمَلِ الشَّیطانِ.

نفس عنوان: **هُوَ یُطیعُ الشَّیْطانَ** به تنهائی دلیل بر حرمت نیست، ولی در این سیاق که مقام مذمّت و تعییر و سرزنش است، مسلّماً تطبیق بر اطاعت در حرام می‌شود؛ و گرنه وجهی نداشت که حضرت در مقام مذمّت، از آن استفاده نمایند؛ إذ لا ذمَّ علی مکروهٍ.

مؤیّد این مسأله آنستکه إطاعت شیطان در این روایت، دلیل بر بی‌عقلی شخص قرار داده شده است: **أَیُّ عَقْلٍ لَهُ وَ هُوَ یُطیعُ الشَّیْطانَ؟** تعبیر: **أَیُّ عَقْلٍ لَهُ** که استفهام انکاری و به معنای نفی عقل از این شخص است، دلیل بر حرمت است؛ زیرا مسلّماً ارتکاب کاری مکروه استحقاق چنین مذمّتی را به دنبال ندارد و در عرف شریعت کسی که مرتکب مکروهی شده را به طورکل خارج از دائرهٔ عقلا محسوب نمی‌کنند. در این روایت حضرت نفرمودند: وی در این کار از دائرهٔ عقل خارج شده است، بلکه او را بالمرّة از عنوان عاقل و همهٔ مراتب عقل بیرون شمردند و این امر مستلزم معصیت‌بودن این عمل است؛ چون بدیهی است که مؤمن متّقی و عادلی که به برخی از مکروهات مبتلا شده، در عرف شریعت از همهٔ مراتب عقل محروم نیست.

مرحوم کلینی این روایت شریف را در کتاب العقل و الجهل *کافی* نقل نموده و در همان باب نظیر این تعابیر را روایت کرده که نشان میدهد شخص بی‌عقل مرتکب معصیت است: **لَا دِینَ لِمَنْ لَا مُرُوَّةَ لَهُ وَ لَا مُرُوَّةَ لِمَنْ لَا عَقْلَ لَه.** (*کافی*، ج ۱، ص ۱۹) **یَا مُفَضَّلُ لَا یُفْلِحُ مَنْ لَا یَعْقِل.** (همان مصدر، ص ۲٦) **لَا یُعْبَأُ بِأَهْلِ الدِّینِ مِمَّنْ لَا عَقْلَ لَه.** (همان مصدر، ص ۲۷)

بنابراین، از آنجا که متعلّق حرمت، نفس عملی است که با وسواس انجام می‌شود، ⇦

حضرت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام میفرمایند: **إیّاكَ و الشَّكَّ فَإنَّهُ یُفْسِدُ الدّینَ و یُبْطِلُ الْیَقینَ.**[1] «از شکّ بپرهیز که دین را فاسد نموده و یقین را از بین می‌برد.»

و مرحوم کلینی در *کافی* با سند صحیح با دو طریق از زراره و ابوبصیر روایت میکند که: از امام معصوم علیه‌السّلام دربارهٔ حکم کثیرالشّکّ در نماز سؤال شد، حضرت فرمودند: نباید اعتناء به شکّش کند و فرمودند: **لاتُعَوِّدوا الْخَبیثَ مِنْ أَنْفُسِكُمْ بِنَقْضِ الصَّلوةِ فَتُطْمِعوهُ فَإنَّ الشَّیْطانَ خَبیثٌ یَعْتادُ لِما عُوِّدَ؛ فَلْیَمْضِ أَحَدُكُمْ فی الْوَهْمِ وَ لایُكْثِرَنَّ نَقْضَ الصَّلوةِ فَإنَّهُ إذَا فَعَلَ ذَلِكَ مَرّاتٍ لَمْ یَعُدْ إلَیْهِ الشَّكُّ. قالَ زُرارَةُ: ثُمَّ قالَ: إنَّما یُریدُ الْخَبیثُ أَنْ یُطاعَ فَإذا عُصِیَ لَمْ یَعُدْ إلَی أَحَدِكُمْ.**[2]

«وقتی زیاد شکّ می‌کنید با اعتناء به شکّ، شیطان خبیث را به ارتباط با خودتان و باطل‌کردن نمازتان عادت ندهید که با این کار او را به طمع می‌اندازید؛

⇦ اگر همه یا جزئی از عبادت با وسواس انجام شود، باطل می‌باشد؛ زیرا عمل همراه با وسواس مبغوض بوده و قابلیّت تقرّب ندارد.

از این بحث معلوم می‌شود که شخص وسواسی دائماً مبتلا به معصیت است و باید با مجاهده، در برابر شیطان و وسوسه‌اش بایستد و خود را از این ورطه بیرون کشیده و نجات دهد.

مرحوم والد رضوان‌الله‌علیه نقل میکردند که: در میان شاگردان مرحوم حضرت آیة‌الله أنصاری جوانی بود بسیار خوب و نازنین که مبتلا به وسواس شده بود و در اثر همین وسواس در خزینهٔ حمّام غرق شد و از دنیا رفت. وقتی خدمت آیة‌الله انصاری خبر دادند ایشان فرمودند: خداوند او را دوست داشت و چون میخواست آلوده نشده و از مداومت بر معصیت نجات پیدا کند او را زود برد.

۱. *غررالحکم*، ص ۱۶۵.

۲. *کافی*، ج ۳، ص ۳۵۸.

زیرا شیطان خبیث است و به هرچه عادتش دهید به آن عادت می‌کند. پس کثیرالشّکّ باید به شکّ خود اعتناء نکند و نماز خود را زیاد باطل ننماید که اگر چندین بار به شکّ اعتناء نکرد، دیگر شکّ به سراغ او نمی‌آید. شیطان خبیث می‌خواهد که با اعتناء به شکّ از او اطاعت شود، اگر از تقاضایش سرپیچی شود دیگر به سوی شما باز نمی‌گردد.»

میفرمودند: احتیاط در سلوک مطلوب بوده بلکه از ارکان سلوک است و جزء دستورات حدیث عنوان بصری است که مرحوم قاضی شاگردان خود را به مداومت بر قرائت و عمل به آن امر میفرمودند؛ **وَ خُذْ بِالاِحْتِیاطِ فی جَمیعِ ما تَجِدُ إلَیْهِ سَبیلًا**،[1] ولی احتیاطی مطلوب است که اوّلاً حالت شکّ و تردید را در نفس مؤمن پدید نیاورد و او را به تزلزل نکشاند و ثانیاً وی را از حضور قلب و توجّه به روح اعمال باز ندارد.

لذا ایشان عمل به احتیاط مطلق در برابر اجتهاد و تقلید را جائز نمی‌دانستند. در توضیح این امر میفرمایند:

«نظر حقیر در کیفیّت عمل، عدم جواز احتیاط است فی‌الجمله، کَما ذهبَ إلیه المشهور. و برای این مدّعی أدلّه‌ای موجود است که محلّ آن در فقه باید ذکر شود و عمدهٔ آن دو وجه است: اوّل: عدم‌تعارف این قسم از احتیاطات در زمان معصومین است، خصوصاً إذا لزمَ التّکرارُ فی العِبادة. دوّم اینکه: عبادت از روی احتیاط مقرون به شکّ و تردید در نیّت است و این حال تردید کم‌کم منجرّ به وسواس میگردد و قاطعیّت را از مؤمن میگیرد و عبادتی که باید نتیجه‌اش تقرّب باشد نتیجهٔ بعکس میدهد، و مؤمن را پیوسته دو دل و در وادی

---

۱. *بحارالأنوار*، ج ۱، ص ۲۲۶؛ «در هرجا که راهی به سوی احتیاط می‌یابی احتیاط اخذ نما.»

احتمال و تردید که محلّ شیطان و ورود خواطر اوست نگاه میدارد و این همان بُعدی است که صددرصد خلاف راه یقین و تقرّب است.

و بطورکلّی دأب و سنّت اسلام بر این‌است‌که افراد امّت را در اعمال خود قاطع گرداند و از ریب و شکّ خارج کند؛ زیرا بالأخره کثرت ریب و تردید در اعمال، به حالت شکّ و تردید در نفوس سرایت نموده و نسبت به صاحبان آن، حالت تزلزل و اضطراب پدید می‌آورد، و این حالت از امراض مهلکهٔ نفس است و موجب یأس از رحمت خدا خواهد شد؛ زیرا دائماً هر عملی را که انجام میدهد نمی‌داند آیا این مورد تکلیف و مقرِّب است یا نه؟

و لذا هیچ در دوران امامت ائمّهٔ إثناعشر سلام‌الله‌علیهم دیده نشده و دأب اصحاب و فقهاء هم نبوده است که شخصی را که مثلاً در نمازهای خود تردید دارد او را وادار به إعاده یا قضاء بنمایند و مثلاً به شخصی که نمازهای خود را اداکرده و در صحّت آن شکّ دارد او را از باب احتیاط ترغیب به قضاء آنها بنمایند؛ بلکه همیشه امر قاطعانه به نوافل نموده‌اند و گفته‌اند که: نوافل جبران کمبود نمازهای فریضه را می‌نماید؛ چنانچه از روایات وارده در این باب بخوبی معلوم است که فقط در صورت ترک نماز امر به قضاء نموده‌اند و حتّی در صورت ترک نوافل امر به قضاء آنها نموده‌اند.»[1]

حقیر در نوجوانی در حدود دوازده‌سیزده سالگی بسیار احتیاط میکردم و می‌خواستم در هر مسأله‌ای، واقع آن را احراز نمایم و لذا در مسألهٔ طهارت و نجاست به عسر و حرج افتاده بودم. یک بار نزدیک غروب که تصمیم داشتند به مسجد بروند حقیر را صدا کردند، آفتابه‌ای را پر از آب کردند و در حالیکه درکنار سنگ مستراح ایستاده بودند با فشار از بالا به پائین ریختند به طوری که به همهٔ

---

۱. *معادشناسی*، ج۳، ص۵۳ و ٥٤.

اطراف ترشّح کرد وکمی هم به دامان لباسشان پاشید. فرمودند: «این آب از نظر شرع پاک است و من با آن معاملهٔ آب پاک میکنم و من الآن با همین لباس به مسجد می‌روم و نماز می‌خوانم. انسان باید در امور همان طورکه خداوند دستور داده عمل کند.» و آن روز برای شکستن حال شکّ و تردید حقیر، با همان لباس به مسجد رفتند و نماز خواندند.

نماز

اصل و اساس سلوک إلی الله نماز و توجّه به حضرت حقّ متعال است و از این رو در قرآن کریم همواره در صفات مؤمنین بر دو مسألهٔ اصلی تأکید می‌شود: إقامهٔ صلوة و إیتاء زکوة. إقامهٔ صلوة یعنی برپاداشتن نماز و یاد خدا و توجّه به مبدأ و انصراف از عالم کثرت، و إیتاء زکوة یعنی کندن و رهاکردن تعلّقات عالم طبع و گذشتن از ماسوی‌الله و سبک‌باربودن برای سفر و بالگشودن به سوی عالم بالا و رفیق أعلی.

نماز نور چشم اولیای خدا و آرامش قلب و جان آنهاست. از رسول گرامی اسلام صلّی الله علیه وآله وسلّم روایت است: **جُعِلَ قُرَّةُ عَیْنی فی الصَّلَوةِ**.[1] «روشنی چشم و آرامش و لذّت و سرور من در نماز قرار داده شده است.»

و نیز روایت است که: چون هنگام نماز فرا می‌رسید حضرت خاتم‌الأنبیاء صلّی الله علیه وآله وسلّم به بلال خطاب میفرمود: **أَرِحْنا یا بِلالُ**.[2] «ای بلال با گفتن اذان ما را راحت نما.» تا با خواندن نماز و توجّه به حضرت حقّ از کدورت و خستگی عالم طبع خارج شویم.

به همین خاطر اگر کسی به نماز آنطور که شایسته و بایسته است التفات

---

۱. *خصال*، ج ۱، ص ۱۶۵.

۲. *بحارالأنوار*، ج ۷۹، ص ۱۹۳.

نموده و نماز را به پا دارد، دیگر اعمالش نیز مثمر ثمر خواهد بود وگرنه از سائر طاعات و عبادات نیز بهره‌ای نمی‌برد.

در *کافی* از امام صادق علیه‌السّلام از حضرت رسول اکرم صلّی‌الله‌علیه وآله‌وسلّم روایت می‌نماید که: **مَثَلُ الصَّلَوةِ مَثَلُ عَمودِ الْفُسْطاطِ، إذا ثَبَتَ الْعَمودُ نَفَعَتِ الْأَطْنابُ وَ الْأَوْتادُ وَ الْغِشآءُ وَ إذا انْكَسَرَ الْعَمودُ لَمْ‌يَنْفَعْ طُنُبٌ وَ لا وَتِدٌ وَ لَا غِشآء.**[1] «مَثَل نماز مثل عمود و ستون خیمه است که اگر پابرجا باشد طناب‌ها و میخها و پردهٔ خیمه مفید است و اگر عمود بشکند هیچ طناب و میخ و پرده‌ای فائده‌ای نمی‌بخشد.»

به همین جهت ضروری است که سالکین إلی‌الله با مراجعه به روایات شریفه و کتب علمای اخلاق دربارهٔ آداب نمازگزاردن و مستحبّات و سنن آن مطالعه و تأمّل کافی نموده و بر مراعات آن مواظبت نمایند تا به برکت آن، دیگر اعمال و عبادات نیز جان گرفته و نورانی شود. حقیر در اینجا به برخی از نکاتی که از علّامهٔ والد در این باب در خاطر است اشاره می‌کنم.

اذان و اقامه

یکی از سنن و آداب نماز اذان و اقامه است. مسألهٔ اذان و اقامه آنقدر مهمّ است که ظاهر تعابیر برخی از روایات وجوب آن در حالت عادی است، به طوریکه گویا مؤمن در غیر از سفر و در حال عجله مجاز به ترک آن نمی‌باشد و از ظاهر برخی از آنها وجوب اقامه در همهٔ حالات استفاده می‌شود و این تعابیر همگی نشانهٔ استحباب مؤکّد و شدید اذان و اقامه است.[2] و استحباب گفتن اذان

---

۱. *کافی*، ج۳، ص۲٦٦.

۲. *وسائل‌الشّیعة*، ج۵، ص ۳۸٤ تا ۳۸۸، کتاب الصّلوة، باب ۵ تا ۷.

در نماز صبح و مغرب شدیدتر است.

اذان گفتن قبل از نماز با حضور قلب و توجّه به معانی آن، موجب ازدیاد حضور قلب در نماز شده و نیز بهرهٔ انسان را در نماز بیشتر میکند و لذا در روایت وارد است که: **إذا أَذَّنْتَ وَ أَقَمْتَ صَلَّى خَلْفَكَ صَفّانِ مِنَ الْمَلَئِكَةِ وَ إذا أَقَمْتَ صَلَّى خَلْفَكَ صَفٌّ مِنَ الْمَلَئِكَةِ.**[1] «در هنگام نماز اگر اذان واقامه بگوئی دو صفّ از ملائکه در پشت تو به نماز می ایستند و اگر فقط اقامه بگوئی فقط یک صفّ از ملائکه به تو اقتداء می نمایند.»

و نیز در روایت است که: بلندنمودن صدا به اذان در خانه، موجب درمان برخی از امراض و دفع شیاطین گشته و برای کودکان خانه نافع است.[2]

علّامهٔ والد به اصل اذان و اقامه همواره مقیّد بودند و نوعاً اذان را رو به قبله با صدای بلند در منزل یا در حیاط می‌گفتند و در سحرهای ماه مبارک رمضان بیشتر مقیّد بودند که در حیاط با صدای بلند اذان بگویند، ولی گاهی هم به اقتضاء شرائط یا حالشان اذان را آرام می‌گفتند. و به برخی از شاگردانشان هم دستور فرموده بودند که به بلندگفتن اذان مقیّد باشند.

صبح ها که با صدای بلند اذان می‌گفتند اگر بچّه‌ها خواب بودند بعد از اذان بالای سر آنها آمده و می‌فرمودند: نماز است، نماز است، بچّه‌ها

---

۱. همان مصدر، ص ۳۸۱، ح ۳.

۲. در *وسائل* از محمّدبن‌یعقوب به اسناد خود از هشام‌بن‌ابراهیم روایت نموده است که: **أَنَّهُ شَكا إلَى أبی‌الحَسَنِ الرِّضا عَلَيهِ‌السَّلامُ سُقمَهُ وَ أَنَّهُ لا يولَدُ لَهُ وَلَدٌ، فَأمَرَهُ أن يَرفَعَ صَوتَهُ بِالأذانِ فی مَنزِلِهِ. قالَ: فَفَعَلتُ فَأذهَبَ اللَهُ عَنّی سُقمی و كَثُرَ وُلدی.**

و نیز از محمّدبن‌یعقوب از جماعتی از احمدبن‌محمّدبن‌عیسی از حسین‌بن‌سعید از سلیمان جعفری از حضرت امام رضا علیه‌السّلام روایت کرده است که: **أذِّن فی بَيتِكَ فَإنَّهُ يَطرُدُ الشَّيطانَ وَ يُستَحَبُّ مِن أجلِ الصِّبيانِ.** (*وسائل‌الشّیعة*، ج ۵، ص ۴۱۲ و ۴۱۳)

بلند شوید، بلند شوید.

به رعایت آداب اذان تأکید بسیاری داشتند. مثلاً مستحبّ است که مؤذّن أجزاء اذان را شمرده‌شمرده و با وقف بر آخر و با فصاحت و تجوید بگوید.

در روایت است که: **اَلْأَذانُ و الْإقامَةُ مَجْزومانِ.**[۱] «در پایان اجزاء اذان و اقامه باید وقف نمود.» و نیز آمده است: **اَلتَّکْبیرُ جَزْمٌ فی الْأَذانِ مَعَ الْإفْصاحِ بِالْهاءِ وَ الْأَلِفِ.**[۲] «تکبیر اذان را با جزم و تلفّظ فصیح الف و هاء باید گفت.»[۳] و وارد شده است: **اَلْأَذانُ تَرْتیلٌ وَ الْإقامَةُ حَدْرٌ.**[٤] «اذان را باید با تأنّی و آرامش و رعایت حروف و وقوف گفت و اقامه را باید (با حفظ تجوید و وقوف) نسبت به اذان تندتر گفت.»

بسیاری از افراد در هنگام اذان‌گفتن حروف را ناقص تلفّظ می‌کنند و به جای «اشهد»، أشَدُ می‌گویند یا در تلفظ «الله‌أکبر» همزهٔ أکبر را مبهم می‌گویند و برخی از مؤذّنین که استاد فنّ تجوید نیز هستند به جای آنکه بر آخر هر تکبیر

---

۱. همان مصدر، ص ٤۰۹.

۲. همان مصدر، ص ٤۰۸.

۳. از ظاهر روایت استفاده می‌شود که عرب غیرفصیح در مدینه در تلفّظ، نبرهٔ همزه را درست ادا نمی‌کردند و هاء را نیز که حرفی خفیف است مبهم می‌گفتند و این حروف در تلفّظ از بین می‌رفت و لذا به آشکارکردن آنها در تلفّظ امر شده است و در هر حال همهٔ حروف اذان باید با رعایت قواعد تجویدی تلفّظ شود.

مرحوم علّامهٔ حلّی رحمةالله‌علیه در *تذکرة* میفرماید: یَکرهُ أذانُ اللاحِنِ لِأنّهُ رُبما غَیّر المَعنی؛ فإذا نصَب «رسولُالله» أخرَجهُ عنِ الخَبریّةِ، و لایُمَدّ «أکبرُ» لأنّه یَصیر جمعَ کَبَرٍ و هوَ الطّبلُ، و لایُسقَط الهآءُ من اِسمهِ تعالَی، و اسم الصلوةِ، و لا الحآءُ منَ الفلاح. قالَ علیهِ‌السّلامُ: **لایُؤَذِّنُ لکُم مَن یُدغِمُ الهآءَ. قُلنا: و کَیفَ یَقولُ؟ قالَ: یَقولُ: أشهَدُ أن لاإلَهَإلّااللهُ، أشهَدُ أنّ مُحمَّدًا رَسولُاللهِ.** (*تذکرةالفقهآء*، ج ۳، ص ۷۵)

٤. *وسآئل‌الشّیعة*، ج ۵، ٤۲۹.

وقف کنند تکبیرها را دوتا دوتا بیان می‌کنند و به هم وصل می‌نمایند «اللهأکبرُ اللهأکبر» و یا اذان را به سرعت می‌گویند؛ علّامهٔ والد این موارد را اگر مشاهده می‌فرمودند تذکّر می‌دادند. در جلسات نیز وقتی به کسی امر می‌فرمودند که اذان بگوید اگر مطّلع نبود می‌فرمودند: با تأنّی اذان بگوئید.

می‌فرمودند: رعایت‌نکردن فصل و وصلها در زبان عربی گاهی معنا را عوض می‌کند یا عبارت بی‌معنا می‌شود؛ مثلاً ما در زبان عربی «رُاللهأکبر» نداریم ولی برخی در اذان می‌گویند: «اللهأکبَ، رُاللهأکبر» و این غلط است و یا در نماز می‌گویند: «إیّا کنعبد و إیّا کنستعین» که بی‌معنی است و باید «کاف» را به «إیّا» بچسبانند تا صحیح شود.

نسبت به شهادت ثالثه: **أشهد أنّ عليًّا أميرالمؤمنين و وليّ‌الله** بسیار مقیّد بودند و می‌فرمودند: این شهادت شعار شیعه است و امر شده است که هرگاه شهادت به توحید و نبوّت داده شد شهادت به ولایت نیز داده شود.

در *بحارالأنوار* از *احتجاج* روایت می‌نماید که: **إذا قالَ أَحَدُكُمْ لا إلَهَ إلّا اللَهُ مُحَمَّدٌ رَسولُاللَهِ فَلْيَقُلْ عَلِيٌّ أَميرُ الْمُؤْمِنِينَ وَلِيُّاللَهِ.**[1] «هرگاه یکی از شما گفت: لاإله الاالله محمّد رسول الله، حتماً بگوید: علیٌّ أمیرالمؤمنین ولیّ الله.»

و نیز روایت می‌کند: **مَنْ قالَ لاإلَهَإلّااللَهُ تَفَتَّحَتْ لَهُ أَبْوابُ السَّماءِ، وَ مَنْ تَلاها بِمُحَمَّدٌ رَسولُاللَهِ تَهَلَّلَ وَجْهُ الْحَقِّ سُبْحانَهُ وَ اسْتَبْشَرَ بِذَلِكَ، وَ مَنْ تَلاها بِعَلِيٌّ وَلِيُّ اللَهِ غَفَرَ اللَهُ لَهُ ذُنوبَهُ وَ لَوْ كانَتْ بِعَدَدِ قَطْرِ الْمَطَرِ.**[2]

«هرکس **لااله‌الاالله** بگوید درهای آسمان بر او گشوده می‌شود، و هرکس به دنبال آن بگوید: **محمّدٌ رسول‌الله**، وجه خداوند متعال بر او گشاده شده و مسرور می‌گردد. و هرکس در پی آن بگوید: **عليٌّ وليّ‌الله**، خداوند گناهانش را

---

۱. *بحارالأنوار*، ج۲۷، ص۱ و ۲.

۲. همان مصدر، ج۳۸، ص۳۱۸ و ۳۱۹.

می‌آمرزد، گرچه به تعداد قطرات باران باشد.»

ایشان به اقتضاء این روایات، اگر در قاب یا نوشته‌ای میدیدند که شهادت به توحید و نبوت درج شده ولی شهادت به ولایت نیامده است، أمر میفرمودند با خطّی زیبا شهادت به ولایت را بنویسیم و اضافه کنیم.

در اذان هم بـه **أشـهد أنّ عـليّاً ولیّالله** اکتفاء نمی‌نمودند و همیشه میفرمودند: بعد از «علیًّا» **أمیرالمؤمنین و ولیّالله** باید گفته شود و به إمارت حضرت بر مؤمنین شهادت داده شود. و شاید این تأکید به اعتبار روایت *احتجاج* بوده که اکنون نقل شد.

در زمانی که در مسجد قائم اقامهٔ نماز میفرمودند، یک بار مؤذّن که اذان را گفته بود کسی به وی گفته بود شهادت به ولایت را نگو چون واجب نیست، مؤذّن هم به ایشان مطلب آن شخص را منتقل نموده بود. علّامهٔ والد امر فرمودند که از این پس اینطور بگوئید: **أشهد أنّ عـليًّا أمـيرُالمـؤمنين و سـيّدُ الوصيّين و إمامُ الموحّدين و قآئدُالغرّالمحجّلين و وليُّالله**.

از آن به بعد یا در هر دو شهادت به همان تفصیل اذان می‌گفتیم یا در شهادت اوّل فقط **أشهد أنّ عليًّا أميرالمؤمنين و وليّالله** می‌گفتیم و در دوّمی شهادت را به تفصیل می‌گفتیم.

البتّه شهادت به ولایت جزء اذان نیست، بلکه از اذکاری است که از خارج استحبابش در اذان ثابت شده و امروز از شعائر شیعه نیز محسوب می‌شود؛ مانند ذکر صلوات بر رسول خدا که جزء اذان نیست ولی گفتن آن بر وجه استحباب در اذان هم نیکو است.[1] ولی شهادت به نبوّت جزء اذان است و تغییر

---

۱. در *کافی* با سند صحیح از حضرت أبوجعفر امام باقر علیه‌السّلام آورده است که: **إذا أذَّنتَ فَأفصِحْ بالألِفِ و الهآءِ و صَلِّ علَى النّبِيِّ كُلَّما ذكَرتَهُ أوْ ذكَرَهُ ذاكِرٌ فى أذانٍ و غَيرِهِ.** (*کافی*، ج۳، ص۳۰۳)

در آن جائز نیست.

یکی از مؤذّنین یک بار در اذان گفته بود: «أشهد أنّ محمّدًا أشرفُ الأنبیآء و المرسلین و رسولُ الله» ایشان نهی کرده و فرمودند: در اینکه آن حضرت اشرف الأنبیاء هستند شکّی نیست ولی در أجزاء اذان نباید تصرّف کرد.

مقیّد بودند که اذان توسّط شخص حیّ گفته شود و میفرمودند: اذانی که بوسیلهٔ نوار یا ضبط‌صوت پخش می‌شود مجزی نیست؛ باید یک نفر در مسجد با صدای بلند اذان بگوید و اگر همسایه‌ها هم از صدای بلند او ناراضی باشند هیچ عیبی ندارد چون شرع مقدّس در خصوص اذان ترخیص داده است که انسان در هر جا که بود با صدای بلند به مقدار متعارف فریاد زده و اذان بگوید. ولی در غیر مسألهٔ اذان به‌هیچ وجه انسان مجاز نیست صدا را آنچنان بلند کند که موجب اذیّت همسایگان شود؛ چه بابت روضه و عزاداری باشد و چه بابت عروسی و جشن.

حتّی در اذان هم میفرمودند: اگر استفادهٔ از بلندگو موجب اذیّت همسایگان شود جائز نیست، چون شرع مقدّس فقط به مقدار صدای بلند یک انسان عادی ترخیص فرموده است.

و نیز نظر شریفشان بر این بود که در موارد جمع بین صلوتین یک اذان بیشتر مشروع نیست. در جنگ خطّی خود میفرمایند:

«آنچه امروزه معمول است که در مساجد دو اذان می‌گویند یکی اعلامی و یکی اعظامی صحیح نیست؛ زیرا تشریع اذان فقط یک مرتبه است و آن برای اعلام است و به همان البتّه عنوان تجلیل و اعظام بار خواهد شد والبتّه باید آن را در مأذنه گفت تا همه خبر شوند و اعلام صورت گیرد و شهید ثانی در شرح *لمعه* این مطلب را متذکّر است.

و دیگر آنکه باز آنچه امروزه معمول است که در مساجد برای نمازهای

مغرب و عشاء دو اذان می‌گویند با وجود جمع بین آنها، نه در صورت تفریق، نیز صحیح نیست؛ زیرا اذان برای اعلام وقت است و حضور در نماز. و وقتی یک اذان اعلام شد و بنا شد که دو نماز را در موقع خود که وقت تشریعی است بجای آورده شود باید در اوّل مغرب و در اوّل عشاء که یک ساعت و نیم از شب می‌گذرد علی حدةٍ اعلام اذان نمود و امّا اخبار برای نماز حاضرین فی المسجد فقط با إقامه صورت می‌گیرد.

پس بنابراین اگر بین مغرب و عشاء فاصلهٔ مختصری شود، مثلاً بقدر خواندن نافلهٔ مغرب، باز این مقدار مجوّز اذان برای عشاء نیست و تنبّه حاضرین فی المسجد باید با اقامه صورت گیرد که در حقیقت اذان و اعلام سبک و آهسته است؛ زیرا این مقدار از فصل تعدّد وقت نمی‌آورد و نفی جمع بین الصّلوتین نمی‌کند.»[1]

وقت نماز

در باب وقت نماز بر دو مسأله بسیار تأکید می ورزیدند: یکی: اوّل وقت نماز خواندن و تأخیرنیانداختن آن، و دوّم: تفریق بین صلوات و ادراک وقت فضیلت.

نسبت به اوّل وقت نمازخواندن به شاگردان خود دستور أکید می دادند و تخلّف از آن را در هیچ حالی روا نمی دانستند. یک بار حقیر در قم در حجره بودم و ایشان به حجرهٔ ما تشریف آورده بودند. صدای اذان بلند شد و حقیر مشغول مطالعهٔ مکاسب بودم، فرمودند: وقت نماز است. عرض کردم: چشم، خطّ آخر است الآن بلند می شوم.

---

۱. جنگ خطّی، ج۷، ص ٦٥ و ٦٦.

فرمودند: نه آن یک خطّ را بعداً بخوانید، مگر شما برای چه درس می‌خوانید؟ همهٔ این درس‌ها جهت اقامهٔ نماز است. ما درس را برای خدا و یاد خدا می‌خوانیم. اگر برای خداست پس الآن که وقت نماز و یاد خدا رسیده دیگر جای تأمّل نیست.

این نکته از نکات بسیار مهمّی است که باید همیشه نصب العین سالکین إلی الله قرار گیرد. همهٔ کارهای سالک برای خدا و مقدّمهٔ عشق و محبّت به حضرت حقّ جلّ وعلا است و سالک باید همیشه عطش مناجات و ذکر و توجّه تفصیلی به خداوند را در قلب خود داشته باشد. سالک همواره در انتظار وقت نماز است و برای آن، ساعت‌شماری می‌کند. و اگر چنین باشد هیچگاه از بجاآوردن نماز در اوّل وقت آن غفلت نمی‌ورزد و آن را با هیچ چیز دیگری عوض نمی‌نماید، گرچه اکتساب علوم ظاهریّهٔ شرعیّه باشد، مگر امری که خود شارع مقدّس آن را بر نماز مقدّم داشته است، مثل قضاء حاجت مؤمن.[1]

---

۱. مرحوم علّامه مجلسی رحمةاللهعلیه در *بحارالأنوار*، ج ۸۰، باب الحثّ علی المحافظة علی الصلوات و أدائها فی أوقاتها و ذمّ إضاعتها و الاستهانة بها، ص ۱، روایات بسیاری را دربارهٔ سفارش به أدای نماز در اوّل وقت نقل نموده‌است. در ص ٦ از کتاب حَریز از زراره از امام باقر علیه‌السّلام روایت میکند که: **اعْلَمْ أَنَّ أَوّلَ الوقتِ أَبَدًا أَفضلُ فَتَعَجَّلِ الْخَيرَ أبدًا ما اسْتَطَعْتَ وَ أَحَبُّ الْأعمالِ إِلَى اللَهِ تَعالَى ما دامَ عَلَيهِ العبدُ وَ إِنْ قَلَّ.**

سپس مواردی که در شرع بر أدای نماز در اوّل وقت مقدّم شمرده شده را بیان نموده، یکی از این موارد را قضای‌حاجت مؤمن برمی‌شمارد و میفرماید: الرابع و العشرون: التأخیر لقضاء حاجة المؤمن و لا شك أنّه أعظم من النافلة، فلایبعد استحباب تأخیر الفریضة أیضا کما قیل. (*بحارالأنوار*، ج ۸۰، ص ۸ و ۹)

همچنین شیخ حرّ عاملی رحمةاللهعلیه روایات کثیری را دربارهٔ استحباب اختیار قضاء حاجت مؤمن بر طواف و حج و روزه و اعتکاف و آزادنمودن بنده و انفاق مال در راه خدا و غیرها نقل کرده‌که از مجموع آنها رجحان آن بر نماز اوّل وقت نیز فهمیده می‌شود؛ ⇦

چنانکه گذشت حال حضرت رسول أکرم صلّی اللـه علیه وآله وسلّم در انتظار نماز و زیارت و گفتار با خداوند چنین بود که در هنگام اذان خطاب بـه مؤذّن خود بلال می‌فرمود: **أَرِحْنا یا بِلالُ**.[۱] یعنی ای بلال با گفتن اذان ما را از غم و اندوه عالم کثرت نجات داده و به راحتی و سرور انس با خداوند وارد نما.

و شیخ صدوق در *توحید* با سند متّصل خود از حضرت موسی‌بن‌جعفر علیهماالسّلام از آباء گـرامشـان از حـضرت سـیّدالشّـهداء عـلیه‌السّـلام روایت می‌نماید که: روزی در مسجد در محضر أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام نشسته بودیم که صدای مؤذّن به اذان بلند شد و ندای الله‌أکبر در داد. حضرت أمیر با شنیدن صدای اذان گریه کردند و ما هم از گریهٔ آن حضرت گریه کردیم. وقتی مؤذّن از اذان فارغ شد حضرت شروع فرمودند به تفسیر یکایک ألفاظ أذان و اقامه.

أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام معانی یک‌یک الفاظ را می‌شمرند تا می‌رسند به **قدقامت الصّلوة** و می‌فرمایند: **مَعْنَی قَدْ قامَتِ الصَّلَوةُ فی الْإقامَةِ أَیْ حانَ وَقْتُ الزِّیارَةِ وَ الْمُناجاةِ وَ قَضاءِ الْحَوائِجِ وَ دَرْكِ الْمُنَی وَ الْوُصولِ إِلَی اللَهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ إِلَی کَرامَتِهِ وَ غُفْرانِهِ وَ عَفْوِهِ وَ رِضْوانِهِ**.[۲]

«معنای **قدقامت الصّلوة** این‌است‌که نزدیک شد وقت زیارت و مناجات و قضاء حوائج و رسیدن به آرزو و مقصود و وصول به خداوند عزّو جلّ و کرامت و غفران و عفو و رضوان او.»

ایشان به این معنا بسیار ملتزم بودند و برنامه‌ها و قـرارهـای خـود را در

⇦ مانند روایت أبی‌الأغرّ النخّاس از امام صادق علیه‌السّلام که فرمودند: **قَضاءُ حاجَةِ المُؤمنِ أفْضلُ مِنْ أَلْفِ حَجَّةٍ مُتَقَبَّلَةٍ بِمَناسِکِها و عِتْقِ أَلفِ رَقَـبَةٍ لِـوَجْهِ اللَـهِ و حُـمْلانِ أَلْـفِ فَـرَسٍ فِـی سَبیلِ اللَهِ بِسُرُجِها وَ لُجُمِها**. (*وسائل الشّیعة*، ج۱۶، ص ۳۶۵)

۱. *بحارالأنوار*، ج ۷۹، ص ۱۹۳.

۲. *توحید* صدوق، ص ۲۳۸ تا ۲۴۱.

سفر و حضر به گونه‌ای تنظیم میفرمودند که با وقت نماز تزاحمی نداشته باشد.

امّا مسألهٔ دوّم، مسألهٔ رعایت وقت فضیلت نماز است. هر یک از نمازهای پنجگانه وقت فضیلت مستقلّی دارد که سنّت رسول خدا و اهل بیت طاهرینشان صلوات‌الله وسلامه علیهم‌أجمعین بر خواندن هر نماز در وقت خود بوده است. علّامهٔ والد به شاگردان خود همیشه أمر می‌فرمودند که این سنّت را عمل نموده و پنج نماز را در پنج وقت به‌جای آورند. اساتید سلوکی ایشان نیز بر همین معنا مصرّ بوده و ترک این سنّت را بدون جهت روا نمی‌دانستند.

ایشان در طهران نیز که اقامهٔ جماعت میفرمودند مدّتی به إحیاء همین سنّت همّت گماشته و نمازها را جداجدا بجای می‌آوردند، ولی متأسّفانه آنقدر از سوی افراد بی‌اطّلاع مورد اعتراض و طعن قرارگرفته و متّهم به سنّی‌گری و ترک سنّت متداول شیعه شدند که در نهایت مجبور گشتند دوباره نمازها را جمع بخوانند. حتّی میفرمودند: یکی از اهل علم به من گفت: این چه کاری است که شما می‌کنید؟ تفریق میان صلوة ظهر و عصر و مغرب و عشاء کار سنّی‌هاست. گفتم: این کار سنّت پیغمبر و أئمّه علیهم‌الصّلوة‌والسّلام است که شیعه ترک نموده، در حالیکه شیعه سزاوارتر است به انجام آن از عامّه؛ و نمی‌شود به بهانهٔ آنکه عامّه این سنّت را ترک نکرده‌اند ما آن را ترک نمائیم.

ایشان در ضمن پیشنهادهای خود به رهبر فقید انقلاب رضوان‌الله علیه که بنا بوده مرحوم آیة‌الله شهید مطهّری خدمت ایشان ابلاغ نمایند، به همین مسأله اشاره نموده و میفرمایند:

«شانزدهم: إعلان اذان در مواقیت پنجگانهٔ نماز در سراسر کشور، و تعیین محلهای مختلف در شهرستانها برای رؤیت هلال در شب اوّل ماه، و اطّلاع فوری به حاکم شرع، بطوریکه پس از چند لحظه از شب گذشته در شبهای اوّل ماه در محلهای متّفق‌الأُفق حکمِ به دخول ماه جدید شود و بساط تقویم

نجومی برچیده شود.

امروزه متداول است در کشور شیعه اوّل ظهر یک اذان برای نماز ظهر و عصر می‌گویند و دو نماز را با هم جمع می‌نمایند، و همچنین در اوّل شب یک اذان برای نماز مغرب و عشاء با هم، و در اوّل طلوع صبح صادق یک اذان برای نماز صبح.

این طرز عمل خلاف سنّت رسول خدا و ائمّهٔ طاهرین علیهم‌الصّلوة والسّلام است. نمازها باید در مواقیت خود یعنی در اوقات پنجگانه انجام داده شود،[1] و در وقت عصر و وقت عشاء اذان علیحده گفته شود. گرچه

---

۱. مرحوم شیخ حرّ عاملی در کتاب الصلوة، أبواب المواقیت، باب أوقات الصلوات الخمس و جملة من أحکامها، روایات متعدّدی را نقل مینماید که دلالت بر مواقیت پنجگانهٔ نماز و استحباب تفریق در نمازها میکند؛ از جمله از أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام روایت میکند که: **أَنَّهُ قالَ فی کِتابٍ کَتَبَهُ إِلَی أُمَراءِ الْبِلادِ: أَمّا بَعدُ فَصَلّوا بِالنّاسِ الظُّهرَ حَتّی تَفیءَ الشَّمسُ مِثْلَ مَرْبِضِ العَنْزِ، و صَلّوا بِهِمُ الْعَصرَ وَ الشَّمْسُ بَیْضاءُ حَیَّةٌ فی عُضْوٍ مِنَ النَّهارِ حینَ یُسارُ فیها فَرْسَخانِ، وَ صَلّوا بِهِمُ الْمَغْرِبَ حِینَ یُفْطِرُ الصّائِمُ وَ یَدْفَعُ الْحاجُّ، وَ صَلّوا بِهِمُ الْعِشاءَ الآخِرَةَ حینَ یَتَوارَی الشَّفَقُ إِلَی ثُلُثِ اللَّیْلِ، و صَلّوا بِهِمُ الْغَداةَ وَ الرَّجُلُ یَعْرِفُ وَجْهَ صاحِبِهِ. وَ صَلّوا بِهِمْ صَلاةَ أَضْعَفِهِم وَ لاتکونوا فَتّانینَ.** (*وسآئل الشّیعة*، ج ٤، ص ١٦٢)

و نیز از زراره روایت نموده است که: **قالَ سَمِعْتُ أباجعفرٍ علیه‌السّلام یَقولُ: کانَ رَسولُاللهِ صَلّیاللهُعلیهِوآلِهِوسَلَّم لایُصَلّی مِنَ النَّهارِ شَیْئًا حَتّی تَزولَ الشَّمْسُ فَإِذا زالَتْ قَدْرَ نِصفِ إِصْبَعٍ صَلّی ثَمانیَ رَکَعاتٍ. فَإِذا فاءَ الْفَیْءُ ذِراعًا صَلّی الظُّهرَ، ثُمَّ صَلّی بَعدَ الظُّهرِ رَکْعَتَیْنِ وَ یُصَلّی قَبْلَ وقتِ العَصرِ رَکعَتَیْنِ. فَإِذا فاءَ الْفَیْءُ ذِراعَیْنِ صَلّی العصرَ. وَ صَلّی المغربَ حینَ تَغیبُ الشَّمْسُ. فَإِذا غابَ الشَّفَقُ دَخَلَ وَقْتُ الْعِشاءِ. وَ ءاخِرُ وَقْتِ المغربِ إِیابُ الشَّفَقِ فَإِذا ءابَ الشَّفَقُ دَخَلَ وَقْتُ الْعِشاءِ وَ ءاخِرُ وَقْتِ العِشاءِ ثُلُثُ اللَّیلِ. وَ کانَ لا یُصَلّی بَعْدَ الْعِشاءِ حَتّی یَنْتَصِفَ اللَّیلُ، ثُمَّ یُصَلّی ثَلاثَ عَشْرَةَ رَکْعَةً مِنها الْوَتْرُ وَ مِنْها رَکْعَتا الفجرِ قَبْلَ الْغَداةِ. فَإِذا طَلَعَ الْفَجْرُ وَ أَضاءَ صَلّی الْغَداةَ.** (همان مصدر، ص١٥٦ و ١٥٧)

در مذهب شیعه جمع بین الصّلوتین جائز است و این عمل از رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم به ثبوت رسیده است که حتّی در مواقع غیرضروری میان صلوة ظهر و عصر و میان صلوة مغرب و عشاء را جمع می‌کرده‌اند، ولی این عمل، عمل مداوم و مستمرّ نبوده است؛ و فقط دلالت بر ترخیص دارد، نه بر استحباب و یا بر لزوم.

در میان شیعه و فقهای أعلام آن، مسأله اجماعی است که: أفضل بجاآوردن نماز عصر در موقع عصر و نماز عشاء در وقت عشاء است. و با وجود این، دست‌ازسنّت‌برداشتن، و ترک اذان در موقع خود در مأذنه‌ها نمودن، و محروم‌ساختن خود و مسلمین از سنّت حتمیّه و فضیلت قطعیّه، و اکتفاکردن به یک وقت بطور مستمرّ و مداوم، جز عمل خلاف چیزی دیگر می‌توان به حساب آورد؟!

اینست که بواسطهٔ این اعمال استثنائی و غیرقابل توجیه، شیعه را مورد طعن و دقّ قرار می‌دهند که: آنها استخفاف به نماز می‌کنند. و جلوتر هم می‌روند و با تهمت ایشان را تارک صلوة می‌شمرند. و عملاً هم شیعه نماز را از مواقع اوّلیهٔ خود تغییر داده و بر خلاف سنّت ائمّهٔ طاهرین علیهم‌السّلام رفتار کرده است.

ما مانند سنّی‌ها حکم به عدم جواز جمع بین الصّلاتین نمی‌کنیم. و اگر احیاناً با هم بجای آوریم گرچه در موقع غیرضروری باشد حکم به صحّت می‌نمائیم؛ ولی سخن ما اینستکه: با وجود افضلیّت إتیان صلوة در موقع خاصّ و وقت مقرّر خود، و با وجود روایات متضافره و سنّت قطعیّه و اجماع و اتّفاق علمای أعلام بر أفضلیّت تفریق بین الصّلوتین و بجاآوردن نمازها در مواقع خمسهٔ مقرّره، دست از این اصل اوّلی برداشتن، و پیوسته و مدام نماز ظهر را با عصر، و مغرب را با عشاء بجاآوردن، خلاف سنّت و فضیلت و ترک أفضل، بطور

حتم و مسلّم است.

مع‌الأسف شیعه در این امر بقدری تساهل نموده است که اگر احیاناً کسی در صلوات خود تفریق کند، یا در اوّل عصر و اوّل عشاء اذان بگوید، بالأخصّ در مأذنه و اجتماع عمومی، وی را سنّی مذهب می‌پندارند و رَمی به انحراف می‌نمایند، در حالیکه عین واقع و سنّت عمل نموده و تشیّع راستین خود را تبعاً لِمَذهبِ أهلِ البیت دنبال کرده است.»[1]

مسألهٔ مداومت بر جمع بین الصّلوتین در عصر رسول خدا و أئمّه علیهم‌السّلام أمری غیر متعارف تلقّی می‌شده است و سنّت أئمّه و أصحاب بر تفریق بوده است مگر در موارد خاصّ مانند سفر و مریضی یا برای اطفال. و اگر خلاف این از کسی مشاهده می‌شده است تعجّب می‌نمودند؛ چنانکه در *بحارالأنوار* از *دعائم‌الإسلام* روایت می‌کند که:

عَن علیِّ‌بْنِ‌الحسَینِ عَلیهِ‌السّلامُ أَنَّهُ کانَ یَأْمُرُ مَنْ عِنْدَهُ مِنَ الصِّبْیانِ بِأَنْ‌یُصَلّوا الظُّهْرَ وَ الْعَصْرَ فی وَقْتٍ واحِدٍ وَ الْمَغْرِبَ وَ الْعِشآءَ فی وَقْتٍ واحِدٍ. فَقیلَ لَهُ فی ذلِکَ، فَقالَ: هُوَ أَخَفُّ عَلَیْهِمْ وَ أَجْدَرُ أَنْ‌یُسارِعوا إلَیْها وَ لایُضَیِّعوها وَ لایَناموا عَنْها وَ لایَشْتَغِلوا.[2]

«از حضرت علیّ‌بن‌الحسین علیه‌السّلام روایت شده است که به کودکان خود أمر میفرمودند که نماز ظهر را با عصر و مغرب را با عشاء بجای بیاورند. این مسأله برای دیگران موجب سؤال شد و از حضرت سؤال کردند، حضرت فرمودند: این کیفیّت برای کودکان آسان‌تر و سبک‌تر است و برای اینکه نماز را سریعتر و در وقت خود بجای آورند و در اثر خواب یا مشغولیّت‌های دیگر

---

۱. *وظیفهٔ فرد مسلمان در إحیای حکومت اسلام*، ص ۲۹۹ و ۳۰۰.

۲. *بحارالأنوار*، ج ۸۵، ص ۱۳۳.

نمازشان فوت نگردد مناسب‌تر است.»

مطلب دیگر آنکه: نسبت به تعیین وقت نماز بسیار دقّت می‌نمودند. وقت نماز صبح را تبیّن کامل فجر صادق می دانستند؛ یعنی آنقدر صبر میکردند که فجر صادق کاملاً نمودار شود و معمولاً ده دقیقه و در لیالی مقمره یک ربع بعد از اذان شهر نماز را آغاز میکردند.[1] و وقت نماز عصر را تقریباً نیمهٔ میان ظهر و غروب تعیین میفرمودند و وقت نماز مغرب را استتار قرص خورشید در زیر افق میدانستندکه فتوای مرحوم قاضی و جماعتی از اعلام و اهل معنا بوده است.[2]

---

۱. البتّه گویا در آن زمان اذان شهر نیز زودتر از الآن گفته می‌شد و بعداً اذان رسمی در رادیو و تلویزیون را چند دقیقه به تأخیر انداختند.

۲. در مسألهٔ وقت نماز مغرب دو نظر معروف در بین فقهاء وجود دارد: یکی اینکه غروب به استتار قرص خورشید و غائب‌شدن آن از دید، تحقّق می‌یابد و دیگر اینکه استتار قرص کفایت نمی‌کند بلکه لازم است حمرهٔ مشرقیّه از بالای‌سر برطرف گردد. نظر دوّم أشهر أقوال است ولی نظر اوّل هم در بین أعلام قائلین بسیاری دارد.

مرحوم حضرت آیةالله خوئی رحمةالله‌علیه که خود در بحث استدلالی فقهی، نظر اوّل را برگزیده‌اند ـ گرچه در مقام فتوا جانب احتیاط را پیموده‌اند ـ دربارهٔ قول اوّل (استتار قرص) میفرمایند: ذهَب إلی هذا القَولِ جمعٌ مِنَ الأعلامِ، و قَدأفتی به فی المَدارِكِ صَریحًا، بَل لایَبعُد أن‌یکونَ هذا هُو المشهورَ بَینَ الأصحاب، و إن کانَ القولُ الأَتی أشهرَ و القائلُ به أکثرَ، کما تُفصِحُ عنهُ عبارةُ المحقِّق فی *الشرائع* حیثُ إنّه بعدَ اختیارِ هَذا القول قالَ: و قیلَ بذَهاب الحُمرةِ من المَشرقِ و هو الأشهرُ فإنّ التعبیرَ بالأشهر ظاهرٌ فی کونِ القولِ الأخَرِ مشهورًا معروفًا بینَ الفقهآء. و الحاصلُ أنّ هذا القولَ لیس شاذًّا نادرًا کما قَدیُتوهّم.

... و کَیف ما کان، فقَدعرفتَ أنّ مَنشأ الاختلافِ اختلافُ الرّواياتِ الواردةِ فی المقامِ فلابُدَّ من ذِکرِها و النّظرِ فیها حتّی یتّضحَ الحالُ. و ستعرفُ إن‌شآءاللهُتَعالی أنّ الأقوی هُو القولُ الأوّل. (*موسوعةالإمام‌الخوئی*، ج ۱۱، ص ۱٦۸ و ۱٦۹)

ایشان پس از اینکه أدلّهٔ دو قول را مفصّل نقل و استدلالهای قول به اعتبار ذهاب ⇦

علّامهٔ والد میفرمودند: روایاتی که در آن ذهاب حمره موضوع قرارگرفته در حقیقت أماره بر استتار قرص بوده و موضوع حقیقی حکم همان استتار است که چون گاهی احراز آن مشکل می‌شده است أئمّه دستور می‌داده‌اند که از این طریق آن را احراز نمایند.[۱]

⇦ حمرهٔ مشرقیّه را تزییف و تضعیف نموده و أدلّهٔ نظریّهٔ اعتبار استتار قرص برای دخول وقت نماز مغرب را تقویت و تشیید کرده‌اند، میفرمایند:

و قدِاستبانَ لكَ مِن جميعِ ما قَدّمناهُ لحدِّ الأنَ: أنّ القولَ المنسوبَ إلى الأشهرِ أو الأكثرِ لايَسَعُنا الالتزامُ به، إذ لا سبيلَ إلى إتمامهِ بدليلٍ تركَنُ إليه النفسُ، بَل الدليلُ قائمٌ على خِلافِه، و مُقتضى الصّناعةِ هو المصيرُ إلى القولِ المشهورِ مِن دُخولِ الوقتِ بسقوطِ القُرصِ و استتارِ الشّمسِ تحتَ الأُفقِ الّذى اختارَه جماعةٌ منَ المحقّقينَ: منهُمُ المحقّقُ و صاحبُ المداركِ و غيرُهما؛ فقددلّت عليه جملةٌ وافرةٌ من النّصوصِ المعتبرةِ فيها الصِّحاحُ و الموثّقاتُ، أمّا غيرُ المعتبرةِ فكثيرةٌ. (همان مصدر، ص ۱۸۰ و ۱۸۱)

حضرت آیةالله خوئی (ره) در انتهای بحث، قول به استتار قرص را مشهورتر از قول ذهاب حمره از بالای سر میدانند و میفرمایند: و بعد ملاحظةِ الكلماتِ يَظهَر أنّ المُصرّحينَ بزَوالِ الحُمرةِ عَن قِمّة الرّأسِ قَليلونَ، و الواردُ فى عبآئرِ الأكثرينَ هكذا: ذِهابُ الحُمرة عن المَشرقِ أو زَوالُ الحُمرةِ المشرقيّةِ. و هذه العبارةُ كما ترى غيرُظاهرةٍ فى ذلكَ لَو لَم‌تَكُن ظاهرةً فى زَوالِها عَن نُقطةِ المَشرقِ و مطلَعِ الشّمسِ المُلازمِ لِغَيبوبةِ القُرص تحتَ الأُفق، و الذّى عرفتَ ظهورُ جُملةٍ من الأخبارِ فيه، أو حَملُها عليه. إذَن فمِن الجآئز حملُ كلماتِهم كالنُّصوصِ عَلى هذا المعنى. و عليه فيَنقلِب الأمرُ و يكونُ الأشهرُ هو القولَ باستتارِ القرصِ، و الذّهابُ عنِ القِمّةِ قولًا نادرًا فى المسألة. (همان مصدر، ص۱۸٦)

۱. یکی از روایات واردهٔ در مقام، روایت بریدبن‌معاویه از حضرت أبی‌جعفر علیه‌السّلام است که: **قالَ: إذا غابَتِ الحُمرَةُ مِن هَذا الجانِبِ يَعنى مِنَ المَشرِقِ فَقَدغابَتِ الشّمسُ مِن شَرقِ الأَرضِ و غَربِها**. (*الكافى*، ج۳، ص۲۷۸) گرچه قائلین به ذهاب حمره به این روایت استدلال نموده‌اند، ولی ظاهر این است که در این روایت ذهاب حمره علامت و نشانهٔ غائب‌شدن خورشید و استتار قرص قرارداده شده است. خصوصاً با تعبیر «قدغابت» که ⇦

ایشان معمولاً مقیّد بودند اوّل غروب و استتار قرص نماز را آغاز کنند و گاهی پس از انجام قسمت معتنابهی از تعقیبات، صدای اذان شهر که با ذهاب حمرهٔ مشرقیّه گفته می‌شد بلند می‌گشت.

و معمولاً قریب یک ساعت و اندی فاصله می‌انداختند و بعد نماز عشاء را بجای می‌آوردند.

کیفیّت و آداب نماز

در نماز حال توجّه و انصراف خاصّی داشتند و به محض آغاز نماز مستغرق در انوار الهی و انس با خداوند می‌گشتند. حالشان در نمازهای نافله که

⇦ ماضی مقرون به قد بوده و دلالت بر نوعی تقدّم جزاء بر شرط دارد؛ مانند آیات شریفهٔ: **فَإِن كَذَّبُوكَ فَقَدْ كُذِّبَ رُسُلٌ مِن قَبْلِكَ**. (آیهٔ ١٨٤، از سورهٔ ٣: آل‌عمران) **إِن تَتُوبَآ إِلَى ٱللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا**. (آیهٔ ٤، از سورهٔ ٦٦: التّحریم) **قَالُوٓا إِن يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَّهُۥ مِن قَبْلُ**. (آیهٔ ٧٧: از سورهٔ ١٢: یوسف)

مرحوم آیة‌الله خوئی (ره) در ذیل روایت چنین بیان نموده‌اند: فرضُ کُرویّةِ الأرضِ و التّقابلِ بَینَ نُقطَتَی المَشرقِ و المَغربِ یَستدعی وجودَ الحُمرةِ فی المَشرقِ قُبَیلَ الاستِتارِ و مادامَ القُرصُ باقیًا، و بعدَ استتارِه و دخولِه تحتَ الأُفقِ تَرتَفع الحمرةُ شیئًا فشیئًا إلی أن‌تزولَ، فیکونُ هذا الارتفاعُ الممکنُ مشاهَدَتُه لِکُلِّ أحدٍ کاشفًا عن ذلکَ الاستتارِ الّذی هُو المدارُ فی تعلّقِ الأحکامِ مِن وجوبِ الصّلوةِ و انتهاءِ الصِّیامِ، و لا تَتیسّرُ معرفتُه غالبًا لمکانِ الجِبالِ و الأطلالِ و نحوِهما مِنَ الموانع و الحواجبِ الّتی لاتخلو عَنها أقطارُ الأرضِ، فَجَعلَ الارتفاعَ المزبورَ دلیلًا علیهِ و أمارةً کاشفةً عنهُ. (*موسوعة‌الإمام‌الخوئی*، ج ١١، ص ١٧٠)

و نظیر آن، روایت ابن‌أبی‌عمیر از امام صادق علیه‌السّلام است که آن حضرت فرمودند: **وَقتُ سُقوطِ القُرصِ و وُجوبِ الإفطارِ أن‌تَقومَ بِحِذآءِ القِبلَةِ و تَتَفَقَّدَ الحُمرَةَ الَّتی تَرتَفِعُ مِنَ المَشرِقِ؛ فَإذا جازَتْ قِمَّةَ الرَّأسِ إلَی ناحِیَةِ المَغرِبِ فَقَدوَجَبَ الإفطارُ و سَقَطَ القُرصُ**. (*الکافی*، ج ٣، ص ٢٧٩)

در خلوت به جای می‌آوردند با فرائض که گاهی به جماعت در مسجد یا در منزل بجا می‌آوردند متفاوت بود.

نافله‌هایشان خیلی طولانی بود ولی فریضه را خفیف‌تر بجا می‌آوردند. در نمازهائی که در حضور دیگران بود خیلی خود را نگه می‌داشتند که ظهور و بروزی نداشته باشند و حال بکاء و انقلابشان در عباداتی بود که در خلوت داشتند.

در زمان کودکی و نوجوانی این حقیر که دورهٔ ورود ایشان به عالم فناء و عبور از آن بود خیلی منقلب بودند و عشق و محبّت الهی تمام قلبشان را گرفته بود و حال گریه و بکاء نیز در ایشان شدید بود وکلّاً از عالم کثرت منصرف بودند و با اینکه به شدّت مقیّد بودند که ظواهر امور را حفظ نمایند، گاهی در هنگام رفتن به مسجد عمامهٔ خود را فراموش می‌کردند یا جوراب یا نعلین را جابجا می‌پوشیدند که شرحی از آن در مجلّد اوّل این کتاب گذشت.[۱]

أمّا بعدها که شاهد وصل را در آغوش کشیدند حالت طمأنینه و آرامش در ایشان به سرعت جانشین آن انقلاب و سوز وگداز شد، اشک می‌ریختند ولی با کمال آرامش. در دعا و نماز و روضهٔ سیّدالشّهداء علیه‌السّلام قطرات اشک از گونه‌هاشان جاری می‌شد، ولی صدائی نداشت و حقیر را به یاد گریه‌های مرحوم حضرت آقای انصاری می‌انداخت که دائماً قطرات اشک بر صورتشان جاری بود و با دستمال پاک میکردند ولی صدائی نداشت.

برای آنکه حالات عبادی خود را کتمان کنند، در بالای بام منزل در أحمدیّهٔ دولاب اطاقکی مخصوص عبادت خود ساخته بودند و برای عبادت به آنجا می‌رفتند و بسیاری از مواقع درب بام را هم قفل نموده و میفرمودند:

---

۱. نورمجرّد، ج ۱، ص ۲۲۵.

کسی من را صدا نزند، گوئی که اصلاً در خانه نیستم. و به خلوت خود مشغول می‌شدند وگاهی چندین ساعت طول می‌کشید که به نماز و ذکر و خلسه و ... می‌گذراندند و بعضاً وقتی بازمی‌گشتند چشمانشان سرخ سرخ بود که از گریه‌های مفصّل حکایت می‌نمود.

باری، نماز را با تمام آداب و سنن آن با توجّه کامل به جا می‌آوردند و نمازشان بسیار تأثیرگذار بود. هر کس در جماعت ایشان شرکت می‌کرد متحوّل می‌شد و حالت توجّه ایشان در او اثر می‌گذاشت.

نماز شب ایشان که در منزل به جا می‌آوردند حال دیگری داشت. نوافل لیلیّه را به شکل تهجّد به جا می‌آوردند؛ یعنی شب تا اذان صبح به طور معمول سه‌چهار بار بیدار می‌شدند و هر بار وضو می‌گرفتند و مشغول می‌شدند و دوباره مختصری می‌خوابیدند و مصداق حقیقی این آیهٔ شریفه بودند که: **كَانُوا قَلِيلًا مِنَ ٱلَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ * وَ بِٱلْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ**[1]

نماز شبشان هیچ وقت ترک نمی‌شد و در سفر و حضر و صحّت و مرض به قدر استطاعت همیشه به آن مقیّد بودند. برای سالکین نیز مداومت بر نماز شب را از شروط اوّلیّهٔ سلوک می‌دانستند و می‌فرمودند: این راه بدون نماز شب نمیشود. و مکرّر این جمله را از مرحوم آیةالحقّ حاج ملّاحسینقلی همدانی و آیةالحق حاج میرزا علی آقا قاضی قدّس‌سرّهما نقل میکردند که: ندیدیم کسی در راه خدا بدون نماز شب به مقامات بلند رسیده باشد.[2]

نمازشان نمازی زنده و با توجّه و سراسر عشقبازی با خداوند بود. نماز را

---

۱. آیهٔ ۱۷ و ۱۸، از سورهٔ ۵۱: الذّاریات.

۲. *صفحاتٌ من تاریخ الأعلام*، ج ۱، ص ۱۸۷.

در اطاق خود بجای می‌آوردند ولی با صدائی بلند که در اطاقهای دیگر هم به گوش می‌رسید و قرائت قرآن و صدایشان چنان جذّاب و دلنشین بود که انسان را در عالمی از نور و سبکی و وحدت فرومی‌برد. به شاگردانشان هم دستور می‌دادند که نماز شب را بلند و با تکیه به صوت و محزون بخوانند که هم سنّت است و هم موجب ایجاد حال و حضور قلب می‌شود.

از برخی روایات استفاده می‌شود که مستحبّ است که صدای نمازگزار در نماز شب به گونه‌ای باشد که اهل منزل آن را بشنوند و در اثر آن از خواب برخاسته و آمادهٔ عبادت و نماز شوند. شیخ صدوق در *علل‌الشّرایع* با سند متّصل خود روایت میکند از علیّ‌بن‌أسباط که از حضرت امام جعفرصادق علیه‌السّلام دربارهٔ مردی پرسید که در آخر شب نماز می‌خواند و صدایش را در قرائت بلند میکند. حضرت فرمودند:

يَنْبَغى لِلرَّجُلِ إذا صَلَّى بِاللَّيْلِ أَنْ يُسْمِعَ أَهْلَهُ لِكَيْ يَقُومَ النّآئِمُ وَ يَتَحَرَّكَ الْمُتَحَرِّكُ.[1] «برای مرد سزاوار است که چون شب نماز می‌خواند صدایش را به گوش خانواده‌اش برساند تا آن کس که خواب است برخیزد و آن کس که بیدار است حرکت کرده و بلند شود.»

سیرهٔ ایشان این طور بود که در نمازها خصوصاً در نوافل شب و نماز صبح زیاد قرآن می‌خواندند. نظر مبارکشان این بود که در نماز فریضه هم خواندن سورهٔ ناقص از هر جای قرآن جائز است و خواندن از روی مصحف نیز برای کسانی که سوره‌ای را از بر نیستند جائز است.[2]

خودشان نیز گاهی از وسط سوره‌ای از سور طوال یا مِئین آغاز می‌نمودند

---

۱. *بحارالأنوار*، ج ۸٤، ص ۲۰۹.

۲. رجوع شود به: *نورملکوت‌قرآن*، ج ۳، ص ۳۲۵ تا ۳۲۷.

و یکی دو صفحه یا بیشتر در نماز واجب می‌خواندند، ولی نوعاً سورهٔ کامل قرائت میفرمودند.

به شاگردانشان نیز در خصوص نماز شب دستور میفرمودند که برخی از سوره‌ها مثل یسَ و صآفّات وصَ و مریم وکهف را قسمت نموده و در هر رکعت قسمتی از آن را بخوانند.

در کتاب ارزشمند *نورملکوت‌قرآن* می‌فرمایند:

«مؤمنین در صدر اسلام و در دورانهای بعد، در نمازهای خود فقط سوره‌های کوچک را نمی‌خواندند. مشهور نزد علماء سلف آن بود که در نماز ظهر و عصر و مغرب سوره‌های کوچک مانند القارعة و زلزال و أمثالهما را می‌خواندند. و در نمازهای عشاء سوره‌های نبأ و نازعات و مرسلات و امثالهما، و در نماز صبح أمثال سوره‌های مزّمّل، و مدّثّر و الحآقّة و طور و نّ و القلم و امثالها را تلاوت میکردند.

امّا معمولٌ به نزد متأخّرین از علماء، صحیحه‌ای است که شیخ طوسی در کتاب *تهذیب‌الأحکام* با سند متّصل خود از محمّدبن‌مسلم روایت کرده است که: به حضرت صادق علیه‌السّلام گفتم: آیا در نمازها باید سوره و یا آیهٔ مخصوصی را قرائت نمود؟! فرمود: نه، مگر نماز جمعه که در آن باید سورهٔ جمعه و منافقین خوانده شود. گفتم: از چه سوره‌هائی در نمازها خوانده میشود؟! فرمود: در نماز ظهر و عشاء سوره‌های یکسان خوانده می‌شود، و در نمازهای عصر و مغرب نیز یکسان است، و امّا در نماز صبح سورهٔ طولانی‌تر را باید خواند. امّا در نماز ظهر و عشاء، از سوره‌های: **سَبِّحِ ٱسْمَ رَبِّكَ ٱلْأَعْلَىٰ**، **وَ ٱلشَّمْسِ وَ ضُحَىٰهَا** و مانند اینها خوانده شود. و امّا در نماز عصر و مغرب، از سوره‌های: **إِذَا جَآءَ نَصْرُ ٱللَّهِ** و **أَلْهَىٰكُمُ ٱلتَّكَاثُرُ** و مانند اینها. و امّا نماز صبح سورهٔ **عَمَّ يَتَسَآءَلُونَ** و **هَلْ أَتَىٰكَ حَدِيثُ ٱلْغَـٰشِيَةِ** و **لَآ أُقْسِمُ بِيَوْمِ ٱلْقِيَـٰمَةِ** و **هَـلْ أَتَـىٰ**

عَلَى ٱلْإِنْسَـٰنِ حِينٌ مِنَ ٱلدَّهْرِ.[۱]

و مستحبّ است انسان در شبانه روز لا أقلّ یک بار سورهٔ **قُلْ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ** را خوانده، و بالمرّة ترک نکند.

در نمازهای مستحبّی بالأخصّ در نماز شب، از سور طُوَل مانند نسآء و مآئدة و امثالهما را بخواند. البتّه میتوان یک سوره را تقسیم بر چند نماز کرد و قسمتی از آنرا بعد از قرائت سورهٔ حمد قرائت نمود، و یا مقداری از آیات یک سوره را اگرچه تمام نباشد قرائت نمود.

خواندن سورهٔ یسَ و صآفّات و صَ و مریم و کهف و إسرآء و إبراهیم و امثالها، و لَو با تفریق آنها، در نمازهای شب بسیار ممدوح است. آنچه نظر شرع است اینست که: در نمازها قرآن بسیار خوانده شود، بلکه اصل قوام نماز به خواندن هر جای قرآن در نماز است، و اصل توصیهٔ قرائت قرآن، قرائتش در نماز است.

انسان نباید به یک سورهٔ خاصّ مثل سورهٔ توحید و یا قدر و یا نصر در تمام نمازهای خود اکتفا کند؛ این موجب تضییع و مهجوریّت قرآن می‌شود. مقداری را که هر مسلمان از قرآن متحمّل است، همان مقداری است که از بَر دارد و می‌تواند از حفظ بخواند؛ نه آن که می‌تواند به مصحف مراجعه کند و از روی آن بخواند.»[۲]

بر تجوید کاملاً مسلّط بودند و قواعد آن را به دقّت مراعات می‌نمودند و به شاگردانشان نیز دستور داده بودند که حتماً نکات تجویدی را مراعات کنند. در مسجد قائم شب‌های سه‌شنبه برنامهٔ قرائت قرآن و تجوید داشتند. در مشهد

---

۱. *تهذیب‌الأحکام*، طبع نجف، ج۲، ص۹۵؛ و *مدارک‌الأحکام*، طبع سنگی، ص۱٦٦. (تعلیقه)

۲. *نورملکوت‌قرآن*، ج۳، ص۳۲۳ و ۳۲٤.

هم در جلساتی که شاگردانشان در شبهای ماه رمضان که بهار قرآن است داشتند، مدّتی از وقت را برای اصلاح قواعد تجویدی قرار داده بودند که افراد بخوانند و اشکالاتشان برطرف شود و مخارج و صفات حروف و وقوف و نکات تجویدی دیگر را دقیقاً یاد بگیرند.

میفرمودند: مؤمن در حال نماز باید توجّهش به طور کامل به خداوند باشد و نباید به الفاظ و قواعد تجویدی التفات کند که از حضور قلب باز ماند، و راه آن اینست که قبل از نماز قواعد تجویدی را به شکل کامل بیاموزد و برای خود ملکه کند که در حالت نماز بدون آنکه از توجّهش کاسته گردد همه را مراعات نماید.

رکوع و سجودهایشان در نمازهای واجب خصوصاً در جماعت، زیاد طولانی نبود و معمولاً یک‌بار یا سه بار تسبیحهٔ کبیره را همراه صلوات می‌گفتند، ولی در نوافل به مقتضای حالشان متفاوت بود. قنوتشان نیز در نوافل طولانی بود و انواع مختلف دعاها را در آن می‌خواندند و در نماز صبح گاهی ادعیهٔ واردهٔ توحیدیّه را در قنوت مفصّلاً قرائت می‌نمودند.

شاگردان خود را به نوافل یومیّه و لیلیّه دستور میدادند (به برخی نیز فقط خصوص نوافل لیلیّه را دستور میدادند.) و میفرمودند: اگر کسی توان و نشاط دارد همهٔ پنجاه و یک رکعت نماز را بخواند و اگر نمی‌تواند نافلهٔ لیل را به هر شکل شده بجا آورد و از نوافل نهاریّه صلوة أوّابین[1] را که هشت رکعت نافلهٔ ظهر است حتماً بخواند و اگر نشد چهار رکعت آن را بجا آورد.

كانَ رَسولُ اللهِ صَلَّى‌اللهُ‌عَلَيْهِ‌وَءَالِهِ‌وَسَلَّمَ لايُصَلّى بِالنَّهارِ شَيْئاً حَتَّى

---

۱. «ءَاب يَؤوب» به معنای رجَع است و أوّابین به معنای توّابین است؛ یعنی کسانی که از غفلت خارج شده و به سوی خداوند بازگشت می‌نمایند.

تَزولَ الشَّمْسُ وَ إذا زالَتْ صَلَّى ثَمانِيَ رَكَعاتٍ وَ هِيَ صَلوةُ الْأَوَّابينَ تُفَتَّحُ فى تِلْكَ السّاعَةِ أَبْوابُ السَّمآءِ وَ يُسْتَجابُ الدُّعآءُ وَ تَهُبُّ الرِّياحُ وَ يَنْظُرُ اللهُ إلَى خَلْقِهِ.[1] «سیرهٔ حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آن بود که در روز تا هنگام زوال آفتاب نمازی نمی‌خواندند. چون وقت زوال می‌رسید هشت رکعت نماز می‌گزاردند که صلوة أوّابین است و در آن ساعت درهای آسمان گشوده می‌شود و دعا مستجاب می‌گردد و نسیمها می‌وزد و خداوند به بندگانش نظر می‌نماید.»

در تعقیبات، تسبیحات حضرت فاطمهٔ زهرا سلام‌الله‌علیها دستور عمومی ایشان بود و علاوه بر آن به هر کس به تناسب حالش مجموعه‌ای از تعقیبات را دستور میدادند. خود ایشان پس از نماز صبح به مدّتی طولانی مشغول أذکار می‌شدند و چه‌بسا تا طلوع آفتاب ادامه می‌یافت و پس از نماز مغرب نیز گاهی تا وقت عشاء سر سجّاده بودند و به تعقیب می‌پرداختند.

در یکی از جلسات پس از نماز مغرب برخی مشغول صحبت شدند و صدای صحبت آنها در صفوف نماز جماعت شنیده شد. ناگهان علّامهٔ والد با تغیّر به پشت سر روکردند و فرمودند: آقایان تعقیب هم جزء نماز است، تعقیب نماز مغرب جزء نماز مغرب به حساب می‌آید، چرا سر و صدا می‌کنید، به تعقیب مشغول باشید.

از برخی از روایات استفاده می‌شود که سنّت است که مؤمن در منزل مکانی را برای عبادت و نماز خود قرار دهد و در منزل خود مسجدی داشته

---

۱. *وسآئل‌الشّیعة*، ج ٤، ص ٦١؛ و در روایت *قرب‌الإسناد* میفرماید: **عَن جَعفَرٍ عَن أبيهِ عَن عليٍّ عَلَيهِ‌السّلامُ أنَّهُ كانَ يقولُ: إذا زالَتِ الشّمسُ عَن كَبِدِ السّمآءِ فمَن صلَّى تِلكَ السّاعَةَ أربَعَ ركَعاتٍ فقَد وافَقَ صَلوةَ الأوّابينَ و ذلِكَ بَعدَ نِصفِ النّهارِ.** (*وسآئل‌الشّیعة*، ج ٤، ص ٩٤)

باشد که در آن خلوت نماید.[1] علّامهٔ والد نیز قسمتی از یکی از اطاق‌های منزل را مسجد خود قرار داده بودند و همیشه سجّادهٔ ایشان در آن اطاق پهن بود و برای خواندن نماز و ذکر بسیاری از مواقع بدان اطاق می‌رفتند و احیاناً در اطاق را نیز قفل می‌نمودند وگاهی نیز در اطاق‌های دیگر نماز می‌گزاردند.

همیشه سجّاده‌ای سفید می‌انداختند و به شاگردانشان نیز سفارش میفرمودند که از سجّادهٔ سفید ساده استفاده نمایند. سجّادهٔ سفید هم از نقش و نگار خالی و از دواعی و حظوظ نفسانیّه به دور است و هم رنگ سفید ساده و بی‌آلایش آن موجب آرامش و حضور قلب می‌شود.

درکتاب شریف روح‌مجرّد از مرحوم حضرت آقای حدّاد نقل میفرمایند که:

«میفرمودند: غالباً مجالسی راکه بعضی از سالکین تشکیل میدهند و در آنها شعر میخوانند، از حظوظ نفس است؛گرچه لذّت معنوی برند، امّا حظّ‌نفس است. بسیاری از اذکار و اوراد را مردم برای أغراض نفسانی و حظوظ آن بجای می‌آورند.

---

۱. مرحوم شیخ حرّ عاملی رحمةاللهعلیه از عبداللّه بن بُکیر از امام صادق علیه‌السّلام روایت میکند که آن حضرت فرمودند: **کَانَ عَلِیٌّ عَلَیه‌السَّلامُ قَدِاتَّخَذَ بَیْتًا فِی دَارِهِ لَیْسَ بِالْکَبیرِ و لا بِالصَّغیرِ و کانَ إذا أرادَ أنْ یُصَلِّیَ مِنْ آخِرِ اللَّیلِ أخَذَ مَعَهُ صَبِیًّا لا یَحتَشِمُ مِنهُ ثُمَّ یَذهَبُ إلَی ذَلِكَ البَیْتِ فَیُصَلِّی.** (*وسائل‌الشّیعة*، ج ۵، بابُ استحباب صلَوة النّوافل فی المنْزل و اتّخاذ بیتٍ فی الدّار للصلَوة، ص ۲۹۵)

و نیز از ابان از مِسمَع روایت میکند که: **قالَ: کَتَبَ إلَیَّ أبوعَبدِاللَهِ عَلَیه‌السَّلامُ إنِّی أُحِبُّ لَكَ أنتَتَّخِذَ فی دارِكَ مَسجِدًا فی بَعضِ بُیوتِكَ ثُمَّ تَلْبَسَ ثَوْبَینِ طِمْرَیْنِ غَلیظَیْنِ ثُمَّ تَسْأَلَ اللَهَ أنْ یُعْتِقَكَ مِنَ النّارِ و أنْ یُدْخِلَكَ الجَنَّةَ و لاتَتَکَلَّمَ بِکَلِمَةِ باطِلٍ و لا بِکَلِمَةِ بَغْیٍ.** (همان مصدر، ص ۲۹۶)

قرآنی را که تلاوت می‌کنند، اگر به زیبائی جلد و ورق و خطّ توجّه داشته باشند، و یا بر روی رَحل مشبّک بخوانند و آن رحل مؤثّر در حالت قرائتشان باشد، حظوظ نفس است. سجّادهٔ ساده و سفید مطلوب است؛ سجّاده‌های زیبا و منقّش و ملوّن، حظوظ نفس است. تربت سیّدالشّهداء علیه‌السّلام اگر به صورت مُهرهای معمولی گرچه ناصاف باشد، تربت است؛ ولی اگر صاف‌بودن آن مدّنظر گرفته شود حظوظ نفس است. و باید درست ملاحظه کرد که شیطان تا به کجا دائرهٔ مأموریّت خود را توسعه داده، و در سجده‌گاه مؤمن شیعه آنهم بر روی تربت پاک آن زمین مقدّس، دوست دارد اثر خود را بجای گذارد. تسبیحهای زیباکه در ذکر انسان مؤثّر است، همگی حظوظ نفس است؛ و هکذا عِمامه و عبا و رِدا و غیرها از آن چیزهائی که در عبادت و نماز و دعا و زیارت و تلاوت و ذکر و ورد مؤمن مؤثّر باشد.»[1]

مقیّد بودند در مواقع خلوت و نماز عطر بزنند و در مواقع ذکر مضافاً به آن از عود نیز استفاده می‌نمودند و دیگران را هم تشویق می‌فرمودند که در مواقع ذکر در خلوت و نیز در جلسات ذکر و توسّل عود وکندر دود نمایند. عطر ایشان گاهی گلاب بود وگاهی عطر قمصر وگاه مشک وگاهی هم از عطرهای دیگر استفاده می‌نمودند.

در هنگام نماز لباسی رسمی می‌پوشیدند، گوئی که در محضر شخصی بزرگ و محترم می‌روند. با همان لباس بلندی که در منزل داشتند عبا نیز می‌پوشیدند، و عمامهٔ سبزی را که در منزل بر سر می‌گذاشتند و از عمامهٔ بیرون کوچک‌تر بود در هنگام نماز استفاده میفرمودند و حنک آن را نیز باز می‌نمودند و با وقار تامّ و تمام و ادب و خشوع کامل به نماز می‌ایستادند.

---

۱. روح مجرّد، ص ۱۸۹.

مقیّد بودند که از مهر تربت حضرت سیّدالشّهداء علیه‌السّلام استفاده نمایند. یک بار به ما فرمودند: هرچه مهر در منزل هست جمع کنید و بیاورید. مهرهای تربت را جدا کردند و فرمودند: مابقی را گِل کنید و در باغچه بریزید.

مهرهائی که استفاده می‌نمودند معمولاً هر دو رویش صاف بود و از مهرهائی که رویش تصویری منقّش بود یا عبارتی نوشته شده بود استفاده نمی‌کردند.[1]

میفرمودند: عبادت و نماز اصل کار مؤمن است و مؤمن باید همیشه اسباب عبادتش همراهش باشد. به شاگردانشان سفارش میکردند همواره مهر تربت با جانمازی کوچک (به اندازه یک کتاب نیمه رحلی) و قرآن در جیب داشته باشند.

تسبیح ایشان نیز چند نوع بود، هم صد دانه بود و هم هزار دانه، و هم تسبیح چوبی داشتند و هم تسبیح تربت. و به جهت رعایت احترام به تربت حسینی علیه‌السّلام، مهر و تسبیح تربت را در جیب بالا می‌گذاشتند، نه در جیب پائین که در هنگام نشستن چه‌بسا در قسمت پائین بدن قرار می‌گیرد.[2]

---

۱. شیخ کلینی به سند صحیح از جمیل‌بن‌درّاج از حضرت امام صادق علیه‌السّلام روایت میکند که: **أَنَّهُ کَرِهَ أن یُسجَدَ عَلَی قِرطاسٍ عَلَیْهِ کِتَابَةٌ**. «حضرت امام صادق علیه‌السّلام سجده بر کاغذی که بر آن نوشته‌ای باشد را ناپسند میداشتند.» (*کافی*، ج۳، ص۳۳۲)

۲. مرحوم آیةالله شهید دستغیب رحمةالله‌علیه در کتاب *گناهان‌کبیره* در ذیل بحث از احترام تربت حسینی علیه‌السّلام از مرحوم محدّث نوری در *دارالسّلام* نقل فرموده‌اند که: «یکی از برادران من وارد منزل والده شده بود در حالی که در جیب پائین او مهری از تربت سیّدالشّهداء علیه‌السّلام بود. پس والده‌ام او را زجر نمود و گفت: تربت را در این جیب گذاردی بی‌ادبی است و موجب استخفاف است و شاید در زیر رانت واقع شود و شکسته گردد. برادرم گفت: تا به حال دو مهر تربت در زیر رانهای من واقع شده و شکسته گردیده. ⇦

نکته دیگر آنکه: به اقامهٔ جماعت و شرکت در آن تشویق میفرمودند. در طهران خود ایشان در مسجد قائم اقامهٔ جماعت میفرمودند و اگر کسی از علماء بر ایشان وارد می‌شد اقامهٔ نماز را به ایشان واگذار نموده و خودشان اقتداء میکردند. و در سفر نیز هرجا یکی از بزرگان اقامهٔ جماعت می‌کردند حتّی‌المقدور در جماعت حاضر می‌شدند؛ مثلاً در سفر به مشهد مقدّس در زمان مرحوم آیة‌الله میلانی رحمة‌الله‌علیه مقیّد بودند در نماز ایشان حتماً شرکت کنند و یا در برخی سفرها در نماز مرحوم آیة‌الله شیخ حبیب‌الله گلپایگانی شرکت میکردند.

از وقتی به ارض اقدس رضوی آمده و رحل اقامت در این بلدهٔ طیّبه افکندند، چون شرائطشان برای تردّد به مسجد مهیّا نبود، کمتر در جماعت

⇦ پس متعهّد شد که بعد از این مهر تربت را در جیب پائین نگذارد.

پس والد علّامه‌ام بعد از چند روز دیگر، در حالی که از این قضیّه اطّلاعی نداشت، در عالم واقعه چنین دیده بود که حضرت سیّدالشّهداء علیه‌السّلام در کتابخانهٔ ایشان وارد شد و در نزد او نشسته و اظهار مهربانی بسیاری با ایشان نمود و فرمود که: پسران خود را بطلب تا ایشان را جائزه و خلعت دهم. و والد را پنج پسر بود پس همه را خواند و در جلوی آن حجره‌ای که حضرت تشریف داشتند ایستادند و در نزد آن حضرت پارچه‌ها گذاشته شده، پس یک‌یک را حضرت می‌طلبید و پارچه‌ای به عنوان خلعت به او می‌داد.

چون نوبت به آن برادرم که مهر تربت در جیب پائین قبایش گذارده بود رسید، آن حضرت نظری غضب‌آلود به او نموده و رو به جانب والد فرمود که: این پسر، دو مهر از تربت قبر مرا در زیر رانش گذارده و شکسته. پس آن حضرت او را مانند برادران دیگر در اندرون حجره نطلبید و خلعتش را نیز به خوبی آنها نداد، بلکه قاب شانه‌ای از ترمه در بیرون حجره انداخت. پس والدم خواب را برای والده‌ام نقل نمود.

والده قضیّهٔ خود را با آن برادرم از برای ایشان ذکر کرد، پس والد از صدق رؤیای خود تعجّب بسیار نمود.» (*گناهان کبیره*، ج ۲، ص ۳۹٤ و ۳۹۵)

شرکت می‌نمودند و گاهی در منزل با رفقا و شاگردان خود نماز جماعت می‌خواندند.

میفرمودند: نماز جماعت فضیلت بسیاری دارد، خصوصاً اگر امام‌جماعت اهل توجّه و اهل معنا باشد و سالک نباید از این امر غفلت کند، ولی فضیلت جماعت مشروط به بقاء حضور قلب در جماعت است. اگر کیفیّت نماز جماعت به گونه‌ایست که حضور قلب سالک را از بین می‌برد و نمی‌تواند توجّه خود را در نماز حفظ کند نماز فرادی ارجح است.

میفرمودند: نماز باید جاندار باشد و سالک وقتی نماز می‌خواند باید متحوّل گشته و حال اقبال به آخرت و ادبار از دنیا در او زنده شود. اگر چنین نباشد معلوم می‌شود نماز او مورد قبول درگاه حضرت حقّ نیست و ناقص است. بنابراین در انتخاب مکان نماز وکیفیّت آن باید اوّل به حال خود توجّه کند و هرجا بیشتر حال و توجّه داشت همان را انتخاب نماید. نماز بدون حضور قلب پوسته‌ای بدون حقیقت بیش نیست.

شیخ صدوق به سند متّصل خود از محمّدبن‌سنان از مفضّل‌بن‌عمر از یونس‌بن‌ظبیان از حضرت صادق علیه‌السّلام روایت میکند که:

اعْلَمْ أَنَّ الصَّلَوةَ حُجْزَةُ اللَهِ فی الْأَرْضِ؛ فَمَنْ أَحَبَّ أَنْ یَعْلَمَ مَا أَدْرَكَ مِنْ نَفْعِ صَلاتِهِ فَلْیَنْظُرْ فَإِنْ كانَتْ صَلاتُهُ حَجَزَتْهُ عَنِ الْفَواحِشِ وَ الْمُنْكَرِ فَإِنَّما أَدْرَكَ مِنْ نَفْعِها بِقَدْرِ ما احْتَجَزَ.[1] «بدان که نماز دست‌آویز و پناهگاه الهی است. پس هرکس که می‌خواهد بداند که چه میزان از نماز خود بهره برده است، در امر نماز خود تأمّل نماید. اگر نمازش او را از فواحش و معاصی حفظ نموده است، به هر مقدار او را حفظ نموده به همان مقدار از نمازش بهره برده است.»

---

۱. *بحارالأنوار*، ج ۸۱، ص ۲۶۳.

و با ألفاظ مختلف روایت شده است که: **إنَّ الْعَبْدَ لا یُقْبَلُ مِنْ صَلاتِهِ إلّا ما أَقْبَلَ عَلَیْهِ مِنْها بِقَلْبِهِ.**[1] «نماز بنده در درگاه الهی قبول نمی‌شود مگر به همان مقدار که با قلبش به سوی خداوند اقبال نموده است.»

و بالجمله، در تزاحم میان نماز جماعت یا نماز در أماکن مشرّفه با حفظ حضور قلب، حضور قلب را ترجیح می‌دادند و آن را اصل و اساس نماز و مقصود غائی از آن می‌شمردند؛ چراکه تمام آثار و مثوبات وارده در باب صلوة مربوط به نمازی است که در آن حضور قلب مراعات شده باشد و نماز بدون حضور قلب اصلاً مقبول درگاه الهی نیست.

سیّد أهل مراقبه مرحوم سیّدابن‌طاووس نیز بر همین ممشا سیر می‌نموده است. ایشان در *فلاح‌السّآئل* در باب مکان مصلّی میفرماید:

و أمّا اختِیارُ مَکانِ الصّلَوةِ فَالأفضَلُ لِذَلِكَ ما کانَ بِقَلبِهِ فیهِ حاضِرًا و العَبدُ فیهِ لِلَّهِ جلَّ جلالُهُ بِالقَلبِ ذاکِرًا لازِمًا حقَّ الحُرمَةِ الجَلالَةِ الإلَهِیَّةِ و أدَبَ ذُلِّ العُبودیَّةِ و أقْرَبَ إلَی الإخْلاصِ و الاِختِصاصِ، بَعیدًا مِنَ الشَّواغِلِ الباطِنَةِ و الظّاهِرَةِ عَن وُقوفِهِ بَینَ یَدَیْ مَولاهُ و مالِکِهِ جَبّارِ الجَبابِرَةِ و مالِكِ الدّنْیا و الأَخرَةِ. و یَکونُ صادِقًا فی اخْتِیارِهِ لِذَلِكَ المَکانِ لِخِدمَةِ المَلِكِ الدَّیّانِ، و مَعنَی قَولی صادِقًا أنتَکونَ سَریرَتُهُ موافِقَةً لِعِلانِیَتِهِ فی أنّهُ ما قَصَدَ الحُضورَ فی ذَلِكَ المَکانِ و الوُقوفَ فیهِ إلّا لِلَّهِ جَلَّ جلالُهُ و طلبَ مَراضیهِ.

و لَقَد رَأَیتُ فی بَعضِ الأحادیثِ: أنّ عَبدًا منَ الخَواصِّ و أهلِ الاِختِصاصِ کانَ یَعبُدُ اللَهَ جلَّ جلالُهُ علَی الاِنفِرادِ و بِالقُربِ مِنهُ شجَرَةٌ یَسکُنُ فیها أطیارٌ فنَقَلَ مُصَلّاهُ إلَی تَحتِ الشّجَرَةِ لِیَستَأنِسَ بِالشّجَرَةِ و تَغریدِ الطّیرِ فی الأشْجارِ فَعوتِبَ مِن جانبِ اللَهِ جلَّ جلالُهُ و قیلَ لَهُ: أما کانَ فی الأُنسِ بِنا ما یُغْنیكَ عنِ الشّجَرَةِ و

---

۱. همان مصدر، باب ءَاداب الصّلوة، ص۲۳۷ و ۲۳۹ و ۲۵۰ و ۲۵۲ و۲۵۹ و ۲۶۰.

الطُّیورِ فَتابَ و عَرَفَ أنّهُ قَد خاطَرَ بِذَلِكَ الأُنسِ الْمَذکورِ.

و لَقَد رَأَیتُ فی أحادیثِ أهلِ الْمُحاسَبَةِ و ذَوی المُراقَبَةِ: أنّ بَعضَهُم کانَ یُصَلّی بِنَشاطٍ و اهتِمامٍ و انبِساطٍ فَقالَ: یا رَبِّ هَل بَقِیَ علَیَّ مِنَ الإِقْبالِ فی الصَّلَوةِ ما أحتاجُ فیهِ إلَی الِاسْتِدراكِ قبلَ المَماتِ؟ فَقیلَ لهُ: نَعَم إنّكَ تَسکُنُ إلَی نَسیمِ الأسحارِ و یُنَشِّطُكَ لَنا غَیرُنا و ما هَکَذا تَکونُ صِفاتُ خَواصِّ الأبْرارِ فَمَعَكَ شَریكٌ لَنا فی خدمَتِكَ و باعِثٌ ءَاخَرُ غَیرُ ما أرَدناهُ مِن إخْلاصِ عُبودِیّتِكَ.

أقولُ: و إنْ کانَ حالُ هَذا العَبدِ المُکلَّفِ قَوِیًّا فی الإمکانِ إلَی أنّهُ لایَختَلِفُ إخلاصُهُ و اختِصاصُهُ بِمکانٍ دونَ مکانٍ فَالأفضَلُ لهُ اتّباعُ الشَّرعِ فی تَفضیلِ أمَاکِنِ الصّلوةِ و تَفضیلِ مَحالِّ الدّعَواتِ و أفضلُها بُیوتُ اللَهِ تعالَی و جلَّ جلالُهُ و مَساجِدُهُ الخاصّةُ لِعبادَتِهِ و أفضَلُ المَساجدِ مَسجدُالحَرام و مسجدُالمدینَةِ.[1]

«و امّا انتخاب مکان نماز، بهترین مکان برای نماز جائی است که نمازگزار در آن با قلبش حضور پیدا کند و بنده در آن مکان با قلب خود به ذکر خداوند متعال مشغول شود و حقّ حرمت و جلالت الهی و ادب ذلّت و خاکساری عبودیّت را به جا آورده و به اخلاص و بریدن از غیر خدا نزدیک‌تر باشد و از شواغل باطنی و ظاهری دور باشد، شواغلی که او را از ایستادن در نزد مولا و مالکش که بزرگترین بزرگان و مالک دنیا و آخرت است مشغول می دارد.

و در انتخاب آن مکان برای خدمت و عبادت خداوند صادق باشد، و معنای آنکه می‌گویم صادق باشد آنستکه باطنش با ظاهرش موافق باشد در اینکه آن مکان را فقط برای خداوند اختیار نموده است.

و در برخی احادیث دیده‌ام که: بنده‌ای از خاصّان درگاه الهی خداوند را به تنهائی عبادت می‌نمود و در نزدیکی او درختی بود که بر آن پرندگانی بودند و

---

۱. *فلاح‌السّآئل*، ص ۸۹ و ۹۰.

او محلّ نماز خود را به زیر درخت منتقل نمود تا با درخت و صدای زیبای پرندگان انس گرفته و از آن متمتّع شود.

پس از جانب خداوند متعال مورد عتاب قرارگرفت و به اوگفته شد: آیا در انس با ما برای تو لذّت و خیری نبود که تو را از تمتّع به درخت و صدای پرندگان مستغنی نماید؟

و وی توبه نمود و فهمید که با انس و تمتّع از درخت، خود را به خطر انداخته است.

و در حکایات اهل محاسبه و صاحبان مراقبه دیده‌ام که: بعضی از آنان با نشاط وشوق و اهتمام عبادت می‌کرد و نماز می‌گزارد. به درگاه الهی عرض کرد: پروردگارا آیا در اقبال به نماز چیزی را فروگذار کرده‌ام که محتاج آن باشم که تا قبل از مرگ آن را تدارک کنم؟

به اوگفته شد: آری! تو با نسیم سحرها آرامش و نشاط می‌یابی، و غیر ما تو را برای ما به نشاط در می‌آورد و خواصّ از ابرار اینچنین نیستند.

پس تو در خدمت و بندگی ما شریکی داری و غیر از آنچه ما از تو در عبودیّت خالصانه می‌خواهیم امر دیگری نیز در برانگیختن و تحریک تو تأثیر دارد.

من می‌گویم: و اگر حال بنده قویّ بود به طوری‌که اخلاص او و انقطاعش به خداوند در این مکان و آن مکان تفاوتی نداشت، أفضل برای او آنست که مکانهائی را که در شرع تفضیل برای نماز و دعا داده شده است تفضیل دهد و أفضل آنها خانه‌های خداوندتعالی و مساجد اوست که مختّص به عبادت می‌باشد و أفضل مساجد مسجد الحرام و مسجد مدینه است.»

میفرمودند: مسجد خانهٔ خداست و به هر مقدار بانی و سازنده و امام‌جماعت و حاضران در مسجد اخلاص داشته باشند نورانیّت پیدا می‌کند و

آن نور مغتنم است.

وقتی به مسجد یا مشاهد مشرّفه یا مجالس توسّل و روضه می‌روید فرزندان خود را هم ببرید که هم به رفتن به این محافل انس بگیرند و هم نفوسشان از نورانیّت مسجد و نماز جماعت و انوار طاهرهٔ معصومین علیهم‌السّلام بهره‌مند شود.

نفس کودک مانند مغناطیس است و آثار این اماکن و مجالس را جذب می‌کند و در او متمکّن می‌گردد و وقتی بزرگ شد این امور برای او در حکم طبیعت ثانوی درآمده و آثارش ظهور و بروز می‌یابد.

روایاتی که در آداب مسجد وارد شده و از آوردن فرزندان به مسجد نهی شده است به قرینهٔ سیاقش ناظر به جائی است که طفل را در مسجد یله و رها بگذارند و از او نگهداری ننمایند و او به واسطهٔ کارهائی که می‌کند حضور قلب نمازگزاران را از بین ببرد یا موجب تلوّث و آلودگی مسجد شود.[1]

باید کودکان را به مسجد و مجالس ذکر آورد و در عین حال آنها را کاملاً تحت نظارت والدین و حفظ ایشان نگه داشت تا ادب شرکت در این محافل را مراعات کرده و بیاموزند.

---

۱. در *وسائل‌الشّیعة* در باب ۲۷ از أبواب أحکام المساجد، باب کراهةِ البیع و الشِّرآء فی المسجد و تمکین الصّبیان و المجانین منه و إنفاذ الأحکام و إقامة الحدود و رَفع الصّوت فیه و اللّغْو و الخَوضِ فی الباطل، به چند طریق ضعیف این مضمون را روایت نموده است که: قالَ علَیهِ‌السّلامُ: **جَنِّبوا مَساجِدَکُم صِبیانَکُم و مَجانینَکُم و رَفعَ أصواتِکُم و شِرآءَکُم وَ بَیعَکُم و الضّالَّةَ و الحُدودَ و الأحکامَ**.(*وسائل‌الشّیعة*، ج ۵، ص ۲۳۳)

به مناسبت دیگر اموری که مقارن آوردن اطفال در این حدیث ذکر شده، معلوم می‌شود موضوع حقیقی نهی، اموری است که منافی شأن مسجد و حضور قلب در آن است، نه آوردن اطفال بنفسه و بذاته.

قرآن

قرآن بهار دل عرفای بالله و فقهای راستین است، کتابی که دلهای مشتاقانش را جلا داده و همچون نسیم بهاری که بر گل‌ها می‌وزد، قلوب را زنده و شاداب می‌نماید.

حضرت مولی‌الموحّدین أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام در *نهج‌البلاغه* در اوصاف این کتاب عزیز میفرمایند:

جَعَلَهُ اللهُ رِيًّا لِعَطَشِ الْعُلَمَآءِ وَ رَبِيعًا لِقُلوبِ الْفُقَهآءِ وَ مَحآجَّ لِطُرُقِ الصُّلَحآءِ، وَ دَوَآءً لَيْسَ بَعْدَهُ دَآءٌ وَ نُورًا لَيْسَ مَعَهُ ظُلْمَةٌ وَ حَبْلًا وَثيقًا عُرْوَتُهُ وَ مَعْقِلًا مَنِيعًا ذِرْوَتُهُ، وَ عِزًّا لِمَنْ تَوَلَّاهُ وَ سِلْمًا لِمَنْ دَخَلَهُ وَ هُدًى لِمَنِ ائْتَمَّ بِهِ وَ عُذْرًا لِمَنِ انْتَحَلَهُ وَ بُرْهَانًا لِمَنْ تَكَلَّمَ بِهِ، وَ شَاهِدًا لِمَنْ خاصَمَ بِهِ وَ فَلْجًا لِمَنْ حآجَّ بِهِ، وَ حامِلًا لِمَنْ حَمَلَهُ وَ مَطِيَّةً لِمَنْ أَعْمَلَهُ وَ ءَايَةً لِمَنْ تَوَسَّمَ وَ جُنَّةً لِمَنِ اسْتَلْأَمَ وَ عِلْمًا لِمَنْ وَعَى وَ حَدِيثًا لِمَنْ رَوَى وَ حُكْمًا لِمَنْ قَضَى.[1]

«خداوند قرآن را سیرابی برای تشنگی و عطش علماء قرار داد، و بهار پرگیاه برای دل‌های فقهاء، و راههای آشکار برای پیمودن راه صلحاء. قرآن داروئی است که پس از آن دردی نیست، و نوری است که با آن ظلمتی نیست، و

---

۱. *نهج‌البلاغة*، ص۳۱۶.

ریسمانی است که محکم است گره آن، و پناهگاهی است که از دسترس دور است بلندی آن.

و عزّت است برای آنکه در تحت ولایت آن درآید و آن را ولیّ و مولا و صاحب اختیار و سرپرست و پاسدار خود بداند. و سلام و سلامت است برای آنکه در آن داخل شود، و هدایت است برای آنکه بدان اقتدا نماید، و مایهٔ عذر است برای آنکه خود را بدان انتساب دهد،و برهان و حجّت است برای آنکه بدان سخن گوید. و شاهد وگواه است برای آنکه در مقام منازعه و مخاصمه بدان تمسّک جوید، و ظفر و پیروزی است برای آنکه بدان احتجاج کند و استدلال نماید.

و متعهّد به صلاح و اصلاح آنست که احکام آنرا به کار بندد و مضمونش را بر عهده گیرد، و همچون شتر راهوار و بارکشی است برای آنکه با سواری خود و حمل أثقال و اسباب خود بر آن بخواهد به سر منزل مقصود واصل گردد، و آیه و نشانه و علامت است برای آنکه خود را بدان نشانه زند، و سپر است برای آنکه با پوشیدن آن، لباس جنگ و زره در تن نماید، و دانش و درایت است برای آنکه آن را حفظ کند و درگوش جان خود بگیرد، و حدیث وگفتار است برای آنکه آنرا نقل نماید و روایت کند، و حکم است برای آنکه با آن قضاوت نماید.»

علّامهٔ والد رضوان‌الله‌علیه با قرآن کریم ارتباط و انس عجیبی داشتند و حقّاً با قرآن عشق‌بازی می‌نمودند؛ چنانکه گذشت در نمازها مفصّل قرآن می‌خواندند و آیات آن را با حال خاصیّ تلاوت می‌فرمود که بر اعماق جان و دل انسان می‌نشست.

جدای از آن، هر روز صبح در منزل حدود سه ربع ساعت تا یک ساعت با صدای بلند قرآن تلاوت میکردند و بعد از آن، قرآن در مقابلشان باز بود و شروع می‌نمودند به تدبّر و تفکّر در آیات قرآن وگاهی این حالت ایشان تا یک یا

دو ساعت طول می‌کشید که غرق در تفکّر در آیات قرآن بودند. گاهی نیز پیش از ظهر یا عصر میدیدیم مشغول قرائت قرآنند یا قرآن باز است و ایشان در سکوت فرورفته و در آیات مبارکه تأمّل می‌کنند.

اینها همه غیر از قرآنی بود که از حفظ در تعقیب نمازها و هنگام بیدارشدن و هنگام خواب می‌خواندند که از میزان دقیقش ما اطّلاع نداشتیم.

نسبت به قرآن کریم احترام زائدالوصفی بجا می‌آوردند. در هنگام خواندن قرآن مقید بودند که قبا در تن داشته و با عمامه باشند وگاهی عبا نیز می‌انداختند و با کمال أدب و احترام رو به قبله می‌نشستند و قرآن را حتماً روی رحل قرار داده و تلاوت میکردند. به شاگردانشان نیز سفارش میفرمودند که در قرائت قرآن از رحل استفاده کنند و در منزل تعدادی رحل داشته‌باشند تا وقتی جلسات سلوکی که در آن قرآن قرائت می‌شود در منزلشان برگزار می‌شود برای هر نفر یک رحل موجود باشد.

میفرمودند: در عالم تکوین هیچ چیزی عدل قرآن کریم که کتاب الهی و متّحد با حقیقت و باطن رسول‌خدا و ائمّه علیهم‌السّلام است نمی‌باشد و در عالم تشریع نیز باید مراعات نموده و عظمت و مکانت قرآن را حفظ نمود و هیچ چیزی را نباید قرین قرآن قرار داد.

گاهی در جلسات برخی روی رحل ابتدا مفاتیح را می‌گذاشتند و روی آن قرآن را قرار میدادند و با هم آن را می‌آوردند، ایشان فوراً تذکّر میدادند و میفرمودند: مفاتیح را با قرآن قرین نکنید. رحل مختصّ به قرآن است و نباید مفاتیح را روی رحل گذاشت.

یاگاهی برخی قرآن و مفاتیح را با هم روی هم می‌گذاشتند و می‌آوردند. ایشان میفرمودند: قرآن و مفاتیح را نباید درکنار هم گذاشته و یکسان قرار داد؛ قرآن را اوّل جدا بیاورید و مفاتیح را هم جدا بیاورید.

در منزل جایگاه قرآن رابالاترین و شریف‌ترین نقطه قرار می دادند. همیشه یک جلد قرآن کریم با یک رحل روی منبر می‌گذاشتند. چون منبر را بسیار شریف و محترم می دانستند و میفرمودند: منبر رسول‌خدا یادآور خطبه‌های آن حضرت و حضرت أمیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیهما است و فقط اهل علم، آن هم با آدابی خاصّ، مجازند بر این منبر تکیه زنند.

اگر رحل و قرآن را می‌خواستیم جائی غیر از روی منبر قرار دهیم میفرمودند: آن را در محترم‌ترین نقطه بگذارید. مثلاً اگر دو میز بود که یکی در پائین اطاق و دیگری در بالای آن قرار داشت قرآن را روی آن میزی می‌گذاشتیم که بالای اطاق قرار داشت.

اگر بنا بود چند جلد قرآن درکتابخانه‌گذاشته شود، آن را در بالاترین طبقهٔ کتابخانه و به شکلی کاملاً منظّم و محترمانه می چیدند و روا نمی دانستند که چیزی بالاتر از قرآن نهاده شود.

میفرمودند: در جلسات وقتی می‌خواهید قرآن توزیع کنید بیش از چهارپنج جلد قرآن روی هم نگذارید. قرآنها را به تعداد کم و با احترام بلند کنید و به حاضرین در جلسه بدهید.

فتوای شریفشان بر این بود که در هنگام قرائت قرآن به احترام قرآن سکوت واجب است. لذا میفرمودند: در مجالسی که قرآن خوانده می شود مانند مجالس ختم، پذیرائی‌کردن صحیح نیست و باید همه به احترام قرآن کاملاًسکوت کنند و پس از اتمام قرائت قرآن پذیرائی شود و دوباره پس از اتمام پذیرائی اگر خواستند قرآن تلاوت کنند. در مجالسی که تحت نظر ایشان برگزار می شد این معنا کاملاً رعایت می‌گشت.

درکتاب *نورملکوت‌قرآن* پس از توضیحاتی پیرامون لزوم تدبّر و فهم قرآن مرقوم فرموده‌اند:

«و روی همین ملاک و مناط است که در موقع قرائت قرآن واجب است آنرا استماع نمود، و اینکه سکوت به عمل آید تا آیات قرآن بر دل مستمع بنشیند؛ چون اگر استماع نباشد، آیات فهمیده نمی‌شود؛ و بدون فهم اثری ندارد.

وَ إِذَا قُرِئَ ٱلْقُرْءَانُ فَٱسْتَمِعُوا لَهُۥ وَ أَنصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ.[1] «و زمانیکه قرآن خوانده شود، شما گوش دهید و خاموش شوید، به امید آنکه مورد رحمت خداوندی واقع شوید!»[2]

و در تعلیقه مرقوم فرموده‌اند:

«حضرت استاد ما علّامه آیةالله طباطبائی نسبت به قرآن و حفظ آن و احترام آن عنایت خاصّی داشتند، و کراراً میفرمودند: ما شیعیان حقّ قرآن را آنطور که باید و شاید عمل نمی‌نمائیم. رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم فرمود: من از خود دو متاع گرانقدر و نفیس باقی میگذارم: کتاب خدا و عترت من؛ و این دو از هم جدا نمی‌شوند تا در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند. عامّه عترت را کنار گذاشتند، و ما کتاب الله را؛ و چون این دو قابل تفکیک از هم نیستند، بالنّتیجه دست هر دوی ما، هم از کتاب و هم از عترت کوتاه شد. فلهذا اسلام ما فقط اسلامی است صوری و خالی از محتوی.

نظیر این عبارت البتّه نه به این جامعیّت از مرحوم آیةالله حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی نقل شده است. مرحوم آیةالله حاج سیّد أحمد زنجانی در کتاب *الکلام یجرّ الکلام*، ج ۲، ص ۲۳۰ و ۲۳۱، از ایشان حکایت میکند که فرموده است: پیغمبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله دو چیز سنگین

---

۱. آیهٔ ۲۰٤، از سورهٔ ۷: الأعراف.

۲. *نور ملکوت قرآن*، ج ۳، ص ۲۹۵ و ۲۹٦.

در میان ما گذاشت: کتاب الله و عترت طاهره؛ ولی ما با سنّی‌ها دست به دست هم داده، و هر دوی آنها را از بین بردیم؛ ما کتاب الله را از بین بردیم، آنان نیز عترت طاهره را.

و ایضاً میگوید: مرحوم حاج شیخ، زیاد اصرار داشت احترام ظاهری قرآن کاملاً حفظ شود. همان‌طوری که اهل تسنّن هنگام قرائت قرآن، برای رعایت احترام، چای و قلیان نمیدهند، میفرمود: در مجالس ترحیم شیعه نیز اگر این شیوه جاری شود بسیار خوب و به موقع است. ولی در مجالس شیعه چون عادت بر خلاف جاری بود، ترک آن در نهایت دشواری بود؛ این بود که فرمایش آن مرحوم عملی نمیشد.

أقول: جلوی ضرر را از هر جا بگیری منفعت است. جلوگیری از این کار نکوهیده برای آن مرجع عالیمقدار آسان بود و امروز نیز آسان است. ما در مسجد قائم طهران در مدّت مدیدی که آنجا بودیم، دادن قهوه و چای و سیگار به کلّی ممنوع بود. این پیشنهاد را نمودیم و مردم هم پذیرفتند و روی آن هم ایستادگی نمودیم. و ایضاً استعمال دخانیات را بطور مدام منع نمودیم، و در روی تابلوهای نصب شده در دیوارهای مسجد ممنوعیّت آنرا برای تازه‌واردین اعلام کردیم.»[1]

به جهت رعایت شأن کتاب الهی، ضمیمه کردن هر گونه مطلبی به قرآن کریم را خطا می‌شمردند. در اوائل امر، خود ایشان اسماء فرزندان خود و تاریخ ولادتشان را در صفحهٔ کنار جلد قرآنی نفیس یادداشت فرموده بودند و این کار از باب تیمّن و تبرّک بود که میان بسیاری از علمای سابقین هم متداول بوده است. امّا بعدها حتّی از این مقدار ضمیمه‌شدن چیزی به قرآن کریم و

---

۱. همان مصدر.

قرین‌شدن آن با کتاب الهی اجتناب می‌ورزیدند و اسامی کودکان نورسیده را در جُنگ شخصی خود مرقوم میفرمودند.

در مجلّد چهارم *نورملکوت‌قرآن* می‌فرمایند:

«طبع قرآن باید بدون هر پیرایه و ضمّ ضمیمه‌ای باشد. نباید در حواشی صفحات، مطالبی را از تفاسیر و شأن نزول نوشت. در بالای صفحات لفظ خوب و بد برای چیست؟ ضمیمهٔ شجره‌نامهٔ کتابفروشها، و تجویدنامه غلط است. کشف‌الآیات و کشف‌المطالب باید جدا نوشته شود. ترجمهٔ قرآن را باید در کتابی جداگانه طبع و منتشر ساخت.

خلاصه، این یگانه کتابی که قطعیّ‌الصّدور است، نباید با مطالب غیرقطعیّه ضمیمه شود. قرآن را باید بدون هیچ ضمّ ضمیمه و مطلب اضافی نوشت، و آنرا قرائت کرد.

امّا مع‌الأسف قرآنهای طبع سابق که در این نواحی طبع می‌شد، بقدری اضافات در آخرش می‌آوردند که شاید بقدر خود حجم قرآن ضخامت پیدا میکرد. و بقول سنائی که دربارهٔ دین رسول خدا میگوید:

دین تو را از پی آرایشند　　وز پی آرایش و پیرایشند
بس که ببستند بر او برگ و ساز　　گر تو ببینی نشناسیش باز»[1]

در همین راستا از تکّه‌تکّه کردن قرآن کریم و استفاده از آن در مجالس ختم به شدّت ناراضی بوده و آن را حرام و هتک حرمت قرآن کریم می‌شمردند و در مجالس ختمی که تحت نظر ایشان در منازل برگزار می‌شد امر میفرمودند تعداد معتنابهی قرآن کامل تهیّه می‌شد و هر کس از روی قرآن کامل از هر جا که می‌خواست می‌خواند.

---

۱. *نورملکوت‌قرآن*، ج ٤، ص ۲۳۷ و ۲۳۸.

در این‌باره نیز در کتاب *نورملکوت‌قرآن* مرقوم فرموده‌اند:

«نظیر این عمل بلکه زشت تر، تجزیه و تفکیک قرآن به صورت ۳۰ و یا ٦۰ و یا ۱۲۰ پاره است که برای هرکدام جلدی جداگانه نموده و چه‌بسا بسیاری از آیات تقطیع شده، نصفش در یک مجلّد و نصف دگرش در مجلّد دیگر است. آیا این هتک قرآن نیست؟!

و قبیح‌تر آنکه بسیاری از واقفان این اجزاء، در اوّل هر جزئی عکس خودشان را با صورت وقفنامه، و یا تصویر جوانی راکه از دست داده‌اند و به یاد او این سی پاره را وقف نموده‌اند گذارده‌اند و یک سورهٔ فاتحه را هم جدا نوشته و منضمّ با این جزوات نموده‌اند. اینکارها تحقیقاً حرام و موجب بازی‌کردن و ملعبه‌قراردادن کلام الله مجید است. سببش اینست که: ادارهٔ مسؤولی برای رسیدگی بدین امور نیست و هر شخص عوام غیرمطّلعی محضاً للثّواب از پیش خود اقدام به چنین کاری میکند و صاحبان انتشار وکتابفروشها هم بی‌خبرند؛ و در نتیجه این مفاسد عظیم مترتّب می‌گردد.»[۱]

مکرراً این معنا را از مرحوم آیةالله‌العظمی بروجردی رضوان‌الله‌علیه نقل میکردند که کسی می‌خواسته از ایشان قرآنی بگیرد و می‌پرسد: آیا قرآن خدمت شما هست؟ ایشان قرآنشان را از جیبشان در می‌آورند و فوراً می‌فرمایند: ما در خدمت قرآنیم.

میفرمودند: باید در صحبت‌کردن و نوع تعابیر دقّت نمود تا مبادا کلامی بکار بریم که با احترام و ادب نسبت به کتاب الهی منافات داشته باشد.

همچنین میفرمودند: قرآن باید با زیباترین و نفیس‌ترین شکل و با بهترین کاغذ طبع شود و خطّش زیبا و درشت و رنگ کاغذ آن زرد یا مانند آن باشد که

---

۱. همان مصدر، ص۲٤۳ و ۲٤٤.

چشم را در هنگام تلاوت اذیّت نکند و در عین حال باید ساده و بی‌نقش و نگار باشد. طبع قرآن با کاغذ یا جلد غیرمرغوب منافی احترام این کتاب الهی است ولی خارج‌نمودن آن از سادگی و بی‌آلایشی نیز مدّنظر شرع مقدّس نیست.[1]

روی همین جهت قرآنهای با جلد سبز که در مدینهٔ منوّره با خطّ عثمان طه (با عنوان مصحف المدینة المنوّرة) طبع می‌شد و در آن، میان زیبائی و نفاست با سادگی جمع‌شده بود مورد علاقهٔ ایشان بود.

از دیگر نکاتی که در این طبع قرآن کریم مراعات شده و از امتیازات آن محسوب می‌شود و علّامهٔ والد رضوان‌الله‌علیه نیز بسیار از آن خشنود بودند، تبعیّت دقیق و کامل از رسم‌الخطّ مصحف عثمانی بود که در شکل کتابت حروف و زیاده و نقیصهٔ آن تطابق کامل مراعات گشته و از طریقهٔ قدما که تحفّظ بر رسم‌الخطّ اولیّهٔ قرآن کریم است تخطّی نورزیده است.[2]

---

۱. در *وسآئل‌الشّیعة*، در باب ۳۲، از أبواب ما یُکتسب، با دو سند از *کافی* و *تهذیب* از محمّدبن‌الوَرّاق روایت می‌کند که: **عَرَضتُ علَی أبی‌عَبدِاللَهِ عَلَیهِ‌السّلامُ کِتابًا فیهِ قرْءَانٌ مُختَمٌ مُعَشَّرٌ بِالذَّهَبِ و کُتِبَ فی ءَاخِرِهِ سورَةٌ بالذّهَبِ، فأرَیتُهُ إیّاهُ فَلَم یَعِب فیهِ شَیئاً إلّا کِتابَةَ القرءَانِ بالذّهَبِ فإنَّهُ قالَ: لا یُعجِبُنی أنْ یُکتَبَ القرءَانُ إلّا بالسَّوادِ کَما کُتِبَ أوّلَ مَرَّةٍ.**

«کتابی را بر حضرت امام صادق علیه‌السّلام عرضه نمودم که در آن آیاتی از قرآن نوشته شده بود که در انتهاء هر ده آیه با آب طلا علامت‌گذاری شده بود و در آخر آن سوره‌ای با طلا نوشته شده بود. آن را به حضرت نشان دادم و حضرت اشکالی بر آن نگرفتند مگر نوشته‌شدن قرآن با طلا و فرمودند: من دوست ندارم که قرآن نوشته شود مگر با رنگ سیاه به همان شکل که اوّلین بار نوشته شده است.» (*وسآئل‌الشّیعة*، ج۱۷، ص۱۶۲)

۲. تحفّظ قدما بر رسم‌الخطّ مصحف عثمانی و حفظ تمام موارد شذوذات در کتابت قرآن کریم نشان‌دهندهٔ دقّت و اهتمام ایشان در حفظ کتاب الهی از تحریف و تبدیل است که حتّی حاضر نشده‌اند جهت سهولت قرائت قرآن کریم کتابت کلمات و حروف را متّحدالشّکل کنند بلکه آن را دقیقاً به همان شکلی که در صدر اوّل نگاشته شده به نسلهای ⇦

نسبت به صحیح‌خواندن قرآن نیز بسیار حسّاس بودند و به مجرّد اینکه می‌دیدند کسی آیه‌ای را اشتباه می‌خواند تذکّر می‌دادند. حتّی اگر کسی از شاگردانشان بالای منبر بود و آیه‌ای را سهواً اشتباه قرائت می‌کرد، از همان پائین منبر و انتهای مجلس با صدای بلند آیه را بطور صحیح تلاوت می‌نمودند تا اصلاح شود. و نسبت به دیگر خطبا و منبریان نیز دقّت می‌کردند و اگر می‌دیدند که کسی در منبرهایش قرآن را اشتباه می‌خواند دیگر وی را دعوت نمی‌کردند.

بقدری بر این مسأله تأکید داشتند که اگر خطیبی در منبر آیه‌ای را اشتباه می‌خواند بعد از منبر امر میفرمودند که این قسمت از منبر از روی نوار ضبط‌صوت پاک شود تا اثری از آن باقی نماند.

و نیز میفرمودند: مؤمن باید دائماً قرآنش را در جیبش داشته باشد و همیشه در محضر کتاب خدا باشد و در هر فرصت و مجالی که می‌یابد به قرائت آن مشغول شده و از فرصت و وقت خود به بهترین شکل استفاده نماید. خود ایشان نیز همیشه در جیبشان یک جلد قرآن جیبی کوچک داشتند که هم جهت تبرّک بود و هم در هر فرصتی مراجعه و قرائت می‌نمودند.

میفرمودند: نور قرآن بسیار عجیب است و آثار و برکاتی که در قرآن وجود دارد مختصّ خود قرآن است و در چیز دیگری یافت نمی‌شود. و اصولاً

⇦ بعدی منتقل نموده‌اند.

علّامهٔ والد رضوان‌الله‌علیه به صحیح نوشتن قرآن کریم عنایت خاصّی داشتند، ولی در سابق‌الأیّام اصراری بر کتابت به رسم عثمانی نداشتند. امّا در اواخر عمر مبارکشان مقیّد بودند تمام آیات قرآن را بر اساس رسم‌الخطّ عثمانی بنویسند و هر وقت در تألیفاتشان به آیه‌ای از قرآن میرسیدند مصحف عثمانی را می‌گشودند و دقیقاً از روی آن می‌نوشتند و دستور فرموده بودند که در طبع همهٔ تألیفاتشان از این روش تبعیّت شود و به طلّاب مکرّم هم سفارش میکردند که به همین شکل عمل کنند.

هر عملی نور خاصّ خود را دارد که سالک برای بهره‌مندشدن از آن باید همان عمل را بجاآورد و راه دیگری ندارد. نماز و دعا و قرآن و توسّل به ائمّه صلوات‌الله‌علیهم و حجّ و انفاق و برّ والدین و احسان به مؤمنین هرکدام نوری و طهارتی و اثری دارند که یکی از جنبه‌های خاصّ نفس را منوّر می‌کنند و اگر انسان از یکی از آنها غافل باشد همان جنبهٔ نفس او ناقص خواهد بود و لذا باید هر یک از مستحبّات را ولو یک بار در طول عمر انجام داد تا نفس حظّ خود را از آن استیفاء نماید.[1]

روی همین اساس میفرمودند: هر یک از بزرگان که به اقتضاء شرائط مجبور به ترک یکی از مستحبّات شده‌اند، نفسشان از آن جهت ناقص مانده است؛ مانند برخی از اهل معنا که به جهات مختلفی تا آخر عمر ازدواج ننموده و مجرّد زیستند یا موفّق به حجّ نشدند و این عمل ایشان از سر اعراض از سنّت نبوی نبوده بلکه به واسطهٔ رعایت بعضی از جهاتی بوده که خود شرع انور بدان امر کرده است، با این حال بالمآل نفس ایشان از نور و حظّ این عمل خالی می‌ماند و حتّی حضرت عیسی علیه‌السّلام هم که به مقتضای شرائط، از ازدواج اجتناب کردند در این جهت نسبت به حضرت خاتم‌الأنبیاء صلّی‌الله‌علیه‌وآله وسلّم ناقص بودند.[2]

---

۱. در *بحارالأنوار* از *مکارم‌الأخلاق* از حضرت امام صادق علیه‌السّلام روایت نموده است که: **إنّی لَأکرَهُ لِلرّجُلِ أنْ یَموتَ و قَدبَقِیَت خَلَّةٌ مِن خِلالِ رسولِاللَهِ صلّی‌اللَهُ‌علَیهِ‌وءَالِهِ‌وسلّمَ لَم‌یَأتِ بِها**. «من کراهت دارم که مرد بمیرد در حالیکه از سنن و آداب حضرت رسول‌خداصلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم چیزی باقی مانده باشد که آن را در عمرش بجا نیاورده باشد.» (*بحارالأنوار*، ج ۷۳، ص ٦٧)

۲. در مجلّد سوّم *نورملکوت‌قرآن*، از *اصول کافی*، ج ۲، ص ٦٠٩، از حضرت امام صادق علیه‌السّلام نقل میفرمایند: **القرءَانُ عَهدُاللَهِ إلَی خَلقِهِ؛ یَنبَغی لِلمَرْءِ المُسلِمِ أن یَنظُرَ** ⇦

باری، میفرمودند: قرآن نوری خاصّ دارد و سالک باید همیشه نفس خود را به این نور منوّر داشته و از آن بهره‌مند سازد. به شاگردان خود نیز امر میفرمودند حدّأقلّ هر روز پنجاه آیه از قرآن کریم را تلاوت نمایند و در ماه رمضان و ماههای رجب و شعبان نیز سعی کنند لااقلّ روزی یک جزء با تکیه به صوت و توجّه بخوانند.

میفرمودند: خطّ قرآن و نظر به آن نیز نوری مخصوص به خود دارد و انسان قرآن را باید از روی مصحف بخواند و به قرائت از حفظ اکتفاء ننماید و حتّی به کسانی که سواد خواندن قرآن نداشتند دستور میفرمودند که قرآن را بازکنند و خطّ ببرند تا از نورانیّت خطّ آن بهره‌مند شوند.

حقیر زمانی حالم به گونه‌ای بود که توان باز کردن کتاب و توجّه به آن را نداشتم و به همین جهت قرآن را هم از سوری که از حفظ بودم هر روز مقداری میخواندم. بعد از چند روز که به همین منوال گذشت وقتی خدمت والد معظّم رسیدم فرمودند: آقا سیّدمحمّدصادق شما قرآن می‌خوانید؟ قرآن خیلی خوب است، حتماً بخوانید.

میفرمودند: نور قرآن برای درمان امراض روحی و نفسی آثار عجیبی دارد و این مسأله غیر از مسألهٔ تدبّر در قرآن و فهم معارف آنست. همین‌که انسان قرآن بخواند یا از بر کند نفسش نورانی شده و با همین نور از بسیاری از معاصی حفظ می‌شود و از دستبرد شیطان و القاءات و شبهات شیاطین در امان می‌ماند و راهش به سوی خدا هموار می‌گردد.

⇦ **فی عَهدِهِ، و أن یَقرَأَ مِنهُ فی کلِّ یَومٍ خَمسینَ ءَایَةً**. «قرآن کریم عهدنامه و پیمان‌نامه‌ای است از خدا به سوی خلقش؛ بنابراین سزاوار است مرد مسلمان در این عهدنامه نظر افکند و هر روز، از آن به مقدار پنجاه آیه بخواند.» (*نورملکوت‌قرآن*، ج۳، ص ۳۰۵ و ۳۰۶)

یک بار مرحوم حضرت آقای حدّاد رضوان‌الله‌علیه در بیان نورانیّت قرآن‌کریم میفرمودند: کسی آمده بود خدمت حضرت آقای قاضی و حالاتش را بیان می‌کرد و میگفت: روزی پنج جزء قرآن می‌خوانم. مرحوم قاضی با تعجّب فرمودند: پنج جزء که خیلی نورانیّت می‌آورد، خیلی نورانیّت می‌آورد.

روی همین جهات مرحوم علّامهٔ والد تأکید بسیاری بر مسألهٔ حفظ قرآن داشتند. خود ایشان تقریباً کلّ قرآن را از حفظ بودند و هر آیه‌ای را که می‌خواندیم ادامهٔ آیه و آیات بعد را از بر قرائت میفرمودند، ولی اگر می‌خواستند یک سورهٔ کامل را بخوانند، دورکردن و مراجعه لازم داشت.

از کودکی ما را به حفظ قرآن کریم تشویق می‌کردند و خودشان با همهٔ اشتغالات، وقت گذاشته از سوره‌های جزء سی با ما کار میکردند و وقتی حفظ میکردیم از ما تحویل می‌گرفتند. گاهی هم ایشان می‌خواندند و میفرمودند: شما اشتباهات من را بگیرید. و در طول مسیر نیز که همراهشان به مسجد قائم می‌رفتیم با ما قرآن کار می‌کردند.

در آن زمان هنوز مسألهٔ حفظ قرآن امری رائج نبود، وکم بودند کسانی که به حفظ قرآن اهتمام نشان میدادند و خصوصاً این امر میان اطفال مغفول بود. بحمدالله از برکات انقلاب اسلامی و خصوصاً توصیه‌های رهبر معظّم انقلاب حضرت آیةالله خامنه‌ای دامت‌برکاته، امروزه حفظ قرآن در طبقات سنّی مختلف رواج یافته و سنّت حسنه‌ای پایه‌گذاری شده که برکات لاتعدّ و لاتحصی دارد.

درکنار حفظ قرآن‌کریم به مطالعهٔ تفاسیر نیز بسیار تشویق میکردند. برای سالهای اوّل طلبگی تفاسیر فارسی مثل *منهج‌الصّادقین* و *تفسیر شیخ ابوالفتوح رازی* را سفارش می‌کردند و به برخی از غیر طلّاب هم تفسیر منهج را معرّفی می‌نمودند. به تفسیر *المیزان* نیز برای سطوح بالاتر عنایت خاصّی داشتند و

بارها میفرمودند: تفسیری مانند تفسیر *المیزان* تا به حال نوشته نشده است.

به تفاسیر دیگر نیز مثل *برهان*، *نورالثّقلین*، *مجمع البیان*، *کشّاف*، *بیضاوی*، حواشی شیخ زاده و شهاب بر بیضاوی، *روح‌المعانی*، *روح‌البیان* عنایت داشتند و خودشان بر مطالعهٔ تفسیر مداومت داشتند و میفرمودند: طلبه‌ای که دروسش به پایان رسیده است باید دوره‌های زیادی از تفسیر را از بدء تا ختم مطالعه نموده باشد.

در سالهای آخر عمرشان به طلّابی که در سلک شاگردی ایشان بودند دستور فرمودند که هر کس از ادبیّات فارغ شده و *مطوّل* را تمام کرده است حتماً هر روز مقداری از *تفسیر بیضاوی* را مطالعه یا مباحثه نماید تا یک دورهٔ کامل *تفسیر بیضاوی* را به اتمام برساند.

دعا

دعا حقیقت عبادت و روح آن و اعتراف به عجز و فقر و مسکنت در محضر حضرت ربّ‌العزّة و یکی از ارکان سلوک الی الله است. علّامهٔ والد رضوان‌الله‌علیه در رسالهٔ شریفهٔ *نورملکوت‌دعا* به تفصیل دربارهٔ آداب و شرائط و حقیقت دعا توضیح فرموده‌اند. از جمله میفرمایند:

«دعا روح عبادت و عبادت روح دین است و بنابراین دعا روح دین است. بواسطهٔ دعا بنده به حضرت قاضی‌الحاجات متّصل شده و جریان امور خود را از منبع فیض و سرچشمهٔ جود طلب می‌کند. و بزرگترین وسیله‌ایست که برای نیل به مقصود مفید است؛ چون تمام امور مبتنی بر یک سلسله اسبابی است که منتهی به ذات مقدّس ربوبی می‌گردد، و دعا درخواست از آن ذات مقدّس است و کلید گشایش تمام قفلها.

در *کافی* با إسناد خود از سکونی از حضرت امام جعفرصادق علیه‌السّلام حدیث میکند که:

قالَ النَّبیُّ صَلَّی‌اللَهُ‌عَلَیْهِ‌وَءَالِهِ: الدُّعآءُ سِلاحُ الْمُؤْمِنِ وَ عَمودُ الدّینِ وَ نورُ السَّماواتِ وَ الأَرْضِ.[1]

---

۱. «رسول اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم فرمودند: دعا سلاح مؤمن و ستون دین و نور آسمان‌ها و زمین است.»

و با همین إسناد حدیث میکند که:

قالَ أَمیرُالْمُؤْمِنینَ عَلَیْهِالسَّلامُ: الدُّعآءُ مَفاتیحُ النَّجاحِ وَ مَقالیدُ الفَلاحِ. و خَیْرُ الدُّعآءِ ما صَدَرَ عَنْ صَدْرٍ نَقِیٍّ و قَلْبٍ تَقِیٍّ. وَ فی الْمُناجاة سَبَبُ النَّجاةِ وَ بِالْإِخْلاصِ یَکونُ الْخَلاصُ. فَإذا اشْتَدَّ الْفَزَعُ فَإلَی اللهِ الْمَفْزَعُ.[1]

و از ابن‌قدّاح از حضرت صادق از حضرت أمیرالمؤمنین علیهماالسّلام نقل میکند که:

قالَ أَمیرُالْمُؤمِنینَ عَلَیْهِالسَّلامُ: الدُّعآءُ تُرْسُ الْمُؤْمِنِ، وَ مَتَی تُکْثِرْ قَرْعَ الْبابِ یُفْتَحْ لَکَ.[2]»[3]

حال دعا و مناجات و تضرّع به درگاه قاضی‌الحاجات در مرحوم علّامهٔ والد همواره مشهود بود. علاوه بر انواع أدعیه که در نمازها و در تعقیبات بر آن مداومت داشتند، به قرائت برخی از ادعیهٔ خاصّه نیز عنایت داشتند و برخی را به شاگردان خود نیز سفارش می‌نمودند.

دعای ندبه را دوست داشتند و دربارهٔ آن میفرمودند: دعای خوبی است و حقیقت آن اظهار سوز و گداز و ابراز آتش فراق حضرت صاحب‌الأمر عجّل‌اللهفرجه‌الشّریف و تقاضای ظهور موفورالسّرور آن حضرت و تشرّف به دیدار طلعت مقدّسشان است، و خوب است که سالک همیشه این حال عشق و

---

۱. «أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام فرمودند: دعا کلیدهای رستگاری و سعادت است، و بهترین دعا دعایی است که از سینه‌ای پاک و قلبی پرهیزکار برخیزد، و وسیلهٔ نجات در مناجات پروردگار است و خلاصی در گرو اخلاص، پس هرگاه دل‌نگرانی شدّت یابد آنگاه پناه به سوی خداست.»

۲. «أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام فرمودند: دعا سپر مؤمن است و هرگاه درب را زیاد بکوبی برایت گشوده می‌شود.»

۳. *أنوارالملکوت*، نورملکوت‌دعا، ص۲۴۳.

فراق را در قلبش زنده نگه داشته و با این اسباب قلبش را با یاد آن ولیّ والی عالم امکان حیات بخشد.

ولی باید توجّه داشت که هدف اصلی، معرفت حقیقت و مقام نورانیّت آن امام همام است که ملازم معرفت حضرت حقّ است و باید قرائت دعای ندبه در مسیر حرکت به سوی توحید و فناء و عبودیّت و همراه با اطاعت واقعی از آن حضرت باشد تا اثر مطلوب خود را بگذارد، وگرنه انسان را متوقّف نموده و از اصل به فرع و از مقصد به طریق غافل نموده است.

حقیر یک بار دربارهٔ سند آن از خدمتشان سؤال کردم، فرمودند: محتوای آن محتوای خوبی است. و بیش از این جوابی نفرمودند.

به دعای عهد نیز سفارش میکردند و به بعضی از شاگردان دستور داده بودند که هر روز پس از نماز صبح بر این زیارت حضرت حجّت علیه‌السّلام مداومت نمایند و پس از آن نیز دعای: **اللَهُمَّ ادْفَعْ عَنْ وَلِيِّكَ وَ خَلِيفَتِكَ وَ حُجَّتِكَ عَلَى خَلْقِكَ** ... را قرائت نمایند.[1] دعای عهد حکم مشارطه‌ای را دارد که سالک باید هر روز صبح به آن مقیّد باشد و با خداوند و با امام عصر علیه‌السّلام هر روز عهد و پیمان ببندد که از مسیر طاعت و بندگی خارج نشده و طوق عبودیّت را از گردن خود باز ننماید.

برخی از زیارات دیگر را نیز مثل زیارت آل‌یاسین به صورت موردی و مقطعی دستور می‌فرمودند.

به زیارت عاشورا نیز اهمّیّت بسیاری میدادند و به برخی از افراد

---

۱. منظور از دعای عهد همان دعای عهد معروف است که با این الفاظ آغاز می‌شود: **اللَهُمَّ رَبَّ النّورِ العَظيمِ**. و مرحوم محدّث قمّی آن را پس از آداب سرداب مطهّر و زیارات حضرت حجّت ارواحنا فداه در امر سوّم ذکر نموده است و دعای شریف: **اللَهُمَّ ادفَع عَن وَلِيِّكَ وَ خَلِيفَتِكَ** ... را نیز پس از دعای عهد و ذیل امر چهارم آورده است.

دستور خاصّ می‌دادند که یک اربعین یا بیشتر آن را قرائت کنند. می‌فرمودند: خواندن این زیارت در روز عاشوراء و اربعین با صد لعن و سلام بسیار مطلوب است و اگر گاهی انسان حال توجّهی داشت و خواست این زیارت را بخواند مانعی ندارد، ولی مداومت بر آن خصوصاً با کیفیّت وارده (با صد لعن و سلام) دستور عامّ نیست[1] و محتاج اذن می‌باشد و نظر شریف مرحوم حضرت آقای حدّاد و مرحوم حضرت آیة‌الحقّ قاضی رضوان‌الله‌علیهم نیز چنین بوده است.

در بین ادعیه به دعای کمیل و دعای صباح و همچنین دعای سیفی صغیر که مضامین توحیدی بسیار عالی در آن آمده است عنایت خاصّی داشتند و میفرمودند: عظمت مقام توحیدی حضرت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام در این ادعیه ظهور و بروز دارد.

و نیز به *صحیفهٔ کاملهٔ سجّادیّه* و دیگر ادعیهٔ حضرت زین‌العابدین علیه‌السّلام خصوصاً مناجات خمس‌عشره و انجیلیّهٔ صغری و انجیلیّهٔ کبری سفارش اکید می‌فرمودند. به بسیاری از شاگردانشان می‌فرمودند که هر روز لاأقلّ یک مناجات از مناجات‌های خمس‌عشره را در نماز شب یا در ساعتی دیگر در خلوت بخوانند.

انس با *صحیفهٔ کاملهٔ سجّادیّه* و *صحیفهٔ علویّه* و دیگر ادعیهٔ

---

۱. در نقل *کامل‌الزّیارات* و *مصباح* شیخ در ذیل روایت علقمه از حضرت أبوجعفر امام باقر علیه‌السّلام آمده است: **یا عَلقَمَةُ! إنِ اسْتَطَعتَ أنتَزورَهُ فی کلِّ یَومٍ بِهَذِهِ الزّیارَةِ مِن دَهرِكَ فَافعَلْ فَلَكَ ثوابُ جَمیعِ ذَلِكَ إن‌شاءَاللَهُ‌تَعالَی.** (*کامل‌الزّیارات*، ص۱۷۷؛ و *مصباح‌المتهجّد*، ص۷۷٦ و ۷۷۷)

ولی از این دستور که خطاب به علقمه وارد شده، نمی‌توان استفادهٔ عموم کرد؛ زیرا هم القاء خصوصیّت از این نوع روایات مشکل است و هم روایت مشروط به: **إن استَطَعت** است که رعایت رفق و مدارا در آن ملحوظ است.

عالیةالمضامینی که از اهل‌بیت علیهم‌السّلام روایت شده است از نظر شریف ایشان، برای سالکین الی الله خصوصاً طلّاب و أهل علم از ضروریّات بود و بدون انس با این ادعیه و مداومت بر قرائت آن، طیّ راه سلوک را غیرممکن می‌شمردند.

به جهت اهمیّت این امر در جلد پانزدهم *امام‌شناسی* بحثی مفصّل پیرامون سند *صحیفه* و عظمت و بلندای آن نموده، در ضمن آن میفرمایند:

«باری، قرائت و تلاوت و ممارست و مزاولت بر أدعیهٔ کاملهٔ *صحیفهٔ سجّادیّه* در میان علماء اعلام و سابقین که علم را با عمل و تخشّع و ابتهال و تجنّب از هوای نفس امّاره توأم نموده بودند، امری معلوم و معروف بوده است. و در میان حکماء و فلاسفه ذوی‌مقدار و عرفاء عالیمقام اسلام امری ضروری و لازم به شمار می‌آمده است، به طوری که ملازم‌بودن با *صحیفه* را همانند قرآن عظیم، و حفظ أدعیهٔ آن را همانند حفظ سور و آیات کتاب إلهی از فرائض و واجبات خود می‌شمرده‌اند، و اکتفا به خواندن دعاهای سطحی و روزمرّه طبق عادت نمی‌نمودند.

و أدعیهٔ مولانا أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام را که دارای صبغهٔ خاصّی از توحید و عظمت و ابّهت بوده است، چنانکه از صحیفهٔ سماهیجی، و صحیفهٔ ثانیهٔ نوری پیداست شعار و دِثار خود کرده بودند، و با خواندن و مداومت بر *صحیفهٔ سجّادیّه*، راه راز و نیاز و ابتهال را به درون خود کشانده، و سَر و سِرِّی با حضرت ربّ ودود پیدا می‌نموده‌اند؛ و زنگار نفس امّاره و خبیثه و متوجّه به عالم کثرت و تعیّنات اعتباریّه را با آن می‌زدوده‌اند و بالأخره مردمی روشن‌ضمیر و پاکدل و دور از هوای نفس و یا عاری از آن بار می‌آمده‌اند.

و چنین افرادی از أعلام علماء بالله و حکماء و عرفاء ستوده و وارسته و از نفس برون‌جسته و به خدا پیوسته، نه تنها خودشان را منوّر می‌کرده‌اند، بلکه تا

شعاع وسیعی عالم بشریّت را به طهارت و نزاهت و قداست سوق می داده‌اند.»[۱]

اهل علم را به کتبی چون *عدّة‌الدّاعی*، *مفتاح‌الفلاح*، *إقبال* و *جمال‌الأُسبوع* و دیگر آثار سیّد جلیل‌القدر سیّدابن‌طاووس و کتاب *المراقبات* تألیف آیت الهی و فقیه ربّانی آیة‌الله حاج میرزا جوادآقا ملکی تبریزی رضوان‌الله‌علیه همیشه ترغیب می‌نمودند و از کتاب *مفاتیح‌الجنان* مرحوم محدّث قمی نیز در مجموع تجلیل می‌نمودند.[۲]

میفرمودند: عمل به آنچه در کتب ادعیه آمده است مشروط به شرائطی است که احراز آن برای هر کسی ممکن نیست. این طور صحیح نیست که انسان کتاب *مفاتیح* را در مقابل خود بگذارد و به هر چه در آن آمده در مناسبت‌های مختلف عمل نماید.

---

۱. *امام‌شناسی*، ج ۱۵، ص ۴۷ و ۴۸.

۲. میفرمودند: کتاب *مفاتیح* کتابی مفید است و مرحوم محدّث قمی نیز انسانی حدیث‌شناس و خبیر و مسلّط بر فنّ حدیث بوده است، ولی از جهاتی هم خالی از اشکال نیست:

یکی اینکه: ایشان در اوّل *مفاتیح* سوره‌هائی از قرآن کریم را که در هنگام خواندن ادعیه و زیارات بدانها احتیاج بوده است جدا نموده است و این کار خطاست؛ زیرا موجب می شود که قرآن مهجور گردد. معنای این کار اینست که مؤمنین در حال زیارت و قرائت دعا شاید در نزدشان قرآن نباشد؛ در حالیکه قرآن اصل و اساس است و باید همیشه در رتبهٔ قبل از کتب ادعیه در دست مؤمن باشد. این کار ایشان سبب شده که در مشاهد مشرّفه و مساجد، *مفاتیح* بیشتر از قرآن یافت شود.

دیگر اینکه: ایشان با آنکه متخصّص در فنّ حدیث است گاهی در نقل احادیث دقّت کافی نکرده‌اند، مانند آنکه روایات نوروز را بدون آنکه در منابع معتبر آمده باشد نقل نموده و اشاره‌ای به بی‌اعتباری آن نکرده، یا ذیل دعای عرفه را که در نسخ معتبر *إقبال* نیست آورده و به امام حسین علیه‌السّلام نسبت داده و تذکّر نداده که این ذیل در کتب معتبر نیست؛ با اینکه از مثل ایشان توقّع بود که این جهات را متذکّر شوند.

به شاگردانشان می‌فرمودند: قرائت ادعیهٔ وارده در *مفاتیح‌الجنان* در اعمال ایّام سال به شرط مراعات رفق و مدارا جائز و مطلوب است، ولی اعمالی که سنگین است مثل عمل امّ داوود یا اعمالی که مشتمل بر اذکار خاصّ با عدد مخصوص است باید همیشه با اذن استاد انجام شود.

زیرا **اوّلاً**: یکی از شروط عامّهٔ این ادعیه و اذکار و عبادات رعایت رفق و مدارا است که اگر مراعات نشود برای سالک بسیار مضرّ است و نفس پس می‌زند و از عبادت دلسرد می‌گردد. عبادت باید همیشه از سر عشق و توأم با حال إقبال باشد و انجام آن با کراهت مضرّ است.

تشخیص میزان کشش نفس و قدرت آن در برخی موارد سهل است ولی در بعضی موارد کار مشکل می‌شود، خصوصاً وقتی که آتش عشق شعله‌ور شده و سالک فقط به حال فعلی خود نظر دارد و آینده را نمی‌بیند، در این حال از سر شوق، مدام به انواع طاعات و عبادات می‌پردازد و باری سنگین بر دوش نفسش می‌نهد، تا آنکه چون آن حالت عشق موقّتی از نفسش رخت بربست، یکباره احساس خستگی شدید و بی‌رغبتی آن‌چنان بر او مستولی می‌گردد که حتّی به عبادات جزئی و مختصر نیز تمایل نشان نمی‌دهد.

روی این جهت، تمییز این موارد محتاج استاد خبیر و بصیر و راه‌رفته است و در صورتی که دسترسی به چنین استادی نباشد باید جانب احتیاط را مراعات کرد.

یکی از شاگردان ایشان از خدمتشان پرسیده بودند: آیا در حرم زیارت جامعهٔ کبیره بخوانیم؟ فرموده بودند: بخوانید ولی هر وقت ورق زدید تا ببینید چند صفحه باقی مانده است دیگر ادامه ندهید.

این جملهٔ کوتاه نشان میدهد که مسألهٔ رفق و مدارا چقدر دقیق و لطیف است و تا چه حدّی باید در آن تأمّل و دقّت نمود.

و بالجمله، گرچه برخی از ادلّهٔ ادعیه و اذکار اطلاق دارد، ولی روایاتی که از افراط در عبادت نهی می‌نماید بر آن ادلّه حاکم است و دائرهٔ آنها را مشخّص می‌نماید.

مرحوم کلینی در *کافی* در باب «الاقتصاد فی العبادة» با سند صحیح از حضرت امام صادق علیه‌السّلام روایت میکند که فرمودند: **لاتُکَرِّهوا إلَی أَنْفُسِکُمُ الْعِبادَةَ.**[1] «کاری نکنید که عبادت پروردگار در نزد شما مکروه و ناپسند گردد.»

و نیز به إسناد خود از حضرت باقرالعلوم علیه‌السّلام از رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم روایت میکند که فرمودند: **إنَّ هَذا الدّینَ مَتینٌ فَأَوْغِلوا فیهِ بِرِفْقٍ، وَ لاتُکَرِّهوا عِبادَةَ اللَهِ إلَی عِبادِ اللَهِ فَتَکونوا کَالرّاکِبِ الْمُنْبَتِّ الَّذی لا سَفَرًا قَطَعَ وَ لا ظَهْرًا أَبْقَی.**[2] «این دین محکم و استوار است و تحمّل آن دشوار و صعب است، پس شما در آن با نرمی و رفق وارد شده و خود را به انتهاء آن برسانید. و با سخت‌گرفتن بر خود و عبادت زیاد، عبادت خداوند را در نزد خود و دیگران مکروه و ناپسند مسازید که سوارکاری که با سرعت بیش از حدّ براند نه سفر را به پایان می‌رساند و نه پشت و کمری برای مرکب خود باقی می‌گذارد و برای همیشه متوقّف میگردد.»[3]

---

۱. *کافی*، ج ۲، ص ۸۶، ح ۲.

۲. همان مصدر، ح ۱.

۳. از اموری که تذکّر آن در اینجا سزاوار است آنکه: این روایات و این دستورات به معنای ترک مجاهده و تحمّل مشاقّ نیست؛ چراکه پایهٔ سلوک بر مجاهده با هوای نفس است. معیار در این مسأله آنست‌که آیا این عمل ممکن است موجب زدگی و خستگی مفرط نفس شود به گونه‌ای که توان مداومت بر آن نباشد یا می‌توان بر عمل مداومت نمود و با عشق و محبّت به این مجاهده ادامه داد. و البتّه همانطور که عرض شد تشخیص این معنا گاهی از اصعب امور است.

ثانیاً: اذکاری که در روایات آمده است آثاری خاصّ دارد و هرکدام در زمانی خاص و برای شخصی خاصّ مناسب است و به‌جاآوردن هر ذکری و خصوصاً جمع میان همهٔ آنها برای همگان متناسب نیست و مانند استفاده از چند دارو در آن واحد است که هر یک اثر دیگری را خنثی می‌نماید.

روزه و ماه رمضان

در بارهٔ روزه و اهمیّت آن تأکید بلیغی داشتند و در مجالس مختلف اهمیّت آن در مسیر سلوک و شرائط و آداب و اقسامش را با بیانات گوناگون تبیین میفرمودند. همچنین در کتاب شریف *نورملکوت*روزه از دورهٔ *انوارالملکوت* توضیحات وافی وشافی در این زمینه مرقوم فرموده‌اند.

خود ایشان زیاد روزه می‌گرفتند. تا زمانی که توانائی داشتند علاوه بر سه ماه رجب و شعبان و رمضان که همیشه روزه بودند در هر ماه هم روزهای متعدّدی را روزه می‌گرفتند و به ایّام البیض اکتفاء نمی‌کردند؛ تا یکی دو سال آخر عمر شریفشان که به علّت منع اطبّاء دیگر روزهٔ ماه رمضان را هم نتوانستند بگیرند.

در اثر ریاضات کثیره و تحمّل مشاقّ و نیز وارداتی که داشتند بدنشان به جوع عادت کرده بود و برایشان کمّیّت یا کیفیّت غذای سحر یا افطار تفاوت نداشت. در اواخر عمر آن‌قدر غذایشان کم بود که افراد عادی وقتی در سحر با ایشان هم‌غذا می‌شدند تعجّب میکردند و با آن مقدار غذا نمی‌توانستند روزه بگیرند و ما را یاد حکایت جوانی ایشان با مرحوم حضرت آقای حدّاد رحمة‌الله‌علیه می‌انداخت.[1]

---

۱. در کتاب شریف روح‌مجرّد میفرمایند: «حقیر قریب سه ربع ساعت مانده به اذان صبح به منزل می‌آمدم، و تقریباً ده دقیقه راه طول می‌کشید. یک شب آقا به من فرمود: ⇦

ماه رمضان برای ایشان حال و هوای دیگری داشت و به شاگردان خود نیز جهت استفاده از نفحات رحمانیّهٔ این ماه توصیه‌هائی خاصّ می‌نمودند، به برخی هم دستوراتی مخصوص این ماه می‌دادند.

شبهای ماه رمضان اگر کوتاه بود اصلاً نمی‌خوابیدند و اگر بلند بود نیز نسبت به بقیّهٔ سال کمتر استراحت می‌نمودند.

در طول سال میفرمودند: شب را خداوند برای سکونت و آرامش قرار داده است؛ **فَالِقُ ٱلْإِصْبَاحِ وَ جَعَلَ لَكُمُ ٱلَّيْلَ سَكَنًا**[1] و **ٱللَّهُ ٱلَّذِى جَعَلَ لَكُمُ ٱلَّيْلَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ وَ ٱلنَّهَارَ مُبْصِرًا.**[2] مؤمن باید طبق سنّت حضرت رسول اکرم و

⇦ چرا هر شب برمی‌خیزی و میروی منزل برای سحری‌خوردن؟! یک چیزی که می‌آورم و میخورم، تو هم با من بخور!

فردا شب سحری را در نزد ایشان ماندم. نزدیک اذان به منزل که با مسجد چند خانه بیشتر فاصله نداشت رفته و در سفره‌ای که عبارت بود از پیراهن عربی یکی از آقازادگانشان، قدری فجل (ترب سفید) و خرما با دو گرده نان آوردند و به روی زمین گذارده فرمودند: بسم‌الله!

ما آن شب را با مقداری نان و فجل و چند خرما گذراندیم و فردای آن روز تا عصر از شدّت ضعف و گرسنگی توان نداشتیم. چون روزها هم در نهایت بلندی و هوا هم به شدّت گرم بود. فلهذا با خود گفتم: این گونه غذاها به درد ما نمی‌خورد، و با آن اگر ادامه دهیم مریض می‌شویم و از روزه وامی‌مانیم. روی این سبب بعداً پس از صرف سحور با حضرت ایشان، فوراً به خانه می‌آمدم و آبگوشت و یا قدری کته‌ای را که طبخ نموده بودند میخوردم، یا بعضاً سحری را از منزل می‌بردم و با سحری ایشان با هم صرف می‌شد.» (روح مجرّد، ص ۳۲ و ۳۳)

۱. آیهٔ ۹۶، از سورهٔ ٦: الأنعام؛ «خداوند شکافندهٔ صبح است و شب را آرامش قرار داده است.»

۲. آیهٔ ٦۱، از سورهٔ ٤۰: غافر؛ «الله تعالی است که برای شما شب را قرار داد تا در آن آرامش یابید و روز را روشنی‌بخش قرار داد.»

ائمّهٔ طاهرین علیهم‌السّلام اوّل شب به استراحت بپردازد و برنامه‌ها و امور خود را برای روز قرار دهد، مگر شبهای خاصّی که احیاء آنها در سنّت وارد شده است.

ولی در ماه رمضان میفرمودند: این ماه ماه عبادت است و مانعی ندارد که تمام شب را بیدار باشید و روز را استراحت کنید. لذا برای شاگردان خود جلساتی قرار داده بودند که از دو ساعت پس از غروب آغاز می‌شد و تا چهار ساعت بعد از غروب ادامه داشت، و در آن به قرائت قرآن و تصحیح تجوید و ادعیهٔ ماه رمضان و بیان معارف می‌پرداختند.

میفرمودند: در ماه رمضان از کسب و کار کم کنید تا بیشتر به عبادات و دستورات وارده بپردازید. به خواندن هزار رکعت نماز در شبهای ماه رمضان و قرائت لاأقلّ یک جزء قرآن در روز بسیار سفارش می‌کردند. و به طلّاب از شاگردانشان فرموده بودند هر ماه رمضان یک جزء از قرآن را به ترتیب از آخر قرآن کریم حفظ نمایند. و نیز به قرائت دعای افتتاح و دعای ابوحمزه و دعای سحر در سحرها تأکید میکردند، و از زمان نوجوانی حقیر را مقیّد کرده بودند که هر شب در منزل دعای سحر را با صدای بلند بخوانم.

در دههٔ آخر ماه نیز برای کسانی که توان و سعه داشتند امر میفرمودند که طبق سنّت نبوی هر ده شب را إحیاء بگیرند و اگر نشد لیالی فرد آن را به احیاء بگذرانند که در روایت وارد شده است:

إنَّ رَسولَ‌اللهِ صَلَّی‌اللهُ‌عَلَیْهِ‌وَءَالِهِ‌وَسَلَّمْ کانَ یَطْوی فِراشَهُ وَ یَشُدُّ مِئْزَرَهُ فی الْعَشْرِ الْأَواخِرِ مِنْ شَهْرِ رَمَضانَ.[1] «حضرت رسول‌خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم در ده روز آخر ماه رمضان بستر خود را جمع نموده و مئزر و دامان خویش را محکم بسته و به عبادت مشغول می‌گشتند.»

---

۱. *بحارالأنوار*، ج ۹٤، ص ۱۰.

نسبت به شب قدر عنایتی خاصّ داشتند و برای استفاده از آن ما را ترغیب و تشویقی خاصّ می‌نمودند. دستورات وارده چون صد رکعت نماز، نماز هفت قُلْ هُوَ ٱللَه، قرائت سورهٔ دخان و روم و عنکبوت، قرائت سورهٔ قدر[۱]، زیارت حضرت سیّدالشّهداء علیه‌السّلام و حضرت اباالفضل العبّاس و حضرت علیّ‌أکبر و سائر شهداء علیهم‌السّلام. و قرآن بر سر گرفتن را هر سال یادآوری میفرمودند و به برخی دستوراتی خاصّ نیز می دادند.

میفرمودند: اینکه در آیهٔ شریفه آمده که: **لَيْلَةُ ٱلْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ**،[۲] یک واقعیت است بدون هیچ مبالغه و اغراقی. عمل در این شب انسان را به مقدار هزار ماه جلو برده و عقبات را از سر راه سالک برمی دارد. شب قدر از منّت‌های الهی بر امّت حضرت خاتم‌الأنبیاء صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم است که خداوند به برکت نفس نفیس آن حضرت برای ایشان چنین شبی را قرار داده است که در آن با عمل کم، سیری سریع و رشدی عالی داشته باشند و در یک شب بتوانند راهی را که امم دیگر در مدّتی زیاد طیّ می‌نمودند طیّ نمایند.

از نکات بسیار مهمّی که دائماً میفرمودند این بود که: حالات و ملکاتی که انسان در شب قدر دارد در طول ایّام سال منعکس می شود. کسی که در شب قدر در عالم وحدت است، در طول سال نیز این معنا در او مشهود است و کسی که در عالم کثرت متوغّل است در طول سال نیز به همین معنا مبتلا می شود. خطورات و توجّهاتی که در شب قدر برای انسان است بر خطورات

---

۱. قرائت صدبار سورهٔ قدر را به برخی دستور می‌دادند، ولی خودشان هزار بار می‌خواندند. در برخی از ماههای رمضان نیز هرشب هزاربار این سورهٔ مبارکه را قرائت میفرمودند که حدود سه ساعت طول می‌کشید.

۲. آیهٔ ۳، از سورهٔ ۹۷: القدر.

و حالات سال مؤثّر است، حتّی اگر فرض کنیم کسی در شب قدر توجّهش به فرزندش زیاد است، این حال به تمام سال وی تسرّی می‌نماید.

لذا بر مراقبهٔ تامّه در لیلهٔ قدر تأکید أکید داشتند؛ بطوریکه انسان از اوّل شب تا صبح به عبادت و توجّه به حضرت حقّ جلّ اسمه مشغول باشد و با هیچ‌کس هیچ صحبتی در امر دنیا نکند و به هیچ کار لغو یا مکروهی نپردازد تا از فیوضاتی که در این شب از نفس مقدّس امام زمان علیه‌السّلام تراوش می‌کند بهرهٔ وافی ببرد.

میفرمودند: از برخی روایات استفاده می‌شود که روز هر شب در فضیلت مانند آن شب است. روز جمعه مانند شب جمعه است که وارد شده است: **یَوْمُها أَزْهَرُ وَ لَیْلَتُها غَرّآءُ.**[1] «روزش درخشان و شبش نورانی است.» و روز نیمهٔ شعبان و اوّل رجب مانند شب آن است. و این معنا دربارهٔ شب قدر منصوص است؛ چرا که وارد شده است: **لَیْلَةُالْقَدْرِ فی کُلِّ سَنَةٍ وَ یَوْمُها مِثْلُ لَیْلَتِها.**[2] «شب قدر در هر سالی واقع می‌گردد و روزش در فضیلت همانند شب آن است.» لذا میفرمودند: شب قدر تا اذان صبح است، ولی قدر روز آن را هم بدانید و در عمل و عبادت کوتاهی نکنید.

از مرحوم حضرت آقای حدّاد منقول بود که میفرموده‌اند: احیاء شب قدر را باید تا طلوع شمس ادامه داد، چون برخی مواهب را بین‌الطّلوعین تقسیم می‌کنند که اگر انسان بخوابد از آن محروم می‌شود.

و این معنا اگرچه در بارهٔ همهٔ ایّام سال صحیح است ولی در روز قدر به شکل مضاعف باید مدّنظر قرارگیرد و از امام صادق علیه‌السّلام مروی است که:

---

۱. *بحارالأنوار*، ج۸۶، ص۲۸۳.

۲. همان مصدر، ج۹۵، ص۱۲۱.

صَبیحَةُ یَوْمِ لَیْلَةِالْقَدْرِ مِثْلُ لَیْلَةِالْقَدْرِ فَاعْمَلْ وَ اجْتَهِدْ.[1] «صبح روز قدر مانند شب قدر است؛ پس عمل کن و تلاش نما.»

در تعیین شب قدر میفرمودند: شب قدر حقیقتی است که شبهای مختلفی هر کدام به قدر خود از آن بهره دارد. حقیقت شب قدر نزول حقائق عالم و حوادث سال آتی بر قلب امام علیه‌السّلام است و در آن شب این حقائق از عالم کلّیّت و اطلاق پائین می‌آید و در مراتب نفس امام تنزّل می‌یابد تا به تشخّص خاصّ خود برسد و حوادث و وقائع سال آینده در نفس امام علیه‌السّلام معیّن گردد. امام در آن شب ناظر ملائکه‌ای هستند که این امور را پائین می‌آورند و سایر اولیائی که به مقام کمال رسیده باشد همین ملائکه بر او نیز نازل شده و نزول این امور را بر قلب امام علیه‌السّلام مشاهده می‌نماید.

شب قدر سراسر سلام و آرامش و عافیت است و در آن ظلمت وکدورت و شیطنت راه ندارد. هر کس بیشتر به امام علیه‌السّلام متّصل باشد بیشتر از این نفحات رحمانیّه مستفیض می‌شود، لذا در این شب دعا برای حضرت امام عصر علیه‌السّلام و توجّه به آن حضرت مطلوب است.

اولیاء خدا برای دریافت این حقائق انتظار شب قدر را کشیده و از خدا می‌خواسته‌اند که مرگشان را تا پس از شب قدر به تأخیر بیاندازد.

میفرمودند: مرتبهٔ کامل شهود این حقائق و نزولش بر قلب امام به حسب روایات، شب بیست‌وسوّم ماه مبارک رمضان است، ولی برای استفاضه از آن شب باید از قبل آمادگی لازم را تحصیل نمود. اعمال تمام شبهای ماه رمضان در دریافت آثار و برکات شب قدر تأثیر دارد و عبادت و إحیاء شب نوزدهم و شب بیست‌ویکم نیز در استفاضه از شب قدر تأثیر بسیار زیادی دارد؛ چون در هر یک

---

۱. همان مصدر، ج ۹۴، ص ۱۱.

از این شبها مراتبی از حقائق شب قدر برای اولیاء خدا منکشف می‌شود و هر کدام حظّی از لیلةالقدر دارد؛ لذا ائمّهٔ هدی علیهم‌السّلام در پاسخ راویان، این شب را تعیین نفرمودند تا وسیله‌ای شود که مؤمنین هر سه شب را به عبادت مشغول باشند و بهره‌شان از حقیقت شب قدر أوفی و أکمل گردد.

به همین منوال، احیاء و عبادت برخی شبهای دیگر نیز چون شب نیمهٔ شعبان در ادراک لیلهٔ قدر تأثیرگذار است.

میفرمودند: در شب قدر رفقا دور هم جمع شوند و با هم عبادت نمایند که هر یک از دیگری بهره ببرد و اگر یکی از رفقا خسته شد و موقّتاً استراحت نمود، آثار عبادت دیگران به او هم منعکس شده و در ثواب آن با دیگران شریک گردد. و جلساتی برای احیاء شبهای قدر مقرّر فرموده بودند، و چند ساعت که از شب می‌گذشت رفقا دور هم جمع شده و به نماز و قرائت قرآن و دعا مشغول می‌شدند و در پایان نیز مجلس سخنرانی و بیان معارف و سپس ذکر توسّل و قرآن‌برسرگرفتن صورت می‌پذیرفت.

در میان لیالی شهر مبارک رمضان بعد از شبهای قدر، به شب هفدهم ماه که لیلهٔ بدر است بسیار علاقمند بودند.

از زمان کودکی به یاد دارم که هر سال شب هفدهم ماه میفرمودند: میدانید امشب چه شبی است؟! امشب شب بدر است. و سپس با بهجت و سروری هرچه تمام‌تر داستان مجاهدت حضرت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام در این شب و آب آوردن آن حضرت از چاه بدر در لیلهٔ ظلمانی در میان دشمن برای حضرت رسول‌اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم و نزول جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با سه هزار ملک و سلام‌دادن بر آن حضرت را نقل می‌نمودند و با عشق زائدالوصفی که به آن حضرت داشتند به شرح فضائل و مناقب حضرتش می‌پرداختند و ما را به اقتداء به سیرهٔ آن بزرگوار در ترک هواهای نفسانیّه و انقیاد

و اطاعت و تسلیم در برابر حکم خدا و رسول‌خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ترغیب میفرمودند.

بعدها نیز هر وقت در این شب به محضرشان شرفیاب می‌شدیم یا در جلسات ماه رمضان شرکت می‌کردند مقیّد بودند این منقبت حضرت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام را نقل نمایند.

خلاصهٔ جریان آن شب را در مجلّد چهارم *امام‌شناسی* چنین آورده‌اند:

«محمّدبن‌ثابت با إسناد خود از ابن‌مسعود و فلکی مفسّر با إسناد خود از محمّدبن‌حنفیّه روایت کرده‌اند که: در شب بدر در بیابان بدر حضرت رسول آب خواستند. اصحاب همه از جواب ساکت شدند. حضرت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام مشک را برداشت و در آن شب تار روانه شد تا به چاه رسید و خود در اندرون چاه رفت، مشک را پر نموده و به دوش گرفت و بالا آورد، همین که مشک را برداشت که روانه شود ناگهان تندبادی وزید به طوری که آبها را ریخت. حضرت دو مرتبه به درون چاه رفته مشک را آب نموده و بالا آورد و چون خواست آنرا بیاورد باد تندی وزید و همهٔ آبها را به زمین ریخت. و همچنین برای مرتبهٔ سوّم مشک را از چاه پر کرد و بیرون آورد و باد شدید همهٔ آنها را ریخت. حضرت برای مرتبهٔ چهارم به درون چاه رفت و آب را آورده و در این مرتبه بادی نیامد، مشک را برداشت و به محضر رسول خدا آورد. حضرت فرمود: یا علی چرا دیر آمدی؟ أمیرالمؤمنین داستان بادهای شدید را بیان کرد. رسول خدا فرمود: امّا باد اوّل جبرائیل بود با هزار ملک آمدند و بر تو سلام کردند. و امّا باد دوّم میکائیل بود با هزار ملک بر تو سلام کردند، و امّا باد سوّم اسرافیل بود با هزار ملک بر تو سلام کردند. و در روایتی وارد شده است که آنها برای حفظ تو آمده بودند.

و عبد الرّحمن‌بن‌صالح با إسناد خود از لیث روایت کرده که او می‌گفت:

برای علیّ‌بن‌أبی‌طالب در یک شب سه هزار و سه منقبت بود و این خبر را حدیث می‌کرد.

سیّد حمیری گوید:

أُقسِمُ بِاللَهِ و ءَالآئِهِ و المَرءُ عَمّا قالَ مَسؤولُ (۱)
إنّ عَلیَّ بنَ أبی طالِبٍ علَی التُّقَی و البِرِّ مَجبولُ (۲)
کانَ إذا الحَربُ مَرَتْها القَنا و أحجَمَت عَنها البَهالیلُ (۳)
یَمشی إلی القِرنِ و فی کَفِّهِ أبیَضُ ماضی الحَدِّ مَصقولُ (٤)
مَشْیَ العَقَرْنا بَینَ أشبالِهِ أبرَزَهُ لِلقَنَصِ الغیلُ (٥)
ذاکَ الَّذی سَلَّمَ فی لَیلَةٍ عَلَیهِ میکالُ و جِبریلُ (٦)
میکالُ فی ألفٍ و جبریلُ فی ألفٍ و یَتلوهُمْ سِرافیلُ (۷)
لَیلَةَ بَدرٍ مَدَدًا أُنزِلوا کَأنّهُم طَیْرٌ أبابیلُ (۸)

۱. سوگند به خداوند و به نعمت‌های او، در حالی که انسان در مقابل گفتارش مسؤول است، که:

۲. حقّاً علیّ‌بن‌أبی‌طالب طینتش با تقوی و نیکی سرشته بود.

۳. چون آتش جنگ چنان افروخته می‌شد که خلایق، جنگ را رها می‌کردند و خالی می‌گذاردند و مردان جنگجو و رزم‌آزما و بزرگان قوم از آن اعراض می‌نمودند،

٤. او به سوی أقران و همطرازان خود می‌رفت و در دستش شمشیر برّان صیقل‌زده بود.

٥. او همچون شیر شرزه در میان شیر بچگان خود حرکت می‌کرد که آن شیر را طمع صید از میان درختان سربه‌هم‌آورده و به‌هم‌پیچیده و از میان نیزارها خارج کرده و ظاهر ساخته است.

٦. علیّ همان کسی است که در یک شب بر او میکائیل و جبرائیل سلام کردند.

۷. میکائیل با هزار فرشته و جبرائیل با هزار فرشته و به دنبال آن اسرافیل با هزار فرشته، همگی سلام کردند.

۸. و این فرشتگان همچون پرندگان أبابیل در شب بدر از آسمان به عنوان کمک و مدد فرود آمدند.»[۱]

در باب روزهٔ ماه رمضان و روزه‌های مستحبّی، به حفظ سلامتی عنایت خاصّی داشتند و در صورت احتمال بیماری به شدّت از روزه‌گرفتن نهی میفرمودند، خصوصاً نسبت به نوجوانانی که در سنّ رشد بوده و در اثر روزه به ضعف مفرط دچار می‌شدند؛ و روش برخی از متدیّنین که فرزندان خود را وادار به روزه می‌نمودند به شدّت ردّ کرده و میفرمودند: صحّت این روزه‌ها محلّ اشکال است.

نظر شریفشان نسبت به دختر خانم‌ها این بود که روزه از زمانی بر آنها واجب می‌شود که به بلوغ جسمانی و عادت زنانه برسند، و میان سنّ وجوب نماز و اجراء حدود که نه‌سالگی است با بلوغ لازم در روزه تفاوت می‌گذاشتند و میفرمودند: آنچه در روایات آمده آنست که موضوع وجوب روزه حیض است؛ مثل موثّقهٔ أبی‌بصیر از حضرت صادق علیه‌السّلام: **عَلَى الصَّبِيِّ إذا احْتَلَمَ الصِّيامُ وَ عَلَى الْجارِيَةِ إذا حاضَتِ الصِّيامُ.**[۲] «فرزند پسر وقتی محتلم شود به او روزه واجب می‌شود و فرزند دختر وقتی حیض ببیند.»

و در برخی روایات دیگر، قدرت بر صوم موضوع قرار داده شده است؛ مانند صحیحهٔ شیخ از محمّدبن‌مسلم: **عَن أبی‌جَعفَرٍ عَلیهِ‌السّلامُ أَنَّهُ سُئِلَ عَنِ الصَّبِيِّ مَتَى يَصومُ؟ قالَ: إذا أَطاقَهُ.**[۳] «از حضرت أبوجعفر امام باقر علیه‌السّلام

---

۱. *امام‌شناسی*، ج ٤، ص ٥٦ تا ٥٨.

۲. *وسائل‌الشّیعة*، ج ۱۰، ص ۲۳٦، ح ۷.

۳. همان مصدر، ح ۹.

سؤال شد: فرزند کی باید روزه بگیرد؟ فرمودند وقتی طاقت آن را پیدا کند.»

و صحیحهٔ صدوق به إسنادش از سَماعه: **أَنَّهُ سأَلَ الصّادِقَ عَلیهِالسّلامُ عنِ الصَّبیِّ متَی یَصومُ؟ قالَ: إذا قَوِیَ عَلَی الصِّیامِ.**[1] «سماعه از حضرت صادق علیه‌السّلام پرسید: فرزند کی باید روزه بگیرد؟ فرمودند: وقتی قدرت به روزه داشته باشد.»

و در برخی روایات اشاره شده است که کودک نه‌ساله توان روزه گرفتن ندارد و روزهٔ وی تمرینی است. مانند روایت صدوق در *من لا یحضره الفقیه*:

قالَ الصّادِقُ عَلَیْهِالسَّلامُ: الصَّبِیُ یُؤْخَذُ بِالصِّیامِ إذا بَلَغَ تِسْعَ سِنینَ عَلَی قَدْرِ ما یُطیقُهُ؛ فَإنْ أَطاقَ إلَی الظُّهْرِ أَوْ بَعْدَهُ صامَ إلَی ذَلِكَ الْوَقْتِ، فَإذا غَلَبَ عَلَیْهِ الْجوعُ وَ الْعَطَشُ أَفْطَرَ.[2] «امام صادق علیه‌السّلام فرمودند: وقتی فرزند به نه سال رسید تکلیف به روزه می‌شود، به مقداری که طاقتش را دارد. اگر تا ظهر یا بعد از آن طاقت آورد تا همان موقع روزه می‌گیرد؛ پس هرگاه گرسنگی و تشنگی به او غلبه کرد افطار می‌کند.»

و مانند روایت کافی با سند صحیح از حضرت جعفربن‌محمّد الصّادق علیهماالسّلام: **إنّا نَأْمُرُ صِبْیانَنا بِالصِّیامِ إذا کانوا بَنی سَبْعِ سِنینَ بِما أَطاقوا مِنْ صِیامِ الْیَوْمِ؛ فَإنْ کانَ إلَی نِصْفِ النَّهارِ أَوْ أَکْثَرَ مِنْ ذَلِكَ أَوْ أَقَلَّ فَإذا غَلَبَهُمُ الْعَطَشُ وَ الْغَرَثُ أَفْطَروا حَتَّی یَتَعَوَّدوا الصَّوْمَ وَ یُطیقوهُ؛ فَمُروا صِبْیانَکُمْ إذا کانوا بَنی تِسْعِ سِنینَ بِالصَّوْمِ ما أَطاقوا مِنْ صِیامٍ فَإذا غَلَبَهُمُ الْعَطَشُ أَفْطَروا.**[3]

«ما فرزندانمان را در هفت سالگی به روزه امر می‌کنیم؛ به هر مقداری از

---

۱. همان مصدر، ح ۱۰.

۲. همان مصدر، ح ۱۱.

۳. همان مصدر، ص ۲۳٤، ح ۱.

روز که طاقت می‌آورند، نیمی از روز یا بیشتر یا کمتر؛ پس هرگاه تشنگی و گرسنگی برآنها غلبه کند افطار می‌کنند تا به روزه عادت کرده و طاقتش را پیدا کنند. پس شما فرزندانتان را در نُه سالگی به مقداری که طاقت دارند به روزه امر کنید، و هرگاه عطش بر آنها شدّت یافت افطار کنند.»

از مجموع این روایات استفاده می‌شود که: سنّ نه سالگی سنّ وجوب روزه بر صبایا نیست و تا به بلوغ جسمانی نرسند نباید روزه را بر آنها تحمیل کرد.

خود ایشان ما را از کودکی به هر شکلی که بود سحرهای ماه رمضان بیدار کرده و میفرمودند: باید سحری بخورید و روزه بگیرید تا هر ساعتی از روز که توان دارید و هر وقت دیدید که خیلی گرسنه هستید افطار کنید. ما در آن سنین تا قبل از ظهر یا نزدیک ظهر صبر می‌کردیم و بعد از آن افطار می‌کردیم.

به اعمال شب عید فطر و نیز نماز عید اهتمامی خاصّ داشتند و همیشه در منزل در صبح روز عید برای متعلّقین (فرزندان و دامادها و عروسها و نوه‌ها) خطبه می‌خواندند و نماز عید را به جماعت اقامه میفرمودند، به استثناء این اواخر که به علّت کهولت سنّ، حقیر را مکلّف به خطبه و اقامهٔ جماعت نموده بودند.

مجالس عید فطر ایشان برای ما بسیار مغتنم بود و نکاتی راکه بیشتر مورد نیاز بود متذکّر می‌شدند.

حجّ و عمره

از شیرین‌ترین و دلنشین‌ترین خاطرات حقیر و نیز رفقا و شاگردان سلوکی والد معظّم سفرهای حجّی است که در محضر ایشان مشرّف بوده‌ایم.

بطور کلّی همهٔ اعمال عبادی ایشان با روح و جاندار بود و آثار توحید و عبودیّت در همهٔ شراشر آن دیده می‌شد؛ نماز که می‌خواندند کلّاً از عالم طبع منصرف می‌شدند و حال ایشان در هرکس که اقتدا میکرد منعکس می‌شد و او را نیز متأثّر می‌نمود؛ گویا نفس مأموم را نیز به اندازهٔ ظرفیّتش با خود سیر داده و بالا می‌بردند و این معنی کراراً از افراد شنیده شده است. تلاوت قرآن ایشان و دعاخواندن و زیارت‌کردن و دیگر اعمال عبادیشان نیز همینطور بود.

این مسأله در حجّ ایشان نیز ظهور و بروزی خاصّ داشت؛ چون حجّ سراپا توحید و فنا و عشق به حضرت پروردگار است و معلوم است که عاشقی دلباخته و فانی در محبّت الهی، در حجّ چه حالی خواهد داشت. کسانیکه با ایشان در این سفر همراه بودند از حالات ایشان بسیار بهره برده و همیشه به آن معجِب بودند، وکسانی که قبلاً هم تجربهٔ این سفر را داشتند اظهار میکردند که ما تا به حال چند سفر به حجّ مشرّف شده‌ایم ولی هیچکدام مثل این سفر نبوده است.

مرحوم علّامهٔ والد رضوان‌الله‌تعالی‌علیه به سفر حجّ و زیارت

مدینهٔ منوّره بسیار علاقمند بودند. میفرمودند: در سفر اوّلی که به حجّ مشرّف شدم از خدا خواستم که دوازده (یا چهارده) سال پی درپی به حجّ مشرّف شوم، از قضا تا همین مدّت هرچه سعی کردم قسمت نشد بـه حـجّ بـروم و بـعد از گذشت آن، توفیق دوّمین حجّ نصیبم شد.

با این حال در طول عمر پربرکت خود مکرّر به حجّ مشرّف شدند و حال انقلاب و انصراف و سوز و گداز در این سفر همواره در ایشان مشهود بـود، و وارداتشان در حجّ بسیار بیشتر می شد.

در یکی از سالها که در منی حالشان منقلب شده و فشار خونشان بالا رفته بود، به درمانگاه ایرانیان رفته بودند و اطبّاء جوان ایرانـی دربـارهٔ سـنّ ایشـان اختلاف کرده بودند و تردید نموده بودند که آیا ناراحتی ایشان از فشار روحی است یا ضعف پیری، ایشان در جواب فرموده بودند:

من پیر سال و ماه نیم، یار بی وفاست

برمن چو عمر می‌گذرد پیر از آن شدم

میفرمودند: آن اطبّاء گفتند: آقا هم اهل عشق و حالست! گفتم: شما خبر ندارید، کجایش را دیده‌اید!

میفرمودند: اصل و اساس و رکن حجّ توجّه به توحید است. در مـدینه متوجّه حقیقت حضرت رسول الله صلّی اللـه علیه وآله وسلّم بـاشید و در مکّـه توجّه و تمرکز خود را بر توحید قرار دهید.

میفرمودند: مقصود اصلی از این فریضهٔ الهی انقطاع و تبتّل إلی الله است. مؤمن وقتی به حجّ مشرّف می شود باید با تمام وجود محو و فانی در خداوند شده و در تمام اعمال و مناسک، حال فقر و ذلّت و عبودیّت را در همهٔ شؤون خود مشاهده نماید. اعمال ظاهری حجّ تنها در صورتی که محصّل این غرض باشد مطلوب و دارای ارج است و الّا بهره‌ای را عائد حاجی نمی‌کند.

سالک باید در تمام احوال حجّ نظرش به خداوند متعال بوده و با شوق و محبّت وی قدم‌به‌قدم اعمال را طیّ نماید و چون عاشق سرگردان از مکّه به عرفات و از عرفات به مشعر و منی رود و در نهایت در مکّهٔ مکرّمه در حرم امن الهی آرام بگیرد.

دل بی تو تمنّا نکند کوی منا را
زیرا که صفایی نبود بی تو صفا را
ای دوست مرانم ز در خویش، خدا را
کز پیش نرانند شهان خیل گدا را
از دست مده باده که این صیقل ارواح
بزداید از آیینهٔ دل زنگ ریا را
زاهد تو و ربِّ أرِنی؟! این چه تمنّاست؟
با دیدهٔ خودبین نتوان دید خدا را
هرگز نبری راه به سرمنزل «الّا»
تا مرحله پیما نشوی وادی «لا» را
آتش به جهانی زند، ار سوخته جانی
بر دامن معبود زند دست دعا را
طوفان بلا آمد و بگرفت در و دشت
چون نوح برافراشت به حقّ دست دعا را
از درد منالید که مردان ره عشق
با درد بسازند و نخواهند دوا را[1]

حجّ اولیاء و محبّان خدا این طور است وگاهی آنقدر جذبات الهیّه آنها را

۱. *غزلیّات وحدت کرمانشاهی*، منتخبی از أبیات ص ۲۱۹ و ۲۲۰.

فرامی‌گیرد که از خود بی‌خود شده و به واسطهٔ فنای در حضرت حقّ، از عالم طبع منصرف می‌شوند. حال مرحوم حضرت آقای حدّاد رضوان‌الله‌تعالی‌علیه در سفری که به حجّ مشرّف شده بودند همینطور بوده است؛ مرحوم علّامهٔ والد از ایشان سؤال کرده بودند: شما که در این حالات جذبه و عشق سوزان الهی هستید و در بسیاری اوقات از خود بی‌خود شده و ضروریّات از خاطرتان می‌رود، هنگام طواف و سعی چطور متوجّه می‌شدید که چگونه باید اعمال را انجام دهید و چطور هفت شوط را کامل انجام دادید؟ آیا شمارش میکردید؟

فرمودند: خیر شمارش نمی‌کنم، نمی‌توانم شمارش کنم، وقتی هفت شوط تمام می‌شد قلباً آگاه می‌شدم و به دلم می‌آمد و برایم معلوم می‌شد، کیفیّت انجام أعمال هم همینطور بود و خودبخود متوجّه می‌شدم که چگونه عمل را انجام دهم.[۱]

این مطلب، امر ساده و کمی نیست؛ یعنی حجّ ایشان همه‌اش روح و معنی بوده و اصلاً نمی‌توانسته‌اند به ظواهر توجّه کنند و به قدری مستغرق در جلوات جمال و جلال پروردگارند که نمی‌توانند تنزّل کنند، لذا در اینگونه حالات به مقتضای: **مَن کانَ لِلّهِ، کانَ اللهُ لَهُ**،[۲] خداوند خود متکفّل امر بندهٔ خود بوده و او را به أحسن وجه تدبیر و اداره میفرماید.

حال حضرت والد قدّس‌الله‌نفسه نیز در برخی از سفرهای حجّ همینطور بود. بخاطر دارم در یکی از سفرها که در خدمت ایشان بودم در عرفات حال بسیار عجیبی داشتند و غرق در توحید بودند و در همین حال به دامنهٔ کوه رفته و دعای عرفهٔ امام حسین علیه‌السّلام را من البدء إلی الختم قرائت فرمودند.

---

۱. رجوع شود به: *روح مجرّد*، ص ۱۴۱ و ۱۴۲.

۲. *کشف‌الأسرار*، ج ۱، ص ۳۷۱ و ۵۶۳.

حضرت مولی الموالی أمیرالمؤمنین علیه‌الصّلوة‌والسّلام دربارهٔ سرّ تشریع حجّ و اعمال آن در *نهج‌البلاغه* میفرمایند:

وَ فَرَضَ عَلَيْكُمْ حَجَّ بَيْتِهِ الْحَرامِ الَّذى جَعَلَهُ قِبْلَةً لِلْأَنام، يَرِدونَهُ وُرودَ الْأَنْعامِ وَ يَأْلَهونَ إلَيْهِ وُلوهَ الْحَمام، وَ جَعَلَهُ سُبْحانَهُ عَلامَةً لِتَواضُعِهِمْ لِعَظَمَتِهِ وَ إذْعانِهِمْ لِعِزَّتِهِ. وَ اخْتارَ مِنْ خَلْقِهِ سُمّاعًا أَجابوا إلَيْهِ دَعْوَتَهُ وَ صَدَّقوا كَلِمَتَهُ وَ وَقَفوا مَواقِفَ أَنْبِيائِهِ وَ تَشَبَّهوا بِمَلَئِكَتِهِ الْمُطيفينَ بِعَرْشِهِ يُحْرِزونَ الْأَرْباحَ فى مَتْجَرِ عِبادَتِهِ وَ يَتَبادَرونَ عِنْدَهُ مَوْعِدَ مَغْفِرَتِهِ.

جَعَلَهُ سُبْحانَهُ وَ تَعالَى لِلْإسْلامِ عَلَمًا وَ لِلْعائِذينَ حَرَمًا، فَرَضَ حَقَّهُ وَ أَوْجَبَ حَجَّهُ وَ كَتَبَ عَلَيْكُمْ وِفادَتَهُ؛ فَقالَ سُبْحانَهُ: وَ لِلَّهِ عَلَى ٱلنَّاسِ حِجُّ ٱلْبَيْتِ مَنِ ٱسْتَطاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وَ مَن كَفَرَ فَإِنَّ ٱللَّهَ غَنِىٌّ عَنِ ٱلْعَـٰلَمِينَ.[1]

«خداوند حجّ خانهٔ محترم خود را که قبلهٔ مردم گردانید بر شما واجب نمود، حجّ‌گزاران با عشق فراوان مانند چهارپایان تشنه بدان وارد می‌شوند و همچون اشتیاق کبوتران به جائی که آب و دانه می‌خورند بدان پناه می‌برند. خداوند سبحان آن خانه را علامت تواضع مردم و عظمت خود و اعتراف آنان به این عظمت قرار داد.

و از میان مردم شنوندگانی را برگزید که دعوت او را اجابت و سخن و فرمان او را تصدیق کردند و در مواقف انبیا ایستاده و همچون فرشتگانی که عرش خدا را طواف می‌کنند به گرد کعبه طواف نمودند. ایشان در تجارتگاه عبادت خدا سود فراوان می‌برند و به وعده‌گاه آمرزش خدا می‌شتابند و از هم سبقت می‌گیرند.

خداوند کعبه را نشانه‌ای برای اسلام و حرمی برای پناه‌آورندگان قرار داد،

---

۱. *نهج‌البلاغة*، ص ٤٥.

و ادای حقّ خود را لازم و حجّ خانهٔ خویش را واجب گردانید و انجام این فریضه را مقرّر کرده و فرمود: **وَ لِلَّهِ عَلَى ٱلنَّاسِ حِجُّ ٱلْبَيْتِ مَنِ ٱسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وَ مَن كَفَرَ فَإِنَّ ٱللَهَ غَنِىٌّ عَنِ ٱلْعَـٰلَمِينَ.**»

مرحوم ابن‌میثم بحرانی دربارهٔ سرّ طواف خانهٔ خدا در *شرح نهج البلاغهٔ* خود میگوید:

و أمّا الطّوافُ بِالبَيتِ، فَلِيَستَحضِر فی قَلبِهِ التّعظيمَ و الخَوفَ و الخَشيَةَ و المَحَبَّةَ، و لِيَعلَمْ أنَّهُ بِذلِكَ مُتَشَبِّهٌ بالمَلَـئِكَةِ المُقَرَّبينَ الحافّينَ حَولَ العَرشِ الطّآئِفينَ حَولَهُ. و لاتَظُنَّن أنَّ المَقصودَ طَوافُ جِسمِكَ بِالبَيتِ بَل طَوافُ قَلبِكَ بِذِكرِ رَبِّ البَيتِ حتّى لاتَبتَدِئَ بِالذِّكرِ إلّا مِنهُ و لاتَختِمَ إلّا بِهِ كَما تَبدَأُ بِالبَيتِ و تَختِمُ بِهِ.

و اعلَم أنَّ الطّوافَ المَطلوبَ هُوَ طَوافُ القَلبِ بِحَضرَةِ الرُّبوبِيَّةِ و أنَّ البَيتَ مِثالٌ ظاهرٌ فی عالَمِ الشّهادَةِ لِتِلكَ الحَضرَةِ الَّتی هِیَ عالَمُ الغَيبِ؛ كَما أنَّ الإنسانَ الظّاهِرَ مِثالُ الظّاهِرِ فی عالَمِ الشّهادَةِ لِلإنسانِ الباطِنِ الَّذی لايُشاهَدُ بِالبَصَرِ و هُوَ فی عالَمِ الغَيبِ، و أنَّ عالَمَ المُلكِ و الشّهادَةِ مِرقاةٌ و مَدرَجٌ إلَى عالَمِ الغَيبِ و المَلَكوتِ لِمَن فُتِحَ لَهُ بابُ الرَّحمَةِ و أخَذَتِ العِنايَةُ الإلَهِيَّةُ بِيَدِهِ لِسُلوكِ الصِّراطِ المُستَقيمِ.

و إلَى هَذِهِ المُوازَنَةِ وَقَعَتِ الإشارَةُ الإلَهِيَّةُ بِأنَّ البَيتَ المَعمورَ فی السَّمآءِ بِإزآءِ الكَعبَةِ، و أنَّ طَوافَ المَلَـئِكَةِ بِهِ كَطَوافِ الإنسِ بِهَذا البَيتِ، و لَمّا قَصُرَت مَرتَبَةُ أكثَرِ الخَلقِ عَن مِثلِ ذَلِكَ الطّوافِ أُمِروا بِالتَّشَبُّهِ بِهِم بِحَسَبِ الإمكانِ و وُعِدوا بِأنَّ مَن تَشَبَّهَ بِقَومٍ فَهُوَ مِنهُم. ثُمَّ كَثيرًا ما يَزدادُ ذَلِكَ التَّشبيهُ إلَى أن يَصيرَ فی قُوَّةِ المُشَبَّهِ بِهِ و الَّذی يَبلُغُ تِلكَ المَرتَبَةَ فَهُوَ الَّذی يُقالُ: إنَّ الكَعبَةَ تَزورُهُ و تَطوفُ بِهِ، عَلَى ما رَواه بَعضُ المُكاشِفينَ لِبَعضِ أولِيآءِ اللَهِ.[1]

---

۱. شرح *نهج البلاغة* (ابن‌میثم)، ج ۱، ص ۲۳۰.

«امّـا در حـال طـواف خـانهٔ خـدا، بـاید در قـلبش تـوجّه بـه عـظمت خداوند متعال و خوف و خشیت و محبّت وی را حاضر نموده و بداند که با این طواف، خود را به ملائکهٔ مقرّب الهی که گرداگرد عرش در طواف هستند شبیه نموده است. و مبادا گمان کنی که مقصود، طواف جسم تو حـول کـعبهٔ ظـاهر است، بلکه غرض طواف جان وقلب تو است بایاد صاحب خانه، تا فقط با یاد وی آغاز نمائی و با یاد وی ختم نمائی؛ چنانکه با خانهٔ خدا آغاز و با همان ختم می‌نمائی.

و بدان که طوافی که از تو خواسته شده آنست که قلب به گرد حضرت ربوبیّت طواف نماید و کعبه نمونهٔ آشکاری است در عالم شهادت از حضرت ربوبیّت در عالم غـیب، هـمانطور کـه انسـان ظـاهر در عـالم شـهادت مـثال و نمونه‌ایست از انسان باطن و پنهانی که با چشم دیده نمی‌شود و در عالم غیب است و عالم ملک و شهادت پلّکان و نردبانی است به عالم غیب و ملکوت برای آنکه درِ رحمت برایش گشوده شده و عنایت الهیّه دست او را بـرای پـیمودن صراط مستقیم گرفته باشد.

و به این موازنه و تطابق میان عوالم، دراین روایت اشارهٔ الهیّه فرمود که: بیت‌المعمور در آسمان در برابر کعبه است و طواف ملائکه به آن مانند طواف انسانها به این خانهٔ ظاهر است. و چون رتبهٔ بیشتر خلائق پائین‌تر از آنست که همچون ملائکه به طواف آن خانهٔ باطنی در عالم غیب بپردازند، خداوند ایشان را امر نموده که به قدر امکان، خود را به ملائکهٔ الهی شبیه نموده و با طواف بر گرد این خانهٔ ظاهر با آنها همسان گردند و وعده داده است که هر کس شبیه به گروهی گردد از ایشان محسوب خواهد شد.

و چه بسیار که شباهت برخی به ملائکه شدّت گرفته و به حدّی برسد که مشبّه در قوّت و درجهٔ مشبّه‌به قرار گرفته و هم‌رتبهٔ با ملائکه شود و به طواف

حضرت ربوبی در عالم غیب مشغول گردد. و کسی که به این مرتبه می‌رسد، همان کسی است که درباره‌اش می‌گویند: کعبه به دیدار و زیارت وی می‌رود و گرد وی طواف می‌نماید؛ آنچنانکه بعضی از اهل کشف و شهود دربارهٔ برخی از اولیاء خدا نقل نموده‌اند.»[۱]

مسألهٔ توجّه تامّ به توحید و حضور قلب در حین انجام اعمال آنقدر از دید مرحوم والد رضوان‌الله‌علیه مهمّ بود که در حجّ آن را بر هر چیز دیگری مقدّم می‌دانستند و همه چیز را با آن محک زده و می‌سنجیدند. و اوامری را که در شرع مقدّس نسبت به توجّه به خداوند در حجّ وارد شده است، حاکم و مفسّر برخی از دیگر روایات می‌دانستند، به‌طوریکه دائرهٔ ترخیص برخی از اعمال را بر اساس همین مسأله مشخّص میفرمودند.

یکی از تلامذهٔ ایشان از اهل علم که روحانی کاروان نیز بودند، نقل کردند: در سفر حجّ خدمتشان رسیدم و پرسیدم: ضرورتی که مجوّز آنست که انسان از طواف در میان بیت و مقام ابراهیم علیه‌السّلام عدول کرده و از پشت مقام طواف نماید چه حدّی است؟ فرمودند: در مواردی که فشار جمعیّت آن‌قدر باشد که طواف در بین مقام و بیت مانع از حضور قلب شده و توجّه را از انسان سلب کند.[۲]

---

۱. در *تذکرةالأولیاء* در شرح احوال عارف عالی‌مقام و شیعهٔ خالص حضرت جعفربن‌محمّدالصّادق علیهماالسّلام، بایزید بسطامی آورده است: «گفت: مدّتی گرد خانه طواف می‌کردم، چون به حقّ رسیدم، خانه [را] دیدم که گرد من طواف میکرد.» (*تذکرةالأولیاء*، ص ۱٦٤)

۲. فقهای عظام معمولاً طواف از پشت مقام را در حال ضرورت جائز می‌دانند و مستند ایشان صحیحهٔ حلبی از حضرت امام صادق علیه‌السّلام است: **سَأَلْتُ أَبَاعَبْدِاللَهِ عَلَيهِ‌السّلامُ عَنِ الطّوافِ خَلفَ المَقامِ، قالَ: ما أُحِبُّ ذَلِکَ و ما أَرَى بِهِ بَأْسًا فَلا تَفعَلهُ إلّا أنْ لاتَجِدَ ⇦**

بر همین اساس به عالمان دینی که وظیفهٔ راهنمائی و ارشاد حـجّاج را برعهده دارند سفارش میفرمودند که زائرین را با حقیقت حجّ آشنا نموده، آنها را از طریق قشر و پوستهٔ اعمال به لبّ و مغز آن برسانند و از احتیاطهای بی‌جا و بیان احکام به صورت سخت و طاقت‌فرساکه شیرینی و حلاوت آن اعمال را به تشویش و اضطراب و جدائی از خداوند تبدیل مینماید، برحذر باشند. احتیاط در همه جا مطلوب است، ولی احتیاط در عملی که اساس آن بر توجّه تامّ به خداوند متعال است، اگر منجرّ به غفلت شـود مـنافی روح عـمل و مـخالف احتیاط می‌باشد.

در کتاب شریف روح‌مجرّد از قول مرحوم حدّاد رضـوان‌اللـه‌تعالی‌علیه نقل می‌کنند که خطاب به یکی از محترمین از علماکه به واسطهٔ احتیاط در پاکی و نجسی در حجّ، خاطرشان مشوّش شده بوده میفرمایند:

«آقا جان من! شما چرا دین خدا را عوض می‌کنید؟! چرا شریعت را وارد پیچ و خم می‌نمائید؟! چـرا مـردم را از خـدا مـی‌بُرید و بـه اعـمالشان سـوق میدهید؟! مگر دین رسول الله دین آسان و راحت نیست؟! مگر نفرمود: **بُعِثْتُ عَلَى شَريعَةٍ سَمْحَةٍ سَهْلَةٍ؟!** «من بر شریعت بدون گیر و بند، و شـریعت قـابل إغماض و گذشت، و شریعت آسان مبعوث شده‌ام.» مگر رسول خدا و أئـمّه

⇦ **مِنهُ بُدًّا.** «از خدمت حضرت امام صادق علیه‌السّلام دربارهٔ طواف در پشت مقام پرسیدم، فرمودند: من طواف از پشت مقام را دوست ندارم ولی عیبی هم ندارد. این کار را نکن مگر اینکه چاره‌ای نداشته باشی.»

شاید علّامهٔ والد رضوان‌الله‌علیه، **إلّا أنْلاتَجِدَ مِنهُ بُدًّا** را شامل موارد غـفلت و عـدم حضور قلب نیز دانسته‌اند و البتّه روشن است که این حالت وقتی به وجود می‌آید که مابین مقام و بیت مملوّ از جمعیّت باشد و صفوف طواف‌کنندگان تا پشت مقام متّصل بـوده و طواف از پشت مقام عرفاً مصداق طواف به بیت باشد.

نفرموده‌اند: هر چیز، به هر شکل و صورت و در هر زمان و مکان طاهر است، مگر آنوقت که علم یقینی به نجاست آن پیدا کنی؟!

شما مطلب را واژگون نموده‌اید و میگوئید: همهٔ چیزها نجس است تا ما علم یقینی به طهارت آن پیدا کنیم! چرا دست از سر مردم بر نمیدارید؟! چرا مردم را با پیغمبرشان و با دین سهل و سَمْحه و آسانشان رها نمی‌کنید؟! چرا راه توجّه و انقطاع به خدا را می‌بندید؟! چرا بر روی باب مفتوح قفل میزنید؟!

همهٔ مردم حجّ می‌کنند، باید از میقات که احرام می‌بندند تا وقت تقصیر و قربانی که از احرام بیرون می‌آیند توجّهشان به خدا باشد. غیر از خدا نبینند و نشنوند، و ذهنشان یک لحظه از خدا منقطع نگردد. اعمال و رفتار را نباید به نظر استقلالی نظر کرد. تکالیفی است از طواف و نماز و غیرهما که طبعاً انجام داده می‌شود؛ و در تمام این اعمال باید منظور خدا باشد، نه عمل. باید فکر و اندیشه به خدا باشد، نه به صحّت و بطلان عمل. این همان مجوسیّت محضه است که خداوند واحد را مختفی نموده و دو خدای عمل خوب و عمل بد را بجای آن نشانده است.

این مردم بدبخت را شما از میقات تا خروج از احرام از خدا جدا می‌کنید! از وقت احرام در تشویش می‌اندازید که مبادا ترشّحی به بدنم، به احرامم برسد. مبادا شانه‌ام از خانه منحرف شود. مبادا در حال طواف از مطاف بیرون آیم. مبادا نمازم باطل باشد. مبادا طواف نساءَم باطل آید و تا آخر عمر زن بر خانه‌ام حرام باشد.

هیچیک از اینها در شریعت نیامده است. همین نماز معمولی که خود مردم میخوانند درست است. طوافشان درست است. شما آنها را باطل می‌کنید و مُهر بطلان به آنها میزنید! و ترشّح همین آبهای مشکوک را نجس دانسته‌اید!

و در این‌صورت، حجّ مردم به کلّی ضایع شده است؛ یعنی حاجی که باید

از میقات تا پایان عمل همه‌اش با خدا باشد، و با تقصیر و حَلْق از انقطاع به خدا و احرام با خدا بیرون آید؛ از ابتدای احرام از خدا منصرف می‌شود، و این انصراف و تشویش و تزلزل برای او باقی می‌ماند تا آخر عمل؛ وقتی از عمل فارغ شد، اینجا نفس راحتی می‌کشد و خدا را می‌یابد.

تمام احتیاطهائی که در این موارد انجام داده می‌شود و مستلزم توجّه به نفسِ عمل و غفلت از خداست، همه‌اش غلط است.

در شریعت رسول الله و در زمان رسول الله کجا اینگونه احتیاط کاریهای عَسِر و حَرِج آمده است؟ اصل اوّلی عدم عُسْر و عدم حَرَج و عدم ضَرر است. اصل اوّلی ما در قرآن کریم، **وَ تَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا**[1] است. یعنی «یکسره از همه بِبُر و به خداوند روی آور.»

احتیاطی را که مرحوم قاضی قدَّس‌اللّه‌سرّه در ضمن حدیث «عنوان بصری» دستورالعمل همهٔ شاگردهایش قرار داده بود که: **وَ خُذْ بِالاِحْتِياطِ فی جَميعِ ما تَجِدُ إلَيْهِ سَبيلًا**،[2] «و در هر جائی که به سوی احتیاط راه یافتی آنرا پیشهٔ خود سازا!» منظور عملی است که راه انسان را به خدا باز کند، نه آنکه موجب سدّ طریق شود و راه توجّه و ابتهال و حضور قلب را بگیرد. مقصود عملی است که برای مؤمن یقین آورد و وی را در ایمان مستحکم کند، نه آنکه او را متزلزل و مشوّش کند، و بیت‌الله‌الحرام را در نزد او خانهٔ عقوبت مُجَسّم کند و حجّ این خانه را یک عمل جبری اضطراری از ناحیهٔ أهرمن شیطانی برای عقوبت جلوه دهد.»[3]

در یکی از سفرهائی که حقیر خدمت ایشان بودم، از مسجد شجره که به طرف مسجدالحرام به راه افتادیم، لباس إحرام بنده به جهتی نجس شد و حقیر

---

۱. آیهٔ ۸، از سورهٔ ۷۳: المزّمّل؛ **وَ اذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ وَ تَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا**.

۲. *بحارالأنوار*، ج ۱، کتاب العلم، باب ءَاداب طلب العلم و أحکامه، باب ۷، ص۲۲٦.

۳. *روح مجرّد*، ص ۱٤٤ و ۱٤٥.

آنرا شستم، از آنجا که نسبت به طهارت تحفّظ زیادی داشتم از این بابت کمی ناراحت بودم؛ ایشان فرمودند: آقا جان!

در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم
سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور

میفرمودند: اکثر افرادی که حجّ بجا می آورند تماماً متوجّه ظاهر هستند؛ فی المثل تمام توجّهشان به آنست که مبادا جهت شانهٔ آنها کمی منحرف شود، چنین فردی دیگر نمی تواند متوجّه خدا باشد؛ بله در طواف باید شانهٔ چپ بطرف کعبه باشد ولی این امری عرفی است و نباید در آن تدقیق عقلی کرد، اگر کمی زاویهٔ شانه تغییر کرد تا وقتی عرفاً نگویند منحرف شده اشکالی ندارد.[1]

ایشان به مراعات این معنی در جمیع اعمال، در کنار کعبه، عرفات، مشعر، منی، رمی جمرات و سائر اعمال تأکید داشتند و در رفتار خودشان نیز همین جهت مشهود بود و عمل عبادی را به نحوی انجام میدادند که حکمت و جهت تشریع آن ملحوظ باشد.

---

۱. برای وجوب طواف در حالی که شانهٔ چپ به سوی بیت باشد روایتی وارد نشده است و مستند آن سیره است و از سیره جز صدق عرفی چیزی استفاده نمی شود.

صاحب جواهر میفرماید: «و مِنها أن یَطوفَ علی یَسارِه بلا خلافٍ أجِدُه فیه، بَل الإجماعُ بِقسمَیهِ علیه، مُضافًا إلی التّأسّی ... و علی کلِّ حالٍ فلَو جَعلُه عَلی یَمینِه أو استَقبَلَهُ بِوَجهِه أو استَدبَرَه جَهلًا أو سَهوًا أو عَمدًا لَم یَصِحّ عِندَنا.

فما عَن أبی حَنیفةَ مِن أنّه إن جعَله علی یَمینه أعادَه إن أقامَ بِمکّةَ و إلّا جبَره بِدَمٍ، بَل عَن أصحابِ الشّافعیِّ لَم یَرِد عَنهُ نَصٌّ فی استِدبارِه، و الّذی یَجیءُ عَلی مَذهَبِهِ الإجزآءُ، بَل عَنهُم أیضًا فی وَجهِ الإجزآء إن استَقبَلَه أو مَرَّ القَهقَری نَحوَ البابِ، قَولٌ بِغَیرِعِلمٍ. نَعَم لایَقدَحُ فی جَعلِهِ عَلَی الیَسارِ الانحِرافُ إلی جَهَةِ الیَمینِ قَطعًا. و اللَهُ العالِمُ.» (*جواهرالکلام*، ج۱۹، ص ۲۹۱ و ۲۹۲)

در هنگام ذبح به ما که نوجوان بودیم میفرمودند: در مذبح انسان باید نفس خودش را ذبح کند و ذبح گوسفند وگاو و شتر در واقع نمادی از قربانی نفس است، فلذا مستحبّ است که حاجی خودش قربانی را ذبح کند؛ یعنی اگر کسی می تواند، خودش قربانی را ذبح کند و اگر نمی تواند دستش را روی دست ذابح بگذارد و با او همراهی کند.

به همین جهت به ما نیز فرمودند که دستمان را روی دست ذابح بگذاریم و نیّت کنیم که با این کار نفسمان را در راه طاعت الهی ذبح کنیم و ریشهٔ هوای نفس و طاعت غیرخدا را از دلمان کنده و بیرون کنیم.

در تقصیر و رمی جمرات و دیگر اعمال نیز همین حقیقت یعنی توجّه تامّ به توحید باری تعالی در بیان و کردارشان مشهود بود؛ همانطور که از مرحوم حضرت آقای حدّاد نیز نقل فرموده‌اند:

«رَمْی جَمْرهٔ عَقَبه هم بالأخصّ خیلی برای من جالب بود؛ چون در جمرهٔ اولی و جَمرهٔ وُسطی انسان رو به قبله می ایستد و رَمی میکند. یعنی با توجّه و استقبال کعبه، انسان شیطان را میزند و میراند؛ امّا در جَمرهٔ عَقَبه که باید انسان پشت به قبله کند و رَمی نماید، این چه معنی دارد؟! معنی اش عین توحید است. یعنی آن کعبه‌ای را که من تا بحال با این نفس خود بدان توجّه می‌نمودم، آنرا اینک پشت سرگذارده، و با توجّه به اصل توحید که دارای جهت و سمتی نیست، و با نفسی که از آن نفس بیرون آمده و توجّه بدان سو را ندارد میخواهم شیطان را رَمْی کنم. بنابراین حقیقت این رمی نیز عوض می‌شود، و آن رمیی است که از دو رمیِ سابق، پاکتر و زلال‌تر است؛ و شاید سرّ تعدّد رمی‌ها تعدّد حقیقت و واقعیّت آنها باشد نه امر تکراری.»[1]

---

۱. روح مجرّد، ص۱٤٦.

حتّی در هنگام نوشیدن از آب زمزم میفرمودند: **مآءُ زَمْزَمَ لِما شُرِبَ لَهُ.**[۱] آب زمزم زیاد بنوشید و با نیّت و حاجت بنوشید و حاجت خود را عشق و محبّت خدا ومعرفة الله و لقاء الله قرار دهید.

عارف کامل مرحوم آیةالله حاج شیخ محمّد بهاری رضوان‌الله‌تعالی علیه در بیان آداب حجّ میفرمایند:

«چون شروع به طواف نماید هیبت، عظمت و خوف و خشیت و رجاء عفو و رحمت شراشر وجود او را بگیرد؛ اگر جوارح خارجیّه نلرزد اقلّاً دلش بلرزد؛ مثل آن ملائکه که حول عرش دائماً به این نحو طواف میکنند، اگر بخواهد متشبّه به آنها باشد، چنانکه در اخبار است، باید ملتفت باشد که طواف منحصر به طواف جسمانی نیست بلکه یک طواف دیگری هم هست که اصل طواف حقیقی اوست و آن طواف قلبش گویند به ذکر ربّ البیت. و اصیل بودن آن برای این‌است‌که اعمال جسمانیّه را امثلهٔ آنها قرار داده‌اند که انسان از اینها پی به آنها ببرد، چنانکه مضمون روایت است.

و ایضاً بداند که همچنانکه بی‌قطع علاقه از اشغال دنیویّه و زن و فرزند و غیره نمیشود به این خانه آمد، آن کعبهٔ حقیقی هم چنانست که عمدهٔ حجب عُلقه است. و در بوسیدن حجر و ملصق به مستجار و استلام حطیم و دامن کعبه را گرفتن باید حال او حال مقصّری باشد که از اذیّت و داغ و کشتن فرارکرده، به خود آن بزرگ ملتجی شده که او از تقصیراتش بگذرد، این است که گاهی دست و پایش را می‌بوسد، گاهی دامن او را میگیرد، گاهی خود را به او می‌چسباند، گاهی مثل سگ تبصبُص میکند، گاهی گریه میکند، و

---

۱. *بحارالأنوار*، ج۹۶، ص۲۴۵؛ «آب زمزم را به هر نیّت و حاجتی بنوشید، آن حاجت برآورده می‌شود.»

گاهی او را به أعزّ اشخاص پیش او قسم میدهد، گاهی تضرّع می‌نماید که بلکه او را از این مهلکه نجات دهد، خصوصاً اگر کسی باشد که انسان بداند غیر از او ملجأ و پناهی نیست؛ ببین تا فرمان استخلاص نگرفته از خدمت او برمیگردد؟»[1]

چقدر عالی و راقی ابن‌فارض مصری سروده است که:

أدِرْ ذِکرَ مَن أهوَی و لَو بِمَلامِ
فَإنَّ أحادیثَ الحَبیبِ مُدامی (۱)
لِیَشهَدَ سَمْعی مَن أُحِبُّ وَ إنْ نَأَی
بِطَیفِ مَلامٍ لا بِطَیفِ مَنامِ (۲)
فَلی ذِکرُها یَحْلو عَلَی کُلِّ صیغَةٍ
و إنْ مَزَجوهُ عُذِّلی بِخِصامِ (۳)
کأنَّ عَذولی بِالوِصالِ مُبَشِّری
و إنْ کُنتُ لَم‌أطْمَع بِرَدِّ سَلامِ (٤)
بِروحِیَ مَن أتْلَفتُ روحی بِحُبِّها
فَحانَ حِمامی قَبلَ یَومِ حِمامی (٥)
و مِن أجْلِها طابَ افْتِضاحی و لَذَّ لی
اطِّراحی و ذُلّی بَعدَ عِزِّ مَقامی (٦)
و فیها حَلا لی بَعدَ نُسْکی تَهَتُّکی
و خَلْعُ عِذاری و ارْتِکابُ أثامی (۷)
أُصَلّی فَأشْدو حینَ أتْلو بِذِکرِها
و أطْرَبُ فی المِحرابِ و هْیَ إمامی (۸)

---

۱. *تذکرة‌المتّقین*، ص ۹۰ و ۹۱.

و بِـــالحَجِّ إنْ أحْـــرَمتُ لَـــبَّیْتُ بِـاسْمِها
و عَـنْها أرَی الإمْسـاکَ فِطرَ صیامی (۹)
و شَـــأْنی بِشَـأْنی مُـعرِبٌ، و بِـما جَـرَی
جَـرَی، و انْـتِحابی مُـعرِبٌ بِـهُیامی (۱۰)[1]

«۱. گفتگوی از آنکه من هوای او دارم را همچون کاسهٔ شراب در میان جالسین دور بگردان، گرچه آن گفتار از روی سرزنش و توبیخ و ملامت من در عشق به او باشد، به علّت اینکه سخنهایی که دربارهٔ محبوب میرود، شرابی است که بر جانم می‌ریزد و مرا از حال می‌برد.

۲. و این دَوَران ذکر محبوب برای اینست که گوش من حضور یابد با آن محبوب، هر چند که در طیف ملامت از من دور است ولی در طیف خواب از من دور نیست. (بلکه در خواب و رؤیا به دیدنم می‌آید.)

۳. بنابراین، یاد و ذکر وی در هر عبارت و در هر قالبی شیرین است، و اگرچه سرزنش کنندگان من آنرا با دشمنی آمیخته‌اند.

٤. گویا سرزنش کنندهٔ من، با سرزنش خود مرا به وصال او بشارت میدهد، و اگرچه حال من اینطور است که امید ردّ سلام او را هم ندارم.

۵. روحم فدای آن کسی شود که من در محبّت او روحم را تلف کرده‌ام؛ پس قبل از روز مرگ معهود من اینک مرگ من فرا رسیده است.

٦. به خاطر خرسندی او، رسوایی برای من گواراست، و دورکردن و ذلّت‌بخشیدن پس از عزّتِ مقام و شوکت برای من لذیذ است.

۷. و دربارهٔ او بر من گواراست که پس از نُسُک و عبادتم، دست به شرّ برآورم و بی‌باکانه لاابالی شوم و عنان خود را بگسلم و مرتکب گناهان گردم.

---

۱. *دیوان ابن‌الفارض*، ص ۱۰۱.

۸. نماز میخوانم و چون ذکر او را می‌نمایم به ترنّم در می‌آیم و در محراب عبادت به وَجد و طَرَب می‌آیم؛ و اوست که إمام من است.

۹. و چون در حجّ بیت‌الله بخواهم إحرام ببندم، به نام او لبّیک میگویم. و در روزه‌ای که میگیرم، شکستن آن روزه را دست برداشتن از او و از یاد او میدانم.

۱۰. و جریان اشک در چشم من از حال من پرده برمیدارد و بر آنچه بر من جاری می‌شود آن اشک سرازیر میگردد. وگریهٔ شدید توأم با آه جانگداز من، از عشق عمیقی که مرا به جنون کشانیده است حکایت می‌نماید.»[1]

بسیار مقیّد بودند که فرزندان خود را در کودکی و جوانی به سفر حجّ ببرند و اگر نشد لأقلّ توفیق عمره را از دست ندهند و بر همین اساس همهٔ پسرانشان را در اوان سنّ بلوغ به هر شکل که بود به حجّ بردند. درکتاب شریف روح‌مجرّد در این‌باره میفرمایند:

«و از جمله أدلّهٔ شرعی، حجّ کودکان و استحباب شرعی آن است که یقیناً از باب صِرف عمل تعبّدی و شباهت به حجّاج نیست. مستحبّ است به اطفال گرچه طفل یکروزه باشد إحرام بپوشانند، و ولیّ او نیّت کند و او را طواف دهد و بجای او نماز بخواند و با خود به عرفات و مشعر و مِنی برند و قربانی کنند و تمام مناسک را انجام دهند؛ برای اینکه روح طفل و نفس مستعدّهٔ او حقیقةً حجّ میکند و لبّیک میگوید و به فوز و درجات شخص مُحرِم و حجّ‌کرده میرسد، یعنی در نفس او همان آثار حجّ شخص حاجی بالاستعداد و بالقوّه موجود می‌شود، گرچه حساب حِجّةالإسلام و وظیفهٔ حجّ واجب امری است جدا. و مستحبّ است که ایضاً طفل را به عمره برند و عمرهٔ مفرده بدین ترتیب بجای آورد و معتمر گردد.

---

۱. روح‌مجرّد، ص ٦٥٥ و ٦٥٦.

و ایضاً جمیع واجبات را اگر طفل بجا آورد و مستحبّات را اتیان نماید، آثار وجودی آن عمل به جان او میرسد؛ گرچه الزام و تکلیف برداشته شده است، امّا اصل اثر باقی است. لهذا فقهاء ما رضوانُالله‌علیهم فرموده‌اند: هر عمل واجب برای مکلّفین، برای صِغار غیرمکلّف، عنوان عمل مستحب را دارد؛ و هر عمل حرام برای مکلّفین، برای آنها عنوان عمل مکروه را دارد. و عبادات آنان حقیقی است، نه عبادت تمرینی.»[۱]

و نیز در شرح اوّلین سفری که حقیر و أخوی در خدمتشان به حجّ و سپس به زیارت عتبات عالیات مشرّف شدیم میفرمایند:

«این تشرّف به عتبات مبارکات پس از حجّ، برای بنده‌زادگان بسیار عجیب و مؤثّر شد. زیرا اوّلاً بعد از حجّ صورت گرفت و دو نوباوهٔ خردسال طلبهٔ علوم دینیّه که زیارت و مشاهدهٔ آن أماکن متبرّکه را نموده بودند و بدان أعمال زیبا و دلنشین مناسک حجّ مشغول و خاطره‌هایش پیوسته در ذهنشان دور میزد، اینک به زیارت مراقد مطهّرهٔ امامان علیهم‌السّلام توفیق یافته و میزبانشان در کربلا و سائر أماکن، ولیّ خدایی همچون حضرت حاج سیّد هاشم بود، لهذا بسیار شیرین و دلنشین واقع شد.

اصولاً بنده معتقدم که: باید فرزندان را به هر طریق که امکان دارد در أوان سنّ بلوغ به حجّ برد تا روح پاک و نفس غیرآلودهٔ ایشان آن حقائق را در خود بگیرد و چون مغناطیس جذب نماید، و از این سال تا آخر عمر پیوسته ذهنشان روی آن مطالب کار کند و رفته‌رفته آن مأخوذات را آفتابی کند و به فعلیّت برساند؛ گرچه مستلزم زحمتی باشد و یا مستلزم فروش بعضی از أثاثیّه و متاع‌البیت باشد. اینها ابداً اهمّیّتی ندارد؛ سپس بدست بیاید یا نیاید مهمّ نیست.

---

۱. روح مجرّد، ص ۹۸.

مهمّ زیارت این نفوس قابله و مستعدّه و به گناه و کثرات آلوده نشده است که موجب تثبیت ایمان و طهارت و تقوی تا آخر عمرشان میگردد.

و انسان نباید منتظر وجوب شرعی باشد که امروزه بعد اللتیّا و الّتی در اواسط عمر و یا در قدیم‌الایّام غالباً در اواخر عمر صورت میگرفت؛ و در آن صورت استفادهٔ نفس انسانی از حجّ و آثار پدید آمده از آن، همان بقیّهٔ عمر او می‌باشد که چه‌بسا بسیار اندک بوده است. امّا در سنّ بلوغ، آثار حجّ از اوّلین منزل تکلیف و تشرّف به خطاب ربوبی، تا آخر عمر خواهد بود. ولهذا دائماً و پیوسته و بطور مداوم روح را نشاط می‌بخشد و جان را به ایمان و ایقان زنده نگه میدارد.

گرچه خود حقیر تا سنّ سی وسه سالگی برایم این توفیق حاصل نشد، امّا برای این دو فرزند، و دو پسر دیگر نیز سعی شد در اوّلین وهلهٔ امکان پس از بلوغ صورت گیرد.»[1]

سیره و روش ایشان این طور بود که در مدینه ملبّس به لباس اهل علم بودند ولی در مکّه پیراهن سفید بلندی می‌پوشیدند و شب کلاه بر سر می‌گذاشتند و میفرمودند: مکّه شهر توحید است و خداوند دوست دارد که در مکّه همه یک شکل و یکسان بوده و تفاضلی نباشد.[2]

---

۱. *روح مجرّد*، ص ۴۹۹ و ۵۰۰.

۲. برخی از روایات نیز به این معنی که در مکّه نباید تمایز و تفاضل در زیّ ظاهری و لباس وجود داشته باشد، إشعار دارد. از جمله در *وسآئل‌الشّیعة* از برقی به سند صحیح از حضرت امام صادق علیه‌السّلام روایت میکند که فرمودند: **انظُروا إذا هَبَطَ الرّجُلُ مِنکُمْ وادِیَ مکّةَ فَالبَسوا خُلْقانَ ثِیابِکُم أوْ سَمَلَ ثِیابِکُم؛ فَإنَّهُ لَم یَهبِطْ وادِیَ مکّةَ أحَدٌ لَیسَ فی قَلبِهِ مِنَ الکِبْرِ إلّا غُفِرَ لَهُ.** «دقّت کنید، وقتی یکی از شما به وادی مکّه نزول می‌کند، لباس‌های کهنه‌تان را بپوشید؛ زیرا هیچ‌کس در حالیکه در قلبش تکبّری نباشد به وادی مکّه نازل نمی‌شود مگر آنکه گناهانش بخشیده می‌شود.» (*وسآئل‌الشّیعة*، ج ۱۳، ص ۲۰۳) ⇦

در حجّ تمتّع پس از عمرهٔ تمتّع که تقصیر میکردند و از احرام خارج می‌شدند، طبق سنّت تا زمان حجّ لباس احرام را به تن داشتند و همه جا با همان لباس بودند.

و در مدّت اقامت در مکّه تا می‌توانستند طواف میکردند و بعد از هر هفت شوط هر جای مسجد که مقدور بود، نماز طواف را بجا آورده و دوباره مشغول طواف می‌شدند و در صورت امکان طواف‌های مستحب را هم بین مقام و کعبه انجام می دادند.

در میان طوافها هرگاه خسته می‌شدند می‌نشستند و حتّی‌المقدور مقابل مستجار را برای جلوس انتخاب می‌نمودند، آنگاه یا مشغول به عبادت شده یا به کعبه نگاه میکردند. به ما نیز می‌فرمودند: هر وقت خسته شدید بنشینید و به کعبه نگاه کنید که: **النَّظَرُ إلَی‌الکَعبَةِ عِبادَةٌ.**[1] «نظر به کعبه عبادت است.» و میفرمودند: هرگاه به کعبه نگاه می‌کنید متوجّه توحید و عظمت خدا باشید و تا می‌توانید در بحر توحید فرو بروید.

⇦ از برخی از روایات نیز استفاده می‌شود که تساوی همهٔ مردم در مکّهٔ مکرّمه مطلوب است. در *مناقب* در احوال حضرت موسی‌بن‌جعفر علیه‌السّلام آورده است که: هارون‌الرّشید حجّ بجا آورد و خواست که کعبهٔ معظّمه را طواف کند. به خاطر وی مردم را از طواف منع کردند تا او به تنهایی طواف نماید، ناگهان اعرابی‌ای وارد مطاف شد و همراه با هارون‌الرّشید مشغول طواف گردید. دربانان و حاجبان به او گفتند: از مقابل روی خلیفه دور شو. اعرابی جواب داد: **إنَّ اللَهَ ساوَی بَینَ النّاسِ فی هَذا المَوضِعِ، فَقالَ: سَوَآءً ٱلْعَٰكِفُ فِيهِ وَ ٱلْبَادِ.** «اینجا مکانی است که خداوند مردم را در آن مساوی قرار داده و فرموده است که: مقیم و مسافر در مسجدالحرام یکسانند.»

تا می‌رسد به اینجا که میگوید: از اسم آن اعرابی سؤال کردند، **فَإذا هُوَ موسَی‌بنُ‌جَعفَرِ‌بنِ‌مُحَمَّدٍ عَلَیهِمُ‌السَّلامُ.** (*مناقب*، ج ٤، ص ٣١٢ تا ٣١٤)

۱. *وسائل‌الشّیعة*، ج ۱۳، باب استحباب إکثار النّظر إلی الکعبة، ص ۲۶۲.

در *وسائل الشّیعة* به سند صحیح از حضرت امام صادق علیه‌السّلام روایت می‌کند:

إنَّ اللهَ تَبارَكَ وَ تَعالَى جَعَلَ حَوْلَ الْكَعْبَةِ عِشْرينَ وَ مِائَةَ رَحْمَةٍ: مِنْها سِتّونَ لِلطّآئِفينَ وَ أَرْبَعونَ لِلْمُصَلّينَ وَ عِشْرونَ لِلنّاظِرينَ.[1] «خداوند تبارک و تعالی در اطراف کعبه صد وبیست رحمت قرار داده است که شصت عدد از آن برای طواف‌کنندگان و چهل عدد برای نمازگزاران و بیست عدد آن برای نظرکنندگان به کعبه است.»

در عمره از مسجد شجره محرم شده و مناسک را به جا می‌آوردند و در مدّت اقامت در مکّه دیگر از حرم خارج نمی‌شدند و هیچ‌گاه ندیدیم که به مسجد تنعیم بروند و دوباره محرم شده و عمرهٔ مجدّد بجا آوردند؛ زیرا هم نظر مبارکشان بر آن بود که بین دو عمره باید یک ماه فاصله باشد، و هم میفرمودند: انسان وقتی وارد حرم می‌شود میهمان خداوند است و محرم‌شدن برای اذن ورودگرفتن و به ضیافت وارد شدن است و خلاف ادب است که میهمان وقتی برای ورود اذن گرفت و وارد شد و در حرم آرمید، دوباره بیرون رود و باز برگردد.

سنّت رسول خدا و أئمّه علیهم‌السّلام بر تکرار عمره نبوده است و ایشان که بهتر از هر کسی بر طریق عبودیّت واقف بودند، وقتی در حرم داخل می‌شدند، بجای تکرار عمره، بر طواف مداومت می‌نمودند.[2] اگر کسی هم

---

۱. همان‌مصدر، ص۲۶۳.

۲. تحریض بر انجام طواف به هر مقدارکه زائر تمکّن دارد، از مسلّمات فقه و حدیث امامیّه است. از حضرت رسول اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم روایت شده است که فرمودند: **اسْتَكْثِروا مِنَ الطَّوافِ فَإنَّهُ أَقَلُّ شَیْءٍ یوجَدُ فی صَحآئِفِكُمْ یَوْمَ الْقِیامَةِ.** (*عوالی‌اللئالی‌العزیزیّة فی‌الأحادیث‌الدّینیّة*، ج۳، ص۱۶۵ و ۱۶۶)

همچنین معاویةبن‌عمّار از حضرت امام صادق علیه‌السّلام روایت میکند که: **قالَ:** ⇦

متمایل است که برای درگذشتگان و دوستان کاری بکند، به نیابت ایشان طواف کند و ثوابش را برای ایشان قرار دهد.

هیچگاه اوقات خود را صرف خرید سوغاتی در بازارهای مکّه و مدینه نمی‌کردند، ولی از آنجا که سوغاتی‌آوردن از حجّ مستحبّ است، شب آخر که همهٔ کارها تمام می‌شد میفرمودند: مختصری سوغاتی مثل تسبیح و امثال آن تهیّه کنیم.

نسبت به غار حراء عنایت خاصّی داشتند و آنرا مکانی بسیار با عظمت دانسته و به زیارت آن میرفتند. میفرمودند: پیغمبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم چه خلوتهائی در این غار با خداوند علیّ أعلی داشته‌اند! و چقدر نفس آن حضرت عظمت دارد که با وجود آنکه هزار و چهارصد سال گذشته است و نفوس مختلف به این مکان تردّد کرده‌اند باز هم آثار نورانیّت نفس مطهّر آن حضرت و عبادات و واردات ایشان در این مکان منعکس بوده و همچون آب دریا که هیچ آلودگی نمی‌پذیرد، هیچ اثری و کدورتی از رفت‌وآمدها در آن دیده نمی‌شود.

از خاطرات شیرین و گرانقدر سفرهای ایشان به حرمین شریفین بحثهائی بود که با علما و عوامّ اهل تسنّن می‌نمودند و جوابهای دندان‌شکن و متقنی که میدادند. ایشان گاهی خودشان برای هدایت اشخاص بحث را آغاز میکردند و

⇦ **يُسْتَحَبُّ أَنْ تَطوفَ ثَلاثَمِائَةٍ وَ سِتّينَ أُسْبوعًا عَدَدَ أَيّامِ السَّنَةِ، فَإنْ لَمْ تَسْتَطِعْ فَثَلاثَمِائَةٍ وَ سِتّينَ شَوْطًا، فَإنْ لَمْ تَسْتَطِعْ فَمَا قَدَرْتَ عَلَيْهِ مِنَ الطَّوافِ.** (*الکافی*، ج ٤، ص ٤٢٩، ح ١٤)

و نیز ابوالفرج میگوید: **سَأَلَ أبانٌ أَبَا عَبْدِ اللَهِ عَلَيْهِالسَّلامُ: أَكانَ لِرَسولِ اللَهِ صَلَّىاللَهُعَلَيْهِوَءَالِهِوَسَلَّمَ طَوافٌ يُعْرَفُ بِهِ؟ فَقَالَ: كَانَ رَسولُ اللَهِ صَلَّىاللَهُعَلَيْهِوَءَالِهِوَسَلَّمَ يَطوفُ بِاللَيْلِ وَ النَّهارِ عَشَرَةَ أَسابيعَ: ثَلاثَةً أَوَّلَ اللَيْلِ وَ ثَلاثَةً ءَاخِرَ اللَيْلِ وَ اثْنَيْنِ إذا أَصْبَحَ وَ اثْنَيْنِ بَعْدَ الظُّهْرِ وَ كان فيما بَيْنَ ذَلِكَ راحَتُهُ.** (همان مصدر، ص ٤٢٨، ح ٥)

گاهی دیگران اشکال نموده و ایشان با قاطعیّت جواب می‌دادند. برخی از افراد گرچه مجاب می‌شدند ولی باز هم تسلیم حقّ نمی‌گشتند، ولی برخی که سلیم‌النّفس بودند در مقابل این بحث‌ها تسلیم شده و حقّ را می‌پذیرفتند و بعضی نیز شیفتهٔ اخلاق و ادب و علمیّت و چهرهٔ نورانی و باابّهت ایشان شده، متحوّل گشته و طرح دوستی و رفاقت می‌ریختند.

نمونه‌های متعدّدی از این بحثها را در دورهٔ علوم و معارف اسلام آورده‌اند که از باب تیمّن و تبرّک و اشاره به حقّانیّت مکتب تشیّع و زنده‌شدن یاد والد معظّم و غیرت دینیشان دو مورد در اینجا نقل می‌شود:

در جلد پنجم کتاب شریف *امام‌شناسی* در ضمن بحث از عقائد منحطّ و سخیف وهّابیّت میفرمایند:

«باری درست به خاطر دارم در سنهٔ ۱۳۹۰ هجریّه قمریّه که برای بار دوّم به بیت‌الله‌الحرام با دو نفر از پسران خود به جهت أداء مناسک حجّ مشرّف شده بودم، صبحگاهی پس از چند طواف مستحبّی، در گوشه‌ای از مسجدالحرام نشستیم و به تماشا و زیارت بیت و کیفیّت طواف مردم مشغول بودیم.

در این حال یکی از علماء سنّی‌مذهب آمده و با ما معانقه نمود و پهلوی ما نشست. و می‌گفت: من از اهل سوریا و از شهر حَلَب هستم و اسم من «عُمَرْ عادِلْ مَلَاحِفْجی» است. و ما با او گرم تکلّم و صحبت شدیم.

در این حال به مناسبت آشنایی با او، یکی دیگر از علمای عامّه که می‌گفت: از أئمّهٔ جماعت مدینه است آمد و سلام کرد و روبروی من نشست، و بعد کم‌کم جماعت کثیری از اهل تسنّن آمدند و همه پهلوی ما نشستند و تقریباً مجلسی تشکیل شد.

در این هنگام، من از مُتعهٔ حجّ از آنها پرسیدم! گفتند: ما تا حجّ را بجای نیاوریم تمتّع نمی‌کنیم!

گفتم: می دانیم که رسول‌الله در حِجَّةالوداع در بالای کوه صفا، برای مردم إعلان کرد که: از حالا تا روز قیامت، حجّ تبدیل به حجّ تمتّع شده است، برای کسانی که خانه و منزلشان در نزدیکی مسجدالحرام نیست. بدین معنی کـه از میقات که احرام می بندند، باید به قصد عُمره باشد، و پس از واردشدن در مکّه و أداء مناسک عمره، مُحِلّ شوند؛ و می توانند در این صورت با زنان تمتّع کنند. و در مکّه می مانند تا برای أداء مناسک حجّ و وقوف به عرفات و مشعر، از خود مکّه مُحرِم می شوند و حجّ را بجای می آورند.

و به پیغمبر اعتراض کردند که: چگـونه؟! مـا بـرای أدای مـناسک حـجّ آمده‌ایم، و اینک در زیر درخت أراک جوانهای ما بنشینند و از موهای سرشان قطرات آب غُسل جنابت بچکد؟!

رسول‌الله فرمود: من از جانب خودم نگفتم؛ اینک جبرائیل است که آمده و این حکم را آورده است! و در این‌حال **شَبَّکَ أَصابِعَهُ** «انگشت‌های دو دست را رسول خدا در هم فرو برد» و فرمود: از حال تا روز قیامت اینطور حجّ و عمره در هم داخل شدند و عمل واحدی گردیدند. و بنابراین هر کس از راه دور می آید، باید عمره و حجّ را با هم انجام دهد و بین آن دو عمل مُحلّ گردد؛ این است حکم خدا.

گفتند: بلی همینطور است، ولی عُمر بنابر مصالحی این را تغییر داد؛ یعنی مُتعه را برداشت و دستور داد هر کس از میقات إحرام می بندد، به قصد حـجّ باشد. و بنابراین تا آخرین عمل حجّ، حقّ تمتّع و آمیزش با زنان را کسی ندارد.

گفتم: بگذریم از این که عمر این عمل را از روی مصلحتی طبق اندیشهٔ خود انجام داد، فعلاً در این بحث وارد نمی شویم، ولی می خواهم بگویم: آیا عمل عمر حجّت است؟ و ما تا روز قیامت باید از او پیروی کنیم؟!

عمر که مسلّماً پیامبر نبوده است و بر او وحی نازل نمی شده است. مـا

چگونه کلام پیغمبر رسول‌الله که بر او از جانب خدا وحی نازل می‌شده و جبرائیل به محضرش می‌رسیده است، کنار بگذاریم و به گفتار عمر عمل کنیم؟

عمر در زمان خود برای مردم خود گفتاری را گفت؛ آن گفتار به ما چه مربوط است؟!

آیا گفتار عمر بر گفتار رسول‌الله و جبرائیل و آیهٔ قرآن مقدّم است؟! آیا عمر در حجّیّت گفتار با رسول‌الله شریک است، که در صورت معارضه بین دو گفتار، کلام او را مثلاً مقدّم بداریم؟ یا آنکه گفتار او ناسخ کلام رسول الله است؟ و بالأخره تا یکی از این امور متحقّق نگردد و به اثبات نرسد، ما که نمی‌توانیم روی اندیشهٔ شخصی و ذوق نفسانی، از حجّیّت کلام رسول خدا رفع ید کنیم!

در اینجا این دو عالم سنّی سکوت اختیار کردند و هیچ پاسخی ندادند. مدّتی به سکوت محض مجلس مبدّل شد. در این حال من روکردم به شیخ عمر عادل که از أهل حلَب بود و بسیار چهرهٔ زیبائی داشت، و معلوم بود که سخنان مرا پذیرفته است و گفتم: شما چرا به اینها نمی‌گوئید: دست از مزاحمت زوّار بردارند؟!

در دور قبر رسول‌الله، شُرطه گماشته‌اند، کسی قبر مطهّر را نبوسد؛ این چه کاری است؟ زوّار از راه دور از نقاط مختلف دنیا با اشتیاق، در تمام مدّت حیاتشان چه‌بسا یکبار مشرّف می‌شوند و می‌خواهند اظهار محبّت کنند، رسول‌الله را ببوسند؛ دستشان از آن حضرت کوتاه است؛ درِ حرم را می‌بوسند ضریح را می‌بوسند، گریه می‌کنند، یک دنیا عواطف دارند.

همین‌که می‌خواهند ببوسند، ناگهان شرطه با شلّاق بر سر آنها می‌زند: ای مشرک نبوس! این ضریح از آهن است؛ آهن بوسیدن ندارد! بوسیدن آهن شرک است. و آمران به معروف هم تأیید می‌کنند و می‌گویند: این اعمال شرک است.

زوّار بیچاره حالشان گرفته شده، مثل چوب خشک متحیّر در گوشه‌ای

می‌ایستند و با خود می‌گویند: این دیگرچه داستانی است؟! این چه شرکی است؟!

شما را به صاحب این بیت سوگند! آیا زوّار، آهن و فولاد را می‌بوسند، یا بدن رسول‌الله، یا نفس رسول الله را؟! آنها چدن و چوب را می‌بوسند، یا روح مقدّس حضرت صدّیقه را؟! آیا شما در وجدان خود نمی‌یابید که دست پدر و مادر و استاد و معلّم و مربّی روحانی را می‌بوسید؟ آیا احترام به نفس او می‌گذارید، یا صرفاً نظر به قطعهٔ گوشت دارید؟!

مگر أشعار قَیس بن مُلَوَّح عامریّ را نخوانده‌اید، که دربارهٔ معشوقهٔ خود لَیْلی عامِریّ می‌گوید:

أمُـرُّ عَـلَی جـدارِ دِیـارِ لَـیْلَی أُقَـبِّلُ ذا الدِّیـارَ و ذَا الْـجِدارا
و ما حُبُّ الدِّیارِ شَغَفْنَ قَـلْبِی و لکِنْ حُبُّ مَنْ سَکَنَ الدِّیـارا

«من عبور می‌کنم و می‌گذرم بر دیوار شهر لیلی و آن شهر را می‌بوسم و آن دیوار را می‌بوسم.

و این طور نیست که دل من از محبّت شهر و دیار آکنده باشد، ولیکن دل من سرشار از محبّت آن کسی است که در شهر سکونت گزیده است.»

شیخ عمر عادل در اینحال با کمال ناراحتی و عصبانیّت رو به من کرد و گفت: یا سَیِّد! و اللَهِ هُم مُشرِکون، هُم مُشرِکون! «سوگند به خدا که خود این وهّابیها مشرک هستند» آنگاه گفت:

من امروز صبح پس از انجام فریضهٔ صبح و طواف، دیدم جماعتی از ایرانیان ایستاده‌اند و یک نفر برای آنها دعا میکند و آنها هم دعا را با او می‌خوانند.

آن دعا خواننده می‌گفت: **إلَهی بِحَقِّ فاطِمَةَ وَ أَبیهَا وَ بَعْلِها وَ بَنیها وَ السِّرِّ الْمُسْتَودَعِ فیها کَذا وَ کَذا.** «خداوندا! به حقّ فاطمه و پدرش و به حقّ شوهرش و

پسرانش و به حقّ سِرّی که در او به ودیعت نهاده شده است، ترا سوگند می دهیم که حاجات ما را برآورده کنی.»

امام جماعت همین مسجد، مسجدالحرام از آنجا می‌گذشت، و به آنها نهیب زد: این شرک است. نگوئید! از فاطمه چیزی خواستن شرک است!

من بسیار ناراحت شدم. جلو رفتم وگفتم: إخْسَأْ! إخْسَأْ! «خفه شو و لال شو، و ساکت شو و بروگم شو!»

و بعد به اوگفتم: از تو سؤالی دارم (و سوگند به خداوند و به این بیت که این مطلب و این سؤال را أبداً در جائی ندیده بودم و در کتابی نخوانده بودم و قبلاً هم به نظر من نیامده بود. و در همان حال گویا بر دل من الهام شد که این طور بگو) و آن سؤال اینست که: میدانی که چون پیراهن یوسف را از مصر آوردند و در کَنعان بر سر یعقوب که کور شده بود انداختند، چشمش باز و بینا شد؟

فَلَمَّآ أَن جَآءَ ٱلْبَشِيرُ أَلْقَىٰهُ عَلَىٰ وَجْهِهِۦ فَٱرْتَدَّ بَصِيرًا.[1] «چون بشیر از مصر آمد و آن پیرهن را بر روی صورت یعقوب انداخت، چشمانش باز شد و بینا شد.»

امام مسجد گفت: بلی می دانم!

گفتم: جنس آن پیرهن از چه بود؟!

گفت: از پنبه و یا کتان!

گفتم: پنبه و کتان چنین أثری دارد که چشمان نابینای یعقوب را بینا کند، امّا فاطمهٔ زهرا که پیغمبر ما او را سیّدهٔ عالمیان خوانده است، چنین أثری ندارد که در نزد خدا شفیع شود و حاجت چند نفر مؤمن را برآورده کند؟!

بعد گفت: یا سَیِّدُا! وَاللهِ خَسَأَ خَسَأَ. «سوگند به خدا که در پاسخ سؤال من

---

۱. قسمتی از آیهٔ ۹۶، از سورهٔ ۱۲: یوسف.

خفه شد و لال شد و مطرود و دور شد.»

و سپس گفت: ما تمام طوائف سنّی‌ها از وهّابی‌ها بیزاریم! آنها آئین و مذهب خاصّی آورده‌اند، بسیار خشک و بی‌محتوا. ما هم از راه دور آمده‌ایم و اشتیاق داریم قبر رسول خدا را ببوسیم، اینها مانع می‌شوند!

و پس از این، ما را به حلَب دعوت کرد، که در آنجا برویم و در منزلش وارد شویم و می‌گفت: ما به اهل بیت عصمت فوق‌العاده محبّت داریم؛ زنان ما تا خواب فاطمهٔ زهراء را نبینند، می‌گویند: أعمال ما قبول نشده است. و مخصوصاً می‌گفت: بیایید و خودتان زنان ما را ببینید! و از آنها گفتگو کنید! من خواهرانی دارم که از محبّت أهل‌بیت دلشان سرشار است.»[1]

و نیز در کتاب شریف *امام‌شناسی* جریان گفتگوی خویش با فردی سنّی در مکّه را اینچنین بیان میدارند:

« درست به خاطر دارم در سنهٔ یکهزار و سیصد و نود و چهار هجریّهٔ قمریّه که سفر سوّم حقیر به بیت‌الله‌الحرام برای حجّ بود و منزل ما در «کُدا» مَسْفَله بود؛ یعنی قسمت پائین و جنوب مکّه؛ روزی با یازده نفر از دوستان طریق که در سفر همراه بودند، برای زیارت قبور أجداد رسول‌الله و حضرت أبوطالب و حضرت خدیجه علیهم‌السّلام به قبرستان «مَعْلَی» که در شمال مسجدالحرام است آمدیم. و پس از زیارت اهل قبور بواسطهٔ کثرت ازدحام جمعیّت ماشین سواری نیافتیم و به ناچار در یک وانت‌بار سوار شدیم.

حقیر پهلوی راننده و بقیّهٔ دوستان با هم در پشت آن نشستند. و چون در مَعْبر جمعیّت بسیار بود، حرکت ماشین به کندی صورت می‌گرفت و تقریباً تا منزل قریب نیم ساعت طول کشید. در بین راه باب گفتگو بین ما و راننده که

---

۱. *امام‌شناسی*، ج۵، ص۱۴۸ تا ۱۵۳.

معلوم بود صاحب ماشین است باز شد. او مرد سنّی بود.

حقیر که سوار شدم سلام کردم. جواب داد و مرحبا گفت. گفتم: حال شما چطور است؟ ما جماعت شیعهٔ جعفری اثناعشری و أهل ایران می‌باشیم!

گفت: ما در شما هیچ عیبی نمی‌یابیم، مگر آنکه أصحاب رسول خدا را سبّ می‌کنید!

گفتم: حاشا و کلّا! کجا ما أصحاب بزرگوار رسول خدا را سبّ می‌کنیم؟ آنانکه در جنگ‌ها رسول‌خدا را نصرت کردند و شهید شدند، و یا شهید نشدند و در ایمان راسخ بودند. ما أصحاب رسول خدا را دوست داریم و تاریخ آنها را می‌خوانیم و می‌دانیم. و آیاتی که در قرآن مجید در مدح آنان نازل شده است همه را می‌دانیم، مانند آیهٔ:

مُحَمَّدٌ رَسُولُ ٱللَهِ وَ ٱلَّذِينَ مَعَهُۥ أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلْكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيْنَهُمْ تَرَىٰهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ ٱللَهِ وَ رِضْوَٰنًا سِيمَاهُمْ فِى وُجُوهِهِم مِنْ أَثَرِ ٱلسُّجُودِ.[1] تا آخر آیه.

و پس از قرائت چند آیهٔ دیگر در فضیلت أصحاب، گفتم: ما همیشه در دعاهای خود، این آیه را می‌خوانیم که شامل أصحاب رسول خدا نیز می‌شود:

رَبَّنَا ٱغْفِرْ لَنَا وَ لِإِخْوَٰنِنَا ٱلَّذِينَ سَبَقُونَا بِٱلْإِيمَٰنِ وَ لَا تَجْعَلْ فِى قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ ءَامَنُوا رَبَّنَآ إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ.[2]

و بر أصحاب رسول خدا دعا می‌کنیم و مانند پدر و برادر، بلکه بالاتر به آنها نظر داریم.

آنگاه او هم شروع کرد به خواندن چندین آیه از قرآن دربارهٔ محاسن

---

۱. قسمتی از آیهٔ ۲۹، از سورهٔ ٤٨: الفتح.

۲.قسمتی از آیهٔ ۱۰، از سورهٔ ٥٩: الحشر.

أصحاب، و معلوم بود که شخص مطّلع و خبیر، و به آیات قرآن و محلّ استشهاد به آنها کاملاً وارد بود.

در این‌وقت گفت: پس چرا شما خلفای بعد از رسول خدا را قبول ندارید؟!

گفتم: برای آنکه علیّ‌بن‌أبی‌طالب أفضل و أعلم از آنها بود، و هر عاقلی میگوید: انسان در امور مهمّ خود باید به أعلم و أفضل مراجعه کند. بالاخصّ در امور خطیر و عظیم. چه أمری از امور دینی بالاتر است و مهم‌تر است که سعادت و شقاوت إنسان بدان مربوط است؟ من به شما می‌گویم: اگر این سیّارهٔ شما (ماشین شما) خراب شود طبعاً شما به چه کسی رجوع می‌کنید؟ به شخصی که استادتر است و از فنّ مکانیک اتومبیل سر رشته بیشتر دارد؟ و یا به هر کس که بگوید: من اطّلاع دارم، گرچه از او اشتباهاتی هم دیده باشید؟!

اگر بچّهٔ شما مریض شود و احتیاج به عمل جرّاحی داشته باشد، به چه طبیبی مراجعه می‌کنید؟ به طبیب و استادی که از همه حاذق‌تر باشد؟ و یا به هر طبیبی گرچه در درجهٔ أعلای از حذاقت نباشد؟ با فرض آنکه شما به هر دو نفر از آنها دسترسی دارید و مراجعه به هر یک برای شما إمکان دارد؟

گفت: واضح است که به شخص استادتر و طبیب ماهرتر مراجعه می‌کنیم.

گفتم: إمامیّه یعنی شیعهٔ قائل به خلافت بلافصل علیّ‌بن‌أبی‌طالب علیه‌السّلام، نیز بر همین أساس و قاعده از او تبعیّت می‌نمایند و أحکام دین خود را بعد از ارتحال رسول‌الله صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم از او أخذ می‌کنند.

گفت: آن خلفای دیگر دارای فضل و سابقهٔ جهاد و هجرت بوده‌اند و به کتاب الله علم و اطّلاع داشتند.

گفتم: اینک که ما در صدد نفی فضل و سابقهٔ جهاد و هجرت و علم به

کتاب الله نیستیم، و من هم در این سخنم ردّی از آنها برای شما نیاوردم! ما می‌گوئیم: علیّ أفضل است و أعلم است، و باید انسان به أعلم رجوع کند و از او پیروی نماید. شیعه از روز نخستین بر این أصل از علی پیروی کرد، بدون آنکه فضل و شرف أصحاب مؤمن و مجاهد و فداکار در راه رسول‌خدا را انکار کند.

در جائی که در نزد همه مسلّم است و در کتب معتبره و صحاح آمده است که: رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم فرموده است: **عَلِیٌّ أَقْضَاکُمْ، عَلِیٌّ أَفْقَهُکُمْ، وَ أَعْلَمُ أُمَّتی بِکِتابِ اللهِ. وَ عَلِیٌّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِیٍّ حَیْثُما دارَ. وَ أَنَا مَدینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بابُها.**

«علی صحیح‌ترین قضاوت‌کننده در میان شماست، علی فقیه‌ترین شماست! و داناترین فرد از أفراد امّت من به کتاب خداست. و علی با حقّ است و حقّ با علی است؛ هر جا که علی برود حقّ با او می‌رود و هر جا علی بگردد؛ حقّ با او می‌گردد. و من شهر علم و دانش هستم و علی درِ این شهر است.»

در این‌صورت ما در تبعیّت از علی حجّت عقلی و شرعی داریم و در روز قیامت اگر خداوند تعالی در موقف حساب و عرصات قیامت، از ما مؤاخذه کند که چرا از خلفای انتخابی پیروی نکردید؟ ما این احادیث مستفیض و متواتری را که در صدورش از رسول‌خدا جای هیچگونه شکّ و تردیدی نیست یکایک برای خدا میخوانیم و می‌گوئیم: طبق همین أحادیث و سفارش‌های رسول‌الله، ما در پیروی از علیّ، در حقیقت از خود رسول‌خدا پیروی کرده‌ایم.

و أمّا اگر از علی پیروی نکنیم و از دیگری پیروی کنیم و خداوند در روز قیامت از ما مؤاخذه کند که چرا از غیر علی پیروی کرده‌اید، و چرا سنّت و منهاج علی را ترک کرده‌اید؟ و به سراغ راه و روش غیر او رفته‌اید و آنگاه این احادیث را یکایک برای ما بخواند؛ ما در جواب حضرت حقّ چه خواهیم گفت؟

این مرد سنّی هیچ پاسخ مرا نگفت و مدّتی شاید پنج دقیقه طول کشید

که ساکت بود و در فکر فرو رفته بود که ما به منزل رسیدیم و ماشین توقّف کرد و من خداحافظی کردم و پیاده شدم.

این مرد هم از آن درِ ماشین پیاده شده و چشمی به محلّ سکونت ما که در طبقهٔ دوّم عمارتی نوساز بود و در طبقهٔ زیرین، مغازهٔ بزرگ نان کعک و شیرینی‌پزی بود دوخت، و به رفقای ما که از وانت پیاده شدند رو کرد و گفت: هَذا عالِمٌ جَلیلٌ لاتَتْرُکوهُ. «این مرد دانشمندی بزرگوار است، دست از او بر مدارید!»

و به حقیر گفت: إن‌شاءالله در اینجا به نزد شما می‌آیم، ولی در ظرف آن دو روزی که ما در آن منزل بودیم و سپس به جدّه برای مراجعت آمدیم، دیگر ما او را ندیدیم. و الحمدُ للّه.»[1]

۱. *امام‌شناسی*، ج ۱۱، ص ۲۵ تا ۲۹.

زیارت

زیارت مدینه

میفرمودند: قدر مدینه را بدانید، تمام این زمین‌ها جای پای مبارک رسول‌خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم است، در مدینه تمام توجّهتان به مقام ولایت کلّیّهٔ حضرت رسول أکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم باشد که همهٔ عالم را پر نموده و شرق و غرب عالم را تحت ولایت و سیطرهٔ خود قرار داده است. گرچه در مدینه حضرت صدّیقهٔ طاهره و أئمّهٔ بقیع سلام‌الله‌علیهم هم مدفونند، ولی أنوار همه در نور حضرت رسول أکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم محو و فانیند و اگر انسان به آن حضرت توجّه کند، در ضمن آن حضرت، همهٔ اهل بیت علیهم‌السّلام نیز هستند؛ بلکه همهٔ ایشان نور واحدند و تغایری‌میانشان نیست.

هرگاه به مسجد النّبیّ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم یا به زیارت قبرستان بقیع مشرّف می‌شدند، مقیّد بودند که در آنجا با پای برهنه حرکت کنند و این معنی را جزء آداب زیارت می‌دانستند.

در مورد مضجع شریف حضرت صدّیقهٔ طاهره سلام‌الله‌علیها میفرمودند: أقوی این است که در بیت خود آن حضرت است. و زیارت آن حضرت را در کنار بیتشان بجا می‌آوردند.

مرحوم حضرت آقای حدّاد نیز به همین معنی معتقد بودند و مقام

عظمت آن حضرت برایشان در مسجد نبوی متجلّی شده بود. مرحوم والد از حضرت آقای حدّاد رضوان‌الله‌علیهما نقل میفرمایند که:

«بسیار عظمت حضرت زهراء سلام‌الله‌علیها مرا در خود فرو برده بود، چه در منزل و چه در مسجد النّبیّ، بالاخصّ در مسجد رسول‌الله؛ به‌قدری عظمت آن حضرت متجلّی بود که گویا تمام مقام نبوّت با تمام خصوصیّاتش و تمام مدارج و معارجش و تمام درجات و مراتبش در آن حضرت متجلّی است. و آن بَضْعهٔ رسول‌الله، سرّ و حقیقت و جوهرهٔ رسول‌الله است؛ و مانند آن موجودی که حامل و ضامن آن سرّ باشد و در مقام وحدت عین رسول‌الله باشد، غیر از وی خداوند تعالی موجودی را نیافریده است.»[۱]

از مسجد قبا و مشربهٔ اُمّ‌ابراهیم و مسجد فَضیخ که همان مسجد رَدّالشّمس است بسیار تعریف میکردند و مقیّد بودند حتماً ما را به این اماکن مقدّسه ببرند.[۲]

در جُنگ خطّی خود در ضمن بیان خاطراتی از حجّ سنهٔ ۱۴۰۷ هجری قمری میفرمایند:

«در مدینهٔ منوّره روزی با رفقا به مشربهٔ اُمّ‌ابراهیم رفتیم. در شارع علیّ‌بن أبی‌طالب است که در سابق به آن «عوالی» میگفتند؛ ابتدای شارع را «باب العوالی» و همهٔ آن محل‌ها را «عوالی» میگویند. مشربه در منتهی‌إلیه شارع در طرف چپ متّصل به خیابان است، و درش در خیابان فرعی است که در چپ شارع واقع است.

فعلاً مشربه قبرستان است، ولی محلّ سکونت ماریهٔ قبطیّه که مادر حضرت ابراهیم ابن رسول‌الله است؛ و چاهی را که حفر نموده بودند و با نزول

---

۱. روح مجرّد، ص۱۴۶ و ۱۴۷.

۲. امام صادق علیه‌السّلام میفرمایند: **لَاتَدَعْ إِتْيَانَ الْمَشَاهِدِ كُلِّهَا: مَسْجِدِ قُبَا فَإِنَّهُ الْمَسْجِدُ الَّذِي أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ، وَ مَشْرَبَةِ أُمِّ إِبْرَاهِيمَ، وَ مَسْجِدِ الْفَضِيخِ، وَ قُبُورِ الشُّهَدَاءِ، وَ مَسْجِدِ الْأَحْزَابِ وَ هُوَ مَسْجِدُ الْفَتْحِ.** (*وسائل الشّیعة*، ج۱۴، ص۳۵۳)

چند پلّکانی دسترسی به آب داشت، همه به همان وضع وکیفیّت موجود است.[1]

مشربه و مسقّفی که فعلاً موجود است بسیار روحانی است و به قدری پر نور و باز و باروح است که این حقیر غیر از مسجد سهله هیچ جا را همانند آن در این خصوصیّت ندیده‌ام.

بعداً به مسجد الفضیخ رفتیم و آن همان مسجد ردّالشّمس است. این

---

۱. مشربه محلّ سکونت ماریهٔ قبطیّه مادر حضرت ابراهیم فرزند حضرت رسول‌أکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم بوده است و رسول خدا به علّت علاقه‌ای که به ماریه و ابراهیم داشتند مکرّراً به این محلّ آمده و در آن استراحت و عبادت میفرمودند. مرحوم والد در توضیح ماجرای رفتن ماریه به این مکان اینچنین بیان میدارند:

«مُقَوقِس که حاکم اسکندریّه بود، دو کنیز به عنوان تحفه و هدیّه برای پیغمبر فرستاد. یکی اسمش ماریه بود و دیگری نسرین. و این دو با هم خواهر بودند ... حضرت، نسرین را به حسّان بن ثابت بخشیدند و ماریه را برای خودشان قرار دادند. بعضی از زنان پیغمبر بخصوص عائشه و حفصه پیغمبر را بسیار أذیّت میکردند و می‌گفتند: این چه کاری است! مگر ما زن‌های تو نیستیم و دارای چنین و چنان خصوصیّاتی نمی‌باشیم؟

با اینکه اختیار کنیز بر پیغمبر جائز و حلال است، و لیکن چون ماریه زنی زیبا و دارای خصوصیّات ممتازی بود بر او حسد ورزیده و أمر را بر پیغمبر مشکل گردانیدند. لذا آن حضرت خسته شده و ماریه را برداشته، آوردند در أعالیِ مدینه که متّصل به نَجْد بود إسکان دادند. در آنجا باغاتی بود و چاه آبی هم برای آنها حفر نمودند؛ و هم اینک به آنجا «مَشْرَبه أُمِّ‌إبراهیم» می‌گویند. و بعضی از شیعیان در آنجا سُکنی دارند.

پیغمبر برای دیدن ماریه به آن محلّ می‌رفتند؛ زیرا از مدینه دور و از فتنه و حسد زنانشان مصون بودند. ماریه زن بسیار بزرگوار و مؤمنه و با فهم، و زن باشخصیّت و باأدب و بااحتیاط و باتربیتی بود. و از محبّین حضرت زهراء و أمیرالمؤمنین علیهماالصّلوة‌والسّلام به حساب می‌آمد. اینها از خصوصیّات بارز او بود که شاید همین موارد موجب حسد دیگران می‌گردید. خداوند از ماریه فرزندی به رسول خدا داد به نام «ابراهیم» و یک سال و هشت ماه تقریباً از عمر او گذشت و از دنیا رفت.» (*ولایت‌فقیه‌درحکومت‌اسلام*، ج ۱، ص ۱۳۹ و ۱۴۰)

مسجد نیز در امتداد همان شارع و تقریباً یک ونیم کیلومتر بالاتر است و در منتهی‌إلیه خیابانی که از سمت راست منشعب میشود، واقع است.

مسجد الفضیخ یا مسجد ردّالشّمس، همان محلّی است که در وقت عصر سر رسول‌خدا بر دامان امیرالمؤمنین علیه‌السّلام بود تا خورشید غروب کرد و حضرت امیرالمؤمنین به همین جهت که مبادا رسول خدا از خواب بیدار شوند، نماز عصر را نخواندند.

چون رسول خدا بیدار شد خورشید غروب کرده بود. رسول خدا فرمود: ای علیّ! چرا نمازت را نخواندی؟ امیرالمؤمنین علیه‌السّلام عرض کرد: یا رسول‌الله! ترسیدم شما از خواب بیدار شوید! رسول خدا امر فرمود تا خورشید دوباره بر بالای افق آمده امیرالمؤمنین نماز عصر خود را بجای‌آورده و سپس غروب کرد.

این مسجد نیز از جهت نورانیّت و صفا بعینه مانند مشربهٔ امّ‌ابراهیم است. و داستان ردّالشّمس را خاصّه و عامّه درکتب خود آورده‌اند و از متواترات شمرده‌اند.»[۱]

مرحوم والد درکتاب شریف *امام‌شناسی* نیز اشاره‌ای به اماکن مقدّسهٔ مدینه و مظلومیّت آن و جنایات وهّابیّان نموده و میفرمایند:

«وَهّابیّه مکّه و مدینه را که دو شهر اسلامی و متّفقٌ‌علیه بین جمیع مذاهب اسلامی است و زادگاه و محلّ هجرت و خانه و قرارگاه رسول الله است، و هر نقطهٔ آن مسجدی و معبدی و محلّی از سرگذشت‌ها و تاریخ زندهٔ إسلام و آثار نبوّت و ولایت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام بوده است، به دو شهر اروپائی تبدیل کرده‌اند. تمام آثار رسول خدا را و أهل‌بیت را چه در مکّه و چه در مدینه محو کرده و نابود ساخته، به جای آن عمارت‌های ده اشکوبه ساخته، و

۱. جُنگ‌خطّی، جُنگ ۱۹، ص۳.

نخلستان‌های مدینه راکه سر سبز و خرّم بود، همه را قطع و ریشه‌کن نموده‌اند و به جای آنها عمارت‌های صددرصد وابسته بنا کرده‌اند.

در مدینهٔ طیّبه دیگر اسمی از محلّهٔ بنی‌هاشم نیست، از خانه ابوأیّوب أنصاری نیست، بیت‌الأحزان را خراب کردند، دیوار مسجد علیّ را با صفحاتی پوشانده و درِ آنرا مهر و موم کرده‌اند. مشربه امّ إبراهیم را چه عرض کنم؟! آن محلّ شریف و مقدّس و آن محلّ نورانی و پرفیض، حقّاً امروز به مزبله أشْبَه است تا به مسکن و مأوای رسول خدا و أهل بیت رسول خدا، و معذلک متروک است و مقفول.

مسجد الفضیخ که همان مسجد ردّ شمس است، برای حضرت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام، متروک است و مهجور و حتّی کسی نام آنرا نمی‌داند. نام علیّ‌بن‌أبی‌طالب در خطبه‌ها و منبرها برده نمی‌شود، ولی ده‌ها بار و صدها بار نام سَیّدنا عمَر برده می‌شود.

آه چه شهر غریب و مهجوری است مدینه! مدینه که هر وجب آن حکایت از علم و عرفان و قضاء و درایت و ولایت و حماسه و إیثار یگانه حامی رسول‌الله، حضرت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام دارد، امروز تاریک و غریب است. نام مخالفان هر جا برده می‌شود، ولی نام علی، قاچاق است.

بقیع به صورت زمینی است، نه سنگی و نه چراغی و نه اسمی و نه رسمی. دور تا دور بقیع را دائره‌ای شکل از عمارت‌های مجلّل چند اشکوبه بالا برده‌اند، و حتّی عمارت‌های ده اشکوبه فراوان است. فروشگاهها، هتل‌ها، سازمانها، مغازه‌های فروش همه‌گونه أمتعه، از مرغ و ماهی گرفته تا ساندویچ، و از جوراب وکفش تا طلاجات، همگی با تابلوهای نئون به صورت‌های مختلف و به أشکال شگفت‌آور و رنگ‌های دوّار متفاوت، متاع‌های خود را عرضه می‌کنند؛ بطوریکه کسی که سر قبر أئمّهٔ معصومین باشد، آن عمارتهای بلند و آن

تابلوها را مشاهده میکند.

أمّا قبور إمامان ما چراغ ندارد، سنگ ندارد، و حتّی کسی نمی‌تواند بر روی تربتشان با انگشت بنویسد مثلاً: هَذا قَبْرُ الإمامِ جَعْفَرٍ الصّادِق. میدانید معنایش چیست؟! معنایش آن است که نام جعفرٌ الصّادق قاچاق است. نام محمّدٌ الباقر قاچاق است. وهّابیّه موجودیّت خود را در قاچاق‌بودن این مذهب و این مکتب می‌دانند؛ و برای موجودیّت خود که در حقیقت هدم إسلام است می‌کوشند، چراکه تشیّع جز تجسّم روح إسلام و تبلور معنای نبوّت و قرآن چیزی نیست.»[1]

شرائط فعلی را که حرمین شریفین تحت تسلّط نامشروع وهّابیّان است مصداق و مورد تقیّه میدانستند. حقیر یکبار در مورد کیفیّت سجده در حرم مطهّر رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم سؤال نمودم، فرمودند: من که روی همان فرشها سجده می‌کنم.

گرچه برخی احتیاط کرده و به نقاط دورتر از قبر مطهّر می‌رفتند و بر سنگفرش حرم سجده میکردند، ولی ایشان این احتیاط را لازم ندانسته و خودشان نیز احتیاط نمی‌کردند و در کنار مضجع شریف بر فرشها سجده می‌نمودند.

علی‌رغم همهٔ عنادی که وهّابیّان با شیعه دارند، در نمازهای جماعت آنها شرکت میکردند و میفرمودند: ما بنده هستیم و أئمّه به ما أمر کرده‌اند که با اینها نماز بخوانیم و اقتداء کنیم و ما هم باید از امر ایشان پیروی نمائیم.

یکبار در مسجد قبا به یکی از جماعتها ملحق شده و در صفّ دوّم قرار گرفتیم، امام جماعت در نماز خود سورهٔ کافرون را خواند و پس از اتمام نماز رو به جمعیّت با صورتی عبوس و عصبانی نشسته بود، ایشان به بنده فرمودند: او با خواندن این سوره به ما اشاره داشت و می‌خواست کفر ما را بیان کند.

---

۱. *امام‌شناسی*، ج ۱، ص ۲٤٥ و ۲٤٦.

میفرمودند: عامّهٔ اینها مستضعفند ولی بسیاری از علمایشان عناد دارند و نمی‌خواهند حقّ را بپذیرند؛ زیرا در کتاب‌هایشان فضائل و مناقب حضرت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام و تفضیل آن حضرت را بر دیگران دیده‌اند؛ کما اینکه در بین اصحاب پیامبر نیز برخی چنین بوده‌اند. لذا انسان نمی‌تواند پس از نام پیامبر تعبیر صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وصحبه‌أجمعین را به کار ببرد؛ چرا که قطعاً در اصحاب آن حضرت کسانی بوده‌اند که مورد لعن خدا و رسول قرارگرفته‌اند و به‌هیچ‌وجه نمی‌توان این افراد را مشمول درود و صلوات قرار داد.

زیارت مشهد مقدّس

برنامهٔ ایشان این بود که هر روز به زیارت مرقد مطهّر حضرت علیّ‌بن‌موسی‌الرضا علیه‌السّلام مشرّف شوند؛ مگر اواخر که به علّت کهولت سنّ، برخی روزها مشرّف نمی‌شدند و فرموده بودند: هر روز دنبال من بیائید اگر حالم مقتضی بود همراه شما می‌آیم.

در طول سال معمولاً بین‌الطّلوعین و در ماه رمضان معمولاً برای نماز ظهر و عصر مشرّف می‌شدند.

قبل از تشرّف حتّی‌المقدور غسل نموده و ما را هم امر میکردند که اگر مشکلی نیست برای زیارت غسل کنیم. فتوایشان هم این بود که با غسل زیارت می‌توان نماز خواند، به شرط آنکه انسان مشرف شود و زیارت کند.[1]

---

۱. این نوع شرط را در اصطلاح «شرط متأخّر» گویند؛ شرط چیزی است که بیرون از حقیقت موضوع است ولی موضوع به آن بستگی دارد. و اگر تحقّق شرط بعد از مشروط باشد، به آن «شرط متأخّر» گفته می‌شود؛ مانند غسل شبانه که شرط صحّت روزهٔ زن مستحاضه در روز گذشته است، و اجازهٔ مالک طبق نظر برخی (بنابر کاشفیّت اجازه نه ناقلیّت آن) نسبت به عقد فضولی.

مقیّد بودند تا جائیکه می‌شود حتماً پیاده به حرم بروند، به جز دو سال آخر عمرشان که پیاده‌رفتن برایشان سخت شده بود و با ماشین خدمتشان رسیده و حرم مشرّف می‌شدیم.

میفرمودند: سواره مشرّف‌شدن خلاف ادب است. به کسانی که راهشان دور بود میفرمودند تا نزدیک حرم با وسیلهٔ نقلیّه بیایند و از حدود میدان شهدا مثلاً پیاده مشرّف شوند و اگر با دوچرخه هستند دوچرخه را دستشان بگیرند و در برگشتن سوار شوند.

میفرمودند: انسان وقتی به محضر امام علیه‌السّلام مشرّف می‌شود باید به عظمت مقام آن حضرت توجّه داشته و حرمت زیارت و آن مکان مقدّس را حفظ نماید. باید هنگام تشرّف بهترین لباس خود را بپوشد و عطر بزند و آراسته و منظّم مشرّف شود؛ مانند وقتی که به محضر بزرگی می‌رود و بهترین لباس را می‌پوشد و خود را آراسته می‌نماید.

خود ایشان هم بهترین لباسهای خود را هنگام زیارت می‌پوشیدند و عطر استعمال می‌نمودند.

گاهی برخی از افراد را در حرم میدیدیم که لباسی غیرمناسب پوشیده و برای پوشاندن آن، یک عبا بر دوششان انداخته‌اند و به حرم مشرّف شده‌اند. میفرمودند: آیا این افراد هنگامی که به میهمانی میروند هم همینطور لباس می‌پوشند؟ آیا این طرز لباس مناسب حرمت حرم حضرت است؟ انسان باید لباس رسمی خود را بپوشد و بعد اگر خواست روی آن عبا نیز بیندازد چه بهتر.

میفرمودند: در طول مسیر زیارت باید با سکینه و وقار و با حال توجّه و خضوع حرکت نمود. انسان نباید در مسیر به مغازه‌های اطراف و بازار و افرادی‌که در حال تردّد هستند توجّه نماید و با کسی صحبت کند، بلکه باید حال حضور قلب را در خود حفظ نموده و به ذکر و توجّه مشغول باشد.

وقتی در محضرشان پیاده مشرّف می‌شدیم اگر کسی در مسیر می‌آمد و مطلبی داشت و صحبتی میکرد، اگر مثلاً حقیر خدمتشان بودم، به آن شخص میفرمودند: به ایشان بگوئید (و به حقیر اشاره میکردند). و وقتی که وارد حرم می‌شدند دیگر مطلقاً با کسی صحبت نمی‌کردند مگر آنکه کسی سلام کند و جواب دهند و به طور کلّ محو در حضرت رضا علیه‌السّلام بودند.

در طول مسیر که خدمتشان حرم مشرّف می‌شدیم و همینطور در دیگر مواقع که در خدمتشان پیاده حرکت میکردیم، مواظب بودند که مبادا ما عقب‌تر حرکت کنیم، و به محض آنکه کمی عقب میرفتیم فوراً میفرمودند: بیائید جلو و کنار من حرکت کنید. و این معنی برای ما بسیار سخت بود؛ چون هم حقّ پدری و هم رعایت ادب نسبت به مقام ملکوتی ایشان اقتضا میکرد که عقب‌تر حرکت کنیم و بدون اختیار کمی از ایشان فاصله می‌گرفتیم و ایشان باز تذکّر میدادند و این مسأله گاه مکرّر اتّفاق می‌افتاد.

بارها میفرمودند: خداوند بنده‌ای را که جلو راه برود و دیگران پشت سرش حرکت کنند دوست ندارد و سنّت آنستکه همه با هم حرکت کنند و کسی به جهت بزرگی و سروری مقدّم بر دیگران نباشد.[1]

در ورود به حرم مطهّر از دربهای اصلی و بزرگ وارد می‌شدند و مقیّد

---

۱. از حضرت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام مروی است که فرمودند: **ما أَرَى شَيئًا أَضَرَّ بِقُلوبِ الرِّجالِ مِن خَفقِ النِّعالِ وَرآءَ ظُهورِهِم**. «نمی‌بینم که چیزی برای قلوب مردان از شنیده‌شدن صدای کفشها در پشت سرشان مضرتر باشد.» (*مجموعهٔ ورّام*، ج ۱، ص ٦٥)

و نیز روایت است که حضرت یک بار بیرون آمدند و عدّه‌ای پشت سر آن حضرت پیاده حرکت میکردند. حضرت فرمودند: **إنَّ خَفقَ النِّعالِ خَلفَ أعْقابِ الرِّجالِ مَفسَدَةُ قُلوبِ النَّوْكَى**. «شنیده شدن صدای کفشها پشت سر مردان موجب فاسدشدن قلبهای کسانی می‌شود که از نعمت عقل بی‌بهره‌اند.» (*بحارالأنوار*، ج ٤١، ص ٥٥؛ و *مشکوة‌الأنوار*، ص ٢٠٨)

بودند که دربها را در هنگام ورود و خروج ببوسند، چه درب صحن و چه دربهای داخل حرم.

مسیر تشرّفشان از سمت صحن سقّاخانه (صحن انقلاب) بود، چون منزل در بالاخیابان (خیابان آیةالله شیرازی) قرار داشت و از آن سوی حرم وارد می‌شدیم. علاوه بر آنکه این صحن را بیش از صحنهای دیگر دوست داشتند و میفرمودند: از همهٔ صحنها نورانی‌تر است.

سابقاً که خدمتشان مشهد مشرّف می‌شدیم برنامه‌شان این طور بود که لدی‌الورود در صحن سقّاخانه در مقابل گنبد (تقریباً مقابل پنجرهٔ فولاد) در اواخر صحن روی زمین می‌نشستند و حدود نیم‌ساعت تا چهل‌وپنج دقیقه گنبد را تماشا میکردند و توجّه تامّ به حضرت داشتند.[1] ولی زمانی که به مشهد مشرّف شدیم مستقیماً وارد حرم می‌شدند.

از کفشداری که وارد می‌شدیم با اینکه به جهت کهولت سنّ حرکت‌کردن بدون عصا برایشان سخت بود، حتماً عصایشان را تحویل کفشداری میدادند و ایستادن در محضر حضرت امام رضا علیه‌السّلام با عصا را خلاف ادب میدانستند.

در مقابل دربی که به راهروی روضهٔ مقدّسه متّصل است و سابقاً در آنجا کتیبهٔ اذن دخول منصوب بود، اذن دخول میخواندند و هنگام ورود به روضهٔ مقدّسه گاهی خم شده و عتبهٔ در (پائین چهارچوب در) را می‌بوسیدند[2] و گاهی هم به بوسیدن کنارهٔ چهارچوب و خود درب اکتفاء میکردند.

---

۱. حقیر شنیدم که به برخی از رفقا فرموده بودند که: وقتی برای زیارت به حرم مشرّف می‌شوید اگر از زیارت فارغ شدید و هنوز وقت باقی بود، کناری بنشینید و گنبد را تماشا کنید. و میفرمودند: نظر به گنبد حضرت موجب ریزش گناهان است.

۲. در مواقعی که از سفری به مشهد بازمی‌گشتند و به زیارت مشرّف می‌شدند و ازدحام جمعیّت نبود، مقیّد بودند که حتماً عتبه را ببوسند.

معمولاً تشرّفشان نیم‌ساعت تا چهل‌وپنج دقیقه طول می‌کشید. زیارت می‌خواندند و مقداری هم در محضر حضرت می‌ایستادند و در بالاسر دو نماز دو رکعتی می‌خواندند و اگر وقت نماز بود مقداری بیشتر برای‌اداء نماز و تعقیبات توقّف میفرمودند. در ماه رمضان علاوه بر اینها مدّتی در بالاسر به قرائت قرآن مشغول می‌شدند.

حقیر متوجّه نمی‌شدم که ایشان چه زیارتی می‌خوانند، چون بسیار آرام و زیر لب از حفظ قرائت میفرمودند، ولی به افراد نوعاً زیارت أمین‌الله و زیارت مخصوصهٔ حضرت علیّ‌بن‌موسی‌الرّضا علیهماالسّلام و زیارت جامعه (خصوصاً برای جمعه‌ها) را سفارش میفرمودند. گمان حقیر بر آن بود که ایشان هم غالباً در حرمها زیارت أمین‌الله می‌خوانند، بجز در زیارت حضرت سیّدالشّهداء علیه‌السّلام که ظاهراً زیارت وارث می‌خواندند.

سابقاً که اطراف ضریح مطهّر حائلی نبود و نیز در دیگر عتبات عالیات که به زیارت مشرّف می‌شدیم، طبق مستفاد از برخی روایات و سیرهٔ مرحوم حضرت آقای حدّاد روحی‌فداه قبل از قرائت زیارت، هفت شوط طواف می‌نمودند.[1]

---

۱. در کتاب شریف روح‌مجرّد میفرمایند: «قاعدهٔ حضرت آقا این بود که در هنگام تشرّف به حرم مطهّر غسل میکردند و در وقت ورود، همیشه درِ صحن را می‌بوسیدند و پس از آن، درِ کفشداری و درِ رواق و درِ حرم را می‌بوسیدند و پس از اذن دخول، عتبهٔ مبارکه را می‌بوسیدند و وارد می‌شدند و بدون خواندن زیارت، اوّل هفت شوط طواف از جانب چپ می‌نمودند، سپس زیارت می‌نمودند و در بالای سر و یا هر محلّی که ممکن بود نماز میگزاردند.

و حقیر هم با جمیع رفقائی که با ایشان مشرّف می‌شدیم، در معیّت ایشان به همین نحوه و کیفیّت چهارچوب درها را می‌بوسیدیم، و هفت شوط طواف می‌نمودیم و سپس ⇦

پس از زیارت و قبل از خواندن نماز هم اگر اطراف ضریح شلوغ نبود جلو میرفتند و دستشان را در پنجرهٔ ضریح قرار داده و ضریح را می‌بوسیدند و گاهی بیشتر توقّف نموده و ضریح را در بغل می‌گرفتند، و اگر شلوغ بود سعی میکردند از عقب فقط دستی بر ضریح بکشند و عبور کنند.

پس از زیارت، در هر جا که نزدیکتر بود و خالی بود نماز می‌گزاردند و ترجیحاً در بالاسر حضرت نماز زیارت را می‌خواندند و دو رکعت نماز هم همیشه علاوه بر نماز زیارت بجا می‌آوردند که حقیر متوجّه نشدم به چه نیّت بود. و اگر مقارن اذان بود نوافل و نمازهای واجب را هم در حرم بجا می‌آوردند.

از مسجد گوهرشاد و صفا و روحانیّت و نورانیّت آن بسیار تعریف میکردند و خیلی از اوقات نماز را در شبستانهای شرقی یا غربی مسجد می‌خواندند.

⇦ زیارت و نماز زیارت را بجای می‌آوردیم.

و چون فعل أولیای خدا حجّت است، تا به حال رویّهٔ حقیر هم در زیارت، از بوسیدن درها و طواف به همین نحوه بوده است. یعنی تا زمانیکه دور ضریح مطهّر را حائل نگذارده بودند که قسمت مردها از زنها مجزّا گردد، تقریباً مدّت چهارده سال، حقیر تابستانها و بعضی اوقات دیگر چون شهر رجب، و یا احیاناً بیست‌وسوّم ذی‌القعدةالحرام که توفیق زیارت عنایت می‌شد، دور قبر مطهّر همین هفت شوط طواف را می‌نمودم؛ و بناءً بر متابعت از حضرت آقای حدّاد مطلب چنین بوده است.»

و سپس بحثی مستوفی در باب استحباب طواف در مراقد شریفه مطرح فرموده‌اند. (روح مجرّد، ص۱۹۶ تا ۲۰۴)

البتّه حضرت آقای حدّاد و والد معظّم در زیارت حضرت سیّدالشّهداء علیه‌السّلام مقیّد بودند که در هنگام طواف از پائین پای حضرت که قسمت دفن شهدای کربلا است عبور نکنند و برای طواف مسیری را با فاصلهٔ چندین متر از قبر در ناحیهٔ پائین پا انتخاب میکردند، ولی در زیارت دیگر ائمّه علیهم‌السّلام دور خود ضریح طواف می‌نمودند.

میفرمودند: ببینید اسلام با نفوس چه میکند؟ گوهرشادخانم، زنی بوده از تبار مغول و غیرمسلمان. وقتی اینها اسلام می‌آورند آنقدر نور و طهارت اسلام عجیب است که نفوس را زیر و رو میکند و این خانم اینچنین با اخلاص مسجد را می سازد که این روحانیّت و نورانیّت را داشته و سالها این برکات از آن ساری و جاری می شود.

هنگام خروج از حرم نیز دربها را می‌بوسیدند و رو به حرم نموده سلام داده و تودیع میکردند، و اگر در مسیر رفت و برگشت از مقابل پنجره فولاد عبور میکردیم آنجا نیز عرض ادب نموده و سلام میدادند.

گاهی پس از زیارت بر سر مزار مرحوم شیخ بهائی و شیخ حرّ عاملی آمده و فاتحه می‌خواندند و أحیاناً بر مزار مرحوم آقاشیخ حسنعلی نخودکی نیز توقّفی نموده و فاتحه‌ای قرائت میکردند.

زیارت سائر مشاهد مشرّفه

در زیارت عتبات عالیات نیز معمولاً در جهات کلّی به همین منوال عمل می‌نمودند. وقتی به عتبات مشرّف می شدند چون محلّ سکونت و اقامتشان منزل حضرت آقای حدّاد بود مستقیم به کربلا میرفتند و از آنجا به دیگر مشاهد مشرّف می شدند که شرح و تفصیل آن را به مناسبت درکتاب شریف روح مجرّد مرقوم نموده‌اند.

در کربلا ابتداء به زیارت حضرت سیّدالشّهداء می‌رفتند و طبق آداب وارده، آن حضرت و سپس حضرت علیّ اکبر علیهماالسّلام و سپس شهدای کربلا رضوان‌الله علیهم را زیارت می‌نمودند و بعد به زیارت حضرت أباالفضل العبّاس علیه‌السّلام مشرّف می شدند.

در سامرّاء به زیارت سرداب حضرت صاحب‌الأمر أرواحُنا لِتراب مَقدَمِه

الفِداآء مقیّد بودند، و در محضر حضرت آقای حدّاد به آنجا مشرّف می شدیم و نماز و توسّل و دعای آن را بجا می‌آوردند، و زیارت در سرداب را زیارت حضرت امام زمان و مکمّل زیارت سائر معصومین در مشاهد مشرّفه می شمردند.

زیارت امام‌زادگان

نسبت به امام‌زادگانی که سند معتبری بر مدفن ایشان و جلالت و مقام آنها بود نیز اهتمام زیادی داشتند.

دربارهٔ حضرت فاطمهٔ معصومه سلام‌الله‌علیها بسیار به ما سفارش میکردند. در زمان تحصیل در قم میفرمودند: حتماً روزی یک بار به حرم آن حضرت مشرّف شده زیارت کنید و دو رکعت نماز هدیّه بخوانید و برگردید.[۱]

نسبت به حضرت عبدالعظیم حسنی سلام‌الله‌علیه نیز ترغیب و تأکید فراوانی داشتند و از کرامت و بزرگواری ایشان حکایاتی را بیان می‌نمودند. و نیز نسبت به امام‌زاده حمزه بسیار عنایت داشتند[۲] و به ساکنین شهرری و طهران

---

۱. چون ما در آن زمان محصّل بودیم میفرمودند: شما مداومت بر زیارت داشته باشید ولی زیارت را طول ندهید تا به درستان برسید. ولی افرادی که از تحصیل فارغ شده‌اند یا طلبه نیستند، به حسب شرائط مناسب است زیارت را بیشتر ادامه دهند.

۲. مشهور این است که امام‌زاده حمزه‌ای که در کنار حضرت عبدالعظیم مدفونند فرزند بلافصل حضرت موسی بن‌جعفر علیهماالسّلام هستند، ولی برخی نیز گفته‌اند ایشان از نوادگان حضرت اباالفضل العبّاس علیه‌السّلام می باشند.

دربارهٔ نسب امام‌زاده حمزه در *روح مجرّد* از محدّث قمی نقل میفرمایند: «از مکاشفه‌ای که آیة‌الله آقا سیّد مهدی قزوینی طاب‌ثراه از والد خودش نقل کرده و حاجی نوری در *نجم‌ثاقب* روایت کرده است معلوم می شود که سیّد مزبور بنا بر آن نهاده است که حمزهٔ واقع در حلّه را حمزة‌بن‌موسی بن‌جعفر علیهماالسّلام بداند و امام‌زاده حمزه‌ای را که ⇦

سفارش می‌نمودند که بر زیارت آن دو بزرگوار مداومت داشته باشند و به بهانهٔ دوری راه و اشتغالات، خود را از این فیض عظیم محروم ننمایند.

خودشان هر وقت به طهران تشریف می‌بردند حتماً به زیارت حضرت عبدالعظیم می‌رفتند و سپس نزد ضریح امامزاده حمزه رفته و زیارت می‌نمودند و پس از خواندن نماز بیرون می‌آمدند و در صحن مطهّر در مقابل امامزاده طاهر (که ایشان هم امامزاده‌ای منوّر هستند) می‌ایستادند و سلام داده و فاتحه‌ای قرائت میکردند. وگاهی بر سر قبر مرحوم طیّب نیز رفته و فاتحه‌ای می‌خواندند.[1]

از امامزاده سیّد ناصرالدّین و امامزاده یحیی و برخی دیگر نیز تجلیل میکردند وگاهی در خدمتشان به زیارت آنها نیز مشرّف می‌شدیم.

در شیراز نیز هرگاه تشریف می‌بردند به زیارت حضرت شاهچراغ و امامزاده سیّدمحمّد عابد و امامزاده سیّدعلاءالدّین حسین که بنا بر مشهور هر سه بزرگوار از اولاد حضرت موسی‌بن‌جعفر علیهماالسّلام هستند[2] مقیّد بودند و

⇦ جانب مقدّم قبر حضرت عبدالعظیم علیه‌السّلام است او را حمزةبن‌قاسم‌بن‌علیّ‌بن‌حمزة ابن‌حسن‌بن‌عبیدالله‌بن‌عبّاس بداند؛ والله‌العالم.» (*روح مجرّد*، ص ۳۵)

ولی در هر صورت علّامهٔ والد نسبت به ایشان عنایت داشته و میفرمودند: مردم طهران زیر سایهٔ حضرت عبدالعظیم و امامزاده حمزه زندگی می‌کنند.

۱. مرحوم علّامهٔ والد در کتاب *وظیفهٔ فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام*، ص ۲۱۳ تا ۲۱۷ و *امام‌شناسی*، ج۱۸، ص ۲۳۱ به مختصری از شرح حال وی اشاره فرموده‌اند.

۲. محدّث قمی در *منتهی‌الآمال* در شرح أحوال جناب أحمدبن‌موسی و برادرشان محمّدبن‌موسی آورده است:

« شیخ مفید فرموده که: احمدبن‌موسی سیّدی کریم و جلیل و صاحب ورع بوده و حضرت أبوالحسن موسی علیه‌السّلام او را دوست میداشت و مقدّم میداشت، و یک قطعه ⇦

. . . . . .

⇦ زمینی با آب آن که معروف بود به «یسیره» به او بخشیده بود. نقل شده که احمد هزار مملوک از مال خویش آزاد نمود.

خبر داد مرا شریف أبومحمّد حسن‌بن‌محمّدبن‌یحیی که گفت: حدیث کرد مرا جدّم که گفت: شنیدم از اسمعیل‌بن‌موسی علیه‌السّلام که می‌گفت: بیرون رفت پدرم با اولاد خود به بعضی از املاک خود به مدینه، و اسمعیل اسم آن ملک را ذکر کرد لکن یحیی فراموش کرد. اسمعیل گفت که: بودیم ما در آن مکان و بود با احمدبن‌موسی علیه‌السّلام بیست نفر از خدم و حشم پدرم. اگر می‌ایستاد احمد، می‌ایستاد [ند] با او، و اگر می‌نشست احمد می‌نشستند با او. و علاوه بر این پدرم پیوسته نظرش با او بود و پاس او را می‌داشت و از او غافل نمی‌شد، و ما برنگشتیم از آنجا تا آنکه احمد برگشت و طیّ کرد بیابان را از بین ما.

فقیر گوید که: این احمد، معروف به شاه‌چراغ است که در داخل شهر شیراز مدفون است و در ظاهر نیز از جهت قبّه و صحن و ضریح و خدّام و غیره تعظیم و احترام دارد. و این أحقر در سنهٔ هزاروسی‌صدونوزده در مراجعت از بیت‌الله‌الحرام از شیراز برگشتم و در آن بلده تربت پاک او را زیارت کردم و از باطن آن بزرگوار استمداد نمودم. و در نزدیکی قبر آن جناب مزاری دیگر است، معروف است به میرسیّدمحمّد برادر آن حضرت.

صاحب *روضات‌الجنّات* گفته که: در بعضی کتب رجالیّه است که احمد مدفون به شیراز است و مسمّی است به سیّدالسّادات، و در این زمان مشهور شده به شاه‌چراغ. و به تحقیق به تواتر رسیده کرامات باهره از مرقد طاهرش. پس نقل کرده کلمات اشخاصی که تصریح کرده‌اند به آنکه احمدبن‌موسی در شیراز مدفون است.

و محمّدبن‌موسی علیه‌السّلام، برادر أعیانی احمد نیز مردی جلیل‌القدر و صاحب فضل و صلاح بوده و پیوسته با وضو و طهارت و صلاة بوده و شب‌ها مشغول وضو و نماز می‌گشت و چون از نمازها فارغ می‌شد ساعتی استراحت میکرد، دیگرباره از خواب برمی‌خاست و مشغول طهارت و صلاة می‌گشت، باز لختی استراحت میکرد باز برمی‌خاست و وضو می‌گرفت و مشغول نماز می‌گشت، و این بود عادت او تا صبح طلوع می‌کرد؛ چنانچه هاشمیّه کنیز رقیّه دختر حضرت موسی‌بن‌جعفر علیه‌السّلام نقل کرده و ⇦

زیارت این بزرگواران را بر زیارت دیگر امامزادگان و اولیاء مدفون در شیراز مقدّم میداشتند.

نسبت به بقیّهٔ امامزادگان هم به حسب مراتب و درجات و اعتبار مدفن و مرقدشان احترام و تعظیم می‌نمودند.[1]

⇦ گفته که: هیچ‌گاهی من محمّد را دیدار نکردم مگر آنکه این آیه را از کتاب خدا یاد میکردم: **كَانُوا قَلِيلًا مِنَ ٱلَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ**.

صاحب *روضات‌الجنّات* در باب احمدین از *أنوار* سیّد جزایری نقل کرده که گفته: احمدبن‌موسی علیه‌السّلام کریم بود و امام موسی علیه‌السّلام او را دوست می‌داشت، و محمّدبن‌موسی صالح و ورع بود. و هر دو مدفونند در شیراز و شیعیان تبرّک می‌جویند به قبرهای ایشان و بسیار زیارت می‌کنند ایشان را، و من زیارت کرده‌ام ایشان را بسیار.

مؤلّف گوید که: محمّدبن‌موسی علیه‌السّلام را به جهت کثرت عبادتش «محمّد عابد» می‌گفتند. و عقب او از پسرش سیّد ابراهیم است که او را «ابراهیم مجاب» می‌گفتند. و سبب تسمیهٔ او به مجاب چنانچه سیّد تاج‌الدّین‌بن‌زهره گفته اینستکه: در حرم حضرت سیّدالشّهداء علیه‌السّلام داخل شد و عرض کرد: **السّلامُ علیك یا أبا**، شنیده شد صوتی در جواب او: **و علَیك السّلامُ یا ولَدی**. قبر شریفش در حائر مقدّس است.»(*منتهی‌الآمال*، ج ۳، ص ۱۵۶۳ تا ۱۵۶۵)

۱. همهٔ امامزادگان از حیث انتساب به خاندان حضرت رسول‌أکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله وسلّم دارای حرمتند.

منتهی آنانکه تسلیم امام عصر خود بوده و از شیعیان محسوب می‌شوند مقام و احترام خاصّی دارند؛ خصوصاً که در جلد اوّل این کتاب عرض شد که ذرّیّهٔ رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم اگر در مسیر سلوک و بندگی خداوند قدم بگذارند سیرشان از دیگران سریعتر بوده و به مفاد روایت شریفهٔ حضرت امام رضا علیه‌السّلام: **إنَّ وُلْدَ عَلیٍّ وَ فاطِمَةَ عَلَیهماالسّلامُ إذا عَرَّفَهُمُ اللَهُ هَذا الأمرَ لَم یَکونوا کَالنّاسِ**. (*بحارالأنوار*، ج ۴۹، ص ۲۲۳) مقامات عالیتری را حائز می‌شوند.

به هر حال عرض ادب به محضر هر یک از این بزرگواران باید متناسب شأن و مقام ⇦

مزارات بزرگان:

حال که سخن بدینجا رسید جا دارد به برخی از مزاراتی که مرحوم علّامهٔ والدگاهی مشرّف می‌شدند و به آن عنایت داشتند و در خاطر حقیر مانده است اشاره شود، بحول الله و قوتّه.

⇦ ایشان باشد و برای کسانی که در امرشان شکّ و تردید وجود دارد، می‌توان حمد و سوره‌ای رجاءً قرائت کرد که اگر از مخالفان نبوده‌اند به آنها برسد.

زیارتنامهٔ معروفی که سیّد جلیل‌القدر ابن‌طاووس در *مصباح‌الزّائر* آورده و متضمّن معانی عالی و بلندی است، همانطور که مرحوم علّامهٔ مجلسی (*بحارالأنوار*، ج۹۹، ص۲۷۲) از سیّد نقل نموده است، مخصوص برخی از امامزادگان مانند حضرت علیّ‌اکبر و حضرت أباالفضل‌العبّاس و حضرت قاسم‌بن‌موسی‌بن‌جعفر در حلّه و امامزاده سیّدمحمّد در نزدیکی سامرّاء و حضرت عبدالعظیم و حضرت معصومه علیهم‌السّلام و امثال این بزرگواران است و آنچه مرسوم شده که این زیارتنامه را در مقابر بسیاری از امامزادگان نصب می‌کنند صحیح نیست.

مضامین این زیارتنامه به گونه‌ایست که به نحو اطلاق، فقط خطاب به انسان کامل می‌تواند بیان شود: **أشهَدُ أنَّكَ قُلتَ حَقًّا و نَطَقتَ حَقًّا و صِدقًا و دَعَوتَ إلَی مَولایَ و مَولاكَ عَلانِیَةً و سِرًّا فازَ مُتَّبِعُكَ و نَجا مُصَدِّقُكَ و خابَ و خَسِرَ مُكَذِّبُك.** و یا آنکه میفرماید: **أنتَ بابُ اللهِ المُؤْتَی مِنهُ و المَأْخوذُ عَنهُ. و یا: أستَودِعُكَ دینی و أمانَتی و خَواتیمَ عَمَلی و جَوامِعَ أمَلی**؛ که تعبیر باب‌الله و به‌ودیعت‌نهادن دین و خواتیم عمل و جوامع أمل در نزد غیر از کامل معنی ندارد.

زیرا انسان در صورتی می‌تواند دین خود و خواتیم عملش را در نزد کسی امانت بگذارد که وی دارای احاطه بر أعمال و دین وی بوده و بتواند آن را حفظ نموده و در موعد لازم به انسان برگرداند، و چنین چیزی به نحو اطلاق فقط از انسان کامل ممکن است؛ انسان کامل است که می‌تواند بر اعمال هر زائری با هر درجه‌ای و هر مرتبه‌ای از معرفت، احاطه و هیمنه داشته باشد و آن را به صورت امانت در همهٔ نشآت برای زائر حفظ بفرماید.

از مزارات مشهد مقدّس به خواجه أباصلت[1] بسیار عنایت داشتند و

---

۱. علّامهٔ والد در *امام‌شناسی*، ج ۱۱، ص ۱۰۶ تا ۱۲٤ به تفصیل دربارهٔ احوال خواجه أباصلت و اثبات تشیّع او و اینکه از خواصّ اصحاب بوده است، بحث فرموده‌اند و در نهایت میفرمایند:

«أبوصَلت به مقدار دو سال تقریباً شرف محضر حضرت إمام رضا علیه‌السّلام را دریافته است، و عصر حضرت امام محمّدالتّقی و مقداری از عصر حضرت امام علیّ‌النّقی علیهماالسّلام را إدراک کرده است؛ زیرا سکونت او در مَرْو بود، و در سنهٔ ۲۰۰ هجری مأمون حضرت امام رضا علیه‌السّلام را از مدینه به مَرْو طلبید و شهادت آن حضرت بنا بر مشهور در سنّ ۵۵ سالگی، در آخر ماه صفر از سنهٔ ۲۰۳ واقع شد. و شهادت حضرت جوادالائمّه إمام محمّدالتّقی علیه‌السّلام در سنهٔ ۲۲۰ واقع شد. و شهادت حضرت هادی إمام علیّ‌النّقی علیه‌السّلام در سنهٔ ۲۵٤ واقع شد.

علّت آنکه روایات وارده از أبوصَلت از امام رضا و مقدار قلیلی از حضرت امام محمّدتقی می‌باشد، به جهت آنستکه محلّ سکونت آن دو امام دیگر یعنی امام جواد و امام هادی در بغداد و مدینه و سامرّاء بوده است، و اقامت أبوالصَلت در مَرْو؛ رحمةالله‌علیه و رضوانه‌علیه.

قبر أبوصَلت هَرَوی، در مشهد مقدّس رضوی، در خارج از شهر به فاصلهٔ دو فرسخ بوده و مزار شیعیان است.»

و در تعلیقهٔ ص ۱۲۳ از محدّث قمی در *سفینةالبحار* نقل میفرمایند:

« مأمون بعد از شهادت حضرت امام رضا علیه‌السّلام او را حبس کرد. یک سال در حبس بماند و خسته شد و سینه‌اش تنگ شد و خداوند را برای نجات خود به محمّد و آله الطّاهرین بخواند، در این حال حضرت امام محمّدتقی علیه‌السّلام او را به إعجاز بیرون آورد.

و أبوصَلت از وقتی که حضرت إمام رضا علیه‌السّلام داخل در نیشابور شدند، با آن حضرت بود تا وقت شهادت او. أحادیث شریفه‌ای از حضرت إمام رضا علیه‌السّلام از پدرانش از پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم روایت کرده است دربارهٔ شکر مُنعِم و نعمت‌های منعم و در معنای ایمان که سزاوار است با آب طلا نوشته شود. در مجلس أبوصَلت دانشمندان متفقّهه و أصحاب حدیث حاضر می‌شدند.»

سابقاً که به مشهد مشرّف می شدند گاهی به زیارت ایشان رفته و از ایشان تجلیل می نمودند.

گاهی هم به زیارت پیرپالان‌دوز[۱] و گاه به زیارت مرحوم شیخ طبرسی میرفتند.

از کنار میدان گنبدسبز که مزار مرحوم شیخ مؤمن[۲] است هر وقت پیاده یا با ماشین عبور میکردند، مقیّد بودند حتماً فاتحه‌ای بخوانند و به ما هم سفارش می‌نمودند، ولی در آن زمان معمولاً درب مقبره بسته بود و حقیر در خاطرم نیست که در محضرشان بر سر مزار رفته باشیم.

به قبرستان خواجه‌ربیع و مزار وی رفته بودند، ولی از شخصیّت ایشان تجلیلی نمی‌کردند، بلکه همیشه میفرمودند: انسان باید در برابر امام علیه‌السّلام تسلیم باشد و از خود هیچ استقلالی نداشته باشد. عبادتی که بدون نظر امام باشد هیچ است، عبادتی ارزش دارد که بر اساس مقابله با أنانیّت و هستی

---

۱. مرحوم شیخ محمّد عارف عبّاسی کارندهی معروف به پیرپالان‌دوز، از عارفان قرن دهم هجری بوده و حکایاتی از وی بر سر زبانها مشهور است. می‌گویند که وی با آنکه دارای‌مقام و اعتباری بوده و می توانسته به راحتی امرار معاش نماید، ولی از راه پالان‌دوزی زندگی خود را می‌گذرانده است.

۲. مرحوم شیخ محمّد مؤمن از بزرگان علماء و اهل معنی است که در آغاز قرن یازده هجری قمری در مشهد متولّد شد. مدّتی در نزد عالمان خراسان همچون آخوند ملّاحسین یزدی تحصیل نمود و سپس راهی حوزهٔ اصفهان شده و تحصیلات خود را در زمینه‌های فقه و کلام و ریاضیّات تکمیل نمود و دوباره به مشهد بازگشت.

وی حاشیه‌ای بر *شرح‌لمعه* و کتابی در أدعیه و تفسیری بر اساس روایات اهل‌بیت علیهم‌السّلام از آغاز تا سورهٔ أنفال تألیف نموده است که در اواسط تألیف آن در دههٔ هشتم قرن یازده دار فانی را وداع گفت. مزار آن بزرگوار در میدان گنبدسبز در مشهد مقدّس واقع است.

مجازی پنداری باشد و انسان را در مسیر عبودیّت و نیستی پیش ببرد، نه عبادتی‌که وزنه‌ای بر انسان بیفزاید.

خدا زان خرقه بیزار است صد بار که صد بت باشدش در آستینی

سپس مثال میزدند به خواجه‌ربیع که وی در جنگ صفّین به محضر حضرت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام آمد و عرض کرد: یا أمیرالمؤمنین ما در این جنگ شکّ داریم. ما را به سرحدّات بفرست تا با کفّار جنگ کنیم که جنگ با کفّار واجب است و شبهه‌ای هم ندارد، و حضرت نیز وی را به سرحدّات ری فرستادند.[1]

---

۱. این مطلب را مرحوم مجلسی در جلد سی‌ودوّم *بحارالأنوار* از کتاب *وقعةالصّفّین* نصربن‌مزاحم نقل نموده و گوید:

«و أتاهُ ءَاخَرونَ مِن أصحابِ عَبدِاللَهِبنِ‌مَسعودٍ فیهِم رَبیعُ‌بنُ‌خُثَیم و هُم یَومَئِذٍ أربَعُمِائَةِ رَجُلٍ. فَقالوا: یا أمیرَالمُؤمِنینَ إنّا شَکَکنا فی هَذا القِتالِ عَلَی مَعْرِفَتِنا بِفَضلِكَ و لا غَناءَ بِنا و لا بِكَ و لا بِالمُسلِمینَ عَمَّن یُقاتِلُ العَدُوَّ، فَوَلِّنا بَعضَ هَذِهِ الثُّغورِ نَکونُ بِهِ نُقاتِلُ عَن أهلِهِ. فَوَجَّهَهُ عَلِیٌّ عَلَیهِ‌السَّلامُ إلَی ثَغْرِ الرَّیِّ، فَکانَ أوَّلُ لِواءٍ عَقَدَهُ بِالکوفَةِ لِواءَ رَبیعِ بنِ خُثَیمٍ.» (*بحارالأنوار*، ج ۳۲، ص ٤٠٦؛ و *وقعةصفّین*، ص ۱۱۵)

نظیر همین امر را صاحب *قاموس‌الرّجال* از *الأخبارالطّوال* دینوری نیز روایت نموده و از *استیعاب* ابن‌عبدالبرّ و *فتوح* بلاذری نیز روایت کرده‌که خواجه‌ربیع در جنگ صفّین حاضر نبوده و حضرت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام وی را امیر بر کسانی قرار دادند که متمایل به شرکت در صفّین نبودند و آنان را برای جنگ با دیلم به نواحی قزوین فرستادند. (*قاموس‌الرّجال*، ج ٤، ص ۳۳۵ و ۳۳٦)

باید توجّه نمود که این معنی منافاتی ندارد با آنچه در برخی از روایات در مدح خواجه‌ربیع آمده و وی را از شیعیان أمیرالمؤمنین و مخالفان خلفای غاصب و متّهمان به رفض شمرده است و یا آنچه فضل‌بن‌شاذان در مدح او بیان کرده است؛ چنانکه کشّی از علیّ‌بن‌محمّدبن‌قتیبه روایت میکند که: از فضل‌بن‌شاذان دربارهٔ زهّاد ثمانیه سؤال شد و ⇦

میفرمودند: جهاد با کفّار در رباطها در سرحدّات واجب است و در آنجا عـدّه‌ای در هـنگام نـبودن جـنگ در فـراغت خـاطر بـه عـبادت نـیز مشـغول می‌شده‌اند، ولی این جهاد و عبادت که با جداشدن از أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام همراه باشد چه قدر و قیمتی دارد؟ اگر خواجه‌ربیع راهش مستقیم و معرفتش کامل بود، باید در خدمت حضرت می‌ماند و هرچـه آن حـضرت مـیفرمودند همان را انجام میداد، چه نماز و عبادت باشد و چه جهاد در سرحدّات و با کفار و چه جهاد با جمعی مسلمان‌نما که زیـر عَـلَم مـعاویه بـه جـنگ بـا حـضرت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام مشغول شده‌اند؛ اینگونه زهد ارزشی ندارد گرچه او را از زهّاد ثمانیه به حساب آورند.

در باب رفتن بر سر قبر شاعر مشهور طوس: فردوسی، غـیرت خـاصّی داشته و به شدّت از آن منع میکردند. تا جائیکه شنیده شد که به یکی از افرادی که می‌خواسته بر سر قبر وی برود فرموده بودند: اگر بروی، زیارتت از حضرت علیّ‌بن‌موسی‌الرّضا علیه‌السّلام باطل میگردد.

⇦ وی گفت: «**الرَّبیعُ‌بنُ‌خُثَیْم و هَرِمُ‌بنُ‌حَیّانَ وَ أُوَیسٌ‌القَرَنیُّ و عامِرُ‌بنُ‌عَبدِقَیسٍ و کانوا مَعَ عَلیٍّ و مِن أصحابِهِ و کانوا زُهّادًا أتقیاءَ ـ إلی ءاخر ما ذکَره.**» (*رجال‌الکشّی*، ص ۹۷)

زیرا همانطور که علّامهٔ والد میفرمودند، امر تشیّع در عصر حـضرت أمـیرالمـؤمنین علیه‌السّلام بسیار مبهم بوده و حتّی آنانکه از اصحاب و موالیان و شیعیان حضرت محسوب شده و اهل تـقوا و زهـد نـیز بـودند، مـقام امـامت و عـصمت مـطلقهٔ آن حـضرت را بـه درستی نمی‌شناختند و فقط اوحدیّ از اصحاب به ضرورت تسلیم محض و اطاعت مطلق حضرت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام معترف بوده‌اند.

از مجموع این روایات می‌توان فهمید که وی گرچه از موالیان آن حضرت و اهل زهد و دوری از دنیا و عبادت بوده است، ولی معرفتش نسبت به مقام ولایت ناقص بوده و قلباً خود را تسلیم آن حضرت ننموده است.

میفرمودند: فردوسی مسلمانی شیعه بوده و شخصی حکیم و دارای قریحهٔ شعری عالی بوده است، ولی از نظر عمل بر طبق واقعیّات و ترک عالم اعتبار و حرکت به سوی حضرت حقّ و برگزیدن متاع جاودانهٔ عالم آخرت بر دنیای‌گذرا، انسانی خاسر و تهی‌دست بوده که سی سال از عمرش را در راه اوهام و خیالات صرف نموده و تلاش کرد تا با داستانهای افسانه‌ای برای ایرانیّت و ملّیت ایرانی و زبان فارسی پشتوانه‌ای بسازد و به تعبیر خودش عجم را زنده نماید و بر خلاف تعالیم انسان‌ساز قرآن کریم که همهٔ تأکیدش بر اتّحاد مسلمانان بر اساس توجّه به سوی توحید و عمل به قرآن کریم است و افتخار به استخوانهای پوسیدهٔ نیاکان و تفاخر به گذشتگان را باطل می‌داند، میان عرب و عجم تفرقه انداخته و ایرانیّت را در مقابل عربیّت قرار دهد.

و چون کارش بر خلاف مسیر شرع مطهّر بود خداوند هم برکت را از او سلب نمود و در دنیا دست خالی ماند و امر آخرتش با خداوند است که شاید به برکت تشیّع و ولائش مورد شفاعت قرارگیرد:

بسی رنج بردم در این سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی
چو از دست دادند گنج مرا نبد حاصلی دسترنج مرا[1]

---

۱. در کتاب شریف *نورملکوت‌قرآن* می‌فرمایند: «و نقل شده است که: بعضی از مشایخ، فردوسی را پس از مرگ در خواب دید که در فردوس در درجات عالیه است. از او پرسید که این درجه را به چه یافتی؟! گفت: به یک بیت که در توحید گفتم:

جهان را بلندیّ و پستی توئی ندانم چه‌ای هر چه هستی توئی»

و در حاشیه فرموده‌اند: «گناه بزرگ فردوسی این بود که سی سال تمام برای جمع‌آوری افسانه‌ها و داستانهای عجم رنج برد، و در شصت هزار بیت شاهنامه را، به عشق دریافت جائزه از سلطان محمود غزنوی سرود. و در حقیقت زنده‌کردن اساطیر ایرانیان پیشین در ظاهر برای مقابله با عرب بود، ولیکن با روح اسلام که تفاخر ملّی را سرکوب میکند، و ⇦

میفرمودند: گذشته از آنکه خودش شخصی خاسر و زیانکار بود، مزدوران پهلوی هم تا توانستند از وی سوءاستفاده نموده و وی را عَلَم مخالفت با زبان عربی و تمدّن اسلام قرار داده و سعی کردند با زنده‌داشتن فردوسی و کتابش، ملّیت موهومی ایرانی را زنده کنند.

برای او هزاره گرفتند؛ با چه هزینه‌های هنگفتی افرادی را از کشورهای خارجی دعوت نمودند و در طهران جلساتی را برقرار کردند و در سایهٔ پیگیری‌های کیخسرو شاهرخ نمایندهٔ زردشتیان در مجلس، مکان قبر نامشخّص وی را با حدس و تخمین تعیین نمودند و با پولی که بخش معتنابهی از آن از راه فروش بلیط بخت‌آزمائی به دست آمده بود، برایش مقبره‌ای به سبک هخامنشی و به یادبود کورش ساختند و آن را آباد کردند، تا وی را نشان مخالفت با اسلام قرار داده و در کنار قبر این شاعر شیعه به ترویج ملّی‌گرائی و زردشتی‌گرائی بپردازند.

با این وجود آیا جا دارد انسان شیعهٔ مؤمن که به زیارت حضرت علیّ‌بن‌موسی‌الرّضا علیه‌السّلام آمده است، به دیدار قبر وی برود و با مزدوران استعمار در إحیاء آثار باستانی ملّی هم‌دست و هم‌داستان شده و قدمی در

⇦ افتخار به استخوانهای پوسیده را ناشی از جهالت میداند، و برای ربط و پیوند تمام اقوام و همهٔ نژادها دستورهای أکید دارد، و ندای آسمانی قرآنش: **إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ ٱللَهِ أَتْقَىٰكُمْ** از فراز زمین به کهکشانها رسیده است، تباین کلّی داشت.

فلهذا **خَسِرَ ٱلدُّنْيَا وَ ٱلْأَخِرَةَ**، نه از دنیایش بهره برد، چون سلطان محمود به وی جائزهٔ دلخواه او را نداد، و نه از آخرتش، چون در مقابل قرآن، به کتاب افسانه‌ای اعتماد کردن و آنرا پشتوانهٔ ملّیت قرار دادن جز سیه‌روزی و عاقبت سوء چیزی در بر ندارد.

ولی آنچه مسلّم است فردوسی شیعه بوده است و امید است به برکت تشیّع او راه نجاتی برای او مفتوح باشد.» (*نورملکوت‌قرآن*، ج۳، ص۲۳ و ۲٤)

پیشبرد اهداف آنها بردارد؟

رفتن بر سر قبر فردوسی، رفتن به سوی باطل و اعتبار و اوهام و إحیاء آن است، و زیارت حضرت امام‌رضا علیه‌السّلام حرکت به سوی حقّ و توحید و دلکندن از عالم کثرت است، و این دو معنی در تعارض با یکدیگر می‌باشند و هر یک اثر دیگری را خنثی میکند و از بین می‌برد و شاید تعبیر علّامهٔ والد که فرموده‌اند: ثواب زیارت امام‌رضا علیه‌السّلام را از بین می‌برد، از این باب باشد.[1]

در مذهب شیعه إحیاء و تعظیم قبور و ساختن بارگاه، فقط در صورتی جائز است که موجب تعظیم شعائر و تذکّر به خدا و آخرت باشد؛ همچون قبر مطهّر حضرت رسول‌الله و اهل بیت مطهّر آن حضرت صلوات‌الله‌علیهم اجمعین؛ ولی تجلیل‌کردن و آرامگاه‌ساختن برای کسانی که مسیرشان مسیر عبودیّت و تسلیم نبوده و عمر خود را در راه باطل به سر آورده‌اند جز خسران چیزی به دنبال ندارد.

---

۱. برخی گفته‌اند: مرحوم قاضی نورالله شوشتری به زیارت فردوسی رفته و شیعیان نیز به زیارت وی می‌رفته‌اند. و این امر دلیلی بر صحّت زیارت قبر وی است.

اصل این سخن صحیح است و مرحوم قاضی نورالله در *مجالس‌المؤمنین*، ج۲، ص۶۰۹ فرموده است: «وفات فردوسی در شهور سنهٔ احدی‌عشر و أربعمائه بوده و الیوم مرقد او با خرابی طوس عموماً و ویرانی عمارت او به امر عبیدالله خان اوزبک خصوصاًمشخّص و معیّن است و جمهور انام، مخصوصاً شیعهٔ امامیّه، زیارت او بجا می‌آورند و مؤلّف کتاب نیز به شرف زیارت او مشرّف و فائز شده»؛ ولی این فرمایش ایشان دلیل بر صحّت این کار بطور مطلق نیست. زیرا إحیاء قبر فردوسی در زمان حال، إحیاء آداب باستانی و ملّی‌گرائی است و در آن عصر این طور نبوده و چه‌بسا از مصادیق احیاء تشیّع نیز بوده است؛ زیرا احیاء ذکر یک شاعر بلندآوازهٔ شیعه در میان حکومت اهل تسنّن موجب عزّت‌یافتن شیعیان بوده و عنوان ثانوی بطور موقّت و گذرا به این عمل مصلحت بخشیده است.

مرحوم والد قدّس سرّه بر مسألهٔ ملّی‌گرائی و احیاء آداب و سنن جاهلی در مقابل سنّت اسلام، بسیار حسّاس بوده و روی این مسأله غیرت می‌ورزیدند. سالهای آخر عمر شریفشان مقارن با نهضت مجدّد ملّی‌گرائی در این کشور بود و کسانی که به برکت انقلاب اسلامی چند سالی بود سر در لاک خود فروبرده و سخنی از کورش و داریوش و إحیاء زند و پازند و اوستا به میان نمی‌آوردند، داشتند آرام آرام دوباره سر از بوتهٔ اختفاء بیرون میکردند. ایشان از این مسأله بسیار ناراحت بودند و در اواخر مکرّر ناراحتی خود را ابراز می‌نمودند و نمونه‌هائی از فعّالیّتهای ایشان را که به سمعشان می‌رسید در مجالس بیان میفرمودند.

به همین مناسبت صفحاتی از مجلّد چهارم *نورملکوت‌قرآن* را به بحث در این زمینه اختصاص دادند و پس از تألیف *رسالهٔ‌نکاحیّه* که شرحی بر صفحاتی از جلد اوّل *نورملکوت‌قرآن* بود، تصمیم داشتند کتابی در شرح این بخش از جلد چهارم *نورملکوت‌قرآن* بنگارند و برخی از فضلا را هم مأمور به جمع‌آوری منابع آن نمودند، ولی عمر شریفشان برای انجام این مهمّ کفایت نکرد.

باری، از مزارات اصفهان به زیارت تخت‌فولاد زیاد می‌رفتند، و از مزاراتی‌که در تخت فولاد مورد عنایتشان بود، یکی مزار مرحوم میرفندرسکی‌بود که از مقام وی بسیار تجلیل میکردند و دیگری مزار مرحوم آخوند کاشی و مرحوم جهانگیرخان و دیگر مزار مرحوم آقا محمّد بیدآبادی رضوان‌الله علیهم.

وقتی به مزار مرحوم آخوند کاشی می‌رفتیم بر سر مزار مرحوم حاج‌آقا رحیم ارباب هم که در همان نزدیکی است می‌رفتند و فاتحه‌ای می‌خواندند و از مقام علمی و تقوای ایشان تمجید می‌نمودند، ولی هر بار این مطلب را هم تکرار میفرمودند که: مرحوم حاج‌آقا رحیم ارباب با اینکه عالمی بزرگ و مجتهد

و متّقی بود و نماز جمعه می‌خواند، عمامه نگذاشت؛ و علّتش را اینطور می‌گفت که من تأسّی به استادم مرحوم جهانگیرخان می‌کنم و چون ایشان عمامه نداشتند من هم نمی‌گذارم.[1]

ولی این کار صحیح نیست؛ چرا انسان به حضرت رسول اکرم صلوات‌الله وسلامه علیه وآله اقتداء نکند و به جای تبعیّت از سیرهٔ آن حضرت به استاد خود نظر نماید؟

به زیارت مزار مرحومین مجلسیّین هم مقیّد بودند وگاهی نیز به بقعهٔ چهل مؤمن در کنار مزار مرحوم بیدآبادی (که مرحوم خوانساری اوّل و مرحوم خوانساری دوّم در آن مدفونند) تشریف می‌بردند.

به مساجد مختلف اصفهان نیز برای استفاده از معنویّت و روحانیّت آن می‌رفتند، ولی به «مسجد سیّد» عنایتی خاصّ داشتند و میفرمودند: خیلی باروح است. بر سر قبر خود سیّد شفتی رضوان‌الله علیه نیز حتماً تشریف می‌بردند.

از مزارات شیراز بعد از زیارات امامزادگان معظّمی که نامشان گذشت، به زیارت خواجه حافظ علیه‌الرّحمة بسیار مقیّد بودند و در آنجا با مرحوم خواجه انس و الفت و حالی خاصّ داشتند. هر بارکه خدمتشان مشرّف می شدیم مدّتی

---

۱. مرحوم جهانگیرخان قشقائی در سنه ۱۲۴۳ هجری قمری در میان ایل قشقائی متولّد شد. تحصیلات اوّلیّه را در حال کوچ‌کردن با ایل آموخت. گویند در چهل سالگی هنگام آمدن به اصفهان برای خرید و رفع حوائج، با یکی از اهل معنی برخورد نموده متحوّل شد و رسماً در اصفهان به تحصیل علوم حوزوی و سلوک عملی پرداخت. ایشان هم‌مباحثهٔ مرحوم آخوندکاشی و از شاگردان حکیم آقا محمّدرضا قمشه‌ای و ملّاحسینعلی تویسرکانی و شیخ محمّدباقر نجفی مسجدشاهی است و سالها به تدریس حکمت متعالیه و فقه و اصول و ریاضی و هیئت پرداخت و تا آخر عمر ازدواج ننمود و در حجرهٔ مدرسهٔ علمیّه زندگی میکرد. ایشان در سال ۱۳۲۸ هجری قمری در سنّ ۸۵ سالگی رحلت نمود.

توقّف میکردند و گاهی در صورتی‌که کسی تردّد نمی‌کرد میفرمودند برخی از همراهان اشعاری از مرحوم خواجه را بخوانند.

یک بار به برخی از رفقای شیراز فرمودند با مسؤول حافظیّه هماهنگ کنند که برای سحر به زیارت مرحوم خواجه حافظ برویم. یکی دو ساعت قبل از اذان صبح به حافظیّه رفتیم و نماز شب را در آنجا خواندند و بعد از آن، نماز صبح را به جماعت به ایشان اقتداء کردیم. باغبان یا متصدّی حافظیّه هم آمد و اقتداء نمود و بعد از نماز پرسید: ایشان کیستند؟ من تا به حال در عمرم نمازی این چنین نخوانده بودم.

در یکی از اوقاتی که مشرّف شده بودیم فرمودند: با من صحبت نکنید تا من خودم به نزد شما بیایم. سرشان را روی قبر گذاشتند و قبر را در بغل گرفتند و شاید حدود بیست دقیقه این حال طول کشید. دراین حال یکی از دراویشی که شعر می‌خوانند، کنار قبر آمد و بلندبلند شروع به شعر خواندن کرد که وجهی به وی داده شد تا مانع توجّه آقا نشود و رفت.

در آن زمان افرادی در حافظیّه بودند که شهرت خانوادگیشان هم «حافظ» بود و می‌گفتند از نوادگان جناب خواجه می‌باشند. یکی از ایشان با بستنی از ما پذیرائی کرد. علّامهٔ والد مریض بودند و بستنی برایشان مناسب نبود، ولی فرمودند: این پذیرائی خواجه حافظ است، نمی‌شود نخوریم.[۱]

یک بار فرموده بودند: من چهل سال است به خواجه حافظ بدهکارم. و

---

۱. هرگاه بر مزار یکی از اولیا می‌رفتیم و کسی پذیرائی میکرد میفرمودند: این پذیرائی صاحب مقبره است. در کنار مزار مرحوم فیض مکرّراً پذیرائی میکردند و ایشان میفرمودند: پذیرائی مرحوم فیض است. همچنین هر وقت به مزار مرحوم بهاری مشرّف می‌شدیم اهل بهار می‌آمدند و گلیم می‌انداختند و از هندوانه‌های بزرگ بهار می‌آوردند و قاچ میکردند و ایشان میفرمودند: مرحوم آشیخ محمّد دارند پذیرائی می‌کنند.

نیز فرموده بودند: اگر انسان مسافتی بسیار طولانی تا شیراز پیاده برود که به زیارت خواجه مشرّف شود کاری نکرده است.

ایشان حال عجیبی با مرحوم خواجه داشتند، خصوصاً در آن دورانی که تازه از نجف برگشته بودند و حال عشق و سوزشان غلبه داشت و مجالسشان گرم بود؛ واقعاً در آن زمان شوریده بودند و آتش عشقشان ایشان را به‌سوی اشعار مرحوم خواجه می‌کشاند.

دیوان حافظ دم دست‌شان بود و هر وقت حالشان مقتضی بود، با تکیه به صوت، غزلی و ابیاتی از حافظ وگاهی دیگر شعرا می‌خواندند.[1]

بعدها هم که حال سوزشان به آرامش تبدیل شده و عشقشان به شکل دیگری سریان و جریان داشت، باز هم از اشعار خواجه می‌خواندند، ولی نه با آن حال و به آن کثرت. گاهی هم دیوان را به ما میدادند و میفرمودند: با صوت بخوانید.

بسیاری از مواقع که از تألیف فارغ می‌شدند و از پلّه‌های مکتبه پائین می‌آمدند، با تکیه به صوت از اشعار حافظ می‌خواندند و زمزمه میکردند. خصوصاً در زمان تألیف کتاب روح مجرّد در خاطر دارم که حالشان منقلب بود و پس از تألیف که جهت رفع خستگی به اندرونی می‌آمدند شروع به

---

۱. علّامهٔ والد میفرمودند: برای تحصیل محبّت و تجدید خاطرهٔ عشق و حضور قلب خوب است انسان قرآن کریم و ادعیه و نیز اشعار عرفانی را با صوت بخواند؛ و صدای نیکو را در اشتعال آتش محبّت در قلب اثر فراوانی است.

در قرائت قرآن به صوت حزین سفارش کرده و در خواندن اشعار و ادعیه نیز بر مطلق صوت خوش به تناسب محتوا و حال، تأکید داشتند. میفرمودند: عاشق اصلاً نمی‌تواند بدون صدا شعر بخواند و خودبخود صوت آوازش بلند می‌شود و حزن فراق درونی را در قالب آن صوت بیرون می‌ریزد.

خواندن حافظ می‌نمودند.

یک بار می‌خواستند مکّه مشرّف شوند، در هنگام جمع‌کردن وسائلشان، در کتابخانه و طاقچه و این طرف و آن طرف دنبال چیزی می‌گشتند. عرض کردم: دنبال چه هستید؟ فرمودند: دنبال دیوان حافظ، مکّه‌رفتن با حافظ صفای دیگری دارد.

گاهی هم به تناسب حال به دیوان خواجه فال می‌زدند و از لسان‌الغیب در حلّ مشکل مدد می‌گرفتند.[۱]

به هر حال ایشان سالها بود که از اشعار خواجه مرهمی ساخته و بر زخم هجران نهاده و با آن، درد عشق حضرت حقّ را تسکین میدادند؛ و مرادشان از این بدهکاری چهل ساله به خواجه همین بود.

میفرمودند: اشعار حافظ لطیف است و در سیر سالک خللی ایجاد نمی‌کند، ولی برخی دیگر از شعراء چنین نیستند.[۲] خوب است سالک

---

۱. میفرمودند: برای تفأّل به دیوان خواجه ابتداء فاتحه و صلواتی نثار روح خواجه کنید و بعد تفأّل بزنید. غزلی که قسمتی از آن در اوّل صفحه آمده جواب است ولی غزل بعد هم باید خوانده شود که شاهد و مؤیّد برای غزل أوّل است؛ أوّلُها طالعٌ و ثانیها شاهدٌ.

تفأّل به دیوان خواجه حقّاً عجیب است و گاهی تمام دقائق مطلب را بیان میکند که جز اثر نفس ملکوتی خواجه نمی‌تواند چیز دیگری باشد، و از احاطه و سیطرهٔ وی در این نشأه حکایت می‌نماید.

۲. حقیر زمانی که حال انقلاب شدیدی داشتم اشعار غبار همدانی و مغربی را زیاد می‌خواندم. یک بار به بنده فرمودند: شما فقط حافظ بخوان، غبار را نخوان؛ غبار سوخته بود و کسی که عشقش زیاد است اگر غبار بخواند مثل او می‌سوزد و نمی‌تواند از عمرش استفاده ببرد.

توضیح آنکه: سالک برای طیّ مسیر سلوک محتاج رعایت تعادل است و باید در عین سلوک و رشد، ظرفش وسعت یافته و گنجایشش بیشتر شود تا واردات را تحمّل نماید. ⇦

. . . . . .

⇦ اگر این معنی را مراعات ننماید نمی‌تواند راه را طیّ کرده و سفر را به پایان رساند، بلکه مثل شمع می‌سوزد و آب شده و تمام می‌شود و در اثر فشار عشق و فراق یا خوف، دیگر روح تاب و تحمّل بقاء را نداشته سریعاً قالب تهی میکند و از دنیا میرود و میوه‌ای نارس می‌ماند، در حالیکه اگر در سیر خود تعادل را رعایت می‌نمود، عمرش طولانی مـی‌شد و بیشتر استفاده می‌برد.

مَثَل سالک سوخته مثل سیبی است که زیاد آفتاب بخورد و آبش خشک شده و جمع شود و از درخت بیفتد که اگر آفتاب آن معتدل بود و بر درخت دوام می‌آورد رشد کرده و بزرگ و شیرین می‌شد. آفتاب برای رشد میوه لازم و موجب حسن آن است، ولی اگر از حدّ بگذرد آن را پیش از اوان کمالش از درخت جدا می‌نماید.

علّت سوختگی سلّاک غالباً یا آنستکه بدون استاد سیر مـی‌نمایند و یـا آنسـتکه از استادی غیرکامل استفاده می‌برند که نمی‌تواند تعادل سالک را در سیر حفظ نماید.

مرحوم آقا سیّد حسین رضوی معروف به غبار همدانی کـامل نـبود، ولی شـخصی بی‌هوا و عاشقی دلسوخته و اهل توحید بود و اشعارش سراسر سوز و گداز عشق و فراق و طلب فناء است. از دیوانش معلوم می‌شود که سوز عشقش بر دیگر جهات غلبه داشته و در آتش عشق خدا می‌سوخته است، و لذا عمرش کفاف نداده و قبل از وصول به مقصد، از دنیا رحلت نموده است.

مرحوم آقای بیاتی می‌گفتند: در صحن حضرت معصومه سلام‌الله‌علیها غبار را دیدم رو به ضریح حضرت نشسته بود و مثل شمعی می‌سوخت و آب می‌شد. (مرادشان این بود که وی را در مکاشفه دیده‌اند؛ چون رحلت غبار در ۱۳۲۲ هجری قمری است و در صحن حضرت معصومه سلام‌الله‌علیها دفن شده است و مرحوم بیاتی ایشان را إدراک نکرده بودند.)

از مرحوم حضرت آیة‌الله انصاری رضوان‌الله‌علیه نیز منقول است که: غبار به واسطهٔ جذبهٔ عشق الهی سوخت.

امّا حافظ جامعیّت داشته و نفسش لطیف و ذوأبعاد بوده است و اشعارش بالا و پائین و فراز و نشیب دارد؛ هم سوز عشق دارد و هم رجاء وصال، و آداب و شرائـط و رمـوز ⇦

حافظ بخواند و در معانی آن تأمّل کند و اسرار و رموز سلوک را از آن بیاموزد و با صدای خوش بخواند تا عشق خدا در قلبش زنده شود.

ولی با این وجود، معانی حقیقی اشعار حافظ را کسی نمی‌فهمد مگر آنکه خودش بچشد و با وجودش لمس کند. هر کس به هر مقدار در مقامات سلوک سیر نموده و دیده‌اش بینا شده است، به همان مقدار آن را می‌فهمد. حتّی اگر کسی اصطلاحات عرفانی را هم بداند که مثلاً «می» یعنی محبّت یا «زلف» یعنی کثراتی که روی محبوب را می‌پوشاند، تا خودش از شراب محبّت نچشد یا به مطالعهٔ جمال وحدت ننشیند، نمی‌فهمد که «می» چیست و پوشیده‌شدن وحدت با تاریکی کثرت به چه معناست.

کسانی هم که این اشعار را شرح می‌کنند نوعاً حقیقت آن را متوجّه نمیشوند و به تکرار الفاظ و درکنار هم چیدن عبارات قناعت می‌کنند. علاوه بر آنکه این اشعار معانی تودرتو و لایه‌لایه‌ای دارد که انسان هرچه جلوتر میرود لایه‌ها و بطونش بر وی آشکارتر می‌گردد و در آنِ واحد چند معنی در چند افق از آن استنباط می‌شود که همگی هم صحیح و هر یک در جای خود صادق است.[1]

سالکی هم که این اشعار را می‌خواند باید تأمّل کند و به مقدار خودش از

⇦ سلوک را به حسب هر مرحله‌ای که در آن بوده است با کنایات و استعارات در بیان آورده است. و برخی از اشعارش نیز مربوط به بعد از کمال و وصال است. امّا مغربی نفسش متّسع بوده و به مقام کمال رسیده است و اشعارش مربوط به پس از فناء و وصال است.

به همین جهت علّامهٔ والد رضوان‌الله‌علیه در آن زمان، حقیر را از خواندن غبار نهی فرمودند. و چون فرمودند فقط حافظ بخوانید، عملاً خواندن مغربی را نیز نفی فرمودند.

۱. حضرت والد رضوان‌الله‌علیه در روح مجرّد داستانی بسیار شگفت از معانی تودرتو و پیچیدهٔ اشعار حافظ نقل نموده‌اند که تأمّل در آن نکات بسیاری را در بردارد. (رجوع شود به: روح مجرّد، ص ۴۸۳ تا ۴۸۵)

آن بهره برد و عمل کند و قدم بردارد، تا خداوند فهمی جدید روزی وی کرده و برداشتی عالی‌تر و عمیق‌تر از آن را بفهمد.

به برخی از مزارات دیگر شیراز هم گاهی تشریف می‌برند، مانند قبرستان دارالسّلام شیراز که قبرستانی نورانی است و در آنجا مزاری منسوب به یکی از دختران حضرت امام حسن علیه‌السّلام هست که دو رکعتی در آنجا به‌جا می‌آوردند. نیز قبر سیّد موچشم و سرباز گمنام و مرحوم حاج مؤمن که با علّامهٔ والد عقد اخوّت خوانده بودند در آنجاست و برای هر یک فاتحه‌ای قرائت میکردند.

ولی به مقابر کسانی که اهل معنی نبودند و فقط از برخی علوم ظاهریّه بهره داشتند نمی‌رفتند؛ مثلاً به مقبرهٔ سعدی فقط یک بار تشریف بردند و در آنجا فرمودند: مزار حافظ منوّر است ولی سعدی این طور نیست.[1] و این معنی

---

۱. علّامهٔ والد در تمایز مرتبهٔ سعدی و حافظ میفرمایند:« همین شیخ سعدی که وی را گل سر سبد ادبیّت می‌شمرند و أفصح‌المتکلّمین میگویند، در «گلستان» مطالب مبتذلی دارد که آنرا از آن اوج بلاغت می‌شکند. حقیر چند دوره «گلستان» را به بنده‌زاده‌های خود برای تقویت انشاءنویسی و ادبیّت فارسی در منزل درس داده‌ام. بعضی از حکایات آن در باب ضعف و پیری و در باب عشق و جوانی بقدری شرمگین است که ما از تدریس آن مقدار صرف نظر کردیم، و از آنجا ردّ می‌شدیم. و این اطفال معصوم ما متحیّر بودند که چرا آنجاها را نمی‌خوانیم؟

امّا *دیوان‌حافظ* سراسر عشق است و تجلّی و شهود و عرفان و رموز مختلفهٔ راه سلوک إلی‌الله. همه‌اش درس است و دستورالعمل، در لباس شعر و تشبیه و تمثیل، و بیان معارف عالیه در لباس مجاز، از باب تشبیه معقول به محسوس؛ جَزاهُ اللهُ عنِ السّالکینَ إلی اللهِ خیرَ جَزآءِ المُحسنینَ، و عنِ المُشتاقینَ إلی لِقآئِه و الفَنآءِ فی حَرَمِه خَیرَ جَزآءِ المُعلِّمین.

مرحوم آیةالله حاج میرزا علی‌آقای قاضی رضوان‌الله‌علیه، استاد آیةالحقّ‌والعرفان آقای حاج سیّد محمّدحسین علّامهٔ طباطبائی قدّس‌الله‌نفسه‌القُدسیّه میفرموده است: در ⇦

محسوس بود.

درهمدان مقیّد بودند یکی مزار مرحوم آیةالله حاج شیخ محمّد بهاری قدّس‌سرّه را در بهار زیارت کنند و دیگر مزار مرحوم باباطاهر رضوان‌اللـه‌علیه را،[1] ولی به مزار شیخ الرّئیس عنایتی نداشتند.

در قم به مزار حضرت علیّ‌بن‌جعفر که مرحوم آیةالله انصاری همدانی قدّس‌سرّه نیز در آن مدفون گشتند عنایت بسیاری داشتند و نیز به قبرستان شیخان که در کتاب روح مجرّد قسمتی را به بیان شرافت این قبرستان و مدفونین در آن اختصاص داده‌اند[2] و به قبرستان حاج شیخ عبدالکریم که مرحومهٔ والده‌شان در آن مدفونند زیاد تردّد میفرمودند.

از دیگر مزاراتی که مشرّف می شدند قدمگاه حضرت علیّ‌بن‌موسی الرّضا علیهماالسّلام در نزدیک نیشابور بود که نوعاً وقتی به مشهد می‌آمدیم سر راه اوّل به زیارت قدمگاه و بعد هم به زیارت جناب عطّار رضوان‌الله‌علیه می‌رفتیم

⇦ اشعار سعدی بوئی از عرفان به مشام نمیرسد و همهٔ آنها مِمَّا لَمْ‌یُذْکَرِ اسْمُ اللَهِ عَلَیْهِ است، بجز یکی‌دوسه غزل و قصیده؛ و از جملهٔ آنهاست این ابیات:

به جهان خرّم از آنم که جهان خرّم ازوست
عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازوست
زخم خونینم اگر به نشود به باشد
خنک آن زخم که هر لحظه مرا مرهم ازوست»

(*نورملکوت‌قرآن*، ج ٤، ص ١٨٥)

۱. قبر اصلی باباطاهر در این مکان فعلی نیست. سابقاً که به مزار ایشان می‌رفتیم مکان قبر پائین‌تر از اینجائی بود که اکنون ساخته‌اند و بقعهٔ فعلی در حقیقت نمادی بر قبر است و خود قبر خیلی پائین‌تر قرار دارد.

۲. روح مجرّد، ص ۲۸۵ و ۲۸۹.

وگاهی هم در سبزوار توقّف نموده و به زیارت حکیم عالی‌قدر مرحوم حاج ملّاهادی سبزواری تشریف می‌بردند.[1]

گاهی که به قمصر می‌رفتند، مرحوم فیض کاشانی را نیز در کاشان زیارت میکردند و مکرّر در خدمتشان به زیارت مرحوم فیض می‌رفتیم وگاهی به مزار محتشم کاشانی هم می‌رفتند.

مزارات و قبور امامزادگان و اولیاء دیگری هم بود که اگر عبورشان می‌افتاد حتماً جهت زیارت می‌رفتند؛ مانند بایزید بسطامی و ابوسعید ابوالخیر و مرحوم آیةالله سیّد حسن مدرّس،[2] ولی چون از راه اصلی جدا بود معمولاً تشریف نمی‌بردند.

---

۱. مرحوم علّامهٔ والد از مرحوم آیةالله انصاری رضوان‌الله‌علیه نقل میفرمودند که گرچه مرحوم ملّاصدرا در جهات علمی و برهانی افضل است، ولی حاج ملّاهادی در جهات عملی و عرفان و توحید اقوی است. خود ایشان نیز در این جهت میفرمایند:

«مرحوم صدرالمتألّهین و مرحوم سبزواری قدّس‌اللهأسرارهما، هر دو نفر از حکمای شامخ و إلهیّین راسخ می‌باشند؛ ولیکن هیچ‌کدام به مقام أعلای عرفان إلهی نرسیده‌اند؛ گرچه صدرالمتألّهین در برهان و استدلال از سبزواری قوی‌تر است، أمّا سبزواری چاشنی عرفان و وصول در کلماتش بیشتر؛ و کلماتش آب‌دارتر و شیرین‌تر است. رحمةالله‌علیهما.» (*توحیدعلمی‌وعینی*، ص ۲۱۳)

۲. از غیرت و حمیّت دینی و بصیرت عمیق مرحوم مدرّس زیاد برای ما تعریف میکردند و حتّی میفرمودند: اگر کسی از منزلش شدّ رحال کند فقط برای زیارت این مرد بزرگ در کاشمر، شایسته است.

توسّل به اهل‌بیت علیهم‌السّلام

در مجلّد اوّل این کتاب دربارهٔ شدّت محبت و ولاء علّامهٔ والد به خاندان عصمت و طهارت و تواضع و ادب در محضر قدسی ایشان و نیز دربارهٔ ضرورت تمسّک به این حبل متین برای ورود به حصن حصین توحید و فناء و اندکاک در ذات حضرت حقّ، مطالبی بیان شد.[1]

در این مقام بیشتر به بیان بخشی از سیرهٔ آن بزرگوار در این زمینه که در خاطر است و در جلد اوّل بیان نشده می‌پردازیم؛ بحول الله و قوّته.

اهل‌بیت عصمت و طهارت علیهم‌السّلام در مقام نورانیّت همگی یک نور واحد و بسیطند و هیچ تمایزی در ایشان نیست و در مقام کثرت و تمایز نیز همگی از همان مقام نورانیّت پرده برمیگیرند و آن حقیقت را کما هو حقّه نشان میدهند و لذا باز هم به حسب مقام ولایت و فناء و عبودیّت تمایزی در بین آنها نیست.

با این همه، هر کدام در عالم کثرت شاکله و تعیّنی دارند که به مقتضای آن، برخی از اسماء وصفات در ایشان بیشتر و برخی کمتر ظهور می‌نماید، و لذا آثار و برکات خاصیّ از هر یک بروز می‌نماید که در دیگران کمتر است.

---

۱. نورمجرّد، ج ۱، ص ۴۸۹ به بعد.

علّامهٔ والد نسبت به همهٔ اهل بیت عشق و ارادتی وصف‌ناشدنی داشتند که انعکاس عشق ایشان به حضرت ربّ ودود بود و همیشه در زیارت و توسّل به هر کدام از آن بزرگواران، حالت هیمان و انجذاب در ایشان مشهود بود. ولی نسبت به حضرت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام جذب و انجذاب خاصّ و عجیبی داشتند و لذا در تألیفاتشان نیز بیشتر به مقامات و فضائل و مناقب و سیرهٔ آن حضرت پرداخته‌اند و در مجالس نیز از آن حضرت بسیار یاد می‌نمودند و هرگاه ذکری از آن حضرت به میان می‌آمد و حکایتی از تاریخ آن حضرت برای ما بیان می‌نمودند، آثار شور و شعف و انبساط در سیمای نورانیشان منعکس می‌شد.

در مجلّد اوّل عرض شد که یکبار میفرمودند: آن قدر در فضائل جدّتان نوشته‌ام که شبها از درد انگشتان، خوابم نمی‌برد.

انس ایشان با حضرت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام به انس با نجف اشرف هم سرایت کرده بود و عشق و علاقهٔ فراوانی به این وادی نورانی داشتند و چنانکه مرقوم فرموده‌اند، تصمیم گرفته بودند بار خود را تا آخر عمر در کنار مضجع شریف آن حضرت و خوان احسان و انعام ایشان افکنده و دست طلب و نیازشان را برای همیشه به ذیل کرم و عنایت آن حضرت گرفته و معتکف حریم قدسی آن امام همام باشند.

ولی تقدیر الهی طور دیگری رقم خورد و ایشان به امر حضرت آقای حدّاد و حضرت آقای انصاری قدّس‌سرّهما موظّف به هجرت به طهران شدند و در این هجرت چه خون دلها که نخوردند و چه مشقّت‌ها که تحمّل نکردند که حکایت و شرح آن مجالی دیگر می‌طلبد.

تا آنکه خداوند مقدّر فرمود و با اشاره و امر و راهنمائی حضرت آقای حدّاد روحی‌فداه تصمیم به هجرت به مشهد مقدّس گرفتند و مجاورت مرقد مطهّر حضرت علیّ‌بن‌موسی الرّضا علیهماالسّلام آرام‌بخش دل و جان

ایشان شده و مرهمی بر فراق بارگاه حضرت امیرمؤمنان علیه‌السّلام نهاد و ایشان با تمام وجود بار نیاز را بر آستان رأفت و لطف این امام همام افکندند.

در مقدّمهٔ کتاب ارزشمند *الله‌شناسی* میفرمایند:

« ... حقیر در همان سال، بعد از دو ماه یعنی در روز بیست و ششم ماه جمادی‌الاولی به مهاجرت مشهد مقدّس، و آستان‌بوسی و تکحیل کُحل و سرمهٔ خاک پای زوّار حضرت امام هشتم علیّ‌بن‌موسی علیهما و علی ءَابآئِهما و أولادِهما جمیعُ صلواتِ اللهِ و ملَئکتِه المُقرّبین و أنبیآئِه المُرسلین و عبادِه الصّالحین من الأَنَ إلی قیام یوم الدّین، موفّق آمدم. و بار نیاز خود را یکسره در این عتبهٔ ملائک‌پاسبان فرود آوردم، و با کمال التماس به مقام قدس و طهارت و علوّ درجات آن حضرت از وی درخواست فقیرانه و عاجزانه نمودم که من قادر بر تشخیص صلاح و فساد خود نیستم و راه صواب را از خطا نمی‌شناسم؛ اینک با شفاعت و مدد شما از خداوند جلّتْ‌عظمتُه و عَلَتْ‌ءالآؤُه مسألت دارم تا خودش دستم را بگیرد و از هزاهز و فتن آخرالزّمان برهاند و آنی به خود وا مگذارد؛ و اللهُ المُستعانُ.

آن حضرت روحی‌فداه پذیرفتند، و در مراقبت از هرگونه به نحو اتمّ و اکمل نه به مقدار گدائی من، بل به قدر سلطنت و کرامت خویشتن مرحمت فرمودند.»[1]

این ارتباط با حضرت علیّ‌بن‌موسی الرّضا علیهماالسّلام به گونه‌ای رقم‌خورد که میفرمودند: اگر دوباره راه باز شود و امکان رفتن به نجف فراهم آید، من باز هم در همین مشهد خواهم ماند و برای پابوسی و عرض ادب به محضر حضرت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام مشرّف می‌شوم و دوباره باز می‌گردم؛ چون

---

۱. *الله‌شناسی*، ج ۱، ص ۱۹ و ۲۰.

سررشتهٔ امورم را به طور کلّ به حضرت ثامن‌الحجج علیه‌آلاف‌التّحیّة‌والثّناء سپرده‌ام.

یک بار حضرات آیات اخوان مرعشی در مشهد به دیدار ایشان آمده بودند و صحبت از نجف اشرف به میان آمد و یکی از ایشان گفتند: إن‌شاءالله صدّام لعین به درک واصل شود و راه باز شود و دوباره به نجف برویم و در همانجا اقامت کنیم و در همانجا از دار دنیا رفته و دفن شویم.

والد معظّم فرمودند: ان‌شاءالله راه باز شود و به زیارت برویم و بازبرگردیم و در همین‌جا دفن شویم؛ مِن علیٍّ إلی علیّ. سپس ادامه دادند: ما بار و بنهٔ خود را در خانهٔ حضرت علیّ‌بن‌موسی الرّضا افکنده‌ایم و هرجا برویم دوباره به همین‌جا بر می‌گردیم.

البتّه این معنا دالّ بر این نیست که در اعماق قلب و سرّشان محبّتشان به حضرت رضا علیه‌السّلام بیشتر از حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام بوده است، بلکه اقتضاء ادب اینست که وقتی انسان به محضر یکی از انوار مقدّسهٔ اهل بیت علیهم‌السّلام رسیده و بار خود را در آستان ایشان فرود می‌آوَرَد، تا آخر امر در ارادت و استکانت در محضرشان ثابت‌قدم بماند و رو به جای دیگری ننماید و این معنا در خاطرش خطور ننماید که در محضر یکی از ایشان خیری و رحمتی و کمالی هست که در محضر دیگری نیست؛ بل کلّهم نورٌ واحد و **أَوَّلُنا مَحَمَّدٌ وَ أَوْسَطُنا مُحَمَّدٌ وَ ءَاخِرُنا مُحَمَّدٌ وَ کُلُّنا مُحَمَّدٌ**.[1]

---

۱. والد معظّم در بیان سند این حدیث میفرمایند: «این حدیث را سیّد عبدالله شُبَّر درکتاب *مصابیحُ‌الأنوار فی حلّ مُشکلاتِ‌الأخبار*، ج۲، طبع مطبعهٔ علمیّهٔ نجف، ص۳۹۹ و ٤۰۰، به حدیث شماره ۲۲٦، به عنوان ما رُوِیَ عنهم علیهم‌السّلامُ مِن قَولهم آورده است. و در توجیه معنی فقرهٔ أخیره گوید:

چون از ایشان روایت است که: چون خداوند به آنها پسری میداد، او را محمّد ⇦

و از جهت همین اتّحاد و یگانگی اهل بیت علیهم‌السّلام است که زیارت هر یک از ایشان در حکم زیارت دیگران و در حکم زیارةالله است و انسان می‌تواند در حرم هر یک از اهل بیت علیهم‌السّلام همهٔ ایشان را زیارت نماید.

ابن‌قولویه در *کامل‌الزّیارات* به سند خود روایت میکند از زید شحّام که از خدمت حضرت امام صادق علیه‌السّلام پرسیدم: **ما لِمَنْ زارَ الْحُسَیْنَ عَلَیْهِ‌السَّلامُ؟ قالَ: کانَ کَمَنْ زارَ اللَهَ فی عَرْشِهِ. قالَ: قُلْتُ: ما لِمَنْ زارَ أَحَدًا مِنْکُمْ؟ قالَ: کَمَنْ زارَ رَسولَ اللَهِ صَلَّی‌اللَهُ‌عَلَیْهِ‌وَءَالِهِ‌وَسَلَّمَ.**[1]

«چه ثوابی برای زائر حضرت سیّدالشّهداء علیه‌السّلام است؟ فرمودند: مانند ثواب کسی که خداوند را در عرش زیارت نموده باشد. عرض کردم: ثواب زیارت هر یک از شما چیست؟ فرمودند: مانند ثواب زیارت حضرت رسول أکرم صلّی الله علیه وآله وسلّم.»

و نیز در ضمن حدیث مفصّلی روایت میکند از مفضّل بن عمر از حضرت امام صادق علیه‌السّلام که فرمودند: **فَإذا زُرْتَ جانِبَ النَّجَفِ فَزُرْ عِظامَ ءَادَمَ وَ بَدَنَ نوحٍ وَ جِسْمَ عَلِیِّ‌بْنِ‌أَبی‌طالِبٍ عَلَیْهِ‌السَّلامُ فَإنَّکَ زآئِرٌ الْأَبآءَ الْأَوَّلِینَ وَ مُحَمَّدًا صَلَّی‌اللَهُ‌عَلَیْهِ‌وَءَالِهِ‌وَسَلَّمَ خاتَمَ‌النَّبِیّینَ وَ عَلِیًّا سَیِّدَالْوَصِیّینَ؛ فَإنَّ زآئِرَهُ یُفْتَحُ لَهُ أَبْوابُ السَّمآءِ عِنْدَ دَعْوَتِهِ فَلاتَکُنْ عَنِ الْخَیْرِ**

⇦ می‌نامیدند و پس از هفت روز اگر میخواستند آنرا تغییر میدادند. و أیضاً گفته شده است که: ایشان به اعتبار نوع نور و ولایت مطلقه، و ردّ بسوی آنها، و افاضه از آنان، و احتیاج مردم در ابتدا و انتها به ایشان، و وجوب اطاعت و غیر ذلك، مثل محمّدند، بلکه محمّدند؛ **لَا نُفَرِّقُ بَیْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ.**» (روح مجرّد، ص۵۷۳)

و در *بحارالأنوار*، ج۲۶، ص۳ و ۶ و ۱۶ در ضمن حدیث نورانیّت؛ و در ج۳۶، ص۳۹۹ و ۴۰۰ از غیبت‌*نعمانی* روایت نموده است.

۱. *بحارالأنوار*، ج۹۸، ص۷۶.

نَوّامًا.[۱]

«هنگامی که نجف را زیارت میکنی استخوانهای حضرت آدم و بدن حضرت نوح و جسم حضرت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام را زیارت کن؛ که تو در این زیارت زائر اوّلین آباء طاهرین و زائر حضرت رسول‌الله صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم و حضرت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام هستی؛ زیرا درهای آسمان برای زائر آن حضرت در هنگام دعا گشوده می‌شود. پس، از اکتساب خیرات و استفاضه از محضر آن حضرت بی‌بهره و غافل مباش.»

و نیز بر اساس همین اتّحاد است که در زیارت حضرت أمیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیه وارد شده که زائر رو به مرقد مطهّر ایستاده و خطاب به حضرت رسول‌خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم عرض کند: **السَّلامُ عَلَيْكَ يا رَسولَ‌اللَهِ السَّلامُ عَلَيْكَ يا صَفْوَةَ اللَهِ السَّلامُ عَلَيْكَ يا أَمينَ اللَهِ ...**[۲]

و نیز در زیارت جامعه آمده است که رو به مرقد مطهّر هر یک از ائمّه علیهم‌السّلام بایستد و با صیغهٔ جمع مخاطب عرض کند: **السَّلامُ عَلَيْكُمْ يا أَهْلَ بَيْتِ النُّبُوَّةِ** ـ تا آخر زیارت جامعهٔ معروفه.

باری مرحوم علّامهٔ والد قدّس‌الله‌نفسه‌الزکیّة میفرمودند: کسی که بار خود را بر در خانهٔ امام علیه‌السّلام می‌اندازد دیگر نباید از آنجا به جای دیگری برود. لذا اگر کسی برای سکونت و توطّن به مشهد مقدّس آمد نباید از مشهد بار سفر بسته و در جای دیگر اقامت کند مگر آنکه ضرورتی برای وی پیش آید و در این فرض نیز نباید قلباً اعراض کند بلکه باید همیشه در نیّتش این باشد که تا مشکلش برطرف شد دوباره بازگردد و در سایهٔ حضرت اقامت نماید.

---

۱. همان مصدر، ج۹۷، ص۲۵۸ و ۲۵۹.

۲. همان مصدر، ص۳۰۵.

میفرمودند: خروج از مشهد برای رفتن به زیارت قبور اولیاء و بزرگان نارواست مگر به جهت زیارت خود اهل بیت علیهم‌السّلام مانند زیارت عتبات عالیات یا امثال حضرت معصومه علیهاالسّلام که ملحق به معصومین هستند.

میفرمودند: شما اگر در راه مشهد هستید و در طول مسیر از کنار مقابر امامزادگان یا برخی اولیاء چون بایزید بسطامی و عطّار عبور نمودید، مانعی ندارد به زیارت بروید. و نیز اشکالی ندارد انسان که می‌خواهد به قصد رفع خستگی و ترویح قلب به سفر برود، به جائی برود که قبر یکی از بزرگان هم در آنجا باشد و استفادهٔ معنوی نیز بنماید، ولی معنا ندارد که از محضر حضرت علیّ‌بن‌موسی‌الرّضا علیهماالسّلام به قصد استفادهٔ معنوی یا نذر و درخواست حاجت به جای دیگری برود؛ امام همه چیز است و همه در مقابل او هیچند.

به طورکلّی در حفظ حریم عصمت و تمایز بین عترت و خاندان حضرت رسول‌خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم و دیگران بسیار غیرت می‌ورزیدند و سعی میفرمودند حریم اختصاصی ایشان در همهٔ ابعاد حفظ شود.

اگر کسی دیگران را با ایشان مقایسه می‌نمود آثار غضب در چهرهٔ مبارکشان نمودار می‌شد و تذکّر میدادند. نمونه‌های مختلفی از این قبیل در جلد اوّل این کتاب عرض شد.[1]

میفرمودند: خداوند نسبت به اولیائش غیرت دارد و اگر کسی به مقایسهٔ ایشان با غیر بپردازد مورد عقاب قرار می‌گیرد و اگر جاهل هم باشد آثار وضعی دارد.

اوائل انقلاب که افراد زیادی در راه برقراری حکومت اسلام شربت شهادت نوشیدند و بعد از آن هم که جنگ تحمیلی آغاز شده بود و عدّه‌ای از

---

۱. رجوع شود به: *نورمجرّد*، ج ۱، ص ۳۳۲ و ۳۳۵ و ۴۹۲.

جوانان پاک و مخلص در جبههٔ جنگ شهید می‌شدند، برخی این شهدا را با شهدای کربلا مقایسه میکردند وگاه قدم را بالاتر نهاده آنها را با حضرت علیّ اکبر سلام‌الله‌علیه قیاس می‌نمودند، و این نوع مطالب در آن زمان بر سر زبانها افتاده‌بود و خطبا و سخنرانان مکرّر نظیر این تعابیر را بکار می‌بردند.

علّامهٔ والد از این مسأله بسیار ناراحت می‌شدند و میفرمودند: شهدای انقلاب و شهدای جنگ، آنانکه با اخلاص رفتند و واقعاً برای اسلام اقدام نمودند، حقیقةً شهید بوده و در نزد خداوند مقامی عالی دارند و بعضی از اینها انسانهائی بسیار با اخلاص و پاک و نورانی و دارای حالاتی خوش بوده‌اند و اخلاص و شهامت و رشادت آنها می‌تواند الگوی جوانان مسلمان باشد، ولی این مطالب دلیل نمی‌شود ما حدود را مراعات نکرده و آنان را با شهدای کربلا مقایسه کنیم.

شهدای کربلا استثنای طول تاریخ هستند. اینکه حضرت در وصف آنان فرمودند: **أَمّا بَعْدُ فَإنّی لا أَعْلَمُ أَصْحابًا أَوْفَی وَ لا خَیْرًا مِنْ أَصْحابی، وَ لا أَهْلَ‌بَیْتٍ أَبَرَّ وَ لا أَوْصَلَ مِنْ أَهْلِ بَیْتی.**[1]

«امّا بعد، من اصحابی را با وفاتر و بهتر از اصحاب خویش و اهل‌بیت و خویشانی را نیکوکارتر و حق‌به‌جا آورتر از خویشان خود نمی‌شناسم.»

یا حضرت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام فرمودند: **مُناخُ رِکابٍ وَ مَصارِعُ عُشّاقٍ شُهَداءَ لا یَسْبِقُهُمْ مَنْ کانَ قَبْلَهُمْ وَ لا یَلْحَقُهُمْ مَنْ بَعْدَهُمْ.**[2]

«این سرزمین کربلا محلّ فرودآمدن سواران و بر زمین افتادن عاشقانی شهید است که نه آنانکه پیش از ایشان بوده‌اند بر آنها سبقت میگیرند و نه

---

۱. *الإرشاد*، ج ۲، ص ۹۱.

۲. *بحارالأنوار*، ج ٤١، ص ۲۹۵، ح ۱۸.

کسانیکه بعد از ایشانند به آنها ملحق می شوند.»

این سخن مجاز و مبالغه نیست، بلکه حقیقت و واقعیّتی است که بیان فرموده‌اند.

اینکه در زیارت خطاب به ایشان عرض می شود: **یا أَنْصارَ أَبِی‌عَبْدِاللَّهِ الْحُسَیْنِ الشَّهیدِ الْمَظْلومِ صَلَواتُ‌اللَهِ‌عَلَیْهِمْ‌أَجْمَعینَ، بِأَبی أَنْتُمْ وَ أُمّی طِبْتُمْ وَ طابَتِ الْأَرْضُ الَّتی فیها دُفِنْتُمْ وَ فُزْتُمْ وَ اللَهِ فَوْزًا عَظیمًا،**[1]

«ای یاران اباعبدالله الحسین، شهید مظلوم ـ صلوات‌الله‌علیهم‌أجمعین ـ پدر و مادرم به فدای شما، پاک و طیّب شدید و زمینی که شما در آن مدفون گشتید نیز به واسطهٔ شما پاک و طیّب شد و قسم به خدا به فوز عظیمی دست یافتید.»

و أمثال این تعابیر بلند، نشانهٔ مقام لحوق ایشان به حضرت سیّدالشّهداء علیه‌السّلام است و همهٔ ایشان در روز عاشورا به برکت نفس آن حضرت به مقام فناء رسیدند و رفتند و با آن حضرت یکی شدند.

چنین مقامی کجا برای دیگر شهدای اسلام در طول تاریخ تحقّق یافته تا بتوان آنها را با شهدای کربلا مقایسه نمود؟

یک بار که در محضرشان بودیم، سخنرانی یکی از افراد پخش می شد که فردی خوب و سلیم‌النّفس و زحمت‌کش بود و در راه اسلام خدمت می‌کرد. در خلال سخنرانی مطلبی بدین مضامین گفت که: اگر حضرت امام حسین علیه‌السّلام در عاشورا یک علیّ‌اکبر در راه خدا داد ما در این راه دهها علیّ‌اکبر دادیم.

علّامهٔ والد تا این سخن را شنیدند با حال تغیّر فرمودند: دهانت بشکند،

---

۱. همان مصدر، ج۹۸، ص۳۶۲.

دهانت بشکند! این جوانها تمام افتخارشان اینست که پیرو حضرت علیّ‌اکبر بوده و خاک پای آن حضرت باشند. تمام خوبان عالم را جمع کنید یک تار موی حضرت علیّ‌اکبر هم نمی‌شوند.

میدانید حضرت علیّ‌اکبر که هستند؟ حضرت علیّ‌اکبر در مقام عصمت قرار دارند. و خطاب به آن حضرت عرض می‌کنیم: **جَعَلَکَ مِنْ أَهْلِ الْبَیْتِ الَّذینَ أَذْهَبَ اللَهُ عَنْهُمُ الرِّجْسَ وَ طَهَّرَهُمْ تَطْهیرًا.**[1]

حضرت علیّ‌اکبر کسی هستند که وقتی به میدان رفتند حضرت امام حسین علیه‌السّلام اشک ریختند و فرمودند: **اللَهُمَّ اشْهَدْ فَقَدْ بَرَزَ إلَیْهِمْ غُلامٌ أَشْبَهُ النّاسِ خَلْقًا وَ خُلُقًا وَ مَنْطِقًا بِرَسولِكَ صَلَّی اللَهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ، وَ کُنّا إذا اشْتَقْنا إلَی نَبِیِّكَ نَظَرْنا إلَیْه.**[2] آیا می‌شود دیگران را با کسی که أشبه النّاس به رسول الله هم از جهت صورت و هم از جهت سیرت است مقایسه نمود؟

میفرمودند: اگر تقدیر بر این بود که حضرت علیّ‌اکبر بعد از حضرت سیّدالشّهداء علیهماالسّلام در قید حیات بمانند حتماً امامت به ایشان منتقل می‌شد، و داستان ایشان با حضرت زین العابدین علیه‌السّلام مانند داستان

---

۱. قسمتی از زیارت وارده در شب و روز اوّل رجب و نیمهٔ شعبان که مضامینی عالی در وصف حضرت علیّ‌اکبر علیه‌السّلام دارد: **السَّلامُ عَلَیكَ أیُّها الصِّدّیقُ الطَّیِّبُ الزَّکیُّ الحَبیبُ المُقَرَّبُ و ابنَ رَیحانَةِ رَسولِ اللَهِ، السَّلامُ عَلَیكَ مِن شَهیدٍ مُحتَسِبٍ و رَحمَةُ اللَهِ و بَرَکاتُهُ. ما أکرَمَ مَقامَكَ و أشرَفَ مُنقَلَبَكَ، أشهَدُ لَقَد شَکَرَ اللَهُ سَعیَكَ و أجزَلَ ثَوابَكَ و ألحَقَكَ بِالذُّروَةِ العالِیَةِ حَیثُ الشَّرَفُ کُلُّ الشَّرَفِ و فی الغُرَفِ کَما مَنَّ عَلَیكَ مِن قَبلُ و جَعَلَكَ مِن أهلِ البَیتِ الَّذینَ أذهَبَ اللَهُ عَنهُمُ الرِّجسَ و طَهَّرَهُم تَطهیرًا، صَلَواتُ اللَهِ عَلَیكَ و رَحمَةُ اللَهِ و بَرَکاتُهُ و رِضوانُهُ؛ فَاشفَع أیُّها السَّیِّدُ الطّاهِرُ إلی رَبِّکَ فی حَطِّ الأثقالِ عَن ظَهرِی و تَخفیفِها عَنّی و ارحَم ذُلّی و خُضوعی لَكَ و لِلسَّیِّدِ أبیكَ صَلَّی اللَهُ عَلَیکُما.** (*بحارالأنوار*، ج۹۸، ص۳۳۸)

۲. *اللهوف*، ص۱۱۳؛ و *بحارالأنوار*، ج۴۵، ص۴۳.

حضرت امام‌زاده سیّدمحمّد با امام عسکری علیه‌السّلام بوده است که امام هادی علیه‌السّلام پس از رحلت سیّدمحمّد به امام عسکری علیه‌السّلام فرمودند: **یا بُنَیَّ! أَحْدِثْ لِلَهِ شُکْرًا فَقَدْأَحْدَثَ فیکَ أَمْرًا**.[1] «ای فرزند عزیزم، شکر جدیدی برای خداوند به‌جاآورکه خداوند امر تازه‌ای دربارهٔ تو حادث فرمود.»[2]

حقیر شنیدم که فرموده بودند: اگرچه این شخص مرد خوبی است و این حرف را از سر بی‌اطّلاعی وکم‌معرفتی زده است، ولی خداوند وی را به خاطر این سخن مبتلا به مرگ با آتش می‌کند، و چنین هم شد و ایشان در حادثه‌ای با سوختن از دنیا رحلت نمود.

نظیر همین مقایسه را برخی از خطبا دربارهٔ شهدای انفجار حرم مطهّر رضوی در روز عاشورا در اواخر عمر علّامهٔ والد بیان می‌نمودند و می‌گفتند: «شهدای عاشورای حسینی» و «شهدای عاشورای رضوی»؛ و علّامهٔ والد از این تعبیر ناراحت بودند.

ایشان میفرمودند: این زائرانی که در حرم مطهّر امام رضا علیه‌السّلام به لقاء خداوند پیوستند اینها در حکم شهیدند و این اتّفاق گرچه به تقدیر الهی و به

---

۱. *کافی*، ج ۱، ص ۳۲۶.

۲. و خلاصهٔ کلام آنکه مستفاد از روایات شریفه و زیارت‌نامه‌های وارده ـ همانطور که از بیان حضرت والد قدّس‌سرّه نیز به دست می‌آمد ـ اینست که در میان تمام شهداء کربلای معلّا حضرت علیّ‌اکبر سلام‌الله‌علیه اشرف و افضل می‌باشند، و این معنا منافات ندارد با آنچه که از حضرت امام سجّاد علیه‌السّلام روایت شده است که: **و إنَّ لِلعبّاسِ عِندَ اللَهِ عزَّوجلَّ مَنزِلَةً یَغبِطُهُ بِها جمیعُ الشُّهداءِ یومَ القِیامَةِ**.«همانا برای حضرت عبّاس در نزد خداوند متعال جایگاهی است که همهٔ شهداء در روز قیامت غبطهٔ آن را می‌خورند.» (*بحارالأنوار*، ج ٤٤، ص ۲۹۸) زیرا این کلام شامل امثال حضرت امیرالمؤمنین و حضرت سیّدالشّهداء و حضرت علیّ‌اکبر علیهم‌السّلام که عین ایشان هستند نمی‌باشد.

دست برخی از اشقیاء بود، ولی این یک روی سکّه است؛ روی دیگر سکّه آنست که ایشان به خداوند لبّیک گفته بودند و خداوند هم لبّیک ایشان را اجابت فرمود و اینها مقامی در نزد خداوند داشتند که باید با این شهادت به آن مقام می‌رسیدند. اینها میهمان امام رؤوف بودند و اگر حضرت می‌خواستند ایشان را حفظ نمایند به راحتی می‌توانستند، ولی رسیدن به آن درجه، با شهادت در روز عاشورا آن هم در محضر حضرت امام رضا علیه‌السّلام حاصل می‌شد و حضرت از ایشان این طور پذیرائی نمودند.

علّامهٔ والد از این افراد بسیار تجلیل می‌نمودند و در راهپیمائی‌ای که برای بزرگداشتشان بود، با وجود کهولت سن شرکت نمودند، بطوریکه به علّت طول مسافت و عارضهٔ کمردرد در هنگام برگشتن قدرت بر پیاده‌روی نداشتند و با تاکسی مراجعت کردند؛[1] ولی با این همه، به مقایسهٔ آنها با شهدای کربلا به‌هیچ‌وجه رضایت نمی‌دادند.

باری، حتّی در رعایت القاب و الفاظ هم اجازه نمی‌دادند که معصومین با غیرمعصومین یکی باشند؛ نه فقط در الفاظ خاصّ مانند لفظ «امام» که در اطلاق آن به غیر امام معصوم اشکال شرعی می‌کردند، بلکه در تعابیر دیگر نیز همیشه تفاوتها را محفوظ نگه می‌داشتند. مثلاً میفرمودند: در بالای منبر تعبیر «حضرت» را برای اصحاب ائمّه به کار نبرید و از لفظ «جناب» استفاده نمائید؛ مانند: جناب سلمان، جناب ابوذر، جناب حبیب؛ تا جایگاه ایشان و تمایزشان با

---

۱. یکی از بنده‌زادگان که در مراجعت، همراه ایشان بوده‌اند نقل کردند که: رانندهٔ تاکسی از ایشان سؤال کرد: آقا آن کسیکه در حرم آقا علیّ‌بن‌موسی‌الرّضا علیه‌السّلام در روز عاشورا بمب می‌گذارد در چه جایگاهی از جهنّم قرار خواهد گرفت و چه موقع به جهنّم می‌رود؟ ایشان فرمودند: نفس این عمل جهنّم است و این شخص به محض ارتکاب جرم، در جایگاه سخت جهنّم قرار گرفت.

حضرت أمیرالمؤمنین و حضرت امام حسین علیهماالسّلام محفوظ باشد.

میفرمودند: همیشه هنگام نام بردن از ائمّه، «حضرت» یا «امام» را بگوئید: امام صادق یا حضرت امام صادق علیه‌السّلام، و دعا و سلام را پس از نام مطهّر ایشان فراموش نکنید و از افعالی استفاده کنید که مناسب با مقام ادب باشد؛ نگوئید: گفت، رفت و...، بلکه بگوئید: فرمود، فرمودند، گفتند، رفتند و ...

از برخی منبریان و خطبا که می‌گفتند: علیّ گفت، حسین گفت، خیلی ناراحت می‌شدند و میفرمودند: این تعابیر سزاوار مقام عصمت نیست.

زمان کودکی گاهی که چیزی می‌نوشتیم طبق روش مرسوم پس از نام رسول‌خدا و ائمّه علیهم‌الصّلوةوالسّلام «ع» و «ص» می‌گذاشتیم، ایشان میفرمودند: صلوات و سلام را کامل بنویسید و به عین و صاد اکتفاء نکنید. عرض میکردیم: گاهی در یک صفحه ده‌بیست بار این اسماء متبرّکه تکرارمی‌شود. میفرمودند: چه عیبی دارد ده‌بیست بار سلام و صلوات را تکرار کنید؛ ذکر اینها وکتابت اینها موجب برکت و رحمت و نور است.[1]

---

۱. مرحوم شهید ثانی رضوان‌اللّه‌علیه در *منیةالمرید* در ضمن آداب کتابت میفرماید:

وکُلَّما کتَب اسمَ الله تَعالی أتبَعُه بالتَّعظیم؛ مثل: تَعالی، أو سُبحانَه، أو عزَّوجلَّ، أو تقدَّس ونحوِ ذلك، ویَتلفَّظُ بذلك أیضًا. وکُلّما کتَب اسمَ النّبیِّ صلّی‌اللهُ‌علیهِ‌وءَالِه کتَب بعدَه الصّلوةَ علیهِ وعَلی ءَالهِ والسّلام، ویُصَلّی ویُسلِّمُ هوَ بلسانهِ أیضًا.

ولایختَصِرُ الصّلوةَ فی الکتابِ، ولایَسأمُ مِن تَکریرِها ولَو وَقَعتْ فی السَّطرِ مِرارًا کَما یَفعَلُ بعضُ المَحرومینَ المُتَخلِّفینَ مِن کتابةِ «صلعم» أو «صلم» أو «صم» أو «صلسم» أو «صله»؛ فإنّ ذلك کلَّه خلافُ الأولی والمَنصوصِ. بَل قالَ بعضُ العُلمآءِ: إنَّ أولَ مَن کتَب «صلعم» قُطِعَت یدُه. وأقلُّ ما فی الإخلال بإکمالِها تفویتُ الثّوابِ العظیم عَلیها؛ فقَد ورَد عَنهُ صلّی‌اللهُ‌علیهِ‌وءَاله أنّه قالَ: **مَن صلّی عَلیَّ فی کتابٍ لَم تَزَلِ المَلَـئِکَةُ تَستَغفِرُ لَهُ مادامَ اسمی** ⇦

و بالجمله ایشان در حفظ حریم عصمت و تمایز آن از غیر و رعایت ادب و خضوع و خشوع در محضر آن بزرگواران نهایت جدّ و جهد را داشتند.[۱]

⇦ **فی ذَلِكَ الكِتابِ**. (*منیةالمرید*، ص۳٤٦ و ۳٤۷)

«هر گاه اسم خداوند متعال را می‌نویسد، در پی آن کلماتی را که متضمّن تعظیم و احترام به خداوند است، مانند: تعالی یا سبحانه یا عزّوجلّ یا تقدّس را بنویسد و تلفّظ نیز بنماید. و هر گاه اسم حضرت پیامبر صلّی اللهعلیه‌وآله‌وسلّم را می‌نویسد بعد از آن صلوة و سلام بر آن حضرت و آل را بنویسد و با زبان نیز صلوات و سلام بفرستد.

و ذکر صلوات را در نوشتهٔ خود مختصر ننماید و از تکرار آن خسته نشود، گرچه در یک سطر چند بار تکرار شود. و مانند برخی از افراد محروم نباشد که از این روش صحیح تخلّف نموده و به جای ذکر کامل صلوات از عباراتی چون «صلعم»، «صلم»، «صم»، «صلسم»، «صله» استفاده می‌کنند؛ زیرا این کار هم خلاف أولی است و هم خلاف دستوری‌است که بر آن تنصیص شده است؛ بلکه برخی از علماء گفته‌اند: اوّلین کسی که چنین کاری کرده، دستش قطع گشته است.

و کمترین ضرری که در این مختصرنویسی هست ازدست‌دادن ثواب عظیمی است که در نگارش صلوات وجود دارد؛ چراکه از حضرت رسول اکرم صلّی‌اللهعلیه‌وآله‌وسلّم روایت شده است که: هر کس در نوشته‌ای بر من صلوات فرستد، مادامی که اسم من در آن نوشته باقی است، ملائکه همواره برای او استغفار می‌نمایند.»

۱. آنچه عرض شد ناظر به صفات خاصّهٔ معصومین علیهم‌السّلام بود، امّا دربارهٔ برخی از صفاتی که مشترک میان معصومین و شیعیان ایشان است و در روایات تصریح به اشتراک این صفات میان شیعیان با ائمّه شده است، میفرمودند: استعمال این صفات دربارهٔ غیر معصومین مانعی ندارد؛ مانند آنکه در روایات متعدّدی به این معنا اشاره شده است که **شیعَتُنا مَعَنا فی دَرجتِنا** و به برخی از این روایات در جلد اوّل همین کتاب اشاره شد. (نورمجرّد، ج۱، ص۲٦٤ و ۲٦٥)

بنابراین اگر در وصف یکی از اولیاء الهی گفته شود که وی هم‌درجه با ⇦

این حال خضوع ایشان در همهٔ ابعاد زندگیشان آشکار بود، چه در تألیف و نگارش و چه در منبر و سخنرانی و چه در زیارت و توسّل و مجالس عزاداری و چه هنگامی که نامی از خاندان عصمت و طهارت در مجلس برده می‌شد و یا حکایاتی در فضائل و مناقبشان بیان می‌شد.

اکنون جا دارد آنچه از سیرهٔ ایشان در ارتباط با روضه و مجالس ذکر توسّل در خاطر است عرض شود تا تذکره و تبصره‌ای برای حقیر و خوانندگان مکرّم باشد.

⇦ ائمّه علیهم‌السّلام است و به واسطهٔ اطاعت و تسلیم در برابر ایشان، به مقام مجالست و همنشینی با ایشان رسیده است، خلاف ادب نیست بلکه عبارتی دیگر از این احادیث شریفه می‌باشد.

تفاوت اصلی معصومین با دیگران در سیرعرضی و سعهٔ معنوی ایشان است نه در سیر طولی و پیمودن مراتب و درجات دهگانهٔ ایمان و رسیدن به مقام فناء و اندکاک و بهره‌مندشدن از آثار مقام ولایت که همهٔ این مراتب متناهی بوده و هر سالکی که قدم در این مضمار می‌گذارد می‌تواند به پایان این مسیر برسد؛ امّا سیر عرضی سفری بی‌پایان است و تفاضل میان کاملین در آن مقام آشکار می‌شود که شرحی از آن در خلال مجلّد اوّل این کتاب گذشت. (نورمجرّد، ج ۱، ص ۲۶۳)

حقیر در مجلّد اوّل این کتاب برخی از عباراتی را که در لسان والد معظّم و حضرت آقای حدّاد و حضرت آقای قاضی قدّست‌أسرارهم به کار رفته و ناظر به همین مقام فناء و ولایت بود نقل نموده بودم و باوجود آنکه شرحی مفصّل پیرامون اختصاص‌نداشتن این مقام به معصومین در کتاب مندرج شده بود، باز هم برخی از خوانندگان محترم به اشتباه افتاده و با خواندن این عبارات، این بزرگان را متّهم به ادّعای همطرازی با اهل‌بیت علیهم‌السّلام نموده و اعتراضاتی کرده بودند که با توجّه به این توضیح مختصر و مطالب عرض شده در مجلّد اوّل کتاب روشن می‌شود که این نسبت ناشی از قلّت تدبّر و سوء تفاهم است.

روضه و ذکر توسل

یکی از مهمترین مظاهر محبّت و ولاء به اهل‌بیت علیهم‌السّلام برگزاری مجالس روضه و عزاداری است که تأثیر عجیبی در تطهیر قلوب از اوساخ عالم مادّه و تسریع سیر سالکین به سوی مقام لقاء و قرب دارد.

علّامهٔ والد قدّس‌سرّه در رسالهٔ *لبّ‌اللباب* میفرمایند: «اکثر افرادی که موفّق به نفی‌خواطر شده و توانسته‌اند ذهن خود را پاک و صاف نموده و از خواطر مصفّا کنند و بالأخره سلطان معرفت برای آنان طلوع نموده است، در یکی از این دو حال بوده است:

اوّل: در حین تلاوت قرآن مجید و التفات به خوانندهٔ آن، که چه کسی در حقیقت قاری قرآن است و در آن وقت بر آنان منکشف می‌شده است که قاری قرآن خداست جلّ جلاله.

دوّم: از راه توسّل به حضرت اباعبداللهالحسین علیه‌السّلام؛ زیرا آن حضرت را برای رفع حجاب و موانع طریق نسبت به سالکین راه خدا عنایتی عظیم است.»[1]

والد معظّم هم خودشان به برگزاری محافل روضه و عزاداری تا آخر عمرشان مقیّد بودند و هم دیگران را به إحیاء مجالس توسّل و ذکر اهل‌بیت علیهم‌السّلام تشویق می‌نمودند.

در زمانی که در نجف اشرف بوده و همراه مرحومهٔ والده و مرحومهٔ جدّهٔ حقیر در منزلی بسیاربسیار کوچک زندگی میکردند، اهتمام داشتند که هر هفته خودشان در منزل روضه‌ای بخوانند و والده و جدّه گوش نموده و بعد هم با چای پذیرائی می‌کرده‌اند.

---

۱. *لبّ‌اللباب*، ص ۱۵۰.

میفرمودند: چای روضه برکت دارد و این چای از برکات مجلس روضه متبرّک شده و مورد عنایت است و خوردن دارد.[1]

در مشهد برای خانواده مجلس روضهٔ هفتگی داشتند. در اوائل مرحوم آقای بلورچی رحمةاللهعلیه که سیّدی بود پیرمرد و بسیار خوش‌قلب و سرکوچهٔ منزل ایشان زندگی میکرد، هر هفته می‌آمدند و روضه می‌خواندند. بعد از رحلت ایشان به ما فرموده بودند که نوبتی هر دفعه یکی از اخوان روضه بخوانند و خودشان با لباس رسمی تشریف می‌آوردند و می‌نشستند و میفرمودند: همه به همین نحوه شرکت کنند؛ آقایان با لباس رسمی بیرون و عباء و عمامه، و مخدّرات هم با چادر، همه مؤدّب بنشینند وگوش دهند و بعد از آن هم حتماً چای داده شود.

مدّتی نیز برنامهٔ روضهٔ هفتگی را کمی عمومی‌تر کرده و هر شب جمعه چندنفری از رفقا را دعوت می‌نمودند و روضه‌ای خوانده میشد و با آبگوشتی ساده از میهمانان پذیرائی میکردند.

میفرمودند: روضهٔ هفتگی بسیار برکت دارد و انسان اگر بتواند نباید از آن محروم شود. سیرهٔ بسیاری از سلف صالح بر برگزاری این روضه‌ها بوده و در نجف هم مرسوم بود که برخی از بزرگان شب جمعه روضه‌ای داشتند و إطعام مختصری می‌نمودند.

میفرمودند: مجلس ذکر و یاد ائمّه علیهم‌السّلام خیلی مهمّ است و روضه‌خواندن و عزاداری و اشک‌ریختن، علاوه بر ذکر و توسّل، اهمّیت خاصّ

---

۱. دربارهٔ شیرینی مجلس عقد نیز نظیر همین تعبیر را میفرمودند و می‌گفتند: شیرینی‌عقد برکت دارد و حتّی اگر شده کمی هم بخورید بخورید. حتّی گاهی میفرمودند: کسانی که مریضی قند دارند نیز از این شیرینی کمی میل کنند برکت دارد. ولکن کم المسافة بین البرکتین!

خود را دارد و برگزاری آن در منزل و اینکه در خانه‌ای که در آن زندگی میکنند روضه برگزار شود و مصائب اهل‌بیت علیهم‌السّلام گفته شود و چند نفری ـ گرچه فقط اهل منزل باشند ـ اشک بریزند، بسیار مطلوب است و نباید انسان به شرکت‌کردن در مجالس روضه در بیرون منزل قناعت بورزد.

خصوصاً اگر در کنار این روضهٔ هفتگی خطیبی عالم نیز دعوت شود و چند کلمه‌ای از معارف و احکام بیان کند و اهل‌منزل از آن استفاده نمایند که نورٌعلی‌نور می‌شود.

مرحوم حضرت آیةالحقّ‌والعرفان حاج میرزاعلی قاضی قدّس‌سرّه نیز در وصیّت‌نامهٔ خود میفرمایند: «وصیّت‌های دیگر: عمدهٔ آنها نماز است. نماز را بازاری نکنید، اوّل وقت بجا بیاورید با خضوع و خشوع. و اگر نماز را تحفّظ کردید همه چیزتان محفوظ می‌ماند. و تسبیحهٔ صدّیقهٔ کبری سلام‌اللّه‌علیها، و آیةالکرسی در تعقیب نماز ترک نشود؛ این اهمّ واجبات است.

در مستحبّات، تعزیه‌داری و زیارت حضرت سیّدالشّهداء را مسامحه ننمائید، و روضهٔ هفتگی ولو دوسه نفر باشد، اسباب‌گشایش امور است. و اگر از اوّل عمر تا آخرش در خدمات آن بزرگوار از تعزیت و زیارت و غیرهما بجابیاورید، هرگز حقّ آن بزرگوار أدا نمی‌شود. و اگر هفتگی ممکن نشد دههٔ أوّل محرّم ترک نشود.»[1]

علّامهٔ والد رضوان‌الله‌علیه، علاوه بر مجالس هفتگی در منزل، به برگزاری مجالس در أعیاد و وفیات معصومین علیهم‌السّلام نیز بسیار مقیّد بودند.

تا وقتی که در طهران بودند در حدّ توان در مسجد قائم علیه‌السّلام مجالس روضه برگزار می‌شد، گاهی خودشان منبر می‌رفتند وگاهی کسی توسّط

---

۱. *آیت‌الحقّ*، ج ۲، ص ۲٤.

ایشان و یا به واسطهٔ هیئت امناء مسجد دعوت میشد.[1]

ایشان خودشان هر هفته ظهر جمعه و نیز شب سه‌شنبه بعد از نماز مغرب و عشاء منبر می‌رفتند، و منبرهای شبهای ماه مبارک رمضان و خصوصاً لیالی قدر و برخی مناسبتها را نیز معمولاً خودشان عهده‌دار می‌شدند. منبرهایشان هم از جهت علمی و محتوائی بسیار پربار و هم بسیار باروح و جان‌دار و نورانی بود. سخنرانی‌هایشان نوعاً متجاوز از یک ساعت بود وگاهی تا دو ساعت هم طول میکشید.

و این منبرها غیر از صحبتهائی بود که بین‌الصّلوتین بیان میکردند و غالباً توضیح احکام و مسائل شرعی بود و غیر از جلسات قرائت قرآن و تجوید بود که صبحهای جمعه برگزار میشد و خودشان تجوید اشخاص را اصلاح میفرمودند.

حتماً منبر را با روضه ختم میکردند. روضه را آهسته و بدون صدا می‌خواندند وگویا صدایشان یاری نمی‌کرد، ولی به ما فرموده بودند که حتماً روضه‌ها را چه در منزل و چه در بالای منبر با صدا بخوانیم و در دههٔ محرّم تا یک ربع روضه طول بکشد و نوحه هم خوانده شود.

خودشان در روضه‌ها به بیان ذکر مصائب اکتفاء می‌نمودند و در روضه به صحّت نقل مواظبت أکید داشتند و لذا فقط از منابع معتبر استفاده میکردند.

---

۱. نسبت به رعایت احترام خطیبی که دعوت می‌شد نیز بسیار اهتمام داشتند و حتّی گاهی خطیب را هیئت امنا دعوت می‌کرد ولی چون آنها حقّ وی را أدا نکرده و رعایت احترامش را نداشتند ایشان خودشان در ورود و خروج به استقبال و بدرقه رفته و إکرام میکردند، و اگر وجهی که هیئت امنا تهیّه کرده بودند متناسب نبود، از جیب خودشان مبلغی اضافه می‌نمودند و آن وجه را هم در پاکتی گذاشته به کسی میدادند تا باکمال احترام خُفیةً تقدیم کند.

دأبشان آن بود که تقریباً متن مقتل را می‌خواندند[۱] و اشعاری زیبا و پرمغز از أمثال فؤاد و عمّان سامانی و نیّر تبریزی و مرحوم حاج شیخ محمّدحسین اصفهانی(مشهور به کمپانی) و محتشم کاشانی رضوان‌الله‌علیهم[۲] به آن ضمیمه می‌نمودند. و آنچه بیشتر در حال مستمعین تأثیر داشت حال اخلاص خود ایشان بود که با وجود همهٔ کتمانی که داشتند در بیانشان نمایان می‌شد.

در دههٔ محرّم و اربعین و برخی از روزهای شهادت مراسم سینه‌زنی هم بود و مرحوم مرشد اکبر دم میداد و عزاداران مفصّل سینه‌زنی کرده و خود ایشان هم سینه می‌زدند.

---

۱. معمولاً به طلّابی که از شاگردانشان بودند و به تبلیغ می‌رفتند سفارش میکردند بیشتر از *لهوف* و *نفس‌المهموم* و *مقتل* مرحوم *مقرّم* استفاده کنند و از روضه‌هائی که در افواه مشهور است و سند ندارد یا در کتب معتبره نیامده اجتناب ورزند.

به خاطر دارم روزی در روضهٔ حضرت عبدالله رضیع مشهور به علیّ اصغر علیه‌السّلام حقیر عرض کردم: «تیر حرمله لعنةالله‌علیه بر گلوی آن حضرت نشست و ذُبِحَ مِنَ الأُذُنِ إلی الأُذُن، گوش تا گوش بریده شد.»

وقتی از منبر پائین آمدم ایشان فرمودند: شما در کدام کتاب دیده‌اید که حضرت از گوش تا گوش ذبح شده‌اند؟ این عبارت «من الأُذن إلی الأُذن» در کتب معتبر نیامده است.

غرض آنکه با وجود اینکه این مطلب اقتضاء طبیعی برخورد یک تیر بر گلوی نازک طفل شیرخواره است و در برخی منابع غیرمعتبر نیز ذکر شده است، باز هم ایشان رضایت نمی‌دادند به عنوان تاریخ در بالای منبر رسول‌خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم بیان شود.

بله اگر مطلبی به عنوان زبان حال یا در قالب شعر با زبان مجاز و استعاره گفته می‌شد مورد قبولشان بود.

۲. در خواندن أشعار ما را نیز توصیه به استفاده از دواوین همین بزرگان میکردند و تأکید داشتند اشعاری که خوانده می‌شود دارای وزانت و متانت و متناسب با شأن امام معصوم علیه‌السّلام باشد.

علاوه بر مراسم مسجد قائم، در اواخر اقامت در طهران مجلسی در أعیاد و وفیات معصومین علیهم‌السّلام در منزل برقرار کردند که اصل آن مربوط به ارحام بود و هم سخنرانی و روضه و توسّل بود و هم صلهٔ ارحام. ارحام هم از این معنی خوشنود بودند که در طهران که همه متفرّق بوده و هر کدام در گوشه‌ای سکنی گزیده‌اند به بهانهٔ مجلس روضه دور هم جمع شده و همدیگر را می‌بینند. ولی چون مجلس روضه بود کم‌کم غیر از ارحام نیز شرکت کردند.

وقتی به مشهد مقدّس مشرّف شدند این جلسات ادامه یافت و کراراً به حقیر وصیّت نمودند که حیّاً و میّتاً این جلسات به همین کیفیّتی که هست با رعایت موازینی که مدّ نظرشان بوده است ادامه پیدا کند.[1]

برنامهٔ این جلسات تقریباً از اوّل چنین بود که از نیم ساعت به آفتاب آغاز می‌شد و از میهمانان با نان و پنیر و چای پذیرائی می‌شد و اوّل آفتاب یکی از مدّاحان اهل‌بیت علیهم‌السّلام به ذکر توسّل پرداخته و به مناسبت آن ایّام روضه یا مولودی می‌خواندند و سپس سخنرانی بود و در نهایت توسّط سخنران دوباره روضه یا مدحی خوانده می‌شد.

نظرشان این بود که صبحانهٔ مجلس مختصر برگزار گردد و شاید از این جهت بود که می‌خواستند بیشتر رعایت سادگی شود و قصد قربت نیز از شرکت‌کنندگان بیشتر متمشّی گردد و لذا اجازه نفرمودند بیشتر از نان و پنیر و چای داده شود.

در زمانی که مشهد بودند چند بار خدمتشان پیشنهاد شد که پنیر تبریز که

---

۱. و نیز وصیّت فرمودند که پس از رحلتشان در مراسم تکفین و تدفین و بر مزارشان مصائب آل‌عصمت علیهم‌السّلام قرائت شود و ایشان را با ذکر توسّل به خاک بسپاریم؛ رضوان‌الله‌علیه و حشره مع أجداده محمّد و ءَاله الطّاهرین صلوات‌الله‌علیه‌وعلیهم‌أجمعین.

لذیذتر و گرانتر بود برای روضه تهیّه شود، ولی میفرمودند از یکی از رفقا که خودشان پنیر درست میکردند خریده شود و بعداً که ایشان مانع داشتند، فرمودند پنیر سادهٔ محلّی تهیّه گردد.[۱]

میفرمودند: این مجالس متعلّق به ما نیست، متعلّق به حضرات معصومین علیهم‌السّلام است و چون متعلّق به ایشان است باید به بهترین صورت برگزار شود و نهایت احترام به میهمانان مراعات گردد.

درب منزل تقریباً از همان نیم ساعت به طلوع آفتاب یا زودتر باز بود و یکی از دوستان را مشخّص کرده بودند که دم درب ورودی بایستند و به واردین به مجلس خوشامد گفته و عرض ادب نمایند. در اطاق ورودی از میهمانان با صبحانه پذیرائی می‌شد و در مقابل هر کس یک سینی می‌گذاشتند که در آن قطعه‌ای نان سنگک و یک پیش‌دستی پنیر بود و چای را جداگانه می‌آوردند.

برنامهٔ چایِ قبل از مجلس چنین بود که در استکانها اوّل شکر و بعد چای می‌ریختند و استکان را در نعلبکی گذاشته و جهت احترام بیشتر، نعلبکی را با یک قاشق کوچک در یک سینی چهٔ کوچک می‌گذاشتند و سینی چه‌ها را در سینی بزرگ چیده و پذیرائی میکردند.

---

۱. میفرمودند: غذائی که توسّط رفقا تهیّه می‌شود چون انسان میداند با اخلاص و عشق تهیّه شده، خیلی مطلوب‌تر است از آنچه توسّط آشپز تهیّه می‌شود، گرچه از جهت کیفیّت ظاهری به مراتب بهتر و مطبوع‌تر باشد. مؤمن غذا را برای سدّ جوع و تجدید قوا برای عبادت و طاعت و تحصیل نورانیّت تناول میکند نه برای مزه و طعم آن و لذا غذائی که با اخلاص طبخ شده است برای او پسندیده‌تر می‌باشد.

به همین جهت معمولاً میفرمودند: اگر مقدور است رفقا در میهمانی‌ها خودشان با هم تعاون نموده غذا طبخ نمایند و یا لااقلّ از آشپزی دعوت نمایند که بر مراتب خلوص و تقوایش آگاهند.

پس از صرف صبحانه افراد وارد حسینیّه می شدند و دم درب حسینیّه نیز یکی از رفقا به احترام هر تازه واردی با گلاب‌پاش کوچکی که در دست داشت از واردین با گلاب پذیرائی می‌نمود.

میفرمودند: ادب مجلس ائمّه علیهم‌السّلام اقتضاء میکند که همه خوش‌بو باشند و از همه با عطر و بوی خوش پذیرائی شود.

از سنن مؤکّده إکرام ضیف است تا جائیکه از حضرت رسول‌أکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم مروی است که: **مَنْ كانَ يُؤْمِنُ بِاللَهِ وَ الْيَوْمِ الْأَخِرِ فَلْيُكْرِمْ ضَيْفَهُ.**[1] «هر کس به خداوند و روز قیامت ایمان دارد میهمانش را إکرام کند.»

و نیز مروی است که: **اقْبَلوا الْكَرامَةَ، وَ أَفْضَلُ الْكَرامَةِ الطّيبُ أَخَفُّهُ مَحْمِلًا وَ أَطْيَبُهُ ريحًا.**[2] «إکرام و احترام دیگران را نسبت به خود بپذیرید، و بهترین إکرام و احترام بوی خوش و عطر است که حمل آن از همه چیز آسان‌تر و رائحه‌اش نیکوتر و پسندیده‌تر است.»

خودشان به احترام مجلس ائمّه علیهم‌السّلام دم درب ورودی می‌نشستند و تا جائیکه در توانشان بود به احترام تازه‌واردان می‌ایستادند. در اواخر که به علّت پادرد و کمردرد نمی توانستند زیاد بلند شده و بنشینند، به حقیر امر کرده بودند که در کنار ایشان دم درب بنشینم و به احترام واردین بلند شوم.

تقیّد خاصّی به شرکت در این مجالس ذکر توسّل داشتند و تا زمانی که می‌توانستند، همیشه در مجلس حاضر می شدند. در اواخر که حالشان سنگین‌تر

---

۱. *وسائل الشّیعة*، ج ۲٤، ص ۳۱۹.

۲. *بحارالأنوار*، ج ۷٤، ص ۱٦٦؛ و شیخ صدوق از ابن جهم روایت میکند که: **سَمِعتُ الرِّضا عَلَيهِ‌السّلامُ يَقولُ: لايَأبَى الكَرامَةَ إلّا حِمارٌ. قُلتُ: أَيُّ شَيءٍ الكَرامَةُ؟ قالَ: مِثلُ الطّيبِ و ما يُكْرِمُ بِهِ الرَّجُلُ الرَّجُلَ.** (همان مصدر، ج ۷۲، ص ۱٤۱)

شده بود و أطبّاء، ایشان را از شرکت در مجلس منع کرده بودند، در انـدرونی لباس رسمی می‌پوشیدند و به تنهائی می‌نشستند و سخنرانی و مرثیه و روضه را کامل استماع میفرمودند. گاهی نیز امر میفرمودند از همان صبحانهٔ روضه تبرّکاً مقداری برایشان برده شود.

با وجود کهولت سنّ و درد مفاصلی که داشتند در مجلس عزای حضرت اباعبدالله‌الحسین علیه‌السّلام همراه با عزاداران گاهی تا حدود چهل دقیقه سرپا می‌ایستادند و عمامه را برداشته و سینه می‌زدند و بـه پـهنای صـورت، اشک می‌ریختند و گریهٔ ایشان مثل گریهٔ مرحوم آقای انصاری بود؛ بدون صدا باران اشک برگونه‌شان جاری می‌شد وگاهی صورت و محاسن همه خیس می‌گشت.

به طلّاب نیز امر میکردند در عزای حضرت سیّدالشّهداء یا عزای حضرت رسول‌اکرم و أمیرالمؤمنین سلام‌الله‌وصلواتـه‌علیهم عـمامه‌ها را بـردارنـد و در عزاداری و سینه‌زنی شرکت کنند.

در دو ماه محرّم و صفر کسی ایشان را بشّاش نمی‌دید. در روز عاشورا که خدمتشان می‌رسیدیم دائماً صورتشان برافروخته بود وگرفته و محزون بودند و اشک می‌ریختند. در روز عاشورا نوع غذائی که تناول میکردند متفاوت بود و خیلی کم غذا میل می‌نمودند.[1] در شام غریبان حضرت سیّدالشّهداء علیه‌السّلام

---

۱. اصل اوّلی در روز عاشورا آنست که انسان چیزی تـناول نکـند و مـانند شـخص صائم امساک کند و فقط اگر خواست روزهٔ شرعی نباشد (طبق نظر برخی از فقهاکه روزهٔ روز عاشورا را مکروه میدانند) قبل از غروب مختصری آب یا غذا تناول نماید تا صـدق روزهٔ شرعی نکند. البتّه علّامهٔ والد رضوان‌الله‌علیه معتقد بودند روزهٔ این روز ذاتاً مستحبّ است و کراهتش عارضی و به جهت تشبّه به بنی‌امیّه بوده که به جهت شکر و تبرّک، این روز را روزه می‌گرفتند، و امروزه موضوعش از بین رفته است.

امّا سیرهٔ محبّان و عزاداران حضرت امام حسین علیه‌السّلام بر آن شده که در روز ⇦

مرحومهٔ والده فقط غذای‌مختصری به بچّه‌ها میدادند و ما را بدون بالش می‌خواباندند و اگر فرزندان بالشی زیر سرشان گذاشته بودند بالش را از زیر سرشان برمی‌داشتند و می‌گفتند: امشب شب اسیری آل‌الله است، به یاد مصائب اهل‌بیت امام حسین در روز عاشورا و شام غریبان باشید.

میفرمودند: در لیالی و ایّام شهادت معصومین علیهم‌السّلام منزل را سیاه‌پوش کنید و منزل خودشان هم همیشه در ایّام عزا با کتیبه‌هائی که منقّش به اشعار محتشم کاشانی بود سیاه‌پوش می‌شد.[1] در عزای حضرت سیّدالشّهداء علیه‌السّلام از آغاز محرّم تا شهادت امام حسن عسکری علیه‌السّلام (هشتم ربیع‌الأوّل) نیز سیاهی‌های منزل را جمع نمیکردند، و ما را به حفظ احترام این کتیبه‌ها که نشانهٔ عزای حضرت اباعبدالله علیه‌السّلام بود سفارش میفرمودند.

علاوه بر روزهای شهادت که در منزل خودشان مجلس روضه برپا بود، دههٔ اوّل محرّم و کلّ ماه صفر نیز در منزل برخی از شاگردانشان روضه‌خوانی

⇦ عاشورا إطعام نموده و از عزادارن و میهمانان با غذاهای مطبوع پذیرائی می‌کنند و این امر مورد تأیید آن حضرت قرار گرفته و در مکاشفات و کرامات متعدّد این مجالس را مورد عنایت قرار داده‌اند و از این سفره‌ها که متعلّق به حضرت است برکات زیادی صادر شده است، و لذا علّامهٔ والد هم از إطعام عزاداران در روز عاشورا منع نمی‌فرمودند و دعوت برخی از شاگردانشان را که إطعام میکردند می‌پذیرفتند و اگر خودشان نمی‌رفتند ما را می‌فرستادند. ولی اگر کسی در منزل شخصی خود باشد اولی ترک غذا در روز عاشورا و به‌یادآوردن حال جوع و عطش حضرت سیّدالشّهداء علیه‌السّلام و اصحابشان در آن روز است.

۱. ایشان کتیبه‌های سیاه و سفید ساده‌ای که منقّش به اشعار محتشم بود را بسیار دوست داشتند و به ما هم امر میکردند که از همان شکل کتیبه‌ها تهیّه نمائیم، ولی امروزه کمتر چنین کتیبه‌های ساده‌ای به چشم می‌خورد.

برقرار بود که ایشان هم شرکت میکردند. در اواخر به شاگردانشان سفارش فرمودند که برای برگزاری روضه‌های دهگی در حیاط منزل، به یاد خیام سیّدالشّهداء علیه‌السّلام، خیمه برپا کنند و عزاداری در تحت خیمه انجام شود و آنقدر برای این خیمه احترام قائل بودند که میفرمودند: رفقائی که برای برپا کردن یا جمع‌کردن خیمه می‌روند بدون وضوء به آن دست نزنند.

میفرمودند: کسبه در روزهای شهادت کسب خود را تعطیل کنند و بر در مغازه بنویسند که مثلاً به علّت شهادت حضرت امام هادی علیه‌السّلام امروز مغازه تعطیل است. در عزای حضرت سیّدالشّهداء علیه‌السّلام نیز از روز هشتم محرّم تا دوازدهم به مدّت پنج روز حتماً کسب و کار را تعطیل نمایند و اگر در جائی شاغل هستند این پنج روز را مرخّصی بدون حقوق بگیرند.

با وجود اهتمام شدیدی که به دروس طلّاب داشتند امر میفرمودند که از روز اوّل تا روز دوازدهم محرّم و نیز روز شهادت حضرت رسول‌أکرم و حضرت امیرالمؤمنین و حضرت فاطمه علیهم‌الصّلوة‌والسّلام درس را تعطیل کنند و به اقامهٔ عزا و تبلیغ و به مطالعهٔ مقتل و سیرهٔ و احادیث بپردازند.

خودشان در این دو ماه و ایّام شهادت ائمّه علیهم‌السّلام مطلقاً شیرینی میل نمی‌فرمودند و اگر کسی هم می‌آورد ردّ کرده و تذکّر میدادند که در این ایّام نباید شیرینی مصرف نمود، به اهل‌بیت و شاگردانشان هم دستور داده بودند از خوردن شیرینی اجتناب کنند.

یک بار یکی از ارادتمندانشان از چند روز قبل به طرف مشهد حرکت کرده و با خود شیرینی آورده بود و وقتی به مشهد رسیده بود مصادف با یکی از روزهای شهادت بود. در همان روز مقداری شیرینی برای ایشان آورد. وقتی حقیر خدمت ایشان بردم خیلی متأثّر شده و فرمودند: اینها را به ایشان پس بدهید و بگوئید تا عمر دارند دیگر برای منزل ما چیزی نیاورند. اگر روز رحلت

پدرشان هم بود برای کسی شیرینی می‌بردند؟ آیا نباید انسان این قدر توجّه و مراقبه داشته باشد که در ایّام حزن اهل‌بیت علیهم‌السّلام از شیرینی که نشانهٔ سرور است اجتناب کند؟!

و نیز یک بار مرحوم آقای حاج ابوموسی به ایران آمده بودند و مرحوم علّامهٔ والد می‌خواستند به دیدن ایشان در منزل صدیق مکرّم آقای حاج موسی‌محیی بروند، و در روز سیزده جُمادی‌الأُولی موعدی تعیین شد و ایشان همراه با رفقا به ملاقات مرحوم حاج ابوموسی رفتند. در آن روز صاحب‌خانه به رسم مألوف از میهمانان با شیرینی پذیرائی کردند. علّامهٔ والد تا چشمشان به شیرینی افتاد فرمودند: آقا شیرینی را برگردانید.

بعد فرمودند: قول صحیح در تاریخ شهادت حضرت فاطمهٔ زهراء سلام‌الله‌علیها، سوّم جُمادی‌الثّانیه یعنی نودوپنج روز پس از رحلت رسول‌خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم است که در کتب تاریخ «خمسةوتسعین» ثبت شده است و در برخی کتابها «تسعین» به «سبعین» تصحیف گشته است و برخی فکر کرده‌اند که شهادت، هفتادوپنج روز پس از رحلت آن حضرت بوده است؛ و این معنی صحیح نیست. با این وجود چون امروز به گمان برخی روز رحلت حضرت صدّیقهٔ طاهره است و منتسب به آن حضرت شده احترامش واجب است و نباید در این روز شیرینی تناول کرد.

در دو ماه محرّم و صفر از هر امری که شائبهٔ سرور داشت برحذر بودند. اگر منزل کسی می‌رفتند هدیّه و کادو نمی‌بردند و اگر لزومی داشت که چیزی‌برده شود هدیّه‌ای میدادند که تناسب با عزا داشته باشد؛ مانند قابی از آیات قرآن یا برخی از خطب حضرت امام حسین علیه‌السّلام.

میفرمودند: عقد ازدواج در حقیقت عبادت و موجب تقرّب است و خواندن عقد در ایّام عزا و محرّم وصفر ذاتاً منعی ندارد، ولی چون عموم مردم

به مناسبت عقد محفل شادمانی و سرور دارند در این ایّام توصیه به خواندن عقد نمی کردند.[۱]

همانطورکه گذشت برای تمام آنچه نوعی ارتباط با حضرت سیّدالشّهداء علیه‌السّلام داشت حرمتی خاصّ قائل بودند؛ أعمّ از مجلس آن حضرت یا مکانی که در آن عزاداری می شد یا در و دیوار حسینیّه و خیمهٔ عزا یا کتیبه‌هائی که به نشانهٔ عزا نصب می شد یا غذائی که به یاد آن حضرت طبخ می شد.

همهٔ این امور را متعلّق به آن حضرت و محترم و مبارک میدانستند. به همین منوال برای عزاداران آن حضرت و شرکت‌کنندگان در مجالس عزا نیز احترامی مخصوص می‌نمودند و علی‌رغم آنکه برخی از أنحاء عزاداری را ـ چون قمه‌زنی و درآتش‌رفتن ـ خودشان انجام نمی‌دادند و ما را نیز تشویق نمی‌کردند، ولی به کسانی که از سر عشق و محبّت آن حضرت به این کارها دست می‌زدند، به جهت ارتباطشان به حضرت احترام می‌گذاشتند. و البتّه وقتی از حکم شرعی این موارد از ایشان سؤال می شد معمولاً سکوت کرده و از جواب‌دادن اباء داشتند.

دربارهٔ سیاه‌پوشی در عزای اهل‌بیت علیهم‌السّلام نظر شریفشان بر آن بود که رنگ سیاه مطلقاً مکروه است و ادلّهٔ کراهت آن، تخصیصی نسبت به عزای ایشان ندارد. بله، نسبت به خصوص عزای حضرت اباعبدالله‌الحسین علیه‌السّلام در ایّام عاشورا می‌فرمودند: پوشیدن لباس سیاه منعی ندارد و البتّه از نظر أئمّه علیهم‌السّلام مستحب هم نبوده است؛ شاهد این امر، سیرهٔ خود

---

۱. دربارهٔ زناشوئی نیز نظرشان بر همین بود که اگر به قصد تحصیل آرامش خاطر و حضور قلب و دوری از معصیت باشد، امری عبادی است و منافاتی با ایّام عزا ندارد، ولی اگر به قصد تلذّذ محض باشد منافی حال عزا بوده و باید ترک گردد.

معصومین است که باوجود آنکه در بکاء بر حضرت و ذکر مصائبشان تقیّه نمی‌کردند، هیچگاه در هیچ روایتی از ایشان نقل نشده که به جهت عزای آن حضرت سیاه پوشیده باشند و در هیچ روایتی اصحاب را تشویق به سیاه‌پوشی ننموده‌اند، با آنکه رنگ سیاه در عرب نیز نشانه عزا بوده است.[1]

آری، در برخی روایات آمده است که زنان بنی‌هاشم در سال شهادت حضرت سیّدالشّهداء علیه‌السّلام لباس سیاه بر تن نمودند.

در *محاسن* به سند خود روایت نموده است که: **لَمّا قُتِلَ الحُسَینُ‌بنُ‌عَلیٍّ علیهماالسَّلامُ لَبِسنَ نِساءُ بَنیَ‌هاشِمِ السَّوادَ و المُسوحَ و کُنَّ لایَشتَکینَ مِن حَرٍّ و لابَردٍ، و کانَ عَلِیُّ‌بنُ‌الحُسَینِ عَلَیهِ‌السَّلامُ یَعمَلُ لَهُنَّ الطَّعامَ لِلمَأْتَمِ.**[2]

«هنگامی که حضرت حسین‌بن‌علی علیهماالسّلام کشته شدند، زنان بنی هاشم لباس‌های سیاه و عزا به تن کردند و از شدّت مصیبت به سرما وگرما اعتناء نمی‌کردند و حضرت امام سجّاد علیه‌السّلام برای ایشان در این عزا غذا تهیّه میفرمودند.»

ظاهر این روایت اینست که حضرت سجّاد علیه‌السّلام لباس سیاه

---

۱. سیاه‌پوشی در مصیبت، از رسوم مشهور عرب بوده که اسلام از آن منع فرموده است. در *کافی* در باب صفة مبایعة النبیّ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم للنساء روایت میکند که: یکی از عهدهائی که آن حضرت از زنان در هنگام بیعت می‌گرفتند آن بود که در عزاداری سیاه نپوشند.

عِدَّةٌ مِن أَصحابِنا عن أَحمَدَبنِ‌محمَّدٍ عن عُثمانَ‌بن‌عیسی عن أَبی‌أَیّوبَ‌الخَزّاز عن رجلٍ عن أبی‌عَبدِاللَهِ علیه‌السّلام فی قَولِ اللهِ عزّوجلّ: وَ لَا یَعْصینَکَ فی مَعروفٍ؛ قالَ: المَعروفُ أَن لایَشقُقنَ جَیبًا و لایَلطِمنَ خَدًا و لایَدعونَ وَیلًا و لایَتَخَلَّفنَ عِندَ قَبرٍ و لایُسَوِّدنَ ثَوبًا و لایَنشُرنَ شَعرًا. (کافی، ج ۵، ص ۵۲۶ و ۵۲۷)

۲. *محاسن* برقی، ج ۲، ص ۴۲۰.

نپوشیده‌اند؛ ولی چون زنان بنی‌هاشم لباس سیاه پوشیدند و آن حضرت ایشان را ردع نکرده و بازنداشتند، می‌تواند دلالت بر کراهت‌نداشتن لباس سیاه در خصوص عزای حضرت سیّدالشهداء علیه‌السّلام بکند؛ (البتّه اگر بتوان این روایت را که مربوط به سال اوّل شهادت آن حضرت است، دلیل بر حکم سیاه‌پوشی در سالهای بعد دانست) و در هر حال دلیل بر استحباب نخواهد بود.

میفرمودند: سیره‌ای که میان برخی از اصحاب و شیعیان در گذشته و امروزه متداول است، از ترغیب معصومین علیهم‌السّلام نشأت نگرفته، بلکه براساس سنّت عرب قبل از اسلام رواج یافته و لذا این سیره نمیتواند کاشف از حکم شرع باشد.

انسان باید در همهٔ امور از سنّت رسول‌خدا و اهل‌بیت آن حضرت علیهم‌السّلام تبعیّت کند و در هیچ امری بر آنان سبقت نگیرد. وقتی خود آن بزرگواران به حکم اوّلی از رنگ سیاه در غیر از عبا و عمامه و کفش نهی فرموده‌اند، چرا ما برای اظهار حزن و عزا از این نشانه و علامت استفاده کنیم؟ در حالیکه راه تعظیم شعائر و اظهار حزن منحصر در سیاه‌پوشی نیست.

پوشیدن لباس حزن امری مطلوب است و موجب تعظیم شعائر میگردد، ولی لباس حزن و تعظیم شعائر منحصر در رنگ سیاه نیست و با پوشیدن لباسهای تیره و غیر سیاه نیز می‌توان این سنّت حسنه را بجا آورد و خود ایشان در ایّام شهادت، همواره عبای سیاه و قبا و جوراب تیره می‌پوشیدند و ما را نیز به همین روش تشویق میکردند.

فصل دوّم

سیرهٔ اخلاقی و زندگی فردی

أعوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجيم

بِسْمِ اللَهِ الرَّحْمَنِ الرَّحيم

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَيِّدِنا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبينَ الطّاهِرينَ

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أَعْدآئِهِمْ أَجْمَعينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيامِ يَوْمِ الدّينِ

وَ لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إِلّا بِاللَهِ الْعَلِيِّ الْعَظيم

علّامهٔ والد رضوان‌الله‌علیه در زمینهٔ آداب زندگی، نوع لباس و غذا، برنامهٔ خواب و دیگر امور نیز بر أساس تعبّد تامّی که به شریعت مقدّسه داشتند سعی میفرمودند که دستورات شرع را موبه‌مو اجراء کنند و لذا چیزی جز عمل به دستورات شرعی از واجبات و مستحبّات در زندگی ایشان دیده نمی‌شد که احتیاج به توضیح مستقلّی داشته باشد.

بارها آیهٔ شریفهٔ: **لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِى رَسُولِ ٱللَهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَن كَانَ يَرْجُوا ٱللَهَ وَ ٱلْيَوْمَ ٱلْأَخِرَ وَ ذَكَرَ ٱللَهَ كَثِيرًا**،[1] را می‌خواندند و میفرمودند: این آیهٔ شریفه اطلاق دارد و بر این أساس انسان باید تمام امور خود را أعمّ از دنیوی و اخروی، با سنّت آن حضرت سنجیده و منطبق نماید و در هیچ أمری چیزی را برتر و بهتر از آن نشمارد و خودشان نیز کاملاً بر أساس همین ملاک عمل می‌کردند.

از آنجاکه بسیاری از سنن شرعیّه در این زمان مغفول گشته و آداب و سنن غیراسلامی جانشین آن شده است، حقیر در این بخش به برخی از سننی که

---

۱. آیهٔ ۲۱، از سورهٔ ۳۳: الأحزاب.

ایشان به آن مقیّد بودند و تذکّر آن برای مؤمنین و اهل تقوا مفید به نظر می‌رسد اشاره می‌نماید.

لباس

در باب لباس چندین جهت مورد اهتمام ایشان بود:

جهت اوّل: اندازهٔ لباس

ایشان همیشه چه در بیرون و چه در منزل جامهٔ بلند به تن داشتند و مطلقاً لباس کوتاه نمی‌پوشیدند، حتّی از زیرپیراهن یا شلوار کوتاهی که امروزه مرسوم است در زیر پیراهن یا شلوار می‌پوشند استفاده نمی‌کردند.[1]

---

۱. شاید وجه اینکه لباس کوتاه را در زیر لباسهای بلند نیز ترک می‌کردند این روایت بوده است که در *امام‌شناسی*، ج۹، ص ۲۸۱ نیز از طبری و ابن‌أثیر آورده‌اند: « و لَـمّا بَـقِیَ الحُسَینُ فی ثَلاثَةٍ أوْ أربَعَةٍ، دَعا بِسَراویلَ مُحَقَّقَةٍ یَلمَعُ فیها البَصَرُ یَمانیٍّ مَحَقَّقٍ فَفَزَّرَهُ وَ نَکَثَهُ لِکَیلا یُسلَبَهُ فقالَ لَهُ بَعضُ أصحابِهِ: لَو لَبِستَ تَحتَهُ التُّبّانَ! قالَ: **ذلِکَ ثَوبُ مَذِلَّةٍ و لا یَنبَغی لی أنْ‌أَلبَسَهُ**. فلَمّا قُتِلَ سَلَبَهُ بَحرُبنُ کَعبٍ فتَرَکَهُ مُجَرَّدًا.

«چون از اصحاب حسین‌بن‌علیّ علیهماالسّلام غیر از سه‌چهار نفری بیشتر نـماندند، یک شلواری که بافت آن محکم بود طلب کرد، آن شلوار بقدری جالب بود که چشم در آن خیره می‌شد، و از بافته‌های یمن بود بدون شکّ، حضرت آن را شکافتند و علاوه بـا سـر انگشتان خود آن را به قطعاتی خرد و پاره‌کردند که مبادا بعد از شهادت، آن را از پایش بیرون کنند و به غارت برند.

بعضی از أصحاب گفتند: چه خوب است که در زیر آن یک تبّان می‌پوشیدی؟! (تبّان و تنبان شلوار کوتاهی را گویند که درازای لنگه‌های آن بقدر یک وجب است) حضرت گفتند: این لباس کوتاه، لباس اهل ذلّت است و برای من سزاوار نیست که بـپوشم. و چـون آن ⇦

. . . . . .

⇦ حضرت به درجهٔ رفیعهٔ شهادت رسیدند، بحربن‌کعب روی آورده و آن را به غارت برد، و آن حضرت را عریان گذارد.»

علّامهٔ والد سپس در توضیح میفرمایند: «باری منظور از بیان این حدیث آن‌است‌که حضرت شلوارکوتاه را لباس ذلّت شمرده و از پوشیدن آن امتناع کردند. بر اساس همین سیرهٔ اسلامیّه است که امّت مسلمان از پوشیدن لباس کوتاه مطلقاً خودداری می‌کنند بخلاف کفّار که لباس کوتاه در میان آنها امر رایجی است.»

و در نقل *لهوف* چنین آمده است: **وَ قالَ الحُسَینُ عَلَیهِ‌السّلامُ: ابْغوا لی ثَوبًا لایُرغَبُ فیهِ، أجْعَلْهُ تَحتَ ثِیابی لِئَلّا أُجَرَّدَ مِنهُ. فَأُتِیَ بِتُبّانٍ فقَالَ: لا، ذاكَ لِباسُ مَن ضُرِبَت عَلَیهِ الذِّلَّةُ. فَأخَذَ ثَوبًا خَلَقًا فَخَرَقَهُ و جَعَلَهُ تَحتَ ثِیابِهِ.** (*لهوف*، ص ۱۲۳)

البتّه لباس ذلّت لباسی‌است که کوتاه‌تر از حدّ زانو باشد ولی اگر بلندتر از زانو باشد پوشیدن آن در زیر دیگر لباسها منعی ندارد؛ چنانکه در *مناقب* در شرح همین واقعه آورده است: **قالَ عَلَیهِ‌السّلامُ: ائْتونی بِثَوبٍ لایُرغَبُ فیهِ ألْبَسْهُ غَیرِثیابی لا أُجَرَّدُ فَإنّی مَقتولٌ مَسلوبٌ. فَأتَوهُ بِتُبّانٍ فَأبَی أن یَلبَسَهُ و قالَ: هَذا لِباسُ أهلِ الذِّمَّةِ. ثُمَّ أتَوهُ بِشَیءٍ أوْسَعَ مِنهُ دونَ السَّراویلِ و فَوقَ التُّبّانِ فلَبِسَهُ.** (*مناقب*، ج ٤، ص ۱۰۹)

و در *وسآئل* در باب استحباب اتّخاذ السّراویل و ما أشبَهه، از *علل* از طریق أبان‌بن‌عثمان از حضرت امام صادق علیه‌السّلام روایت میکند که: **أوحَی اللهُ إلَی إبْراهیمَ أنَّ الأرضَ قَد شَکَت إلَیَّ الحَیآءَ مِن رُؤیَةِ عَورَتِكَ، فَاجْعَل بَینَكَ و بَینَها حِجابًا؛ فَجَعَلَ شَیئًا هُوَ أکبَرُ مِنَ الثِّیابِ** [التبّان ـ ظ] **مِن دونِ السَّراویلِ فَلَبِسَهُ فَکانَ إلَی رُکبَتَیْهِ.** (*وسآئل الشّیعة*، ج ٥، ص ٢٤؛ و *بحارالأنوار*، ج ۱۲، ص ۷۷)

در این روایت نیز روشن است که آن حضرت با آنکه فقط در مقام پوشیدن لباسی در زیر لنگ و دامن جهت ستر عورت از زمین بوده‌اند، ولی آن را بلندتر از حدّ عورت انتخاب نموده‌اند. و بنابرآنکه در اینجا غایت داخل در مغیّا است، به قرینهٔ دیگر روایات، آن را به گونه‌ای قرار داده‌اند که روی زانو را نیز بپوشاند، گرچه از شلوارکوتاه‌تر بوده است.

و نیز ابن‌أثیر در *نهایه* روایت میکند که: **فی حَدیثِ عَلیٍّ کَرَّمَاللهُوَجهَهُ: أنَّهُ أقبَلَ و عَلَیهِ** ⇦

میفرمودند: لباس بلند از سنن مؤکّدهٔ شرعیّه است و از جمله سننی است که آشکار و بارز بوده و شعار و علامت مؤمن محسوب می‌شود و چون مؤمن باید ظاهرش مزیّن به زینت شرع باشد، سزاواراست که خود را نسبت به این امر مقیّد نماید.

و نیز میفرمودند: لباس مؤمن باید منطبق بر لباسی باشد که در صحیحهٔ معلّی‌بن‌خنیس از حضرت امام صادق علیه‌السّلام روایت شده است:

إنَّ عَلیًّا عَلَیْهِ‌السَّلامُ کانَ عِنْدَکُمْ فَأَتَی بَنی‌دیوانٍ فَاشْتَرَی ثَلاثَةَ أَثْوابٍ بِدینارٍ: الْقَمیصُ إلَی فَوْقِ الْکَعْبِ وَ الْإزارُ إلَی نِصْفِ السّاقِ وَ الرِّداءُ مِنْ یَدَیْهِ إلَی ثَدْیَیْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ إلَی أَلْیَیْهِ. ثُمَّ رَفَعَ یَدَیْهِ إلَی السَّماءِ فَلَمْیَزَلْ یَحْمَدُ اللَهَ عَلَی ما کَساهُ حَتَّی دَخَلَ مَنْزِلَهُ. ثُمَّ قالَ: هَذا اللِّباسُ الَّذی یَنْبَغی لِلْمُسْلِمینَ أَنْیَلْبَسوهُ.

قَالَ أَبوعَبْدِاللَهِ عَلَیْهِ‌السَّلامُ: وَ لَکِنْ لاتَقْدِرونَ أَنْتَلْبَسوها هَذا الْیَوْمَ وَ لَوْ فَعَلْنا لَقالوا: مَجْنونٌ وَ لَقالوا: مُرآءٍ. وَ اللَهُ عَزَّوَجَلَّ یَقولُ: وَ ثِیابَکَ فَطَهِّرْ.[1] **قالَ: وَ ثِیابَکَ ارْفَعْها لاتَجُرَّها. فَإذا قامَ قآئِمُنا کانَ هَذا اللِّباسَ.**

⇦ **أندَرْوَرْدِیَّةٌ**. قیلَ: هِیَ فَوقَ التُّبّانِ و دونَ السَّراویلِ تُغَطّی الرُّکْبَةَ، مَنسوبَةٌ إلَی صانِعٍ أو مَکانٍ. (*نهایة*، ج ۵، ص ۳۵)

از مجموع روایات استفاده می‌شود که سیرهٔ معصومین بر ترک استفاده از لباس‌های کوتاه چون تبّان بوده با اینکه این نوع لباس در آن زمان نیز موجود و متعارف بوده است. و وجه آن اینست که لباسهای کوتاه لباس ذلّت است و چیزی که ذاتاً لباس ذلّت باشد در نزد امام علیه‌السّلام مکروه است گرچه در زیر لباسهای دیگر پوشیده شود؛ مانند آنکه پوشیدن لباسهای دارای رنگ یا طرح نامناسب و سبک در نزد امام علیه‌السّلام مکروه بوده و از آن ولو در زیر دیگر لباسها استفاده نمی‌کردند.

۱. *وسآئل‌الشّیعة*، ج ۵، ص ۴۰.

«حضرت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام نزد شما بودند، پس به بنی‌دیوان رفته و با یک دینار سه لباس خریدند: پیراهنی تا بالای برآمدگی پا و إزاری تا نیمهٔ ساق[۱] و ردائی که از پیش رو تا سینه‌ها می‌رسید و از پشت سر تا زیر کمر (که ألیتین را هم بپوشاند). سپس حضرت دست خود را به سوی آسمان بلند نمودند و تا وقتی که وارد منزلشان شدند دائماً خداوند را بر لباسی که به آن حضرت عطا فرموده بود شکر می‌کردند، و سپس فرمودند: این است لباسی که سزاوار است مسلمانان بپوشند.

حضرت امام صادق علیه‌السّلام فرمودند: ولی شما نمی‌توانید در این زمان اینگونه لباس بپوشید و اگر چنین کرده (و دامن لباس را این قدر کوتاه نمائید) می‌گویند: این شخص مجنون و یا ریاکار است، در حالیکه خداوند تعالی میفرماید: **وَ ثِيَابَكَ فَطَهِّرْ**؛[۲] یعنی لباس خود را از زمین بالا آورده و بر زمین نکش. و هنگامی که قائم ما قیام نماید لباس مسلمانان چنین خواهد بود.»

بر اساس این روایت باید همهٔ مسلمانان لباسی بلند تا بالای قوزک پا بپوشند و لباسشان نه آنقدر بلند باشد که روی زمین کشیده شود و نه آنقدر کوتاه باشد که از ساق بالاتر برود. باید لاأقّل لباسی بلند و گشاد به تن کنند که برجستگی‌های بدن و أسافل أعضاء را بپوشاند و در حرکت و خم و راست شدن محفوظ و پوشیده باشد.

و نیز میفرمودند: لباس مؤمن باید گشاد بوده و بدن در آن راحت باشد. لباسهای تنگ بدن‌نما است و اگر روی آن لباسی هم پوشیده شود باز هم مطلوب

---

۱. اصل در إزار لنگ یا دامنی است که بر کمر می‌بندند و گاه بر شلوار نیز اطلاق می‌شود که مانند إزار پائین بدن را می‌پوشاند.

۲. آیهٔ ٤، از سورهٔ ٧٤: المدّثّر.

نیست زیرا موجب أمراض مختلف می‌شود.[1]

علّامهٔ والد رضوان‌الله‌علیه شلوار و زیرجامه‌ای می‌پوشیدند که تا زیر ساق و چند انگشتی بالاتر از مچ و قوزک پا بود و پیراهنی بلند تا زانو وگاه بلندتر و بر روی آن قبا یا لبّاده‌ای بلند تا قوزک پا می‌پوشیدند و در منزل نیز با همین لباس بودند و در هنگام نشستن برای تألیف یا مطالعهٔ کتاب و یا نماز و قرائت قرآن و یا نشستن در میان اهل‌منزل نیز همیشه همین لباس رسمی را بر تن داشتند؛ چنانکه از تصاویر برجامانده از ایشان نیز آشکار است. وگاهی نیز پیراهن بلند عربی به تن میکردند.

مکرّراً بر لباسی که امروزه میان مردان مسلمان مرسوم شده که کت و یا پیراهنی کوتاه را همراه با شلوار می‌پوشند تأسّف می‌خوردند و میفرمودند: این لباس سوغات غرب است و با معیارهای اسلامی اصلاً سازگار نیست و هیچ تناسبی با شأن یک انسان مسلمان و مؤمن ندارد. و دائم شاگردان خود و خصوصاً طلّاب را تشویق می نمودند که لباسی بلند وگشاد بپوشند که برجستگی‌ها و أسافل أعضاء را کاملاً بپوشاند و در هنگام نماز و رکوع و سجود به بدن نچسبد و حجم بدن نمایان نشود.

از لباس مرسوم میان پاکستانی‌ها که شلوار با پیراهنی بلند تا زیر زانو می‌پوشند که از دو طرف شکافی دارد و در هنگام خم و راست شدن پیش‌رو

---

۱. در کتاب *امام‌شناسی* میفرمایند: آخر به کدام ملّت و مذهب و به کدام روش و آئین و منطق عقل و وجدان پاک، شخص به خود اجازه می‌دهد که هر روز ریش خود بتراشد؟! آیا در کتاب طبّ، مصلحتی در آن دیده شده است؟ و یا در کتاب آداب از آن علامت و نشانه‌ای هست؟ و یا در کتاب اقتصاد شرحی در ثمرات آن نگاشته شده است؟ به کدام منطق و حکمی شخص به خود اجازه می‌دهد، لباس تنگ بپوشد؟ و خود را به أنواع أمراض دچار کند؟ (*امام‌شناسی*، ج۹، ص ۲۸۲)

و پشت را کامل می‌پوشاند و ردائی بر دوش می‌اندازند تمجید می‌نمودند و میفرمودند: در میان لباسهای موجود، لباسی پوشیده و کامل و گشاد و سهل‌المؤونه است و حدّأقل‌های لازم در سنّت اسلامی را دارد.

سفارشها و تأکیدات حضرت والد بر این مبنای اسلامی کم‌کم در معاشران و ارادتمندان ایشان اثر گذاشت و کم‌کم پوشیدن پالتو یا کت‌بلند بجای کت‌های کوتاه غربی میانشان مرسوم گردید.

براساس نصائح ایشان، یکی از ارادتمندان قدیمیشان کت‌بلندی تهیّه کرده و پوشیده بود، وقتی والد معظّم آنرا می‌بینند می‌پسندند و میفرمایند: این لباس خوب و مناسبی است، شما به رفقاء دیگر هم بگوئید لباسی مثل این تهیّه کنند و از این پس بپوشند. و از آن به بعد ایشان به اکثر رفقاء خود و خصوصاً به طلّاب قبل از عمامه‌گذاری دستور میدادند که کت بلند و یا پیراهن بلند و عبا بپوشند.

میفرمودند: کتی که می‌پوشید گشاد و حدّأقل تا چهار انگشت بالای زانو باشد و اگر بلندتر هم شد که بهتر است ولی کوتاه‌تر نباشد. و خود ایشان از زمان کودکی بر تن ما پالتوئی می‌کردند که یک وجب پائین‌تر از زانو بود.

میفرمودند: پوشیدن لباس بلند در سنّت، اختصاصی به مردان ندارد. مخدّرات نیز همیشه حتّی در نزد اهل منزل و یا در مجالس زنانه (مگر در هنگام خلوت و تزیّن برای زوج خود) باید لباسهائی بلند وگشاد و لباسهائی پوشیده بپوشند، نه اینکه همچون زنان متبرّجه و کافره در مجالس زنانه با بدنهائی نیمه‌عریان و لباسهائی تنگ که برجستگیهای بدن را کاملاً نشان می‌دهد حاضر شوند.

زنان باید همیشه دامن یا پیراهن بپوشند و پوشیدن شلوار با کت یا بلوز زنانه مصداق تشبّه به رجال بوده و پوشیدن لباس مردانه برای زنان مبغوض

خداوند و مورد نهی است.[1]

سزاواراست دامن زنان در مجالس خودشان از زیر زانو بالاتر نباشد و حتماً در زیر آن شلوار بپوشند، و اگر از شلوار استفاده نمی‌کنند دامن ایشان تا نیمهٔ ساق را بپوشاند، و آستین لباسشان از آرنج بالاتر نرود، و لباسشان به شکلی باشد که روی سینه و نیم‌تنهٔ بالای بدن را کامل بپوشاند.

مراعات این جهات هم موجب حفظ حال حیاء و عفّت در مخدّرات است و هم راه ورود شیاطین را بسته و زمینهٔ هرگونه تحریکات شهوانی را از بین می‌برد و آرامش و سکون و وقار را برای مخدّرات و جامعهٔ إسلامی به ارمغان می‌آورد.

جهت دوّم: نوع لباس

میفرمودند: لباس باید علاوه بر بلندی و گشادی، لباسی منطبق بر سنّت اسلامی باشد. پوشیدن لباسهائی که زیّ غیرمسلمانان بوده و لباس آنها محسوب می‌شود شایستهٔ مسلمان نیست. کسی که لباس قوم و گروهی را بپوشد و در ظاهر مانند ایشان شود، کم‌کم راه مشابهت به آنان در اخلاق و آداب و سنن نیز بر

---

۱. علّامهٔ والد رضوان‌الله‌علیه به مسألهٔ تشبّه مردان و زنان توجّه بسیاری داشتند و موارد متعدّدی از آرایش‌ها یا لباسها را مصداق آن می‌شمردند؛ مثلاً زیاد کوتاه‌کردن موی سر مخدّرات و یا استفاده از برخی از کمربندها یا کتها را که مردانه بود نوعی تشبّه به رجال می‌دانستند. میزان تشبّه به رجال عرف متشرّعه و متدیّنین است و لذا رواج این امور در میان کسانی که تحت تأثیر فرهنگ و تربیت غرب قرارگرفته و از آنها الگو می‌گیرند موضوع این احکام را عوض نمی‌نماید.

در میان متشرّعه هیچگاه پوشیدن شلوار بدون دامن در میان زنان رواج پیدا نمی‌کند، چون با موازین لباس شرعی زن مسلمان سازگار نیست؛ چنانکه عرف متشرّعه مبنی بر بلندبودن موی مخدّرات و کوتاهی موی مردان چون بر اساس ترغیب و تشویق شرع است تغییر نمی‌پذیرد.

او باز می‌گردد.

مسلمانان باید در طرح لباس و شکل آن استقلال داشته باشند، نه آنکه پیرو و تابع طرحها و مدهای لباسهای کفّار بوده و هر روز خود را با ایشان مقایسه کنند. برای زنان مسلمان سزاوار نیست که برای انتخاب شکل لباس به الگوهای غربی و شرقی مراجعه نموده و از آنها تقلید کنند، بلکه باید خود ایشان ابتکار به‌خرج داده و با استفاده از ذوق خدادادی برای خود لباس‌هائی طرّاحی نمایند؛ گذشته از آنکه افراط در توجّه به ظواهر لباس و شکل و طرح آن نیز هرگز شایستهٔ زنان مؤمنه نیست، و اساس شرع بر ساده‌زیستی و دوری از تجمّلات اعتباری است و سزاوار است زنان مؤمنه ساده‌زیستی را شعار خود قرار داده، در حدّ امکان از این نوع اعتباریات پرهیز نمایند، مگر آنکه عنوانی ثانوی داشته باشد؛ مانند آنکه مقدّمهٔ حفظ آبرو و عِرضی باشد که حفظ آن شرعاً مطلوب و راجح است.

آنچه امروزه مرسوم شده که برخی از زنان برای هر مجلسی هزینه‌ای را بر خود یا همسرشان تحمیل نموده و لباسی نو با طرحی جدید و شکلی تازه تهیّه می کنند و ذهن و فکر خود را که باید مشغول عالم توحید و توجّه به حضرت حقّ متعال باشد، به این مسائل معطوف میدارند، از آثار شوم فرهنگ غلط کفّار و اجانب است که با روح إسلام و تشیّع سازگار نیست.

حفظ نظافت لباس و برطرف‌کردن آلودگی‌ها و اوساخ و آراستگی ظاهر، به حدّی که همنشینان انسان از همنشینی با وی آزرده نشوند، در شرع مقدّس مورد ترغیب است، امّا وجههٔ همّت خود را به شکل و رنگ لباس متوجّه‌ساختن و به این امور به شکل استقلالی نظرنمودن و هر روز به دنبال لباسی جدید بودن افراط محسوب شده، در برخی موارد مصداق اسراف نیز خواهد بود. و چه خوب است که مخدّرات مؤمنه به جای صرف هزینه در این امور، این مبالغ را در

اموری که مرضیّ نظر خداوند جلّ‌وعزّ و حضرت امام زمان أرواحنافداه است صرف نمایند و با صدقه‌دادن در راه خدا و صرف در خیرات و مبرّات، حیات حقیقی و زندگی اخروی خود را آباد سازند.

باری، روی همین اصل علّامهٔ والد رضوان‌الله‌علیه همواره لباس خود را از جهات شکل و طرح ظاهری نیز با سنّت حضرت رسول‌أکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم منطبق می‌ساختند. علاوه بر پوشیدن لباس بلند مقیّد بودند همیشه سرشان پوشیده باشد و حتّی در منزل نیز عمامهٔ سبز کوچکی بر سر می‌بستند، با یک تحت‌الحنک از جلو و أحیاناً با دو تحت‌الحنک، یکی کوتاه از پشت سر و دیگری بلندتر از سمت چپ که بر روی سینه می‌افتاد، نظیر عمامه‌ای که روایت شده رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم بر سر مبارک أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام بستند.

عَنْ أَبِی‌عَبْدِاللَّهِ عَلَیْهِ‌السَّلامُ قالَ: عَمَّمَ رَسولُ اللَّهِ صَلَّی‌اللَّهُ‌عَلَیْهِ‌وَءَالِهِ‌وَسَلَّمَ عَلِیًّا عَلَیْهِ‌السَّلامُ بِیَدِهِ، فَسَدَلَها مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ قَصَّرَها مِنْ خَلْفِهِ قَدْرَ أَرْبَعِ أَصابِعَ. ثُمَّ قالَ: أَدْبِرْ فَأَدْبَرَ. ثُمَّ قالَ: أَقْبِلْ فَأَقْبَلَ. ثُمَّ قالَ: هَکَذا تیجانُ الْمَلَئِکَةِ.

«از حضرت امام صادق علیه‌السّلام روایت است که: حضرت رسول أکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم با دست خود أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام را معمّم نمود و قسمتی از آن را از جلو آویزان نمود و قسمت کوتاهی را نیز از پشت‌سر آویخت که به مقدار چهار انگشت بود. سپس فرمود: پشت کن و آن حضرت پشت‌نمود. و فرمود: به من رو کن و آن حضرت رو نمود. و سپس فرمود: تاجهای ملائک بدین شکل است.»[1]

---

۱. *وسائل‌الشّیعة*، ج ۵، ص ۵۵ و ۵۶.

نظر شریفشان این بود که اهل علم در منزل نیز باید عمامه‌ای کوچک و سبک بر سر داشته باشند و یالأقلّ از شب‌کلاه سفید استفاده نمایند؛[۱] چرا که عمل به سنّت حضرت رسول‌خدا و أئمّهٔ هدی صلوات‌الله‌وسلامه‌علیهم أجمعین اختصاصی به خارج منزل ندارد و آن حضرات همیشه یا با عمامه بوده‌اند و یا با کلاه و یا با هردو.

وَ کانَ صَلَّی‌اللهُ‌عَلَیْهِ‌وَءَالِهِ‌وَسَلَّمَ یَلْبَسُ الْقَلانِسَ تَحْتَ الْعَمآئِمِ وَ یَلْبَسُ الْقَلانِسَ بِغَیْرِ الْعَمآئِمِ وَ الْعَمائِمَ بِغَیْرِ الْقَلانِسِ ... وَ رُبَّما لَمْ‌یَکُنْ لَهُ الْعِمامَةُ فَیَشُدُّ الْعِصابَةَ عَلَی رَأْسِهِ أَوْ عَلَی جَبْهَتِهِ.[۲]

«حضرت رسول‌الله صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم گاهی در زیر عمامه قلنسوه[۳] می‌پوشیدند وگاهی قلنسوهٔ بدون عمامه می‌پوشیدند وگاهی هم عمامه را بدون قلنسوه بر سر می‌گذاردند ... وگاه که عمامه‌ای نداشتند پارچه‌ای را بر سر یا پیشانی خود می‌بستند.»

بالنّسبه به غیر اهل علم نیز برای خصوص سادات، مخصوصاً ساداتی که سنّی از آنها گذشته و موقّر هستند، بستن عمامهٔ سبز را مناسب و مستحسن

---

۱. رسول‌خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم شب‌کلاه سفید به سر می‌نمودند؛ **عَنْ أَبِی عَبْدِاللَهِ عَلَیْهِ‌السَّلامُ قالَ: کانَ رَسولُ‌اللَهِ صَلَّی‌اللَهُ‌عَلَیْهِ‌وَءَالِهِ‌وَسَلَّمَ یَلْبَسُ قَلَنْسُوَةً بَیْضاءَ مُضَرَّبَةً.** (*کافی*، ج۶، ص ۴۶۲)

و شب کلاه سیاه مکروه شمرده شده است: **عَنْ أَبی‌عَبْدِاللَهِ عَلَیْهِ‌السَّلامُ قالَ: قُلْتُ لَهُ أُصَلّی فی الْقَلَنْسُوَةِ السَّوْداءِ؟ فَقالَ: لا تُصَلِّ فِیها فَإِنَّها لِباسُ أَهْلِ النّارِ.** (همان مصدر، ج۳، ص۴۰۳)

۲. *بحارالأنوار*، ج۱۶، ص ۲۵۰.

۳. در *المعجم‌الوسیط* گوید: القَلَنسُوَةُ لباسٌ لِلرَّأسِ مُختلِفُ الأنواعِ والأشکالِ. ج: قلانس و قلانیس وقلاس وقلاسی. «قلنسوه نوعی کلاه و پوشش سر است که دارای انواع و أشکال مختلفی می‌باشد.»

می‌دانستند و به برخی از شاگردانشان نیز دستور داده بودند.

عمامه را همیشه بر سر می‌بستند نه روی زانو و ما را نیز به عمل به این سنّت تشویق میفرمودند. نسبت به عمامه احترام بسیاری قائل بودند و هنگام برداشتن، آن را با دو دست برداشته و می‌بوسیدند و در جای مناسب و بلندی می‌گذاشتند و مطلقاً پای خود را به سمت آن دراز نمی‌کردند.

بیاد دارم یک روزکه هوا بسیارگرم بود و بنده بسیار خسته وگرمازده شده بودم، وقتی از راه رسیدم فوراً عبا و قبا را درآورده و درکناری گذاشتم و عمامه را نیز از سر برداشته و با بی‌اعتنائی روی آنها رها کردم.

حضرت والد رضوان‌الله‌تعالی علیه بلافاصله فرمودند: آقاجان! عمامه محترم است، این عمامه عمامهٔ رسول الله است، تیجان الملائکه است، باید آنرا بوسید. مرحوم قاضی هرگاه می‌خواستند عمامه بر سر بگذارند آنرا با دو دست برداشته و ابتداءً می‌بوسیدند و بعد بر سر می‌گذاشتند؛ آن را با احترام باید گذاشت.

هنگام نماز نیز مقیّد بودند عبا بر دوش و عمامه‌ای با تحت‌الحنک بر سر داشته باشند.

در مورد اندازهٔ عمامهٔ طلّاب میفرمودند: عمامه باید متناسب با سر و محاسن انسان و شأن وی باشد، نباید خیلی بزرگ یا خیلی کوچک باشد. عمامهٔ خود ایشان با سر و محاسن و هیئت ایشان متناسب بود.

بنده هر وقت عمامه می‌بستم نوعاً کوچک می‌شد، چون آن را محکم می‌بستم، و ایشان معمولاً به بنده اعتراض کرده و میفرمودند: آقا عمامهٔ شما کوچک است، عمامه باید با سر و محاسن انسان متناسب باشد.

اصل اوّلی در محاسن آنستکه بلند باشد و از برخی روایات بدست می‌آید که حدّ آن قریب به یک قبضه است؛ چنانکه در *کافی* روایت میکند به

سند خود که: از حضرت امام صادق علیه‌السّلام از اندازهٔ لحیه پرسیدند، آن حضرت فرمودند: **تَقْبِضُ بِيَدِكَ عَلَى اللِحْيَةِ وَ تَجُزُّ ما فَضَلَ.**[1] «دست خود را بر محاسن می‌گیری و آنچه از یک قبضه بیشتر است می‌بری.»

مرحوم والد در مورد اندازهٔ محاسن به ما سفارش میفرمودند که محاسنتان نه کوتاه و نه بیش از یک قبضه باشد و میفرمودند: باید اندازهٔ آن به تناسب شأن طلبه بوده و از موی سر حتماً بلندتر باشد. وگاهی که ناخواسته محاسن ما کمی کوتاه می‌شد فوراً تذکّر می‌دادند. محاسن شریف خود ایشان در اواخر همیشه بلند و در حدود یک قبضه بود. البته شارب ایشان همیشه کوتاه بود و اگر کسی از شاگردان و نزدیکان، شاربش بر روی خطّ لب می‌آمد، به او گوشزد میکردند.

جهت سوّم: رنگ لباس

طبق سنّت حضرت رسول‌أکرم صلّی‌الله‌علیه وآله‌وسلّم لباسهای ایشان در منزل همیشه سفید بود و تا حدّ امکان غیر از سفید نمی‌پوشیدند، مگر در مواردی خاصّ؛ مثلاًگاهی زمستانها دشداشه‌ای ضخیم و پشمی به تن می‌کردند و این نوع دشداشه‌ها که به جهت حفظ از سرما از آن استفاده می‌شود همیشه کرم‌رنگ یا خاکستری و مانند آن بود.

ما را نیز همیشه به پوشیدن رنگ سفید و رنگهای روشن ترغیب نموده میفرمودند: رنگ تیره برای سالک مناسب نیست، و خصوصاً رنگ سیاه، علاوه بر مضرّات طبّی آن، لباس اَهل آتش و فرعون و حکّام ظالم بنی‌العبّاس است و شایستهٔ مؤمن نیست که از آن استفاده نماید.[2]

---

۱. *کافی*، ج٦، ص٤٨٧.

۲. روایات متعدّدی از حضرت رسول أکرم و أمیرالمؤمنین و ائمّهٔ اهل‌بیت ⇦

از رنگ سیاه مطلقاً اجتناب داشتند مگر در عبا و عمامه و کفش که در روایات استثناء شده است و در این موارد نیز در حدّ ضرورت از سیاه استفاده میفرمودند، لذا عمامهٔ رسمی ایشان که أغلب بیرون از منزل بر سر می‌گذاشتند سیاه بود و از عبای مشکی نیز استفاده می‌کردند، مخصوصاً در ایّام محرّم و صفر و نیز روزهای شهادت حضرات معصومین سلام‌الله‌علیهم‌أجمعین، ولی پیراهن و قبای سیاه هیچگاه به تن نمی‌کردند.

برای لباس مخدّرات در منزل نیز رنگ‌های روشن چون سفید را مطلوب دانسته و میفرمودند: در استحباب رنگ سفید میان زن و مرد تفاوتی نیست، مگر از باب تزیّن برای زوج و امثال این جهات که عناوین ثانویّه و عارضی است.

نعلین ایشان معمولاً زردرنگ بود که در روایات، لباس انبیاء شمرده شده و مستحبّ می‌باشد.[1] ما را نیز به تناسب سنّ و درس امر به پوشیدن نعلین زرد میفرمودند.[2]

جهت چهارم: نظافت و بهداشت

نظافت لباس از سنن مؤکّده است و علّامهٔ والد نیز به آن اهمّیّت خاصّی

⇦ علیهم‌الصّلوة‌والسّلام در نهی از پوشیدن لباس سیاه وارد شده است که مرحوم شیخ حرّ عاملی بخشی از آن را در *وسآئل‌الشّیعة*، أبواب لباس المصلّی، باب ۱۹و ۲۰، ج٤، ص۳۸۲ تا ۳۸۷ آورده است.

۱. *وسآئل‌الشّیعة*، ج۵، ص٦٩، باب استحباب لبس النّعل الصّفرآء.

۲. زمانی که تحصیل حقیر در قم تمام شد و به مشهد مقدّس مشرّف شدم، ایشان نعلین زرد خودشان را که یکی‌دو ماهی استفاده شده بود به بنده داده و فرمودند: شما از این به بعد نعلین زرد به پا کنید. بنده نیز اطاعت کرده و مدّتی از آن استفاده کردم، امّا به جهت مشکلی که در ناحیهٔ مچ پا داشتم و مکرّر هنگام راه رفتن پیچ می‌خورد مجبور شدم کفش بپوشم و نتوانستم عمل به این سنّت را ادامه دهم.

می دادند.

درقرب‌الإسناد از حضرت امام صادق از حضرت امام باقر علیهماالسّلام نقل شده است که: **مَنِ اتَّخَذَ ثَوْبًا فَلْيَسْتَنْظِفْهُ.**[۱] «هرکس لباسی تهیّه می‌نماید آن را باید نظیف نگه دارد.»

و نیز از حضرت امام صادق علیه‌السّلام مروی است که: **إنَّ اللَهَ يُحِبُّ الْجَمالَ وَ التَّجَمُّلَ، وَ يَكْرَهُ الْبُؤْسَ وَ التَّباؤُسَ، فَإنَّ اللَهَ عَزَّوجَلَّ إذا أَنْعَمَ عَلَى عَبْدٍ نِعْمَةً أَحَبَّ أَنْ يَرَى عَلَيْهِ أَثَرَها. قيلَ: وَ كَيْفَ ذَلِكَ؟ قالَ عَلَيْهِ‌السَّلامُ: يُنَظِّفُ ثَوْبَهُ وَ يُطَيِّبُ ريحَهُ وَ يُحْسِنُ دارَهُ وَ يَكْنُسُ أَفْنِيَتَهُ، حَتَّى إنَّ السِّراجَ قَبْلَ مَغيبِ الشَّمْسِ يَنْفِى الْفَقْرَ وَ يَزيدُ فِى الرِّزْقِ.**[۲] «خداوند زیبائی را دوست دارد و دوست داردکه بنده‌اش خود را زیبا نماید، و زشتی را ناپسند داشته و دوست نداردکه بنده‌اش خود را بدمنظر و زشت قرار دهد؛ چراکه دوست دارد وقتی نعمتی به بنده‌ای عطا می‌کند اثر آن را بر آن بنده ببیند.

سؤال شد: چگونه بنده خود را زیبا کرده و اثر نعمت خداوند را بر خود آشکار نماید؟ حضرت فرمودند: لباسش را تمیز نماید و بوی خوش استعمال کند و منزلش را نیکو و زیبا داشته و اطراف درب خانه و حیاط آن را جارو نماید. (این نوع اموری‌که موجب تجمّل و زیبائی است همه محبوب خداوند می‌باشد) حتّی روشن‌کردن چراغ در منزل قبل از غروب خورشید (نیز مورد محبّت خداوند است) و فقر را از بین می‌برد و رزق را زیاد می‌نماید.»

علّامهٔ والد مقیّد به نظافت لباس بودند و علاوه بر تمیزی ظاهری، به جهات حفظ‌الصّحّه و بهداشت آن نیز اهتمام داشتند. تأکید داشتند لباسهای

---

۱. *قرب‌الاسناد*، ص ۷۰.

۲. *بحارالأنوار*، ج۷۶، ص ۳۰۰.

خود ایشان و خانواده از پارچه‌هائی که ضرری برای بدن ندارد تهیّه شود[1] و از پارچه‌هائی که از موادّ نفتی تهیّه می‌شود اجتناب می‌ورزیدند و مضرّات طبّی آن را برای ما می‌شمردند. و همیشه لباس را از پارچه‌های پشمی و نخی تهیّه می‌کردند، گرچه از جهت مرغوبیّت ظاهری کیفیّتش پائین‌تر از لباس‌های مخلوط با موادّ بود.

در خرید کفش نیز کفش تمام چرم را انتخاب می‌کردند و میفرمودند: اگر کف کفش یا آستر آن پلاستیک باشد برای چشم ضرر دارد، و صحیح نیست که انسان سلامتی چشم خود را در معرض خطر بیندازد.

جهت پنجم: سادگی لباس

حضرت علّامهٔ والد قدّس‌الله‌نفسه‌الزّکیّه بطور کلّی ملازم ساده‌زیستی و به‌دور از هرگونه تکلّفات و اعتباریّاتی که مرضیّ رضای پروردگار نیست بودند و در انتخاب هر چیزی ملاک را فقط رضای إلهی قرار میدادند.

در باب لباس این روایت *مصباح‌الشّریعه* را گاهی می‌خواندند:

خَیْرُ لِباسِکَ ما لایَشْغَلُکَ عَنِ اللهِ عَزَّوَجَلَّ بَلْ یُقَرِّبُکَ مِنْ ذِکْرِهِ وَ شُکْرِهِ وَ طاعَتِهِ، وَ لایَحْمِلُکَ عَلَی الْعُجْبِ وَ الرِّیآءِ وَ التَّزْیینِ وَ التَّفاخُرِ وَ الْخُیَلآءِ، فَإِنَّها مِنْ ءَافاتِ الدّینِ وَ مورِثَةُ الْقَسْوَةِ فی الْقَلْبِ.[2]

در *امام‌شناسی* در شرح و توضیح این روایت شریفه می‌فرمایند:

«و بهترین لباس تو آن لباسی است که تو را از خداوند عزّوجلّ به غیرخدا مشغول نکند! بلکه تو را به یاد او و شکر او و طاعت او نزدیک کند! و تو را بر

---

۱. امام صادق علیه‌السّلام از حضرت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام نقل میفرمایند که آن حضرت فرمودند: **اَلْبَسوا ثِیابَ الْقُطْنِ؛ فَإِنَّها لِباسُ رَسولِ اللهِ صَلَّی‌اللهُ‌عَلَیْهِ‌وَءَالِهِ‌وَسَلَّمَ وَ هُوَ لِباسُنا.** (*کافی*، ج٦، ص٤٤٦)

۲. *مصباح‌الشّریعة*، باب سیزدهم، ص ۳۰.

خودپسندی و ریاء و زینت‌بندی و تفاخر و استکبار و بلندپروازی نیندازد؛ زیرا که اینها از آفت‌های دین است، و بجای‌گذارندهٔ سختی و قساوت در دل.

در اینجا می‌بینیم که حضرت صادق علیه‌السّلام بهترین لباس را آن شمرده است که: انسان را از خدا به غیرخدا مشغول نکند. و این گفتار جامع و کاملی است که می‌توان از آن فروعات کثیره‌ای را متفرّع نمود.

زیرا از نقطه‌نظر جنس لباس، و نوع آن، و از جهت کهنگی و نوی، و از جهت ارزش وکم‌قیمتی، و از سائر جهات، فقط این میزان را داده است که: انسان را از خدا به غیرخدا مشغول نکند. و این کلام کلّی و عامّی است که به حسب مصادیق مختلف، لباس‌های متفاوتی را شامل می‌شود.

زیرا بعضی اگر لباس متجمّل و نو بپوشند، از یاد خدا غافل می‌شوند، اینها نباید بپوشند. بعضی اگر لباس کهنه و وصله‌ای بپوشند، پیوسته نظر و توجّهشان به آن کهنگی و پینگی است، آنها نباید بپوشند، زیرا همین که توجّه ایشان به لباس مشغول شد، خواه از جهت زیبائی و خواه از جهت کهنگی، این توجّه، توجّه به غیرخداست.

لباس باید طوری باشد که عادی باشد و برای پوشندهٔ آن تفاوتی نیاورد، و کهنه و یا نو، وصله‌دار و یا بدون وصله، کاملًا عادی باشد و توجّه پوشنده را به خود جلب نکند، و الّا این جلب توجّه ممدوح نیست.

و همچنین به تنقیح مناط قطعی از این عبارت می‌توان استنتاج کرد که: خیرُ مَعاشِكَ ما لایَشغَلُكَ عَنِ اللهِ، و خیرُ دارِ سُکناكَ ما لایشغَلُك عَن الله، و خیرُ رفیقِك من لایشغَلك عن الله، و خیرُ زَوجَتِك من لاتشغَلك عن الله، و خیر بَنیكَ من لایشغَلونك عن الله، و خیر وطَنك و خیر عُمرك! و خیر عِلمك! و خیر عمَلك! و هَلُمَّ جَرًّا!

«بهترین کسب وکار تو آنستکه تو را از خدا مشغول نکند، و بهترین عیش

تو آن‌است‌که تو را از خدا مشغول نکند، و بهترین خانهٔ مسکونی تو آن‌است‌که تو را از خدا مشغول نکند، و بهترین رفیق و دوست آن‌است‌که تو را از خدا مشغول نکند، و بهترین زن تو آن‌است‌که تو را از خدا مشغول نکند، و بهترین پسران تو آنانند که تو را از خدا مشغول نکنند، و همچنین بهترین وطن ... و بهترین عمر ... و بهترین علم ... و بهترین عمل ...»»[1]

روی همین اساس، لباسهای ایشان بسیار ساده و از هرگونه تجمّلاتی به‌دور بود. در منزل از لباسهای کهنه و وصله‌دار نیز استفاده می‌کردند و کراراً دیده‌می‌شد که لباس ایشان مندرس بوده و قسمتهائی از آن وصله و پینه شده است، و مرحومهٔ والدهٔ ما بر اساس تربیت علّامهٔ والد به‌خوبی در وصله‌کردن مهارت‌داشتند.

میفرمودند: مؤمن نباید از پوشیدن لباس وصله شده إبائی داشته باشد. أمیرالمؤمنین و أولاد طاهرین آن حضرت لباس وصله شده می‌پوشیدند و عمل آنها برای ما اسوه و الگوست. آنچه امروزه مرسوم شده است که لباسهای کهنه و وصله‌شده را انفاق کرده و به فقرا می‌دهند از آداب و سنن غرب است. مؤمنی که در مکتب رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم تربیت شده است لباس کهنه را خودش می‌پوشد و لباس نو را به دیگران هدیّه میدهد و لباسی را که قابل پوشیدن است، به جهت کهنگی رها نمی‌نماید.

با این وجود در هنگام بیرون‌رفتن از منزل از این نوع لباسها استفاده نمی‌کردند و لباسهائی مرتّب و سالم می‌پوشیدند. در زمانی که طهران بودیم و ایشان روزها به مسجد قائم علیه‌السّلام تشریف می‌بردند، با اینکه در مضیقهٔ مالی سختی هم بودند، ولی نسبت به حفظ ظاهر و لباسشان بسیار

---

۱. *امام‌شناسی*، ج۹، ص ۲۷۵ تا ۲۷۷.

دقّت می‌نمودند.

میفرمودند: ما عالم دینی هستیم و مردم ما را به عنوان عَلَم و نشانهٔ اسلام و تشیّع می‌شناسند و در این مسیری که ما به مسجد می‌رویم عدّهٔ زیادی از اهل‌کتاب هستند و عدّه‌ای نیز افراد غیرمتدیّن و لاابالی که عقلشان در چشمشان است و شأن و منزلت افراد را در لباس و ظاهر ایشان میدانند. اگر در لباس ما نقصی باشد یا نظیف و مرتّب نباشد این امر موجب تحقیر عالم دین می‌گردد و عظمت و هیبت اسلام و تشیّع در چشم ایشان می‌شکند.

در زمان طاغوت جوّ بدی نسبت به دین و علماء دین بود، بسیاری به علماء و مقدّسات توهین و جسارت نموده و سعی میکردند به أنحاء مختلف عالمان دینی را استخفاف نموده و آنها را افرادی دور از تمدّن و رشد و ترقّی و علم و دانش معرّفی نمایند وکافی بود که نقصی درکسی دیده شود تا آن را به همهٔ علماء و متدیّنین سرایت دهند.

معلوم است که در چنین شرائطی وظیفهٔ علمای شریعت سنگین‌تر شده و باید از اموری که در عالم واقع و حقیقت نیز نقص نیست ولی در نزد عامّهٔ مردم شائبهٔ نقصی دارد، در حدّ لزوم اجتناب نمایند و با عزّت و احترام کامل در میان مردم حاضر شوند. بدین جهت ایشان برای حفظ حرمت و عزّت إسلام و نه از سر حبّ نفس و دنیا، با بهترین زیّ و هیئت در میان مردم حاضر می‌شدند.

مرحوم والد همواره دربارهٔ مرحوم جدّمان حضرت آیةالله حاج سیّد محمّدصادق طهرانی رحمةالله‌علیه نیز همین مطلب را متذکّر می‌شدند و میفرمودند: مرحوم پدر ما به باغچه‌بانی و درختکاری علاقه‌مند بودند و مخصوصاً در پیوند زدن درختان میوه استاد بودند؛ پیوندهای خوبی می‌زدند و میوه‌هائی شیرین و آبدار و زیبا به دست می‌آمد. در منزل عمامه‌ای کوچک بر سر می‌بستند و لباسی ساده می‌پوشیدند و با همان لباس نیز کار میکردند، و

هرگاه در ضمن رسیدگی به درختان خسته می‌شدند همانجا با همان عمامه زیر درخت روی خاکها دراز کشیده و می‌خوابیدند و هیچ تکلّفی نداشتند.

امّا وقتی می‌خواستند از منزل خارج شوند مقیّد بودند که بهترین لباس و بهترین عمامه و بهترین انگشترها را بپوشند و با هیبت و عزّتی تمام بیرون می‌آمدند که رضاشاه و رجال دولت هم در مقابل هیبت ایشان به خضوع درمی‌آمدند که در این باب حکایاتی نقل می‌کنند.[1]

انگشتر و عصا

در مورد انگشتر نیز نسبت به عقیق و فیروزه عنایت خاصّی داشتند و مقیّد بودند که حتماً انگشتر عقیق سرخ و فیروزه در دست داشته باشند، ولی انگشترهای دیگری نیز داشتند که به تناوب در دست میکردند، مانند یاقوت و درّ و زمرّد و یا عقیق زرد که در سفر از آن استفاده می‌نمودند و این انگشترها نوعاً هدیّه بود.

---

۱. مرحوم جدّ ما آیةالله حاج سیّدمحمّدصادق رضوان‌الله‌علیه یکی از چهار عالم بزرگ طهران در عصر رضاشاه ملعون بودند. ایشان در غیرت دینی و عزّت و مبارزه با طاغوت آیتی بود. مرحوم والد در درس اوّل از کتاب *وظیفهٔ فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام* شمّه‌ای از مجاهدتهای ایشان را بیان کرده‌اند. سه عالم بزرگ دیگر طهران عبارت بودند از: مرحوم آیةالله آقا شیخ علی مدرّس، مرحوم آیةالله امام جمعهٔ طهران، و مرحوم آیةالله شریعتمدار رشتی. رضاخان در جریان کشف حجاب دستور داده بود که این چهار عالم باید مجلسی تشکیل داده و علما را با مخدّراتشان دعوت کنند و همگی مخدّرات مکشّفه و بدون حجاب در مجلس حاضر شوند که هیچ‌یک از این چهار بزرگوار زیر بار حرف رضاخان نرفتند و حتّی حاضر شدند تا در این راه از جان خود نیز بگذرند. رضاخان در این مرحله در مقابل حمیّت و غیرت این بزرگان، ذلیل و سرافکنده گشت و به مقاصد شوم خود نرسید.

میفرمودند: انگشتر را فقط باید به دست راست کرد، و قراردادن انگشتر در دست چپ مکروه و از بِدَع معاویه است[۱] و اگر در برخی روایات هم تجویز شده از باب تقیّه بوده است. سیرهٔ رسول‌خدا و ائمّهٔ معصومین علیهم‌الصّلوة والسّلام بر پوشیدن انگشتردر دست راست بوده و این مسأله از نشانه‌های مؤمن محسوب می‌شود.[۲]

انگشتر عقیق در نزد ایشان بسیار عزیز و محترم بود و در مواردی که میخواستند به کسی هدیه‌ای بدهند، معمولاً انگشتر عقیق یا عطر اهداء می‌نمودند.

در دورهٔ کهولت و تقریباً بعد از پنجاه سالگی در بیرون و داخل منزل، از عصا استفاده می‌نمودند، و چندین عصا داشتند که برخی مربوط به بیرون و برخی برای داخل منزل بود و همگی ساده و بی‌آلایش بود.

علّت استفادهٔ ایشان از عصا اوّلاً استحباب آن[۳] و ثانیاً درد کمری بود که

---

۱. در *مناقب* ابن‌شهرآشوب آورده است: الرّاغِبُ فی مُحاضَراتِهِ: کانَ النّبِیُّ صَلَّی اللَهُ عَلَیهِ وَءَالِهِ وسلَّمَ و أصحابُهُ یَتَخَتَّمونَ فی أیمانِهِم و أوّلُ مَن تَخَتَّمَ فی یَسارِهِ معاوِیَةُ. نُتِفَ أبی عَبدِاللَهِ السّلامِیِّ: أنَّ النّبِیَّ صَلَّی اللَهُ عَلَیهِ وءَالِهِ وسلَّمَ کانَ یَتَخَتَّمُ فی یَمینِهِ و الخُلَفآءَ الأربَعَةَ بَعدَهُ، فَنَقَلَها معاوِیَةُ إلَی الیَسارِ و أخَذَ النّاسُ بذلِکَ فبَقِیَ کَذلِکَ أیّامَ المَروانِیَّةِ فَنَقَلَها السَّفّاحُ إلَی الیَمینِ فَبَقِیَ إلَی أیّامِ الرَّشیدِ فنَقَلَها إلَی الیَسارِ و أخَذَ النّاسُ بذلِکَ. (*مناقب*، ج۳، ص۳۰۲؛ و *بحارالأنوار*، ج۴۲، ص ۶۲و۶۳)

۲. مشهوراست که مرحوم حضرت آقای انصاری قدّس‌سرّه به دست چپ نیز انگشتر میکرده‌اند و در این مسأله با مرحوم والد از جهت فقهی اختلاف نظر داشته‌اند.

۳. در *بحار* آورده است: **قالَ رَسولُاللّهِ صَلَّی‌اللَهُ‌عَلَیهِ‌وَءَالِهِ‌وَسَلَّمَ: حَملُ الْعَصا عَلامَةُ المُؤمِنِ و سُنّةُ الأنْبیآءِ.**

و نیز روایت کرده است: **و قالَ: تَعَصَّوْا فإنَّها مِن سُنَنِ إخوانِیَ النَّبِیّینَ. وکانَت بَنواِسْرآئیلَ** ⇦

اواخر از ناحیهٔ دیسک وجود داشت و بدون عصا نمی‌توانستند به راحتی پیاده‌روی کنند و لذا در هنگام حرکت از آن کمک می‌گرفتند. گاهی نیز با مزاح روایتی را بدین مضمون می‌خواندند که: **مَنْ بَلَغَ الأَرْبَعینَ وَ لَمْ‌یَأْخُذِ الْعَصا فَقَدْعَصَی**؛ ولی میفرمودند: ظاهراً این روایت سندی ندارد و بر فرض صحّت باید عصا را در آن حمل بر معنای مجازی کرده و از آن عصای ورع و تقوا را قصد کنیم که اگر کسی تا چهل سالگی بر عصای تقوا تکیه نزند دیگر امر وی سخت خواهد شد؛ زیرا ملائکه بر کسی که به چهل سالگی رسیده باشد سخت گرفته و از او به راحتی نمی گذرند.[1]

⇦ **الصِّغارُ و الکِبارُ یَمْشونَ عَلَی العَصا حتَّی لایَخْتالوا فی مِشْیَتِهِم**. (*بحارالأنوار*، ج۷۳، باب حمل العصا و إدارة الحنك و سآئر ءاداب الخروج، ص ۲۳٤)

۱. **قالَ الصّادِقُ عَلَیهِ‌السَّلامُ: إنَّ الْعَبدَ لَفی فُسحَةٍ مِن أمرِهِ ما بَینَهُ و بَینَ أربَعِینَ سَنَةً؛ فَإذا بَلَغَ أربَعینَ سَنَةً أوحَی اللَهُ عزَّوجلَّ إلَی مَلَکَیهِ: أنّی قَد عَمَّرتُ عَبدِی عُمُرًا فغَلِّظا و شَدِّدا و تَحَفَّظا و اکْتُبا عَلَیهِ قَلیلَ عَمَلِهِ و کَثیرَهُ و صَغیرَهُ و کَبیرَهُ.** (*بحارالأنوار*، ج ۷۰، ص۳۸۸)

در رسالهٔ *سیروسلوک* منسوب‌به‌*علّامهٔ‌بحرالعلوم* میفرماید: و زمان مسافرت عالم دنیا و ظهور استعداد و نهایت تکمیل در این عالَم، در چهل سال است. چنانچه وارد است که: عقل انسان در چهل سالگی به قدر استعداد هر کسی کمال می‌پذیرد؛ و از بدوِ دخول او در این عالم در نموّ است تا سی‌سالگی، و ده‌سال بدن او در این عالم واقف است، و چون چهل سال تمام شد، سفر عالم طبیعت تمام است و ابتدای مسافرت به عالم آخرت است. و هر روز و هر سال جزوی از آن بار سفر بندد و از این عالم رحلت کند، قوّت او سال به سال در کاهیدن است، و نور سمع و بصر در نقصان، و قوای مادّیه در انحطاط، و بدن در ذُبول. چه، مدّت سفر و اقامت او در این عالم در چهل سال تمام شد.

و از این است که وارد شده است که: **مَن بَلَغَ أرْبَعینَ و لَم یَأْخُذِ العَصا فَقَدعَصَی**. چه، عصا علامت سفر است و مسافر را برداشتن عصا مندوب است. و چون چهل سال تمام شد هنگام سفر است. و تأویل عصا مهیّاشدن سفر آخرت است و جمع‌کردن خود از برای ⇦

مرحوم حضرت آیةالله انصاری رضوان‌الله‌علیه نیز از عصاهای مختلفی استفاده میفرمودند. در زمان جوانی یکبار حقیر بعد از فوتشان به منزلشان رفته بودم و در بالای منزل صندوق‌خانه‌ای بود که عصاهای متعدّد ایشان در آنجا قرار داشت.

از عروس ایشان که خالهٔ بنده (اهل‌بیت حاج احمد آقای انصاری حفظه‌الله) هستند پرسیدم: این عصاها متعلّق به کیست؟ گفتند: اینها متعلّق به مرحوم آقای انصاری است. گفتم: می‌شود جهت تبرّک و تیمّن یکی از آنها را بردارم؟! گفتند: اجازهٔ اینها به دست حاج احمد آقا است. وقتی ایشان به منزل آمدند همین مطلب را خدمتشان گفتم. گفتند: هرکدام را که خواستید مال شما! حقیر هم یکی از آنها را که عصائی خوب و سبک و از چوب بادام تلخ بود انتخاب نموده و به منزل آورده و از باب تبرّک و احترام در جائی نگهداشتم.

یک روز که حضرت علّامهٔ والد رضوان‌الله‌تعالی‌علیه به منزل ما آمده‌بودند، بنده جریان را خدمتشان عرض کردم و عصا را خدمتشان آوردم. وقتی آن را دیدند خیلی خوشحال شدند و آن را گرفتند و تا زمانی که در قید حیات بودند همیشه از آن در منزل استفاده میکردند وگاهی نیز در بیرون از منزل از آن استفاده می‌نمودند و برای آن حرمت بسیاری قائل بودند. ولی غالباً عصای مشکی خاصّی را به دست می‌گرفتند که آن نیز اکنون در نزد حقیر به عنوان یادگار ایشان موجود است.

⇦ رحلت. (و هرکه عصا بر نداشت از فکر سفر غافل است.)

و همچنانکه مدّت تکمیل جسمیّت در این سنّ است، همچنین مرتبهٔ سعادت یا شقاوت. و از این جهت در حدیث وارد است که: روی هرکه در چهل سالگی سفید نشد شیطان مسحِ وجه او میکند و میگوید: **بِأبی وَ أُمّی وَجْهٌ لایُفلِحُ أبَدًا**. و میگوید: نام تو در صحیفهٔ جُند من ثبت شد. (*رسالهٔ سیروسلوک منسوب به بحرالعلوم*، ص ۳۰ تا ۳۵)

خواب و بیداری

حضرت والد رضوان‌الله‌تعالی‌علیه مقیّد بودند شبها زود بخوابند و سحر و بین‌الطّلوعین را بیدار باشند؛ دیرخوابیدن شب را خلاف سیرهٔ رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله و ائمّهٔ طاهرین صلوات‌الله‌علیهم‌أجمعین می‌دانستند.

تقریباً نیم ساعتی پس از نماز عشاء که در وقت فضیلت خود خوانده شود هنگام استراحت شبانه است و سالک برای استفادهٔ هرچه بیشتر از فیوضات شب باید زود بخوابد.

چنانچه در مجلّد قبل نیز ذکر شد،[1] مرحوم آقای حدّاد رضوان‌الله تعالی‌علیه نیز از دیرخوابیدن نهی میفرمودند و آنرا باعث خستگی و مانع از نماز شب می‌دانستند.

مرحوم مجلسی از *خصال* از حضرت رسول گرامی اسلام صلّی‌الله‌علیه وآله‌وسلّم روایت میکند که:

لا سَهَرَ بَعْدَ الْعِشآءِ الْأَخِرَةِ إلّا لِأَحَدِ رَجُلَيْنِ مُصَلٍّ أَوْ مُسافِرٍ.[2] «سزاوار نیست که کسی بعد از نماز عشاء بیدار بماند، مگر آنکه مشغول به نماز و عبادت و یا در سفر باشد.»

---

۱. *نور مجرّد*، ج ۱، ص ٦٧٢.

۲. *بحارالأنوار*، ج ۷۳، ص ۱۷۹.

و نیز روایت میکند که: **لا سَهَرَ إلّا فی ثَلاثٍ: مُتَهَجِّدٍ بِالْقُرْءَانِ وَ فی طَلَبِ الْعِلْمِ أَوْ عَروسٍ تُهْدَی إلَی زَوْجِها.**[1] «بیداری در شب سزاوار نیست مگر برای کسی که به قرائت قرآن یا طلب علم مشغول بوده یا بخاطر عروسی که به منزل شوهر برده می‌شود.»

والد معظّم روحی‌فداه به ذکر قبل از خواب ملتزم بودند و شبها قبل از آنکه به خواب روند، همانطورکه درازکشیده بودند، تسبیح به دست، دستشان را زیر سرگذاشته و مدّت زیادی مشغول ذکر می‌شدند.

به خوابیدن رو به قبله، هم خود مقیّد بودند و هم به سائرین تأکید می‌نمودند و میفرمودند: اتیان این سنّت، هم به صورت محتضر ممکن است که انسان به پشت بخوابد و پایش را رو به قبله قرار دهد و هم به صورت میّت که بر پهلوی راست بخوابد و صورت و جلوی بدنش رو به قبله باشد و البتّه صورت دوّم (خوابیدن مانند میّت در قبر) ترجیح دارد.[2]

---

۱. همان مصدر، ص۱۷۸.

۲. آنچه در هنگام خواب مهمّ است، حضور قلب و توجّه به خداوند متعال است که برای تحصیل بیشتر این معنا خوب است مؤمن همیشه رو به قبله بخوابد. در هنگام خواب چه انسان به‌شکل محتضر بخوابد و چه به‌مانند میّت و بر شانهٔ راست باشد، در هر دو حال استقبال قبله صدق میکند و لذا در روایات، استقبال قبله را در باب احتضار به خوابیدن به پشت و قراردادن پا به سوی قبله تفسیر فرموده‌اند. (*وسائل‌الشّیعة*، ج۲، ص۴۵۲ و ۴۵۵)

و در برخی از روایات آمده است که خواب انبیاء بر پشت و خواب مؤمنین بر پهلوی راست است. شیخ صدوق به سند خود از حضرت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام روایت میکند که آن حضرت فرمودند: **النَّومُ عَلَی أربَعَةِ أصنافٍ: الأنبِیَاءُ تَنامُ عَلَی أقفِیَتِها مُستَلقِیَةً و أعیُنُها لاتَنامُ مُتَوَقِّعَةً لِوَحیِ رَبِّها عَزَّوجَلَّ، و المُؤْمِنُ یَنامُ عَلَی یَمینِهِ مُستَقبِلَ القِبلَةِ، و المُلوکُ و أبناؤُها تَنامُ عَلَی شِمالِها لِیَستَمرِءوا ما یَأْکُلونَ، و إبلیسُ و إخَوانُهُ و کُلُّ مَجنونٍ و ذوعاهَةٍ یَنامونَ عَلَی ⇦**

همچنین مقیّد بودند هنگام خواب پای خود را به طرف کسی دراز نکنند مخصوصاً اگر آن شخص از سادات باشد، حتّی نسبت به ما نیز که فرزند ایشان بودیم این ادب را رعایت میفرمودند.

خواب ایشان بسیار کم بود. در زمان جوانیشان که حال عشق و سوز و گداز و انصرافشان شدید بود، گاهی ایّام اصلاً خواب نداشتند و خواب و استراحت برایشان بی‌معنی بود. سوز عشق و آتش محبّت واقعاً عجیب است و همهٔ احوال عاشق را زیر و رو می‌کند؛ نه برای او خوابی می‌گذارد و نه خوراکی و نه آرامش و خوشی و سروری. چه عاشق خدا باشد و چه مبتلا به عشق مجازی و محبّت به مظاهر صوریّه و معشوق‌های فانیه.

به‌همین‌جهت هرچه عشق و سوز سالک بیشتر می‌شود بهره‌اش از تلذّذات دنیوی کمتر می‌شود تا جائیکه همّش همّ واحد گشته و دنیا را بالکلّیه رها نماید؛ چنانکه در *مصباح‌الشّریعه* از حضرت امام صادق علیه‌السّلام روایت میکند:

الْمُشْتاقُ لایَشْتَهی طَعامًا وَ لایَلْتَذُّ شَرابًا وَ لایَسْتَطیبُ رُقادًا وَ لایَأْنَسُ

⇦ **وُجوهِهِم مُنبَطِحینَ**. (*عیون‌أخبارالرّضا علیه‌السّلام*، ج۱، ص۲٤٦ و ۲٤۷؛ و *وسائل‌الشّیعة*، ج٦، ص٥٠٤؛ و نظیر همین مضمون را در ص٥٠٣، ح٥ و ص٥٠٢، ح۱، از حضرت رسول‌أکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم و حضرت امام عسکری علیه‌السّلام روایت نموده است.)

ولی در هر حال آنچه سنّت حضرت رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم است و در آداب خوابیدن بدان امر شده خوابیدن بر شانهٔ راست است. از جمله در *مکارم‌الأخلاق* روایت می‌کند که: **کانَ صَلَّی‌اللهُ‌عَلَیهِ‌وَءَالِهِ‌وسَلَّمَ إذا أوَی إلَی فِراشِهِ اضْطَجَعَ عَلَی شِقِّهِ الأیمَنِ و وَضَعَ یَدَهُ الیُمنَی تَحتَ خَدِّهِ الأیمَنِ**. (*مکارم‌الأخلاق*، ص۳۸)

و در ضمن حدیث شریف أربعمائة از حضرت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام روایت شده است که: **إذا أرادَ أحَدُکُمُ النَّومَ فَلیَضَعْ یَدَهُ الیُمنَی تَحتَ خَدِّهِ الأیمَنِ**. (*خصال*، ج۲، ص٦۳۱ و ٦۳٦)

حَمیمًا وَ لایَأْوی دارًا وَ لایَسْکُنُ عُمْرانًا وَ لایَلْبَسُ ثِیابًا لَیِّنَةً وَ لایَقِرُّ قَرارًا، وَ یَعْبُدُ اللهَ لَیْلًا وَ نَهارًا راجِیًا بِأَنْ یَصِلَ إلَی مایَشْتاقُ إلَیْهِ وَ یُناجِیهُ بِلِسانِ الشَّوْقِ مُعَبِّرًا عَمّا فی سَریرَتِهِ.

کَما أَخْبَرَ اللهُ تَعالَی عَنْ موسَی عَلَیْهِالسَّلامُ فی میعادِ رَبِّهِ: وَ عَجِلْتُ إلَیْکَ رَبِّ لِتَرْضَی. وَ فَسَّرَ النَّبِیُّ صَلَّی‌اللهُ‌عَلَیْهِ‌وَءَالِهِ‌وَسَلَّمَ عَنْ حالِهِ أَنَّهُ ما أَکَلَ وَ لا شَرِبَ وَ لا نامَ وَ لا اشْتَهَی شَیْئًا مِنْ ذَلِکَ فی ذَهابِهِ وَ مَجِیئِهِ أَرْبَعینَ یَوْمًا شَوْقًا إلَی رَبِّهِ.[1]

«کسی که شوق لقاء إلهی در او پدیدار شده، نه به غذائی میل دارد و نه از نوشیدنی ای لذّت می برد و نه خواب را خوش می دارد و نه با کسی انس می‌گیرد و نه در منزلگاهی آرام یافته و نه در آبادانی سکنی می‌گزیند و نه لباس نرم به تن می نماید و نه آرامشی در او وجود دارد. شب و روز خداوند را عبادت می‌کند به امید آنکه به آنچه شوق دارد برسد و خداوند را با زبان اشتیاق می خواند و آنچه را در سویدا و باطنش دارد بیان میدارد.

همانطور که خداوند از حضرت موسی علیه‌السّلام در زمانی که به میعاد إلهی رفت خبر داد که به درگاه إلهی عرض نمود: خداوندا من به سوی تو تعجیل نموده و شتافتم تا خوشنود و راضی شوی. و حضرت پیامبرأکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم حال موسی را اینطور تفسیر فرمودند که: وی در مدّت رفت و برگشتش که چهل روز طول کشید، به واسطهٔ شوقی که به پروردگارش داشت نه خورد و نه نوشید و نه خوابید و نه تمایل و اشتهائی به خواب و خوراک و نوشیدنی داشت.»

حال علّامهٔ والد در جوانی به همین شکل بود که غالباً یا اصلاً خواب

---

۱. *مصباح‌الشّریعة*، ص۱۹۶.

نداشتند و یا اگر هم می‌خوابیدند خوابشان مانند افراد عادی نبود که با آرامش و راحتی سر بر بالش نهاده و در خواب ناز فرو روند.

امّا بعد از فرونشستن آن آتش عشق و تبدیل شدن فراق به وصال و ظهور حالات عالم بقاء حالشان تغییر نمود، ولی باز هم تا پایان عمر خوابشان کم بود؛ و با همین حال هم خواب شبشان در حقیقت بیدارخوابی بود و در میان خواب چندبار بیدار می‌شدند و عادتشان این بود که هر بار بیدار می‌شدند برخیزند و وضو بگیرند و نمازی بخوانند و یا بدون نماز دوباره استراحت کنند، مگر اواخر که به علّت کهولت سنّ گاهی نمی‌توانستند برخیزند و وضو بگیرند.

آری خواب مؤمنین حقیقی که خوابشان هم بیداری است و در وصف ایشان حضرت فرموده‌اند که: **حَبَّذا نَوْمُ الأَكْياسِ وَ إفْطارُهُم**[1] اینچنین است که از شدّت عشق و کثرت وَلَه به جوار قرب حضرت محبوب چنان بی‌تاب و ملتهبند که در خواب هم آرام و قرار ندارند و جز در پناه ذکر خداوند و انس با حضرتش آرام نمی‌گیرند، **كَانُوا قَلِيلًا مِنَ ٱلَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ * وَ بِٱلْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ.**[2]

چه در سفر و چه در حضر، به اتیان نماز شب بصورت تهجّد و با همهٔ آداب و شرائط آن ملتزم و مقیّد بودند؛ نماز شبشان تمام عشقبازی با خدا بود. جانانه و عاشقانه نماز می‌خواندند، حتّی نمازهای یومیّه را نیز به همین کیفیّت، جاندار و زنده می‌خواندند. تمام عباداتشان سراسر توجّه به مبدأ توحید و مقام کبریای حضرت حقّ جلّ وعلا بود.

همچنین مقیّد بودند نماز شب خود را با صدای بلند بخوانند و نیز در دل شبها با صدای بلند و توجّه تامّ، آیات نورانی قرآن کریم را در نماز

---

۱. *نهج‌البلاغة*، ص ۴۹۵.

۲. آیهٔ ۱۷ و ۱۸، از سورهٔ ۵۱: الذّاریات.

تلاوت می‌کردند.

طبق رویّهٔ مرحوم قاضی و مرحوم حدّاد رضوان‌الله‌علیهما، چون برای بیداری سحر برمی‌خواستند مختصری تناول می‌کردند که معده خالی نباشد و بدن در بیداری سحر با شادابی و طراوت همراه باشد، گرچه شادابی و طراوت دل و جان اولیاء خدا تنها به عشق حضرت معبود جلّ جلاله است.

ایشان علاوه بر خواب شب، معمولاً بعد از غذای ظهر نیز مقداری استراحت میکردند، شاید گهگاهی نیز به جهت خستگی، خواب قیلوله نیز داشتند؛ ولی صبحها تا هنگام بالاآمدن خورشید و وقت ضُحی و نیز قبل از غروب نمی‌خوابیدند و نسبت به آن نهی میفرمودند.

کما اینکه از امام صادق علیه‌السّلام از حضرت رسول‌أکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم روایت شده است: **النَّوْمُ مِنْ أَوَّلِ النَّهارِ خُرْقٌ وَ الْقَائِلَةُ نِعْمَةٌ وَ النَّوْمُ بَعْدَ الْعَصْرِ حُمْقٌ وَ بَيْنَ الْعِشآءَيْنِ يَحْرِمُ الرِّزْقَ.**[1] «خوابیدن در اوّل روز کاری جاهلانه و ناصواب و موجب محرومیّت از روزی است و خواب قیلوله نعمت است و خواب بعد از عصر موجب حماقت و کم‌عقلی میگردد و خواب بین مغرب و عشاء انسان را از رزقش محروم می‌نماید.»

معمولاً بیداری سحر را به نماز صبح و بیداری بین‌الطّلوعین متّصل میفرمودند، کما اینکه دأب مرحوم قاضی و مرحوم حدّاد رضوان‌الله‌علیهما نیز چنین بود.

و امّا هنگام بیدارشدن نیز طبق سنّت سنیّهٔ رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله بلافاصله به سجده می‌افتادند و اذکار هنگام بیدارشدن را می‌خواندند و

---

۱. *بحارالأنوار*، ج۷۳، ص۱۸۵؛ و در *من‌لا یحضره‌الفقیه*، ج۱، ص۵۰۲، از امام باقر علیه‌السّلام نقل نموده است.

به درگاه خدا عرضه می داشتند: **الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذی أَحْیانی بَعْدَما أَماتَنی وَ إِلَیْهِ النُّشورُ، الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذی رَدَّ عَلَیَّ روحی لِأَحْمَدَهُ وَ أَعْبُدَهُ.**[1]

نزدیک اذان صبح سائرین را برای ادای فریضه بیدار میکردند و نسبت به خواب کوچکترها ملاحظات لازم را بکار می‌بردند؛ معمولاً کودکان منزل را هنگام اذان بیدار می‌نمودند، مگر اینکه بسیار خسته باشند؛ و بدین‌گونه نبود که فشاری بر أطفال بیاید، بلکه برنامهٔ منزل به صورتی بود که ما به بیداری بین‌الطّلوعین عادت کرده بودیم.

---

۱. مرحوم علّامهٔ والد به قرائت این دو دعا در هنگام بیدارشدن سفارش میفرمودند. و در *معادشناسی* دربارهٔ آن میفرمایند: «این دو دعا را شیخ بهائی در *مفتاح‌الفلاح* در ضمن ادعیهٔ ما بین نصف شب تا طلوع فجر که باب سادس است، در ص ۲۲۷ نقل فرموده و فرموده: چون از خواب بیدار شدی سجده به جای آور، زیراکه در روایت است که رسول الله که از خواب بیدار میشدند سجده میکردند، و در سجدهٔ خود یا بعد از آن این دعاها را بخوان. و در *مفتاح‌الفلاح* مترجَم، در ص ۲۵۲ است.» (*معادشناسی*، ج۳، ص۲۸، تعلیقهٔ ۱)

طعام

در باب آداب غذاخوردن وکمّیّت وکیفیّت آن نکاتی در جلد اوّل همین کتاب از مرحوم والد قدّس‌سرّه نقل شد.[1] در اینجا برخی از مسائل دیگر که عجالةً به خاطر می‌رسد عرض می‌شود.

ایشان در مورد طعام و غذا نسبت به نکاتی توجّه و تأکید داشتند.

از جمله اینکه: طعام مؤمن باید حلال باشد و از هر لقمهٔ مشتبهی پرهیز کند. سلّاک را از غذاخوردن در بیرون منزل و غذاگرفتن از آشپزخانه‌ها و غذاخوری‌هائی که حلال‌بودن اطعمهٔ آنها معلوم نبود نهی کرده و میفرمودند: سعی کنید که حتّی‌المقدور در منزل غذا طبخ نمائید.

حتّی موادّ اوّلیّهٔ غذا را نیز از فروشنده‌ای تهیّه کنید که میدانید مال وی پاک بوده و در معاملاتش اهل غشّ و مکر و خدعه نیست.

دیگر اینکه: غذا باید سالم باشد و مؤمن باید از هر چیزی که ممکن است ضرر معتنابه داشته باشد اجتناب کند. ایشان از انواع غذاهای بسته‌بندی که دارای موادّ محافظ و ترکیبات مضرّ بود اجتناب میکردند. حتّی از قراردادن موادّغذائی در فریزر نهی نموده و میفرمودند: خاصیّت غذا را از بین می‌برد و باید موادّ غذائی چون‌گوشت و نان و سبزی و صیفی‌جات و ... را تازه تهیّه کرده

---

۱. نورمجرّد، ج ۱، ص ٦٨٧ تا ٧٠٢.

و طبخ و استفاده نمود و لذا تا آخر در منزل فریزر تهیّه نکردند و اگر گاهی ضرورتی بود از یخدان یخچال استفاده میکردند.

از خوردن غذای داغ هم اجتناب می نمودند؛ چراکه هم غذای اهل جهنّم شمرده شده و هم در علم پزشکی ضرر داشتن آن ثابت شده است. حضرت رسول‌أکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم هیچگاه غذای داغ تناول نمی‌نمودند و میفرمودند: خداوند به ما آتش نخورانده است، و غذای داغ برکت ندارد، پس آن را سرد نموده سپس میل کنید؛ **أَنَّهُ كَانَ لَا يَأْكُلُ الْحَارَّ حَتَّى يَبْرُدَ وَ يَقُولُ: إِنَّ اللَهَ لَمْ يُطْعِمْنَا نَارًا، إِنَّ الطَّعَامَ الْحَارَّ غَيْرُ ذِي بَرَكَةٍ فَأَبْرِدُوهُ.**[1]

از غذاها و نوشیدنی‌های رنگارنگی که امروزه مرسوم شده است، چون سوسیس و کالباس و انواع نوشابه‌ها که مضرّات پزشکی آن محرز شده، همیشه شاگردان خود را برحذر می داشتند و نسبت به نوشابه که کمی استفادهٔ آن فراگیر شده بود خصوصاً در اواخر، مکرّر تذکّر میدادند و حتّی بنا بر نظر خاصّشان در عدم جریان اصل برائت در برخی از این موارد، ترک استفاده از امثال نوشابه را بنابراحتیاط واجب می شمردند که در مجلّد اوّل این کتاب به آن اشاره شد.[2]

میفرمودند: سالک غذا را باید صرفاً به جهت کسب قوّت و توانائی در طاعت و عبادت خدا میل کند و نباید تلذّذ از غذا مدّ نظرش باشد، لذا صحیح نیست برای اینکه غذا مزهٔ بهتری پیدا کند یا شکل و ظاهر مطلوبتری به خود بگیرد، آنرا از سلامت و خاصیّت خود انداخت؛ به عنوان مثال: سرخ‌کردن غذا طعم آن را بهتر می‌نماید ولی خاصیّت آن راگاهی از بین می‌برد.

و دیگر آنکه: غذا باید ساده باشد؛ لذا از رنگارنگ‌کردن سفره و غذا

---

۱. *وسائل‌الشّیعة*، ج ۲٤، ص ٤۳٥.

۲. *نورمجرّد*، ج ۱، ص ٦۹۱ و ٦۹۲.

نهی‌نموده و میفرمودند: غذا را خوب درست کنید ولی فقط یک نوع باشد، و رفقاء در مهمانی‌ها دو یا چند رقم غذا درست نکنند؛ حتّی در مورد مخلّفات غذا مانند دوغ و سبزی و سالاد و أمثال آن نیز میفرمودند: بیش از یک نوع نباشد؛ و خلاصه سفرهٔ مؤمن رنگارنگ نیست و تواضع در مأکل و مشرب جزء اصول ایمانی است، خصوصاً در زمان ما که برخی از مردم در فقر زندگی می‌کنند.[1]

مخصوصاً وقتی ما ایشان را به منزل خود دعوت می‌کردیم، مؤکّداً سفارش میفرمودند که حتماً غذا یک نوع باشد؛ و این تأکید ایشان به جهت اقتدا به سنّت رسول خدا و أئمّهٔ طاهرین علیهم‌الصّلوة‌والسّلام در ساده‌زیستی بود.

خود ایشان از خوردن بسیاری از غذاهای لذیذ که در حلّیّت و سلامت آن هیچ شبهه‌ای نبود، صرفاً از باب تواضع در محضر خداوند متعال اجتناب میکردند و به جای آن از غذاهای ساده تناول میفرمودند.

نسبت به خوردن برخی از غذاها که موجب تنویر قلب است نیز سفارش میفرمودند؛ از جمله سرکه، که از حضرت امام صادق علیه‌السّلام مروی است: **الْخَلُّ يُنيرُ الْقَلْبَ.**[2] و البتّه تأثیر سرکه در نورانیّت قلب مربوط به سرکه‌های

---

۱. بله اگر کسی میهمانی داشته باشد که آن میهمان احترام و إکرام را در سفرهٔ رنگارنگ بداند، از باب إکرام ضیف می‌شود کمی سفره را آراسته نمود، ولی علّامهٔ والد میفرمودند: غرض سالکین إلی‌الله و اخوان صفا در مجالس و میهمانی‌ها دورهم‌بودن و انس‌گرفتن و بهره‌بردن معنوی از آثار اجتماع مؤمنین با هم است و نوع و مقدار غذا در نگاه آنها نشانهٔ احترام نیست و لذا وجهی ندارد که انسان از سنّت تجاوز نموده و سفره را رنگارنگ نماید. علاوه بر آنکه باید تا حدّ امکان به سنّت حسنهٔ ساده‌زیستی عمل نموده و این سنّت را ترویج کند.

۲. *بحارالأنوار*، ج ٦٣، ص ٣٠٢.

طبیعی و خانگی است، نه سرکه‌های صنعتی و کارخانه‌ای که به طرق دیگری تولید می‌شود.

و دیگر نان جو که طعام انبیاء إلهی و اهل‌بیت علیهم‌السّلام است؛[1] ایشان نان جو را خیلی دوست داشتند و به ما هم سفارش میکردند. زمانی که در طهران ساکن بودیم ایشان مدّتها نان جو استفاده می‌نمودند و اگر نان جو در منزل بود، نان گندم تناول نمی‌فرمودند.

و نیز تناول انار را نیز توصیه میفرمودند که آن هم موجب تنویر قلب می‌گردد؛ از حضرت رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم روایت است که: **كُلوا الرُّمّانَ، فَلَيْسَتْ مِنْهُ حَبَّةٌ تَقَعُ فى الْمَعِدَةِ إلّا أَنارَتِ الْقَلْبَ وَ أَخْرَجَتِ الشَّيْطانَ أَرْبَعينَ يَوْمًا.**[2] «انار بخورید، چراکه هیچ دانه‌ای از آن در معده قرار نمی‌گیرد مگرآنکه قلب را نورانی نموده و شیطان را تا چهل روز بیرون می کند.»

مرحوم آقای أنصاری رضوان‌الله‌علیه نیز برای تنویر قلب به خوردن نان‌جو، سرکه و انگور شانی سفارش میفرمودند؛ انگور شانی انگور سیاه رنگی است که در همدان و اطراف آن زیاد است.[3]

معمولاً هر غذائی که مرحوم والده رحمةالله‌علیها آماده میکردند، ایشان میل میفرمودند و اصلاً در این مورد سخت‌گیر نبودند. غذا چه با نان

---

۱. *وسآئل‌الشّیعة*، ج ۲۵، ص ۱۲.

۲. *بحارالأنوار*، ج ٦٣، ص ١٥٤، باب فضل الرّمّان و أنواعه، ح ۱.

۳. در نامه‌ای که حضرت آقای أنصاری در زمان جوانی مرحوم والد به ایشان نوشته‌اند، برای ازدیاد ترقّیات معنوی به ایشان چنین دستور می‌فرمایند: «باری، هرگاه نفس جنابعالی به این حرف‌ها راضی نمی‌شود و اشتهای زیادی دارد، فَعَلیكَ بالجوعِ و السّكوتِ خصوصًا عن البحثِ و الجَدَلِ و أكلِ الشَّعيرِ و مُلازَمَةِ التَّواضُعِ فى الأحوالِ و الأقوالِ.» (*آیت‌نور*، ص ۱۹۹)

خورده‌می‌شد و چه غیر آن تفاوتی نداشت و بدون آنکه چیزی بفرمایند میل میکردند، ولیکن در سفرهٔ ایشان غذاهای خارجی دیده نمی‌شد و ما را نیز همیشه از خوردن غذاهائی که از غذای کفّار محسوب شده و از فرهنگ و آداب ممالک کفر به مملکت اسلامی منتقل گشته و اسامی آن نیز نوعاً با زبان و فرهنگ ما بیگانه است؛ چون سوسیس وکالباس و پیتزا و ... نهی میفرمودند، لذا مرحوم والده نیز در منزل از این نوع غذاها طبخ نمی‌کردند.

کلّاً قلیل‌الطّعام بودند و از غذا فقط به قدر ضرورت و نیاز بدن تناول میفرمودند و چون بدنشان به ریاضت و جوع عادت کرده بود غذایشان از حدّ متعارف هم بسیار کمتر بود. دیگران را نیز سفارش به جوع و تناول غذا به میزان نیاز بدن می‌نمودند که حدّ آن نیز در مجلّد أوّل کتاب گذشت.[1]

قبل از تناول نمک هیچ غذائی میل نمی‌کردند و میفرمودند: همیشه اوّل، نمک را سر سفره بگذارید؛[2] مگر خصوص نان که چون مستحبّ است بعد از آوردن نان انسان شروع کند و منتظر نماند، آن را میل میفرمودند.[3]

حضرت والد رضوان‌الله‌تعالی‌علیه دربارهٔ اهمّیّت ابتداء به نمک این

---

۱. *نورمجرّد*، ج ۱، ص ٦٨٧ و ٦٨٨.

۲. حضرت رسول‌اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم به حضرت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام فرمودند: **افْتَتِحْ طَعامَكَ بِالمِلحِ و اخْتِم بِهِ، فَإنَّ مَنِ افتَتَحَ طَعامَهُ بِالمِلحِ و خَتَمَ بِهِ عوفِیَ مِن اثنَینِ و سَبعینَ نَوعا مِن أنواعِ البَلَاءِ مِنهُ الجُنونُ و الجُذامُ و البَرَصُ.** (*وسائل‌الشّیعة*، ج ٢٤، باب استحباب الابتداء بالملح فی الأکل و الختم به، ص ٤٠٣، ح ١)

۳. مرحوم کلینی در *کافی* در باب فضل الخبز، به سند خود از حضرت رسول‌أکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم روایت میکند که فرمودند: **أکرِموا الخُبزَ، فَقیلَ: یا رَسولَاللّهِ و ما إکرامُهُ؟ قالَ: إذا وُضِعَ لَم یُنتَظَرْ بِهِ غَیرُهُ. و قالَ رَسولُاللّهِ صَلَّی‌اللّهُ‌عَلَیهِ‌وَءَالِهِ‌وسَلَّمَ: و مِن کَرامَتِهِ أنْ‌لا یوطَأَ و لا یُقطَعَ.** (*کافی*، ج ٦، ص ٣٠٣)

قضیّه را نقل میفرمودند: یکی از علماء عظام که ظاهراً مرحوم آیةالله حاج شیخ مرتضی طالقانی قدّس‌سرّه از اعاظم اهل سلوک و معنویّت بوده‌اند، به مجلس افطار بسیار محترم و معظّمی که افراد متعدّدی از متدیّنین و متشخّصین نیز حاضر بوده‌اند دعوت می‌شود، پس از آماده‌شدن سفره و آوردن غذا، ایشان طلب نمک می‌کنند.

هرچه این طرف و آن طرف سفره میگردند نمک پیدا نمی‌کنند و به احترام ایشان دیگران هم هیچکدام افطار را شروع نمی‌کنند تا اینکه پس از مدّت زیادی از محلّ دیگری برای ایشان نمک تهیّه کرده و می‌آورند و این امر موجب ناراحتی برخی از حاضرین می‌شود. پس از اتمام غذا یکی از حضّار به ایشان می‌گوید: آقا شما که اینقدر به نمک عنایت دارید خوب است همیشه مقداری نمک با خود همراه داشته باشید تا مردم معطّل و منتظر نشوند.

بلافاصله ایشان دست در جیب کرده و مقداری نمک بیرون می‌آورد و میفرماید: این نمک! ولی من عمداً صبر کردم تا این سنّت حسنهٔ حضرت رسول‌خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم إحیاء شود و حاضرین از اهمّیّت آغازکردن غذا با نمک مطّلع گردند.

والد معظّم رضوان‌الله‌تعالی‌علیه حتّی در ایّامی که به دلیل فشار خون از تناول نمک منع شده بودند، به جهت عمل به سنّت، در ابتداء و انتهای غذا مقدار بسیار مختصری نمک که دیگر ضرری نداشت میل میکردند.

نسبت به نان نیز احترام خاصّی قائل بودند و همیشه میفرمودند: بریدن نان با چاقو مکروه و خلاف ادب است؛ آن را با دست تکّه کنید، و نیز گاهی که برای صرف غذا در دست دیگر از نان کمک می‌گرفتیم، میفرمودند: نان محترم است و نباید بعنوان ابزار و مثل قاشق از آن استفاده کرد! بله همراه نان میل‌کردن غذا مانعی ندارد. همچنین میفرمودند: در سفره یا سینی چیزی را روی نان

نگذارید.

همیشه تناول غذا را با «بسم الله الرّحمن الرّحیم» شروع کرده و با «الحمد للّه» ختم می‌نمودند، معمولاً «الحمد للّه» را بلند اداء میفرمودند تا برای دیگران هم یادآوری شود.

و اگر چنانچه چندنفر بر سفرهٔ طعام حاضر بودند، یا خودشان پس از تناول غذا دعا میفرمودند، یا به یکی از حاضرین میفرمودند: شما دعا کنید. در منزل فرزندانشان که تشریف می‌آوردند معمولاً خودشان دعا میکردند.

مقیّد بودند همیشه روی زمین بنشینند و غذا میل کنند و این روایت شریفه را نیز یادآوری و سفارش میفرمودند که: **کانَ رَسولُ اللّهِ صَلَّی‌اللهُ‌عَلَیْهِ‌وَءَالِهِ‌وَسَلَّمَ یَأْکُلُ إکْلَةَ الْعَبْدِ وَ یَجْلِسُ جِلْسَةَ الْعَبْدِ تَواضُعًا لِلَّهِ تَبارَکَ‌وَتَعالَی.**[1]

میفرمودند: غذاخوردن سر میز یا ایستاده سزاوار مؤمن نیست. مؤمن نباید در منزلش میز غذاخوری بیاورد و باید مانند عبد بر روی زمین بنشیند و با تواضع و حضور قلب غذا بخورد. حتّی اگر کسی مبتلا به پادرد است باید خودش روی صندلی بنشیند نه اینکه میز غذاخوری تهیّه نموده و همهٔ خانواده را از فیض غذاخوردن بر روی زمین و عمل به سنّت حضرت پیامبرأکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم محروم نماید.

در قدیم الأیّام خدمت مرحوم علّامه‌رضوان‌الله‌تعالی‌علیه در یک مجلس عروسی در شمال شهر طهران بودیم. چون هنگام غذا فرا رسید و به میهمان‌ها برای صرف طعام تعارف نمودند، دیدیم که میزی گذاشته‌اند و ظرف‌های بزرگی از برنج و خوراک گوشت را روی آن چیده‌اند تا هر کسی غذا برداشته و

---

۱. *کافی*، ج۸، ص ۱۳۱.

سر میز ایستاده بخورد. جمعیّت با شور و هیجان به سوی غذاها هجوم برده و از یکدیگر سبقت می‌گرفتند و هرکدام بشقابی پر از انواع غذا نموده و با سرعت با قاشق و چنگال مشغول خوردن شدند.

مرحوم علّامه فرمودند: «ما که نمی‌توانیم ایستاده غذا بخوریم، آن هم به این نحو. این تکالب در أکل (تشبّه به حیوانات در غذاخوردن) است. بنده که این‌طور غذا نمی‌خورد.» بعد مقدار کمی غذا برداشته و در کناری روی زمین نشسته و تناول فرمودند.[۱]

به شستن دستها قبل و بعد از غذا که سنّت اسلام و مستحبّ است بسیار سفارش کرده و میفرمودند: از سنن إسلامی در آداب میهمانی آنست که صاحبخانه برای میهمان آب بیاورد تا وی دستش را بشوید. و این سنّت سابقاً در میان مؤمنین مرسوم بوده و در منازل آفتابه و لگنی مخصوص سفره داشتند که قبل و بعد از غذا برای شستن دست مهمانها از آن استفاده می‌شد.

لذا به جهت حفظ و إحیاء این سنّت، به شاگردانشان تأکید میکردند که در مهمانیها حتماً به این طریقه عمل کنند. و در میهمانی همیشه آفتابه و لگنی آورده می‌شد و قبل و بعد از غذا در مقابل هر میهمانی گرفته می‌شد و دستشان را می‌شستند.

میفرمودند: مستحبّ است قبل از غذا از آب سرد و بعد از غذا از آب گرم

---

۱. حضرت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام در حدیث أربعمأه میفرمایند: **لِيَجْلِسْ أَحَدُكُمْ عَلَى الطَّعامِ جِلْسَةَ الْعَبْدِ وَ لْيَأْكُلْ عَلَى الْأَرْضِ وَ لا يَشْرَبْ قائِمًا.** (*وسائل الشّیعة*، ج ۲۵، ص ۲۹)

یکی از مضرّات اینگونه غذاخوردن آنستکه معمولاً افراد با کفش غذا میخورند و درآوردن کفش در موقع غذاخوردن سنّت است؛ حضرت علّامهٔ طباطبائی (ره) در *سنن النّبیّ* صلّی‌الله‌علیه وآله‌وسلّم از *مکارم‌الأخلاق* از امام صادق علیه‌السّلام روایت میکند که: **إِذا أَكَلْتُمْ فَاخْلَعوا نِعالَكُمْ، فَإِنَّهُ أَرْوَحُ لِأَقْدامِكُمْ وَ إِنَّها سُنَّةٌ جَميلَةٌ.** (*مکارم‌الأخلاق*، ص ۱۲٤)

استفاده شود و قبل از غذا دست را خشک نکنند ولی پس از آن حوله‌ای هم برای میهمانان آورده شود تا دستشان را خشک نمایند. و نیز مستحبّ‌است در آغاز، از شستن دست صاحب سفره شروع شود تا وی زودتر خوردن غذا را شروع کنند که میهمانان از خوردن حیا ننمایند و سپس از دست راست او دستها را بشویند تا به شخصی که در دست چپ صاحب‌خانه است تمام شود، و در انتهاء بر عکس عمل شود؛ یعنی از دست چپ صاحب‌خانه آغاز و به صاحب‌خانه تمام شود، چون احترام میهمان اقتضاء می‌کند که دست او را زودتر بشویند.[1]

مرحوم والد به این سنّت مقیّد بودند، ولی برخی به این روش اعتراض میکردند و می‌گفتند: این کارها مربوط و مخصوص به قدیم‌الأیّام است که آب لوله‌کشی نبوده و شرائط مناسبی برای میهمانان برای شستن دستها وجود نداشته و برای رعایت بهداشت و تمیزی دست در هنگام غذاخوردن امر به آوردن آفتابه و لگن شده است، ولی در زمان فعلی که همگی به راحتی می‌توانند دستان خود را قبل از غذا بشویند و بهداشت را مراعات کنند وجهی ندارد که به این طریقه عمل شود.

علّامهٔ والد میفرمودند: این سخن صحیح نیست و ادلّهٔ استحباب این کار اطلاق دارد و حکمتهای وارده در روایات نیز اختصاصی به زمان گذشته ندارد و

---

۱. کلینی در *کافی* در باب صفة الوضوء قبل الطّعام، به سند خود از حضرت امام صادق علیه‌السّلام روایت میکند که: **الوُضوَءُ قَبلَ الطَّعامِ یَبدَأُ صاحِبُ البَیتِ لِئَلّا یَحتَشِمَ أحَدٌ، فَإذا فَرَغَ مِنَ الطَّعامِ بَدَأَ بِمَن عَن یَمینِ صاحِبِ البَیتِ حُرًّا کانَ أَو عَبدًا.**

و نیز روایت میکند که: **یَغسِلُ أوَّلًا رَبُّ البَیتِ یَدَهُ ثُمَّ یَبدَأُ بِمَن عَلَی یَمینِهِ و إذا رُفِعَ الطَّعامُ بَدَأَ بِمَن عَلَی یَسارِ صاحِبِ المَنزِلِ و یَکونُ ءَاخِرُ مَن یَغسِلُ یَدَهُ صاحِبَ المَنزِلِ لِأنَّهُ أولَی بِالصَّبرِ عَلَی الغَمَرِ.** (*کافی*، ج٦، ص ٢٩٠ و ٢٩١)

باید در هر حال سنّت حضرت رسول و أئمّه علیهم‌الصّلوة‌والسّلام را زنده نگه‌داشت و با عمل به آن جسم و جان و ظاهر و باطن را از منافع و برکات آن بهره‌مند نمود.

استحباب شستن دستها قبل و بعد از غذا حکمتهای مختلفی دارد، یکی از آنها رعایت جهات بهداشتی و حفظ سلامتی است. چنانکه از حضرت رسول‌اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم روایت شده است که فرمودند: **یا عَلیُّ إنَّ الْوُضوءَ قَبْلَ الطَّعامِ وَ بَعْدَهُ شِفآءٌ فی الْجَسَدِ وَ یُمْنٌ فی الرِّزْق.**[1] «ای علی! شستن دست قبل و بعد از غذا موجب شفای بدن و برکت در روزی است.»

در زمان ائمّه علیهم‌السّلام نیز این امکان برای میهمانان فراهم بوده است که هرکدام به تنهائی دست خود را بشویند، ولی شرع مقدّس به جهاتی این کار را بر عهدهٔ صاحب‌خانه نهاده و أئمّه علیهم‌السّلام نیز به این سنّت و طریقه ملتزم بوده‌اند[2] و آن‌طور که از روایات باب استفاده می‌شود حکمتهائی در آن مدّ نظر

---

۱. *وسآئل‌الشّیعة*، ج ۲٤، ص ۳۳۷.

۲. علّامهٔ مجلسی در *بحارالأنوار* از *مکارم‌الأخلاق* از محمّدبن‌جعفرالعاصمی از پدرش از جدّش در شرح میهمانی حضرت موسی‌بن‌جعفر علیهماالسّلام آورده است که: **حَجَجتُ و مَعی جَماعَةٌ مِن أصْحابِنا فَأتَیتُ المَدینَةَ فَقَصَدنا مَکانًا نَنزِلُهُ، فَاستَقبَلَنا أبوالحَسَنِ موسَی عَلَیهِ‌السَّلامُ عَلَی حِمارٍ أخضَرَ یَتبَعُهُ طَعامٌ و نَزَلنَا بَینَ النَّخلِ و جآءَ و نَزَلَ و أُتِیَ بِالطَّستِ و المآءِ و الأُشنانِ، فَبَدَأَ بِغَسلِ یَدَیهِ و أُدیرَ الطَّستُ عَن یَمینِهِ حَتَّی بَلَغَ ءَاخِرَنا ثُمَّ أُعیدَ إلَی مَن عَلَی یَسارِهِ حَتَّی أُتِیَ إلَی ءَاخِرِنا. ثُمَّ قُدِّمَ الطَّعامُ فَبَدَأَ بِالمِلحِ. ثُمَّ قالَ: کُلوا بِسمِ اللَهِ الرَّحمَنِ الرَّحیمِ.**

سپس میهمانی حضرت و غذاخوردن أصحاب را تا آخر وصف میکند تا آنکه گوید: **ثُمَّ أُتِیَ بِالخِلالِ، فَقالَ: مِن حَقِّ الخِلالِ أنتُدیرَ لِسانَکَ فی فَمِکَ فَما أجابَکَ ابتَلَعتَهُ و ما امتَنَعَ ثَمَّ بِالخِلالِ تُخرِجُهُ فَتَلفِظُهُ. وَ أُتِیَ بِالطَّستِ وَ المآءِ فَابتَدَأَ بِأوَّلِ مَن عَلَی یَسارِهِ حَتَّی انتُهِیَ إلَیهِ فَغَسَلَ ثُمَّ غَسَلَ مَن عَلَی یَمینِهِ حَتَّی أُتِیَ عَلَی ءَاخِرِهِمْ.** (*بحارالأنوار*، ج ٤۸، ص ۱۱۷ تا ۱۱۹)

بوده است؛ از جمله اینکه این کار نوعی ادب نسبت به میهمان و تواضع در محضر اوست.

ثقةالإسلام کلینی در *کافی* از حضرت امام صادق علیه‌السّلام روایت می‌کند که فرمودند:

إذا دَخَلَ عَلَيْكَ أَخوكَ فَاعْرِضْ عَلَيْهِ الطَّعامَ فَإنْ لَمْ يَأْكُلْ فَاعْرِضْ عَلَيْهِ الْماءَ فَإنْ لَمْ يَشْرَبْ فَاعْرِضْ عَلَيْهِ الْوَضوءَ.[1] «هنگامیکه برادرت بر تو وارد می‌شود، برای او طعامی بیاور و بر وی عرضه کن، اگر نخورد برای او آبی بیاور و اگر ننوشید برای او آبی بیاور تا دست و صورت خود را با آن بشوید.»

و مرحوم مجلسی در *بحارالأنوار* از *احتجاج* از حضرت امام عسکری علیه‌السّلام روایت نموده است که:

أَعْرَفُ النّاسِ بِحُقوقِ إخْوانِهِ وَ أَشَدُّهُمْ قَضاءً لَها أَعْظَمُهُمْ عِنْدَ اللّهِ شَأْنًا. وَ مَنْ تَواضَعَ فى الدُّنْيا لِإخْوانِهِ فَهُوَ عِنْدَ اللّهِ مِنَ الصِّدّيقينَ وَ مِنْ شيعَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبى طالِبٍ عَلَيْهِ‌السَّلامُ حَقًّا.

وَ لَقَدْ وَرَدَ عَلَى أَميرِالْمُؤْمِنينَ عَلَيْهِ‌السَّلامُ أَخَوانِ لَهُ مُؤْمِنانِ: أَبٌ وَ ابْنٌ، فَقامَ إلَيْهِما وَ أَكْرَمَهُما وَ أَجْلَسَهُما فى صَدْرِ مَجْلِسِهِ وَ جَلَسَ بَيْنَ أَيْديهِما. ثُمَّ أَمَرَ بِطَعامٍ فَأُحْضِرَ فَأَكَلا مِنْهُ. ثُمَّ جاءَ قَنْبَرٌ بِطَسْتٍ وَ إبْريقِ خَشَبٍ وَ مِنْديلٍ لِيَلْبَسَ وَ جاءَ لِيَصُبَّ عَلَى يَدِ الرَّجُلِ، فَوَثَبَ أَميرُالْمُؤْمِنينَ عَلَيْهِ‌السَّلامُ وَ أَخَذَ الْإبْريقَ لِيَصُبَّ عَلَى يَدِ الرَّجُلِ، فَتَمَرَّغَ الرَّجُلُ فى التُّرابِ وَ قالَ: يا أَميرَالْمُؤْمِنينَ، اللّهُ يَرانى وَ أَنْتَ تَصُبُّ عَلَى يَدى!

قالَ: اقْعُدْ وَ اغْسِلْ؛ فَإنَّ اللّهَ عَزَّوَجَلَّ يَراكَ، وَ أَخوكَ الَّذى لا يَتَمَيَّزُ مِنْكَ وَ لا يَنْفَصِلُ عَنْكَ يَخْدُمُكَ يُريدُ بِذَلِكَ فى خِدْمَتِهِ فى الْجَنَّةِ مِثْلَ عَشَرَةِ أَضْعافِ

---

۱. *کافی*، ج٦، ص ۲۷۵.

عَدَدِ أَهْلِ الدُّنْیا وَ عَلَی حَسَبِ ذَلِكَ فی مَمالیكِهِ فیها.

فَقَعَدَ الرَّجُلُ فَقالَ لَهُ عَلِیٌّ عَلَیْهِالسَّلامُ: أَقْسَمْتُ بِعَظیمِ حَقِّیَ الَّذی عَرَفْتَهُ وَ نَحَلْتَهُ وَ تَواضُعِكَ لِلَّهِ حَتَّی جازاكَ عَنْهُ بِأَنْ تُدْنِیَنی لِما شَرَّفَكَ بِهِ مِنْ خِدْمَتی لَكَ لَمّا غَسَلْتَ مُطْمَئِنًّا كَما كُنْتَ تَغْسِلُ لَوْ كانَ الصّابُّ عَلَیْكَ قَنْبَرًا. فَفَعَلَ الرَّجُلُ ذَلِكَ.

فَلَمّا فَرَغَ ناوَلَ الْإِبْریقَ مُحَمَّدَبْنَ‌الْحَنَفِیَّةِ وَ قالَ: یا بُنَیَّ لَوْ كانَ هَذا الِابْنُ حَضَرَنی دونَ أَبیهِ لَصَبَبْتُ عَلَی یَدِهِ وَ لَكِنَّ اللَهَ عَزَّوَجَلَّ یَأْبَی أَنْ یُسَوَّی بَیْنَ ابْنٍ وَ أَبیهِ إذا جَمَعَهُما مَكانٌ لَكِنْ قَدْصَبَّ الْأَبُ عَلَی الْأَبِ فَلْیَصُبَّ الِابْنُ عَلَی الِابْنِ. فَصَبَّ مُحَمَّدُبْنُ‌الْحَنَفِیَّةِ عَلَی الِابْنِ.

ثُمَّ قالَ الْحَسَنُبْنُ‌عَلِیٍّ الْعَسْكَرِیُّ عَلَیْهِالسَّلامُ: فَمَنِ اتَّبَعَ عَلِیًّا عَلَی ذَلِكَ فَهُوَ الشّیعیُّ حَقًّا.[1]

«آگاه‌ترین مردم به حقوق برادران و حسّاس‌ترین آنها بر أداء حقوق، بالاترین درجه را نزد پروردگار دارد و هرکس در دنیا با برادرانش به فروتنی و تواضع رفتار نماید در نزد خدا جایگاه صدّیقین را داشته و حقّاً از شیعیان علیّ‌بن‌أبی‌طالب محسوب می‌گردد.

روزی دوتن از برادران ایمانی بر أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام وارد شدند؛ یکی پدر بود و دیگری فرزند. حضرت به استقبال آن‌دو آمد و آنها را إکرام نمود و در بالای اطاق آنها را جای داد و خود در برابرشان جلوس فرمود. سپس دستور داد تا غذا بیاورند. غذا حاضر شد و آنها تناول کردند.

آنگاه قنبر غلام حضرت طشتی به همراه آفتابه‌ای چوبی و دستمالی برای زدودن رطوبت آورد و خواست آب بر دستان میهمان (پدر) بریزد، أمیرالمؤمنین

---

۱. *بحارالأنوار*، ج ٤١، ص ٥٥ و ٥٦.

علیه‌السّلام از جا جسته و آفتابه را از قنبر گرفت تا خود بر دستان میهمان (پدر) بریزد، مرد میهمان از خجالت خود را به زمین انداخت و برخاک مالید وگفت: یا أمیرالمؤنین، خدا مرا ببیند در حالیکه شما بر دست من آب میریزید!

حضرت فرمود: بنشین و دستانت را بشوی؛ چراکه خدا تورا می‌بیند در حالیکه برادرت که با تو تفاوتی ندارد و از تو جدا نیست به خدمتت مشغول است و امید دارد در برابر این عمل در خدمتگذاری خود، ده برابر عدد اهل دنیا به او خادم داده شود و به همین مقدار در بهشت به هر یک از خادمین او نیز داده شود.

مرد برخاست و نشست. حضرت علیّ علیه‌السّلام فرمود: به حق عظیمی که از من شناخته‌ای و در مورد من روا میداری و به تواضعت برای خدا ـ که خداوند جزای تو را بر آن، چنین قرار دادکه من به تو نزدیک شوم و خدمت تو را بجا آورم و تو به این خدمت مشرّف گردی ـ تو را قسم می‌دهم که دستت را آسوده بشویی همانگونه که اگر قنبر بر دستت آب می‌ریخت می‌شستی؛ پس مرد میهمان همانگونه که حضرت فرموده بود دستش را شست.

وقتی ازشستشو فارغ شد حضرت آفتابه را به دست فرزندشان محمّدبن‌حنفیّه سپرد و فرمود: فرزندم! اگر این فرزندبدون پدرش نزد ما آمده بود خودم بر دستش آب می‌ریختم، لیکن خداوند عزّوجلّ إبا دارد از اینکه پدر و فرزند در یک مکان باشند و بین آن‌دو فرقی گذارده نشود؛ حالا که پدر آب بر دست پدر ریخت سزاوار است که فرزند بر دست فرزند آب بریزد. پس محمّدبن‌حنفیّه بر دست فرزند آب ریخت.

سپس امام عسکری علیه‌السّلام فرمودند: هرکس از این ممشای علیّ تبعیّت نماید حقّاً شیعه است.»

و نیز از حکمتهای این سنّت آنست‌که: مستحبّ‌است شستن دست قبل از

غذا مقارن با خوردن غذا باشد، و مستحبّ‌است دست خود را قبل از غذا خشک نکند و با همان رطوبت دست بر سر سفره بنشیند؛ چراکه روایت شده است: **إذا غَسَلْتَ يَدَكَ لِلطَّعامِ فَلاتَمْسَحْ يَدَكَ بِالْمِنْديلِ؛ فَلاتَزالُ الْبَرَكَةُ فی الطَّعامِ ما دامَتِ النَّداوَةُ فی الْيَدِ.**[1] «هنگامی که دستت را برای غذا می‌شوئی آن را با حوله و دستمال خشک مکن؛ زیرا مادامی که رطوبت بر دست است برکت در غذا خواهد بود.»

و نیز روایت شده است که: **رَأَيْتُ أَباالْحَسَنِ عَلَيْهِ‌السَّلامُ إذا تَوَضَّأَ قَبْلَ الطَّعامِ لَمْ‌يَمَسَّ الْمِنْديلَ وَ إذا تَوَضَّأَ بَعْدَ الطَّعامِ مَسَّ الْمِنْديلَ.**[2] «حضرت أباالحسن موسی‌بن‌جعفر علیهماالسّلام را دیدم که چون دستشان را قبل از غذا می‌شستند آن را خشک نمی‌کردند و چون بعد از غذا می‌شستند آن را خشک می‌نمودند.»

از این روایات معلوم می‌شود که: مسأله فقط مسألهٔ نظافت و بهداشت و حفظ صحّت نیست، بلکه نفس شستن دستها در هنگام غذا و با دست مرطوب برسرسفره‌نشستن موضوعیّت دارد؛ و معلوم است که وقتی آفتابه و لگن را بر سر سفره می‌آورند و دست میهمانان را در سر سفره می‌شویند و همه با همان دست مرطوب غذا را تناول می‌کنند، خداوند خیر و برکت را بر آن سفره بیشتر و بیشتر نازل میفرماید.

و نیز روایت شده است که: مستحبّ است إخوان دینی دستهایشان را در یک ظرف بشویند و از سنّت مشرکین که هرکدام دستشان را جداجدا می‌شستند

---

۱. *وسائل‌الشّیعة*، ج ۲٤، باب استحباب التّمندل من الغسل بعد الطّعام و ترکه قبله، ص ۳٤۳.

۲. همان مصدر.

اجتناب شود و شستن دستها در یک ظرف موجب حسن خلق می‌شود.

در *وسآئل الشّیعة* از کلینی از حضرت امام صادق علیه‌السّلام روایت می‌کند که فرمود: **اغْسِلوا أَیْدِیَکُمْ فی إناءٍ واحِدٍ تَحْسُنْ أَخْلاقُکُمْ.**[1] «دستهایتان را در یک ظرف بشوئید، اخلاقتان نیکو می‌شود.»

و نیز از برقی از ولید بن صبیح روایت می‌کند که گفت: **تَعَشَّیْنا عِنْدَ أَبی‌عَبْدِاللهِ عَلَیْهِ‌السَّلامُ لَیْلَةً جَماعَةً فَدَعا بِوَضوءٍ. فَقالَ: تَعالَ حَتَّی نُخالِفَ الْمُشْرِکینَ اللَّیْلَةَ نَتَوَضَّأُ جَمیعًا.**[2] «شبی با گروهی در خدمت حضرت امام صادق علیه‌السّلام شام خوردیم. پس از غذا حضرت أمر فرمودند آبی برای شستشوی دستها آورده شود و فرمودند: بیائید با سنّت مشرکین مخالفت نموده و همگی دستهایمان را با هم بشوئیم.»

با تأمّل در مجموع این روایات و أطراف و جوانب آن معلوم می‌شود که: این سنّت اختصاصی به أزمنهٔ سابقه نداشته و امروزه نیز باید به آن عمل نمود.

نظر ایشان در غذا به جنبهٔ ربط و اتّصال آن به خداوند متعال بود؛ همیشه به این جنبه عنایت داشتند و توجّه میدادند که غذا یکی از نعمتهای حضرت‌حقّ است که آن را همچون دیگر نعمتهایش از سر لطف و منّت و بدون هیچ‌گونه استحقاقی به ما عطا فرموده تا بدان قوّت و قدرت گرفته و در مسیر عبودیّت و بندگی قدم برداریم.

عطیّه‌ای که از جانب مولی به عبد داده می‌شود، کمش هم زیاد و کوچکش هم بزرگ است و انسان هرگز نباید به دیدهٔ تنقیص وکم‌شمردن به آن نظر کند. لذا سالک هیچگاه نمی‌تواند چنین خطوری در ذهن داشته باشد که

---

۱. همان مصدر، ص ۳٤۱.

۲. همان مصدر، ص ۳٤۲.

آنچه خداوند به او عطا فرموده کم است، و اگر چنین خاطره‌ای در ذهنش بیاید بدین معناست که از جنبهٔ عبودیّت و بندگی خارج شده و برای خود استقلالی فرض نموده و خود را مستحقّ چیزی دانسته‌است و توهّم نموده که آنچه به وی داده‌اند کمتر از آنیست که باید به وی میدادند و این معنا برای سالک سقوط و گناه است.

مکرّر اتّفاق می‌افتاد که میهمان کسی می‌شدند و صاحبخانه با غذائی پذیرائی میکرد که به حسب عرف و عادت أبناء دنیا مناسب نبود و از این معنا در نزد خود احساس شرمندگی میکرد و می‌گفت: «ببخشید که غذا فقط همین است» یا «از اینکه چیز مناسبی در منزل نداریم عذرخواهم» یا «قابل شما را ندارد، ناقابل است» یا جملاتی نظیر این را بر زبان می‌آورد که نشان از کم‌شمردن آن غذا داشت.

مرحوم علّامهٔ والد با شنیدن این جملات میفرمودند: این غذا نعمت خداوند است، نباید انسان آن را کم بشمرد، خصوصاً نان که خیلی محترم است. نعمت خدا هرچه باشد نعمت اوست و از سر بنده هم زیاد است و باید شکرگزار و قدردان باشد و به هیچ‌وجه توهّم کم‌بودن را در قلب خود راه ندهد.

این معنا از نکات عالی تربیتی در مکتب اسلام است که اصل و اساس آن همان نگاه‌توحیدی به عالم داشتن و همه چیز را از او دیدن و خود را فقر محض و ربط محض دانستن است که انسان برای خود در پیشگاه حضرت حقّ متعال هیچ شأنی و هیچ حقّی قائل نباشد.

در این باره روایاتی از أئمّه علیهم‌الصّلوة‌والسّلام روایت شده که از برخی استفادهٔ حرمت می‌شود. شیخ حرّ عاملی رضوان‌الله‌علیه در *وسآئل‌الشّیعة* بابی را با این عنوان منعقد نموده‌است: بابُ عَدَمِ جَوازِ اسْتِقْلالِ صاحِبِ المَنزِلِ ما

یُقَدِّمُهُ لِلضَّیفِ و احتِقارِهِ و اسْتِقلالِ الضَّیفِ لَهُ و احْتِقارِه.[1] «بابی دربارهٔ آنکه جائز نیست صاحب منزل آنچه را که برای میهمان می‌آورد کم و حقیر بشمارد و نیز جائز نیست که میهمان آنچه را که برایش می‌آورند کم و ناچیز بشمارد.»

و در این باب از *کافی* و *محاسن* به سند صحیح از حضرت امام صادق علیه‌السّلام روایت نموده که فرمودند: **هُلْکٌ بِالْمَرْءِ الْمُسْلِمِ أَنْ‌یَسْتَقِلَّ ما عِنْدَهُ لِلضَّیْفِ.**[2] «اینکه انسان مسلمانی غذائی را که در منزل دارد برای میهمان خود کم بشمارد، موجب هلاک و سقوط وی است.»

و نیز از *محاسن* از حضرت رسول گرامی اسلام صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم روایت نموده است که فرمودند: **کَفَی بِالْمَرْءِ إِثْمًا أَنْ‌یَسْتَقِلَّ ما یُقَرِّبُ إِلَی إِخْوانِهِ، وَ کَفَی بِالْقَوْمِ إِثْمًا أَنْ‌یَسْتَقِلّوا ما یُقَرِّبُهُ إِلَیْهِمْ أَخوهُمْ.**[3] «برای گناهکاربودن انسان کافی است که آنچه را برای پذیرائی از میهمانان به نزدشان می‌برد کم بشمارد، و برای گناهکاربودن میهمانان نیز کافی است که آنچه برادرشان برایشان می‌آورد کم بشمارد.»

همچنین از رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم روایت شده است که ایشان هیچگاه غذائی را مذمّت نفرمودند؛ اگر از آن خوششان می‌آمد تناول می‌نمودند و إلّا نمی‌خوردند؛ **وَ مَا ذَمَّ رَسُولُ اللَّهِ طَعَامًا قَطُّ؛ کَانَ إِذَا أَعْجَبَهُ أَکَلَهُ وَ إِذَا کَرِهَهُ تَرَکَهُ.**[4] «هیچگاه رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم غذائی را مذمّت نفرمودند؛ هرگاه غذائی را خوشایند داشتند میل میفرمودند و چنانچه مورد پسندشان نبود آن را رها می‌نمودند.»

---

۱ و ۲. همان مصدر، ص۲۷٦.

۳. همان مصدر، ص۲۷٦ و ۲۷۷.

٤. *مکارم‌الأخلاق*، ص ۳۰.

باری، علّامهٔ والد رحمةالله‌علیه احترامی خاصّ برای غذا قائل بودند، میفرمودند: تناول غذا با دست نیز سنّت است و استحباب دارد و غذاخوردن با دست نوعی احترام به غذا است و استفادهٔ از قاشق هم اشکالی ندارد و با ملاک احترام به غذا منافی نیست ولی استفاده از چنگال صحیح نیست؛ چراکه اوّلاً غذاخوردن با دو دست مطابق سنّت رسول‌خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم نیست، و ثانیاً: اینکه انسان غذا را میان دو آهن قرار دهد و بخورد که أبداً با احترام و ادبی که مؤمن باید نسبت به نعمت إلهی داشته باشد مناسبتی ندارد.[1]

از میان انواع ظروف، ظروف سفالی را بیشتر دوست داشتند و غیر از ظروف سفال، ما را به استفاده از ظروفی امر میکردند که مضرّ نباشد. از ظروف ملامین یا تفلون که مضرّاتش احراز شده و در درازمدّت موجب امراض می‌گردد نهی می‌کردند و به جای آن، به استفاده از ظروف بلور و مسی و مانند آن ترغیب می‌نمودند.

اگر غذائی که در منزل مهیّا شده بود یا از جائی می‌آوردند غذای مطبوع و لذیذی بود، در صورت امکان حتماً مقداری از آن را برای برخی از کسانی می‌فرستادند که توانائی تهیّهٔ آن غذا را نداشتند یا ممکن بود در آن روز غذای مناسبی نداشته باشند، وگاه تمام غذا را برای دیگران انفاق نموده و خودشان غذای ساده‌ای تناول میکردند.

اصرار داشتند که اگر از بازار چیزی تهیّه می‌کنیم حتماً درکیسه‌ای پوشیده باشد تا مبادا نگاه کسی به آن بیفتد و قلبش تقاضای آن غذا را بنماید و نتواند از

---

۱. در مجلّد أوّل این کتاب، از ص ٦٩٦ تا ۷۰۲ شرح مبسوطی از فرمایش ایشان دربارهٔ چنگال و ضرورت مراعات ادب و تواضع در غذاخوردن بیان شد که خوانندگان محترم می توانند بدانجا مراجعه نمایند.

آن تناول کند. حتّی در خریدن نان نیز این معنی را سفارش میفرمودند، چون ممکن است کسی تمایل به نان تازه داشته باشد و نتواند در آن لحظه تهیّه کند.

حتّی میفرمودند: از اجناسی در بازار خرید کنید که در مقابل دید دیگران نبوده است؛ نه از میوه‌ها و غذاهائی که در معرض دید بوده و افراد زیادی آن را دیده و نتوانسته‌اند بخرند. میفرمودند: غذائی که چشم کسی در آن است نور و برکتش از بین می‌رود و چه‌بسا موجب برخی از امراض صعب‌العلاج گردد.

میفرمودند: باید منزل را به شکلی ساخت که بوی غذا از آشپزخانهٔ منزل به کوچه یا به منزل همسایگان نرسد که مبادا کسی بوی غذا را احساس کرده و بدان متمایل شود؛ أعمّ از آنکه بتواند آن غذا را تهیّه کند یا نتواند.

همچنین در آداب میهمانی و ضیافت میفرمودند: آنچه سنّت است این‌است‌که میهمانی در منزل انجام شود، قدوم و ورود میهمان در منزل باعث برکت است. و نیز از برگزاری ضیافت و میهمانی در خارج از منزل و در تالارها و امثال آن نهی میفرمودند که شرح آن إن‌شاءالله در جلد سوّم کتاب خواهد آمد.

برخلاف عرف رائج و مذمومی که بیشتر، شبها را برای میهمانی انتخاب می‌کنند و چه‌بسا چندین ساعت از شب، صرف پذیرائی و گعده و گفتگو می‌شود، مایل بودند در صورت امکان از وقت صبح و صبحانه یا ظهر برای دعوت میهمان استفاده شود.

میفرمودند: خداوند شب را برای سکونت و آرامش انسان قرار داده است؛ **وَ جَعَلَ ٱلَّيْلَ سَكَنًا**،[1] میهمانیهای شبانه غالباً خلاف سکون و آرامش است و نوعاً باعث فوت‌شدن نماز شب وگاه نماز صبح می‌گردد و آرامش منزل را از بین می‌برد.

---

۱. قسمتی از آیهٔ ۹۶، از سورهٔ ٦: الأنعام.

میفرمودند: مخدّرات در شب از منزل خارج نشوند و بر این مسأله تأکید زیادی داشتند و آن‌طور که برای حقیر معلوم شد، یکی از جهات آن مراعات امنیّت مخدّرات و حفظ ایشان از ایذاء اجانب بود، و جهت دیگر آنکه وقتی خانم منزل در شب از خانه خارج می شود آرامش آن منزل از بین می‌رود و منجرّ به آن می شود که اهل منزل که باید در اوّل شب شام را تناول نموده و سر شب بخوابند عملاً دیر خوابیده و از بیداری سحر محروم می شوند.

روی همین جهت همیشه سفارش میکردند که: هر گونه برنامه‌ای که جهت بیرون‌رفتن اهل‌بیت مدّ نظر دارید آن را در صبح یا عصر قرار دهید و حتّی‌المقدور اهل منزل در اوّل غروب در خانه باشند تا به استراحت و خواب اوّل شب برسند.

از همسفره‌شدن مردان و زنان نامحرم در مجالس به شدّت نهی میفرمودند. به شاگردان خود دستور داده بودند به‌هیچ‌وجه در مجالسی که سفرهٔ‌مردان و زنان مشترک است، شرکت نکنند. مرحوم حضرت آیةالله انصاری همدانی قدّس‌سرّه نیز در این معنا بسیار اهتمام داشتند و أکیداً از حضور در این مجالس نهی میفرمودند.

مرحوم والد میفرمودند: بنای شرع مقدّس بر عدم اختلاط مردان و زنان و پوشاندن مخدّرات از چشم بیگانگان است. حضرت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام در نصائح خود به امام حسن علیه‌السّلام میفرمایند:

وَ اكْفُفْ عَلَيْهِنَّ مِنْ أَبْصارِهِنَّ بِحِجابِكَ إيّاهُنَّ، فَإِنَّ شِدَّةَ الْحِجابِ أَبْقَى عَلَيْهِنَّ. وَ لَيْسَ خُروجُهُنَّ بِأَشَدَّ مِنْ إدْخالِكَ مَنْ لا يوثَقُ بِهِ عَلَيْهِنَّ. وَ إنِ اسْتَطَعْتَ أَلّا يَعْرِفْنَ غَيْرَكَ فَافْعَلْ.[1]

---

۱. *نهج‌البلاغة*، ص ۴۰۵.

«بواسطهٔ سَتر و حجابی که برای آنها قرار میدهی چشمانشان را از دیدن مردان اجنبی باز دار؛ چراکه شدّت ستر و حجاب عامل حفظ و سلامت آنها و موجب شفقت و رعایت بیشتر آنان است. و خارج شدن آنها از منزل بدتر از این نیست که کسی راکه به او وثوق نداری بر آنها وارد کنی. و اگر می توانی کاری کن که آنها مردی را غیر از تو نشناسند.»

و در *مستدرک‌الوسآئل* و *جامع‌أحادیث‌الشّیعة* از حضرت رسول أکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم روایت نموده که آن حضرت خطاب به یکی از زنان مسلمان فرمودند:

یا حَوْلاَءُ، لایَحِلُّ لِامْرَأَةٍ أَنْتُدْخِلَ بَیْتَها مَنْ قَدْبَلَغَ الْحُلُمَ وَ لاتَمْلَأَ عَیْنَها مِنْهُ وَ لا عَیْنَهُ مِنْها وَ لاتَأْکُلَ مَعَهُ وَ لاتَشْرَبَ إلّا أَنْیَکُونَ مَحْرَمًا عَلَیْها وَ ذٰلِکَ بِحَضْرَةِ زَوْجِها.[1] «ای حولاء، بر هیچ زن مسلمانی حلال نیست که مرد بالغی را به خانهٔ خود راه دهد، و نیز حلال نیست که زن چشمش را از مرد بالغ پر نماید یا مرد بالغ چشمش را از زن نامحرم پر نماید و به او کامل نگاه کند، و حلال نیست که زن با مرد هم‌سفره شده چیزی بخورد یا بیاشامد مگر آنکه آن مرد از محارمش باشد و با اذن و اطّلاع شوهرش وی را در منزل راه دهد.»

وقتی مردان و زنان بر سر یک سفره می‌نشینند، به طور طبیعی و عادی همدیگر را می‌بینند و می شناسند و معمولاً در هنگام تناول غذا اتّفاق می‌افتد که چادر مخدّرات از روی دست و صورتشان کنار رفته یا جلوی چادر باز شود و در نتیجه لباس‌های زیرچادر آشکار شده و نگاه نامحرم به مواضع زینت افتاده و

---

۱. *مستدرک‌الوسآئل*، ج ۱٤، ص ۲٤٤؛ و *جامع‌أحادیث‌الشّیعة*، ج ۲۵، ص ۵۲۰.

ظاهر جملهٔ: **وَ ذٰلِکَ بِحَضْرَةِ زَوْجِها** این است که ورود محارم باید با حضور شوهر باشد، ولی چون مسلّم است که چنین امری شرط نیست، باید آن را مجاز از اطّلاع و إذن شوهر دانست.

به نگاههای حرام مبتلا شوند.

علاوه بر آنکه معمولاً در حال غذاخوردن، نفوس به غفلت دچار شده و مراقبهٔ خود را از دست میدهند و بساط شوخی و خنده گسترده می‌شود و مرد و زن با هم مزاح نموده و مفاکهه می‌کنند.

نشستن بر سر یک سفره اگر ذاتاً هم حرام نباشد، از مقدّمات حرام است و عادةً از حرام جدا نیست؛ و چه‌بسا مردانی که با نشستن بر سر همین سفره‌ها و افتادن نگاههای آلوده به زنان أجنبیّه، از همسر خود دلسرد شده و به دیگران متمایل گشته‌اند و زندگی شیرین و زیبایشان به کدورت و طلاق منجرّ شده است.

روی همین جهات است که حضرت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام ـ بنا به نقل مرحوم کلینی در *کافی* ـ میفرمایند: **لاتَبْدَءوا النِّساءَ بِالسَّلامِ وَ لاتَدْعوهُنَّ إلَی الطَّعامِ.**[1] «در سلام‌کردن به زنان پیش‌قدم نشوید و آنها را به غذای خود دعوت نکنید.»

الگو و اسوهٔ مردان مؤمن وجود مقدّس حضرت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام است که میفرمایند: من حتّی از سلام‌کردن به زنان جوان اجتناب می‌کنم؛ چون می‌ترسم که صدای جواب آنها برای من خوشایند و لذّت‌بخش باشد و اثر و ضرر شنیدن صدای آنها بیش از ثواب سلام‌کردن باشد.[2]

---

۱. *کافی*، ج ۵، ص ۵۳۵.

۲. از حضرت امام صادق علیه‌السّلام روایت است که فرمود: **کانَ رَسولُ اللّهِ صَلّی‌اللهُ‌عَلَیهِ‌وَءَالِهِ‌وَسَلَّمَ یُسَلِّمُ عَلَی النِّساءِ و یَرْدُدْنَ عَلَیهِ. و کانَ أمیرُالمُؤْمِنینَ عَلَیْهِ‌السَّلامُ یُسَلِّمُ عَلَی النِّساءِ و کانَ یَکرَهُ أن یُسَلِّمَ عَلَی الشّابَّةِ مِنهُنَّ و یَقولُ: أتَخَوَّفُ أن یُعجِبَنی صَوتُها فَیَدخُلَ عَلَیَّ أکثَرُ مِمّا طَلَبتُ مِنَ الأجر.** (*کافی*، ج ۵، ص ۵۳۵)

همچنین در *دعآئم‌الإسلام* از رسول أکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم نقل نموده است که: آن حضرت در وقت بیعت با زنان از آنان تعهّد میگرفت که با مردان نامحرم صحبت نکنند؛ **أنَّهُ کانَ مِمّا یَأْخُذُ عَلَی النِّسآءِ فی البَیعَةِ أن لا یُحَدِّثنَ مِنَ الرِّجالِ إلّا ذا مَحرَمٍ.** (*دعآئم‌الإسلام*، ج ۲، ص ۲۱٤)

آیا با این وجود صحیح است که شیعیان آن حضرت با زنان بر سر یک سفره نشسته و با هم در جمعی صمیمی، و با انس و الفت به تناول غذا مشغول شوند؟

علّامهٔ والد میفرمودند: سعی کنید برای مخدّرات علاوه بر سفرهٔ جداگانه فضائی فراهم کنید که صدای آنها به گوش مردان نرسد و اگر چنین امکاناتی در منزل وجود ندارد، مردان و زنان را جداگانه دعوت نمائید.

اطعام و میهمانی

بسیار مهمان‌دوست بودند و در اثر همین خُلق حسن، ما مرتّب از دور و نزدیک میهمان داشتیم و چه‌بسا بی‌خبر از راه می‌رسیدند، از همدان، از شیراز و...؛ گاهی بیش از ده دوازده نفر میهمان می‌آمدند و یک هفته، ده روز می‌ماندند و ایشان با کمال گشاده‌روئی از آنها پذیرائی می‌کردند.[1]

زیرزمین منزل دو اطاق داشت، یکی اندرونی بود و یکی بیرونی، قسمت بیرونی را در اختیار میهمانان می‌گذاشتند، البتّه از بیرونی بالا نیز استفاده

---

۱. به رفقائی که در منزل تشریف می‌آوردند میفرمودند که بدون تعارف مشغول غذا خوردن شوند و بخاطر حجب و حیاء زود از أکل غذا دست نکشند و گاهی این روایت را متذکّر می‌شدند که: **عَنْ عَبْدِالرَّحْمَنِ‌بْنِ‌الْحَجَّاجِ قَالَ: أَكَلْنَا مَعَ أَبِي‌عَبْدِاللَّهِ عليه‌السّلام فَأُوتِينَا بِقَصْعَةٍ مِنْ أَرُزٍّ فَجَعَلْنَا نُعَذِّرُ. فَقَالَ عليه‌السّلام: مَا صَنَعْتُمْ شَيْئاً؟! إِنَّ أَشَدَّكُمْ حُبّاً لَنَا أَحْسَنُكُمْ أَكْلًا عِنْدَنَا. قَالَ عَبْدُالرَّحْمَنِ: فَرَفَعْتُ كُسْحَةَ الْمَائِدَةِ فَأَكَلْتُ. فَقَالَ: نَعَمْ الْآنَ وَ أَنْشَأَ يُحَدِّثُنَا أَنَّ رَسُولَ‌اللَّهِ صلّى‌الله عليه‌وآله‌وسلّم أُهْدِيَ إِلَيْهِ قَصْعَةُ أَرُزٍّ مِنْ نَاحِيَةِ الْأَنْصَارِ فَدَعَا سَلْمَانَ وَ الْمِقْدَادَ وَ أَبَاذَرٍّ رَضِيَ‌اللَّهُ‌عَنْهُمْ فَجَعَلُوا يُعَذِّرُونَ فِي الْأَكْلِ. فَقَالَ: مَا صَنَعْتُمْ شَيْئاً؟ أَشَدُّكُمْ حُبّاً لَنَا أَحْسَنُكُمْ أَكْلًا عِنْدَنَا. فَجَعَلُوا يَأْكُلُونَ أَكْلًا جَيِّداً. ثُمَّ قَالَ أَبُوعَبْدِاللَّهِ عليه‌السّلام: رَحِمَهُمُ‌اللَّهُ وَ رَضِيَ‌اللَّهُ‌عَنْهُمْ وَ صَلَّى‌عَلَيْهِم.** (*مرآة‌العقول فی‌شرح‌أخبار آل‌الرّسول*، ج ۲۲، ص ۸۵)

می‌کردند، ولی تابستانها چون پائین خنک بود بیشتر از آنجا استفاده می شد.

در تکریم و احترام میهمان نهایت جهد خود را مبذول می داشتند و به ما سفارش میفرمودند که مبادا صدایتان بلند شود و آرامش میهمانان سلب گردد.

نشستن و برخاستن

مقیّد بودند تا جائی که ممکن است در همهٔ حالات (أعّم از غذاخوردن، مطالعه، تألیف، نشستن بین اهل‌منزل و ...) رو به قبله بنشینند و در مثل شهر مشهدمقدّس یا رو به قبله یا رو به حرم مطهّر حضرت علیّ‌بن‌موسی‌الرّضا علیهماالسّلام می‌نشستند و این روایت را زیاد می خواندند: **خَیْرُالْمَجالِسِ مااسْتُقْبِلَ بِهِ الْقِبْلَةُ.**[1] «بهترین جا برای نشستن جائی است که رو به قبله باشد.»

میز مطالعه‌ای که در اندرونی داشتند رو به قبله بود و میز مطالعه و تألیف در مکتبهٔ بیرونی که معمولاً دورهٔ علوم و معارف را آنجا می‌نوشتند رو به حرم‌مطهّر حضرت علیّ‌بن‌موسی‌الرّضا علیهماالسّلام بود.

در هنگام نشستن رو به حرم احترام خاصّی را مراعات می‌نمودند و بنده هیچگاه ندیدم ایشان پای خود را به طرف حرم مطهّر دراز کنند.

تا وقتی اطبّاء ایشان را منع نکرده بودند مقیّد بودند که دوزانو بنشینند و گاهی چند ساعت در مجلس یا روی منبر دوزانو می‌نشستند، و به ما نیز سفارش میفرمودند که همیشه و مخصوصاً در مجالس دوزانو بنشینید و میفرمودند: ادب اقتضا میکند که در نزد دیگران دوزانو باشید و کف دستهایتان را نیز روی ران بگذارید. لذا ما حتّی در دوران صباوت گاهی چند ساعت دوزانو می‌نشستیم و

---

۱. *وسائل‌الشّیعة*، ج ۱۲، ص ۱۰۹.

از چهارزانو نشستن پرهیز می‌کردیم.

در سیرهٔ حضرت رسول الله صلّی الله علیه وآله وسلّم نیز آمده است که آن حضرت هیچگاه چهار زانو دیده نشدند و همواره یا به صورت دو زانو یا به حال تورّک یا قُرفُصاء می نشستند.[۱]

هنگام برخاستن نیز سه آیهٔ پایانی سورهٔ مبارکهٔ صافّات را قرائت میفرمودند: **سُبْحَـٰنَ رَبِّكَ رَبِّ ٱلْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ * وَ سَلَـٰمٌ عَلَى ٱلْمُرْسَلِينَ * وَ ٱلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلْعَـٰلَمِينَ**؛[۲] که از سنن مستحبّه بوده و در روایات به آن دستور داده شده است.

قالَ أَبوجَعْفَرٍ عَلَيْهِالسَّلامُ: مَنْ أَرادَ أَنْيَكْتالَ بِالْمِكْيالِ الْأَوْفَى فَلْيَقُلْ إذا أَرادَ أَنْيَقومَ مِنْ مَجْلِسِهِ: سُبْحَـٰنَ رَبِّكَ رَبِّ ٱلْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ * وَ سَلَـٰمٌ عَلَى ٱلْمُرْسَلِينَ * وَ ٱلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلْعَـٰلَمِينَ.[۳] «حضرت أبوجعفر امام باقر علیه‌السّلام فرمودند: هر کس می‌خواهد کامل‌ترین بهره را ببرد و با بزرگترین

---

۱. در *کافی* روایت میکند که: **كانَ النَّبِيُّ صَلَّىاللَّهُعَلَيهِوَءَالِهِوسَلَّمَ يَجلِسُ ثَلاثًا: القُرْفُصا و هُوَ أنْيُقيمَ ساقَيهِ و يَستَقْبِلَهُ ما بِيَدَيهِ و يَشُدَّ يَدَهُ فى ذِراعِهِ، و كانَ يَجْثو عَلَى رُكبَتَيْهِ، و كانَ يَثنى رِجلًا واحِدَةً و يَبسُطُ عَلَيها الأُخرَى. و لَم يُرَ صَلَّىاللَّهُعَلَيهِوَآلِهِوَسَلَّمَ مُتَرَبِّعًا قَطُّ.** (*کافی*، ج ۲، ص ٦٦١)

«تورّک» به معنای آنست که انسان خود را از حالت دو زانو متمایل نموده و روی کشالهٔ یک ران بنشیند و پای دیگر را روی آن گذاشته و دو ران خود را به هم بچسباند. تورّک بر پای چپ در حال تشهّد مستحبّ است.

«قُرفُصاء» آنست که انسان نشیمنگاهش را بر زمین نهاده و دو پای خود را بالا آورده و رانها را به شکم بچسباند و دست خود را به دور دو ساق حلقه نماید.

۲. آیات ۱۸۰ تا ۱۸۲، از سورهٔ ۳۷: الصّآفّات.

۳. *کافی*، ج ۲، ص ٤٩٦.

پیمانه از فیوضات إلهی برگیرد، هنگامی که از مجلس برمی‌خیزد این آیات را قرائت کند: **سُبْحَـٰنَ رَبِّكَ رَبِّ ٱلْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ * وَ سَلَـٰمٌ عَلَى ٱلْمُرْسَلِينَ * وَ ٱلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلْعَـٰلَمِينَ.**»

قالَ الصّادِقُ عَلَيْهِالسَّلامُ: كَفّاراتُ الْمَجالِسِ أَنْ تَقولَ عِنْدَ قِيامِكَ مِنْها: سُبْحَـٰنَ رَبِّكَ رَبِّ ٱلْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ * وَ سَلَـٰمٌ عَلَى ٱلْمُرْسَلِينَ * وَ ٱلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلْعَـٰلَمِينَ.[1]

«حضرت امام صادق علیه‌السّلام فرمودند: کفّارهٔ مجالس (یعنی آنچه غفلت از یاد خدا را در مجلس جبران نموده و اگر مجلس بدون یاد خدا و اولیای خدا گذشته باشد، اثر و کدورت آن را از بین می برد) آنست که در هنگام برخاستن بگوئی: **سُبْحَـٰنَ رَبِّكَ رَبِّ ٱلْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ * وَ سَلَـٰمٌ عَلَى ٱلْمُرْسَلِينَ * وَ ٱلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلْعَـٰلَمِينَ.**»

در هر مجلسی که وارد می‌شدند هر جا خالی بود می‌نشستند و اصلاً مقیّد نبودند مثلاً در صدر مجلس یا صفّ علماء و امثال آن بنشینند.[2]

به یاد دارم طهران که بودیم روزی در مجلس فاتحه‌ای که در مسجد ارک بود در خدمت ایشان شرکت کردیم، دورتادور مجلس اهل علم بصورت فشرده و کاملاً معذّب نشسته بودند، با این همه باز هر عالمی که وارد می‌شد مقیّد بود در میان آنها بنشیند.

وقتی حضرت علّامهٔ والد روحی‌فداه با آن هیبت ملکوتی وارد شدند، بدون توجّه به این اعتباریّات، مستقیم به میان مردم رفته و نشستند.

---

۱. *وسائل الشّیعة*، ج ۲، ص ٤٠٥.

۲. از حضرت امام صادق علیه‌السّلام روایت شده است که: **كَانَ رَسولُ اللّهِ صَلَّىاللهُعَلَيْهِوَءَالِهِوَسَلَّمَ إذا دَخَلَ مَنْزِلًا قَعَدَ فی أَدْنَى الْمَجْلِسِ إلَيْهِ حينَ يَدْخُلُ.** (*کافی*، ج ۲، ص ٦٦٢)

همانجا شنیدم برخی از حاضرین که ظاهرالصّلاح هم نبودند، می‌گفتند: این آقا چقدر متواضع است، اصلاً کبر ندارد!

و نیز در مسجد دیگری که مجلس ترحیمی بود در خدمتشان بودم، همین که معظّمٌ‌له وارد شدند یکی از همین قاب‌وقدح‌چینها که هنگام ورود علماء، حتّی در حال قرائت قرآن، سلام و صلوات می‌فرستند و حرمت تلاوت قرآن را می‌شکنند، شروع کرد به فریاد زدن و گفت: برای سلامتی حضرت آیة‌الله... ایشان فوراً دست او را گرفته و فرمودند: ساکت! برای من از این کارها نکنید، من اهل این حرفها نیستم.

این معانی را ما بارها با چشم خود از ایشان می‌دیدیم و حقّاً ایشان رادمردی إلهی بودند؛ **رِجَالٌ لَاتُلْهِيهِمْ تِجَـٰرَةٌ وَ لَابَيْعٌ عَن ذِكْرِ ٱللَهِ وَ إِقَامِ ٱلصَّلَوٰةِ وَ إِيتَآءِ ٱلزَّكَوٰةِ يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ ٱلْقُلُوبُ وَ ٱلْأَبْصَـٰرُ.**[1]

۱. آیهٔ ۳۷، از سورهٔ ۲٤: النّور.

نظم

والد معظّم رضوان‌الله‌تعالی‌علیه حقّاً در نظم و انضباط هم اسوه بودند و مکرّراً این معنی را از أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام نقل میفرمودند که: **أوصیکُما وَ جَمیعَ وُلْدِی وَ أَهْلی وَ مَنْ بَلَغَهُ کِتابی بِتَقْوَی اللَهِ وَ نَظْمِ أَمْرِکُمْ.**[1] «شما دونفر و همهٔ فرزندان و اهل خود و هرکس که نامهٔ من به او می‌رسد را به تقوای إلهی و نظم در کارها سفارش میکنم.»

ایشان در تمام امور خود أعّم از شخصی، خانوادگی و اجتماعی ملتزم به نظم بودند، و نظم ایشان زبانزد همهٔ کسانی بود که با ایشان ارتباط داشتند؛ خصوصاً در مسائلی که به نوعی با امور مهمّی چون حقّ‌النّاس مربوط بود.

در ارتباطات خود با دیگران دقّت فراوانی داشتند. در ساعاتی که برای ملاقات با مراجعین وعده میدادند، همیشه خودشان زودتر از موعد لباس پوشیده و در انتظار آن شخص می‌نشستند و به سائرین نیز گاهی تذکّر میدادند که سر وقت و نه زودتر و نه دیرتر حاضر شوند.

هنگامی که بنا بود در خدمتشان به جائی برویم سر ساعت مقرّر آماده شده و برنامهٔ رفتن را طوری تنظیم می‌کردند که دقیقاً در موعد مقرّر در محلّ حاضر باشیم.

---

۱. *نهج‌البلاغة*، ص ٤٢١.

در اوقاتی که برای تردّد با ماشین در خدمتشان بودیم، به نظم در رانندگی و تجاوزنکردن سرعت از حدّ مجاز و رعایت قوانین بسیار اهتمام داشته و تذکّر میدادند، و به تمام ظرائف آداب رانندگی نیز عنایت داشتند، و اگر کسی در رانندگی مراعات قوانین را نمی‌کرد معمولاً با او جائی نمی‌رفتند و با افرادی تردّد می‌کردند که دقیق و منظّم بودند.

در رانندگی به رعایت حقّ دیگران چه عابرین پیاده و چه سائر وسائل نقلیّه تأکید داشتند که مبادا در جائی حقّ تقدّم با عابر پیاده باشد و راننده حقّ او را ضایع کند، یا در اثر سرعت حرکت، موجب ترس عابر پیاده شود و آرامش وی را از بین ببرد. و مبادا روی خطّ عابر پیاده بایستد و راه او بسته شده یا کج شود. و اینکه مبادا در سبقت‌گرفتن از وسائل نقلیّه قانون رعایت نشود.

میفرمودند: به‌هیچ‌وجه از چراغ قرمز عبور نکنید، حتّی در نیمه شب و شرائطی که خیابان خلوت باشد و کسی در آن تردّد ننماید. و هرگز در مسیری توقّف نکنید که عبور و تردّد دیگران به مشکل برخورد کند.

و نیز میفرمودند: انسان میتواند روحیّات افراد را از نوع رانندگی آنها تشخیص دهد و از میزان دقّت و توجّه و مراقبهٔ آنها در حین رانندگی، به میزان تعادل آنها پی‌ببرد.

در مسیر پیاده‌روی نیز به همین شکل بودند و همهٔ جهات را رعایت میکردند. اگر به چراغ قرمز عابر پیاده میرسیدیم حتماً پشت چراغ توقّف میکردند تا سبز شود، حتّی گاهی که نیمه شب پیاده به حرم مشرّف می‌شدند و هیچ ماشینی هم تردّد نمی‌کرد باز هم می ایستادند. و این امر در ایشان از سر تکلّف نبود بلکه آنچنان نظم در ایشان ملکه شده بود که به طبع أوّلی اصلاً نمی‌توانستند کاری خلاف قانون انجام دهند و از چراغ قرمز عبور نمایند.

ایشان از دو جهت در باب حفظ قوانین رانندگی تقیّد داشتند:

یک جهت مسألهٔ مراعات نظم و حفظ سلامتی بود. همیشه میفرمودند: بدن مؤمن مرکب وی برای سفر آخرت است و اگر بدن سالم باشد انسان می‌تواند مسیر آخرت را طیّ نماید، و اگر رنجور و بیمار شد به همان میزان از انجام طاعات و قربات و به‌جاآوردن ریاضات شرعیّه محروم شده و در مسیرآخرت وی خلل حاصل می شود.

میفرمودند: انسان مالک بدن خود نیست که هر چه خواست با آن بکند و هر بلائی بر سر آن بیاورد؛ این بدن از جانب خداوند امانت است و ما باید این امانت را به وجه أحسن در مسیر خود خداوند صرف نمائیم. لذا باید در همهٔ کارها به جهت حفظ سلامتی و عافیت، عنایت تامّ داشته و نعمت سلامت را به راحتی از دست ندهیم.

همیشه میفرمودند: بدن انسان از گوشتی لطیف است؛ این پوست و گوشت را با آهن چه کار؛ هیچ تناسبی ندارند. انسان باید این بدن را حفظ نماید.

روی همین جهت میفرمودند: انسان اگر از دائره حکومت اسلام هم به مناسبتی خارج شد و مجبور بود به بلاد کفر سفر کند، باز هم باید قوانین راهنمائی و رانندگی را مراعات کند؛ اینها قوانینی است که بر اساس منطق عقل تصویب شده و احکام عقلانی را در همه‌جا باید مراعات نمود.

جهت دیگر در مراعات قوانین راهنمائی و رانندگی مسألهٔ احترام به حکومت اسلامی بود که میفرمودند: وقتی حکومت اسلام تشکیل شد اطاعت از حاکم اسلامی واجب است و تمام مجموعه‌هائی که در تحت أمر وی هستند نیز در حکم وی بوده و اطاعت از قوانین آنها واجب خواهد شد.

لذا پس از انقلاب اسلامی چه در زمان رهبر فقید انقلاب رضوان‌الله‌علیه و چه پس از آن و در زمان رهبری حضرت آیة‌الله خامنه‌ای مدّظلّه میفرمودند: مخالفت با قوانین حکومت اسلامی حرام شرعی است و شما اگر در خیابان در

مقابل چراغ قرمز قرارگرفتید و هیچ ماشینی هم عبور نمی کرد، باز هم به احترام حکومت اسلام باید توقّف نمائید.

در مباحث *وظیفهٔ فرد مسلمان در إحیای حکومت اسلام* نیز که پس از ارتحال رهبر فقید انقلاب حضرت آیةالله خمینی قدّس سرّه بیان فرمودند، در جلسهٔ آخر که وظیفهٔ رفقا و شاگردان سلوکی خود را در زمان رهبری حضرت آیةالله خامنه‌ای مدّظلّه‌العالی شرح داده و ضرورت اطاعت از ایشان در مسائل اجتماعی را توضیح می دهند میفرمایند:

«دراین‌صورت مردم دیگرنگویند: ایشان که درفلان مسأله به ما أمر نکرده است. بلکه همین که ایشان وزیری رابرای امری می‌گمارد و آن وزیر برای خودش مدیرکلّ و معاون معیّن میکند و آنها هم برای خودشان افراد زیردستی تا برسد به آن خادم و پاسبان، تمام اینها در تحت رهبری وحکومت ایشان حساب می شوند.

فلهذا الآن که ما مثلاً می خواهیم از خیابان عبورکنیم باید متوجّه باشیم که از خط کشی عابر پیاده بگذریم، زیراکه حاکم اینطورگفته‌است. و باید راننده‌ها متوجّه باشند که وقتی می خواهند ماشین را سر چهارراه متوقّف کنند، خطّ عابر را نگیرند، بلکه راه را برای عابرپیاده بازبگذارند و او را مقدّم بدارند؛ و ماشین‌دارها نبایستی مارپیچ حرکت کنند. اینها همه امورشرعی است.»[1]

درکارهای شخصی، دربرنامهٔ ذکر و عبادت و زیارت و در ساعات خواب و بیداری و مطالعه و در ترتیب و تنظیم و نگهداری وسائل خود نیز به همین شکل بسیار دقیق بودند. میفرمودند: انسان باید برای هر وسیله‌ای جای مناسبی در نظر بگیرد، بگونه‌ای که حتّی اگر لازم شد با چشم بسته یا در تاریکی چیزی را

---

۱. *وظیفهٔ فرد مسلمان در إحیای حکومت اسلام*، ص ۳۸۸.

بردارد بتواند؛ مثلاً کتابهای خود را طوری در کتابخانه بچیند که جای هر کتابی ثابت و معیّن باشد و عنداللزوم بتواند به راحتی آنرا بردارد.

و خلاصه در جمیع زوایا و شؤون زندگی نظم را رعایت میکردند؛ و نه فقط خودشان به تمام معنی‌الکلمه منظّم بودند بلکه دوست داشتند همهٔ کسانیکه به نحوی با ایشان ارتباط دارند از اهل منزل و اهل مسجد و شاگردان سلوکی و غیرهم منظّم باشند، و از بی‌نظمی و عدم‌دقّت افراد متأثّر می‌شدند.

حکمت این همه دقّت و انضباط دو چیز بود: یکی استفادهٔ بهتر از عمر، و دیگری تحصیل روحیّهٔ اتقان و دقّت.

مؤمن باید از لحظه‌لحظهٔ عمر خود کمال استفاده را ببرد و هیچ دقیقه و ثانیه را بی‌بهره نگذارد. اگر بنا بر آن باشد که انسان عمرش هدر نرود و از هر لحظهٔ آن در مسیر عبودیّت و تقّرب استفاده کند، باید در امور خود منظّم بوده و برای هر کاری برنامه‌ای خاصّ و معیّن داشته باشد. تداخل امور با یکدیگر و تعهّدنداشتن به انجام آنها در موقع معیّن، موجب هدررفتن اوقات شده و سرمایهٔ عمر آدمی را ضایع می‌نماید. مؤمن همیشه به عمرش ضنین است و اجازه نمی‌دهد که اوقاتش در غیرضرورت صرف گردد.

در روایت شریفهٔ عنوان بصری که مرحوم آیةالله قاضی و علّامهٔ والد و دیگر بزرگان دستور به مداومت قرائت آن میدادند، در پایان روایت و پس از آنکه حضرت امام صادق علیه‌السّلام توضیحاتی را برای عنوان بیان می‌فرمایند، از آن حضرت چنین روایت می‌نماید:

قُمْ عَنّی یا أَباعَبْدِاللَهِ فَقَدْنَصَحْتُ لَكَ وَ لاتُفْسِدْ عَلَیَّ وِرْدی؛ فَإِنّی امْرُؤٌ ضَنینٌ بِنَفْسی، وَ السَّلامُ عَلَی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَی.[1] «ای أباعبدالله، از نزد من برخیز،

---

۱. *بحارالأنوار*، ج ۱، ص۲۲۶.

چراکه من شرط خیرخواهی را دربارهٔ تو بجا آوردم و آنچه لازم بود بیان نمودم. برخیز و ورد مرا (قرآن و اذکاری را که بجا می‌آورم) بر من فاسد نکن؛ زیرا من مردی هستم که بر خودم ضنینم و نسبت به حساب عمر و وقتم مواظبت دارم که هدر نرفته و بیهوده تلف نشود، و سلام بر آن کسی باد که از راه هدایت پیروی نماید.»

اگرچه جود و کرم و سماحت از صفات و علائم مؤمن است ولی از این روایت استفاده می‌شود که: مؤمن باید در امر وقت و عمرش بخیل و ضنین باشد؛ زیرا عمر انسان سرمایهٔ آخرت و حیات ابدی اوست و هیچ‌کس مجاز نیست از آخرت خود جود و بخشش نماید.

علّامهٔ والد حقیقةً این طور بودند. هیچوقت ندیدیم وقت ایشان بدون استفاده بگذرد و فارغ و بیکار باشند یا به امری غیرضروری بپردازند، حتّی هنگامی که به اندرونی می‌آمدند نیز غالباً کتابی همراهشان بود و اگر فارغ می‌شدند مطالعه می‌نمودند. در محافل و مجالس نیز اینطور بودند که تا لازم نمی‌شد صحبت نمی‌فرمودند و عمر شریف خود را با حرفها و سخنان غیرضروری اتلاف نمی‌کردند؛ دائم‌المراقبه بودند و اگر سخنی ضروری نبود به سکوت و ذکر و توجّه مشغول می‌شدند و بهرهٔ خود را به نحو أوفی از انس و توجّه به حضرت حقّ می‌بردند.

و نیز از علامات مؤمن آنست که: همیشه هر کاری را به کمال و تمام انجام میدهد و در هیچ عملی از آنچه باید انجام دهد تفریط و تقصیر نمی‌نماید. از رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم در روایت تشییع و دفن سعدبن‌معاذ مروی است که:

فَنَزَلَ رَسولُ اللهِ صَلَّی‌اللهُ‌عَلَیْهِ‌وَءَالِهِ‌وَسَلَّمَ حَتَّی لَحَدَهُ وَ سَوَّی عَلَیْهِ اللَبِنَ وَ جَعَلَ یَقولُ: ناوِلْنی حَجَرًا، ناوِلْنی تُرابًا رَطْبًا. یَسُدُّ بِهِ ما بَیْنَ اللَبِنِ. فَلَمّا أَنْ فَرَغَ

وَ حَثا التُّرابَ عَلَيْهِ وَ سَوَّى قَبْرَهُ قالَ رَسولُ اللَهِ صَلَّى‌اللَهُ‌عَلَيهِ‌وَءَالِهِ‌وَسَلَّمَ: إنّي لَأَعْلَمُ أَنَّهُ سَيَبْلَى وَ يَصِلُ إلَيْهِ الْبِلَى وَ لَكِنَّ اللَهَ عَزَّوَجَلَّ يُحِبُّ عَبْدًا إذا عَمِلَ عَمَلًا فَأَحْكَمَهُ.[1]

«پس حضرت رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم وارد قبر شده تا او را در لحد گذاردند و خشت‌ها را بروی چیدند و پیوسته میفرمودند: بـه مـن سـنگ بدهید، به من گِل بدهید. و با آن مابین خشت‌ها را مسدود میکردند. پس وقتی فارغ شدند و خاک بر قبر ریخته و روی آن را مسطّح نمودند فرمودند: من حقّاً میدانم که بزودی این قبر کهنه میگردد و این کهنگی به بدن نیز سرایت میکند، و لیکن خداوند دوست میدارد بنده‌ای را که وقتی کاری انجام میدهد آن را متقن و استوار نماید.»

مرحوم والد رضوان‌الله‌علیه میفرمودند: مؤمن باید هر کاری که میکند به بهترین وجه و نهایت اتقان انجام دهد؛ عادت کند که در همهٔ امور، کار را به انتهاء رسانده، کمّاً و کیفاً به نحو تمام و کمال انجام دهد. اگر نقّاش است بهترین نقّاش باشد و اگر بنّاست بهترین بنّا باشد و اگر طلبه است بهترین طلبه باشد؛ و خلاصه در هر کاری و هر رشته‌ای که وارد می شود بهترین و عالی‌ترین باشد.

اگر انسان این حال اتقان و جدّیّت را دنبال کرد، به تدریج این حال در او ملکه شده و در همهٔ امور به همین کیفیّت با اهتمام و نـظم وارد مـیشود و در زوایای مختلف زندگی موفّق میگردد، و از همه مهمتر اینکه در امر آخـرت و سلوک نیز با همین جدّیّت وارد شده و اهمال و تسویف و تقصیر روا نمیدارد.

به همین جهت سزاواراست که انسان در همهٔ امور نظم را سرلوحهٔ کار و برنامهٔ خود قرار دهد تا در سائر امور خود نیز موفّق و کامیاب گردد.

---

۱. *بحارالأنوار*، ج ۷۰، ص ۲۹۸.

زهد و انفاق

چنانچه عرض شد نسبت به ساده‌زیستی و اجتناب از تجمّلات تأکید فراوانی داشتند. یک بار به فرزندان خود وصیّت کرده و میفرمودند: مبادا بعد از من زندگی سادهٔ شما تغییر کند و به تجمّلات کشیده شوید و جای این صفا و صمیمیّتِ بر زمین نشستن را مبل و بالانشینی که از آداب و رسوم کفر است بگیرد؛ در خورد و خوراک و سائر شؤون زندگی به همین نحو به سنّت جدّتان صلوات‌الله‌علیه‌وآله عمل کنید و زهد و ساده‌زیستی را سر لوحهٔ کار خود قرار دهید. البتّه خداوند متعال بخیل نیست که اگر انسان یک مرتبه غذای خوبی میل کرد او را مؤاخذه کند.

به طلّابی که از شهریّه استفاده می‌نمودند میفرمودند: شما برای اسلام کارکنید، از عمر خود در راه اعلاء کلمة‌الله استفاده نمائید؛ اگر انسان چنین بود، مانعی ندارد به میزان نیاز و جهت حفظ سلامتی گاهی هم غذای خوب و لذیذ تناول کند، میوه و سبزی و گوشت میل کند، حضرت امام زمان علیه‌السّلام نیز راضیند؛ ولی طلبه نباید تجمّلات و خوش‌گذرانی را به زندگی خود راه دهد.

نسبت به مرکب و ماشین سواری میفرمودند: اهل علم نباید ماشین‌های گران‌قیمت سوار شوند؛ باید مظهر سنّت حسنهٔ إسلام در ساده‌زیستی باشند و حقیقت اسلام را در عمل به دیگران نشان دهند تا دیگران هم از ایشان بیاموزند. خصوصاً الآن که حکومت اسلام برپا شده و مردم متوقّعند تا حقیقت اسلام را

در اهل علم و مؤمنین مشاهده نمایند.

وقتی سنّت اسلام بر زهد و مواسات با فقراست، اگر علما به این سنّت عمل ننمایند و مردم رفتار آنها را مخالف گفتارشان ببینند، از آنها جدا شده و به‌تدریج به اسلام هم پشت می‌نمایند.

میفرمودند: حتّی کسانی چون ائمّهٔ جمعه که به جهت مسائل امنیتی باید ماشینشان ضدّ گلوله باشد، بهتر است همان امکانات را در ماشین‌های معمولی برایشان تعبیه کنند و بدنهٔ ماشینهائی چون پیکان را ضدّ گلوله نمایند تا خدای نکرده برای مردم توهّم نشود که این افراد از بقیّهٔ مردم جدا بوده و طبقهٔ ممتازی می‌باشند.

بطور کلّی بسیاری از امور رائج و دارج بین مردم را از زوائد دانسته و توجّهی به آن نداشتند؛ مثل گچبری سقف منازل و استفاده از قالی‌های گران‌قیمت و نفیس و امثال آن، که موجب تجمّل و توجّه به غیرخدا می‌گردد.

قسمت زیادی از منزلشان با گلیم مفروش بود و فقط در برخی از اطاقها قالی انداخته بودند و تمایلی هم نداشتند که بقیّهٔ قسمتها قالی داشته باشد. بخاطر دارم که وقتی میخواستند برای ما (بعد از چند سالی از ازدواج که منزلمان فرش نداشت) قالی سفارش دهند، عمده نظرشان بر دوام و استحکام قالی بود و در میان انواع قالی، قالی ساروق[1] را انتخاب فرمودند که بسیار ضخیم و بادوام است و هنوز هم از آنها در منزلمان استفاده می‌شود.

در خرید اجناس منزل مراقب بودند که هزینه‌ها زیاد نشود و از خرید لوازم گران‌قیمت اجتناب می‌کردند و همیشه میفرمودند: وقتی عدّه‌ای از مؤمنین

---

۱. اسم شهری است که قالی‌های پرپشت و محکمی تولید میکند ولی از جهت لطافت و نرمی مثل قالی مشهد یا کاشان نیست.

و شیعیان در فقر به سر می‌برند سزاوار نیست انسان بیش از حدّ ضرورت برای خود چیزی تهیّه نماید. با این حال اگر چیزی نیاز بود و بنا بر تهیّهٔ آن داشتند، از اجناسی تهیّه میفرمودند که با دوام باشد و میفرمودند: برخی اوقات خریدن اشیاء ارزان‌قیمت منجرّ به اسراف می‌گردد و مبلغی که در درازمدّت باید هزینه نمود بیش از مبلغ یک جنس خوب می‌شود.

روش ایشان بر آن بود که از زندگی خودشان می‌زدند و به کم قناعت می‌ورزیدند و در عوض از آنچه داشتند در حدّ إمکان انفاق می‌کردند. به تمام معنی‌الکلمه اهل انفاق بودند و به مقتضای نیاز به نیازمند عطاء فرموده و مضایقه نداشتند، و بناء زندگیشان بر ایثار بود و همواره دیگران را بر خود مقدّم می‌داشتند.

زندگی ایشان از جوانی همراه با مشکلات و محدودیّتهائی بود و از نظر مالی در مضیقه به سر می‌بردند، ولی این مسائل نه فقط مانعی در برابر همّت و تلاش ایشان نبود و در درس و سلوکشان خللی وارد نساخته بود، بلکه با همین وضعیّت باز هم همیشه ایثار و انفاق می‌نمودند.

پس از رحلت والد معظّمشان دربارهٔ میراث ایشان اختلافاتی به وجود می‌آید و برخی در سهم ایشان از ارث تصرّف می‌نمایند و ایشان نیز که می‌بینند گرفتن حقوق شرعی موجب به‌وجودآمدن کدورت و ازبین‌رفتن آرامش است، از سهم‌الإرث صرف‌نظر می‌کنند و برای تحصیل به نجف می‌روند. خودشان میفرمایند:

«مرحوم پدرم به من علاقهٔ وافری داشت و نزد همه تمجید و تحسین میکرد و مرا وصیّ خود قرار داد و کتابخانه‌اش را نیز در زمان حیاتش به من بخشید. این حقیردرسنّ بیست‌وپنج سالگی بودم که مدّت اقامت و دروس در حوزهٔ علمیّهٔ قم را به پایان رسانیده و عازم تشرّف به نجف أشرف برای ادامهٔ

تحصیل بودم که ایشان به رحمت جاودانی حقّ پیوستند. و حقیر ناچار شدم برای تصفیهٔ امور و ترتیب وصیّت در طهران موقّتاً درنگ کنم، و بعد از بهبود و تنظیم امور و تنسیق آنها بدان صوب حرکت کنم.

دراین موقع شیطان به تمام معنی‌الکلمه در کار ما ایجاد خلل نمود، امور مجتمعه را متشتّت می‌کرد و مساعی برای انجام وصیّت را تباه و خراب می‌ساخت؛ و در هر گام و قدمی که برای اصلاح برداشته می‌شد، پیش‌قدم شده و سدّمَعبَر می‌نمود، و حرکات و نیّات مرا مورد سوءظنّ و اتّهام جلوه می‌داد؛ تا آنکه به کلّی از عمل، فلج نمود و تیر خود را درست به نشانه زد. و حقیر تا پس از یکسال اقامت در طهران نتوانستم امور را منظّم کنم؛ و بناچار از سهم‌الإرث هم صرف نظرکرده، با والده و زوجه رهسپار نجف أشرف شدیم.»[1]

ایشان پس از ازدواج ابتدا به تنهائی به نجف أشرف مشرّف شده و منزلی اجاره می‌کنند و پس از آن همراه مرحومهٔ والده‌شان و والدهٔ ما به ارض اقدس مهاجرت می‌نمایند. بنده از بدو تولّد تا چهار سالگی در نجف أشرف بودم؛ ابتدا در منزل بسیار محقّری بودیم که پنجره‌ای به کوچه داشت وگاهی حقیر را کنار پنجره می‌گذاشتند که کوچه را تماشا کنم. و بعداً به منزل دیگری رفتیم که آن هم بسیار کوچک و محقّر بود، اطاق کوچکی داشت و تمام حیاطش به اندازهٔ یک فرش شش متری نمی‌شد.

یکی از آن منازل آنقدر کوچک بود که اطاق مستقلّی برای زندگی شخصیشان نداشت و مرحوم علّامهٔ والد تنها اطاق خانه را با چوبی به دو قسمت تقسیم نموده بودند و یک قسمت آن متعلّق به جدّهٔ ما بود و قسمت دیگری متعلّق به والده و خودشان. از نظر کیفیّت نیز منزل بسیار کهنه و خراب

---

۱. *نور ملکوت قرآن*، ج ۱، ص ٦٨.

بود، بطوریکه کمتر کسی رغبت در سکونت در آن می نمود.[1] با این همه، ایشان همراه با والده و اهل بیتشان در همین منازل در نجف در کمال آرامش زندگی میکردند، و چون از جهات معنوی غرق در عشق و محبّت خداوند و عنایات حضرت مولی الموالی أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام بودند و از جهات ظاهری هم تمام اوقاتشان علاوه بر عبادت، مصروف درس و بحث بود هیچ التفاتی به این مشکلات نداشتند.

در طهران نیز ابتداء خانهٔ کوچکی حوالی میدان شهداء فعلی، خیابان حریرچیان گرفتند که اجاره‌ای بود و تا جائیکه بخاطر دارم صاحب آن آقای حاج حسن شرکت رحمة‌الله‌علیه بودند؛ این همان منزلی بود که مرحوم آیة‌الله انصاری رضوان‌الله‌تعالی علیه در اواخر عمر شریفشان به آن تشریف می‌آوردند.[2]

---

۱. در مجلّد اوّل خاطره‌ای از صدیق ارجمند جناب حجّة‌الإسلام‌والمسلمین آقای حاج شیخ محسن سعیدیان زیدعزّه از حضرت آیة‌الله سیستانی مدّظلّه نقل شد که تکرار آن خالی از لطف نیست؛ ایشان دربارهٔ مرحوم علّامهٔ والد فرموده بودند:

«یک‌بار ایشان از حضرت آیة‌الله‌العظمی خوئی دعوت نمودند و من در معیّت حضرت آیة‌الله خوئی به منزل ایشان رفتیم. آن منزل استیجاری بود و ایشان پس از چندی از آنجا به منزل دیگری منتقل شدند. بعداً که من می‌خواستم خانه‌ای تهیّه کنم، اتّفاقاً به همان منزل رفته و آن را بررسی نمودم و دیدم عجب مکان نامناسب و مخروبه‌ای است، با خود می‌گفتم: «آقای حاج سیّد محمّدحسین با آن سیمای بشّاش و جذّاب که هر کس او را ببیند، خیال میکند از ثروتمندان و مرفّهین است، چطور چند سال در این خانهٔ مخروبه زندگی کرده‌اند؟! راستی که تعجّب است از صبر و زهد و تقوای ایشان.» و به هر صورت آن خانه را برای سکونت خود نپسندیدم. زندگی‌کردن ایشان در آن خانه واقعاً نشانهٔ درجهٔ بالائی از زهد بود.» (نورمجرّد، ج ۱، ص ۸۷.)

۲. مرحوم حضرت آیة‌الله انصاری وقتی به طهران تشریف می‌آوردند معمولاً محلّ ورودشان منزل دامادشان مرحوم مهندس تناوش در منطقهٔ باغ صبا بود که آن زمان در ⇦

بعد از آن به منزل احمدیّه آمدیم و پس از آن به منزل پیچ شمیران منتقل شدیم که به توصیه و اصرار برخی از ارادتمندان مسجدیِ ایشان تهیّه شده بود.

در همهٔ این منازل یادگارهائی از عشق و شور آن ولیّ إلهی و ناله‌ها و زمزمه‌های آن یگانهٔ دوران وجود دارد که برای اهلش آشنا و اثربخش و دوست‌داشتنی است.

آری هر مکانی که ولیّ خدا در آن نفس بکشد، به نور الهی منوّر و به عطر معنویّت و ولایت معطّر میگردد، و این آثار در عالم ماندگار است و خدا میداند که درگذر ایّام و طول روزگار موجب چه خیرات و برکاتی می‌شود.

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر یادگاری که در این گنبد دوّار بماند[1]

منزل پیچ شمیران مربوط به یک شکارچی بود که چند عدد سگ نیز در آنجا نگه میداشت، به طوریکه حقیر وقتی برای اوّلین بار به آن وارد شدم تاریکی منزل مشهود بود و شاید مقداری قبض هم برای بنده حاصل شد. امّا بعدها در اثر تهجّدها و عبادات ایشان بسیار نورانی شده و تغییر آن واقعاً محسوس بود و دیگر آن منزل سابق نبود وگویا تغییر ماهیّت داده بود.

در زمان سکونت در طهران و ادارهٔ مسجد قائم علیه‌السّلام (در دورهٔ کودکی و نوجوانی حقیر) امور منزل بسیار به سختی می‌گذشت. بارها می‌شد که وقتی به منزل تشریف می‌آوردند هیچ پولی همراه نداشتند و حتّی اگر می‌خواستیم نان بخریم پولی نبود! و میفرمودند: کیسهٔ نان‌خشک‌ها را بیاورید.

⇦ انتهاء شهر قرار داشت و بعد از آن بیابان بود، ولی الآن بواسطهٔ توسعهٔ شهر تقریباً در وسط طهران واقع شده است. ایشان پس از استقرار در منزل مرحوم مهندس تناوش‌گاهی هم به منزل ما تشریف می‌آوردند.

۱. *دیوان حافظ*، ص ۱۷۵.

می‌آوردیم و یکی دو روزی نان‌خشک‌ها را مصرف میکردیم تا تمام می‌شد. بعد میفرمودند: اگر در قلّک شما پولی هست بیاورید. قلّک را خدمتشان می‌بردم و می‌شکستند و با آن پول نانی تهیّه میکردیم و اگر بعداً شرائط مهیّا می‌شد دوباره قلّکی تهیّه میکردیم و همان مبلغ را میدادند تا در قلّک بریزیم؛ و بارها و بارها ماجرای شکستن قلّک تکرار شد.

مسافت میان منزل تا مسجد زیاد بود و ایشان چون هیچگاه تا آخر عمر ماشین تهیّه نکردند و راننده نداشتند،[1] تا میدان کرمان را حدود ده‌پانزده دقیقه پیاده می‌آمدند و از آنجا تاکسی سوار می‌شدند. وگاهی مدّتی می‌شد که چون پرداخت هزینهٔ تاکسی برایشان مقدور نبود روزی دو نوبت برای ظهر و مغرب پیاده به مسجد رفته و برمی‌گشتند و مسیر پیادهٔ منزل تا مسجد حدود یک فرسخ بود و یک ساعت یا بیشتر طول می‌کشید، بطوریکه ایشان برای اداء نماز در مسجد و تبلیغ دین‌گاهی روزانه حدود پنج ساعت پیاده‌روی میکردند. و باز هم در همین شرائط اگر پولی به دستشان میرسید فوراً به دست مستحقّین میرساندند.

---

۱. البتّه بعد از ازدواج حقیر، برای حقیر و سپس برای اخوان دیگر در حدّ وسع ماشین تهیّه نمودند و ما هم در حدّ توان اگر طهران بودیم خدمت می‌کردیم و گاهی هم برخی از رفقا با ماشینشان در معیّتشان بودند و از خدمتشان بهره‌مند می‌شدند.

تهیّهٔ ماشین برای این حقیر نیز پس از ازدواج به صورت عادی نبود. بعد از ازدواج حقیر یکی از بستگانی که به مرحوم والد ارادت داشت، کلید یک ماشین نسبةً گران‌قیمت را به عنوان هدیّه برای حقیر آورد. علّامهٔ والد فرمودند: شما قبول کنید. ولی تمام مبلغ آن راکه در آن زمان هم زیاد بود به اصرار به آن شخص دادند. مدّتی از آن ماشین استفاده کردیم و سپس فروختیم. و اگر این محذور نبود معلوم نبود ایشان خودشان تصمیم به تهیّهٔ ماشین داشته باشند، خصوصاً که ـ همانطورکه عرض شد ـ از تهیّهٔ کالاهای گران‌قیمت احتراز داشتند.

وقتی وجوهات به دستشان میرسید بدون معطّلی به اهلش میرساندند ومکرّراً اتّفاق می‌افتاد که صبح مبلغ قابل توجّهی خدمتشان رسیده بود، ولی شب حتّی پول خرید نان نیز نداشتند.

مسجد قائم موقوفاتی داشت، ولی مقدار معتنابهی نبود و آن هم صرف خود مسجد می‌شد و ایشان از آن استفاده نمی‌کردند. خودشان میفرمودند: در تمام مدّتی که به مسجد قائم می‌رفتم یک ریال نیز دریافت نکردم و اصلاً برای پول به مسجد نمی‌رفتم.

از سهم سادات نیز مطلقاً استفاده نمی‌کردند و هرچه بود به سادات فقیر می رساندند؛ بله گاهی اگر کسی برایشان نذری کرده بود و ایشان به او و مال او اطمینان داشتند شاید مصرف میفرمودند.

فلذا وضع معیشت خانوادهٔ ایشان از متوسّط هم پائین‌تر بود و در منزل به مقدار نیاز، آذوقه و مایحتاج فراهم نبود.

تمام این جهات به خاطر آن بود که اساس زندگی را بر ایثار گذاشته بودند و در همهٔ امور فقرا را بر خود مقدّم می داشتند؛ تا مبلغی از اموالشان به دستشان می‌رسید فوراً آن را انفاق نموده و به دست محتاجی می‌رساندند. حالشان هم به گونه‌ای بود که اصلاً نمی‌توانستند مال دنیا را نگه‌دارند و یا ببینند کسی به پول نیازمند است و ایشان برای خود و اهل‌بیتشان پول را صرف نمایند. البتّه مرحومهٔ والده نیز رضوان‌الله‌علیها کاملاً با ایشان همراهی میکردند و در این مشکلات صبر نموده و راضی بودند.

اوائل جوانی حقیر بود که کمی وضع منزل تغییر کرد و ایشان کمی برای منزل بیشتر هزینه میکردند و معمولاً مایحتاج ضروری در منزل موجود بود. بعداً مرحومهٔ والده گفتند که: حضرت آقای حدّاد یک بار به حضرت والد فرموده‌اند: آقا سیّدمحمّدحسین شما همهٔ اموالت را به فقرا انفاق می‌کنی، خانوادهٔ خودت

نیز حقّی دارند و آنها را نیز جزء دیگران به حساب بیاور، و برای ایشان نیز خرج‌کن. وگویا از آن زمان کمی ایشان بر اهل‌منزل توسعه دادند.

با این همه، باز هم بیش از حدّ ضرورت برای خود و اهل‌منزل صرف نمی‌فرمودند؛ لذا پس از ازدواج حقیر و اخوان شهریّه‌ای که به ما ـ که در قم درس می‌خواندیم ـ میدادند تقریباً نصف شهریّهٔ متعارف حوزه بود و میفرمودند: شما باید با همین مقدار بسازید و قناعت کنید؛ ما هم به امر ایشان هیچگاه در طول تحصیل از جائی شهریّه نگرفتیم. لذا وضعیّت ما به طوری بود که اگر می‌خواستیم فی‌المثل میوه‌ای تهیّه کنیم، فقط یک نوع می‌گرفتیم و آن را نیز حتّی‌المقدور کناری می‌گذاشتیم تا برای میهمان استفاده شود.

در همان دوران منزلی در قم برای ما تهیّه فرمودند که حقیر و خانواده و دو اخوی کوچکتر همراه با خانواده‌شان، همگی به مدّت چند سال در آن زندگی کردیم. و آن منزل فقط یک آشپزخانه داشت و دستشوئی آن درگوشهٔ حیاط و در زیرزمین بود. اطاقی را مخصوص میهمان قرار داده بودیم و هر کدام از ما که میهمانی داشت میهمان را به آن اطاق می‌برد تا نامحرم به اندرونی نیاید.

اخوان که هنوز فرزندی نداشتند هر کدام یک اطاق در اختیارشان بود و حقیر چون دو فرزند داشتم دو اطاق تودرتو در اختیارمان بود و هر سه خانواده از همان یک آشپزخانهٔ مشترک استفاده می‌نمودیم. و چون خانواده‌ها نامحرم بودند در تمام این مدّت باید نسبت به تردّد در منزل کاملاً مراعات میکردیم و در رفت‌وآمدها دائم سرمان پائین بود، به طوریکه بنده بخاطر ندارم که در طول این مدّت چشمم به نامحرم افتاده باشد.

با این حال مرحوم علّامهٔ والد بیش از این مقدار را برای ما لازم نمی‌دانستند و ما را نیز ازکودکی طوری تربیت کرده بودند که به همین مقدار قانع و راضی بودیم، با آنکه چنین شرائطی برای کسانی که تازه ازدواج نموده بودند

در آن دوران دشوار و غیرمتعارف بود.[۱]

بعدها ایشان به جهات و مصالحی، بیشتر بر خانواده توسعه قائل شدند و اجازه دادند که زندگی‌ای به مقدار عادی و متعارف داشته باشند. به همین جهت برای حقیر خانه‌ای در کوچهٔ ارگ تهیّه نمودند که آن هم داستان شیرینی دارد.

هنگامی که دنبال منزل می‌گشتیم، از جمله منازلی که معرّفی شده بود همین خانهٔ کوچهٔ ارگ بود، وقتی بنده آنرا دیدم نپسندیدم؛ سقفش ریخته بود و به کاهگل رسیده بود و به ظاهر خراب و کهنه بود و حقیر چون جهت رعایت حالِ خانواده دوست داشتم، بعد اللتیّا و الّتی، خانه‌ای بگیریم که قدری در آن راحت باشیم، آن را انتخاب نکردم.

ولی وقتی حضرت والد معظّم روحی‌فداه آنرا دیدند در همان نظر اوّل فرمودند: این خانهٔ خوبی است، نور دارد. عرض کردم: آقاجان مقداری خراب است. فرمودند: اینها درست می‌شود، البتّه شما هر جا را که بخواهید مختار هستید، بروید باز هم بگردید.

نورانیّت آن خانه واقعاً محسوس بود، ولی برای ما علاوه بر نورانیّت جهات دیگر هم مدّنظر بود، لذا حدود شش ماه باز هم به دنبال خانه گشتیم و بعضاً منازل خوبی هم دیدیم، ولی نهایةً همان خانهٔ کوچهٔ ارگ که مرحوم والد قلباً آن را پسندیده بودند روزی ما شد.

مشابه همین جریان در مورد منزلی که در مشهد تهیّه کردیم وهم اکنون نیز به لطف خدا در آن ساکن هستیم تکرار شد.

---

۱. این معانی صرفاً بدین‌جهت عرض می‌شود که سیرهٔ مرحوم علّامهٔ والد رضوان‌الله‌علیه در اعراض از دنیا و ترک زخارف آن، الگوئی برای همهٔ ما باشد که چگونه همواره دیگران را بر خود و خانوادهٔ خود مقدّم می‌داشتند.

مرحوم والد فرمودند: بروید این منزل را ببینید. پس از رؤیت منزل خدمتشان عرض کردم: آقاجان این منزل گران است، فرمودند: ولی خانهٔ خوبی است، هم نزدیک حرم مطهّر است و هم به منزل ما نزدیک است، امّا هرطورکه خودتان می پسندید.

حقیر به جهت گرانی قیمت احتیاط کردم و چند ماهی دنبال خانه بودیم و منازل خوبی هم دیدیم ولی باز همین منزل قسمت ما شد.

غرض آنکه: وقتی نظر ولیّ خدا به چیزی تعلّق بگیرد بالأخره همان می شود؛ گرچه ممکن است انسان به مقتضای وظیفهٔ ظاهری دنبال بوده و راههای دیگر را نیز بررسی نموده و آزمایش کند، ولی خداوند متعال تمام راهها را می‌بندد و در نهایت آنچه قلب ولیّش بدان تعلّق گرفته همان را محقّق میفرماید؛ حقیر این معنی را کراراً در همراهی با ایشان تجربه کرده‌ام.

باری، تا جائیکه مقدور بود انفاقهای ایشان در خفاء بود. به ما نیز همیشه سفارش میفرمودند که نگذارید احدی از انفاق شما مطّلع گردد؛ چنانکه در روایت وارد است که طوری انفاق کنید که دست چپ از دست راست باخبر نشود.[1]

سابقاً که مردم زغال مصرف می‌کردند بسیاری اوقات ایشان به فقراء

---

۱. در *بحارالأنوار* روایتی را از خلیل‌بن‌احمد با سلسله سند خود از أبوسعید خُدری یا أبوهریره نقل میکند که: **قَالَ رَسولُ اللهِ صَلَّی‌اللهُ‌عَلَیْهِ‌وَءَالِهِ‌وَسَلَّمَ: سَبعَةٌ یُظِلُّهُمُ اللهُ عَزَّوجَلَّ فی ظِلِّهِ یَومَ لا ظِلَّ إلّا ظِلُّهُ: إمامٌ عادِلٌ، و شَابٌّ نَشَأَ فی عِبادَةِ اللهِ عَزَّوجَلَّ، و رَجُلٌ قَلبُهُ مُتَعَلِّقٌ بِالمَسجِدِ إذا خَرَجَ مِنهُ حَتّی یَعودَ إلَیهِ، و رَجُلانِ کانا فی طاعَةِ اللهِ عَزَّوجَلَّ فَاجتَمَعا عَلی ذلِکَ و تَفَرَّقا، و رَجُلٌ ذَکَرَ اللهَ عَزَّوجَلَّ خالِیًا فَفاضَت عَیناهُ، و رَجُلٌ دَعَتهُ امرَأَةٌ ذاتُ حَسَبٍ وَ جَمالٍ فَقالَ: إنّی أخافُ اللهَ، و رَجُلٌ تَصَدَّقَ بِصَدَقَةٍ فَأخْفاها حَتّی لا یَعلَمَ شِمالُهُ ما یَتَصَدَّقُ بِیَمینِهِ.** (*بحارالأنوار*، ج۲٦، ص ۲٦۱)

دست‌خطّی میدادند که از زغال‌فروشی نزدیک منزل مقدار نیاز خود را تهیّه کنند، همینطور نسبت به سائر مایحتاج از جمله برنج و روغن، با یکی از مغازه‌دارهای آشنا هماهنگ کرده بودند که برنج مرغوب و روغن حیوانی به فقراء و نیازمندان بدهند و وجه آن را خود پرداخت میکردند.

نسبت به شناخت فقراء و مدّعیان فقر نیز دقّت داشتند و با ظرافت زیادی فقیر را از غنیّ تشخیص میدادند؛ چه‌بسا افرادی که در ظاهر محتاج و سائل بالکفّ بودند ولی در حقیقت از اغنیا محسوب می شدند، و چه‌بسا افرادی که در عسر و مشقّت، روزگار می‌گذراندند ولی به جهت حفظ عزّت و آبرو مطلقاً ابراز نمی‌کردند.

والد معظّم چون سالها امامت مسجد قائم خیابان سعدی را بعهده داشتند و مورد مراجعه بودند، به‌خوبی در شناخت افراد مستحقّ خبرویّت داشتند. البتّه علاوه بر فطانت و تجربهٔ ظاهری و مراجعهٔ نیازمندان، مسائل باطنی نیز در تشخیص افراد نیازمند دخیل بود و بعضاً به نیازمندانی رسیدگی میکردند که به حسب أسباب ظاهری غیرممکن بود که ایشان آنها را بشناسند یا از فقرشان مطّلع شوند.

بعضاً نشانی شخص ناشناسی را همراه وجهی به ما میدادند و میفرمودند: این امانت را به فلان‌جا ببرید و تحویل دهید. گاهی نیز در خدمت خودشان برای سرکشی از فقراء می‌رفتیم و معمولاً مبلغی را در پاکت گذاشته و به بنده میدادند و میفرمودند: هنگام برگشتن و عندالخروج، با کمال ادب و به طوری که احدی مطّلع نشود این پاکت را به ایشان بدهید.

نسبت به آبروی افراد بسیار اهمّیّت میدادند؛ و اگر نمی‌شد به شکل غیرمستقیم به ایشان کمک شود و یا مجبور بودند جهت تفقّد یا تفحّص از نیازهای فقرا به منازلشان شخصاً سرکشی کنند، به این نکته دقّت داشتند که آن

عطاء و عطیّه لدی‌الورود داده نشود، تا شخص میزبان در مدّت پذیرائی خجالت‌زده نباشد!

در مقام انفاق بر این امر تأکید داشتند که انسان نباید اجناس و اشیاء غیرمرغوب یا کهنه را که خودش نمی‌پسندد صدقه بدهد، بلکه سزاواراست که اجناس خوب و سالم و پاک را انفاق کند و خودشان نیز به این امر ملتزم بودند واین آیهٔ شریفه را متذکّر می‌شدند که: **لَن تَنَالُوا ٱلْبِرَّ حَتَّىٰ تُنفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ.**[1]

در کتاب شریف *روح‌مجرّد* همین معنا را از مرحوم حضرت آقای حدّاد نیز نقل فرموده‌اند:

« یکبار [حضرت آقای حدّاد] فرمودند: خوب است انسان که صدقات مستحبّه و خیرات خود را میدهد، از پاکترین اقسام اموال خودش باشد. سواکردن مال و قسم پست و مشکوک را به‌فقرادادن بالاخصّ به سادات روا نیست. اتّفاقاً این در وقتی بود که حقیر مالی را به عنوان صدقات مستحبّه و امور خیریّه از ناحیهٔ خود برای سیّدی فرستاده بودم، و در وقت تعیین آن، قسمت پاک و بدون شبهه را برای خود، و قسمت مشتبه و مجهولُ‌الحال را برای آن سیّد انتخاب نموده بودم. و خدا میداند که از این عملِ من جز خود من و خدا کسی مطّلع نبود. ایشان بواسطهٔ این إخبار، هم مرا مطّلع بر امر پنهانی نمودند و هم دستور عمل به آیهٔ قرآن را داده‌اند که: **لَن تَنَالُوا ٱلْبِرَّ حَتَّىٰ تُنفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ.** «أبداً شما به بِرّ و نیکی نمیرسید، مگر زمانیکه در راه خدا انفاق کنید از آنچه را که دوست میدارید!»[2]

ایشان واقعاً هیچ تعلّقی به دنیا نداشتند و مال دنیا برایشان هیچ هیچ بود،

---

۱. صدر آیهٔ ۹۲، از سورهٔ ۳: ءَال‌عمران.

۲. *روح‌مجرّد*، ص ۱۰۹ و ۱۱۰.

و اگر مایملکی هم داشتند جهت انجام وظیفه جمع شده بود و هرگاه احساس میکردند که رضای خداوند در انفاق و بذل است بدون اندک تأمّلی آن را رها می‌نمودند.

شبی در منزل مرحوم آقای حدّاد در خدمت ایشان و حضرت والد نشسته بودیم و یکی از شاگردان آقای حدّاد نیز که خیلی به ایشان علاقه‌مند بود ولی زیاد خطا میکرد و تمرّد داشت و در نهایت هم مرحوم حدّاد با او قطع رابطه نمودند، آنجا حضور داشت. ظاهراً باغچه‌ای از کسی نزد آن شخص امانت بوده و او بدون اذن صاحبش در آن تصرّفی کرده بود و آقای حدّاد رضوان‌الله‌علیه از این مسأله بسیار ناراحت شده‌بودند و او را مؤاخذه میکردند و به او فرمودند: یک دندهٔ راست در وجود تو نیست!

بعد از این جریان حضرت علّامهٔ والد به او فرمودند: فلانی! یک وقت در زمینی که ما نزد تو داریم بدون اطّلاع تصرّف نکنی! او هم در جواب گفت: نه آقا! من به زمین شما چکار دارم؟! از این گفتگو حقیر متوجّه شدم که علّامهٔ والد زمینی در کوفه خریده‌اند و به وی سپرده‌اند.

آخر شب بود، چند دقیقه‌ای گذشت و حضرت آقای حدّاد برای تجدید وضو بیرون رفتند، حضرت والد یکباره رو به آن شخص کرده و فرمودند: آقا آن زمین را من به شما بخشیدم!

آقای حدّاد که برگشتند والد معظّم گویا برای تجدید وضو بیرون رفتند، آن شخص به آقای حدّاد عرض کرد: آقا! آقا سیّدمحمّدحسین زمینش را به من بخشید! حضرت آقای حدّاد هم بلافاصله فرمود: خدا خیرش بدهد.

ما در این ماجرا هم کرامت و بزرگواری حضرت آقای حدّاد را دیدیم و هم کرامت و بزرگواری حضرت والد را؛ کرامت مرحوم حدّاد در این معنا ظاهر بود که ایشان وقتی از این ایثار مطّلع شدند گویا هیچ امر مهمّی اتّفاق نیفتاده و

اصلاً برایشان مهمّ نبود و فقط فرمودند: خدا خیرش بدهد.

و امّا کرامت حضرت والد اینکه: ایشان هنوز دقائقی از کلام اوّلشان نگذشته بود که یکباره تمام زمین را انفاق کرده و بدون هیچ صحبتی آن را بخشیدند، گویا اصلاً زمینی نداشته‌اند! زمینی که بعداً حقیر متوجّه شدم که زمینی بزرگ و قابل زراعت در حومهٔ کوفه بوده است که ظاهراً اکنون درون شهر واقع شده است.

مرحوم والد آن زمین را با سختی تهیّه کرده بودند و جهت تهیّهٔ آن نیز محبّت به حضرت صاحب‌الأمر عجّل‌الله‌فرجه‌الشّریف و شوق به ظهور آن حضرت بود؛ زیرا زمانی که ظهور موفورالسّرور حضرت بقیّةالله‌الأعظم عجّل‌الله‌فرجه‌الشّریف محقّق شود، کوفه مقرّ حکومت آن‌حضرت میگردد و در برخی روایات آمده است که: مؤمنین آرزو می‌کنند که بتوانند یک وجب از اراضی پیرامون کوفه را به مقدار معظمی از طلا بخرند.[1]

ولی همهٔ آن زمین را در یک لحظه بدون هیچ چشم‌داشتی و بی هیچ مناسبتی انفاق نمودند و تمام شد.

غلام همّت آنم که زیر چرخ کبود ز هرچه رنگ تعلّق پذیرد آزاد است[2]

---

۱. مرحوم علّامه مجلسی روایت میفرماید که: **قالَ المُفَضَّلُ: قُلتُ: یا سَیِّدی! فَأَینَ تَکونُ دارُ المَهدیِّ و مُجتَمَعُ المُؤمِنینَ؟ قالَ: دارُ مُلکِهِ الکوفَةُ، و مَجلِسُ حُکمِهِ جامِعُها، و بَیتُ مالِهِ و مَقسَمُ غَنائِمِ المُسْلِمینَ مَسجِدُ السَّهلَةِ، و مَوضِعُ خَلَواتِهِ الذَّکَواتُ البیضُ مِنَ الغَرِیَّینِ. قالَ المُفَضَّلُ: یا مَولایَ! کُلُّ المُؤمِنینَ یَکونونَ بِالکوفَةِ؟ قالَ: إی واللَهِ لا یَبقَی مُؤمِنٌ إلّا کانَ بِها أو حَوالَیها و لَیَبلُغَنَّ مَجالَةُ فَرَسٍ مِنها ألفَی دِرهَمٍ، و لَیَوَدَّنَّ أکثَرُ النّاسِ أنَّهُ اشتَرَی شِبرًا مِن أرضِ السَّبعِ بِشِبرٍ مِن ذَهَبٍ، و السَّبعُ خِطَّةٌ مِن خِطَطِ هَمْدانَ، و لَیَصیرَنَّ الکوفَةُ أربَعَةً و خَمسینَ میلًا، و لَیُجاوِرَنَّ قُصورُها کَربَلاءَ.** (*بحارالأنوار*، ج۵۳، ص ۱۱ و ۱۲)

۲. *دیوان حافظ*، ص۳۶.

ایشان حتّی نسبت به لوازم منزل نیز به همین شکل عمل میفرمودند و اگر کسی را می دیدند که نیازمند است از وسائل منزل برداشته و برای وی می بردند. به یاد دارم که بعضی از فضلا از نجف به ایران آمده و در طهران سکنی گزیده بودند و شرائط مناسبی نداشتند، حضرت والد روحی‌فداه بـه مـنزل آمـدند و فرش منزل را که روی آن می‌نشستیم جمع کرده و برای ایشان بردند.

این نحوه انفاقها همه از اموال شخصی خود ایشان بود، نه از سهم امام یا سهم سادات. امّا نسبت به رساندن سهم امام و سادات به دست فقرا که حال ایشـان قـابل وصـف نـیست؛ اگـر مـبلغی بـه دسـتشان مـیرسید آن شب را نمی‌خوابیدند مگر اینکه آن را به دست اهلش برسانند و تـا بـه دست اهـلش نمی‌رسید آرامش نداشتند. گاهی تا دیر وقت شب بیرون بودند تا وجوهات را به دست مستحقّین برسانند و بعد به منزل برگردند، و عجیب اینجا بود که در همین شرائط از این وجوهات برای خود و اهل‌بیت اصلاً مصرف نمی‌نمودند و امور منزل به همان شکل که عرض شد می‌گذشت.[۱]

ایثار و انفاق ایشان به امور مالی محدود نـمی‌شد و هـرجـا کـه رضـای خداوند را احراز می‌کردند از همه چیز خود می‌گذشتند.

در رفـاقت و مـحبّت بسـیار وفـادار بـودند، و اگـر کسـی را بـه رفـاقت می‌پذیرفتند تا سرحدّ توان برای او مایه می‌گذاشتند. تلاش بی‌وقفهٔ ایشـان در رفع مشکلات رفقاء و سائر مراجعین، در زندگی ایشان کاملاً مشهود بود. در این راستا بقدری از جان و دل متحمّل زحمات و مشقّات شده و به حدّی از مال و

---

۱. علّامهٔ والد در مصرف سهم امام احتیاط میکردند و آن را به عنوان مکـمّل سـهم سادات صرف میفرمودند؛ یعنی آن مقدار از سهم سادات که به دستشان میرسید به سادات فقیر میرساندند و سهم امام را هم فقط به سادات فقیر میدادند و برای غیر این مورد صرف نمی‌کردند.

وقت و جانشان برای دوستان خدا و دیگر آشنایان مایه می‌گذاشتند که انسان را به تعجّب وامی داشت.

مکرّراً این معنی را از زبان رفقای ایشان می شنیدیم که ما خود را مدیون ایشان میدانیم، حیات و زندگی ما درگرو زحماتی است که ایشان برای ما کشیده‌اند.

تا زمانی که مجال داشتند در همهٔ امور رفقا همراهی میکردند و در تمام شؤون و جوانب زندگی، ایشان راکمک می‌نمودند. امّا چند سال آخر، هم حال ایشان تغییر نموده و نفسشان بسیار لطیف گشته بود و تاب مجالست با بسیاری از افراد را نداشتند و هم تمام توان خود را صرف نگارش دورهٔ علوم و معارف إسلام نمودند و لذا دیگر کسی را نمی پذیرفتند و درب خانه را بسته و ملاقاتها را تعطیل کرده و امور را به دیگران سپرده بودند.

ابداً اینطور نبودند که کارها و امور خود را بر دوش دیگران بیفکنند، و با اینکه اطرافیان و ارادتمندانشان از جان و دل در خدمتشان بودند، مقیّد بودند که کارهای شخصی و امور منزل را خودشان و فرزندانشان متکفّل شوند؛ کما اینکه در روایات شریفه نیز بر این معنی تأکید شده است.

در *بحارالأنوار* در احوال حضرت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام روایت می‌کند که: **أَنَّهُ اشْتَرَى تَمْرًا بِالْكوفَةِ فَحَمَلَهُ فی طَرَفِ رِدآئِهِ. فَتَبادَرَ الناسُ إلَى حَمْلِهِ وَ قالوا: یاأَمیرَالْمُؤْمِنینَ نَحْنُ نَحْمِلُهُ. فَقالَ عَلَيْهِ‌السَّلامُ: رَبُّ الْعیالِ أَحَقُّ بِحَمْلِهِ.**[1]

«حضرت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام درکوفه مقداری خرما خریده بودند و آن را درگوشهٔ رداء ریخته و با خود می‌بردند. مردم برای کمک به حضرت و حمل آن بار نزد ایشان آمده و عرض کردند: یا أمیرالمؤمنین، ما این خرما را برای شما حمل کرده و می آوریم. حضرت فرمودند: صاحب عیال و مدیر و مدبّر ایشان

---

۱. *بحارالأنوار*، ج ٤١، ص ٥٤.

سزاوارتراست به حمل‌کردن طعامی که برای عیال خود تهیّه نموده است.»

و نیز در *کافی* از یونس بن یعقوب روایت می‌کند که:

نَظَرَ أَبوعَبدِاللَهِ عَلَيْهِالسَّلامُ إلَى رَجُلٍ مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ قَدِاشْتَرَى لِعيالِهِ شَيْئًا وَ هُوَ يَحْمِلُهُ، فَلَمَّا رَءَاهُ الرَّجُلُ اسْتَحْيا مِنْهُ، فَقالَ أَبوعَبْدِاللّهِ عَلَيْهِالسَّلامُ: اشْتَرَيْتَهُ لِعِيالِكَ وَ حَمَلْتَهُ إلَيْهِمْ؛ أَما وَاللهِ لَوْلا أَهْلُ الْمَدينَةِ لَأَحْبَبْتُ أَنْ أَشْتَرِيَ لِعِيالِيَ الشَّيْءَ ثُمَّ أَحْمِلَهُ إلَيْهِمْ.[1]

«حضرت امام صادق علیه‌السّلام مردی از اهل مدینه را دیدند که برای عیال خود چیزی خریده بود و به نزد عیالش می‌برد. وقتی آن مرد حضرت را دید از حال خود خجالت کشیده و آثار حیا در او هویدا شد. حضرت فرمودند: تو این چیزها را برای عیال خود خریده و به سوی ایشان می‌بری؛ قسم به خدا، اگر اهل مدینه نبودند دوست داشتم که من هم برای عیال خود چیزی می‌خریدم و به نزدشان می‌بردم.»

در سابق‌الأیّام و قبل ازکبر سنّ، خودشان شخصاً خرید میکردند و آذوقه را با دست خود به منزل حمل می‌نمودند و اگر متعدّد بود برخی را به دست ما میدادند، با اینکه آن زمان اطراف منزل بیابان بود و از مغازه تا منزل، حدود یک‌ربع پیاده راه بود. با این حال اجازه نمی‌دادند که کسی در امور شخصی ایشان همکاری کند؛ ولی در اموری که از شعائر إلهی بود و متعلّق به شخص ایشان نمی‌شد، دیگران را نیز شریک میکردند؛ مانند تمهیدات برای برگزاری جشن‌های غدیریّه و نیمهٔ شعبان و مجالس عزاداری و روضه که دیگران هم از این فیض بهره‌مند می‌شدند.

---

۱. *کافی*، ج ۲، ص ۱۲۳.

إخلاص وحرّيّت

ایشان در إخلاص و خلوّ از هوا و دوری از شهرت و اعتبارات عالم دنیا آیتی عظیم بودند. در هیچ امری چیزی غیر از خداوند متعال مدّ نظرشان نبود و هرکس ایشان را از نزدیک می‌شناخت، از بی‌هوائی و شدّت خلوص ایشان معجب بود. البتّه بی‌هوابودن برای امثال ایشان فضیلت و مدحی نیست؛ زیرا عارفی که در مسیر عبودیّت به فناء تامّ رسیده و از تعیّن گذشته و در حرم إلهی وارد گشته، نفسی ندارد که هوای نفس از او متصوّر باشد، و غیر از خداوند کسی را نمی‌بیند تا برای وی کاری کند؛ با این همه باز هم اگر در عملی شائبه‌ای از حبّ نفس و دنیا متصوّر بود، ایشان یا آن را کلّاً ترک میکردند و یا در نهایت اختفاء بجا می‌آوردند.

مرحوم آیة‌الله سیّد علی لواسانی رحمة‌الله‌علیه که عالمی با فطانت و دقیق و عالم‌شناس بودند و در محافل اهل علم زیاد تردّد داشتند، مکرّر میفرمودند: من عالمان زیادی را دیده‌ام، ولی هیچ کس را به بی‌هوائی والد شما و آیة‌الله حاج شیخ مرتضی حائری ندیدم، و پدر شما از ایشان هم بی‌هواتر بودند.

مرحوم آیة‌الله سیّد علی لواسانی رحمة‌الله‌علیه نسبت به حضرت والد بسیار محبّت و ارادت داشتند و در ملاقاتهای مکرّر و در نامه‌هایشان به ایشان بسیار ابراز ارادت می‌کردند.

ایشان می‌گفتند: وقتی عیال بنده از دنیا رفته بود من خودم نبودم تا در

مراسم شرکت کنم، و با وجود اینکه اشخاص مختلفی از علما در تشییع شرکت می‌کردند سفارش کرده بودم که حتماً از والد شما تقاضا کنند بر ایشان نماز بخوانند. بعداً متوجّه شدم که ایشان در تشییع شرکت نموده‌اند ولی قبول نکرده‌اند نماز را بخوانند.

وقتی ایشان را دیدم از ایشان گله کردم که چرا شما بر مرحومهٔ زوجهٔ ما نماز نخواندید؟!

ایشان فرمود: شما که میدانید بنده اهل این حرفها نیستم و کاری که موجب مطرح‌شدن و شهرت باشد انجام نمی‌دهم و هیچ‌وقت در این موارد جلو نمی‌افتم!

مکرّراً می‌شد که ایشان جهت احتراز از شهرت، از امور عادی اجتناب میفرمودند. مجالسی بود که به طور متعارف جا داشت در آن شرکت نمایند، ولی برای دوری از اشتهار در آن محافل شرکت نمی‌کردند.

پس از رحلت مرحوم علّامهٔ طباطبائی و نیز مرحوم آیة‌الله‌العظمی خوئی متوقّع بود که ایشان نیز چون دیگر شاگردان این بزرگان، مجلس ختمی برای آنان بگیرند ولی ایشان إقدام نکردند، و آن‌طور که حقیر متوجّه شدم صرفاً بدین سبب بود که ختم‌گرفتن برای استاد در نزد برخی موهم این معناست که شخص خود را در معرض معرّفی پس از استاد خود قرار داده است.

باری علّامهٔ والد در همهٔ امورشان همینطور بودند و به‌هیچ‌وجه اقدامی در راستای شهرت یا جمع حطام دنیا و جلب رضایت غیرخدا نمی‌نمودند. در همهٔ امور تمام توجّهشان به خداوند متعال بود و به همین سبب به حرف و حدیث مردم هیچ التفاتی نداشتند و اخلاصشان سرچشمه‌ای برای مناعت طبع و حرّیّت و آزادگیشان در راه تبعیّت از حقّ و بی‌اعتنائی به أبناء دنیا بود.

میفرمودند: در تمام مدّتی که من به مسجد قائم می‌رفتم، به اندازهٔ

یک لحظه نیز چشم‌داشتی از کسی نداشتم؛ اسباب جمع دنیا در آن دوران برای من فراهم بود ولی هیچگاه التفاتی نکردم.

با اینکه اهل مسجد نوعاً متمکّن و متموّل بودند، ولی چون ایشان در تمام شؤون، خدا را لحاظ کرده و فی‌الله و بالله کار می‌کردند، أبداً توجّهی بدین امور نداشته و خالصاً لوجهه الکریم به انجام وظیفهٔ خود می‌پرداختند.

یکبار به حقیر میفرمودند: در آن دوره‌ای که در شدّت و فشار بودم و خلاصه هیچ در بساط نبود و وجهی که با آن سوار تاکسی بشوم نداشتم، گاه می‌شد که در هوای گرم تابستان از منزل تا مسجد را پیاده می‌آمدم و باز پس از نماز ظهر و عصر تمام راه را پیاده برمی‌گشتم. و برای شب همینطور که مجموع رفت و برگشت دو بار چهار فرسخ تمام می‌شد.

یک روز یکی از مأمومین مسجد با ماشینش در مقابل من توقّف کرد و در را باز کرد و گفت: آقا بفرمائید! دیدم می‌خواهد با این کار منّتی بر سر ما گذاشته و توقّعاتی داشته باشد. فلذا گفتم: نه آقاجان شما بفرمائید؛ و سوار نشدم.

و نیز میفرمودند: در همان دوره شخص کارخانه‌داری که خیلی معنون بود، برای محاسبه و پرداخت خمسش به مسجد آمده بود و در آن زمان (بیش از پنجاه سال قبل، ۱۳۸۰ تا ۱۳۸۵ هجری قمری) خمس اموال او هفتاد میلیون تومان می‌شد و قرار شد روز بعد بیاورد و تحویل دهد.

فردای آن روز طبق معمول وارد مسجد شدم و آن شخص هم آمده بود، و انتظار داشت من سراغ او بروم ولی من نرفتم و بدون التفات به آن شخص یک‌راست به طرف محراب رفتم و مشغول نماز شدم، او هم چیزی نگفت و نمازش را خواند و رفت.

نظیر این مسأله برای ایشان مکرّر اتّفاق افتاده بود و میفرمودند: غالب این افراد گمان می‌کنند که چون حقوق شرعی خود را پرداخت می‌کنند، برگردن

مجتهد حقّی پیدا می‌کنند و وی باید نوعی احترام یا توجّه خاصّ بیش از دیگران نسبت به ایشان داشته باشد؛ و اگر همانطور که با همه برخورد می‌شود با آنها تعامل کنی ناراحت شده و برای پرداخت وجوهات به جای دیگری میروند. و چون برخی اهل علم از این افراد استقبال کرده و برای اخذ وجوهات از خود رغبتی نشان میدهند، این افراد بدعادت شده و انتظار دارند دیگران به سراغ آنها بروند و کأنّه در پرداخت سهمین مبارکین برای خود شأنی قائلند!

در حالیکه این وظیفهٔ شرعی مکلّف است که با کمال احترام خمسش را بدهد و اموالش را پاک کند، و فقها و مراجع در این امر نفعی ندارند و فقط بار ایصال وجوهات به دست مستحقّین بر دوش ایشان است که باید با دقّت تمام مستحقّ را از غیر مستحقّ تشخیص داده و حقوق را به صاحبانش برسانند.

میفرمودند: مرحوم آیةالله بروجردی نیز همینطور بودند و اگر کسی که برای حساب خمس مراجعه کرده بود، می‌خواست ذرّه‌ای منّت بگذارد، ایشان قبول نمی‌کردند و با صراحت میفرمودند: پولتان را بردارید و ببرید!

باری، اصل و اساس این نحوه عمل، مناعت و حرّیّت و آزادمردی این بزرگان است که رغبتی به دنیا ندارند؛ و سزاوار است خصوصاً اهل علم از این روش الگو گرفته و به این سنّت حسنه اقتداء نمایند و عزّت و عظمت علم و معنویّت را با این امور زائل و بی‌ارزش مبادله ننمایند، ولی متأسّفانه کسانی که در چنین شرائطی اینچنین عمل کنند و از این مبالغ هنگفت چشم بپوشند به ندرت یافت می‌شوند، خصوصاً اگر در شرائط سخت اقتصادی به سر برند.

در باب آزادمردی و حرّیّت والد معظّم سخن بسیار است که شاید برخی از نمونه‌های دیگر آن در خلال دیگر مباحث کتاب ذکر گردد؛ آنچه ما در تمام عمر خود از ایشان دیدیم این بود که در غیر رضای إلهی به‌هیچ‌وجه‌من‌الوجوه زیر بار منّت احدی نمی‌رفتند و به ماسوی‌الله اعتنائی نداشتند.

غیرت و تصلّب در دین و احکام إلهی

والد معظّم قدّس‌الله‌نفسه‌الزّکیّه در امر دین خدا و احکام الهی بسیار متصلّب و راسخ بودند و در این مسأله هیچ تسامحی روا نمی‌داشتند. عشق ایشان به خداوند متعال در عشق به رسول أکرم و خاندان مطهّرش صلوات‌الله‌وسلامه‌علیهم‌أجمعین و محبّت به اولیاء و شیعیان و غیرت و حمیّت نسبت به توحید و قرآن و دین و أحکام إلهی متجلّی می‌شد، به‌گونه‌ای که می‌توانیم بگوئیم: همه چیز ایشان دین و ایمانشان بود.

به همین جهت، در اموری که مربوط به خداوند متعال و شریعت غرّاء می‌شد به هیچ شکلی کوتاه نمی‌آمدند و هیچ کس نمی‌توانست ایشان را به تسامح در این باب بکشاند. اگر می‌دیدند کسی منکری مرتکب شده یا در عقائد حقّه شبهه میکند بسیار متأثّر و محزون می‌شدند، خصوصاً اگر این‌گونه امور در سطح اجتماع اتّفاق می‌افتاد و برخی از مسؤولین در آن نقش داشتند که تا مدّتها آثار حزن و اندوه و کسالت در وجودشان مشهود بود.

در عصر حکومت منحوس پهلوی هر حادثه‌ای که اتّفاق می‌افتاد تا مدّتها ایشان را ناراحت می‌کرد و همیشه اسباب غم و غصّه برای ایشان فراهم بود. پس از انقلاب شکوهمند اسلامی و به‌ثمررسیدن جانفشانی‌ها و ایثارهای علماء و ملّت مسلمان و کوتاه‌شدن دست أجانب، در بسیاری موارد امور إصلاح شد، ولی ایشان با توجّه به غیرت عجیبی که داشتند باز هم هر از چند گاهی از

اقدامات برخی از مسؤولین متأثّر می شدند.

از جمله مسائلی که در این دوره ایشان را بیش از آنچه تصوّر می شد محزون و متأثّر نمود طرح استعماری «کاهش جمعیّت» بود. از آغاز زمزمه‌های این طرح ایشان همیشه نارضایتی خود را ابراز فرموده و نسبت به خطرات آن هشدار میدادند. حتّی پس از مدّتی دیگر در نماز جمعه شرکت نکردند، با اینکه به حسب فتوا، نماز جمعه را واجب عینی و تعیینی می‌دانستند، ولی میفرمودند: نماز جمعه‌ای که در آن بر خلاف اصول اسلام سخن گفته شود و از کاهش جمعیّت مسلمانان دفاع شده و تبلیغ گردد، شرکت در آن برای شخصی چون من که رفتنم تأییدی بر مطالب آنهاست واجب نیست.

غم و اندوه ایشان کماکان باقی ماند و روز به روز افزوده شد، خصوصاً پس از آنکه شنیدند مجلس تصویب نموده است که خانواده‌های پرجمعیّت از بسیاری از مزایای اجتماعی محروم باشند. مکرّر میفرمودند: آیا آقای ... نیز در مجلس حضور داشته و چنین طرحی در مجلس تصویب شده است؟!

در ماه‌های آخر عمر شریفشان هر روز در منزل و مجالس و محافل خصوصی با شدّت، ناراحتی خود را از این مسأله ابراز میکردند و میفرمودند: دشمنان اسلام آن کاری را که می خواستند بکنند کردند و نسل شیعیان را عقیم نمودند و این امر دیگر به این زودیها قابل اصلاح نخواهد بود. هر بار این مطلب را میفرمودند صورتشان از غصّه چنان سرخ می شد که حقیر نگران می شدم که عارضهٔ سکتهٔ ایشان عود نماید، وگمان حقیر این بود که ایشان از غصّهٔ این مسأله دق کردند و این معنا در سکتهٔ نهائی ایشان دخیل بود.

ایشان در مسألهٔ کاهش جمعیّت نیز همچون دیگر مسائل سنگ‌تمام گذاشتند و چون دیدند روز به روز تبلیغات این مسأله بیشتر می شود، همهٔ امور خود را رها نموده و با فوریّت تمام، کتاب ارزشمند *رسالهٔ نکاحیه؛ کاهش جمعیّت*

ضربه‌ای سهمگین بر پیکر مسلمین را تألیف فرمودند و برای طبع و نشر هرچه سریعتر آن نیز مکرّر سفارش کردند. میفرمودند: این کتاب را بدون ویرایش و اصلاحات مطبعی زودتر به طبع برسانید؛ شاید به واسطهٔ آن یک شیعه کمتر عقیم شود و یک نفر به نسل موالیان أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام افزوده گردد.

و خدا میداند که در اثر طبع این کتاب چه زخم‌زبانهائی از جاهلان روزگار به ایشان زده شد و چه اهانتهائی کردند و چه محدودیّت‌هائی برای ایشان فراهم آوردند که شرحش مفصّل است.

پس از نشر کتاب نیز به شاگردان خود فرموده بودند: هر جا که می توانید در تبلیغ و ترویج این مسأله بکوشید و تا جائیکه قدرت دارید این مطلب را به گوش مردم برسانید که یک نفر هم یک نفر است.

حتّی در آن زمان ما را از خریدن کالاهائی که بر روی آن برچسب تبلیغات شیطانی کاهش جمعیّت خورده و جملاتی چون «فرزند کمتر، زندگی بهتر» روی آن نگاشته شده بود نهی نموده و میفرمودند: هر جائی چنین محصولی دیدید به صاحب مغازه برگردانید و علّت نخریدن خود را توضیح دهید. و این کار، گاهی امر را نیز بر ما مشکل می کرد؛ چون بسیاری از کالاهای بسته‌بندی شده و کارخانه‌ای و حتّی جعبهٔ شیرینی و امثال آن ممهور به چنین مهرهائی بود و اگر چندان درشت هم نوشته نشده بود معمولاً در گوشه و کنارش چنین تبلیغی پیدا می شد.

یکی دیگر از اموری که حکایت از حمیّت و غیرت شدید دینی علّامهٔ والد رضوان‌الله‌علیه دارد، تلاش مستمرّ ایشان برای تشکیل حکومت اسلامی و مبارزات وسیع و سرّیشان از اوائل بازگشت از نجف اشرف به طهران است که قسمتهائی از آن را در کتاب *وظیفهٔ فرد مسلمان در إحیای حکومت إسلام* بیان کرده‌اند. ایشان میفرمودند: آنچه در این کتاب نگفته‌ایم چندین برابر آن است که

گفته‌ایم. وگاهی که برخی از مطّلعین و هم‌رزمان آن دورهٔ ایشان مطالبی را برای ما نقل می‌کردند، گستردگی و پیچیدگی فعّالیّتهای ایشان برای خود ما نیز معجب بود.

وضعیّت ایشان در سالهای قبل از انقلاب به شکلی بود که همواره آمادهٔ دستگیری و شهادت بودند. و اگر نبود زیرکی و فطانت ایشان در نوع فعّالیّتها و عنایات باطنی خداوند و اولیائش، باید ایشان یا به شهادت می‌رسیدند و یا حدّاقل راهی زندان و شکنجه و تبعید می‌شدند؛ چنانکه بعضی از اعضاء گروهشان که زیر نظر ایشان کار میکردند، همچون مرحوم آیةالله حاج سیّد عبدالحسین دستغیب یا آیةالله حاج شیخ صدرالدّین حائری رضوان‌الله‌علیهما راهی زندان شده و تحت آزار و اذیّت رژیم پهلوی قرارگرفتند.

این جدّیّت ایشان در أمر به معروف و نهی از منکر و قیام و مبارزه، یکی از جلوه‌های تصلّب ایشان در امر دین بود و در این راستا تا پای جانشان نیز بارها رفته بودند.

از حکایاتی که از دوران جوانی خود نقل می‌کردند معلوم می‌شد که این عزم راسخ و همّت عالی در مقابلهٔ با باطل از آغاز در ایشان بوده است.

میفرمودند: در زمان تحصیل در بلدهٔ طیّبهٔ قم نانوائی بود که با اهل علم بد بود و به طلبه‌ها دیر نان میداد و نوبتشان را رعایت نکرده و آنها را معطّل می‌نمود. طلّاب در صف می‌ایستادند و نوبتشان می‌رسید و با اینکه درس و بحث داشته و وقتشان محدود بود ولی او بی‌جهت آنها را عقب زده و به دیگران نان میداد. من ابتداگمان کردم این مسأله اتّفاقی است ولی چند روزی دقّت کردم و دیدم نه، او هر روز همین روش را دارد و هر بار به طلّاب ظلم می‌کند و اگر کسی هم اعتراض نماید اصلاً اعتنا نمی‌کند. و حتّی خودم هم شخصاً به او تذکّر دادم و گفتم: آقا جان چرا حقّ طلبه‌ها را رعایت نمی‌کنی و سر وقت به آنها نان نمی‌دهی؟! و اشتباه‌بودن این کار را برایش توضیح دادم.

ولی او به جای پذیرش حقّ و اصلاح عمل خود باز هم کار خود را تکرار میکرد و زیر بار نمی‌رفت؛ تا آنکه دیدم تذکّر لسانی نفعی ندارد.

میفرمودند: یکبار که باز هم در حقّ طلبه‌ای ظلم کرده و آن طلبهٔ بی‌نوا را معطّل نمود، رفتم و او را از جا بلند کردم و همانطور که نان را داخل تنور می‌کنند او را بطرف تنور متمایل ساخته و سرش را به دهانهٔ تنور نزدیک ساختم!

در این هنگام حاضرین صدا بلند کردند که: آقا سیّد! شما ببخش، او اشتباه کرده، شما عفو کنید! و بنده هم او را بر زمین گذاردم، در حالیکه ملتهب شده و دست و پایش راگم کرده و خوف وجودش را فراگرفته بود.

از آن پس دیگر قضیّه تمام شد و بعد از آن هر طلبه‌ای از راه میرسید تا نوبتش می شد فوراً نان او را می داد و معطّل نمی‌کرد.[1]

ایشان در غیرت و تصلّب در حقّ، نسبت به نزدیکان و اقرباء خود نیز مسامحه نمی‌کردند و اگر باطلی را میدیدند، از هر طریق ممکن برای نهی از منکر إقدام می‌کردند.

---

۱. والد معظّم در جوانی بلندقامت و چهارشانه بودند و قدّی رشید و بازوئی قویّ داشتند. بخاطر دارم اوّلین باری که به خدمت مرحوم آیةالله آقای حاج سیّد صفیّ‌الدّین بهاءالدّینی رحمةالله‌علیه رفتم و خودم را معرّفی کردم، ایشان با تعجّب فرمودند: آقا شما فرزند ایشان هستید؟! نه اصلاً در جثّه و قدّ و قامت به ایشان نمی مانید! ایشان بلندقامت و خیلی قویّ‌البنیه بودند؛ رضوان‌الله‌علیهما.

امّا در اواخر، ایشان شکسته و ضعیف شده بودند و میفرمودند: ما از بدنمان سه‌چهار برابر معمول کار کشیدیم که اینطور شکسته شدیم. به‌خاطر عشق خداوند از خواب و خوراک و از استراحتشان می‌زدند و ریاضتهای سخت و سنگینی را متحمّل می شدند و تمام اوقات خود را صرف آخرت و توحید می‌کردند. و مکرّر این شعر مرحوم خواجه رضوان‌الله‌علیه را قرائت میفرمودند:

من پیر سال و ماه نیم یار بی‌وفاست بر من چو عمر می‌گذرد پیر از آن شدم

یکی از محارم حضرت والد اشتباهاتی را مکرّر مرتکب می‌شد و ایشان نیز همیشه وی را نصیحت کرده و تذکّر میدادند؛ از جمله اینکه در همسایگی ایشان فقیر نیازمندی زندگی میکرد و آنها به لطف خدا درکمال مکنت زندگی را می‌گذراندند و از آن فقیر تفقّدی نکرده وکمکی نمی‌نمودند.

دیگر اینکه شوهر آن مخدّره تجدید فراش کرده بود و ایشان به جهت این مسأله با شوهرش با سوء خلق رفتار می‌کرد و دائماً معترض بود. در حالیکه از جهت شرعی اعتراض به شوهر در مثل این امور حرام است و زن نمی‌تواند نسبت به حقّی که خداوند به مرد داده وکاری که شرع آن را حلال شمرده زبان به اعتراض بگشاید.

و دیگر اینکه مبلغی از سهم مبارک امام علیه‌السّلام را به مصرفی رسانده بودند که صحیح نبود.

علّامهٔ والد در مورد مسألهٔ أوّل کراراً سفارش آن بندهٔ خدا را به ایشان نمودند ولی ترتیب اثر داده نشد. در مورد مسألهٔ دوّم نیز ایشان را امر به سکوت و توبه و راضی‌بودن به حکم الله میفرمودند ولی اثری نبخشید. در مورد مسألهٔ سوّم نیز فرموده بودند: تمام آن مبالغ را باید برگردانید تا به مصرف صحیحش برسد.

بعد از بارها تذکّر چون ترتیب اثر ندادند هیچ راهی برای نهی از منکر وجود نداشت و لذا ایشان به نشانهٔ اعتراض، قطع ارتباط کردند تا آن شخص از باب محبّتی که به ایشان داشت و احترامی که برایشان قائل بود متنبّه شده و سر تسلیم در برابر حکم خدا فروآورد و آخرتش را آباد و نواقص مذکور را برطرف نماید.[1]

---

۱. نظیر همین معنا دربارهٔ برخی از بستگان بود که با سهم امام برای خود زیورآلات و امور تزیینی خریده بود. مرحوم والد بارها به آنها تذکّر دادند که صرف سهم مبارک برای این کار خلاف شرع و غصب است، ولی آنها اموال را برنگرداندند؛ و والد معظّم نیز ارتباطشان را با آنها قطع نمودند تا کار خود را اصلاح نمایند.

در مجلّد قبل نیز گذشت که ایشان نسبت به کسانی که بـه اولیـاء إلهـی اهانت میکردند همین روش را پیش می‌گرفتند؛ یعنی در عین آنکه بـناء اوّلیـهٔ ایشان بر محبّت و لطف و ایثار و شفقت نسـبت بـه هـمهٔ انسـانها بـلکه هـمهٔ مخلوقات بود، ولی نسبت به خداوند متعال و متعلّقین به وی غیرتی عجیب داشتند.

اگر در میان ارحام یا غیر ارحام کسی نسبت به اولیاء خدا جسارت میکرد، ابتدا به او تذکّر میدادند و بارها با بیانات مختلف حرمت این معصیت کبیره را برایش تبیین میکردند و حقّ را نشان داده و حجّت را تمام می‌نمودند. و اگر با نصیحت، موعظه و بیان حقائق و پس از اتمام حجّت متنبّه نمی‌شد و مـعلوم می‌شد که وی مستضعف نیست و شبهه ندارد و صرفاً بر اساس هـوای نـفس عمل می‌کند؛ ارتباط خود را با وی قطع میکردند.

قطع ارتباط ایشان گاهی از جهت نهی از منکر بود که در این موارد ایشان کاملاً روابط را قطع نمی‌کردند بلکه فقط آن محبّت و توجّه و عنایتی را که سابقاً داشتند ترک مـی‌نمودند و خـود را بـه سـرزدن و تـفقّدنمودن از ایشـان مـقیّد نمی‌کردند، ولی اگر آن شخص خودش می‌آمد و یا در مجلسی بـا وی روبـرو می‌شدند چه‌بسا با او همچون دیگران برخورد می‌نمودند. و بالجمله غرض آن بود که آن شخص در اثر مشاهدهٔ تغییر برخورد ایشان متنبّه شده و روش خطای خود را رها نماید.

ولی در برخی موارد علاوه بر نهی از منکر، حفظ کردن خود و نزدیکان از آثار سوء مجالست با اهل معصیت و دشمنان خدا نیز در آن ملحوظ بود.

زیرا عداوت با اولیـاء خـدا عـن بـصیرةٍ و از سـر عـلم وآگـاهی بـدون استضعاف، از بزرگترین گناهان کـبیره است و در حکـم مـحاربه و عـداوت بـا خداوند متعال و رسول خدا و أمیرالمؤمنین علیهم‌السّلام است؛ چنانکه مرحوم

کلینی با سند صحیح از حضرت ابوجعفر امام باقر علیه‌السّلام روایت می‌کند که:

لَمّا أُسْرِیَ بِالنَّبیِّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ قالَ: یا رَبِّ ما حالُ الْمُؤْمِنِ عِنْدَكَ؟ قالَ: یا مُحَمَّدُ، مَنْ أَهانَ لِی وَلِیًّا فَقَدْ بارَزَنی بِالْمُحارَبَةِ.[1]

«هنگامی که حضرت پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم به معراج رفتند عرض کردند: پروردگارا، شأن و منزلت مؤمن در نزد تو چگونه است؟ فرمود: ای محمّد، هرکس ولیّی از اولیاء مرا خوارگرداند خود را آمادهٔ محاربه و جنگ با من نموده است.»

و نیز روایت می‌نماید:

لَقَدْ أَسْرَی رَبّی بی فَأَوْحَی إِلَیَّ مِنْ وَراءِ الْحِجابِ ما أَوْحَی وَ شافَهَنی. إِلَی أَنْ قالَ لی: یا مُحَمَّدُ مَنْ أَذَلَّ لی وَلِیًّا فَقَدْ أَرْصَدَنی بِالْمُحارَبَةِ وَ مَنْ حارَبَنی حارَبْتُهُ. قُلْتُ: یا رَبِّ! وَ مَنْ وَلِیُّكَ هَذا؟ فَقَدْ عَلِمْتُ أَنَّ مَنْ حارَبَكَ حارَبْتَهُ. قالَ لی: ذاكَ مَنْ أَخَذْتُ میثاقَهُ لَكَ وَ لِوَصِیِّكَ وَ لِذُرِّیَّتِكُما بِالْوَلایَةِ.[2] «خداوند مرا به معراج برد و به من از وراء حجاب و پرده وحی فرمود آنچه راکه وحی فرمود و با من مشافهه نمود. تا آنکه به من فرمود: ای محمّد، هرکس یکی از اولیاء مرا ذلیل نماید خود را در معرض جنگ با من قرار داده است و هرکس با من جنگ نماید من نیز با او جنگ می‌نمایم. گفتم: پروردگارا! این ولیّ تو چه کسی است که چنین منزلتی دارد؟ چون فهمیدم که هرکس با تو محاربه کند تو نیز با او محاربه می‌نمائی. خداوند فرمود: ولیّ من آن کسی است که از او میثاق و عهد ولایت تو و وصیّ و ذریّهٔ تو راگرفته‌ام.»

میفرمودند: مخالفت و عناد با اولیاء خداوند آتش است و هرکس با

---

۱. *کافی*، ج ۲، ص ۳۵۲.

۲. همان مصدر، ص ۳۵۳.

دشمنان اولیاء خدا مجالست نماید و طرح دوستی بریزد این آتش او را نیز می‌گیرد و می سوزاند.

وَ لَا تَرْكَنُوَا إِلَى ٱلَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ ٱلنَّارُ وَ مَا لَكُم مِن دُونِ ٱللَّهِ مِنْ أَوْلِيَآءَ ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ.[1]

«و به کسانی که ظلم کردند میل و آرامش پیدا نکنید که آتش، شما را نیز بگیرد و هیچ کمک‌کاری غیر از خداوند نخواهید داشت و یاری نخواهید شد.»

به نصّ آیهٔ کریمهٔ: **مَا جَعَلَ ٱللَّهُ لِرَجُلٍ مِن قَلْبَيْنِ فِى جَوْفِهِۦ**،[2] «خداوند دو قلب و دو مرکز إدراک و توجّه در انسان قرار نداده است»، همیشه تمایلات و توجّه و کشش نفسانی انسان به یک سمت و سو گرایش‌دارد و نمی‌شود در عین‌حال به سمت و سوئی دیگر نیز متمایل و متوجّه باشد.

و این تمایلات و محبّتها و کششها امری اعتباری نیست، بلکه حاکی از نوعی تناسب روحی و ارتباط قلبی است. اگر کسی قدم در طریق حقّ گذاشت و خواست بندهٔ خدا باشد، دیگر نمی‌تواند غیرخدا را بندگی نماید؛ و کسیکه خدا را می‌خواهد قهراً رسول خدا و أئمّهٔ طاهرین صلوات‌الله‌علیهم‌أجمعین را نیز می‌خواهد و قهراً و تکویناً اولیاء ایشان را نیز دوست می‌دارد.

اولیاء إلهی فانی در خدا هستند، از خود بود و وجودی ندارند، فلذا دوستی با آنها دوستی با خداست و دشمنی با آنها دشمنی با خداست. و اگر کسی عالماً عامداً با آنان از سر عناد درآمد، بدون هیچ شکّی إنّاً کشف می‌شود که در سویدای قلبش با خدا و رسول خدا و أهل‌بیت علیهم‌السّلام عناد می‌ورزد، گرچه به ظاهر تظاهر به ایمان نماید. و أبداً ممکن نیست انسان

---

۱. آیهٔ ۱۱۳، از سورهٔ ۱۱: هود.

۲. صدر آیهٔ ٤، از سورهٔ ۳۳: الأحزاب.

هم خدا را دوست داشته باشد هم دشمن خدا را!

ایشان در این‌گونه موارد مدّتی صبر نموده و نصیحت می‌کردند و میفرمودند: فعلاً برای صلهٔ رحم به دیدن اینها بروید. ولی پس از مدّتی که حجّت بر آنها تمام می شد و باز بر جسارت و عناد خود باقی بودند، میفرمودند: دیگر به دیدن ایشان نروید، موضوع تغییر کرده است و حکم رحمیّت برداشته شده است. و اگر آن شخص در معصیت فرورفته و تاریکی تمام وجودش را فراگرفته بود، حتّی اگر در جائی با او برخورد می‌کردند از او رو برمی‌گرداندند.

تذکّر این معنا خالی از وجه نیست که: ایشان بنای اوّلیهٔ زندگیشان بر شفقت عامّه و محبّت به همهٔ مخلوقات بود و نسبت به مخالفان عرفان نیز با کمال ادب و تواضع و محبّت تعامل میکردند و اخلاق حسنهٔ ایشان مشهود همگان بود و میفرمودند: بسیاری از علما و عوام که با أهل عرفان مخالفند از سر جهل و بی‌اطّلاعی است وگرنه افرادی مؤمن و محبّ أهل‌بیت علیهم‌السّلام و متّقی هستند و احترام ایشان واجب است.

بلکه با اهل تسنّن و مسیحیان و کلیمیان نیز با کمال عطوفت و مهربانی برخورد میکردند و ما را نسبت به ایشان به حسن خلق و مکارم أخلاق سفارش نموده و میفرمودند: این افراد مستضعفند و قلبشان پاک است و اگر حقّ را بفهمند معمولاً قبول می‌کنند.

حال ایشان در برخورد با دیگران به شکلی بود که اگر کسی ایشان را با آن عطوفت و رحمت میدید اصلاً تصوّر نمی‌کرد که ایشان در قطع ارتباط با برخی از اشخاص ممکن است آن طور با حدّت و شدّت رفتار کنند، ولی به هر حال این خصوصیّت در موارد نادری که شخصی واقعاً از روی علم و عمد در برابر حقّ استکبار می ورزید در ایشان تحقّق داشت؛ و این معنا اقتضاء کمال و جامعیّت ایشان بود؛ زیرا حقیقت دین فقط عنصر محبّت و عطوفت نیست، بلکه آن طور

کـه در روایـات مـبارکه آمـده حـقیقتی ذوبُـعدین و سکّـه‌ای دو رو است کـه فرموده‌اند: **هَلِ الدّینُ إلّا الْحُبُّ وَ الْبُغْضُ**. و مؤمن با محبّت تنها و بدون بغض با اعداء حقّ نمی‌تواند مسیر ایمان و توحید راطیّ نماید.

با این همه، در تشخیص مواضع حبّ و بغض باید دقّت و تأمّل خاصّ داشت و حساب مستضعفین را از غیر مستضعفین جدا نمود.

از دیگر مواردی که حقیر از حضرت والد ایـن نـوع شـدّت و حـدّت را مشاهده نمودم، جریان وصایت مرحوم مغفور آقای حاج غلامحسین سبزواری رحمةالله‌علیه است که ایشان شخصی را بعنوان وصیّ خود قرار داده بود و این شخص آشنائی مدیدی نیز با حضرت والد معظّم داشت. متأسّفانه وصیّ مزبور در اداء حقّ زوجهٔ مرحوم سبزواری کوتاهی کرد و اموال وی را غصب نمود، در حالیکه زوجهٔ آن مرحوم کسی را نداشت که به داد او برسد و از حقّش دفاع کند.

حضرت والد با آن شخص مفصّلاً صحبت کردند و حقّ و حقوق عیال آقای سبزواری را معیّن فرمودند، ولی او زیر بـار نـرفت کـه نـرفت و امـوال را برنگرداند، و به همین جـهت ایشـان نـیز ارتـباط چـندین سـالهٔ خـود را بـا او قطع کردند.

به یاد دارم والد معظّم در بیرونی منزل نشسته بودند، جلسه‌ای برقرار بود و عدّهٔ کثیری از دوستان حضور داشتند که آن شخص وارد شد و نشست؛ ایشان به محض اینکه او را دیدند بسیار متأثّر شده و بلافاصله بدون اینکه از حاضرین دیگر خداحافظی کنند از جلسه خارج شدند!

مداومت ایشان در امر به معروف و نهی از منکر در تمام زندگی ایشان آشکار بود و أنحاء مختلف آن در سیرهٔ ایشان قابل مشاهده بود؛ از برخوردهای همراه با حسن خلق و محبّت که أساس رفتار و عملکرد ایشان بود و تذکّرها و صحبتهای دوستانه که گاه چندین ساعت از وقت خود را صرف ردع کسی از

باطل یا دعوت به حقّ می‌نمودند، تا این‌گونه برخوردهای شدید که در مراحل پایانی نهی از منکر صورت می‌گرفت؛ و چون اینجا بحثِ تصلّب ایشان در حقّ بود به این نمونه‌ها اشاره شد.

در اثر مساعی ایشان در منابر و حیطهٔ کار مسجد، برخی از اهل کتاب هدایت شدند و عدّه‌ای از روشنفکران و جوانان آلوده به افکار انحرافی غربی و شرقی اصلاح گردیدند و بعضاً قدم در جادّهٔ سلوک و معنویّت گذاشتند و به مقاماتی عالی نیز نائل گشتند.

فصل سوّم

سیرهٔ خانوادگی

أعوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجيم

بِسْمِ اللَهِ الرَّحْمَنِ الرَّحيم

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَيِّدِنا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبينَ الطّاهِرينَ

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدآئِهِمْ أجْمَعينَ مِنَ الْآنَ إلَى قِيامِ يَوْمِ الدّينِ

وَ لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إلّا بِاللَهِ الْعَلِيّ الْعَظيم

محبّت و احترام به خانواده

ارتباط حضرت علّامهٔ والد رضوان‌الله‌تعالی‌علیه با اهل‌بیت و فرزندانشان نیز جلوه‌ای از نگاه توحیدی ایشان به عالم بود. با فرزندان و اهل بیت خود بر اساس اطاعت در برابر حضرت حقّ و اداء حقوق و بلکه ایثار و گذشت تعامل میکردند و حقّ هر کس را به شکل شایسته و کامل اداء می‌نمودند.

بنای ایشان بر تکریم فرزندان بود و هم در منزل و هم در نزد دیگران، با همه با احترام برخورد می‌نمودند. حتّی در صدازدن فرزندان از ایشان با احترام نام می‌بردند.

فرزندان ذکور را همیشه با لقب «سیّد» صدا می‌زدند و کمی که بزرگتر می‌شدند «آقا سیّد» صدا میکردند، و بعداً که به حجّ مشرّف‌شدیم «آقا حاج سیّد... » میفرمودند و بر تلفّظ به لفظ حاج تأکید می‌کردند.

وقتی کسی را مخاطب قرار میدادند از تعابیری چون «شما» استفاده میکردند و کلّاً در همهٔ تخاطب‌ها حتّی نسبت به کوچکترها ادب گفتاری را

ملاحظه می‌نمودند، ولی نه به نحوه‌ای که فرزند از حریم فرزندی خارج شده و جایگاه خود را فراموش نماید.

در مقابل به ما فرموده بودند که ایشان را «آقاجان» و خانم والده را «خانم» خطاب کنیم و ألفاظی چون «مامان، بابا، پدر و ...» را نمی‌پسندیدند؛ زیرا هم با فرهنگ غربی متناسب بود و هم از متانت و سنگینی آن ألفاظ بهره نداشت. خود ایشان نیز خانم والده را با لفظ خانم و سپس اسم و پسوند سادات (خانم ... سادات) صدا می‌زدند.[۱]

اهتمام به تربیت

بر اصل اساسی تربیت بسیار تأکید داشتند و خودشان نیز در تربیت فرزندان بسیار دقیق بودند؛ کودک را دقیقاً به مثابهٔ گیاهی میدانستند که برای رسیدن به کمال مطلوب محتاج نظارت دائم باغبان و آبیاری و هرس و زدودن علفهای زائد است.

فضای منزل به گونه‌ای بود که فرزندان همه مطیع امر ایشان بودند و در هیچ امری استقلال نداشتند، مگر آنکه خود ایشان آن امر را تفویض نموده باشند.

این معنا را که امروزه بر سر زبان برخی است و می گویند: باید بچّه را آزاد گذاشت و به او استقلال داد، تا خودش انتخاب کند، قبول نداشتند.

میفرمودند: کودک و نوجوان و بلکه جوان صلاح و فساد خود را تشخیص

---

۱. ایشان کلّاً در صدازدن افراد و القابی که برای اشخاص در بیانات شفاهی و کتبی ذکر میفرمودند توجّهی خاصّ داشته و جهات مراتب اشخاص و تفاوتشان را کاملاً مدّنظر قرار میدادند.

نمی‌دهد و باید زیر نظارت والدین باشد تا بتواند بار خود را به سر منزل مقصود برساند وگرنه با حرکت بر طبق آراء و اهواء خود مسیر را گم کرده و منحرف می‌شود.

تربیت إسلامی بر اساس منطق و عقل است و عقل حکم به رجوع جاهل به عالم و تواضع در برابر أعلم می‌نماید و اجازه نمی‌دهد که فرزندان امر خود را به دست بگیرند و برای خود برنامه‌ریزی و تصمیم‌گیری نمایند.

بر خلاف فرهنگ و تربیت کفّار که از آغاز، حسّ استقلال و أنانیّت را در نهاد کودکان پرورش داده و به ایشان إلقاء می‌کنند که تو خودت مستقلّ هستی و باید خودت با اراده و اختیار تصمیم بگیری، وکودک و نوجوان از همه‌جا بی‌خبر را با این سخنان غافل نموده و از اطاعت و تسلیم در برابر والدین بیرون می‌آورند و پس از آن وی را در باتلاق اهواء نفسانیش رها نموده و با تبلیغات چشم‌پرکن خود به این سو و آن سو می‌کشانند. در خانوادهٔ إسلامی مدیر خانواده پدر است و ادب و تواضع در برابر او و مادر و بلکه تواضع کوچکتر در برابر هر بزرگتری، از اصول است و اثری از فرزندسالاری و پیروی از خواسته‌های کودکانهٔ اطفال وجود ندارد.

والدین در صورتی در امر تربیت موفّق می‌باشند که روح اطاعت و تسلیم را در فرزندان خود با رفق و مدارا و محبّت و در موارد لازم با تأدیب، زنده نموده و آن را پیرو حقّ و تابع أمر والدین قرار دهند، تا زمینهٔ رشد فرزندان فراهم گشته و سپس آنچه را از دستورات شرع و تربیت إلهی میدانند، در زندگی به ایشان بیاموزند و اسباب سوق ایشان را به سوی کمال مهیّا کنند.

به همین جهت ایشان تمام رفت‌وآمدها و نشست و برخاست‌های ما را زیر نظر داشتند و اینطور نبود که ما هر جائی متمایل باشیم برویم و چه‌بسا اصلاً اجازه نمی‌دادند به تنهائی جائی برویم.

حتّی زمانیکه بنده طلبه شدم و *جامع‌المقدّمات* می‌خواندم کماکان نسبت به ارتباطات و رفت‌وآمدهای ما توجّه داشتند و هر مجلسی و مجالستی را اجازه نمی‌دادند.

در همان ایّام یک بار خدمتشان عرض کردم: اگر اجازه می‌دهید بسیار مایلم که دوستان زمان دبیرستان را ملاقات کنم؛ (چون با برخی روابطی صمیمی داشتیم و هم حقیر آنها را دوست داشتم و هم آنها حقیر را دوست داشتند.) ایشان فرمودند: إن‌شاءالله، إن‌شاءالله. و سکوت فرمودند و فهمیدم نظرشان مثبت نیست.

یکسال گذشت، دومرتبه عرض کردم. فرمودند: إن‌شاءالله، حالا وقت هست، ان‌شاءالله می‌بینیدشان! و باز هم معلوم شد که نظرشان نیست.

حقیر بعداً که بزرگتر شدم فهمیدم که غرضشان این بوده که در این ارتباطات بنده متضرّر نشوم و بر اثر معاشرت با آنها تمایل به دانشگاه پیدا نکنم و از جدّیّت در دروس بازنمانم؛ تا زمانی که در دروس تثبیت شوم و به تعبیر ایشان کمر درس بشکنند و به دروس خارج برسم و بعداً دوستان سابق را ببینم. همیشه میفرمودند: طلبه اگر بخواهد خوب درس بخواند چند دقیقه هم وقت اضافی پیدا نمی‌کند؛ چه برسد به رفت‌وآمد با دیگران و دید و بازدید.

بحمدالله همانطور که ایشان مدّنظرشان بود شد و ما مجدّانه مشغول درس و بحث خود شدیم و آن دوستان دوران مدرسه نیز درس خود را می‌خواندند، و حقیر زمانی موفّق به دیدار بعضی از ایشان شدم که آنها مهندس و دکتر شده بودند و حقیر نیز در راه خود راسخ شده و در درس خارج شرکت می‌نمودم؛ و از قضا آن دوستان در آن زمان غبطه می‌خوردند که کاش ما نیز این راه را انتخاب کرده بودیم!

همهٔ اینها برای تربیت ما بود؛ انسان تا وقتی در سنین کودکی و نوجوانی است تربیت‌پذیرتر است و بهتر شکل می‌گیرد و لذا نیاز به مراقبت و حفظ بیشتری دارد، تا مبادا به آفتی دچار شده و از مسیر صحیح دورگردد.

بر همین اساس، نظر مبارکشان این بود که فرزند ذکور باید بیشتر با پدر باشد و پدر نیز دائماً مراقب احوال او بوده و تعلیم و تربیت او را عهده‌دار باشد، تا فرزند در طریق مستقیم حرکت کند و از اعوجاج و کج‌روی به دور باشد.

و لذا دأبشان اینطور بود که هنگام بیرون‌رفتن از منزل ما را نیز با خود می‌بردند تاکم‌کم از حالات و سیر ایشان بهره‌مند شویم و نکات لازم تربیتی را از ایشان دریافت کنیم؛ مخصوصاً از وقتی به ایران مراجعت کردیم، از سنین چهارپنج سالگی به بعد، وقتی برای اقامهٔ نماز به مسجد می‌رفتند مقیّد بودند ما را با خود ببرند، و رفتارشان نیز به گونه‌ای بود که ما همیشه دوست داشتیم با ایشان باشیم.

حقیر شخصاً از همان صغر سنّ و طفولیّت به ایشان بسیار وابسته بودم و وقتی همراه با ایشان بودم آرامش خاصّی داشتم و اگر مدّتی از ایشان جدا می‌شدم آن آرامش سلب می‌شد. حتّی زمانی که در نجف بودیم و کمتر از چهار سال داشتم وقتی می‌خواستند از منزل خارج شوند، آنقدرگریه می‌کردم که مرا نیز بغل کرده و با خود می‌بردند.

بارها با بنده مزاح کرده و میفرمودند: آقا سیّد محمّدصادق سابقاً که کوچک بودی ما را خیلی دوست داشتی، الآن نیز همینطور است؟! حقیر نیز که قلبم از محبّت و عشق به ایشان مملوّ بود، از سر حیا سکوت می‌کردم.

سیرهٔ ایشان در تربیت، تربیت عملی و لسانی بصورت همزمان و توأمان بود؛ یعنی بیش از گفتار ایشان، عملشان آموزنده و تربیت‌کننده بود و ما قبل از هر چیز معنای این روایت شریفه: **کونوا دُعاةَ النّاسِ بِغَیْرِ**

أَلْسِنَتِکُمْ[1] را در زندگی با ایشان آموختیم.

اگر امر به نظم یا نظافت یا ادب و تواضع و گذشت و ایثار و انفاق و سحرخیزی و عبادت و تقوا میکردند، ما از قبل این امور را در خود ایشان به وجه أحسن دیده و یافته بودیم، و بر اساس فطرت کودکی با دیدن این فضائل اخلاقی حقّانیّت و نورانیّت آن را إدراک می‌نمودیم و ناخواسته به سوی آن متمایل می‌گشتیم و این الگوی عملی برای ما از هزار سخنرانی ارزشمندتر بود.

نفس مجالست با ایشان و استفاده از أنفاس قدسیّهٔ ایشان، چنان کششی در انسان به سوی عالم معنا و قدس و طهارت ایجاد میکرد که با وعظ و نصیحت هیچ خطیبی قابل مقایسه نبود.

اگر پدر و مادری خودشان متخلّق به أخلاق إلهی نباشند نمی‌توانند فرزند را در این مسیر رشد دهند، چراکه تأثیر رفتارشان بر فرزند بیش از تأثیر موعظه و اندرز است و فرزند خواسته و ناخواسته از نزدیکان الگو می‌گیرد.

با این حال علّامهٔ والد رضوان‌الله‌علیه در کنار تربیت عملی از ارشادات قولی خود نیز فرزندان را محروم نمی‌فرمودند و در مواقع مختلف صلاح و فساد فرزندان را کاملاً تبیین می‌نمودند.

همواره در منزل و در طیّ مسیر و مواقع مختلف، معارف و أخلاق إلهی را برای ما شرح میدادند و مواضع خطر و خطا را گوشزد می‌نمودند و در سایهٔ سیرهٔ عملی و صحبتها و مواعظی که میفرمودند این معنی در منزل برای ما بدیهی شده بود که: مَبلَغ علم انسان نباید در دنیا خلاصه شود، هدف خلقت

---

۱. از حضرت امام صادق علیه‌السّلام مروی است که: **کونوا دُعاةَ النّاسِ بِغَیرِألسِنَتِکُم. لِیَرَوْا مِنکُمُ الِاجْتِهادَ وَ الصِّدقَ وَ الوَرَعَ**. «مردم را با أعمال خود و بدون استفاده از زبانتان به سوی حقّ فرابخوانید. باید به گونه‌ای باشید که مردم از شما کوشش در راه حقّ و صداقت و ورع را مشاهده کنند.» (*بحارالأنوار*، ج ٦٧، ص ٣٠٩)

آدمی معرفة الله است و همه چیز در عالم در دست قدرت و مشیّت الهی است وکسی غیر از وی أصالتی ندارد و باید با تمام توان کمر همّت بست و با إعراض از زخارف دنیوی به سوی حضرت حقّ حرکت نمود و همه چیز را در مسیر وی قرار داد.

و چون این معنی در دل و جان أهل منزل متمکّن می شد همهٔ مشکلات زندگی آسان شده و اعتنائی به کم و زیاد آن نمی‌کردند و می توانستند در عمل با آن مشکلات همراهی کنند و خصوصیّات اخلاقی و صفات روحی نیز به تدریج درمان می گشت؛ چراکه توحید و محبّت خداوند کلید حلّ هر مشکل و درمان هر دردی است و به فرمایش مبارک حضرت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام: **التَّوْحیدُ حَیَوةُ النَّفْسِ.**[1] و **حُبُّ اللهِ نارٌ لا تَمُرُّ عَلَی شَیْءٍ إلّا احْتَرَقَ.**[2]

احترام به والدین

ما را به نحوی تربیت کرده بودند که در برابر والدین تسلیم بوده و ادب و احترام را درگفتار و رفتار کاملاً مراعات میکردیم؛ بطوریکه از حدود پنج سالگی در جائی که ایشان حضور داشتند هیچ وقت دراز نمی‌کشیدیم و پای خود را نیز دراز نمی‌کردیم، بلکه دو زانو و با حفظ ادب می‌نشستیم.

الگوی ما در این مسأله نیز رفتار خود ایشان بود. ایشان نسبت به والدهٔ مکرّمه‌شان بسیار بسیار مؤدّب و با محبّت بودند. مکرّر دست والدهٔ خود را می‌بوسیدند و اظهار محبّت میکردند. والده‌شان نیز علاقهٔ خاصّی به ایشان داشتند؛ حضرت والد تنها پسر باقیمانده از والدهٔ خود بودند و ایشان پسر

---

۱. *غررالحکم*، ص ۳۷، ح ۵۹۳.

۲. *مصباح‌الشّریعة*، باب ۹۲، ص ۱۹۲ و ۱۹۳. «محبّت خداوند آتشی است که بر چیزی نمی‌گذرد مگر اینکه آن را می سوزاند.»

دیگری نیز به نام سیّد محمّدجعفر داشته‌اند که در اثر چشم‌زخم از دنیا رفته بود.

ایشان سالها بود که همراه مرحوم والد و مرحومهٔ والدهٔ ما در کمال انس و آرامش در یک منزل زندگی میکردند؛ چه در نجف که مدّتها در خانه‌هائی کهنه و محقّر ساکن بودند که گاه فقط یک اطاق داشت و آن اطاق را از وسط با نصب تخته‌ای به دو بخش تقسیم نموده بودند، و چه در دوران اقامت در طهران در منزل احمدیّه.

منزل احمدیّهٔ دولاب چهاراطاق داشت که یکی مختصّ به والده‌شان بود و والد معظّم خود شخصاً به ایشان خدمت میکردند و ما را نیز به کمال ادب نسبت به ایشان امر می‌نمودند و ما نیز اگر کاری از دستمان برمی‌آمد دریغ نمی‌کردیم.[۱] مرحوم والدهٔ ما رضوان‌الله‌علیها نیز برای ایشان زحمت بسیار

---

۱. ما ایشان را خانجان (یعنی خانم‌جان) صدا می‌زدیم. بنده خیلی به ایشان علاقه داشتم و سعی میکردم همیشه در خدمتشان باشم و این أواخر که کلّاً مُقعَد و زمین‌گیر بودند و احتیاجات بیشتری داشتند، کارهای شخصی ایشان را بیشتر حقیر انجام میدادم. ایشان نیز فوق‌العاده به حقیر علاقه‌مند بودند و به قدری علاقهٔ ایشان زیاد بود که نمی‌گذاشتند احدی به حقیر اعتراض یا دعوائی کند و اگر مطّلع می‌شدند چنین عملی واقع شده نفرین میکردند.

عمر ایشان خیلی طولانی نشد. بعدازظهری بود و حضرت علّامه تازه از نماز برگشته بودند. برای آخرین بار دکتر زاهدی را که متخصّص قلب بود آوردند. او پس از آنکه نبض ایشان را گرفت گفت: کار ایشان تمام است؛ چون بدن ضعیف شده و هیچگونه غذائی را قبول نمی‌کند.

دکتر رفت و حدوداً یک ساعت طول نکشید که ایشان به رحمت خدا رفتند. حقیر در آن روز اشک را در چشمان والد معظّم دیدم، ولی ندیدم و نشنیدم که با صدای بلند گریه کرده باشند و همچون همیشه مثل کوه با آرامش و باوقار بودند و چیزی بروز نمی‌دادند؛ امّا به خاطر دارم خودم که در آن زمان حدود دوازده سال داشتم از فرط حزن و اندوه به زیر کرسی رفته و آنجا بلندبلند گریه میکردم؛ اللهمّ احشرها مع أجدادها الطّاهرین بحقّ محمّد و ءَاله.

کشیدند، خصوصاً در طبخ غذای مخصوص، زیرا کسالت داشتند و هر غذایی مناسب حالشان نبود. و واقعاً در طول این سالها والدهٔ ما مجاهده کردند؛ رحمة‌الله علیهما رحمةً واسعة.

تأدیب

با همهٔ احترامی که برای فرزندان قائل بودند، در عین حال در مواقع لازم تأدیب هم میکردند؛ و اینطور نبود که در تربیت فقط به جمال اکتفاء کنند، بلکه برخی اوقات با جلال با فرزندان برخورد می‌نمودند!

میفرمودند: کار تربیت، تنها با جمال تمام نمی‌شود. جلال هم لازم است. حتّی گاهی ممکن است برای تربیت، زدن هم لازم باشد. روی همین جهت در شریعت هم در برخی موارد که بدون تنبیه بدنی مشکل حلّ نمی‌شود ضرب اطفال تجویز شده است.[1]

---

۱. در برخی از عبادات چون وضوء و نماز به خصوص امر شده که اگر راههای دیگر همچون نصیحت و بیان برکات و فوائد نماز و ترغیب و تشویق و محبّت ورزیدن و جائزه‌دادن و... مثمر ثمر نبود، پسری را که به نُه یا ده سال رسیده با تأدیب بدنی به عمل وادار کنند.

شیخ صدوق به طریق خود از عبدالله بن فضاله از حضرت امام باقر یا امام صادق علیهماالسّلام روایت می‌کند که: **یُترَکُ الغُلامُ حَتّی یَتِمَّ لَهُ سَبعُ سِنینَ؛ فَإذا تَمَّ لَهُ سَبعُ سِنینَ قیلَ لَهُ: اغْسِل وَجهَكَ وَ كَفَّیكَ. فَإذا غَسَلَهُما قیلَ لَهُ: صَلِّ. ثُمَّ یُترَكُ حَتّی یَتِمَّ لَهُ تِسعُ سِنینَ، فَإذا تَمَّت لَهُ عُلِّمَ الوُضوءَ وَ ضُرِبَ عَلَیهِ وَ اُمِرَ بِالصَّلوةِ وَ ضُرِبَ عَلَیها؛ فَإذا تَعَلَّمَ الوُضوءَ وَ الصَّلوةَ غَفَرَ اللّهُ لِوَالِدَیهِ إنْ شاءَ اللّهُ.** (*وسائل‌الشّیعة*، ج ٤، ص ٢٠ به نقل از شیخ صدوق.)

فقهای عظام نیز بر طبق همین روایات فتوا به استحباب ضرب غلام بر نماز داده‌اند. شهید اوّل در *البیان* می‌فرماید: ⇦

تأدیب ایشان اخم و ابراز ناراحتی بود و گاهی کمی صدایشان را بلند میکردند تا کودکان به اشتباه خود واقف شوند و گهگاهی نسبت به پسران با خط کش یکی دو ضربه بر کف دست می‌زدند، به طوریکه درد آن حسّ شود ولی کبود یا سرخ نگردد. با کودکان هیچ وقت قهر نمی‌کردند ولی درسنین بزرگسالی گاهی مدّتی با کسی سنگین برخورد میکردند تا اشتباهش را بفهمد و چه‌بسا این مدّت طولانی هم می شد.

مرحوم آقای حدّاد رضوان‌الله‌تعالی علیه میفرمودند: اگر گاهی تنبیه جدّی‌تری برای اطفال نیاز بود طوری عمل کنید که بچّه راه فراری داشته باشد و هم بترسد و هم کتک نخورد. خودشان نیز همینطور عمل می‌نمودند و چه‌بسا بچّه را دنبال هم میکردند و ترکه‌ای هم می‌زدند، ولی طوری عمل میکردند که فرزند بتواند فرار کند؛ ترکه را بلند میکردند چنانکه گویا می خواهند بزنند و بچّه خیال میکرد الآن است که به او بخورد و فوراً فرار میکرد و ایشان نیز ترکه را به در

⇦ **فائدة**: یؤمر الصّبیّ بالصّلوة لسبع، و بالصّیام لتسع و یُضرب علیهما عندَ التّسع؛ رَوی ذلك ابنُ بابویه عن الباقرین علیهماالسّلام. و روی إسحق بن عمّار، عن الصّادق علیه‌السّلام: تَمرینَه لِستٍّ. و رُوی عن النّبیّ صلّی الله‌علیه‌وءاله: **الضّرب علَی الصّلوة لِعشرٍ**. (*البیان*، ص۱۴۸)

و نظیر همین معنا را علّامه در *نهایه* و محقّق کرکی در *رسالهٔ جعفریّه* و شهید ثانی در شرح *لمعه* ذکر فرموده‌اند. (*نهایةالإحکام*، ج۱، ص۳۱۸؛ *رسائل* المحقّق‌الکرکی، ج۱، ص۱۲۱؛ *الرّوضةالبهیّة*، ج۱، ص۵۷۰ و ۵۷۱)

و نیز مرحوم کلینی در *کافی* به سند صحیح از حضرت امام صادق از حضرت أمیرالمؤمنین علیهماالسّلام روایت می‌کند که فرمودند: **أَدِّبِ الْیَتیمَ مِمّا تُؤَدِّبُ مِنهُ وَلَدَكَ، و اضرِبْهُ مِمّا تَضرِبُ مِنهُ وَلَدَكَ**. (*الکافی*، ج۶، ص۴۷)

و در *مستدرك* از *عوالی‌اللئالی* روایت می‌کند که: **أنَّ رَجُلًا قالَ لِلنّبِیِّ صَلّی‌اللهُ‌عَلَیهِ وءَالِهِ‌وسَلَّم: إنَّ فِی حِجْری یَتیمًا ... أفَأضرِبُهُ؟ قالَ: مِمّا کُنْتَ ضارِبًا ابْنَكَ مِنهُ**. (*مستدرك‌الوسائل*، ج۱۵، ص۱۶۷)

یا دیوار می‌زدند!

البتّه مرحوم علّامهٔ والد رضوان‌الله‌تعالی‌علیه با آن هیبت و جلالتی که داشتند هیچگاه نیاز نبود برای تنبیه دنبال ما کنند؛ بنده شخصاً اینطور بودم که وقتی میفرمودند: بیائید دستتان را بگیرید، خیلی مؤدّبانه می‌آمدم و دست خود را می‌گرفتم و ایشان هم یکی دو ضربه می‌زدند و می‌رفتیم؛ رضوان و رحمت خدا بر ایشان باد.

در تربیت فرزندان بسیار دقیق بوده و تمام ظرائف را مراعات می‌کردند و ما را به کارهائی امر می‌کردند که در عالم طفولیّت برای ما سخت بود و در مقایسه با روش تربیت دیگران ایشان سخت‌گیریهائی داشتند ولی همه از باب محبّت به ما و برای حفظ ما بود و سخت‌گیری و تأدیبشان ابداً نفسانی نبود.

در *وسآئل* از *کافی* و *من‌لا یحضره‌الفقیه*، از حضرت موسی‌بن‌جعفر علیهماالسّلام روایت می‌نماید که فرمودند: **یُسْتَحَبُّ غَرامَةُ الْغُلامِ فی صِغَرِهِ لِیَکونَ حَلیمًا فی کِبَرِهِ.**[1]

---

۱. *وسآئل‌الشّیعة*، ج۲۱، ص۴۷۹؛ در حاشیهٔ *وسآئل‌الشّیعة* آورده است: الغَرامُ الشّرُّ الدآئم و العذابُ اللازمُ. غَرامُ الصّبیِّ حملُه علی الأُمور الشّآقّةِ.

این حدیث را شیخ کلینی در ج۶، ص۵۱ و ۵۲ در باب: التَّفَرُّس فی الغلام و ما یُستدلُّ به علی نَجابته و شیخ‌صدوق در *من‌لا یحضره‌الفقیه* ج۳، ص۴۹۳ و ۴۹۴، در باب: تَأدیب الوَلد و امتحانه، نقل فرموده‌اند و در هر دو نقل «عرامة» با عین آمده است. مرحوم فیض در *وافی* در شرح آن می‌فرماید: «عَرامَةُ الصَّبیِّ» بالمُهملتین حملُه علی الأمور الشّآقةِ و العُرامُ بالضّمَ الشّدةُ و القوّةُ و الشَّراسةُ و سوءُ الخُلقِ. (*وافی*، ج۲۳، ص۱۳۸۴)

ولی مجلسی اوّل رضوان‌الله‌علیه در *روضة‌المتّقین* حدیث را به شکل دیگری تفسیر نموده و فرموده است:

عَرامةُ الغلام فی صغَره أی بَطَرُه و مَیلُه إلی اللَعبِ و بغضُه لِلمَکتبِ و شَکاسةُ خُلقِه ⇦

«شایسته است که فرزند را در کودکی به امور سخت و شاقّ وادار نمایند تا در بزرگی حلیم و بردبار گردد.»

هیچوقت ندیدیم آن وقار و متانت بی‌مانندشان از دست برود و در تأدیب و تربیت فرزندان عنان امر از کفشان خارج شود! که اگر در تأدیب عنان از دست پدر خارج شده و فرزند احساس نکند که پدر از سر محبّت و شفقت وی را مؤاخذه کرده یا می‌زند، اثری منفی خواهد داشت.

با آنکه بسیار با ابّهت و هیبت بودند و همه از ایشان به شدّت حساب میبردند و گاهی هم در صغر سن ما را تأدیب میکردند، ولی مع‌ذلك فرزندان همگی ایشان را بسیار دوست داشتیم و علاقهٔ ما به ایشان بسیار فراتر از محبّت فرزند به پدر بود و ایشان هم بسیار بامحبّت و با ایثار بودند و رابطهٔ محبّت و علاقه طرفینی بود.

طوری با ما رفتار میکردند که ما واقعاً هیچ ملجأ و پناهی جز ایشان نداشتیم و هر مشکل و مسأله‌ای که بود خدمت خودشان مطرح می‌کردیم و ایشان را از هر کسی به خود نزدیکتر میدیدیم.

امکانات و نیازهای واقعی اهل‌منزل

زندگی ما از تجمّلات مرسوم به دور بود، و اینطور نبود که هر یک اطاقی و تختی و بساطی داشته باشیم. منزل احمدیّه آنقدر اطاق نداشت که به هر یک از ما اطاقی اختصاص پیدا کند؛ کلّاً یک اطاق بیرونی و سه اطاق اندرونی داشت

⇦ فی صغَرِه لِیکونَ حلیمًا عاقلًا فی کبَرِه. و الحاصلُ أنَّ سوءَ خُلقِ الصّبیِّ مطلوبٌ فإنَّه یدُلُّ علی أنّه یکونُ عاقلًا فی کبَرِه. و یؤیّده ما رُوِی أنّ عَرامةَ الصّبیّ فی صغَرِهِ دلیلٌ عَلی حِلمِه فی کبَرِه. و فی *الکافی* بزیادة: ثمَّ قال: ما یَنبَغی أن یَکونَ إلّا هکَذا. و رُوِیَ: أنَّ أکیَسَ الصِّبیانِ (أی أعقَلَهُم) أشَدُّ بُغضًا لِلکُتّابِ، و کُتّابٌ کَرُمّانٍ المَکتَبُ. (*روضة المتّقین*، ج۸، ص۶۵۲)

که اطاق وسطی آن که متّصل به بیرونی بود اطاق مرحومهٔ والدهٔ حضرت علّامه بود.

گذشته از آنکه شرائط زندگی اقتضاء تجمّلات نداشت، خود ایشان نیز متمایل به بسیاری از مسائل نبودند و آنها را مخلّ به تربیت اولاد میدانستند. دوست نداشتند در خانه هر فرزندی برای خود یک اطاق داشته باشد؛ چرا که خوابیدن در اطاق به تنهائی مکروه است، همانطور که دوست نداشتند ما بر تخت بخوابیم و بر مبل بنشینیم. فرزندان را طبق سنّت نبوی طوری تربیت میکردند که همچون عبد بنشینند وهمچون عبد بخوابند و همچون عبد غذا بخورند؛ چنانکه از حضرت امام صادق علیه‌السّلام مروی است که:

كانَ رَسولُ اللهِ يَأْكُلُ أَكْلَ الْعَبْدِ وَ يَجْلِسُ جِلْسَةَ الْعَبْدِ وَ يَعْلَمُ أَنَّهُ عَبْدٌ.[1]

«رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم مانند بنده غذا میل میفرمود و مانند بنده می‌نشست و همواره در خاطر داشت که بنده است.»

بعد از آنکه حقیر طلبه شدم میز تحریری برایم سفارش دادند که گوشهٔ اطاق بود و پشت آن دو زانو می‌نشستم و درسهایم را می‌خواندم، کتابهایم را نیز منظّم درون همان میز می‌گذاشتم. و اگر فضای ساکت و مناسب‌تری نیاز بود باید یا از زیرزمین یا از تک اطاق بالای بام استفاده میکردیم.

در مورد لباس فرزندان نیز جهات خاصّی مدّنظرشان بود؛ ما همیشه لباسهای بلند می‌پوشیدیم. شلوار کوتاه که در آن دوره باب شده بود ابداً در ألبسهٔ ما وجود نداشت بلکه شلوار بلند با پیراهن بلند به تن میکردیم، و در تابستان و زمستان کتی بلند تا زیر زانو می‌پوشیدیم و بعضاً در دبستان و مسیر رفت‌وآمد ما را بخاطر همین لباس مسخره می‌کردند، ولی ایشان میفرمودند:

---

۱. *الکافی*، ج٦، ص ۲۷۱.

لباس مؤمن باید بلند باشد و نباید به سخن این و آن هم اعتناء شود.

اصلاً مایل نبودند موی سر پسران بلند باشد؛ میفرمودند: در این زمان موی بلند زیّ افرادی است که به دنبال تجمّلات بوده و اهل دنیا می‌باشند و موی کوتاه نشان ساده‌زیستی و إعراض از تجمّلات و موجب سنگینی و وقار است. موی سر ما را خودشان با ماشین می‌زدند و کاملاً کوتاه میکردند و این مسأله نیز باعث تمسخر مضاعف دیگران در مدرسه می‌شد، ولی طبق تربیتی که ایشان نموده بودند اعتنا نمی‌کردیم و صبر می‌نمودیم.

مایل نبودند فرزندانشان نازپرورده باشند، لذا ما را به امور سخت وادار میکردند و به‌مقتضای شرائط، کارهای سنگین و مشکلی را نیز بر عهدهٔ ما می‌گذاشتند؛ فی‌المثل درگرمای ظهر بعد از بازگشت از مدرسه و صرف ناهار که طبعاً حال و رمقی باقی نمانده میفرمودند: الآن فلان کار را انجام دهید. با اینکه انجام آن کار در فرصتی دیگر هم مقدور بود، ولی عمد داشتند که ما را سخت‌کوش بار بیاورند.

ما نیز اطاعت میکردیم وگذشته از آنکه در خودمان قدرت مخالفت با ایشان را نمی‌دیدیم، برایمان محرز بود که این أمر ایشان از سر دلسوزی و برای تربیت ماست، خصوصاً که می‌دیدیم خود ایشان دائم در ریاضت و سختی به‌سر می‌برند و از همه چیزِ خود برای دیگران مایه می‌گذارند.

وقتی روزه‌های مستمرّ درگرمای تابستان و بیداری شبها و انفاق‌های بی‌شائبه و رسیدگی به محرومین در عین تنگدستی و امثال این امور را از ایشان مشاهده میکردیم، انجام برخی از کارهائی که برای هم‌سنّان ما مشکل بود بر ما آسان می‌شد.

نفس آدمی باید ریاضت ببیند تا تربیت شود و بدون آن، وصول به منزل مقصود محال است.

حضرت مولی‌الموالی أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام که امام و مقتدای همه است میفرماید:

أیْمُ اللَهِ یَمینًا أَسْتَثْنی فیها بِمَشیَئَةِ اللَهِ لَأَروضَنَّ نَفْسی ریاضَةً تَهشُّ مَعَها إلَی الْقُرْصِ إذا قَدَرَتْ عَلَیْهِ مَطْعومًا وَ تَقْنَعُ بِالْمِلْحِ مَأْدومًا، وَ لَأَدَعَنَّ مُقْلَتی کَعَیْنِ ماءٍ نَضَبَ مَعینُها مُسْتَفْرِغَةً دُموعَها.[1]

«سوگند بخدا، چنان سوگند و قسمی که جز مشیّت و ارادهٔ حتمی خداوند چیزی از انجام آن مانع نشود! که به خودم آن‌چنان ریاضت و سختی میدهم و خود را چنان تربیت می‌کنم که چون به گرده نانی برای خوردن دست یافت، از دیدن آن خوشنود شود و آن را با اشتها تناول نماید، و برای خورش آن، به نمک قناعت نموده و راضی گردد. و قسم به خدا که چشمم را چون چشمه‌ای جاری نمایم که آنقدر از آن آب جاری شود که آبش خشک شده و فرو نشیند و آنقدر از دیدگانم اشک بریزم که هرچه اشک در آن باشد همه را خالی کنم!»

نازپرورده تنعّم نبرد راه به دوست
عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد
غم دنییّ دنیّ چند خوری باده بخور
حیف باشد دل دانا که مشوّش باشد
دلق و سجّادهٔ حافظ ببرد باده فروش
گر شرابش ز کف ساقی مه وش باشد[2]

نحوهٔ تربیتشان اینطور بود که فرزندان را با عزّت بارمی‌آوردند. با قول و عملشان بی‌اهمّیّتی دنیا و پوچی آن را برای همه تبیین کرده و فوائد گذشتن از

---

۱. *نهج‌البلاغه*، ص ٤١٩.

۲. *دیوان حافظ*، ص ١٥٥.

مال دنیا را متذکّر می‌شدند، و لذا فرزندان اهتمامی به خوراک و لباس نداشتند. در تربیت ایشان به خوبی می‌شد این معنا را حسّ کرد که عزّت به مال و ثروت نیست؛ عزّت مقوله‌ای دیگر است.

در کتاب *فقه‌الرّضا* علیه‌السّلام آمده‌است که:

الْیَأْسُ مِمّا فی أَیْدی النّاسِ عِزُّ الْمُؤْمِنِ فی دینِهِ وَ مُرُوَّتُهُ فی نَفْسِهِ وَ شَرَفُهُ فی دُنْیاهُ وَ عَظَمَتُهُ فی أَعْیُنِ النّاسِ وَ جَلالَتُهُ فِی عَشیرَتِهِ وَ مَهابَتُهُ عِنْدَ عیالِهِ، وَ هُوَ أَغْنَی النّاسِ عِنْدَ نَفْسِهِ وَ عِنْدَ جَمیعِ النّاسِ.[1]

«طمع‌نبستن به آنچه در دست مردم است، موجب عزّت و سربلندی و نفوذناپذیری مؤمن در دین و مروّت و مردانگی و شرافت در دنیا و عظمت در چشم مردم و جلالت و آقائی در خاندان و هیبت و بزرگی در نزد اهل و عیال می‌شود. و کسی که به دارائی دیگران چشمی نداشته باشد بی‌نیازترین و غنی‌ترین مردم در نزد خود و نزد مردم می‌باشد.»

بر اساس همین نوع تربیت، ما شکل گرفته بودیم و اینطور نبود که امروز چیزی بخواهیم و فردا چیز دیگر؛ هم قانع بودیم و هم در عین حال شاد و خرسند!

در مورد مسائل مالی نیز رویّه‌ای معتدل داشتند و فرزندان را قانع بار می‌آوردند. کوچک که بودیم گاهی یک قِران به ما می‌دادند و ما آنرا در قلّک خود می‌انداختیم، ولی نمی‌شد برای خودمان چیزی خرج کنیم؛ چون به طور معمول وقتی کمی جمع می‌شد، آنطور که سابقاً عرض شد، شرائطی پیش می‌آمد که نانی در منزل نبود و میفرمودند: آقاجان قلّکتان را بیاورید. و آنرا می‌شکستند و مبلغ آنرا برای خرید نان به ما میدادند.[2]

---

۱. *بحارالأنوار*، ج ۷۲، ص ۱۰۸.

۲. علاوه بر ضرورت شدید مالی که برای ایشان پیش می‌آمد، یکی از درسهای ⇦

زندگی ما یک زندگی ساده و بی‌آلایش، و از انواع بـازی‌ها و تـفریحات متنوّع خالی بود. ترویح و تفریح اهل منزل منحصر بود در درس و رفت‌وآمد به مسجد و مدرسه و زیارت یا بازی بچّه‌ها در درون خانه؛ و برنامهٔ خانه اینطور نبود که هر هفته یا هر ماه گردش و تفریحی باشد.

در تربیت علّامهٔ والد آرامش اهل منزل به این امور موهومی نبود، بلکه با رعایت تقوا و ورع و محبّت افراد خانواده و اشتغال به وظائف و درس و کارهای منزل، به مقدار کافی نیاز روحی همه برآورده می‌شد. البتّه ممانعتی از بازیهای سالم فرزندان در منزل نداشتند.

در آن زمان هنوز زندگی متعارف بسیاری از افراد همینطور بود و مردم در صلح و صفا و آرامش بدون نیاز به انواع تجمّلات و برنامه‌های نامناسب رادیو و تلویزیون و بازیهای لهوی و امثال آن، زندگی می‌کردند و این نیازهای کاذب که امروزه از دول کفر به ارمغان آمده و حقیقت آن جز توهّم و تخیّل نیست، هنوز در جامعهٔ اسلامی رواج نیافته بود.

ولی از آن زمان که فرهنگ و سنّت غرب در جامعه رواج یافت؛ زندگی‌ها دگرگون شد و به جای انس و الفت اعضاء خانواده با یکدیگر و تشریک مساعی در رفع حوائج و انجام امور مـفید و ثـمربخش و حـقیقی، اوقـات جـوانـان و بزرگسالان به امور پوچ و اعتباری و انواع لهو ولعب با عناوین ظاهرفریب: تفریح و ورزش و سرگرمی و بازی و فیلم و جشن و غیره صرف شد و از آن پس دیگر آن آرامش و شادابی و صفا و نور از بین رفت و مردمی که باید در مسیر توحید و قرب به حقّ قدم برمی‌داشتند، در بیغوله‌های تاریک عالم دنیا گرفتار شده و از

⇦ این کار نیز آن بود که هر یک از فرزندان حساب خود را جدای از خانواده نبیند و در صورت نیاز همه هرچه دارند صرف نمایند و تشریک مساعی کنند.

یاد خدا غافل گشتند. و بر خلاف آنچه می‌پنداشتند که با این امور نشاط یافته و رشد و ترقّی می‌یابند، روز به روز بیشتر در افسردگی و خستگی فرورفتند.

آرامش حقیقی جز در سایهٔ ذکر خداوند حاصل نمی‌شود؛ چراکه فرمود: **أَلَا بِذِكْرِ ٱللَّهِ تَطْمَئِنُّ ٱلْقُلُوبُ.**[۱] و هر کس از یاد خداوند إعراض نماید جز پریشانی و افسردگی و کدورت و افکار شیطانیّه و وساوس نفسانیّه و در نتیجه بی‌برکتی در مال و علم و فرزند و بی‌ثمر ماندن عمر نصیبی ندارد.

وَ مَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِى فَإِنَّ لَهُۥ مَعِيشَةً ضَنكًا وَ نَحْشُرُهُۥ يَوْمَ ٱلْقِيَـٰمَةِ أَعْمَىٰ.[۲]

«هر کس از یاد من إعراض کرده و روی گرداند، (در دنیا و نیز در برزخ) زندگانی و عیشی سخت و همراه با تنگی و مشقّت خواهد داشت و او را در قیامت کور محشور می‌نمائیم.»

باری، با این وجود، مرحوم والد رضوان‌الله‌علیه علی‌رغم مشاغل و شواغل بسیاری که داشتند معمولاً سالی یکبار فرزندان ذکور خود را به ابهر وگاه به همدان می‌بردند که هم دیدار إخوان دینی بود و هم برای ما آموزنده بود. در ابهر میهمان مرحوم حاج هادی ابهری و مرحوم حاج اللهیاری بودیم، که شرحی از زندگانی آن دو بزرگوار در بخش رفقای مرحوم والد عرض شد.

ولی والده و خواهران را به مسافرت نمی‌بردند و میفرمودند: ضرورتی ندارد که خانمها به سفر بروند. کمال زن در استقرار در خانه و آرامش در آن است و سفر و تردّد بیرون از منزل برای او باید در حدّ نیاز و ضرورت باشد. شاکله و اقتضاء فطرت زن غیر از مرد است و نیاز حقیقی او در تدبیر امور منزل و تربیت

---

۱. ذیل آیهٔ ۲۸، از سورهٔ ۱۳: الرّعد.

۲. آیهٔ ۱۲٤، از سورهٔ ۲۰: طه.

فرزندان و اشتغال به امور خاصّ زنان است که ایشان را بـه طـمأنینه و آرامش سوق داده و در مسیر کمال خاصّشان پیش می‌برد. تمایل امروزهٔ برخی از زنان به گشت‌وگذار در بیرون از منزل نیازی کاذب است که بر اساس تربیت غیرصحیح به وجود آمده و اگر دختران و زنان از آغاز بر اساس فطرت تربیت شوند تفاوت میان خواسته‌های آنها با پسران و مردان مشهود و ملموس می‌باشد.[1]

---

۱. «فطرت» مصدر نوع است به معنای نوع خلقت و گونهٔ خاصّ آفرینش یک شیء، و آن حالت تکوینی و سازمان وجودی یک چیز که خداوند آن چیز را بر اساس آن آفریده «فطرت» نامیده می‌شود. برنامهٔ حرکت و تکامل هر موجودی باید متناسب بـا فـطرت و سازمان وجودی وی باشد و گرنه او را از مسیر طبیعی خارج ساخته و اسـتعدادهـائی کـه خداوند در وی به ودیعت نهاده است ضایع میگردد. وجود انسان به مانند یک ماشین است که با سازمان و ترکیب خاصّی ساخته شده و دقیقاً باید طبق همان سازمان از آن استفاده کرد و گرنه استفاده‌های ناصواب سبب خراب‌شدن ماشین می‌شود.

راه کشف اقتضائات فطری یک موجود مراجعه به خالق خبیر و بصیر وی است کـه بهتر از هر کسی ظرائف وجودی وی را می‌شناسد و آن را به انبیاء الهی تعلیم داده است.

فطرت زن به گونه‌ای است که اگر بخواهد حیاتی طیّبه با آرامش و طمأنینه داشته و عشق الهی در قلبش طلوع کند و مسیر حرکت به سوی حضرت حقّ متعال را طیّ کند، راه آن استقرار و آرامش در خانه و پرداختن به تدبیر منزل و اهتمام به امور هـمسر و فـرزندان و اجتناب از تردّد غیرضروری در جامعه است و به طور طبیعی زن برای یک زندگی الهی همراه با سعادت دنیا و عقبی و بهره‌مندی و کامیابی از همهٔ مواهب مادّیه و معنویّه، نیازمند آن نیست که اهل سفر و تفرّج و فعّالیّت در بیرون از منزل باشد، البتّه به شرطی که اقتضائات فطرت خود را به شکل صحیح شناخته و بر اساس انس با خداوند متعال و پیروی تامّ از کتاب و سنّت، زندگی خود را رقم زند.

مخدّراتی که می‌پندارند بدون گشت‌وگـذار و سـفر، آرامش کـافی بـرایشـان حـاصل نمی‌شود، نوعاً باید بدین معنی پی‌ببرند که در برنامهٔ زندگی ایشان اشـتباهات و نـقائصی وجود دارد و از اقتضاء فطرت و تبعیّت تامّه از دستورات دین خارج شده‌اند که منجرّ شده ⇦

حجاب و عفّت صبایا

در أمر تربیت صبایا نسبت به عفّت و حجاب و پوشش بسیار تأکید داشتند و در این زمینه خانواده و شاگردان و ارادتمندان خود را به جهات متعدّدی امر میفرمودند.

میفرمودند: فرزندان مؤمنین از کودکی دارای احترامی خاصّ هستند. کودکان خردسال عروسک نیستند و با عروسک فرقی جوهری و اساسی دارند که آن نفس و جان آنهاست که می تواند در مسیر کمال و سعادت ترقّی نموده و به شرف لقاء الله برسد و به واسطهٔ همین نفس است که حرمت یافته و باید در همهٔ شؤون، احترام لازم دربارهٔ ایشان مراعات شود. اینکه برخی از مخدّرات دختران خردسال خود را مانند عروسک از منزل بیرون آورده و با لباسهائی کوتاه و بدنی برهنه در معرض دید نامحرمان قرار می دهند اشتباه بزرگی است؛ باید دختران مسلمان را از همان اوان خردسالی با لباس پوشیده بیرون آورد و از حدود سه سالگی آنها را با مقنعه و روسری و کم‌کم با چادر آشنا نمود و حجاب را به آنان آموخت.

⇦ چنین نیاز کاذبی در زندگی ایشان به وجود آمده و مسلّماً با چنین اموری نیز هرگز آرامش واقعی به زندگی باز نخواهد گشت.

مع‌الأسف به علّت رواج فرهنگ منحطّ غربی در دهه‌های اخیر، بسیاری از زنان مسلمان از زندگی سالم و طیّب و پاکیزه محروم شده‌اند و لذا سعی می‌کنند مشکلات روحی و فکری خود را با روشهای غیراسلامی و آداب غلط کفر درمان کنند، ولی این امور نه فقط درمان واقعی دردها نیست، بلکه روزبه‌روز بر معضلات افزوده و آمار افسردگی و خستگی و پریشانی و فساد و فحشاء وطلاق بیشتر می‌شود؛ تا روزی که همگان بفهمند که دوای همهٔ دردها بازگشت به قرآن و تسلیم محض در برابر سنّت سنیّهٔ حضرت ختمی مرتبت و اهل‌بیت طاهرین آن حضرت صلوات‌الله وسلامه‌علیهم‌أجمعین است.

به شاگردان خود دستور داده بودند که در مجالس عمومی از سنّ سه سالگی پسران با پدرها همراه بوده و به مجلس زنانه نروند و دختران با مادران بوده و در قسمت مردانه نروند. و از سنّ پنج سالگی به بالا سزاوار است که والدین بیشتر مراعات نموده و آنها را پوشیده‌تر نگه‌دارند.[1] و از شش سالگی احترام دختران بیشتر شده و جائز نیست که مرد نامحرم آنها را در دامان بنشاند یا ببوسد.

صاحب وسائل از ثقةالاسلام کلینی و شیخ صدوق روایت می‌کند که: کسی از خدمت حضرت امام صادق علیه‌السّلام سؤال کرد: دختر بچّه‌ای است که به من محرم نیست و به نزد من می‌آید و من او را بلند نموده و می‌بوسم، حضرت فرمودند: **إذا أَتَی عَلَیْها سِتُّ سِنینَ فَلاتَضَعْها عَلَی حَجْرِكَ**.[2] «هنگامی

---

۱. از جمله اموری که دلالت بر مرتبهٔ خاصّی از احترام در مورد کودکان بعد از سه سالگی دارد حکمی است که در روایات در باب غسل میّت وارد شده و فقهاء نیز بر طبق آن فتوا داده‌اند که اگر پسر یا دختری بیشتر از سه سال داشته باشد و از دنیا برود نباید جنس مخالف بدن وی را برهنه نموده و آن را غسل دهد.

مرحوم سیّد در *عروة* میفرماید: یجبُ المُماثلةُ بین الغاسلِ و المیّتِ فی الذّکوریّةِ و الأُنوثیّةِ، فلایجوز تغسیلُ الرّجلِ للمرأةِ و لا العکسُ، و لوکانَ من فوقِ اللباسِ و لم‌یلزَم لمسٌ أو نظرٌ، إلّا فی موارد: أحَدها: الطّفلُ الّذی لایزیدُ سنُّه عن ثلاثِ سنینَ، فیجوزُ لکلٍّ مِنهما تغسیلُ مخالفِه و لو معَ التّجرّدِ و مع وجودِ المماثلِ، و إن کانَ الأحوطُ الاقتصارَ علی صورةِ فقدِ المماثلِ. (*العروةالوثقی*، ج ۲، ص ۳۳)

در برخی از روایات نیز در مورد دختری که بیش از پنج سال داشته و در سفر از دنیا رفته و زنی با ایشان نیست، حکم شده است که بدون غسل دفن شود. (*وسآئل‌الشّیعة*، ج ۲، ص ۵۲۶ تا ۵۲۸، بابُ جوازِ تغسیلِ المرأةِ ابنَ ثَلاثِ سِنینَ أو أقَلَّ و تغسیلِ الرّجلِ بنتَ ثَلاثِ سنینَ أو أقلّ)

۲. *وسآئل‌الشّیعة*، ج ۲۰، ص ۲۲۹.

که شش ساله شد دیگر او را در دامان خود ننشان.»

و نیز روایت میکند که: **إذا بَلَغَتِ الْجارِيَةُ الْحُرَّةُ سِتَّ سِنينَ فَلايَنْبَغى لَكَ أَنْ تُقَبِّلَها.**[1] «وقتی دختر حرّه به شش سالگی رسید، نباید آن را ببوسی.»

وقتی دختران به سنّ بلوغ می‌رسیدند میفرمودند: اینها دیگر در حکم زن کامل هستند و واجب است که تمام احکام شرعی مربوط به حجاب را مراعات نمایند و چادر به سر کنند؛ به شکلی که تمام مواضع واجب را بپوشاند، گرچه ممکن است از نظر ظاهر کوچک جلوه کنند. از سنین نوجوانی که رشد جسمانی مخدّرات کامل می‌شد، ایشان را به استفاده از پوشیه توصیه میفرمودند. به حسب فتوی وجه و کفّین را از حکم وجوب ستر مستثنی می‌دانستند،[2] ولی پوشاندن آن را خصوصاً برای مخدّرات جوان بسیار مستحسن می‌شمردند؛ خصوصاً در شرائطی که مردانی با نگاههای آلوده و قلبهای مریض به صورت زنان جوان خیره شده و تماشا می‌کنند.

میفرمودند: پوشش مخدّرات در بیرون از منزل باید به شکلی باشد که در امنیّت کامل باشند و اگر خدای ناکرده اتّفاقی پیش آمد بدنشان آشکار نشود. لذا به مخدّرات میفرمودند: سعی کنید به جای استفاده از چادرهای مرسوم که جلوی آنها باز است، از چادرهائی استفاده کنید که کمرش بسته می‌شود، تا در زمانی که در خیابان رفت‌وآمد می‌کنید و بچّه بغل شماست یا چیزی در دست دارید، لازم نباشد با دست جلوی آن را بگیرید؛ چادر باید طوری باشد که با وزش باد باز نشده و لباسهای خانمها آشکار نگردد.

---

۱. همان، ص ۲۳۰.

۲. ایشان ستر وجه و کفّین را واجب نمی‌دانستند، ولی نظر به اجنبیّه را در غیرضرورت حتّی یک بار هم تجویز نمی‌فرمودند.

علاوه بر آن سفارش میکردند که حتماً مخدّرات در زیر چادر لباس آستین‌بلند و شلوار بپوشند تا اگر وقتی چادر کنار رفت حریم عصمت آنها شکسته نشود و بدنشان نمایان نگردد.

زنان را در غیرضرورت از بیرون‌رفتن از منزل در شب ـ خصوصاً بدون محارم ـ جدّاً نهی نموده و میفرمودند: سعی کنید برنامه‌های خود را برای روز قرار دهید که خداوند روز را برای تلاش و کوشش و شب را برای آرامش قرار داده است؛ هم از جهت اینکه ممکن است در معرض اذیّت نامحرم قرارگیرند و هم دیرآمدن زن به خانه سبب می‌شود همهٔ اهل منزل دیر شام خورده و دیر بخوابند و از خواب اوّل شب و بیداری سحر محروم شوند.

میفرمودند: زن مسلمان باید در هنگام تردّد در خیابان از هر چیزی که جلب توجّه میکند اجتناب نماید و تا جائیکه ممکن است از معرض دید و تماس با نامحرم دور باشد. در شرع مقدّس دستور داده‌اند که زن در هنگام تردّد در طریق از کنار مسیر و کنار دیوارها حرکت کند تا کمتر در معرض دید نامحرمان باشد و وسط طریق مختصّ به مردان است.[1]

از این حکم ملاکاً فهمیده می‌شود که بهتر است از هرچه زن را در معرض تماس و ارتباط با نامحرم قرار میدهد اجتناب شود.

مرحوم والد دوست نداشتند که مخدّرات در غیرضرورت بر صندلی جلوی ماشین که در معرض دید نامحرم است سوار شوند و میفرمودند: سعی کنند تا حدّ مقدور عقب بنشینند، و حتّی اگر بشود شیشه‌های عقب ماشین پرده

---

۱. عن أبی‌عَبدِاللهِ عَلیهِ‌السَّلامُ قالَ: قالَ رَسولُ‌اللَهِ صلَّی‌اللَهُ‌عَلیهِ‌وءَالِهِ‌وسَلَّم: **لَیسَ لِلنِّساءِ مِن سَرَواتِ الطَّریقِ شَیءٌ و لَکنَّها تَمشی فی جانِبِ الحائِطِ و الطَّریقِ**. (*وسائل‌الشّیعة*، ج ۲۰، ص ۱۸۳، بابُ کَراهَةِ مَشیِ المَرأَةِ وسطَ الطَّریقِ وَ استِحبابِ مَشیِها إلَی جانِبِ الحائِط)

داشته باشد باز هم بهتر است.[۱]

میفرمودند: در مسألهٔ حجاب زن فقط ستر و پوشیدگی بدن مطرح نیست، بلکه مسألهٔ حفظ زن از توجّه نامحرم هم مطرح است. لباس هم باید پوشیده باشد و هم جلب توجّه نکند؛ لذا لباسها و چادرهائی که طرحهائی جذّاب دارد و جلب توجّه میکند یا زن را خوش اندام نشان میدهد شایستهٔ زن مؤمنه نیست و باید از آن اجتناب نمود، چه رسد به مانتوهائی که دارای رنگهای جذّاب بوده و حتّی برجستگی‌های بدن را هم نشان میدهد که گاهی صدق بی‌حجابی بر آن أولی از حجاب است.

میفرمودند: مسألهٔ حجاب و پوشش فقط در مقابل نامحرم نیست. زنان در مقابل یکدیگر و مردان در مقابل مردان دیگر نیز باید پوششان مناسب باشد. آنچه امروزه در جامعه مرسوم شده که زنان در مراسم زنانه لباسهائی برهنه می‌پوشند سوغات کفّار بوده و بر فرهنگ بی‌حیائی و بی‌عفّتی مرسوم در بلاد کفر استوار است. پوشاندن همهٔ بدن زن در مقابل زنان واجب نیست، ولی زن مؤمنه که پیرو مکتب قرآن و ولایت است، این طور لباس نمی‌پوشد و از هر چیزی که در مظانّ تحریک شهوت و لو به چند واسطه باشد اجتناب می‌نماید.

زنان در مجالس عروسی زنانه و میهمانی‌ها باید لباسهائی بپوشند که مظهر وقار و عفّت و متانت و دوری از هوی و هوس باشد. سزاوار نیست که آستین لباسها از نیمهٔ ساق دست بالاتر برود. دامن نیز باید تا نیمهٔ ساق باشد و

---

۱. در مورد آموزش رانندگی زنان میفرمودند: رانندگی زن اگر بهانه‌ای برای رفتن وی به بیرون از منزل شود اصلاً صحیح نیست، ولی اگر زنی به جهت شرائط خاصّ زندگی مجبور است که به بیرون از منزل برود و در این تردّدها مجبور است با نامحرم در ارتباط باشد، مانعی ندارد که رانندگی یاد بگیرد و خودش بدون تماس با نامحرم کارهای لازم را انجام دهد.

اگر از آن کوتاه‌تر بود حتماً با شلوار پوشیده شود و باز هم از زانو بالاتر نرود. مراعات این ظرائف در حفظ روحیّهٔ عفّت و پاکدامنی در انسان و ساختن جامعهٔ سالم و توحیدی نقش بسزائی دارد که بر ارباب بصیرت و بینش مخفی نیست.

میفرمودند: کفش‌های پاشنه‌بلند که آمد برای چند جهت بود: یکی آنکه قدّ زن را بلندتر نشان دهد تا زن جذّاب‌تر شود و دیگر آنکه نوع راه‌رفتن با این کفشها طوری است که بیشتر جلوه میکند و ثالثاً در هنگام راه‌رفتن گاهی صدا میکند و توجّه اطرافیان را جلب می‌نماید. هیچ‌یک از این اهداف مناسب شأن زن مؤمنه نیست و لذا زنان متّقی و متدیّن باید از این نوع کفشها که ترویج سنّت و آداب کفر و جاهلیّت است جدّاً خودداری نمایند. خداوند زنان مسلمان را از سنّت زنان جاهلیّت منع کرده که در هنگام راه‌رفتن پاهای خود را محکم بر زمین می‌کوبیدند تا صدای خلخالهائی که در پا داشتند بلند شده و بدین وسیله جلب توجّه نمایند؛ در سورهٔ نور خطاب به زنان مسلمان میفرماید: **وَ لَایَضْرِبْنَ بِأَرْجُلِهِنَّ لِیُعْلَمَ مَا یُخْفِینَ مِن زِینَتِهِنَّ**.[1] «و زنان مسلمان نباید پاهای خود را محکم بر زمین بزنند که صدای خلخالهائی که در زیر لباسشان مخفی است به گوش مردان برسد و ایشان از زینت آنان مطّلع شوند.»

میفرمودند: هرقدر ارتباط و آشنائی مردان نامحرم با مخدّرات کمتر باشد بهتر است، تا جائیکه میفرمودند: مخدّرات در منزل کفشهای خود را در مرأی و منظر نامحرم نگذارند و لباسهای شسته شده را در محلّ تردّد مردان پهن نکنند.

به شدّت مخدّرات را از عکس‌گرفتن از یکدیگر و از مجالس زنانه نهی میکردند. میفرمودند: تجربه نشان داده است که غالب این عکسها اگر در مرحلهٔ

---

۱. قسمتی از آیهٔ ۳۱، از سورهٔ ۲٤: النّور.

ظاهرنمودن و چاپ‌کردن به دید نامحرم نرسد، بالأخره به دست نامحرم می‌افتد و چه‌بسا کسانیکه در زمان حیاتشان عکسشان را حفظ کردند، ولی بعد از رحلتشان دیگران در حقّ آنان خیانت یا تقصیر و کوتاهی نمودند و پردهٔ عفّت آنان کنار زده شد و مردان نامحرم چهرهٔ ایشان را دیدند و حتّی گاهی تصویرشان منتشر شد.

میفرمودند: پروین اعتصامی زنی معتقد به دین و باعفّت و باحیا و محجوب و ظلم‌ستیز و مدافع فقرا و مستضعفان و معتقد به شرع بود و اگر در دوره‌ای اشتباهاتی هم داشت، در سالهای آخر عمرش از دنیا اعراض کرده و به خود مشغول شده بود و دوست نداشت که عکس او در میان مردان منتشر شود. ولی متأسّفانه پس از رحلتش برخی از نزدیکانش خیانت کرده و عکس وی را در دیوانش منتشر نمودند و این تصویر دست به دست چرخید و باقی ماند و عدّه‌ای نیز او را هم‌مسلک روشن‌فکران و تجدّدمآبان رضاخانی معرّفی کردند.[1]

---

۱. علّامهٔ والد رضوان‌الله‌علیه در کتاب *امام‌شناسی* خود به مناسبتی یکی از اشعار پروین را نقل نموده و از وی چنین یاد می‌کنند: «من در اینجا ناچارم از بیان اشعاری از خانم زنده‌دل، و بافراست، و عاقبت‌اندیش و متوجّه به عالم باقی، و بی‌اعتنا به عالم فانی: مرحومه پروین اعتصامی حشرها الله مع جَدَّتِنا المظلومة الصّدّیقة الزّهرآء که در اینجا ذکر نمایم.» (*امام‌شناسی*، ج۱۶ و ۱۷، ص۵۹۶)

پروین اعتصامی در اشعارش ابیات بسیار زیادی در ترغیب به آخرت و تقوا و دین‌داری و دوری‌گزیدن از دنیا و نیز در انتقاد و بدگوئی از ظلم و پادشاهان ظالم دارد و حکایاتی نیز از وی در بی‌اعتنائی به رضاخان و دربار وی نقل شده است؛ چنانکه در دیوانش مطالب زیادی دربارهٔ ضرورت تحصیل علم و دانش برای زنان و رشد و ترقّی فکری ایشان دیده می‌شود؛ ولی هیچ‌جا دعوت به بی‌حجابی و ترک خانه‌داری و سرباززدن از اطاعت شوهر و رهاکردن آداب شرعی ندارد، بلکه بالعکس وقتی از نقش زن صحبت میکند بر وظیفهٔ مادری و خانه‌داری وی تأکید میکند؛ مانند این ابیات از قطعهٔ «فرشتهٔ انس» که نقش ⇦

. . . . . .

⇦ زن را مادری و تربیت فرزند و مایهٔ گرمی کانون منزل دانسته و او را چون کشتی و مرد را چون کشتیبان شمرده و وظیفهٔ هر یک را در این راستا ترسیم میکند:

در آن سرای که زن نیست، انس و شفقت نیست
در آن وجود که دل مرد، مرده است روان
زن از نخست بود رکن خانهٔ هستی
که ساخت خانهٔ بی پای‌بست و بی‌بنیان؟
زن ار به راه متاعب نمیگداخت چو شمع
نمی‌شناخت کس این راه تیره را پایان
اگر فلاطن و سقراط، بوده‌اند بزرگ
بزرگ بوده پرستار خردی ایشان
به گاهوارهٔ مادر، به کودکی بس خفت
سپس به مکتب حکمت، حکیم شد لقمان
چه پهلوان و چه سالک، چه زاهد و چه فقیه
شدند یکسره‌شاگرد این دبیرستان
حدیث مهر، کجا خواند طفل بی‌مادر
نظام و امن، کجا یافت ملک بی‌سلطان
وظیفهٔ زن و مرد، ای حکیم، دانی چیست؟
یکیست کشتی و آن دیگریست کشتیبان
چو ناخداست خردمند و کشتیش محکم
دگر چه باک ز امواج و ورطه و طوفان
به روز حادثه، اندر یم حوادث دهر
امید سعی و عملهاست، هم ازین، هم از آن
همیشه دختر امروز، مادر فرداست
ز مادرست میسّر، بزرگی پسران ⇦

. . . . . .

⇦ اگـر رفـوی زنـان نکـو نـبود، نـداشت
بـجز گسـیختگی، جـامهٔ نکـو مـردان
تـوان و تـوش ره مـرد چیست؟ یاری زن
حـطام و ثروت زن چیست؟ مهر فرزندان
زن نکـوی، نـه بـانوی خـانه تـنها بـود
طـبیب بـود و پـرستار و شـحنه و دربـان
بـه روزگـار سـلامت، رفـیق و یـار شفیق
بـه روز سـانحه، تـیمارخـوار و پشـتیبان
ز بـیش و کـم، زن دانـا نکـرد روی تـرش
بـه حـرف زشت، نـیالود نـیکمرد دهـان*

و در قطعهٔ «حدیث مهر» در مناظرهٔ کبوتر و گنجشک چنین گوید:

گـنجشک خـرد گـفت سـحر بـا کـبوتری کآخر تو هـم بـرون کـن ازیـن آشـیان سـری

. . .

گـفتا حـدیث مـهر بـیاموزدت جـهان روزی تو هم شوی چو من ایدوست مـادری
گرد تو چون که پر شود از کـودکان خـرد جـز کـار مـادران نکـنی کـار دیگـری
روزیکـه رسـم و راه پـرستاریم نـبود میدوختم بسان تو، چشـمی بـه مـنظری

. . .

خوشبخت، طائری که نگهبان مرغکی است سرسبز، شـاخکی کـه بـچینند از آن بـری
فریاد شوق و بـازی اطـفال، دلکش است وانگـه بـه بـام لانـهٔ خـرد مـحقّری
هر چند آشیانه گلین است و من ضـعیف باور نمیکنم چو خـود اکـنون تـوانگـری
ترسم که گـر روم، بـرد ایـن گـنجها کسـی تـرسم در آشـیانه فـتد نـاگـه آذری
از سینه‌ام اگر چه ز بس رنج، پوست ریـخت نـاچار رنـجهای مـرا هست کـیفری
شیرین نشد چو زحمت مـادر، وظـیفه‌ای فـرخـنده‌تر نـدیدم ازیـن، هـیچ دفـتری**⇦

. . . . . .

⇦ پس از رحلت پروین در طبع دوّم دیوان وی که توسّط برادرش انجام شده است، شعری با نام «گنج عفّت» به طبع رسیده است و در آن پس از شکایت از ظلمهائی که در حقّ زنان شده به ترغیب زنان به تحصیل علم و دانش و تشویق به حفظ تقوا و پرهیزگاری و عفّت و پاکدامنی پرداخته که از جمله ابیات آن این است:

آب و رنگ از علم می‌بایست، شرط برتری
با زمرّد یاره و لعل بدخشانی نبود
جلوهٔ صد پرنیان، چون یک قبای ساده نیست
عزّت از شایستگی بود از هوسرانی نبود
ارزش پوشانده کفش و جامه را ارزنده کرد
قدر و پستی، با گرانی و به ارزانی نبود
سادگی و پاکی و پرهیز یک یک گوهرند
گوهر تابنده تنها گوهر کانی نبود
از زر و زیور چه سود آنجا که نادان است زن
زیور و زر، پرده‌پوش عیب نادانی نبود
عیبها را جامهٔ پرهیز پوشانده‌ست و بس
جامهٔ عجب و هوی بهتر ز عریانی نبود
زن، سبکساری نبیند تا گرانسنگ است و پاک
پاک را آسیبی از آلوده دامانی نبود
زن چون گنجور است و عفّت گنج و حرص و آز دزد
وای اگر آگه ز آئین نگهبانی نبود
اهرمن بر سفرهٔ تقوی نمیشد میهمان
زآن که می‌دانست کآنجا جای مهمانی نبود
پا به راه راست باید داشت، کاندر راه کج
توشه‌ای و رهنوردی، جز پشیمانی نبود ⇦

. . . . . .

⇦ چشـــم و دل را پـــرده مـــیبایست امّـا از عـفاف
چـــــادر پـــــوسیده، بـــــنیاد مســـــلمانی نـــبود

وی در این ابیات زنان را دعوت به تقوی و پرهیزکاری و سادگی و عفّت و آگهی از آئین نگهبانی و قدم‌نهادن در راه راست می‌نماید و مـی‌گوید: چـادر بـه تـنهائی اسـاس و بـنیاد مسلمانی نیست، بلکه باید درکنار آن، هم بر روی دل و هم بر روی چشم پرده‌ای از عفاف باشد و از نگاه‌های باطل اجتناب کرد.

ولی با تعجّب می‌بینیم پس از این اشعار در پایان قطعه، سه بیت در مدح رضـاخان لعنةالله‌علیه آمده و جامع دیوان ادّعاکرده‌که پروین این اشعار را در اسفند ۱۳۱٤ به مناسبت دفاع ازکشف حجاب و کارهائی که رضاخان در راستای ترویج فرهنگ ابتذال و فساد انجام داده، سروده است:

خســـروا، دست تـوانـای تـو آسـان کـرد کـار
ورنـه در ایـن کـار سـخت امّـید آسـانی نـبود
شه نمی‌شد گردر این گمگشته کشتی ناخدای
ســـاحلی پـــیدا از ایـــن دریـــای طـوفانی نـبود
باید این انوار را پـروین بـه چشـم عـقل دیـد
مهر رخشان را نشـاید گـفت نـورانـی نـبود***

مرحوم علّامهٔ والدکه هم ساکن طهران و معاصر پروین اعتصامی بودند و هم با اشعار وی أنس زیادی داشتند، با قاطعیّت تمام میفرمودند: این اشعار پایانی جعلی است و به وی افتراء زده‌اند و از جایگاه و منزلت این زن مظلوم سوء استفاده نموده‌اند.

از جمله شواهد جعلی بودن این ابیات اینکه: در طبع سوّم دیوان در سال ۱۳۲۳ هجری شمسی توسّط همان برادر و در طبعهای بعدی نیز که متعلّق به بعد از دورهٔ رضاخانی است، اصل این اشعار با عنوان «زن در ایران» به جای «گنج عفّت» درج شده، ولی بدون اشاره به آنچه در طبع قبلی آمده، این سه بیت آخر حذف گردیده است؛ گرچه مع‌الأسف در طبع‌های بعدی در دورهٔ پهلوی باز هم گاهی این اشعار جعلی ذکر شده است. ⇦

وقتی اسلام انسان را دعوت به عبور از عالم صورت و محو خواطر غیرالهی نموده و هیچ نوع تشویقی به عکس و نقّاشی ننموده و می‌دانیم که این عکسها انسان را به سوی خدا سوق نداده و موجب تقرّب نمی‌شود و بلکه احتمال نیز می‌رود که در دست نامحرم بیفتد، چرا به گرفتن عکس و فیلم اقدام نمائیم و عِرض و ناموس خود را در معرض نظر دیگران قرار دهیم؟

والده و صبایا و مخدّرات از شاگردان خود را از برخورد و سخن‌گفتن با نامحرم مگر به قدر ضرورت تحذیر می‌نمودند و از شرکت در محافلی که مرد و زن بدون ضرورت در کنار هم می‌نشینند و با هم سخن گفته و انس می‌گیرند، خصوصاً نشستن بر سر سفرهٔ مشترک غذا، به شدّت نهی میکردند.

قرآن کریم به مسلمانان امر میکند که وقتی می‌خواهند چیزی از زنان پیغمبر بگیرند از پس پرده و حجاب تقاضا کنند و مستقیماً رودررو نشوند که این کار برای دلهای ایشان و دلهای زنان پیغمبر پاکیزه‌تر و طاهرتر است. **وَ إِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتٰعًا فَسْئَلُوهُنَّ مِن وَرَآءِ حِجَابٍ ذَٰلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَ قُلُوبِهِنَّ**[1] و معلوم است که اصحاب و زنان پیغمبر خصوصیّتی ندارند و این طهارت قلب و دل که آیهٔ کریمه انسان را به سوی آن دعوت میکند و راه آن را محدودنمودن ارتباط با نامحرمان می‌شمرد، شامل همهٔ مردان و زنان می‌شود.

خود ایشان حتّی از شنیدن صدای زن نامحرم از رادیو نیز در غیرضرورت اجتناب میکردند و اگر رادیو روشن بود و بچّه‌ها می‌خواستند مثلاً از تعطیلی مدارس مطّلع شوند و خانمی صحبت میکرد، میفرمودند: رادیو را به آن اطاق

⇦ *. *دیوان خانم پروین اعتصامی*، منتخبی از ابیات ص ٦ تا ص ٩.

**. همان مصدر، ص ١٢٤ و ١٢٥.

***. همان مصدر، ص ٢٣٣.

١. قسمتی از آیهٔ ٥٣، از سورهٔ ٣٣: الأحزاب.

ببرید که صدای زن نامحرم اینجا نیاید.

منزل ایشان از دو بخش اندرونی و بیرونی تشکیل می‌شد و محلّ رفت‌وآمد مردان کلّاً از مخدّرات جدا بود، به طوریکه نه در معرض دید مردان بودند و نه صدایشان شنیده می‌شد. ما و شاگردانشان را از زندگی در منازل آپارتمانی که موجب تداخل آمدوشد مخدّارت و آقایان است و صدا از یک منزل به منزل دیگر می‌رسد، نهی کرده و همیشه میفرمودند: در حدّ امکان سعی کنید منزلی مستقلّ تهیّه نمائید و منزل را به شکلی تعبیه کنید که ورودی و محلّ تردّد مردان و زنان از هم جدا باشد. و اگر میهمان دعوت می‌کنید دقّت کنید که تعداد میهمانان به حدّی نباشد که در رفت و آمد مردان و زنان نامحرم با هم مواجه شوند یا صدای زنان به گوش مردان برسد.

میفرمودند: الگوی ما در زندگی، حضرت فاطمهٔ زهراء و زینب کبری سلام‌الله‌علیهما هستند. در هیچ جای تاریخ نداریم که این بزرگواران در شرائط عادی با نامحرمان هم‌مجلس شده و به گفتگوی با مردان مشغول شده باشند و با اینکه هرکدام دریائی از علم و معرفت بودند، هرگز خود را در معرض آموزش و تعلیم مردان قرار ندادند وکسی برای اخذ معالم و معارف دین به ایشان مراجعه نمی‌کرد و لذا زنان مسلمان باید به شدّت از رفت‌وآمد با مردان و سخنرانی برای مردان اجتناب نمایند.

درکتاب شریف *نورملکوت‌قرآن* میفرمایند: «ولیکن باید دانست راجع به زنان که حجاب و عفّت و خانه‌داری و بارداری و بلندنکردن صدای خود نزد نامحرم، از امور ممدوحه و پسندیده است؛ و اظهار و بیان زشتی‌های ظالم نیز دربارهٔ آنان با آنکه دارای عنوان زشتی و سوء است، ولی دربارهٔ ظالم به خصوص استثناء شده است و در این مورد بخصوص زشتی و عیبی ندارد.

یعنی بطور استثنائی و به عنوان ثانوی، زن حقّ دارد صدای خود را بلند

کند، و در برابر مردان پرخاش خود را از ظالم در ظلمی که به وی رسیده است، جَهراً و عَلناً إعلام نماید؛ نه آنکه هر وقت و همه جا و به هر شرطی می‌تواند در میتینگ‌ها شرکت کند و خطبه بخواند و دوش به دوش مردان قدم بردارد.

این عمل خلاف اسلام است و خلاف بُنیه و سازمان فطری و خِلقی زن، و خلاف مصالح و عوائد اوست. بلندنمودن زن صدای خود را در شرائط عادی، در میان مردان، در سخنرانیها، و شرکت در مجالس و محافل مردان و یا مجالس و محافلی که در آن زن و مرد وجود دارند، خلاف نصوص صریحهٔ واردهٔ در اسلام است. و باید بسیار متوجّه بود که مبادا خدای ناکرده، ما در راه پیشرفت و تکامل اسلامی خود، گامهائی برداریم که ما را به عقب ببرد و به سوی قهقرا و جاهلیّت بکشاند؛ و به عوض ثمرهٔ زیبا و میوهٔ شیرین حیات اسلام که باید بدست آوریم و در سایهٔ درخت پر ثمر آن بیارمیم، خدای ناکرده همان أعمال و شیوه‌های کفر، و رسوم و آداب جاهلی و بربری و غربی، به نام اسلام و به نام سردار رشید و دلاور، و یگانه زن عالم بشریّت، و شیرزن دلاور صحنه‌های مبارزهٔ با کفر والحاد، یعنی زینب کبری سلام‌الله‌علیها در ما بظهور برسد؛ و ما در شرائط عادی، زنان را در مجالس مردان برای تعلیم و تربیت و یا برای تفسیر و تاریخ و یا برای موعظه و سخنرانی و غیرها شرکت دهیم، آنگاه بگوئیم: چه إشکالی دارد؟ فاطمهٔ زهراء هم به مسجد رفت و در برابر مردان خطبه خواند. دختر عزیزش: زینب هم در خیابان‌های کوفه در برابر سیل جمعیّت مردان خطبه خواند، و هم در شام در مجلس یزید در برابر مردان خطبه خواند و حرف زد و سخن گفت. و نوادهٔ ارجمندش: فاطمهٔ بنت‌الحسین نیز در کوفه خطبه خواند.

این اشتباه بزرگ، و خبط غیر قابل معذرتی است که بر أذهان ما وارد می‌شود، و یک نوع مغالطه‌ایست که از ناحیهٔ افکار شیطانی وگرفتار هوای نفس، بجای برهان در فنّ مخاطبات خود را جا می‌زند.

آخر کسی بدین یاوه‌سرایان که مدّعی اسلام‌شناسی هستند نمی‌گوید: اگر خطبه‌خواندن و سخنرانی‌نمودن زن در شرائط عادی هم جائز بود، پس چرا همین دخت پیامبر صدّیقهٔ کبری فاطمهٔ زهراء سلام‌الله‌علیها در زمان حیات پدرش رسول‌الله، یک سخنرانی هم در مسجد نکرد؟! چرا در مسجد و غیرمسجد، مجلس درس تشکیل نداد؟! و برای همهٔ اصحاب، أعمّ از مرد و زن، تفسیر قرآن و سیرهٔ پدرش را بیان نکرد؟! چرا نه او و نه غیر او از زنان مدینه، در میان مردان یک سخنرانی ننمودند؟! و یک مجلس درس، موعظه و حدیث و تفسیر نه از آنها و نه از زنان مکّه و نه از زنان کوفه و بصره دیده نشد؟!

عزیز من! چشمت را باز کن! گول نخوری! از مطالبی که ما در بحث از آیهٔ کریمهٔ: **لَا يُحِبُّ ٱللَّهُ ٱلْجَهْرَ بِٱلسُّوٓءِ مِنَ ٱلْقَوْلِ إِلَّا مَن ظُلِمَ**[1] بیان نمودیم، خوب بدست آمد که خطبهٔ حضرت زهراء سلام‌الله‌علیها در مسجد برای دفاع از حقّ خود، در اثر ستمی که بر وی از ناحیهٔ دستگاه مدّعی خلافت پدرش رسول‌الله وارد شده بود، بوده است و بس. او فریاد و ضجّه و غوغای خود را جهاراً در مسجد علیه ظالم بلند کرد، و أبوبکر و عمر را محکوم نمود و مفتضح ساخت؛ بطوریکه بعد از چهارده قرن، ما گفتار او را در این سخنرانی، درکتب مخالفین هم می‌خوانیم و بر آن رشادت و عظمت و منطق قویّ و برهان قویم او آفرین می‌گوئیم.

عمل او یک عمل قرآنی بود و ریشهٔ قرآنی داشت؛ که هر کس چه زن و چه مرد، در صورتیکه به او ظلمی برسد، حقّ دارد در برابر ظالم بایستد و قیام کند و جهاراً سیّئات و زشتیهائی که از ظلم او به وی رسیده است را بر شمرد.

این کار را کرد و جهاراً خطبه خواند و مدّعای خود را اثبات نمود و سپس

---

۱. قسمتی از آیهٔ ۱٤۸، از سورهٔ ٤: النّسآء.

به منزل برگشت، و دیگر دیده نشد خطبه‌ای بخواند، و در میان جماعت مردان لحنِ صدای خود را بلند کند.

پس کجا کسی می‌تواند به خود چنین جرأتی را بدهد که بگوید: این عمل استثنائی بی‌بی دو عالم، دلیل بر جواز سخنرانی‌های زنان در محافل مردان در صورت عادی و شرائط غیراستثنائی می‌باشد؟!

دخترش زینب، افتخار زنان عالم، در کوفه در وقتی که در کجاوهٔ إسارت می‌رفت، خطبه خواند و سخنرانی کرد و قویّ اللَهجه، و طلیق اللّسان سخن گفت و ظلم دستگاه بنی‌امیّه، و پستی و زبونی کوفیان بی‌اراده و رذل را بر شمرد. و باید خطبه بخواند و سخن بگوید و سیّئاتشان را برملا کند و حقّانیّت برادر رشید و امام به حقّ خود را به گوش جهان برساند. این حقّی است که قرآن به او داده است و این رسالتی است که در این سفر عظیم و هولناک، از جانب برادرش به وی محوّل گردیده است.

آن وقت شما می‌خواهید این موقعیّت خطیر و عظیم، و این دفاع از حقّ و برملاساختن ظلم بنی‌امیّه و دودمان ضدّ دین و ضدّ انسانیّت، که بدان طرز فجیع و فظیع در صحرای کربلا به وقوع پیوست را، با خطبه‌خواندن و سخنرانی نمودن جنس لطیف زنان، در مجالس بزم، با صدای ظریف و لحن نمکین آنها که صیّاد دل‌هاست قیاس کنید؟! أبداً، أبداً. این قیاس مع الفارق است؛ نه یک فارق، بلکه هزار فارق دارد.

این عمل زینب عمل استثنائی بود که در کوفه و شام در مجلس یزید پرخاش کرد و سخن گفت؛ نه قبل و نه بعد، از زینب دیده نشد که در میان مردان سخن بگوید. او دخت شیرمردان و دخت مرکز عفّت و حیاست. از دو پستان زهراء شیر نوشیده و در دامان وی پرورش یافته است.

زینب کبری پنجاه‌وپنج سال داشت که در صحرای کربلا حضور یافت.

زیرا از حضرت سیّدالشهّداء علیه‌السّلام دو سال کوچکتر بود. و چون وفاتش در ماه رجب سنهٔ شصت‌ودو یعنی یک سال و نیم بعد از واقعهٔ عاشورا می‌باشد؛ بنابراین، عمرش نیز قریب عمر برادرش: حسین علیه‌السّلام بود.

زینب سلام‌الله‌علیها در این مدّت طولانی در مدینه بود و یکبار دیده نشد که در مجالس مردان شرکت کند و سخنرانی نماید و برای آنان و یا برای مجالسی که زن و مرد هر دو صنف وجود دارند، تفسیر و حدیث بیان کند. با آنکه عالمهٔ اهل بیت بود، و حضرت سجّاد علیه‌السّلام به اوگفت: **يَا عَمَّتَاهُ أَنْتِ بِحَمْدِ اللَّهِ عَالِمَةٌ غَيْرُ مُعَلَّمَةٍ وَ فَهِمَةٌ غَيْرُ مفَهَّمَةٍ.** «ای عمّه جان! تو بحمدالله زن عالمی هستی که دیگری به تو علم نیاموخته است، و زن با فهم و درایتی هستی که کسی تو را تفهیم ننموده است.»

زینب مجالس زنانه در مدینه داشت و زنان را تربیت به قرآن و حدیث و تفسیر و أخلاق می‌نمود. مجالس او معروف بود. اگر سخنرانی زینب در کوفه و شام، در حال اسارت، دلیل بر جواز مطلق سخنرانی و هرگونه موعظه و خطابه بود، پس چرا نظیر این سخنرانی در میان مردان در آن مدینهٔ پهناور آن روز که مرکز علم بود، حتّی برای یکبار هم از او واقع نشد؟!

و نظیر همین مطلب است گفتار فاطمه بنت‌الحسین در کوفه، برابر هزاران نفر، پس از خطبه وگفتار عمّه‌اش زینب.

گویا کشف جواز سخنرانی زنان در محافل مردان، قدری دیر بدست این آقایان اسلام‌شناس رسیده است؛ وگرنه زودتر از این، زنان را در مجالس و محافل مردان وارد می‌ساختند و مردان را از این محرومیّت زودتر در می‌آوردند.

گویند: مردی به سفر رفته بود. چون از سفر بازگشت، زنش را مریض و والده‌اش را مرده یافت. با مواصلت و مضاجعت زنش بهبود یافت. افسوس می‌خورد که دیر رسیدم وگرنه والده را هم شفا داده بودم.

ترسم نرسی به کعبه ای أعرابی
کین ره که تو می‌روی به ترکستان است

از همهٔ اینها گذشته، پرخاش و احتجاج و خطبهٔ بی‌بی دو عالم سیّدة نساءالعالَمین و دخترش زینب کبری علیهماصلوات‌الله در مسجد پیغمبر و در کوفه و شام، بر اساس تضییع حقّ شخص خودشان نبوده است، تا از آن درگذرند و عفو و اغماض را بر اساس سجایای اخلاقی و محاسن صفات انسانی مقدّم دارند.

آن خطبه‌ها بر اساس مصلحت عامّه و بیدارباش أفهام و افکار جامعه، در آن نسل و در نسل‌های آینده بوده است، که خیانت و جنایت بر پیکر اسلام وارد شده بود. در مدینه پس از رحلت رسول‌الله، در سقیفهٔ بنی‌ساعده، محلّ خلیفه‌گیری، صراحةً با قرآن و سنّت و منهاج رسول خدا، و با تمام زحمات و مساعی آن حضرت در دوران حیاتشان معارضه و مبارزه شد. در کربلا دستگاه نامعدلت و بیدادگری بنی‌امیّه، پیکر امام زمان و أولاد و ذراری و أرحام و اصحابش را از دم تیغ، به جرم ندای حقّ درگذراند و أهلش را اسیر بیابانها نمود، و تازه حضرت سیّدالشّهداء علیه‌السّلام را یک مرد مخالف و سرکش و متمرّد از فرمان حکومت مرکزی جلوه داده و بر یورش خود بر او و خاندانش مباهات می‌نمودند.

در اینجا عفو و اغماض معنی ندارد؛ سکوت در حکم امضاء و تقریر و تصدیق به جنایات آنهاست؛ سکوت، بر روی مظالم و تعدّیات و تجاوزاتشان صحّه می‌گذارد و عمل زشت آنان را نیکو جلوه میدهد.

اینجا باید داد زد، فریاد کشید، جنایات را برشمرد، حرکت کرد؛ نه تنها در خیابان‌ها و کوچه‌ها، که از کربلا تا به کوفه و از کوفه تا به شام و از شام تا به مدینه، و سپس هم در مدینه آرام ننشست. زنان را هر روز به دور خود جمع نمود و از

احوال وگزارش‌ها و جریانات واقعه، یک‌یک و موبه‌مو برشمرد، تا بجائی برسد که هنوز زمانی دیر از وقعهٔ کربلا نپائیده است، حاکم مدینه پیغام داد: زینب باید از مدینه بیرون برود، وگرنه سقف خانه‌های اهل‌بیت و فرزندان علی را بر سرشان خراب می‌کنیم.

باری این یک نمونه از عمل به قرآن، و أصالت و جاودانی‌بودن تعلیمات آن بود که بدین‌گونه مشروح شد. یعنی در جائی که مقتضیات و شرائط ایجاب عفو وگذشت را ننماید، و انسان لازم باشد به هر وسیله‌ای که باشد، با چنگ و ناخن و دندان، با فریاد و صَیحه و ضجّه، در برابر شخص متعدّی و ستمگر بایستد و قیام کند، باید بنماید»[۱]

باری میفرمودند: باید دختران و زنان را از هر چیز و هر جائی که در معرض فساد و انحراف است حفظ کرده و بجای آن زمینهٔ مناسب و سالم را برایشان فراهم نمود. مَثَل ایشان مانند گلهائی لطیف است که با مختصر فشار یا آفتی از حالت اصلی خود خارج شده و آن سلامت و لطافت و طهارت را از دست میدهند و در سیرشان به سوی خداوند متعال خلل ایجاد می‌شود.

امر تربیت نسوان آنقدر ظریف و دقیق است که در شرع مقدّس دستور فرموده‌اند اگر بناست به دخترانتان قرآن بیاموزید سورهٔ یوسف را که زمینهٔ افتتان دارد به ایشان تعلیم ندهید و آیات سورهٔ نور را که در آن مواعظی چون مجازات بی‌عفّتی و پرهیز از افتراءزدن و حدود حجاب و نظر بیان شده است به ایشان بیاموزید.[۲]

---

۱. *نورملکوت‌قرآن*، ج ۱، ص ٦٩ تا ٧٩.

۲. *کافی*، ج ۵، ص ٥١٦؛ عدّةٌ مِن أصحابِنا عن سهلِ بنِ زيادٍ عن عليِّ بنِ أسباطٍ عن عمِّه يعقوبَ بن سالم رَفعهُ قال: قالَ أميرُ المؤمِنينَ عَلَيهِ‌السّلامُ: **لاتُعَلِّموا نِساءَكُم سورَةَ يوسُفَ و لا تُقرِئُوهُنَّ إيّاها فإنَّ فيها الفِتَنَ و عَلِّموهُنَّ سورَةَ النّورِ فإنَّ فيها المَواعظَ**.

در عصر حضرت رسول اکرم صلّی اللـه علیه وآله وسلّم کـه فـقط بـرخـی مردان خواندن و نوشتن می دانستند و سواد خواندن و نوشتن موجب اشتغال به برخی از امور اجتماعی و ارتباط با نامحرمان بود، دستور فرمودند که به زنـان خود خواندن و نوشتن نیاموزید،[1] تا سبب نشود که از حریم عفّت و استقرار در خانه و تدبیر امور منزل فاصله گرفته و به ارتباط با اغیار مبتلا شوند.

این قدر مسأله دقیق است که اسلام که آنقدر به تـعلیم و تـعلّم قـرآن و آموزش علم و دانش و خواندن و نوشتن برای مرد و زن سفارش فرموده است و ترویج علم و دانش را از ارکان و اصول تربیت خـود قـرار داده است، بـدینجا می‌رسد که میفرماید: اگر این تعلیم و تعلّم در تربیت معنوی و روحی زن خلل ایجاد میکند و راه او را به سوی خداوند بسته یا دشوار می‌نماید، اصلاً به دنبال تعلّم نرود. علمی ارزش دارد که انسان را به سوی خداوند راهبری کند و نـور انسان را افزایش دهد وگرنه آن علم جز وبال گردن انسان چیزی نخواهد بود.

مرحوم والد صبایای خود و دیگر مخدّرات را بـه تـحصیل عـلم بسـیار تشویق نموده و همیشه میفرمودند: باید در میان مخدّرات هم عدّه‌ای مجتهد وجود داشته باشد، چنانکه در رشته‌های مخصوص به خودشان چون طبّ باید زنانی متخصّص تربیت شوند، ولی بـر اسـاس آنـچه عـرض شـد، در سـالهای

---

۱. در *وسائل الشّیعة*، ج٦، ص١٨٥ روایت می‌کند: محمّدُ بنُ علیٍّ بنِ الحسینِ قـال: قالَ أبو عبدِ اللَهِ عَلَیهِ‌السّلامُ: **لاتُنزِلوا النِّسآءَ الغُرَفَ و لا تُعَلِّموهُنَّ الکِتابَةَ و لا تُعَلِّموهُنَّ سورَةَ یوسُفَ و عَلِّموهُنَّ المِغزَلَ و سورَةَ النّورِ**.

و در ج ٢٠، ص١٧٦ و ١٧٧ آورده است: محمّدُ بنُ یعقوبَ عن علیٍّ بنِ إبراهیمَ عن أبیهِ عـنِ النَّـوفَلیِّ عـنِ السّکـونیِّ عـن أبـی عـبدِ اللَـهِ عَـلَیهِ‌السّـلامُ قـال: قـالَ رَسـولُ‌اللَـه صَلّی اللَهُ‌عَلَیهِ‌وءَالِهِ‌وسَلَّم: **لاتُنزِلوا النِّسآءَ الغُرَفَ وَ لاتُعَلِّموهُنَّ الکِتَابَةَ و عَلِّمُوهُنَّ المِغزَلَ و سورَةَ النّورِ**.

آخر عمر شریفشان که وضعیّت تربیتی مدارس رو به خرابی گذاشته بود و طلائع فساد در جامعه دیده می شد، به شاگردان خود امر فرمودند دیگر دختران خود را به دبیرستان نفرستند و زمینهٔ تحصیل سالم را برای ایشان در منزل یا مجموعه‌ای خصوصی فراهم کنند.[۱] و به همین جهت تحت نظر ایشان مجموعه‌ای درسی با محتوائی که ایشان تعیین فرمودند دائر شد که بسیار بـه آن مـجموعه عـنایت داشتند و این مجموعه منشأ برکات فراوانی شد که شرحی از آن در مجلّد اوّل همین کتاب گذشت.[۲]

رسیدگی و اهتمام به خانواده

ایشان با جمیع افراد بیت رابطه‌ای صمیمانه و مـحبّت‌آمیز داشـتند. بـه حسب ظاهر هیچ فرقی بین فرزندان خود چه ذکور و چه إناث نمی‌گذاشتند؛ به ما نیز همیشه سفارش میفرمودند که حتّی‌المـقدور بـین فـرزندان خـود فـرقی نگذارید و همه را به یک چشم دیده و رفتارتان با همه بالسّویّه باشد.

از حضرت رسول أکرم صـلّی‌اللـه عـلیه‌وآله‌وسلّم مـروی است کـه: آن حضرت نظرشان به مردی افتاد که دو پسر داشت و یکی را بوسید و دیگری را نبوسید. حضرت به وی اعتراض نموده و فرمودند: **هَلّا واسَیْتَ بَیْنَهُما؟**[۳] «چرا با این دو یکسان برخورد نکردی؟!»

---

۱. البتّه این امر مربوط به شـرائـط آن روز بـود، ولی اکـنون کـه مـتأسّفانه فسـاد و بی‌بندوباری به شکل عجیبی گسترش یافته است، بر اساس ملاکات فرمایش ایشان، دختران را نمی توان به مدارس راهنمائی هم فرستاد و باید از اوّل نوجوانی برایشان زمینهٔ تحصیلی سالمی به شکل خصوصی فراهم نمود.

۲. *نور مجرّد*، ج ۱، ص ۱۲۰ تا ۱۲۸.

۳. *بحارالأنوار*، ج ۱۰۱، ص ۹۹.

نسبت به اهل منزل محبّت بسیار داشتند و حقّاً از خوشحالی ایشان شاد و مسرور و از ناراحتی آنان محزون و متأثّر می‌گردیدند، فلذا تا برای یکی از اهل منزل مشکلی پیش می‌آمد تمام توجّه خود را مبذول فرموده و برای حلّ آن مشکل تلاش میکردند، و در امور منزل و رفع حوائج ایشان هیچ تسویف و اهمالی را روا نمی دانستند.

اگر کسی بیمار می شد بلافاصله او را نزد طبیب می بردند. بقدری محبّت داشتند و لطیف بودند که نمی توانستند ببینند مرحومهٔ والده یا کسی از فرزندان در ناراحتی و بیماری به سر ببرد و ایشان آرامش داشته باشند. کاملاً مراقب درمان ما بودند و دقّت داشتند تا داروها را در زمان لازم استفاده کنیم و حتّی آمپولها را نیز خودشان می‌زدند. حقیر زیاد بیمار می‌شدم، یکبار به حقیر فرمودند: شما در طفولیّت بیش از دویست عدد پنی سیلین زده‌اید. وگذشته از جهات تربیتی، همهٔ زحمات ظاهری ما نیز بر دوش ایشان بود. رضوان الله علیه و جزاهُ عنّا خیرَ ما یُجزَی والدٌ وأُستاذٌ و مُربٍّ عن ولدِه و تلمیذِه.

نسبت به عروسها و دامادهایشان نیز کمال محبّت را داشتند؛ بارها به بنده میفرمودند: آقا من عروسهای خودم را مثل دخترهای خود و دامادهای خودم را مثل پسران خود می دانم.

البتّه به این نکته نیز باید التفات داشت که ایشان در عین توجّه فراوان به فرزندان از جادّهٔ تعادل خارج نشده و به إفراط و تفریط کشیده نمی شدند. اوقات خود را دقیقاً تقسیم نموده بودند و خلوتهایشان با خداوند و رسیدگی به امور و حوائج مردم همه در جای خود محفوظ بود و وقتی که برای اهل منزل و إصلاح امور آنان صرف می‌نمودند مانع دیگر وظائف نمی شد.

حقّ آنست که انسان نه آنقدر در تربیت فرزندان و امور عائله کوتاهی کند که حقّ آنان ضائع شده و رشتهٔ أمر از کفَش بیرون رود و هر یک از اعضاء خانواده

برای خود راهی در پیش گیرد که متأسّفانه در میان اهل علم به واسطهٔ کثرت اشتغالات کثیراً ما اتّفاق می‌افتد، و نه آنقدر خود را مشغول امور خانواده کند که از إصلاح حال خویش و وظائف بندگی و عبودیّت حضرت حقّ متعال و اداء حقوق سائر إخوان دینی بازماند.

انسان مؤمن باید ساعتی نیز برای خلوت با خدا داشته و به داد خود برسد. باید در شبانه‌روز اوقاتی چون نیمه‌شب و بین‌الطّلوعین را برای خلوت خود با خدا در نظر بگیرد و مشغول به خود و خدای خود باشد. اگر بنا باشد همهٔ ساعات او صرف دیگران شود همینطور از مایه می‌خورد تا تمام شود؛ و چون کسب و دخلی هم ندارد، نتیجةً دست خالی وکال و نپخته از دنیا می‌رود و قطعاً خداوند چنین چیزی را از انسان نخواسته است.

حضرت مولی الموالی أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام در *نهج‌البلاغة* می‌فرمایند:

لِلْمُؤْمِنِ ثَلاثُ ساعاتٍ: فَساعَةٌ يُناجي فيها رَبَّهُ، وَ ساعَةٌ يَرُمُّ مَعاشَهُ، وَ ساعَةٌ يُخَلّي بَيْنَ نَفْسِهِ وَ بَيْنَ لَذَّتِها فيما يَحِلُّ وَ يَجْمُلُ. وَ لَيْسَ لِلْعاقِلِ أَنْ يَكونَ شاخِصًا إِلّا فى ثَلاثٍ: مَرَمَّةٍ لِمَعاشٍ أَوْ خُطْوَةٍ فى مَعادٍ أَوْ لَذَّةٍ فى غَيْرِ مُحَرَّمٍ.[1]

«برنامهٔ زندگی مؤمن از این سه وقت خالی نیست: زمانی که با پروردگارش مناجات کند، و زمانی که به إصلاح امر معاشش بپردازد، و زمانی که به استیفاء لذّات حلال و نیکو مشغول شود. و انسان عاقل فقط باید درپی سه چیز باشد: إصلاح معاش یا برداشتن گامی به سوی معاد یا لذّتی حلال.»

و از حضرت امام رضا علیه‌السّلام مروی است که:

اجْتَهِدوا أَنْ يَكونَ زَمانُكُمْ أَرْبَعَ ساعاتٍ: ساعَةً لِلّهِ لِمُناجاتِهِ، وَ ساعَةً لِأَمْرِ الْمَعاشِ، وَ ساعَةً لِمُعاشَرَةِ الْإِخْوانِ الثِّقاتِ وَ الَّذينَ يُعَرِّفونَكُمْ عُيوبَكُمْ وَ

---

۱. *نهج‌البلاغة*، ص ۵۴۵.

يُخْلِصونَ لَكُمْ فی الْباطِنِ، وَ ساعَةً تَخْلونَ فيها لِلَذّاتِكُمْ؛ وَ بِهَذِهِ السَّاعَةِ تَقْدِرونَ عَلَى الثَّلاثِ السّاعاتِ.[1]

«سعی کنید که اوقات شما چهار بخش باشد: زمانی برای خداوند که با او مناجات کنید، و زمانی برای امر معاش و گذران زندگی، و زمانی برای معاشرت و همنشینی با برادران مورد اعتماد و وثوق که عیوب شما را به شما نشان میدهند و در قلب و باطنشان نسبت به شما إخلاص دارند، و زمانی که در آن برای تمتّع و لذّت بردن از لذّات حلال و طیّب خلوت می‌کنید؛ و به واسطهٔ این بخش چهارم است که بر سه بخش دیگر قدرت می‌یابید. (و اگر از لذّات حلال إلهی استفاده نکنید نشاط و شوق شما از دست رفته و از مناجات و اصلاح امر معاش و معاشرت با دوستان هم ناتوان می‌شوید.)»

مزاح و مطایبه

برخورد ایشان در عین وقار، همراه با شیرینی و لطافت و لطف بود. در معاشرت و مجالست گهگاهی مطایباتی نیز با اهل‌منزل داشتند و دیگران را مسرور می‌نمودند و در کمال ادب و وزانت و دور از هرگونه شائبهٔ معصیت و غفلت لطیفه‌ای می‌گفتند و اسباب سرور دیگران را فراهم می‌نمودند.

با آن غم و غصّه‌ها و آن واردات توحیدی که در دل داشتند، این نوع برخوردها غیرمتوقّع و برای ما جدّاً عجیب بود، و سزاوار است که اسوه‌ای برای سالکین إلی الله قرارگیرد؛ یعنی شدّت واردات معنوی و حزن و اندوه آخرت و فراق حضرت حقّ نباید برای سالک به گونه‌ای باشد که در مجالست با اهل و عیال و دوستان این همّ و اندوه آشکار شود، بلکه مؤمن حزنش در قلب و

---

۱. *بحارالأنوار*، ج ۷۵، ص ۳٤٦.

لبخندش بر لب است و با روئی باز وگشاده با دیگران برخورد می‌نماید و آتش عشق و فراقش را در خلوتش و در سر سجّاده با قطرات اشکش بیرون می‌ریزد و در محضر محبوبش آن را عرضه می‌نماید و از خود او و اولیائش استمداد می طلبد.

چنانکه حضرت مولی الموالی أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام فرمودند: **الْمُؤْمِنُ بِشْرُهُ فی وَجْهِهِ وَ حُزْنُهُ فی قَلْبِهِ، أَوْسَعُ شَیْءٍ صَدْرًا وَ أَذَلُّ شَیْءٍ نَفْسًا ... طَوِیلُ الْغَمِّ بَعِیدُ الْهَمِّ کَثِیرُ الصَّمْتِ، وَقورٌ ذَکورٌ صَبورٌ شَکورٌ مَغْمومٌ بِفِکْرِه ... غَرِیبٌ وَحِیدٌ جَرِیدٌ حَزِینٌ ... هَشّاشٌ بَشّاشٌ لا بِعَبّاسٍ.**[1]

«مؤمن روئی باز و چهره‌ای بشّاش دارد، خوشی و شادمانیش در چهره‌اش و حزن و اندوهش در قلبش است. سینهٔ او از همه چیز وسیع‌تر و فراخ‌تر است و نفس او در برابر خداوند متعال از همه چیز خوارتر و ذلیل‌تر می‌باشد ... غمش طولانی و همّتش بلند و عالی و سکوتش بسیار است، مؤمن با وقار است و همواره در یاد خداست و صبور و شکور می‌باشد و بواسطهٔ فکر و تأمّل در أمر آخرت خود غمگین است... غریب و تنها و جدای از دیگران و محزونست ... شادمان و خوشرو است و چهره درهم نمی‌کشد.»

نامگذاری

میفرمودند: نامگذاری مولود، حقّ جدّ (پدر پدر) است و اگر او نبود حقّ پدر است. کراراً برای اسم‌گذاری فرزندان به ایشان مراجعه می‌شد و ایشان میفرمودند: این حقّ جدّ مولود است و باید به ایشان مراجعه نمائید. اگر آنها عرض می‌کردند: ایشان راضی هستند، میفرمودند: رضایت کفایت نمی‌کند، باید

---

۱. *کافی*، ج ۲، ص ۲۲۶ تا ۲۲۹.

به ایشان بگوئید چنین حقّی دارند، بعد از آن اگر خودشان تفویض کردند آن‌وقت بنده اسم میگذارم.

دأب ایشان در نامگذاری اولاد و أحفاد خود و فرزندان رفقاء و آشنایان این بود که از اسامی أهل‌بیت علیهم‌السّلام استفاده میکردند.

روایت شده است که کسی خدمت حضرت امام صادق علیه‌السّلام عرض کرد:

جُعِلْتُ فِداكَ إنّا نُسَمّی بِأَسْماَئِكُمْ وَ أَسْماَءِ ءَابآئِكُمْ فَيَنْفَعُنا ذَلِكَ؟ فَقالَ: إِی وَ اللَهِ! وَ هَلِ الدّينُ إلّا الْحُبُّ؟! قالَ اللَهُ: إِن كُنتُمْ تُحِبُّونَ آللَّهَ فَآتَّبِعُونِی يُحْبِبْكُمُ آللَهُ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ.[1،2]

«فدایت گردم! ما فرزندان خود را به اسم شما و اسامی آباء شما نام‌گذاری می‌کنیم. آیا برای ما نفعی دارد؟ فرمودند: آری قسم به خدا، و آیا دین چیزی جز محبّت است؟! خداوند متعال به پیامبر خود می‌فرماید به مردم بگو: اگر خداوند را دوست دارید از من تبعیّت کنید که اگر چنین کنید خداوند نیز شما را دوست خواهد داشت وگناهان شما را می‌بخشد.»

و روایت شده است که: فقر در خانه‌ای که در آن کسی با نام محمّد یا احمد یا علیّ یا حسن یا حسین یا جعفر یا طالب یا فاطمه باشد داخل نمی‌شود. و نیز روایت شده است: شیطان وقتی می‌شنود که کسی دیگری را با نام محمّد یا علیّ صدا می‌زند، همچون سرب در هنگامی که ذوب می‌شود، آب شده و ذوب می‌گردد.[3]

---

۱. قسمتی از آیهٔ ۳۱، از سورهٔ ۳: ءآل‌عمران.

۲. *بحارالأنوار*، ج ۱۰۱، ص ۱۳۰.

۳. همان مصدر، ص ۱۳۱.

از اسامی ترکیبی زیاد استفاده میکردند و مخصوصاً دوست داشتند که یک جزء اسم نام مبارک رسول خدا حضرت محمّدبن عبدالله صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم و جزء دیگر از اسامی ائمّه علیهم‌السّلام باشد؛ مثل محمّدعلیّ، محمّدحسن، محمّدحسین و ...[۱]

تناسب زمانی را در نام‌گذاری‌ها معمولاً مدّنظر قرار می‌دادند و اگر مولود در ایّام ولادت یا شهادت اهل‌بیت علیهم‌السّلام به دنیا آمده بود، اسمی منتسب به همان معصوم قرار می‌دادند؛ مانند محمّدرضا یا عبدالحسین و عبدالزّهراء[۲] یا احمدعلی و ...

در نامگذاری، مشابهت اسمی با نزدیکان را چندان ملاحظه نمی‌کردند؛ مثلاً بالنّسبه به نام مبارک «فاطمه» میفرمودند: هر منزلی یک «فاطمه» می‌خواهد و منافاتی ندارد که یکی از نزدیکان طفل به همین نام باشد.

افرادی که خدمتشان می‌رسیدند و اسم آنها اسمی بی‌معنا بود به ایشان سفارش میفرمودند که اسمشان را تغییر دهند و از اسامی اهل‌بیت علیهم‌السّلام

---

۱. بخاطر دارم روز سیزدهم رجبی که خداوند بنده‌زاده آقا سیّد محمّدعلیّ را به ما عطاء فرمود، و این اتّفاق در منزل افتاد چون فرصت رفتن به بیمارستان نشد؛ ایشان با همان عِمامهٔ سبزی که در منزل می‌بستند مستبشراً به منزل ما تشریف آوردند. در یک دستشان عصا بود و در دست دیگر جعبه‌ای شیرینی.

بنده نام أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام را بسیار دوست دارم، و دوست داشتم این فرزند سیّد علیّ باشد خدمتشان عرض کردیم: آقا جان نام این مولود چه باشد؟ فرمودند: اسمش را با خودش آورده است! عرض کردم: سیّد علیّ؟! فرمودند: نخیر! سیّد محمّدعلیّ.

۲. لازم به ذکر است که «عبد» در زبان عربی گاهی به‌معنای عبادت‌کننده است که جمع آن «عباد» می‌باشد و گاهی به معنای غلام و خادم است که جمع آن «عَبید» است. وقتی «عبد» به نام مبارک معصومین علیهم‌السّلام اضافه می‌شود به معنای دوّم است. (رجوع شود به: *مفردات‌ألفاظ‌القرآن*، ص ۵۴۳)

که هم معانی عالی و بلندی دارد و هم یادآور آن حضرات است انتخاب نمایند. و اگر اسم کسی از اسامی خداوند متعال چون رحیم و کریم و مجید بود، آن را عبدالرّحیم و عبدالکریم و عبدالمجید صدا می‌کردند و میفرمودند: نباید از اسماء خداوند برای بندگان استفاده کرد.

و نیز در القابی که اشاره به مقام و جایگاه معصومین علیهم‌السّلام دارد و به نوعی مختصّ به آن بزرگواران است؛ مثل: رسول و امیر، میفرمودند: عبدالرّسول و عبدالأمیر صدا بزنید.

عنایت به درس فرزندان و تشویق به تحصیل در حوزه

نسبت به درس فرزندان خود بسیار أهمّیت میدادند؛ چه قبل از طلبگی و چه پس از آن، درسهای ما را کاملاً نظارت میفرمودند. اگر لازم بود خودشان دروس را از ما می‌پرسیدند و تحویل میگرفتند و گاهی خودشان تدریس می‌نمودند؛ چنانکه *صمدیّه* را خودشان به بنده درس میدادند و باز همان درس را پس می‌گرفتند و برخی کتب دیگر نیز همچون *مختصرالنّافع* و *معالم* و برخی از کتب *شرح لمعه* و *شرح منظومه* و قسمت معظمی از جلد اوّل *أسفار* را در محضر ایشان خواندیم.

در تصمیم‌گیری‌هائی مثل انتخاب رشتهٔ درسی سعی میکردند زمینه را برای ما فراهم نمایند تا خودمان مطلب را بفهمیم و تصمیمی صحیح اتّخاذ کنیم؛ چون این نوع مسائل احتیاج به علاقه و اشتیاق دارد و اگر انسان بدون ارادهٔ خود وارد آن شود نفعی ندارد.

مثلاً پس از دوران ابتدائی ما را نسبت به طلبه‌شدن یا ادامهٔ تحصیل در مدرسهٔ متوسّطه اجبار نکردند، بلکه مسأله را کاملاً تبیین فرموده و توضیح دادند که دروس حوزه درس دین و قرآن است و این راه، راه ورود به ادراک سیرهٔ

رسول‌خدا و ائمّهٔ طاهرین علیهم‌الصّلوة‌والسّلام و ورود به فهم آیات و روایات است. در صورتیکه این درسها را بخوانید طبیب نفس می‌شوید و اگر به آن درسها مشغول شوید طبیب جسم می‌شوید؛ و معلوم است که شرافت این دروس بر درس طبّ به میزان شرافت روح بر جسم و دنیا بر عقبی است! اگر در این مسیر قدم بردارید به دنبال فهم معارف اجداد مطهّرتان رفته‌اید و میراث آن حضرات به شما منتقل می‌شود و جان و دلتان سیراب شده و حیات تازه می‌گیرد. ولی اگر به دنبال علوم دیگر رفتید اگرچه هرکدام در جای خود محترم و شریفند ولی از این فیض کامل محروم می‌شوید.

در نهایت فرمودند: البتّه شما مختارید و انتخاب با خود شماست، ولی هر کدام را انتخاب کردید باید خوب بخوانید و همّت کرده و از عمرتان کمال استفاده را ببرید، تا إن‌شاءالله به مقصد و مقصود برسید. مخصوصاً دروس طلبگی که به مراتب از دروس دیگر سخت‌تر و عمیق‌تر است و بدون زحمت بسیار چیزی از آن نصیب انسان نمی‌شود.

معلوم است که با این بیانات دلنشین و نورانی، اگر در قلب ما تمایلی به تحصیل در حوزه نیز نبود متمایل می‌شدیم، چه رسد به آنکه ذاتاً نیز به حسب تربیت علمی و عملی ایشان متمایل به حوزه بودیم که شوقمان دوچندان می‌شد.

کلمات ایشان در حقیر شوق و اشتیاق و استحکام ایجاد نمود و بحمدالله‌والمنّة با جدّیّت وارد حوزه شدم و پس از آن نیز همیشه در تحصیل، از هیچ پشتیبانی وکمکی دریغ ننمودند و علی‌رغم آنکه دوازده سال بیشتر نداشتم ولی هیچگاه موانع بیرونی در جدّیّت در تحصیلمان تأثیری نگذاشت.

در آن زمان برخی از اساتید مدرسه مثل مرحوم آقای روزبه و مرحوم آقاسیّد محمّدکاظم موسوی مکرّر به منزل زنگ زدند و خدمت مرحوم والد برای بازگشت دوبارهٔ حقیر اصرار نمودند، ولی چون بنده تحت تأثیر تربیت و

نصائح ایشان با اراده و انتخاب خودم وارد حوزه شده بودم، ایشان هربار در پاسخ میفرمودند: ایشان خودشان می‌خواهند طلبه شوند و تصمیمشان را گرفته‌اند و برنمی‌گردند.

در مورد فرزندان ذکورکه همگی در رشتهٔ علوم دینی بودند نظرشان بر آن بود که تا عمدهٔ دروس را به اتمام نرسانده و به درس خارج نرسیده‌اند ازدواج نکنند. میفرمودند: استحباب زود ازدواج‌کردن مربوط به طلّاب علوم دینی نیست. اگر طلبه‌ای مشغول درس است و شهوت بر او غلبه نکرده و آرامش و حضور قلب او محفوظ است خوب است که ازدواج را به تأخیر بیاندازد تا بار درسها را به منزل مقصود برساند.[1]

---

۱. مرحوم والد رضوان‌الله‌علیه در نورملکوت‌قرآن، ج۲، ص۵۰۶ و ۵۰۷ میفرمایند:

«ما در بعضی از موارد می‌یابیم که احکام پنجگانه: **وجوب**، **استحباب**، **اباحه**، **کراهت**، **حرمت**؛ بر روی متعلّق واحدی جعل می‌شود، همچون نکاح فی المثل، که فی حدّ نفسه مستحبّ است و سنّت.

امّا در جائی که شهوت غلبه کند و راهی مشروع برای استفراغ منیّ نباشد، و خوف وقوع در تهلکه و ضرر و مرض جسمی و یا نفسانی بوده باشد، همین امر نکاح واجب می‌شود.

و در جائی که نکاح، مزاحمت با امر اهمّ واجب کند؛ مانند تحصیل معارف اسلامیّه و اصول عقائد، و یا پرستاری از مادر پیر و ناتوان که قادر بر انجام ضروریّات خود نباشد، و أمثالهما در اینصورت حرام است.

و اگر جهات راجحه و مرجوحه به قدر هم متساوی باشند، مباح است.

و اگر جهت مرجوحه بر جهت راجحه زیادتی کند، مکروه است. مثل آنکه جوانی است که شهوت بر او غلبه نکرده، و مشغول تحصیل معارف دینی و تعلّم قرآن و اخبار و فقه و تفسیر و حکمت و عرفان است، و با وجود اقدام به امر نکاح گرچه باز می‌تواند به دروس خود ادامه دهد، ولیکن خواهی نخواهی ضربه‌ای بر او وارد می‌شود و در تحصیل کمالات ⇦

روی همین جهت، مایل بودند که ما تا قبل از ازدواج و عائله‌مندی، عمدهٔ دروس را تمام کرده و بلکه حتماً به ملکهٔ اجتهاد برسیم.

لذا هیچ‌وقت حقیر را تشویق به ازدواج ننمودند تا سنّ ۲۳ سالگی که حدوداً یکسال از شرکت در درس خارج مرحوم آیةالله حاج شیخ مرتضی حائری رحمةالله‌علیه گذشته بود، و در آن زمان فرمودند: شما اگر خواستید ازدواج کنید مانعی ندارد. حال حقیر هم در دوران تحصیل به گونه‌ای بود که هیچ اعتنائی به این معانی نداشتم و برای بنده این طور منکشف شد که در تمام آن دوران ایشان با توجّه و عنایت باطنی خود ما را از توجّه به این مسائل نگهداشته بودند.

ایشان بقدری به درس ما اهمّیّت میدادند که حتّی پس از فراهم‌شدن مقدّمات عقد در طهران، وقتی موعد عقد رسید، اجازه نفرمودند که برای خواندن خطبه به طهران بروم، و زنگ زدند و فرمودند: شما وکالت بدهید ما اینجا عقد را می‌خوانیم! در دوران عقد نیز فرموده بودند فقط هر دو هفته یکبار جمعه به طهران بروم و هر بار فقط دو ساعت با اهل بیت در منزلشان (که منزل خاله‌خانم حقیر بود) ملاقات کنم و برگردم.

پس از ازدواج نیز دائماً مترصّد دروس ما بودند و فرموده بودند در نامه‌هایتان گزارش درسها را مستمرّاً بنویسید و نسبت به متون درسی و کیفیّت خواندن راهنمائی میفرمودند.

دقّت زیادی داشتند که تمام اوقات ما صرف تحصیل بشود و به هیچ‌وجه

⇦ معنوی وی، فتوری و یا وقفه‌ای می‌افتد، در اینصورت ترک نکاح اولویّت دارد.

باری منظور از این گفتار آن بود که: تمام احکام خمسه بر روی این موضوع نکاح، احکام فطرت است و با هم تنافی و تضادّ ندارند. باید در هر متعلّق خاصّی توجّه تامّ را نمود و سپس حکم فطری و شرعی را استخراج کرد.»

عمرمان بیهوده نگذرد. آنقدر در این جهت توصیه فرموده بودند که تمام اوقات شبانه‌روز و ایّام تعطیل را درس می‌خواندیم و مطلقاً فرصت و مجالی برای کار دیگری فراهم نمی‌شد؛ حتّی چند سال پس از ازدواج که حقیر در اواسط درس خارج بودم، بالأخره خداوند روزی فرمود و به منزلی رفتیم که اطاقی برای میهمان داشت و ممکن بود که کسی به دیدن ما بیاید، از همان اوّل امر فرمودند که: در منزل مطلقاً میهمان قبول نکنید، مگر آنکه شرط کنید که بیش از نیم ساعت ننشینند، و در مقابل هیچ کس نیز مأخوذ به حیاء نشوید و به صراحت بگوئید که به علّت اشتغال به تحصیل از میهمانداری معذورید.

ازدواج فرزندان

میفرمودند: در انتخاب عیال آنچه مهمّ است تقوا و اخلاق است و جهات ظاهری از جمال و مال و مکنت و امور اعتباری نباید اهمیّت داشته باشد. اگر انسان وجههٔ همّت خود را تقوا و دینداری قرار داد خداوند جمال و انس و الفت و وداد را هم روزی وی می‌کند؛ چنانکه مرحوم کلینی با سند صحیح روایت می‌کند که: **إذَا تَزَوَّجَ الرَّجُلُ الْمَرْأَةَ لِجَمالِها أَوْ مالِها وُكِلَ إلَى ذَلِكَ؛ وَ إذا تَزَوَّجَها لِدينِها رَزَقَهُ اللَهُ الْجَمالَ وَ الْمالَ.**[1]

«اگر مردی با زنی به خاطر جمال و مالش ازدواج کند، خداوند او را به جمال و مال آن زن واگذار می‌نماید. و اگر با زنی به جهت دینداریش ازدواج نماید، خداوند مال و جمال را نیز روزی وی می‌گرداند.»

دربارهٔ ازدواج خودشان میفرمودند: من که خواستم ازدواج کنم فقط ایمان برایم مهمّ بود، به اینکه عیال ما مؤمنه باشد، و امّا اینکه صاحب مال و

---

۱. *کافی*، ج ۵، ص ۳۳۳.

جمال باشد أبداً در نظرم نبود و برایم اهمیّت نداشت. و ظاهراً روی همین جهات بعد از اطّلاع بر تقوا و صلاح مرحومهٔ والدهٔ ما، به دیگر جهات التفات ننموده بودند و با وجود آنکه شرعاً جائز است که قبل ازدواج داماد همسرش را دیده و از محاسن ظاهر وی مطّلع گردد، ایشان اصلاً در این جهت اقدام ننموده بودند.

در مورد ازدواج سادات نظرشان مانند پدر بزرگوارشان مرحوم آیة‌الله حاج سیّد محمّدصادق حسینی طهرانی رضوان‌الله‌علیه این بود که فقط با سادات ازدواج کنند و بر این معنا در فرزندان خود تأکید داشتند. لذا برای تمام فرزندان ذکور و إناث از سادات همسر انتخاب نمودند.

میفرمودند: عروس و داماد هرچه بیشتر کفو و هم‌شأن و هم‌درجه باشند بهتر است و شرافت سادات اقتضاء می‌کند که در درجهٔ اوّل با سادات ازدواج نمایند؛ سیّد کفو سیّده و سیّده کفو سیّد است و هردو از اولاد رسول الله صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم بوده و از نور آن حضرت بهره‌مند هستند. اگر پدر و مادر هر دو سیّد باشند نسلشان خیلی بابرکت‌تر می‌شود و فرزندانشان از نورانیّت بیشتری برخوردار میگردند.

میفرمودند: سادات امّی نیز از ذراری حضرت زهراء سلام‌الله‌علیها بوده و نسبت بدان حضرت محرمند و احکام ذراری بر ایشان هم بار می‌شود، ولی ترجیحاً بهتر است که برای ازدواج از سادات أبی انتخاب شود.

از برخی از روایات نیز حسن ازدواج بنی‌هاشم با یکدیگر استفاده می‌شود؛ مانند حدیث مرویّ از حضرت رسول اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم که: **أَنَّهُ نَظَرَ النَّبِيُّ إِلَى أَوْلادِ عَلِيٍّ وَ جَعْفَرٍ فَقالَ: بَناتُنا لِبَنينا وَ بَنونا لِبَناتِنا.**[1] «حضرت

---

۱. *بحارالأنوار*، ج ۴۲، ص ۹۲.

رسول اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم به اولاد حضرت امام علیّ و اولاد جعفر طیّار نگاه کردند و فرمودند: دختران ما برای پسران ما و پسران ما برای دختران ما می‌باشند.»

روی همین اصل به نقلی حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام هفت یا هشت تن از دختران خود را به عقد بنی‌عبدالمطّلب درآوردند.[1]

جهت دیگری که در ازدواج فرزندان در نظر داشتند این بود که از خانواده‌های اصیل و سادات صحیح‌النّسب عروس و داماد بگیرند. دوست داشتند که دامادهایشان طلبه باشند، و از طلّاب درس‌خوان و فاضل و باتقوی. حتّی ترجیح می‌دادند که دامادها و عروسها همه از بیوت اهل علم باشند؛ به این جهات دقّت می‌نمودند، ولی جهات مادّی اصلاً و ابداً برایشان اهمّیت نداشت.

در مورد مهریّه مقیّد بودند که مهر السّنّه باشد،[2] نه بیشتر و نه کمتر.

---

۱. مرحوم مجلسی در *بحارالأنوار* از *مناقب* روایت می‌فرماید که: و زَوَّجَ ثَمانِیَ بَناتٍ: زَینَبَ الکُبری مِن عَبدِاللَهِبنِ‌جَعفَرٍ، و مَیمونَةَ مِن عَقیلِ‌بنِ‌عَبدِاللَهِبنِ‌عَقیلٍ، و أُمَّ کُلثومٍ الصُّغری مِن کَثیربنِ‌عَبّاسِ‌بنِ‌عَبدِالمُطَّلِبِ، و رَملَةَ مِن أَبی‌الهَیّاجِ عَبدِاللَهِبنِ‌أَبی سُفیانَ ابنِ‌الحارِثِ‌بنِ‌عَبدِالمُطَّلِبِ، و رَملَةَ مِنَ الصَّلْتِ‌بنِ‌عَبدِاللَهِبنِ‌نَوْفَلِ‌بنِ‌الحارِثِ، و فاطِمَةَ مِن مُحمَّدِبنِ‌عَقیلٍ.

و روایت میکند که: و أُمُّ کُلثومٍ الکُبْری تَزَوَّجَها عُمَرُ. و ذَکَرَ أبومُحمَّدٍ النَّوبَختِیُّ فی کِتابِ الإمامَةِ: أنَّ أُمَّ کُلثومٍ کانَت صَغیرَةً و مَاتَ عُمَرُ قَبلَ أن‌یَدخُلَ بِها، و أنَّهُ خَلَفَ عَلی أُمِّ کُلثومٍ بَعدَ عُمَرَ عَونُ‌بنُ‌جَعفَرٍ ثُمَّ مُحمَّدُبنُ‌جَعفَرٍ ثُمَّ عَبدُاللَهِبنُ‌جَعفَرٍ. (*بحارالأنوار*، ج ۴۲، ص ۹۱ و ۹۲)

۲. در کتاب *وظیفهٔ فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام* در عداد پیشنهادهای خود به رهبر فقید انقلاب میفرمایند:

«هجدهم: ترغیب امّت مسلم به «مهرالسّنّة». ⇦

. . . . . .

⇦ امروزه مهریّهٔ دختران بطور سرسام‌آور بالا رفته است و بدین جهت مانع عظیمی در سر راه ازدواج واقع شده است. در حقیقت ازدواج و نکاح را مبادلهٔ دختر با مهریّه می‌دانند، و هرکس می‌خواهد شرف و عزّت خود را به ذی‌قیمت‌بودن دختر خود که مساوق با مهریّهٔ بیشتر است حفظ کند، و از این راه، تنافس و خودفروشی و منیّت، بازاری گرم پیدا نموده است.

هر دختری که شوهر میکند، می‌خواهد مهرش از أقران وی افزون باشد. و این چند پی‌آمد نکوهیده را در بر دارد:

اوّل: سدّ باب نکاح و سدّ تکثیر آن، در حالیکه شارع اسلام امر به نکاح و تسریع و تکثیر آن نموده است.

دوّم: عدم‌تمکّن مردان از پرداختن مهریّه که باید نقدینه‌ای باشد که بـه زنـان تـقدیم می‌دارند، و بجای آن، مَهر بر ذمّه و دَین نشسته است؛ یعنی مهریّه در ذمّهٔ زوج تعلّق می‌گیرد تا بعداً بپردازد. و این خود چند عیب مهمّ دارد:

زیرا اوّلاً: مهریّه‌های سنگین برای مرد قابل پرداخت نیست، فلهذا مـتمکّن از أداء آن نمی‌شوند تا بمیرند و یا زن بمیرد. و در آن‌صورت هم چون سنگین است چه‌بسا ورثه قادر بر پرداخت آن نیستند، و تا آن زمان هم خود مالیّهٔ معتنابهی که بتواند ادا کند بدست نیاورده است. و چه‌بسا اینگونه مهریّه‌ها که عادةً زوج قادر بر اداء آن نیست موجب إبطال مهریّه در عقد می‌شود ـ اگر نگوئیم: موجب بطلان اصل عقد نکاح است ـ و این عقد از مهرالمسمّی به مهرالمثل تنزّل پیدا می‌نماید.

و ثانیاً: در شب مذاکره و معارفه فیما بین أرحام زوجین که به شب «بلّه بران» معروف است، بجای صمیمیّت و محبّت، تباغض و منیّت و خودفروشی در مذاکرات فـیما بـین صورت می‌گیرد؛ زیرا خاندان عروس تا حدّ امکان سعی می‌کنند خود را ذی‌ارج قلمداد کنند و با شواهد و أمثال و کسب و شهرت و سائر امور اعتباریّه، دختر خود را گرانقدر و پربها جلوه دهند، تا مهریّه‌ای را که می‌خواهند بر آنها قالب زنند، جای خود را بگیرد. و خاندان داماد نیز برای آنکه زیاد نباخته باشند، تـا سـرحـدّ قـدرت بـرای شکسـتن دعـاوی مـقابل می‌کوشند و با شواهد و أمثال و بیان نمونه‌ها می‌خواهند قدرِ واقعی دختر را بنمایانند، ⇦

. . . . . .

⇦ بلکه در برابر حریف، او را از أقران عادی خود پائین‌تر آورند تا کمتر بپردازند.

و در حقیقت مجلس معارفه که باید یک مجلس صفا و محبّت و یک محفل انس و پیوند میان دو خاندان تازه‌به‌هم‌پیوسته باشد، به یک مجلس خودفروشی و شخصیّت‌طلبی و خودنمائی و ارائهٔ کالا در برابر گرانترین قیمت در بازار عرضه، و اگر اغراق نگوئیم، مثل بازار خرفروشان که آنها را به حراج می‌گذارند و با چوبهٔ حراج به بالاترین قیمت می‌فروشند، خواهد شد؛ یعنی نکاح که یک امر عبادی و سنّت حسنه است تبدیل به یک دکّانداری و بازار خرید و فروش امتعه می‌گردد و دختر معصومِ جوان نیز شهید افکار جاهلی اقوام خود شده و مانند کالا باید به بازار عرضه تقدیم شود؛ کجا رفت شرف انسانیّت؟! کجا رفت روح پیوند و پیوستگی؟!

مجلس مذاکره و معارفه و تعیین مهریّه که اوّلین محفل انس و جمعیّت، میان این دو گروه است، باید از بالاترین ارزشهای انسانیّت و ایثار و گذشت و محبّت و صمیمیّت و پیوند دوستی و عقد مؤالفت و مؤانست برخوردار باشد؛ اینست روح اسلام، اینست آن آئین پاک سروری، اینست سیرهٔ سروران و اولیاء گرامی!

و ثالثاً: مهریّهٔ سنگین پیوسته دختر را متجبّر و در برابر شوهر مستکبر می‌دارد و روح تواضع و خشوع را از او می‌گیرد، و پیوسته دختر به اتّکاء مهریّهٔ سنگین خود و عدم‌امکان پرداخت شوهر، او را در امر و نهی و جبروتیّت قرار می‌دهد. و مرد نیز از اوّل عقد، خود را زیر بار سنگین مهریّه مشاهده میکند و مهریّهٔ سنگین عقده‌ای بر دل او میگردد.

سوّم: سنگرگرفتن مرد و زن در برابر هم؛ چون از وهلهٔ اوّل، زن خود را باری و وزنه‌ای در مقابل مرد می‌داند، مرد نیز زن را وجود تحمیلی بر خود نظر می‌کند. این دو نگرش خدای‌ناکرده در اثر مختصر اختلافی شدید می‌شود و روزبه‌روز به تزاید می‌گذارد. این عقدهٔ قلبی دیگر از تحمّل بیرون می‌رود و موجب بغض و بدبینی می‌شود. مرد می‌بیند که زن بر او تحمیل است و زن می‌بیند که با این همه مشکلات و مهریّه، مرد از او نفرت دارد. این زندگی رو به فرسایش می‌رود؛ کم‌کم زن خسته و ملول می‌شود و مرد هم از خدا می‌خواهد این بار تحمیل را فروگذارد؛ زن می‌گوید: مالم حلال، جانم آزاد. ⇦

. . . . . .

⇦ در این‌صورت بدون پرداخت مهر، با هزار دغدغه و مشکل هر دو از هم جدا، و آن محبّت منتظره تبدیل به عداوت، و زندگی مجتمع مبدّل به تفریق می‌شود؛ اینست نتائج مهریّهٔ سنگین!

تمام این مصائب و مشاکل از این رخ داده است که عنوان نکاح و ازدواج در میان مردم، عنوان مبادله و معاوضه را پیدا نموده است. امّا اگر بدانند و بفهمند که این عنوان غلط است؛ نکاح یعنی عبادت الهی، و سیر در مدارج و معارج کمال انسانی، و ایجاد مثل و خلیفهٔ خداوندی در روی زمین، و زندگی مشترک بر اساس محبّت و مودّت و ایثار و تحمّل مشاقّ در راه به ثمر رسانیدن، و پرورش و تربیت اولاد که اعظم نتائج عالم خلقت است، دیگر صددرصد موضوع عوض می‌شود و به دنبال آن حکم عوض می‌شود.

غایةالأمر چون در ظاهر بواسطهٔ عمل نکاح تصرّفی از مرد در زن صورت می‌گیرد، مرد به عنوان هدیّه چیزی نفیس و ارزشمند به او پیشکش و تقدیم می‌دارد.

این هدیّه همان عنوان مَهر است که بصورت طلا یا نقره و یا کتاب علم و یا تعلیم قرآن و امثالها می‌باشد که باید نقداً داده شود، و همین مقدار اگر بر ذمّه در صورت عدم قدرت تعلّق گیرد نیز دارای اعتبار خواهد بود.

و از همه عالی‌تر و برتر «مهرالسّنّه» است که عبارت‌است از پانصد درهم شرعی، معادل با سیصدوپنجاه مثقال شرعی، و معادل با دویست‌وشصت‌ودو و نیم مثقال صیرفی از نقرهٔ مسکوک.*

مهری که معادل با قیمت زره مولی أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام بود. و با فروش آن بواسطهٔ سلمان فارسی، رسول اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم بدان، پیوند عقد زواج بضعهٔ مطهّرهٔ خود، شفیعهٔ روز جزا، سیّدةالنّسآء فاطمهٔ‌زهرا سلام‌الله‌علیها را استوار نمود، و بر این منهج راستین، مهریّهٔ بانوان امّت خود را سنّت فرمود.

در این صورت زنان امّت رسول خدا به پیروی از دختر رسول خدا، و مردان امّت به پیروی از أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام و از بنیادگزارندهٔ آئین پاک محمّدی (از سنّت خود رسول‌اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم) اگر مهریّهٔ خود را مهرالسّنّة قرار دهند، تمام این ⇦

در ازدواج صبایای خود همینطور عمل کردند، و در ازدواج فرزندان ذکور نیز مایل بودند همینطور باشد، ولی میفرمودند: اگر خانوادهٔ عروس قبول نکردند

⇦ اشکالات مرتفع خواهد شد.

این حقیر مهریّهٔ تمام دختران خود را مهرالسّنّة نموده‌ام، و مهریّهٔ عروسان خود را نیز مهرالسّنّه کرده‌ام. و تا بحال از دوستان و آشنایان و افرادی که بر این منهج اطّلاع یافته و مراجعه نموده‌اند، صدها نفر مهریّه‌هایشان مهرالسّنّة بوده است، و للّه‌الحمد و له‌المنّة همه با خیر و برکت و عافیت و زندگی‌های توأم با مسرّت و شادکامی و مواهب الهیّه بوده است.

نمی‌خواهم عرض کنم که حتماً و بطور وجوب و إلزام باید مهریّه‌ها را به مهرالسّنّه ارجاع داد، بلکه می‌خواهم بگویم: با پیشنهاد به دختران و خاندان عروس در موقع ازدواج، و با بیان این خصوصیّات و به جهت علوّ گفتار رسول خدا، و عظمت این سنّت سَنیّه و ابّهت این رویّهٔ راستین، خود دختران در انتخاب مهر السّنّه پیشقدم بوده‌اند و افتخار خود و اقوام خود را فراهم آورده‌اند.

و هر کس از این طریق و روش مطّلع شده است آنرا پسندیده و تقدیر نموده است، حتّی بعضی از مخدّراتی که با مهریّه‌های سنگین ازدواج کرده‌اند، طالب شده‌اند که شوهرانشان آنانرا طلاق دهند و سپس به جهت مبارکی و میمنت این مهریّه که مهریّهٔ اوّل زن عالم امکان: **سیّدة نساء أهل الجنّه** است، دوباره به نکاح شوهران خود برگردند، ولی بنده به آنها گفته‌ام: طلاق امر محبوبی نیست، و برای این منظور مطلوب نیست، شما اینک آن مهریّه را با شوهرانتان به مهرالسّنّه مصالحه کنید، همان ثواب و اجر را خواهید داشت.»
(*وظیفهٔ فرد مسلمان در إحیای حکومت اسلام*، ص ۳۰٤ تا ۳۰۸)

*. آنچه مرحوم والد قدّس‌سرّه در اینجا مرقوم فرموده‌اند مبتنی بر نظر مشهور و مسلّم میان متأخّرین است که هر مثقال شرعی را سه‌چهارم مثقال صیرفی دانسته‌اند، ولی سابقاً در بحث از معنای «مدّ» و «صاع» گذشت که صحیح اینستکه هر مثقال شرعی حدود ٤/۲۵ گرم (حدود نه‌دهم مثقال صیرفی) و هر درهم حدود ۲/۹۷ گرم است و بنابراین مبلغ مهرالسنّة که پانصد درهم از دراهم جیاد است حدوداً معادل ۱٤۸۵ گرم می‌شود.

اصرار نباید کرد.

جهیزیّه‌ای که برای صبایا تهیّه میکردند، به نحو متعارف و به مقداری که نیازهای خانه را برطرف کند بود، نه جهیزیّه‌ای سنگین و دارای تجمّل و نه بسیار ساده و فاقد نیازهای عادی زندگی.

میفرمودند: اصل تهیّهٔ جهیزیّه و هدیه‌دادن آن به عروس و گرفتن مجلس عروسی سنّت و مطلوب است، و مستحب است برای نکاح ولیمه داده شود، ولی این امور نباید سبب تحمیل مخارج بر زوجین یا خانوادهٔ ایشان شود؛ اگر تمکّن مالی برای زوجین بود که در حدّ متعادل جهیزیّه‌ای تهیّه کنند یا مجلسی بگیرند خوب است، ولی اگر بنا باشد برای برگزاری مجلس یا تهیّهٔ جهیزیّه، زیر بار قرض و فشار مالی بروند و آرامش پدر عروس یا داماد تا مدّتها برای ادای این دیون از بین برود، اصلاً صحیح نیست. اگر این امور برای داماد یا خانوادهٔ عروس موجب مشقّت و سختی است باید دقّت نمود تا مبادا بر ایشان تحمیل شود؛ زیرا زوجین با جهیزیّه‌ای در حد ضروریات زندگی نیز می‌توانند زندگی کنند و با دعوت‌کردن بستگان درجهٔ یک طرفین نیز استحباب شرعی ولیمه حاصل می‌شود و در این شرائط بیشتر از آن مطلوب نیست.

به همین منوال، از اموری مانند تزئین با گلهای طبیعی که هزینه‌ای سنگین و عمری کوتاه دارد و مصداق اسراف است، به شدّت نهی میفرمودند.

مجالسی که ایشان برای عقد و عروسی می‌گرفتند مجالسی بود مصفّا و نورانی و دور از زرق و برق، که آثار اخلاص از آن آشکار بوده و آداب و رسوم اسلامی را در برگزاری مجلس و پذیرائی از میهمانان کاملاً رعایت می‌نمودند.

بنای ایشان در این مجالس نیز همچون همهٔ امور بر آن بود که مجلس از آغاز تا پایان مذکّر بالله باشد و توجّه به خداوند و اولیاء آن در مجلس حاکم باشد.[1]

از عقدنامه‌ای که برای مجلس بله‌بران و عقد می‌نوشتند و خطبهٔ عقدی که می‌خواندند و کارتی که به عنوان دعوت‌نامه برای میهمانان می‌فرستادند، تا خود مجلس و مدیحه‌سرائی اهل‌بیت علیهم‌السّلام در مجلس و اقامهٔ نماز در اوّل وقت و نشست و برخاست‌ها، همه و همه به همین نحوه بود.

در نوشتن عقدنامه و دعوت‌نامهٔ مجلس عروسی اسلوبی خاصّ و بسیار شیرین، توحیدی و ولائی و آموزنده داشتند که چون می‌تواند الگوئی برای دیگر مؤمنین باشد مناسب است در اینجا متن یکی از عقدنامه‌ها و دعوت‌نامه‌هائی که ایشان نوشته‌اند آورده شود.[2]

متن ذیل متن عقدنامهٔ آخرین فرزند ایشان، همشیرهٔ کوچک ما است که با خطّ مبارک خودشان در اینجا درج می‌شود:

---

۱. میفرمودند: نسبت به مجلس مخدّرات امر سهل است و چون نوعاً نوعروس جوان می‌خواهد از خانوادهٔ پدری دلکنده و برای همیشه جدا گردد و این مسأله برای او سخت است شارع مقدّس ترخیص فرموده که مجلس مخدّرات با شادی و خوشی و خواندن اشعار همراه باشد، مشروط به آنکه صوت مطرب و لهوی و غناء و مضامین باطل یا همراه رقص نباشد و صدا به گوش نامحرمان نرسد. حتّی میفرمودند: مانعی ندارد که همراه با خواندن شعر بر چیزی مثل قابلمه که از آلات لهو نیست بزنند، به گونه‌ای که صوتش مطرب نباشد.

۲. البتّه ایشان به حسب مقامات، ممکن بود متن مزبور را کوتاه‌تر یا مفصّل‌تر نمایند.

ص ۱

هُوَ الْمُؤَلِّفُ بَيْنَ الْقُلُوبِ

عقدنامهٔ محمدیهٔ مجلّدهٔ دوشیزه سیّده خانم حسینی طهرانی دام عزّها

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ افْتِتَاحاً بِذِكْرِهِ؛ وَاعْتِصَاماً بِعِصْمَتِهِ؛ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ؛ إِقْرَاراً بِرُبُوبِيَّتِهِ؛ وَغَايَةً لِدَعْوَى أَوْلِيَائِهِ.

قَالَ عَزَّ مِنْ قَائِلٍ: وَآخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ؛ جَزَاءً لِصِلَةِ سَلَامِهِ عَلَيْهِمْ بِقَوْلِهِ جَلَّ وَعَزَّ: سَلَامٌ قَوْلاً مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ

حَمْداً أَزَلِيّاً أَبَدِيّاً سَرْمَدِيّاً لَا مُنْتَهَى لِأَمَدِهِ وَلَا غَايَةَ لِمَدَدِهِ؛ بَارِئِ السَّمَاتِ؛ وَاحِي الْمَدَرَاتِ؛ خَالِقِ الْأَرَضِينَ وَالسَّمَوَاتِ؛ وَالْخَالِقِ مِنَ الْمَاءِ بَشَراً فَجَعَلَهُ نَسَباً وَصِهْراً؛ وَالْجَاعِلِ لَنَا مِنْ أَنْفُسِنَا أَزْوَاجاً لِنَسْكُنَ إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَنَا مَوَدَّةً وَرَحْمَةً.

قَالَ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى شَأْنُهُ:

وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَراً فَجَعَلَهُ نَسَباً وَصِهْراً وَكَانَ

ص ۲

بافخر العشیرة الفخام شریعتمدار آقا سیّد أحمد حسینی دامت تعالیه

ربّك قدیراً.

وقال: ومن ءایاته أن خلق لكم من أنفسكم أزواجاً لتسكنوا إليها وجعل بينكم مودّة ورحمة إنّ في ذلك لآيات لقوم يتفكّرون.

والصلوة والسلام على خير من أوتي جوامع الكلم وفصل الخطاب المستتر بالسنن الإلهيّة حفظاً لنظام العباد ولفوزهم في المعاد. القائل بقوله الحقّ وكلامه الصدق: النكاح سنّتي فمن رغب عن سنّتي فليس منّي.

سيّدنا الأعظم ونبيّنا الأكرم، أشرف السفراء المكرّمين؛ وأفضل الأنبياء والمرسلين، الرسول النبيّ المكّيّ المدنيّ الأبطحيّ التهاميّ القرشيّ صاحب لواء الحمد والمقام المحمود، أبو القاسم محمّد الحميد المحمود وعلى ءاله أمناء المعبود.

عقدنامهٔ مخدّرهٔ مجلّله دوشیزه سیّده خانم حسینی طهرانی دامت معالیها ص ۳

سِيَّمَا ابْنِ عَمِّهِ وَأَخِيهِ وَصِهْرِهِ وَوَصِيِّهِ وَوَزِيرِهِ وَخَلِيفَتِهِ
فِي أُمَّتِهِ وَوَلِيِّ كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ مِنْ بَعْدِهِ عَلِيِّ ابْنِ =
أَبِي طَالِبٍ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَإِمَامِ الْمُوَحِّدِينَ وَيَعْسُوبِ الْمُسْلِمِينَ
وَسَيِّدِ الْوَصِيِّينَ وَقَائِدِ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ .
وَعَلَى الْأَحَدَ عَشَرَ مِنْ وُلْدِهِ الْأَئِمَّةِ الْهُدَاةِ الْمَعْصُومِينَ
لَا سِيَّمَا بَقِيَّةِ اللهِ تَعَالَى فِي الْأَرَضِينَ صَاحِبِ الْعَصْرِ وَالزَّمَانِ :
حُجَّةِ ابْنِ الْحَسَنِ الْعَسْكَرِيِّ عَجَّلَ اللهُ تَعَالَى فَرَجَهُ الشَّرِيفَ ؛
وَجَعَلَنَا مِنْ شِيعَتِهِ وَمَوَالِيهِ وَنَاصِرِيهِ وَالذَّابِّينَ عَنْهُ .
وَبَعْدُ بر أساس پیروی از کتاب إلهی: قرآن
کریم؛ و تبعیّت از سُنّت سَنیّهٔ پیامبر گرامی، و منهاج أئمّهٔ
طَاهِرِين صَلَوَاتُ اللهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِين ؛

ص ٤

با فخر العشیرة الفخام شریعتمدار آقا سیّد أحمد حسینی دامت معالیه

در أوقاتی خوش و أوانی مبارک عید غدیر خُمّ عید الأکبر
که نامش روز عهد معهود، و میثاق مأخوذ، و جمع مشهود است
در سنهٔ یکهزار و چهارصد و سیزده از هجرت حضرت
محمّد بن عبد الله علیه و آله الصلوات الله الملک العلّام به
مدینهٔ طیّبه (یثرب)
بمبارکی و میمنت و حسن عاقبت و عافیت دارین و زندگی
توأم با کامرانی و کامروائی و بهجت و مسرّت و فراغ بال؛ و
سکینهٔ خاطر و آرامش دل و تمتّع از جمیع مواهب الهیّه
دنیویّه و اُخرویّه، جسمیّه و روحیّه، ظاهریّه و باطنیّه، و
استمداد از فیوضات ربّانیّه، و نفحات قدسیّه، و
أولاد صالحه و أخلاف شایسته، و ارتقاء به أعلا درجه

عقدنامهٔ مخدّرهٔ مجلّله دوشیزه سیّده خانم حسینی دامت معالیها

ص

ترجمهٔ أحوال مرحوم والد ما: آیة الله حاج سیّد محمّد صادق طهرانی را علّامه مرحوم آقا حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی قدّس الله نفسه در کتاب أعلام الشیعه قسمت نقباء البشر، ج ۲ صفحه ۸۵۹ در تحت شماره ۱۳۸۸ ذکر نموده است.

از مقام إنسانیّت، و وصول به أقصی درجهٔ کمال و طیّ مدارج و معارج استعداد، و فوز به أرقی ذروهٔ فعلیّت و عرفان و توحید حضرت حقّ متعال.

در ظلّ عنایات خاصّه و ألطاف کاملهٔ حضرت بقیّة الله تعالی أرواحنا فداه، عقد ازدواج و زنیّت همیشگی، و پیوند دائمی واقع میگردد فیما بین مخدّرهٔ مکرّمهٔ معظّمه علیّهٔ عالیه سلالة العترة الطّاهرة الدّرّة المکنونة الغرّاء خانم دوشیزه سیّدة حسینی شیعی إمامی حجازی طهرانی دامت معالیها. صبیّهٔ عبد آثم المعترف بالإثم والمقرّ بالعبودیّة المسمّی: السّیّد محمّد الحسین الحسینی الطّهرانی عفی الله عن جرائمه؛ وجعل بقیّة أیّامه خیراً من سوالفه؛ فرزند فردوس وساده آیة الله الماضی: المرحوم الحاجّ السّیّد محمّد الصّادق الطّهرانی؛

ص ٦

با فخر العشیرة الفخام شریعتمدار آقا سیّد أحمد حسینی دامت معالیه

نجل الحبر العلم والطود الأفخم آیة الله العظمی: السیّد إبراهیم الطهرانی تلمیذ وصهر آیة الله المجدّد الشیرازی: المیرزا محمّد الحسن علی ربیبته أعلی الله مقامهم وضاعف درجاتهم.

با شابّ أرجمند المتحلّی بحلیة الشباب سیّد البررة الکرام فخر العشیرة الفخام جوهر النباهة والفضل والشرف: السیّد أحمد الحسینی جعله الله من العلماء العاملین والأولیاء المقرّبین فرزند برومند صدیق حمیم و سرور أرجمند گرامی: الحاج السیّد محمود الحسینی أدام الله توفیقه، ونجل السیّد المعظّم المحترم المکرّم الحاج السیّد علیرضا الحسینی دام عزّه وعلاه، وسبط خیر الحاجّ والعمّار ونخبة الزوّار الکرام الحاج الحسین میر أعلا بیک دام عزّه

به صداق معلوم ومهر معیّن: یکجلد قرآن مجید ومهر السنّة

که عبارت می باشد از: پانصد درهم شرعی؛ معادل با سیصد وپنجاه مثقال شرعی؛ ومعادل با دویست وشصت ودو ونیم مثقال

ترجمهٔ احوال جدّ ما: مرحوم آیة الله العظمی سیّد ابراهیم طهرانی را نیز در نقباء البشر، ج ۲، ص ۱۸ و ص ۱۹ تحت شمارهٔ ۴۵ آورده است.

شرح احوال آیة الله میرزا بزرگ مجدّد شیرازی را در نقباء البشر، ج ۲ ص ۴۳۶ تا ص ۴۴۱ تحت شمارهٔ ۸۶۵ ذکر نموده است.

عقدنامهٔ مخدّرهٔ مجلّله دوشیزه سیّده خانم حسینی طهرانی دامت معالیها

صیرفی از نقرهٔ مسکول

مهری که معادل با قیمت فروش زرهٔ مولی امیرالمؤمنین علیه السلام بود؛ و با فروش زره توسّط سلمان فارسی، رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم بر آن پیوند عقد زواج بضعهٔ مطهّرهٔ خود شفیعهٔ روز جزا سیّدهٔ نساء فاطمهٔ زهراء سلام الله علیها را استوار نمود؛ و بر این منهج راستین مهریّهٔ بانوان امّت خود را سنّت فرمود.

خداوند متعال عظمت آلاؤه و علت أسماؤه؛ این عقد فرخنده فرّ را مبارک؛ و این پیوند خجسته را میمون گرداند؛ و در ظلّ توجّهات خاصّه و عنایات تامّه و کاملهٔ مقام ولایت مطلقهٔ و کلّیّهٔ الهیّه، توأم با خیر و عافیت و مزید رحمت و برکت قرار دهد؛ و با دعای خیر بزرگان و سروران حاضران از دو طائفهٔ محترم مقرون به سعادت فرماید.

و با ائتلاف و استیناس بر پایهٔ محبّت استوار کند؛ و این مهرها و ودادها

چون یک درهم شرعی سبعهٔ اعشار از مثقال شرعی است (هفت دهم ۷/۱۰) بنابراین یک مثقال شرعی بقدر یک درهم و سه دهم ۳/۱۰ × ۱ یعنی درهم و ثلاثهٔ اعشار درهم میگردد. علیهذا پانصد درهم شرعی معادل با سیصد و پنجاه مثقال شرعی خواهد شد.

۳۵۰ = ۷/۱۰ × ۵۰۰

و چون هر مثقال شرعی ثلاثهٔ ارباع (سه چهارم ۳/۴) از مثقال صیرفی است لهذا سیصد و پنجاه مثقال شرعی معادل با دویست و شصت و دو و نیم مثقال صیرفی میگردد.

۳۵۰ × ۳/۴ = ۲۶۲٫۵

ص ۸

بافخر العشیرة الفخام شریعتمدار آقا سیّد أحمد حسینی دامت معالیه

جزئیّه را مقرون به ودّ و محبّت کلّیّهٔ خود فرماید.

اللّهمّ ءالف بینهما بأحسن ائتلاف، وءانس بینهما

بأفضل استیناس، وامْلأْ قلوبهما من علمك ویقینك ورحمتك

وفائض ودّك، وأیّدهما فی طیّ مدارج العلم والیقین وسدّدهما

علی صعود معارج عرفانك والذّروة العلیا من المعرفة والتّسلیم

والتّفویض، وطوّل عمرهما وطیّب نسلهما وارزقهما أولاداً

صالحین من عبادك المخلصین وأولیائك المقرّبین!

وصلّی الله علی محمّد وءاله أجمعین یا ربّ العالمین!

کتبه بیمناه الدّاثرة الرّاجی عفو ربّه الکریم السّیّد

محمّد الحسین الحسینیّ الطّهرانیّ فی بلدة سکناه ودار إقامته

ومحلّ هجرته: المشهد المقدّس الرّضویّ علی شاهده

ءالاف التّحیّة والسّلام فی لیلة ۲۰ شهر ذی الحجّة الحرام یکهزار و چهارصد و سیزده

هجریّهٔ قمریّه العبد الرّاجی إلی ربّه الغنیّ

سیّد محمّد حسین الحسینی الطّهرانی



متن ذیل متن دعوت‌نامه‌ای است که برای مجلس ازدواج این حقیر مرقوم فرمودند، و در آن زمان برای بسیاری از أقوام و میهمانان مُعجب بود که ایشان به جای استفاده از الفاظ مرسوم به این شکل مرقوم نموده‌اند:

«بسم الله الرّحمن الرّحیم

از فرمایشات رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم: **ما بُنِیَ بِناءٌ فی الْإِسْلامِ أَحَبُّ إِلَی اللَهِ مِنَ التَّزْوِیجِ**. «هیچ پایه‌ای در اسلام بنا نشده است که در نزد خداوند متعال از ازدواج پسندیده‌تر باشد.»

و از فرمایشات أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام: ازدواج کنید که پیوند ازدواج سنّت رسول خداست. و رسول خدا مکرّر می‌فرمود: هرکس دوست دارد که از آئین من پیروی کند بداند که از آئین من سنّت ازدواج است.

با تقدیم سلام و تحیّت و اکرام

بنا به پیروی از کتاب خدا و سنّت پیامبر گرامی و منهاج پیشوایان دینی سلام‌الله‌علیهم‌أجمعین و با استمداد از نفحات قدسیّه و ألطاف ربّانیّهٔ مقام ولایت کلیّهٔ مطلقهٔ حضرت ولیّ‌عصر حجّةبن‌الحسن‌العسکری عجّل‌الله‌تعالی فرجه‌الشّریف مجلس پیوند زواج بین دونوباوه از شجرهٔ سیادت منعقد می‌گردد.

برای مزید خیر و سعادت ونزول برکت ورحمت انتظار می‌رود که با مقدم همایون خود این محفل انس را مزیّن فرموده و بر مراتب نورانیّت آن بیفزائید.»

(در ذیل آن، نام دو خانوادهٔ زوج و زوجه و سپس زمان و مکان پذیرائی درج شده است.)

در کارتهائی که بعدها می‌نوشتند همین متن را استفاده میکردند البتّه با تغییراتی جزئی و با اختصار. ایشان مقیّد بودند که فقط از تاریخ هجری قمری استفاده نمایند، و در اواخر حتم داشتند که ساعت مجلس را نیز بجای ساعت ظهرکوک بر اساس اوقات نماز درج کنند؛ مانند یک ساعت به غروب تا

دو ساعت پس از غروب.

دخالت ننمودن والدین در زندگی فرزندان

نظرشان این بود که دوران عقد نباید طولانی شود و فاصلهٔ میان عقد و عروسی را دو تا چهار ماه معیّن میکردند و میفرمودند: به تجربه ثابت شده است که طولانی شدن فاصلهٔ عقد وعروسی زمینهٔ اختلافات را فراهم می‌نماید و زندگی‌ها را سرد نموده و در بسیاری از موارد به طلاق منجرّ می‌نماید و بر این مسأله شواهد بسیاری وجود دارد.

گاهی که کسی می‌گفت: می خواهیم یک سال در عقد بمانیم، نهی کرده و میفرمودند: داماد و عروس باید زود به منزل بروند و از پدر و مادر جدا شوند و با هم بیشتر انس بگیرند و خودشان با هم امر زندگی را تدبیر کنند و از اظهار نظرهای اطرافیان به دور باشند تا محبّتشان بیشتر شده و از معرض تصادم آراء سائرین دور باشند.

میفرمودند: والدین باید زندگی زوجین را به خود آنها بسپارند؛ خصوصاً والدین عروس که چون خداوند امر زندگی و ولایت آن را به دست داماد سپرده است باید به طور کلّ از اظهار نظر در زندگی زوجین کنار روند و امر را به دست زوج بسپارند و حتّی گوش شنوائی برای درد دلهای دختر نداشته باشند و اجازه ندهند که مطلبی در انتقاد از زندگی خود بیان کند.

در میان بستگان ما زن و شوهری بودند که در آغاز ازدواج، عروس بسیار نوجوان و در حدود دوازده ساله و شوهرش کمی سخت‌گیر و تندخو بوده است. در همان دوران یک بار که عروس طاقت نمی‌آورد و به قصد شکایت به منزل پدرش می‌رود پدر عروس که از علماء بزرگ بوده‌اند تا وی را می‌بینند، برای ترساندن وی عصایش را بلند می‌کند و دنبال وی کرده و می‌گوید: من تو را با

لباس سفید عروسی فرستاده‌ام و باکفن باید برگردی، برو به خانه‌ات و اگر دوباره به اینجا بیائی که از شوهرت شکایت کنی با همین عصا بر سر تو می‌زنم. و عروس هم که دختری نوجوان بوده از ترس فوراً برمی‌گردد.

نقل میکردند که: همین یک بار بود و بس، و برای همیشه روابط آن زوجین اصلاح شد و عروس فهمید باید خودش را همانطور که خداوند متعال خواسته با رضای شوهرش هماهنگ کند و تسلیم امر او باشد و از خود در برابر او رأی و نظر نداشته باشد و برای همیشه با آرامش زندگی نمودند.

این روش علمای سلف الگوئی برای دیگران است که دختران را تشویق به اطاعت از شوهر نموده و راه مخالفت را بر ایشان ببندند و اگر هم خواستند از مشکلات داخلی زندگی دختر مطلّع شوند تا کمکی به داماد و دختر بکنند، به صورت غیر مستقیم و با لطائف الحیلی این کار را انجام دهند و نهایت تلاش را برای حفظ عزّت داماد بنمایند.

امّا امان از آن زمان که پدر و مادر زوجه، گوش شنوائی برای دردهای وی داشته باشند که او به مقتضای عواطف زنانه هر روز به جای آنکه خود را با شوهرش وفق دهد، در وهم و خیال خود مشکل جدیدی می‌تراشد و در بیرون از خانه به دنبال راه حل آن می‌گردد. هر روز آرامش زندگی کمتر شده و مشکلات افزوده می‌شود و روحیّهٔ سرکشی و عتوّ در زنی که باید سلم محض باشد بیشتر می‌گردد. همسری که باید نقائص و عیوب شوهرش را هم اگر دید، چشم‌پوشی کند و از آن راضی باشد، کارش به جائی می‌رسد که خوبی‌های وی را نیز در پندار خود خرابی تصوّر می‌کند و دائم از زندگی خود می‌نالد.

والدین اگر کمال دختر خود را می‌خواهند باید وی را به اطاعت از زوج تشویق نمایند و همیشه استقلال مرد را در زندگی حفظ نمایند.

حقوق و وظائف زن و شوهر

میفرمودند: خداوند کمال و سلوک زن را در تواضع و اطاعت شوهر قرار داده است، و زن هرچه می‌خواهد از خداوند بگیرد، با تسلیم در برابر شوهر و رسیدگی به فرزندان و حمل و رضاع و تربیت ایشان باید بگیرد.[1] زن باید در برابر مرد نرم و لیّن و خاضع و مطیع باشد. شاکله و فطرت مرد اقتضاء استحکام دارد و شاکلهٔ زن نرمی و تواضع را می‌طلبد. اگر هر دو بخواهند محکم و خشن باشند مانند دو مشتی می‌شود که به هم می‌خورند و هر دو درد می‌گیرد، ولی اگر یکی آب باشد و دیگری مشت هیچگاه دردی احساس نمی‌شود.

در زندگی زوجین جایگاه زن چون آب است که باید با لطافت و نرمی خود، آرامش را فراهم نماید؛ همانطورکه فرزندان در ارتباط با والدین باید چون آب نرم بوده و در برابر خواستهٔ والدین تسلیم محض باشند و اگر والدین در اثر کهولت سنّ تقاضاهائی ناصواب و مخالف حکمت دارند باز هم با گذشت و ایثار اطاعت مطلق نموده و رضای والدین را تحصیل نمایند.

علّامهٔ مجلسی در *بحارالأنوار*، از *خصال* صدوق از جابر جعفی از حضرت امام باقر علیه‌السّلام روایت می‌کند که فرمودند:

وَ لا شَفیعَ لِلْمَرْأَةِ أَنْجَحُ عِنْدَ رَبِّها مِنْ رِضا زَوْجِها. وَ لَمّا مَاتَتْ فاطِمَةُ عَلَيْهاالسَّلامُ قامَ عَلَيْها أَميرُالْمُؤْمِنينَ عَلَيْهِالسَّلامُ وَ قالَ: اللَهُمَّ إنّی راضٍ عَنِ ابْنَةِ نَبِيِّكَ. اللَهُمَّ إنَّها قَدْأُوحِشَتْ فَآنِسْها. اللَهُمَّ إنَّها قَدْهُجِرَتْ فَصِلْها. اللَهُمَّ إنَّها قَدْظُلِمَتْ فَاحْكُمْ لَها وَ أَنْتَ خَيْرُ الْحاكِمينَ.[2]

---

۱. در *کافی* به سند صحیح از حضرت امام صادق علیه‌السّلام روایت می‌کند که فرمودند: **إذا صَلَّتِ المَرأَةُ خَمسًا و صامَت شَهرًا و أطاعَت زَوجَها و عَرَفَت حَقَّ عَلیٍّ عَلَيهِالسَّلامُ فَلْتَدْخُل مِن أیِّ أبوابِ الجَنَّةِ شآءَتْ.** (*کافی*، ج ۵، ص ۵۵۵؛ و من لا یحضره *الفقیه*، ج ۳، ص ٤٤١)

۲. *بحارالأنوار*، ج ۱۰۰، ص ۲۵٦ و ۲۵۷.

«و هیچ شفیعی برای زن در پیشگاه پروردگارش بهتر از رضایت شوهرش نیست. و هنگامیکه فاطمهٔ زهرا سلام‌الله‌علیها از دنیا رفتند أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام بر بالای سر آن حضرت ایستادند و عرضه داشتند: بارالٰها من از دختر پیامبرت راضی هستم. بار خدایا او تنها و غریب بود پس تو انیس و غمخوار او باش. بارالٰها همگان از او بریدند پس تو با او بپیوند. بارالها همانا بر او ظلم شده پس تو برای او حکم بفرما که تو بهترین حکم کنندگانی.»

و نیز مرحوم کلینی در *کافی* از حضرت امام صادق علیه‌السّلام روایت می‌کند که: **أَنَّ قَوْمًا أَتَوْا رَسولَ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيْهِ وَءَالِهِ وَسَلَّمَ فَقالوا: يا رَسولَ اللَهِ! إنّا رَأَيْنا أُناسًا يَسْجُدُ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ فَقالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيْهِ وَءَالِهِ وَسَلَّمَ: لَوْ أَمَرْتُ أَحَدًا أَنْ يَسْجُدَ لِأَحَدٍ لَأَمَرْتُ الْمَرْأَةَ أَنْ تَسْجُدَ لِزَوْجِها.**[1]

«گروهی خدمت پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم رسیدند و عرض کردند: ای رسول خدا! مردمانی را دیدیم که بعضی بر بعض دیگر سجده می‌کردند. پس رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم فرمودند: اگر امر می‌کردم شخصی بر شخص دیگری سجده کند همانا امر می‌کردم زن بر شوهرش سجده کند.»

و البتّه رسیدن به این درجه بسیار سخت است، تا حدّی که رسول اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم حسن تبعّل و خوب شوهرداری کردن را برای زنان مصداق جهاد شمرده‌اند؛ و چنانکه کم‌اند مردانی که با همّت مردانه قدم در میدان جهاد نهاده و با تحمّل مشاقّ و مشکلات به جهاد بپردازند، بسیار کم‌اند زنان مؤمنه‌ای که توفیق حسن تبعّل را یافته و حقّ شوهرداری را اداء نمایند.

میفرمودند: وقتی رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم میفرمایند جهاد زن شوهرداری نیکوی اوست، معنایش آنست که آیات وارد در قرآن کریم دربارهٔ

---

۱. *کافی*، ج ۵، ص ۵۰۸.

نبرد و جهاد فی‌سبیل‌الله را باید برای زنان دربارهٔ امر زندگی و تحصیل رضای شوهر خواند، و همان ثوابهائی را که خداوند به مردان در جهاد وعده داده، به زنان در خانه‌داری و شوهرداری نیکو و پسندیده وعده فرموده است.

مرحوم علّامهٔ والد در ازدواج صبایای خود بر این معنا بسیار مواظبت داشتند که مبادا امری صورت بگیرد که مخالف رضای داماد باشد و در آمدوشد صبایایشان به منزل ایشان همیشه امر را به عهدهٔ اصهار مکرّمشان گذاشته و هیچگاه نسبت به دختران خود در این جهات امر و نهیی نداشتند و ایشان را به اطاعت کامل از شوهران و تحصیل رضای ایشان دعوت می‌نمودند.

در مقابل، به مردان نیز نسبت به همسرانشان بسیار سفارش میکردند. میفرمودند: مرد مدیر و مسؤول و قوّام خانه است و خداوند مسؤولیّت نگهداری و حفظ مادّی و معنوی همسر و فرزندان را به وی سپرده و فرموده است: **اَلرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى اَلنِّسَآءِ بِمَا فَضَّلَ اَللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ وَ بِمَآ أَنفَقُوا مِنْ أَمْوَٰلِهِمْ**.[1] «مردان بر زنان قیمومت و تسلّط و سرپرستی دارند، به واسطهٔ آنکه خداوند برخی را بر برخی فضیلت داده و به جهت آنچه مردان از اموالشان انفاق می‌نمایند.» و فرموده است: **يَـٰٓأَيُّهَا اَلَّذِينَ ءَامَنُوا قُوٓا أَنفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا اَلنَّاسُ وَ اَلْحِجَارَةُ عَلَيْهَا مَلَـٰٓئِكَةٌ غِلَاظٌ شِدَادٌ لَا يَعْصُونَ اَللَّهَ مَآ أَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ**.[2] «ای کسانی که ایمان آورده‌اید خودتان و اهلتان را حفظ کنید از آتشی که آتشگیرانهٔ آن مردم و سنگ است و بر آن آتش ملائکه‌ای هستند تند و غلیظ و خشن و باشدّت که هیچگاه از امر پروردگار سرپیچی نـنموده و هرچه بدیشان امر شود انجام میدهند.»

---

۱. صدر آیهٔ ۳٤، از سورهٔ ٤: النّسآء.

۲. آیهٔ ٦، از سورهٔ ٦٦: التّحریم.

مرد باید با تدبیر و درایت، خانواده را در مسیر کمال سیر دهد و اسباب سعادت دنیوی و اخروی را فراهم کند و این امر جز با همراهی همسر که مادر خانه است میسور نیست. میفرمودند: درست است که زن باید از شوهرش اطاعت کند، ولی این هنر مرد است که همسرش را مطیع خود قرار دهد و راه اصلی آن فقط و فقط محبّت‌ورزیدن و نیکوئی‌کردن است. مرد باید کاری کند که همسرش به معنای حقیقی کلمه عاشق او باشد و آنقدر محبّت کند و در این محبّت صادقانه باشد که قلب همسرش را مالک شود، وقتی محبّت آمد اطاعت و تبعیّت هم به دنبال آن خواهد آمد و همسر در همهٔ مشکلات با شوهرش همراهی میکند و خواست خود را بر خواستهٔ او منطبق می‌نماید و در عمل با شوهرش مخالفت نمی‌ورزد؛ چنانکه راه اصلی وادارکردن فرزندان به اطاعت نیز محبّت و احترام به ایشان است. زندگی زن و شوهر مسلمان و والدین و فرزندان باید بر اساس عشق باشد، نه بر اساس داد و ستد که هر یک کاری در ازاء کاری که دیگری بجامی‌آورد انجام دهد.

میفرمودند: مرد خانه باید همیشه معاشرت به معروف داشته و با همسرش با ادب و الفاظ نیکو و اخلاق حسنه رفتار نماید و از ایذاء و آزار وی اجتناب نماید و به‌هیچ‌وجه حقّ ندارد بر همسرش بیش از آنچه شرع بر عهدهٔ او قرار داده تحمیل نماید و اگر چنین‌کند ظلم نموده است. البتّه اگر مردی چنین کرد باز هم همسرش باید صبرکرده و تحمّل نماید و از اوامر او در محدوده‌ای که خلاف شرع نیست اطاعت کند که سعادت زن در اطاعت و تسلیم است.

مرد حقّ ندارد عیالش را به ظرف‌شستن و لباس‌شستن و جاروکردن و تدبیر امور منزل وادارکند و اگر زن در این امور قصور و تقصیری داشت نمی‌تواند وی را مؤاخذه کند. اگر مرد به منزل آمد و دید همسرش در طبخ غذا تأخیر نموده یا سهواً طعم غذا غیرمطبوع شده است، به‌هیچ‌وجه حقّ اعتراض و

مؤاخذه ندارد، بلکه باید نسبت به زحمتی که همسرش متحمّل شده شکرگزار باشد و اگر خدای ناکرده اعتراضی کند ظلم نموده و مرتکب حرام شده و باید عذرخواهی نماید.

میفرمودند: حقّ قیمومت مرد بر زن مربوط به امور زناشوئی و تصرّف در اموال مرد و خروج زن از منزل[1] و اموری است که مربوط به تربیت زن و فرزندان

---

۱. در مواردی مانند حجّ واجب که نصّ صریح وارد شده است که زن می‌تواند بدون اذن شوهر از منزل خارج شود و نیز در مورد واجبات اهمّ، اذن شوهر ساقط است، ولی در بقیهٔ موارد، اطلاقات حرمت خروج زن از منزل بدون اذن شوهر به قوّت خود باقی است.

لذا مرحوم علّامهٔ والد میفرمودند: زن نمی‌تواند بدون اذن شوهر برای دیدار پدر و مادر و صلهٔ ارحام از منزل خارج شود؛ چنانکه در برخی از روایات نیز وارد شده و بعضی از فقهاء نیز حکم فرموده‌اند. ولی اگر ترک دیدار والدین موجب ایذاء و عقوق آنها باشد، بر شوهر واجب است که به مقدار متعارف به همسرش اذن خروج داده و زن مثلاً هفته‌ای یک بار به دیدار والدین (اگر در همان شهر ساکنند) برود، مشروط به اینکه این ارتباط موجب اختلال در امر زندگی زوجین نشود وگرنه زوج می‌تواند مانع رفتن زوجه شود و در هر حال اگر زوج معصیت نمود و اذن نداد، زوجه حقّ خروج از منزل را ندارد.

در *کافی* روایت میکند که: **إنّ رَجلًا مِنَ الأنْصارِ عَلی عَهدِ رَسولِ اللهِ صَلّی‌اللهُعلَیهِ‌وءَالِهِ‌وسَلَّمَ خرَجَ فی بعضِ حَوائجِهِ فعَهِدَ إلَی امرَأتِهِ عهدًا أَلّاتَخرُجَ مِن بیتِهَا حَتّی یَقدَمَ. قالَ: وَ إنّ أباها مرِضَ فبعَثَتِ المَرأةُ إلَی النّبیِّ صَلّی‌اللهُعلَیهِ‌وءَالِهِ‌وسَلَّمَ، فقالَتْ: إنَّ زَوجی خرَجَ و عَهِدَ إلَیَّ أن لاأخرُجَ مِن بیتی حَتّی یقدَمَ و إنّ أبی قَدمرِضَ فتَأمُرُنی أن أعودَهُ؟ فقالَ رَسولُاللهِ صَلّی‌اللهُعلَیهِ‌وءَالِهِ‌وسَلَّمَ: لا، اجْلِسی فی بیتِكِ وَ أطیعی زَوْجَكِ. قالَ: فثُقُلَ فأرْسَلَتْ إلَیهِ ثانیًا بذَلِكَ، فَقالَتْ: فتأْمُرُنی أنْ أعُودَهُ؟ فقالَ: اجْلسی فی بیتِكِ وَ أطیعی زَوْجَكِ. قالَ: فماتَ أَبوها فبعَثَتْ إلَیهِ إنّ أبی قَد ماتَ، فتأمُرُنی أنْ أُصَلِّیَ عَلیهِ؟ فقالَ: لا، اجْلِسی فی بیتِكِ و أطیعی زَوْجَكِ. قالَ: فدُفِنَ الرّجُلُ فبعَثَ إلَیها رَسولُ اللهِ صَلّی‌اللهُعلَیهِ‌وءَالِهِ‌وسَلَّمَ أنّ اللهَ قَدغفَرَ لكِ و لِأَبیكِ بِطاعَتِكِ لِزَوْجِكِ.** (*کافی*، ج ۵، ص ۵۱۳)

و مرحوم علّامهٔ حلّی میفرماید: و یُستحَبُّ التّسویةُ بَینهُنّ فی الإنفاقِ، و إطلاقِ ⇦

و مدیریّت تربیتی خانواده (همچون ارتباط با افراد یا مطالعه و استفاده از چیزهائی که در تربیت خانواده اثرگذار است) می‌باشد. و اگر زن بخواهد از منزل خارج شود یا در اموال شوهر تصرّف کند یا کارهائی نماید که از دید مرد در تربیت و نظام خانواده اثرگذار است، باید از شوهرش اذن بگیرد. و نیز نباید در مقام ترفّع و سرکشی و تسلّط بر مرد و دخالت در امور وی برآید و نیز باید با ادب و الفاظ نیکو با شوهرش سخن بگوید؛ چراکه در غیر این صورت ناشزه خواهد بود. امّا در وراء این مسائل مرد قیمومت ندارد و باید با ایجاد محبّت و الفت و انس و وداد، همسرش را با خودش همراه نماید.

میفرمودند: مرد باید در امور معیشت و تدبیر منزل و تربیت اولاد استقلال فکری خود را از دست ندهد و جدّی باشد. باید به هر چه حقّ میداند عمل کند و خود را تحت تأثیر دیگران قرار ندهد. مرد نباید نسبت به حقّ، قابل انفعال و انعطاف باشد که اگر چنین شود نتائج منفیّهٔ آن بسیار است.

میفرمودند: مرد باید آنچه را می‌گوید خودش قبل از دیگران عمل نماید و همسر و فرزندان، صدق و راستی و حقیقت‌مداری و ایثار و اخلاق حسنه و حسن معاشرت را بالمعاینه در رفتار وی ببینند، تا آنها نیز از وی الگو بگیرند؛ وگرنه نباید توقّع داشته باشد که با او همراهی کنند و اطاعت نمایند.

و اگر با همهٔ اینها باز هم همسرش در مسیر تقوا داخل نشده و با او همراهی نکرد، باید صبر نماید و اذیّتهای وی را تحمّل کند و زوجین بدانند که این مشکلات همگی از الطاف خفیّهٔ الهیّه است که در وراء آن، حکمتها و رحمتهائی است؛ وگرنه خداوند رؤوف و عطوف، بندهٔ مؤمنش را به آن مبتلا

⇦ الوَجهِ، و أن‌یکونَ صَبیحةَ کلِّ لَیلةٍ عندَ صاحِبتِها، و أن‌یأذنَ فی حضورِ مَوتِ أبوَیْها، و له منعُها عن عیادتِهما و عنِ الخروجِ عَن منزلِه إلّا لِحقٍّ واجب. (*قواعدالأحکام*، ج۳، ص۹۵)

نمی‌نمود.

مکرّر میفرمودند: زن و شوهر جوان یهودی که با هم به خوبی و خوشی زندگی کنند، نزد خدا محبوب‌ترند از زن و شوهر جوان مسلمانی که دائماً در دعوا و تضارب و کدورت هستند.[1]

---

۱. بدیهی است که مراد از زن و شوهر یهودی، یهودی مستضعف است. مستضعف کسی است که حقّ به گوش او نرسیده است و به جهت موانع خارجی چون دسترسی نداشتن به اهل حقّ و تربیت در بلاد کفّار یا به جهت جهل و غفلت از احتمال باطل بودن راه خود، نمی تواند به دنبال حقّ برود و تحقیق کند، ولی اگر حقّ را بفهمد، در برابر آن استکبار نورزیده و آن را می پذیرد.

این افراد گرچه سیرشان کند است و مقامات و منازل اهل حقّ را واجد نمی شوند، ولی اگر موحّد باشند و به آنچه میدانند عمل کنند، به مقتضای عملشان در آخرت پاداش داده میشوند و به میزان اخلاص و صدقشان به خداوند نزدیک می شوند و اگر در اخلاص تامّ و کامل باشند، از باطن هدایت شده و مشرّف به اسلام و تشیّع می شوند.

این معنا در آیات متعدّد و نیز روایات مستفیضی بیان شده است. مرحوم علّامهٔ طباطبائی رضوان‌الله‌علیه در ذیل آیهٔ ۹۷ سورهٔ مبارکهٔ نساء بحثی متقن دراین‌باره دارند. (*المیزان*، ج ۵، ص ۵۱ و ۵۲)

و مرحوم علّامهٔ والد قدّس سرّه‌الشریف نیز بحثی جامع و استوار در *معادشناسی*، ج ۳، ص ٦٠ تا ١١٦ و نیز در *امام‌شناسی*، ج ۳، ص ۷۵ تا ۸۰ دربارهٔ مستضعفین و عاقبت ایشان در عالم آخرت بیان فرموده‌اند و توضیح داده‌اند که أعمال مستضعفین در نزد خداوند مقبول است و ایشان به حسب عملشان در آخرت مراتبی دارند؛ گرچه هیچ‌گاه مقام اهل هدایت را نخواهند داشت.

ولی مرد و زنی که دائماً در شقاق و اختلاف و کدورتند، از مستضعفین نیز پائین‌تر می‌باشند، زیرا زنی که در برابر شوهرش تسلیم نبوده و شوهرش از وی ناراضی باشد، به نصّ روایات هیچ یک از اعمال حسنه‌اش بالا نرفته و مطلقاً به سوی خداوند متعال ترقّی و تقرّب پیدا نمی‌کند؛ نه نمازی از او مقبول است و نه روزه‌ای و نه انفاق و صدقه‌ای، و حتماً در ⇦

ارتباط ایشان با مرحومهٔ والده‌مان الگوئی برای ما در زندگی شخصی بود. زندگیشان براساس محبّت و ادب و احترام نهاده شده بود و طرفین علاقهٔ وافری به‌هم داشتند. روی همین جهت مرحومهٔ والده در همهٔ مشکلات زندگی با علّامهٔ والد همراهی نموده و صبر می‌نمودند.

در برابر علّامهٔ والد کاملاً تسلیم بودند و هرچه ایشان میفرمودند اطاعت میکردند و نسبت به امر و نهی‌های والد معظّم چون و چرائی نداشتند. مرحوم علّامهٔ والد نیز چنانکه گذشت همیشه در زندگی با والده براساس ایثار عمل نموده و تا جائی که از دستشان بر می‌آمد از لطف و محبّت دریغ نمی‌فرمودند.

مرحومهٔ والده خانمی بودند مؤمنه، متهجّده، با تقوی، حمیم و دلسوز و بسیار صبور، و خودشان اهل معنی و سلوک و مشاهدات صادقه بودند و از مرحوم والد دستور می‌گرفتند و مرحوم حضرت آقای حدّاد از ایشان تعریف میکردند و میفرمودند: شما مادر خوبی دارید و ایشان خانمی خوش‌قلب هستند.

ایشان خانه‌دار بودند و اوقاتشان صرف امور منزل می‌شد. فقط طبق نظر مرحوم والد هفته‌ای یکبار به منزل پدرشان می‌رفتند و چون مرحوم والد تأکید

⇦ آتش جهنّم داخل خواهد شد. (این معنا نیز در روایات فراوانی بیان شده است که مرحوم شیخ حرّ عاملی در *وسائل‌الشّیعة*، کتاب النّکاح، أبواب مقدّمات النّکاح، باب ۷۹ تا ۸۲، ج ۲۰، ص ۱۵۷ تا ۱٦٤ به آن اشاره فرموده است.)

همین معنا دربارهٔ مردی که در حقّ زن خود ظلم نموده و وی را اذّیت نماید نیز روایت شده است. (همان، ج ۲۰، ص ۱٦۳ و ۱٦٤)

از اینجا معلوم می‌شود که مقام مستضعفینی که با سلم و آرامش در کنار هم زندگی می‌کنند، از زوجین مسلمانی که در تضارب و اختلاف و ایذاء یکدیگر به سر می‌برند بالاتر است و این زوج مسلمان از مزایا و برکات اسلام بهره‌ای نمی‌برند.

داشتند که زن پس از غروب، بیرون از منزل نباشد، صبح می‌رفتند و عصر قبل از غروب باز می‌گشتند.

در تدبیر امور منزل زحمت بسیاری متحمّل می‌شدند. گذشته از کثرت فرزندان و کمبود امکانات مادّی در زندگی و انفاق‌ها و ایثارهای والد معظّم، منزل ما همیشه محلّ آمد و شد میهمانان بود و از شهرهای گوناگون بر مرحوم والد وارد می‌شدند.

به واسطهٔ حسن خلق و سعهٔ صدر و عشق مرحوم والد، منزل ما برای رفقا و دوستان سلوکی محلّی مناسب جهت اقامت بود. به یاد دارم مرحوم آیةالله نجابت رضوان‌الله‌علیه بارها با جمعی ده دوازده نفره از ارادتمندانشان به طهران می‌آمدند و هر بار یکی دو هفته می‌ماندند و زیر زمین منزل کلّاً در اختیارشان بود، و مرحومه والده با عشق و شور به تنهائی صبحانه و ناهار و شام و امور منزل را تدبیر می‌کردند و علی‌رغم مشکلات هیچ‌گاه از کثرت کارها و رفت‌وآمد میهمانها اعتراضی نمی‌نمودند.

خاطرات ما از زحمات و مجاهدات ایشان بسیار است و به واسطهٔ همین صبر و تحمّل و مجاهدتها و حسن تبعّل و عشق به مرحوم والد و اولیاء الهی خداوند درجات و حالاتی را به ایشان عطا نموده بود. مرحوم والد یک‌بار به بنده فرمودند: شما هرچه دارید از مادرتان دارید.

اللهمّ اغفر لها و أعلِ دَرجتَها و اجعَلها فی أعلی عِلیّینَ و اخلُف علی عَقِبها فی الغابِرینَ بجاهِ محمّدٍ و ءاله الطّاهِرین.

فرزندآوری

مرحوم علّامهٔ والد رضوان‌الله‌علیه فرزندان و شاگردان خود را به کثرت اولاد بسیار سفارش می‌نمودند. میفرمودند: یکی از اغراض اصلی ازدواج در

شرع مقدّس اسلام تکثیر نسل است؛ هر نفسی از امّت حضرت ختمی مرتبت و موالیان اهل بیت علیهم‌السّلام که متولّد می شود، نوری دارد و موجب رحمت و برکت است و به تعبیر روایات زمین را با ذکر لااله الّا الله سنگین می‌کند.[۱]

علاوه بر این، تولّد فرزند کانون خانواده را گرم‌تر کرده و انس و الفت ایشان را بیشتر نموده و رابطهٔ میان زوجین را استحکام می بخشد. داشتن کودکان و انس با آنان، نفس را لطافت می بخشد و بهرهٔ انسان را از فیوضات الهی بیشتر می‌نماید و سیر انسان را سرعت می بخشد؛ زیرا آنها در عالم توحیدند و طبعاً معاشرت با آنها انسان را متوجّه عالم توحید میکند.[۲]

---

۱. از حضرت امام باقر علیه‌السّلام روایت است که: رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم فرمودند: **ما يمنَعُ المُؤمِنَ أنْ يتَّخِذَ أهلًا لعَلَّ اللهَ يرزُقُهُ نَسَمَةً تُثَقِّلُ الأرضَ بِلا إلهَ إلّا اللهَ.** (*وسائل الشّیعة*، ج ۲۰، ص ۱٤)

۲. مرحوم علّامهٔ والد روی همین جهت به کودکان بسیار علاقمند بودند. در کتاب روح‌مجرّد به نقل از مرحوم حضرت آقای حدّاد میفرمایند:

«چقدر من از این کلام رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم خوشحال می شوم و هر وقت یاد آن میکنم حالت ابتهاج و مسرّت به من دست میدهد، آنجا که فرموده است: **إنّی أُحِبُّ منَ الصِّبْيانِ خمسَةَ خِصالٍ: الأوّلُ أنّهُمُ الْباكونَ، الثّانی علَی التُّرابِ يجتَمِعونَ، الثّالِثُ يختَصِمونَ مِن غَيرِحِقدٍ، الرّابعُ لايَدَّخِرونَ لِغَدٍ، الخامِسُ يُعَمِّرونَ ثُمّ يُخَرِّبونَ.** «من پنج کار اطفال را دوست دارم: اوّل آنکه پیوسته گریانند، دوّم آنکه برسر خاک گِرد می آیند، سوّم آنکه بدون حقد و کینه با هم دعوا می‌کنند، چهارم آنکه برای فردا چیزی را ذخیره نمی‌نمایند، پنجم آنکه خانه می سازند و سپس آن را بدست خودشان خراب می‌کنند.»

مراد آنستکه: اطفال چون به فطرت نزدیکترند، یعنی به توحید نزدیکترند، أنانیّت پوچ و استکبار واهی و شخصیّت مجازی در میانشان نیست. فلهذا چون خندهٔ غفلت‌انگیز، و عمارتهای بهجت‌آمیز، و کینه‌های بی‌اساس امّا ریشه‌دار، و ذخیره‌کردن اموال و انباشتن بر اساس وَهم و پندار، و اتّکای به دنیا و دلبستگی بدان، در میان ایشان وجود ندارد، یعنی ⇦

فرزندان در خانواده‌هائی که جمعیّت بیشتری دارند، با یکدیگر در منزل انس می‌گیرند و غالب نیازهای مادّی و روحی فرزندان در خود خانواده تأمین می‌شود و برای تربیت محتاج به بیرون منزل نمی‌شوند و فرزندان در همان خانه و در میان والدین خود و با همان آداب اسلامی و تربیت متین و صحیح رشد می‌کنند، برخلاف خانواده‌های کم‌فرزند که کودکانشان در سنین نوجوانی و جوانی برای برطرف‌کردن نیازهای عاطفی خود به کوچه و خیابان یا تلویزیون (یا در زمان ما به ارتباطهای مجازی) رو می‌آورند و آنطورکه دیگران می‌خواهند آنان تربیت می‌شوند و خدای ناکرده در اثر تأثیر دشمنان اسلام از ممشای حقّ خارج شده و فاسد میگردند.

مادر در خانواده‌ای که فرزندان زیادی دارد همواره مشغول فرزندداری و خانه‌داری است و زنان خانه‌دارکه در منزل مشغولند دیگر پایشان به بیرون خانه کشیده نمی‌شود و اگر به آداب اسلامی عمل نموده و در تربیت فرزندان، اصول الهی و صحیح را مراعات کنند، با استقرار و آرامش در خانه با مسرّت و خوشی زندگی را سپری می‌کنند، ولی زنانی که فرزند ندارند بر خلاف فطرت مجبور

⇦ همه بالفِطره اهل توحید میباشند و فنای آنان فطرةً در ذات خدا بیشتر است، بیشتر مورد علاقهٔ پیامبر می‌باشند.

امّا همینکه به غرور جوانی و به کهولت و دوران کهنسالی و پیری می‌رسند و غرور شهوت و غضب و أوهام و اعتباریّات دامنگیرشان میگردد و حبّ مال و جاه و اعتبار در زمان پیری مغزشان را پر میکند، همهٔ آن غرائز پاک و فطرت سالم و دست‌نخورده را از دست میدهند، و به باطل در برابر حقّ عشق می‌ورزند، و عمر و حیات و سرمایهٔ علم و قدرت و امن و امان را به مفت بلکه به منهای فائده و در برابر ضررهای هنگفت می‌فروشند و مبادله می‌کنند. و این موجب بُعد و دوری از رحمت خداست که ایشان را از وادی محبّت دور میکند؛ إلّا مَن عصَمَهُ اللَهُ، و قَلیلٌ ما هُم.» (روح‌مجرّد، ص۵۹۷ و ۵۹۸)

می‌شوند در بیرون از منزل به دنبال تحصیل آرامش بگردند و البتّه هرگز آن آرامشی را که فطرت زن اقتضاء دارد نخواهند یافت، بلکه چه‌بسا به فساد هم کشیده شده و از جادّهٔ صواب خارج شوند.

و لذا سعی کنید هر چقدر می‌توانید فرزند بیاورید و از این نعمت الهی محروم نباشید و به بهانه‌های واهی این سنّت حسنه را ترک نکنید. البتّه شرط کثرت فرزندان حفظ سلامتی مادر و رسیدگی به وی و مراعات دستورات اطبّاء و نیز حفظ سلامت دیگر فرزندان است.

میفرمودند: خوب است افرادی که توانائی دارند هر سه سال یک بار فرزند بیاورند تا هم فرزند قبلی دو سال کامل شیر بخورد[1] و هم مادر سه ماه استراحت نماید و سپس دو باره حمل بردارد و اگر کسی فرزند دوقلو روزیش

---

۱. در روایت سفارش شده است که بچّه حدّاقل بیست‌ویک ماه شیر بخورد و در صورت کمتر شیردادن حقّ بچّه ادا نمی‌شود و لذا باید برای اتمام دورهٔ شیرخوارگی فاصلهٔ میان زایمانها را تنظیم نمود. در *وسآئل* به سند صحیح روایت می‌کند از حضرت امام صادق علیه‌السّلام که فرمودند: **الفَرضُ فی الرَّضاعِ أحَدٌ و عِشرونَ شَهرًا فما نقَصَ عَن أَحَدٍ و عِشرینَ شَهرًا فَقَدنقَصَ الْمُرْضِعُ، و إنْ أرادَ أنْ یُتِمَّ الرَّضاعَةَ فحَوْلَیْنِ کامِلَیْنِ.**

و نیز روایت میکند که: **الرَّضاعُ واحِدٌ و عِشْرونَ شَهرًا فَما نَقَصَ فهُوَ جَوْرٌ علَی الصَّبیِّ.** (*وسآئل‌الشّیعة*، ج ۲۱، ص ٤٥٤و ٤٥٥)

بر همین اساس جمعی از فقهاء فرموده‌اند که: اگر مانعی از شیردادن بچّه همچون مریضی و حمل نباشد واجب است حدّاقلّ وی را بیست‌ویک ماه شیر دهند.

مرحوم محقّق در *شرآئع* میفرماید: و یجبُ علَی الأبِ بذلُ أجرةِ الرَّضاعِ إذا لَم‌یکنْ للولدِ مالٌ و لأُمِّه أنتُرضِعه بنفسِها أو بغیرِها و لها الأجرةُ و للمولی إجبارُ أمتهِ علَی الرّضاعِ. و نهایةُ الرّضاعِ حَولانِ و یجوُز الاقتصارُ علَی أحدٍ و عشرینَ شهراً و لایجوزُ نقصُه عن ذلك و لونقَص کان جَوراً و یجوزُ الزّیادةُ عن الحولین شهرًا و شهرین، و لایجب علَی الوالدِ دفعُ أجرةِ ما زادَ عن حولینِ و الأُمُّ أحقُّ بإرضاعِه إذا طلبتْ ما یطلُب غیرُها. (*شرآئع‌الإسلام*، ج ۲، ص ۲۸۹)

می‌شد سفارش میکردند برای حفظ آرامش مادر و سلامتی وی تا فرزند بعدی مدّت بیشتری صبر نمایند.[1]

میفرمودند: بی شکّ هر بچّه‌ای رزق و روزی خود را با خود می‌آورد و روزی فرزندان تضمین شده است و هیچ بچّه‌ای از سهم دیگر اعضاء خانواده تغذیه نمی‌کند و اینکه برخی از ترس مشکلات مادّی از فرزندآوری اجتناب می‌کنند از تسویلات شیطان است. مؤمن که روزی را از خداوند می‌بیند، به این تسویلات التفات نمی‌کند و با اتّکاء بر خداوند متعال و رعایت قناعت و پرهیز از اسراف و تبذیر، از دستور شرع اطاعت کرده و آثار و برکات آن را هم در زندگی خود مشاهده می‌نماید.[2]

توجّه دائمی به فرزندان

ایشان همیشه به فکر فرزندان بودند و اینطور نبود که تا مقطع خاصّی احساس وظیفه کنند و مثلاً پس از ازدواج کاری به کار فرزندان نداشته باشند. در عین آنکه استقلال فرزندان را در زندگی شخصیشان حفظ میکردند، هرگاه امری را صلاح می‌دانستند یا کاری مورد نظرشان نبود، دریغ نکرده و تذکّر میدادند و

---

۱. البتّه این اصل کلّی مربوط به شرائط آن زمان بود. امروزه که به واسطهٔ طرح استعماری کاهش جمعیّت، نسل شیعیان أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام رو به نقصان گذاشته است، اگر والدین با حفظ سلامت مادر بتوانند فرزندانی پشت سر هم بیاورند و به جای شیر مادر، آنها را با غذای تکمیلی رشد دهند، در نزد خداوند مذموم و ملوم نخواهند بود؛ زیرا اهمّیت حفظ مکتب تشیّع و نسل شیعه از اهمّیت تغذیه با شیر مادر بیشتر است.

۲. مرحوم علّامهٔ والد رضوان‌الله‌علیه در کتاب *رسالهٔ نکاحیّه* به تفصیل از فوائد کثرت نسل بحث فرموده‌اند، خوانندگان محترم برای مزید توضیح و تفصیل به آن کتاب شریف مراجعه نمایند.

ازدواج حائل و مانع از ابراز شفقت پدری نبود.

در نامه‌هائی که برای ما می‌نوشتند، به تناسب، در موضوعات مختلف درسی، أخلاقی و معنوی نصیحت میفرمودند و همواره دست پدری و سایهٔ لطف و محبّتشان تا آخر بر سر ما بود. ما نیز همیشه و حتّی در سنین بزرگسالی خود را تحت عنایت و حمایت پدرانهٔ ایشان می‌دیدیم و مراتب وابستگی و دلبستگی بر قرار بود، لذا رحلت ایشان ضربه‌ای مولم و تکان دهنده برای همهٔ فرزندان و خانواده بود و هنوز هم جای خالی آن بزرگمرد احساس می‌شود.

آن یار کز او خانهٔ ما جای پری بود
سر تا قدمش چون پری از عیب بری بود
دل گفت فروکش کنم این شهر به بویش
بیچاره ندانست که یارش سفری بود
تنها نه ز راز دل من پرده برافتاد
تا بود فلک شیوهٔ او پرده‌دری بود
منظور خردمند من آن ماه که او را
با حسن ادب شیوهٔ صاحب نظری بود
از چنگ منش اختر بدمهر بدر برد
آری چه کنم دولت دور قمری بود
عذری بنه ای دل که تو درویشی و او را
در مملکت حسن سر تاجوری بود
اوقات خوش آن بود که با دوست به سر رفت
باقی همه بی‌حاصلی و بی‌خبری بود
خوش بود لب آب و گل و سبزه و نسرین
افسوس که آن گنج روان رهگذری بود

خود را بکش ای بلبل از این رشک که گل را
با باد صبا وقت سحر جلوه‌گری بود
هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ
از یمن دعای شب و ورد سحری بود[1]

در اینجا مناسب است چند نمونه از نامه‌هایشان را به حقیر در دوران تحصیل در قم و پس از ازدواج که نشان‌دهندهٔ روش تربیتی ایشان بوده و آکنده از محبّت و لطف و ادب است و نکات ارزشمندی دارد که برای عموم نیز مفید است، با خط زیبا و نورانی خودشان بیاوریم، تا زینت‌بخش صفحات پایانی این مجلّد نیز باشد.

---

۱. *دیوان حافظ*، ص ۲۱۲.

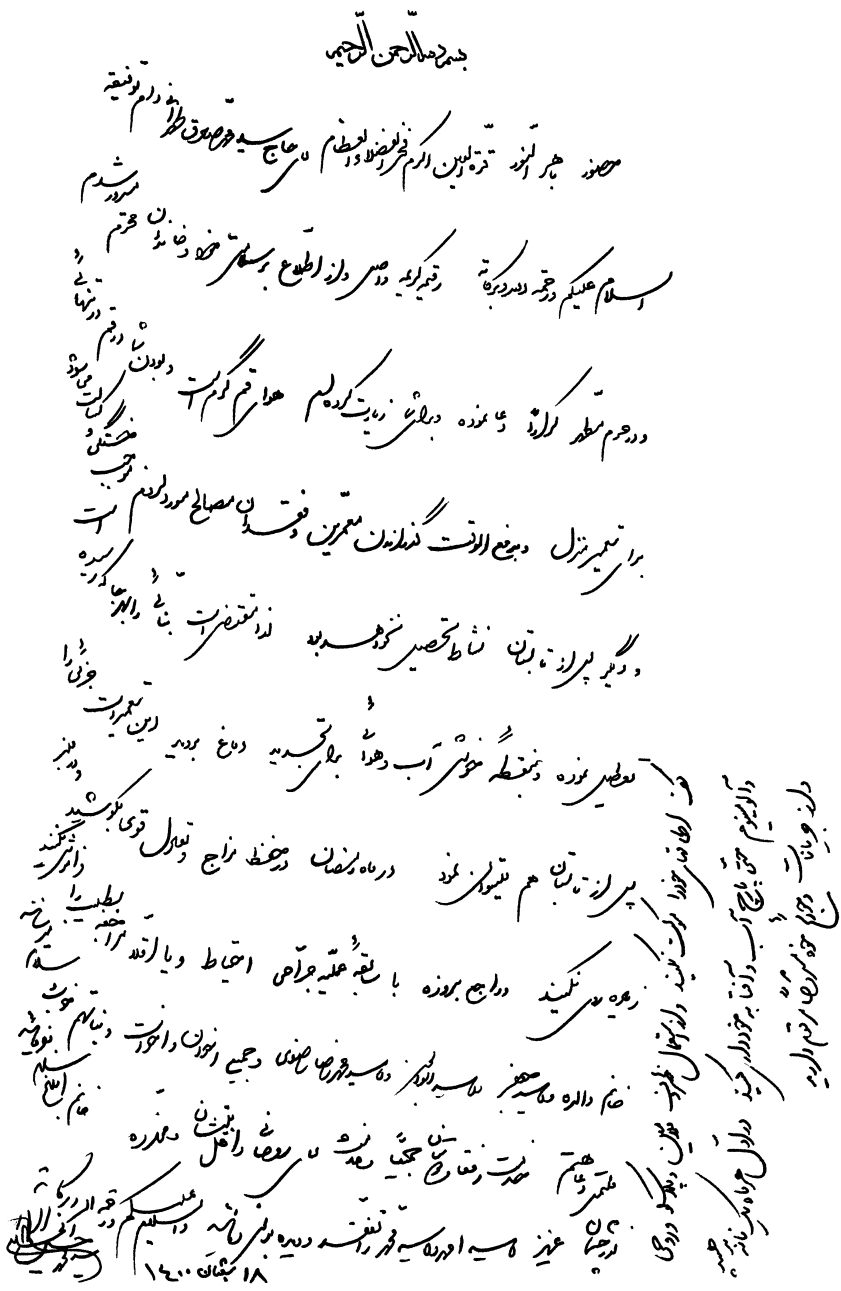

بسم الله الرحمن الرحیم

حضور باهرالنّور قرّةالعین أکرم فخر الفضلاء العظام آقای حاج سیّد

محمّدصادق طهرانی دام‌توفیقه.

السّلام علیکم و رحمة الله و برکاته. رقیمهٔ کریمه واصل و از اطّلاع بر سلامتی خود و خاندان محترم مسرور شدم و در حرم مطهّر کراراً دعا نموده و برای شما زیارت کرده‌ام. هوای قم گرم است و بودن شما در قم در تنهائی برای تعمیر منزل و بدفع الوقت گذراندن معمّرین و فقدان مصالح مورد لزوم، موجب خستگی و کسالت می‌شود و دیگر پس از تابستان نشاط تحصیل نخواهد بود. لذا مقتضی است بنّائی را به هر جا که رسیده تعطیل نموده و به نقطهٔ خوش آب و هوائی برای تجدید دماغ بروید. این تعمیرات جزئی را پس از تابستان هم می‌توان نمود.

در ماه رمضان در حفظ مزاج و تعادل قوی بکوشید و در منبر زیاده‌روی نکنید. و راجع به روزه با سابقهٔ عملیّه جرّاحی احتیاط و یا أقلّاً مراجعه به طبیب را فراموش نکنید.

خانم والده و آقا سیّد جعفر و آقا سیّد أبوالحسن و آقا سیّد محمّدرضا رضوی و جمیع إخوان و أخوات و بناتهم خوب و سلام می‌رسانند. ملتمس دعا هستم. خدمت رفقا و دوستان جمیعاً و خدمت آقای روحانی و اهل بیتشان و مخدّره ... خانم إبلاغ سلام بفرمائید. نورچشمان عزیز آقا سیّد احمد و آقا سیّد محمّد را تفقّد و دیده‌بوسی نمائید.

والسّلام علیکم و رحمة الله و برکاته

۱۸ شعبان ۱٤۰۰ سیّد محمّدحسین الحسینی الطهرانی

کف اطاقهای خود را موکت نکنید، و از استعمال ظروف ملامین و پلاسکو و روحی و آلومینیوم حتّی پارچ آب و آفتابه خودداری کنید.[1] در اوّل

---

۱. تأکید ایشان بر ترک استفاده از این ظروف به جهت عنایت بسیارشان به حفظ سلامتی و مضرّات طبّی این نوع ظروف بود.

هر ماه یک نامه بدهید و از جریانات و حوائج خود مشروحاً مرقوم دارید.

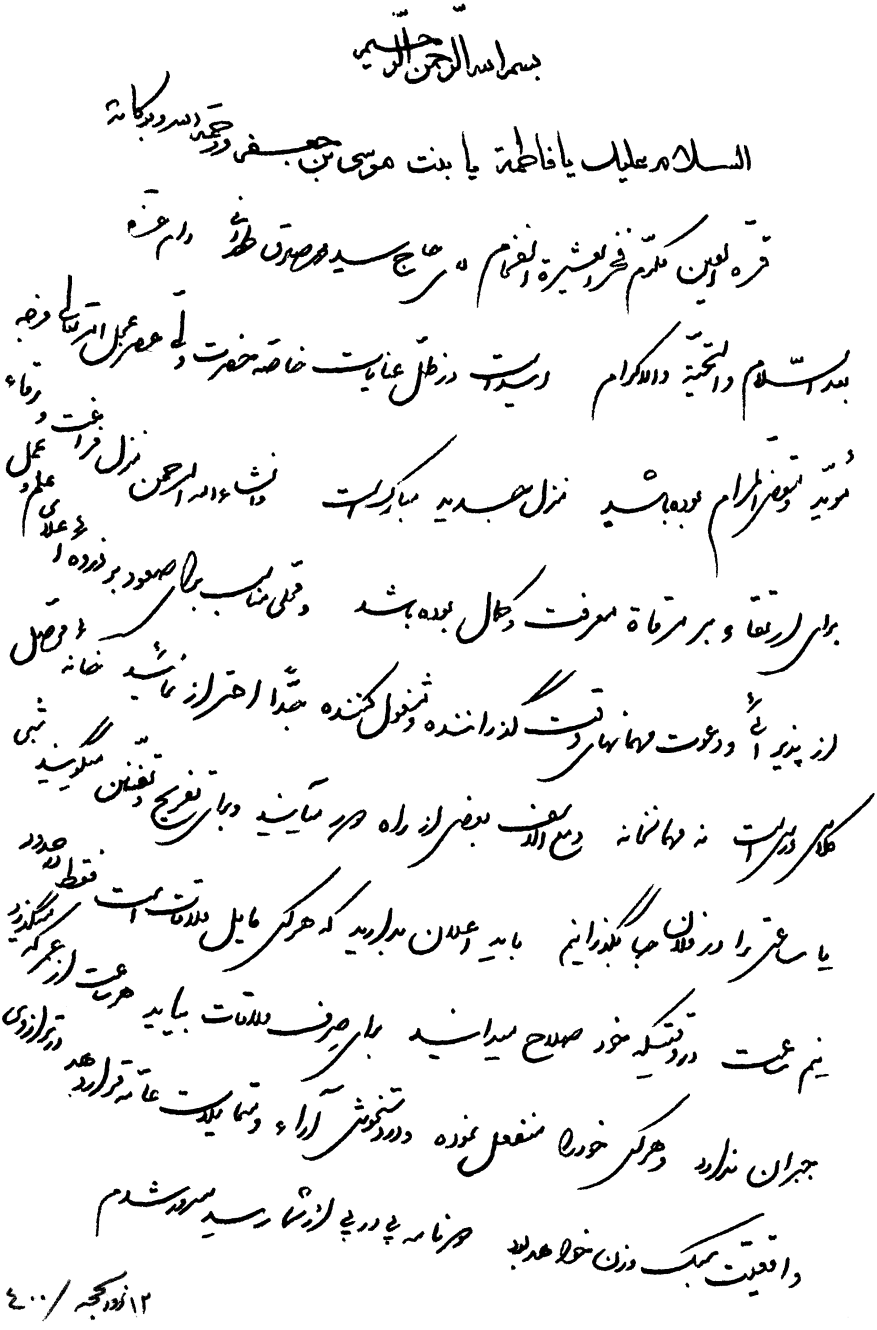

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا فاطمة یا بنت موسی بن جعفر و رحمة الله و برکاته

قرة العین مکرم فخر العشیرة الفخام آقای حاج سید محمد صادق طهرانی دام عزه

بعد السلام و التحیة و الاکرام امیدست در ظل عنایات خاصه حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه

مؤید و متعضد المرام بوده باشید منزل جدید مبارکست و انشاء الله الرحمن منزل فراغت و رفاه

برای ارتقاء و بر مرقاة معرفت و کمال بوده باشد و محلی مناسب برای صعود بر ذروه اعلای علم و عمل

از پذیرائی و دعوت مهمانهای وقت گذراننده و مشغول کننده جداً احتراز نمائید خانه محصل

کلاس درس است نه مهمانخانه و مع الاسف بعضی از راه دور می‌آیند و برای تفریح و تفنن میگویند شبی

یا ساعتی را در فلان جا بگذرانیم باید اعلان بدارید که هر کس مایل ملاقات است فقط در حدود

نیم ساعت در وقتیکه خود صلاح میدانید برای صرف ملاقات بیاید هر ساعت از عمر که میگذرد

جبران ندارد و هر کس خود را منفعل نموده و در دستخوش آراء و تمایلات عامه قرار دهد در ترازوی

واقعیت سبک وزن خواهد بود دو نامه پی در پی از شما رسید مسرور شدم

۱۲ ذوالحجه / ۱۴۰۰

بسم الله الرّحمن الرّحیم.

السّلام علیكِ یا فاطمةُ یا بنتَ موسی‌بن‌جعفر و رحمة الله و برکاته

قرّةالعین مکرّم فخر العشیرة الفخام آقای حاج سیّد محمّدصادق طهرانی دام‌عزّه.

بعد السّلام و التحیّة و الإکرام، امید است در ظلّ عنایات خاصّهٔ حضرت ولیّ عصر عجّل‌الله‌تعالی‌فرجه مؤیّد و مقضیّ‌المرام بوده باشید. منزل جدید مبارک است. و إن‌شاءالله‌الرحمن منزل فراغت و رقاء برای ارتقاء بر مرقاة معرفت و کمال بوده باشد و محلّی مناسب برای صعود بر ذروهٔ أعلای علم و عمل.

از پذیرایی و دعوت مهمانهای وقت‌گذراننده و مشغول‌کننده جدّاً احتراز نمائید. خانهٔ محصّل کلاس درس است نه مهمانخانه. و مع الأسف بعضی از راه دور می‌آیند و برای تفریح و تفنّن می‌گویند شبی یا ساعتی را در فلان‌جا بگذرانیم. باید اعلان بدارید که هر کس مایل ملاقات است فقط در حدود نیم ساعت در وقتی که خود صلاح میدانید برای صِرف ملاقات بیاید؛ هر ساعت از عمر که می‌گذرد جبران ندارد و هر کس خود را منفعل نموده و در دستخوش آراء و متمایلات عامّه قرار دهد در ترازوی واقعیّت سبک‌وزن خواهد بود.

دو نامه پی‌درپی از شما رسید مسرور شدم...

۱۲ / ذی‌الحجّه / ۱٤۰۰

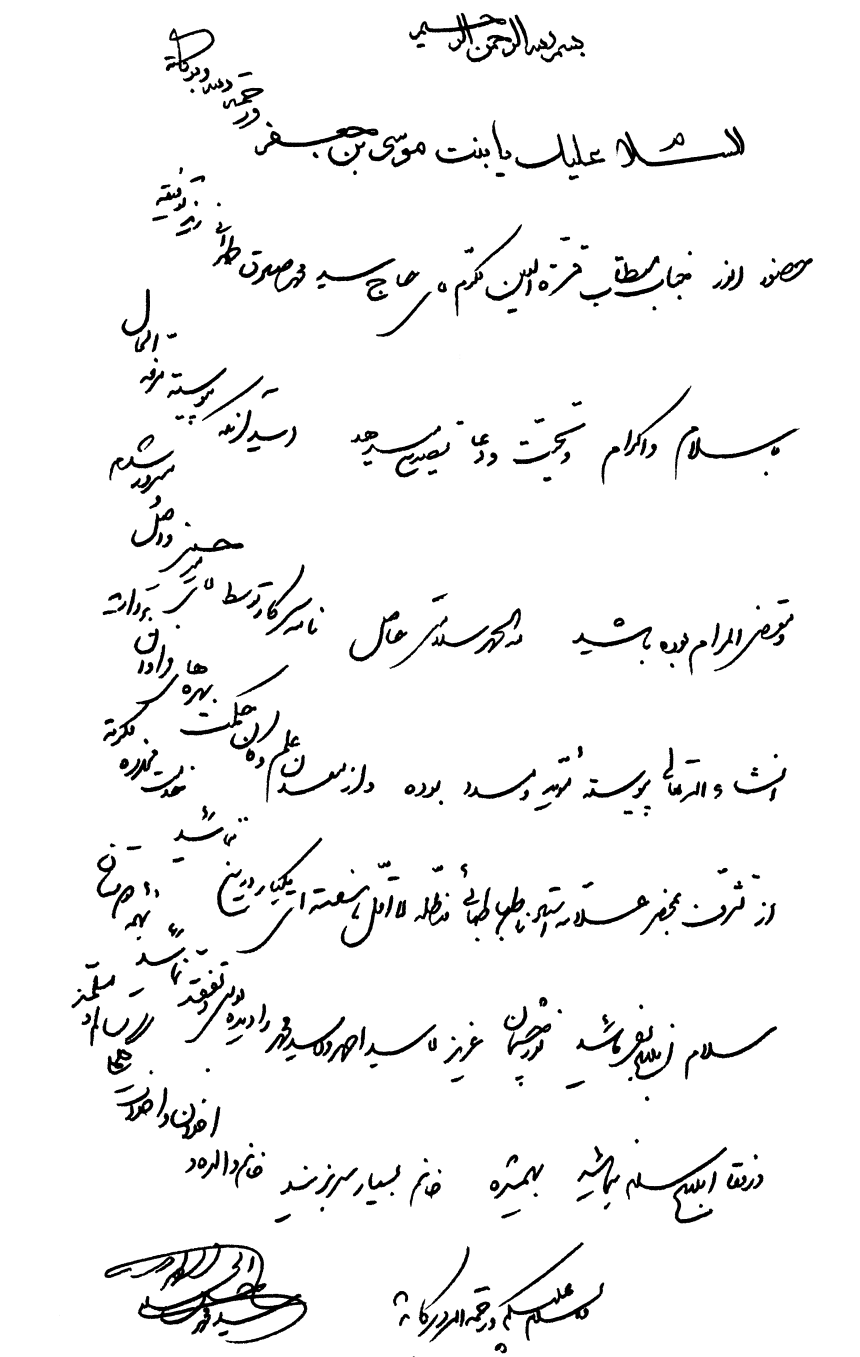

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا بنت موسی بن جعفر و رحمة الله و برکاته

حضور انور جناب مستطاب قرة العین مکرم آقای حاج سید محمد صادق طهرانی زید توفیقه

با سلام و اکرام و تحیت و دعا تصدیع میدهد امید آنکه پیوسته مرفه الحال

و مقضی المرام بوده باشید بحمد الله سلامتی حاصل نامه سرکار توسط آقای میرحسین واصل و مسرور شدم

انشاء الله تعالی پیوسته مؤید و مسدد بوده و از معدن علم و کان حکمت بهره‌های فراوان برداشته

از تشرف بمحضر علامه استاد ناطق طباطبائی مدظله لااقل هفته‌ای یکبار در این خدمت مخدره مکرمه نمائید

سلام ابلاغ بفرمائید نورچشمان عزیز آقا سید احمد و آقا سید محمد را دیده بوسی و تفقد نمائید بهمه دوستان

و رفقا ابلاغ سلام نمائید بهمشیره خانم بسیار سربزنید خانم والده و اخوان و اخوات همگی سالم و مسلمند

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

سید محمد [illegible]

۱۴۰۱/۱۴/۱۷

بسم الله الرّحمن الرّحیم

السّلام علیكِ یا بنتَ موسی‌بن‌جعفر و رحمة الله و برکاته

حضور انور جناب مستطاب قرّةالعین مکرّم آقای حاج سیّد محمّدصادق طهرانی زیدتوفیقه.

با سلام و إکرام و تحیّت و دعا تصدیع میدهد. امید آنکه پیوسته مرفّه‌الحال و مقضیّ‌المرام بوده باشید. للّه‌الحمد سلامتی حاصل، نامهٔ سرکار توسط آقای میرحسینی واصل و مسرور شدم. إن‌شاءالله‌تعالی پیوسته مؤیّد و مسدّد بوده و از معدن علم وکان حکمت بهره‌های فراوان بردارید. از تشرّف به محضر علّامه اُستادنا طباطبائی مدّظلّه لا أقلّ هفته‌ای یک‌بار دریغ ننمائید.

خدمت مخدّرهٔ مکرّمه سلام ابلاغ بفرمائید.

نورچشمان عزیز آقا سیّد احمد و آقا سیّد محمّد را دیده‌بوسی و تفقّد نمائید. به همهٔ دوستان و رفقا ابلاغ سلام بنمائید. به همشیره ... خانم بسیار سر بزنید. خانم والده و إخوان و أخوات همگی سالم و مسلّمند.

والسّلام علیکم و رحمة الله و برکاته

سیّد محمّدحسین الحسینی الطهرانی

۱۷ /ع۱ / ۱۴۰۱

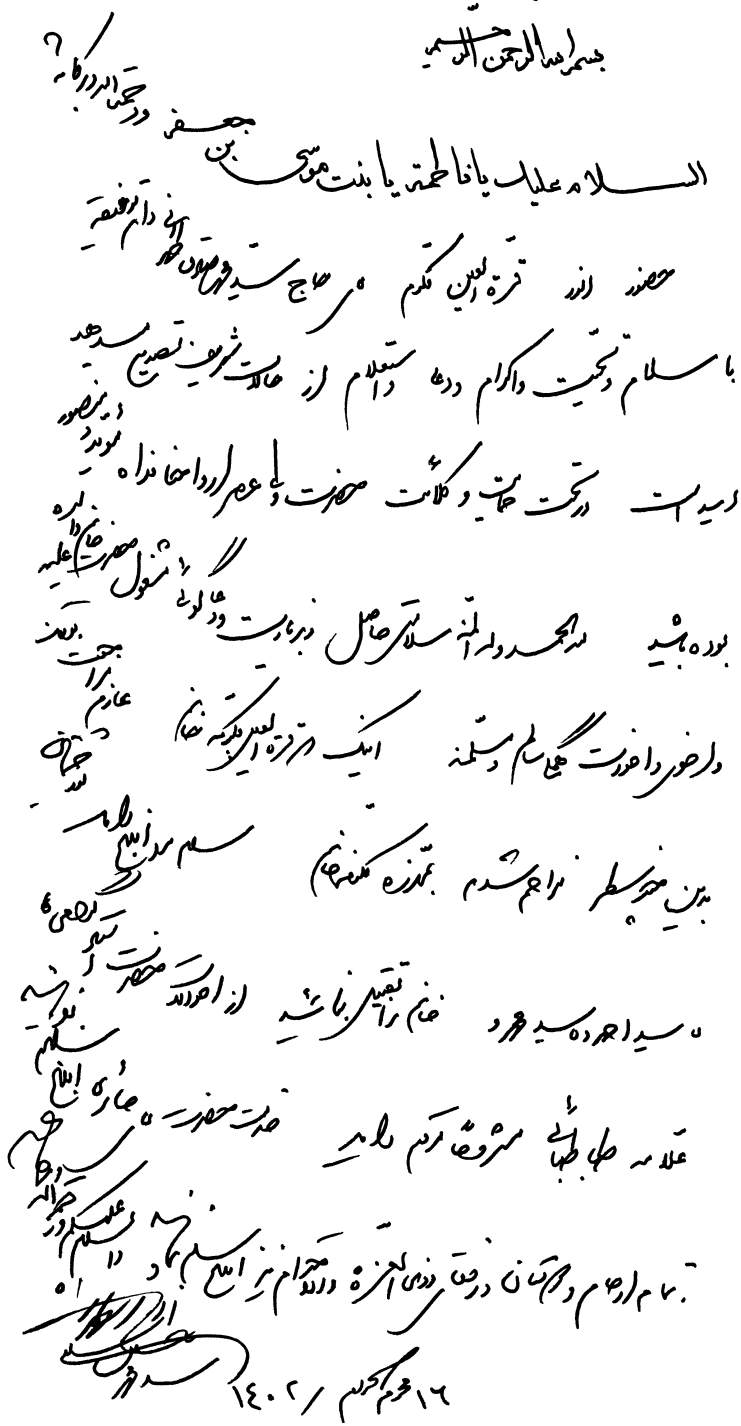

بسم الله الرّحمن الرّحیم

السّلام علیكِ یا فاطمةُ یا بنتَ موسی‌بن‌جعفر و رحمة الله و برکاته

حضور انور قرّةالعین مکرّم آقای حاج سیّد محمّدصادق طهرانی دام‌توفیقه.

با سلام و تحیّت و إکرام و دعا و استعلام از حالات شریف تصدیع می‌دهد، امیداست در تحت حمایت وکلاءت حضرت ولیّ عصر أرواحناه‌فداه مؤیّد و منصور بوده باشید. للّه‌الحمد و له‌المنّه سلامتی حاصل و به زیارت و دعاگوئی مشغول، حضرت علیّه خانم والده و اخوی و اخوات همگی سالم و مسلّمند. اینک که قرّةالعین مکرّمه خانم ... عازم مراجعت بودند، بدین چند سطر مزاحم شدم. به مخدّرهٔ مکرّمه خانم ... سلام مرا ابلاغ دارید. نورچشمان آقا سیّد احمد و آقا سیّد محمّد و ... خانم را تقبیل بنمایند.

از احوالات حضرت استاد گرامی ما علّامه طباطبائی مشروحاً مرقوم دارید. خدمت حضرت آقای حائری ابلاغ سلام بفرمائید. به تمام ارحام و دوستان و رفقای ذوی‌العزّةوالاحترام نیز ابلاغ سلام بنمائید.

و السّلام علیکم و رحمة الله و برکاته

١٦ / محرّم الحرام / ١٤٠٢

سیّد محمّدحسین الحسینی الطهرانی.

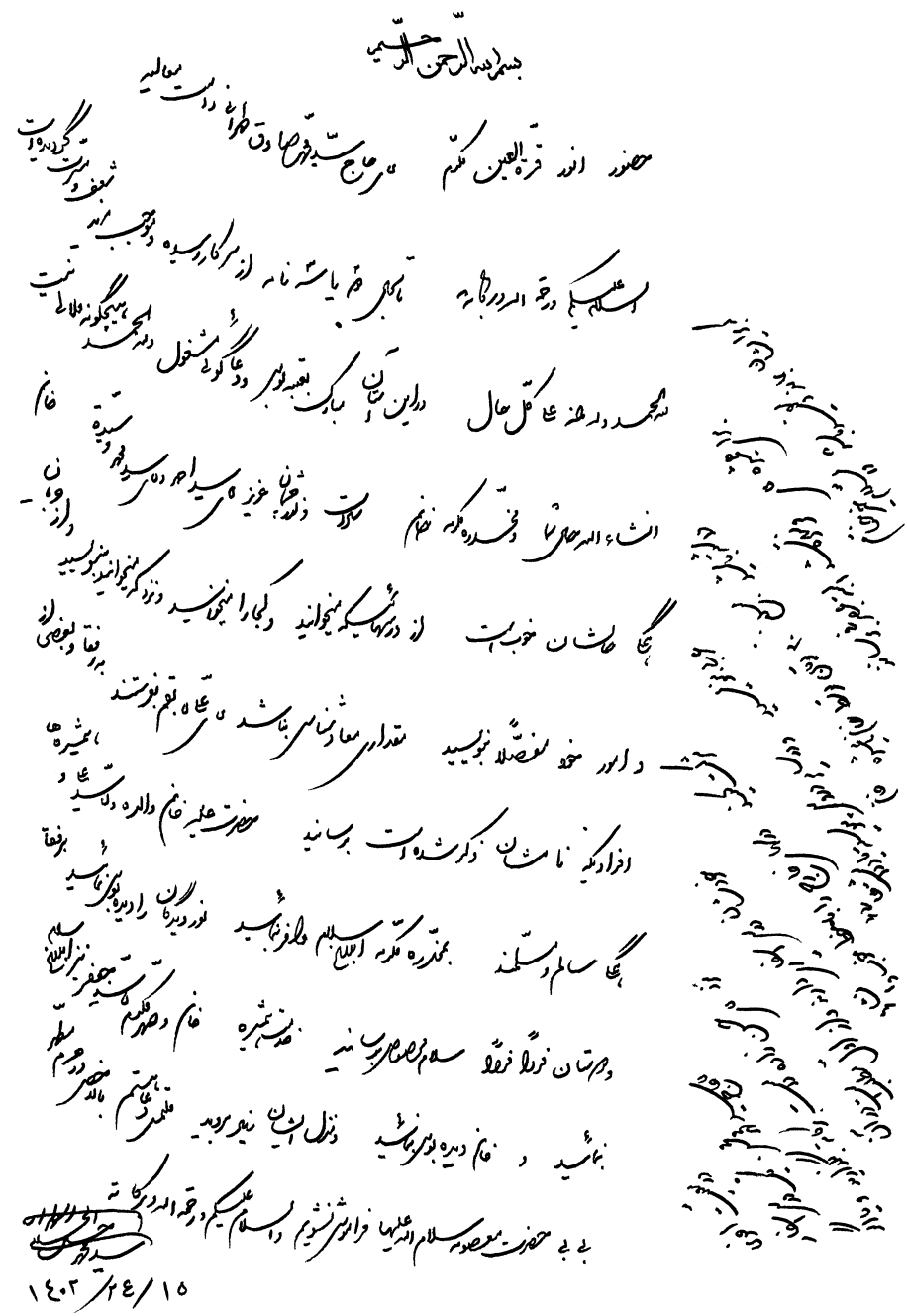

۱۴۰۲/۲۴/۱۵

بسم الله الرّحمن الرّحیم

حضور انور قرّةالعین مکرّم آقای حاج سیّد محمّدصادق طهرانی دامت‌معالیه.

السّلام علیکم و رحمة الله و برکاته. تا بحال دو یا سه نامه از سرکار رسیده و موجب مزید شعف و مسرّت گردیده است؛ للّه الحمد و له المنّة علی کلّ حال. در این آستان مبارک به عتبه‌بوسی و دعاگوئی مشغول و للّه‌الحمد هیچگونه ملالی نیست. إن‌شاءالله حال شما و مخدّرهٔ مکرمه خانم ... سادات و نور چشمان عزیز آقای سیّد احمد و آقای‌سیّد محمّد و سیّده ... خانم همگی حالشان خوب است. از درسهائی که می‌خوانید و کجا را می‌خوانید و نزد که می‌خوانید بنویسید، و از جریان و امور خود مفصّلاً بنویسید.

مقداری *معادشناسی* بنا شد آقای علیّ آقا به قم بفرستند. به رفقا و بعضی از افرادی که نامشان ذکر شده است برسانید. حضرت علیّه خانم والده و آقا سیّد علی و همشیره‌ها همگی سالم و مسلّمند. به مخدرّهٔ مکرّمه ابلاغ سلام وافر بنمائید. نوردیدگان را دیده‌بوسی نمائید. به رفقا و دوستان فرداً فرداً سلام مخصوص برسانید. خدمت همشیره ... خانم و صهر مکرّم آقا سیّد جعفر نیز ابلاغ سلام بنمائید. و ... خانم دیده‌بوسی نمائید و منزل ایشان زیاد بروید. ملتمس دعا هستم، بالأخص در حرم مطهّر بی‌بی‌حضرت معصومه سلام‌الله‌علیها فراموش نشویم.

و السّلام علیکم و رحمة الله و برکاته

۱۵ /ع۲ / ۱٤۰۲

در معیّت اخوی آقا حاج سیّد محمّدمحسن یک درس *اسفار* نزد آقای حسن‌زاده دامت‌برکاته بگزارید. و یا اگر خودشان درس *اسفاری* دارند و از اوّل مطلب است در آن شرکت کنید. درسهای خارج را با خطّ خوب و إنشاء عربی

بنویسید و در سایر دروس پیوسته یادداشت‌هایی داشته باشید. مبلغ بیست تومان توسط خانم همشیره ... خانم برای همشیرهٔ آقای ... فرستاده شد، البته به مصرفی برسانند که برایشان بماند و مفید باشد. و السّلام خیر ختام.

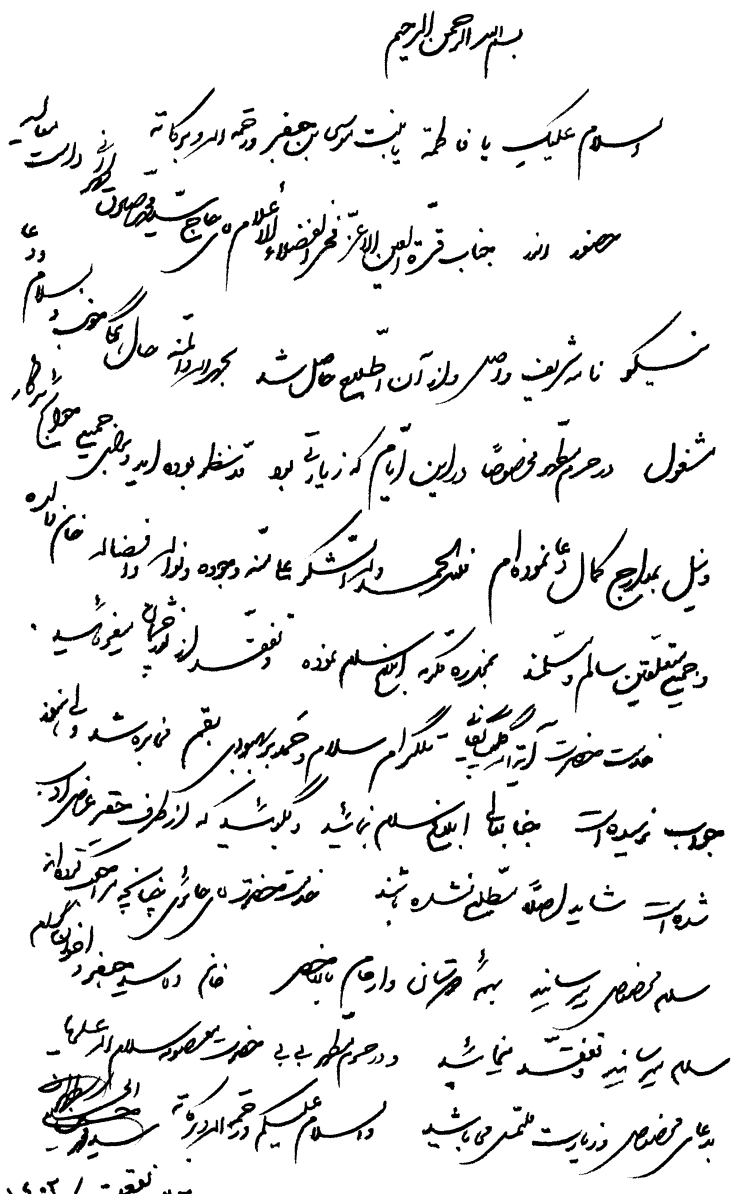

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا فاطمة یا بنت موسی بن جعفر و رحمة الله و برکاته

حضور انور جناب قرة العین الاعز فخر الفضلاء الاعلام آقای حاج سید محمد صادق [illegible] دامت معالیه

نیکو نامه شریف واصل و از آن اطلاع حاصل شد بحمد الله و المنه حال همگی خوب و بسلام و دعا

مشغول در حرم مطهر مخصوصاً در این ایام که زیارتی بود مدّ نظر بوده اید و برای جمیع حوائج سرکار

و نیل بمدارج کمال دعا نموده ام فلله الحمد و له الشکر علی منه و جوده و نواله و افضاله خانم والده

و جمیع متعلقین سالم و مسلمند بمحضر مکرمه ابلاغ سلام نموده و تفقد از نور چشمان میفرمائید.

خدمت حضرت آیة الله گلپایگانی تلگرام سلام و حمد بر بهبودی بقم مخابره شد ولی هنوز

جواب نرسیده است جناب عالی ابلاغ سلام بنمائید و بگوئید که از طرف حقیر عرض ادب

شده است شاید اصلاً مطلع نشده باشند خدمت حضرت آقای حائری چنانچه مراجعت کرده اند

سلام مخصوص میرسانید بهمه دوستان و ارحام بالاخص خانم والده سید جعفر و اخوان گرام

سلام میرسانید و تفقد مینمائید و در حرم مطهر بی بی حضرت معصومه سلام الله علیها

بدعای مخصوص و زیارت ملتمس می باشید والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

سید محمد حسین الحسینی الطهرانی

۲۶ ذوالقعدة / ۱۴۰۲

بسم الله الرّحمن الرّحیم

السّلام علیکِ یا فاطمةُ یا بنتَ موسی‌بن‌جعفر و رحمة الله و برکاته

حضور انور جناب قرّة العین الأعزّ فخر الفضلاء الأعلام آقای حاج سیّد محمّدصادق طهرانی دامت‌معالیه.

نیکو نامهٔ شریف واصل و از آن اطّلاع حاصل شد. بحمدالله‌والمنّة حال همگی خوب و به سلام و دعا مشغول، در حرم مطهّر مخصوصاً در این ایّام که زیارتی بود مدّ نظر بوده‌اید و برای جمیع حوائج سرکار و نیل به مدارج کمال دعا نموده‌ام؛ فللّه الحمد و له الشّکر علی منّه وجوده و نواله و إفضاله.

خانم والده و جمیع متعلّقین سالم و مسلّمند. به مخدّرهٔ مکرّمه ابلاغ سلام نموده و تفقّد از نورچشمان میفرمائید.

خدمت حضرت آیةالله گلپایگانی تلگرام سلام و حَمد بر بهبودی به قم مخابره شد، ولی هنوز جواب نرسیده است. جنابعالی ابلاغ سلام بنمائید و بگوئید که از طرف حقیر عرض ادب شده است، شاید اصلاً مطّلع نشده باشند.

خدمت حضرت آقای حائری چنانچه مراجعت کرده‌اند سلام مخصوص می‌رسانید. به همهٔ دوستان و ارحام بالأخص ... خانم و آقا سیّد جعفر و اخوان گرام سلام می‌رسانید و تفقّد می‌نمائید. و در حرم مطهّر بی‌بی حضرت معصومه سلام‌الله‌علیها به دعای مخصوص و زیارت ملتمس می‌باشید.

و السّلام علیکم و رحمة الله و برکاته

سیّد محمّدحسین الحسینی الطهرانی

٢٦ / ذوالقعده / ١٤٠٢

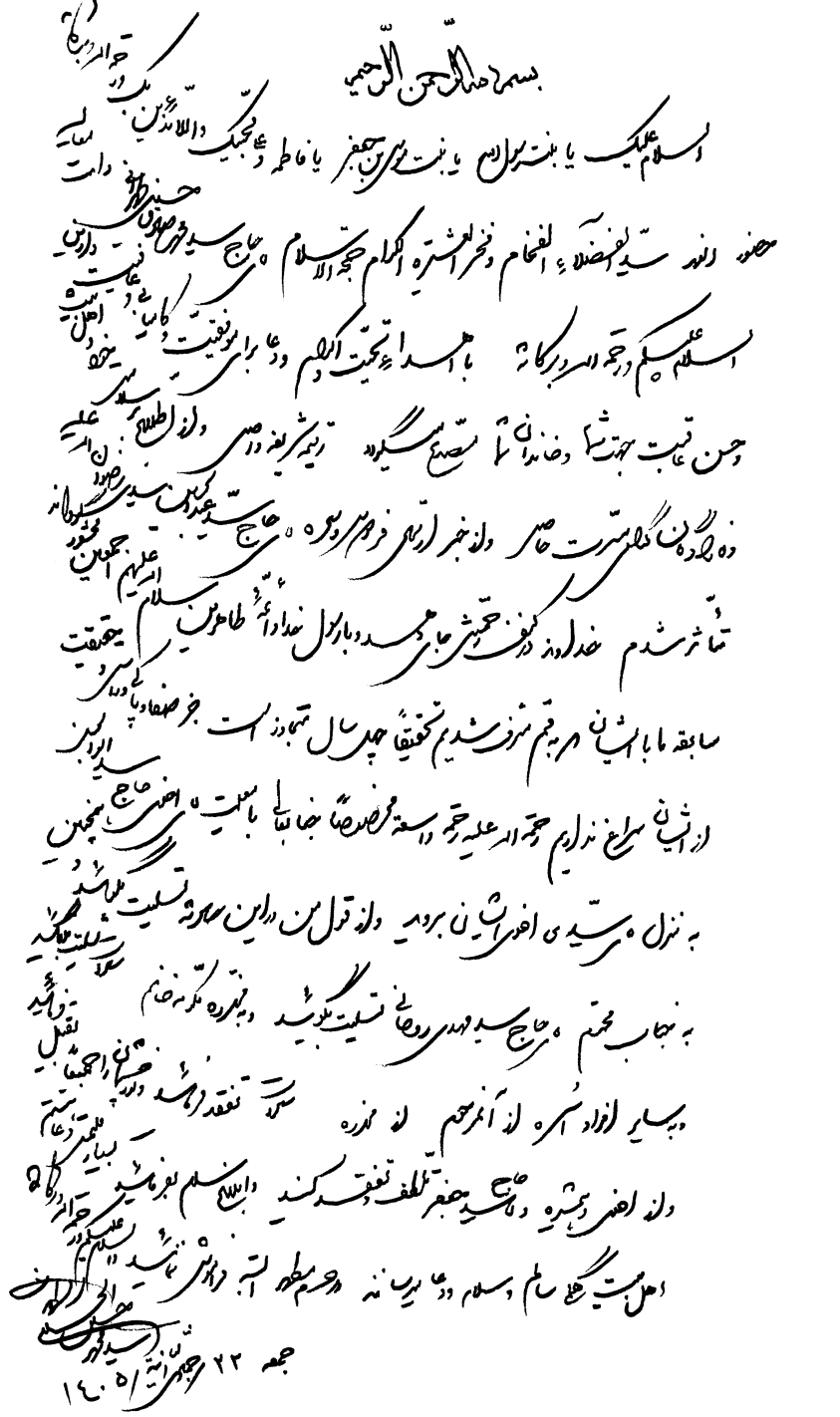

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا بنت رسول الله یا بنت موسی بن جعفر یا فاطمه و علی بحبیک و اللائذین بک و رحمة الله و برکاته

حضور انور سید الفضلاء الفخام و فخر العشیرة الکرام حجة الاسلام آقای حاج سید محمد صادق حسینی طهرانی دامت معالیه

السلام علیکم و رحمة الله و برکاته با اهداء تحیت و اکرام و دعا برای موفقیت و کامیابی و عافیت دارین

و حسن عاقبت جهت شما و خاندان شما مصدع میگردد رقیمه شریفه واصل و از اطلاع بر سلامتی خود و اهل بیت

و نوادگان گرامی مسرت حاصل و از خبر ارتحال فردوس و سجده آقای حاج سید عبدالحسین سیدی رضوان الله علیه

متأثر شدم خداوند در کنف رحمتش جای دهد و با رسول خدا و ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین محشور گرداند

سابقه ما با ایشان که به قم مشرف شدیم تحقیقاً چهل سال متجاوز است جز صفا و پاکی و راستی و حقیقت

از ایشان سراغ نداریم رحمة الله علیه رحمة واسعة مخصوصاً جناب عالی با معیت آقای اخوی حاج سید ابوالحسن همچنین

به منزل آقای سیدی اخوی ایشان بروید و از قول من در این حادثه تسلیت بگوئید و سعادت تسلیت بگوئید

به جناب محترم آقای حاج سید مهدی روحانی تسلیت بگوئید و به مخدره مکرمه خانم

و به سایر افراد اسره از آن مرحوم از مخدره سعادت تفقد فرمائید و نور چشمان را جمیعاً بقبل فرمائید

و از اخوی و همشیره و آقای حاج سید جعفر تلطف و تفقد کنید و ابلاغ سلام بفرمائید بسیار ملتمس دعا هستم

اهل بیت همگی سالم و سلام و دعا میرسانند در حرم مطهر البته فراموش ننمائید السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

جمعه ۲۲ جمادی الثانیه ۱۴۰۵

سید محمد حسین الحسینی الطهرانی

بسم الله الرّحمن الرّحیم

السّلام علیكِ یا بنتَ رسول‌الله یا بنت موسی‌بن‌جعفر یا فاطمة

و علی محبّیك و اللائذین بك و رحمة الله و برکاته

حضور انور سیّد الفضلاء الفخام و فخر العشیرة الکرام حجّة الإسلام آقای حاج سیّد محمّدصادق حسینی طهرانی دامت‌معالیه.

السّلام علیکم و رحمة الله و برکاته. با اهداء تحیّت و إکرام و دعا برای موفّقیت و کامیابی و عافیت دارین و حسن عاقبت جهت شما و خاندان شما مصدّع میگردد. رقیمهٔ شریفه واصل و از اطّلاع بر سلامتی‌خود و اهل بیت و آقازادگان گرامی مسرّت حاصل و از خبر ارتحال فردوس وساده آقای حاج سیّد عبدالحسین سیّدی رضوان‌الله‌علیه متأثّر شدم. خداوند درکنف رحمتش جای دهد و با رسول خدا و أئمّه طاهرین سلام‌الله‌علیهم‌أجمعین محشور گرداند. سابقهٔ ما با ایشان که به قم مشرّف شدیم، تحقیقاً چهل سال متجاوز است. جز صفا و پاکی و راستی و حقیقت از ایشان سراغ نداریم؛ رحمة‌الله‌علیه رحمةً‌واسعةً.

مخصوصاً جنابعالی با معیّت آقای اخوی‌حاج سیّد أبوالحسن به منزل آقای سیّدی اخوی ایشان بروید و از قول من در این حادثه تسلیت بگوئید. و همچنین به جناب محترم آقای حاج سیّد مهدی روحانی تسلیت بگوئید. و به مخدّرهٔ مکرّمه خانم ... سادات تسلیت بگوئید و به سایر افراد اُسره از آن مرحوم از مخدّره ... سادات تفقّد فرمائید. و نورچشمان را جمیعاً تقبیل فرمائید.

و از اخوی و همشیره و آقا حاج سیّد جعفر تلطّف و تفقّد کنید و ابلاغ سلام بفرمائید. بسیار ملتمس دعا هستم . اهل بیت همگی سالم و سلام و دعا می‌رسانند. در حرم مطهّر البتّه فراموش ننمائید.

والسّلام علیکم و رحمة الله و برکاته

سیّد محمّدحسین الحسینی الطهرانی جمعه ۲۲ جمادی‌الثانیّة ۱۴۰۵

فهرست منابع

فهرست منابع

١. *القرآن‌الکریم*، مصحف المدینة النّبویّة، به خطّ عثمان طه.

٢. *نهج‌البلاغة*، سیّد رضی، تحقیق دکتر صبحی صالح، هجرت، قم، طبع اوّل، ١٤١٤ هـ ق.

* * *

٣. *آیت‌الحقّ*، سیّد محمّدحسن قاضی، ترجمهٔ سیّد محمّدعلی قاضی‌نیا، حکمت، طهران، طبع دوّم، ١٤٣١ هـ ق.

٤. *آیت‌نور*، جمعی از فضلاء، علّامهٔ طباطبائی، مشهد، طبع اوّل، ١٤٢٧ هـ ق.

٥. *اختیار معرفة‌الرجال* (*رجال‌الکشّی*)، شیخ طوسی، دانشگاه مشهد، مشهد، طبع اوّل، ١٤٠٩ هـ ق.

٦. *الإرشاد فی معرفة حجج‌الله علی‌العباد*، شیخ مفید، تصحیح مؤسّسة آل‌البیت، کنگرهٔ شیخ مفید، قم، طبع اوّل، ١٤١٣ هـ ق.

٧. *الإقبال بالأعمال الحسنة* (اقبال الأعمال)، سیّد ابن طاووس، تحقیق قیّومی اصفهانی، دفتر تبلیغات اسلامی، قم، طبع اوّل، ١٣٧٦ هـ ش.

٨. *الله‌شناسی*، علّامه آیة‌الله حاج سیّد محمّدحسین حسینی طهرانی، علّامهٔ طباطبائی، مشهد.

٩. *امام‌شناسی*، علّامه آیة‌الله حاج سیّد محمّدحسین حسینی طهرانی، علّامهٔ طباطبائی، مشهد.

١٠. *انوارالملکوت*، علّامه آیة‌الله حاج سیّد محمّدحسین حسینی طهرانی، مؤسّسهٔ ترجمه و نشر دورهٔ علوم و معارف اسلام، مشهد، طبع اوّل، ١٤٢٩ هـ ق.

١١. *اوزان و مقیاس‌ها در فرهنگ اسلامی*، والترهینس، ترجمه و حواشی غلامرضا ورهام،

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، طهران، طبع دوّم، ۱۳۸۸ هـ ش.
۱۲. *بحارالأنوار*، علّامه ملّا محمّدباقر مجلسی، دار إحیاء التّراث العربی، بیروت، طبع دوّم، ۱٤۰۳ هـ ق.
۱۳. *بحوث فی شرح العروةالوثقی*، آیةالله شهید سیّد محمّدباقر صدر، مجمع الشهید آیةالله الصدر العالمی، قم، طبع دوّم، ۱٤۰۸ هـ ق.
۱٤. *بصآئرالدّرجات فی‌فضآئل آل محمّد صلّی‌الله‌علیهم*، محمّدبن‌حسن صفّار، تحقیق محسن کوچه‌باغی، مکتبة آیةالله المرعشی النجفی، قم، طبع دوّم، ۱٤۰٤ هـ ق.
۱۵. *البیان*، شهید اوّل، تحقیق محمّد حسّون، محقّق، قم، طبع اوّل، ۱٤۱۲ هـ ق.
۱٦. *تاج‌العروس من جواهرالقاموس*، سیّد محمّدمرتضی زبیدی حنفی، دارالفکر، بیروت، طبع اوّل، ۱٤۱٤ هـ ق.
۱۷. *تذکرةالأولیاء*، فریدالدّین عطّار نیشابوری، تحقیق محمّد استعلامی، زوّار، طهران، طبع پنجم، ۱۳۸٦ هـ ش.
۱۸. *تذکرةالفقهآء*، علّامهٔ حلّی، مؤسّسة آل‌البیت لإحیاء التّراث، قم، طبع اوّل، ۱۳٦۳ هـ ش.
۱۹. *تذکرةالمتّقین*، جمع‌آوری شیخ اسمعیل تائب تبریزی، نهاوندی، قم، طبع ششم، ۱۳۸۵ هـ ش.
۲۰. *تنبیه‌الخواطر و نزهةالنواظر* (مجموعه ورّام)، ورّام‌بن‌ابی‌فراس، مکتبة الفقیه، قم، طبع اوّل، ۱٤۱۰ هـ ق.
۲۱. *تنقیح مبانی‌العروة*، آیةالله شیخ جواد تبریزی، دارالصّدّیقة الشّهیدة سلام‌الله‌علیها، قم، طبع اوّل، ۱٤۲٦ هـ ق.
۲۲. *التوحید*، شیخ صدوق، تصحیح سیّد هاشم حسینی طهرانی، مؤسّسة النشر الإسلامی، قم، طبع اوّل، ۱۳۹۸ هـ ق.
۲۳. *توحیدعلمی‌وعینی*، علّامه آیةالله حاج سیّد محمّدحسین حسینی طهرانی، علّامهٔ طباطبائی، مشهد، طبع هفتم، ۱٤۲۸ هـ ق.
۲٤. *جامع‌أحادیث‌الشّیعة*، آیةالله حاج سیّد حسین طباطبائی بروجردی، فرهنگ سبز، طهران، طبع اوّل، ۱۳۸٦ هـ ش.
۲۵. *الجعفریّات (الأشعثیّات)*، محمّدبن‌محمّدبن‌اشعث، مکتبة النینوی الحدیثة، طهران،

طبع اوّل.
۲۶. جنگ خطّی (در ضمن لوح فشردهٔ مکتوبات خطّی)، علّامه آیةالله حاج سیّد محمّدحسین حسینی طهرانی، علّامه طباطبائی، مشهد، نسخهٔ اوّل، ۱۴۳۳ ه‍ق.
۲۷. *جواهرالکلام فی شرح شرائع الإسلام*، شیخ محمّدحسن نجفی، تحقیق شیخ عبّاس قوچانی، دارالکتب الإسلامیّة، طهران، طبع دوّم، ۱۳۶۵ ه‍ش.
۲۸. *الخصال*، شیخ صدوق، تصحیح علی اکبر غفّاری، مؤسّسة النشر الإسلامی، قم، طبع اوّل، ۱۳۶۳ ه‍ش.
۲۹. *دعآئم الإسلام*، نعمان‌بن‌محمّد تمیمی، مؤسّسة آل‌البیت، قم، طبع دوّم، ۱۳۸۵ ه‍ق.
۳۰. *دیوان ابن الفارض*، ابن الفارض، مکتبة القاهرة، قاهره، ۱۹۷۲ م.
۳۱. *دیوان حافظ*، خواجه حافظ شیرازی، امیرکبیر، طهران، طبع هشتم، ۱۳۶۱ ه‍ش، و طبع شرکت تضامنی محمّدحسن علمی و شرکاء، به خطّ جواد شریفی.
۳۲. *دیوان خانم پروین اعتصامی*، به کوشش ابوالفتوح اعتصامی، طهران، ۱۳۲۰ ه‍ش.
۳۳. *رسآئل المحقّق الکرکی*، علی بن حسین (محقّق ثانی)، مکتبة آیةالله المرعشی النجفی، قم، طبع اوّل، ۱۴۰۹ ه‍ق.
۳۴. *رسالهٔ سیر و سلوک منسوب به بحرالعلوم*، تحقیق و تعلیق علّامه آیةالله حاج سیّد محمّدحسین حسینی طهرانی، نور ملکوت قرآن، مشهد، طبع هشتم، ۱۴۲۸ ه‍ق.
۳۵. *رسالهٔ لبّ اللباب در سیر و سلوک اُولی الألباب*، علّامه آیةالله حاج سیّد محمّدحسین حسینی طهرانی، علّامهٔ طباطبائی، مشهد، طبع سیزدهم، ۱۴۳۶ ه‍ق.
۳۶. *رسالهٔ نکاحیّه: کاهش جمعیّت ضربه‌ای سهمگین بر پیکر مسلمین*، علّامه آیةالله حاج سیّد محمّدحسین حسینی طهرانی، علّامهٔ طباطبائی، مشهد، طبع دوّم، ۱۴۲۵ ه‍ق.
۳۷. *روح مجرّد*، علّامه آیةالله حاج سیّد محمّدحسین حسینی طهرانی، علّامهٔ طباطبائی، مشهد، طبع هشتم، ۱۴۲۵ ه‍ق.
۳۸. *الرّوضة البهیّة فی شرح اللّمعة الدّمشقیّة*، شهید ثانی، تحقیق و تعلیق سیّد محمّد کلانتر، جامعة النجف الدینیّة، نجف، طبع اوّل، ۱۴۱۰ ه‍ق.
۳۹. *روضة المتّقین فی شرح من لا یحضره الفقیه*، ملّا محمّدتقی مجلسی، بنیاد فرهنگ اسلامی، قم، طبع دوّم، ۱۴۰۶ ه‍ق.

٤٠. *سرّالفتوح ناظربرپروازروح*، علّامه آیةالله حاج سیّد محمّدحسین حسینی طهرانی، علّامهٔ طباطبائی، مشهد، طبع اوّل، ١٤٣٣ هـ ق.

٤١. *سیری‌درزندگانی‌استادمطهّری*، صدرا، طهران، طبع چهارم، ١٣٧٠ هـ ش.

٤٢. *شرآئع‌الإسلام فی مسآئل‌الحلال‌والحرام*، محقّق حلّی، مؤسّسة اسماعیلیان، قم، طبع دوّم، ١٤٠٨ هـ ق.

٤٣. *شرح‌نهج‌البلاغة*، ابن‌میثم بحرانی، مؤسّسة النّصر، طهران، طبع پنجم، ١٣٧١ هـ ش.

٤٤. *صفحات من تاریخ‌الأعلام فی النجف‌الأشرف*، سیّد محمّدحسن قاضی، مؤسّسة المنار، قم.

٤٥. *عدّةالدّاعی و نجاح‌السّاعی*، ابن فهد حلّی، تحقیق و تصحیح موحّدی قمی، دارالکتب الإسلامی، طبع اوّل، ١٤٠٧ هـ ق.

٤٦. *العروةالوثقی فیما تعمّ به البلوی*، سیّد محمّدکاظم یزدی، مؤسّسة النشر الإسلامی، قم، طبع اوّل، ١٤١٩ هـ ق.

٤٧. *عوالی‌اللئالی‌العزیزیّة فی الأحادیث‌الدینیّة*، ابن‌أبی‌جمهور أحسائی، دار سیّدالشّهداء للنّشر، قم، طبع اوّل، ١٤٠٥ هـ ق.

٤٨. *عیون‌أخبارالرّضاعلیه‌السّلام*، شیخ صدوق، نشر جهان، طهران، طبع اوّل، ١٣٧٨ هـ ق.

٤٩. *غایةالتعدیل فی معرفةالأوزان‌والمکاییل*، سردار کابلی، تحقیق دکتر عبدالنبیّ قزلباشان، شرکت سهامی انتشار، ١٣٥٢ هـ ش.

٥٠. *غررالحکم و دررالکلم*، عبدالواحد آمدی، دفتر تبلیغات اسلامی، قم، طبع اوّل، ١٣٦٦ هـ ش.

٥١. *فصلنامهٔ پژوهشهای اقتصادی ایران*، شمارهٔ ٢١.

٥٢. *فلاح‌السآئل و نجاح‌المسآئل*، سیّدابن‌طاووس، بوستان کتاب، قم، طبع اوّل، ١٤٠٦ هـ ق.

٥٣. *قاموس‌الرّجال*، شیخ محمّدتقی تستری، مؤسّسة النشر الإسلامی، قم، طبع پنجم، ١٤٣٣ هـ ق.

٥٤. *قرب‌الإسناد*، عبدالله‌بن‌جعفر حمیری، مؤسّسة آل‌البیت، قم، طبع اوّل، ١٤١٣ هـ ق.

٥٥. *قواعدالأحکام فی معرفةالحلال‌والحرام*، علّامهٔ حلّی، مؤسّسة النشر الإسلامی، قم، طبع اوّل، ١٤١٣ هـ ق.

٥٦. *الکافی*، ثقةالإسلام کلینی، تحقیق علی اکبر غفّاری، دارالکتب الإسلامیّة، طهران، طبع چهارم، ١٤٠٧ هـ ق.
٥٧. *کامل الزّیارات*، جعفربن‌محمّدبن‌قولویه قمی، تصحیح شیخ عبدالحسین امینی، دارالمرتضویّة، نجف، طبع اوّل، ١٣٦٥ هـ ق.
٥٨. *کشف‌الأسرار و عدّةالأبرار*، رشیدالدّین احمد میبُدی، امیرکبیر، طهران، طبع پنجم، ١٣٧١ هـ ش.
٥٩. *کلّیّات سعدی*، سعدی شیرازی، نشرکتب اخلاق، به خطّ میرخانی، تاریخ کتابت ١٣٨١ هـ ق.
٦٠. *گناهان‌کبیره*، آیةالله حاج سیّد عبدالحسین دستغیب، دفتر انتشارات اسلامی، قم، طبع سیزدهم، ١٣٧٩ هـ ش.
٦١. *گنجینه‌الأسرار عمّان سامانی و غزلیّات وحدت‌کرمانشاهی*، به اهتمام استاد محمّدعلی مجاهدی (پروانه)، اسوه، قم، طبع اوّل.
٦٢. *لسان‌العرب*، ابن منظور، دارالفکر ـ دارالصادر، بیروت، طبع سوّم، ١٤١٤ هـ ق.
٦٣. *لوامع صاحبقرانی*، ملّامحمّدتقی مجلسی، مؤسّسة اسماعیلیان، قم، طبع دوّم، ١٤١٤ هـ ق.
٦٤. *اللهوف‌علی‌قتلی‌الطفوف*، سیّد ابن‌طاووس، جهان، طهران، طبع اوّل، ١٣٤٨ هـ ش.
٦٥. *مثنوی‌معنوی*، جلال الدّین محمّد رومی، تصحیح نیکلسون، هرمس، طهران، طبع اوّل، ١٣٨٢ هـ ش.
٦٦. *المحاسن*، احمدبن‌محمّدبن‌خالد برقی، دارالکتب الإسلامیّه، قم، طبع دوّم، ١٣٧١ هـ ش.
٦٧. *مجالس‌المؤمنین*، قاضی نورالله شوشتری، اسلامیّه، طهران، طبع چهارم، ١٣٧٧ هـ ش.
٦٨. *مجموعهٔ‌آثار*، آیةالله شهید حاج شیخ مرتضی مطهّری، صدرا، طهران، طبع چهارم، ١٤١٨ هـ ق.
٦٩. *مرءاةالعقول‌فی‌شرح‌اخبارآل‌الرّسول*، علّامهٔ مجلسی، تصحیح و تحقیق سیّد هاشم رسولی محلّاتی، دارالکتب الإسلامیّة، طهران، طبع دوّم، ١٤٠٤ هـ ق.
٧٠. *مسالك‌الأفهام إلی تنقیح‌شرائع‌الإسلام*، شهید ثانی، مؤسّسة المعارف الإسلامیّة، قم، طبع اوّل، ١٤١٣ هـ ق.
٧١. *مستدرك‌الوسآئل و مستنبط‌المسآئل*، میرزا حسین نوری طبرسی، مؤسّسة آل‌البیت لإحیاء التراث، قم، طبع اوّل، ١٤٠٨ هـ ق.

۷۲. مشکوة*الأنوار فی غررالأخبار*، علی بن حسن طبرسی، الکمتبة الحیدریّة، نجف، طبع اوّل، ۱۳۸۵ ه‍ق.
۷۳. *مصابیح‌الظّلام*، وحید بهبهانی، مؤسّسة العلّامة المجدّد الوحید البهبهانی، قم، طبع اوّل، ۱٤۲٤ ه‍ق.
۷٤. *مصباح‌الشّریعة و مفتاح‌الحقیقة*، منسوب به امام جعفر صادق علیه‌السّلام، مؤسّسة الأعلمی للمطبوعات، بیروت، طبع اوّل، ۱٤۰۰ ه‍ق.
۷۵. *مصباح‌المتهجّد و سلاح‌المتعبّد*، شیخ طوسی، مؤسّسة فقه الشّیعة، بیروت، طبع اوّل، ۱٤۱۱ ه‍ق.
۷٦. *مصباح‌المنیر فی غریب الشرح‌الکبیر للرّافعی*، فیّومی، دارالرّضی، قم، طبع اوّل.
۷۷. *معادشناسی*، علّامه آیة‌الله حاج سیّد محمّدحسین حسینی طهرانی، علّامهٔ طباطبائی، مشهد.
۷۸. *المعجم‌الوسیط*، ابراهیم مصطفی، حامد عبدالقادر، احمد حسن الزیات و محمّدعلی النجّار، دارالدّعوة مؤسّسة الصادق للطباعة و النشر، قاهرة، طبع پنجم، ۱٤۲٦ ه‍ق.
۷۹. *مفردات ألفاظ القرءان*، راغب اصفهانی، دارالقلم، بیروت، طبع اوّل، ۱٤۱۲ ه‍ق .
۸۰. *المقنع*، شیخ صدوق، مؤسّسة الإمام الهادی علیه‌السّلام، قم، طبع اوّل، ۱٤۱۵ ه‍ق.
۸۱. *مکارم‌الأخلاق*، شیخ طبرسی، شریف رضی، قم، طبع چهارم، ۱٤۱۲ ه‍ق.
۸۲. *مناقب‌آل‌أبی‌طالب علیهم‌السّلام*، ابن‌شهرآشوب، علّامه، قم، طبع اوّل، ۱۳۷۹ ه‍ق.
۸۳. *منتهی‌الآمال فی تواریخ‌النبیّ‌والآل*، محدّث قمّی، تحقیق بیدهندی، دلیل ما، قم، طبع اوّل، ۱۳۸۸ ه‍ش.
۸٤. *من‌لا یحضره‌الفقیه*، شیخ صدوق، تحقیق علی‌اکبر غفّاری، مؤسّسة النشر الإسلامی، قم، طبع دوّم، ۱٤۱۳ ه‍ق.
۸۵. *منیة‌المرید‌فی‌ءاداب‌المفید‌والمستفید*، شهید ثانی، تحقیق رضا مختاری، مکتب الإعلام الإسلامی، قم، طبع اوّل، ۱٤۰۹ ه‍ق.
۸٦. *موسوعة‌الإمام‌الخوئی*، آیة‌الله حاج سیّد أبوالقاسم خوئی، مؤسّسة إحیاء آثار الإمام الخوئی، قم، طبع اوّل، ۱٤۱۸ ه‍ق.
۸۷. *مهرتابان*، علّامه آیة‌الله حاج سیّد محمّدحسین حسینی طهرانی، علّامهٔ طباطبائی،

مشهد، طبع پنجم، ١٤٢٣ هـ ق.
٨٨. *المیزان فی تفسیر القرءان*، علّامه آیةالله حاج سیّد محمّدحسین طباطبائی، مؤسّسة النشر الإسلامی، قم، طبع پنجم، ١٤١٧ هـ ق.
٨٩. *النهایة فی غریب الحدیث والأثر*، ابن‌اثیر جزری، اسماعیلیان، قم، طبع چهارم، ١٣٦٧ هش.
٩٠. *نور مجرّد*، ج ١، آیةالله حاج سیّد محمّدصادق حسینی طهرانی، علّامهٔ طباطبائی، مشهد، طبع اوّل، ١٤٣٣ هـ ق.
٩١. *نور ملکوت قرآن*، علّامه آیةالله حاج سیّد محمّدحسین حسینی طهرانی، علّامهٔ طباطبائی، مشهد.
٩٢. *نهایة الإحکام فی معرفة الأحکام*، علّامهٔ حلّی، مؤسّسة آل‌البیت، قم، طبع اوّل، ١٤١٩ هـ ق.
٩٣. *وافی*، فیض کاشانی، مکتبة الإمام أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام، اصفهان، طبع اوّل، ١٤٠٦ هـ ق.
٩٤. *وسآئل الشّیعة إلی تحصیل مسآئل الشّریعة*، شیخ حرّ عاملی، مؤسّسة آل البیت لإحیاء التّراث، قم، طبع اوّل، ١٤٠٩ هـ ق.
٩٥. *وظیفهٔ فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام*، علّامه آیةالله حاج سیّد محمّدحسین حسینی طهرانی، علّامهٔ طباطبائی، مشهد، طبع دوّم، ١٤٣٦ هـ ق.
٩٦. *وقعة الصّفّین*، نصربن‌مزاحم منقری، تحقیق عبدالسّلام محمّد هرون، مؤسّسة العربیّة الحدیثة للطبع و النشر و التوزیع، قاهره، طبع دوّم، ١٣٨٣ هـ ق.
٩٧. *ولایت فقیه در حکومت اسلام*، علّامه آیةالله حاج سیّد محمّدحسین حسینی طهرانی، علّامهٔ طباطبائی، مشهد.

بسم الله الرحمن الرحیم

مؤسّسهٔ ترجمه و نشر «دورهٔ علوم و معارف اسلام»

از تألیفات

حضرت علامه آیة الله حاج سیّد محمّدحسین حسینی طهرانی قدّس الله نفسه الزکیّة

اعلام میدارد: کتب طبع شده و در دست طبع معظّمٌ له از اینقرار است:

۱. **الله‌شناسی** (سه جلد)

تفسیر آیهٔ مبارکهٔ: **اَللّٰهُ نُورُ اَلسَّمٰوٰتِ وَ اَلْأَرْضِ** و بحث از مسائلی چون توحید ذاتی و أسمائی و أفعالی حضرت حقّ، کیفیّت پیدایش عالم و ربط حادث به قدیم و نزول نور وجود در مظاهر إمکان، حقیقت ولایت و ربط موجودات به ذات باری تعالی، و لقاء الله و وصول به ذات مقدّس او به فناء و اندکاک هستی مجازی عاریه‌ای در وجود مطلق و هستی اصیل و حقیقی.

۲. **إمام‌شناسی** (هجده جلد)

بحثهای تفسیری، فلسفی، روائی، تاریخی، اجتماعی دربارهٔ امامت و ولایت بطور کلّی؛ و دربارهٔ امامت و ولایت أمیرالمؤمنین علیّ‌بن‌أبی‌طالب و ائمّهٔ معصومین سلام‌الله علیهم‌أجمعین بالخصوص.

۳. **معادشناسی** (ده جلد)

کیفیّت سیر و حرکت انسان در دنیا و نحوهٔ تبدّل نشأهٔ غرور به عالم حقائق و ارتحال او بسوی خدا و غایةالغایات و طرح مباحثی دربارهٔ عالم برزخ و حشر و نشر و حساب و جزاء و میزان و صراط و شفاعت و أعراف و بهشت و دوزخ.

٤. **رسالهٔ سیروسلوک منسوب به بحرالعلوم**

بیان حقیقت و مقصد سلوک إلی الله و طریقه و آثار آن، همراه با شرحی تفصیلی بر

مطالب رساله و مقدّمه‌ای از حضرت مؤلّف قدّس‌سرّه در شرح حال علّامهٔ بحرالعلوم و صحّت انتساب این رساله به ایشان.

۵. رسالهٔ لُبّ‌اللُباب در سیروسلوک اُولی‌الألباب

تقریر اوّلین دورهٔ دروس أخلاقی و عرفانی علّامهٔ طباطبائی قدّس‌سرّه پیرامون طرح کلّی سلوک إلی الله، شرح عوالم مقدّم بر عالم خلوص، شرح اجمالی و تفصیلی طریق و کیفیّت سیر إلی الله، شرائط لازم سلوک و طرق مختلفهٔ نفی خواطر؛ با تنقیحات و اضافاتی از حضرت مؤلّف قدّس‌سرّه.

٦. توحید علمیّ و عینیّ

سلسله مکاتیب توحیدی حِکمی و عرفانی میان آیتین علمین: حاج سیّد أحمد کربلائی و حاج شیخ محمّدحسین اصفهانی بر مذاق عرفان و حکمت، به ضمیمهٔ تذییلات و محاکمات حضرت علّامهٔ طباطبائی و مقدّمه و تذییلات حضرت مؤلّف أعلی‌الله‌مقامهم.

۷. مهرتابان

یادنامهٔ عارف بالله و بأمرالله، آیةالله علّامه سیّد محمّدحسین طباطبائی تبریزی قدّس‌اللهُ‌تربتَه، و مصاحبات حضرت مؤلّف قدّس‌اللهُ‌نفسَه با ایشان، شامل أبحاث قرآنی، تفسیری، فلسفی، عرفانی، اخلاقی، علمی و تاریخی.

۸. روح مجرّد

یادنامهٔ موحّد عظیم و عارف کبیر حاج سیّد هاشم موسوی حدّاد از أقدم و أفضل تلامذهٔ أخلاقی کبیر عارف بالله و بأمرالله آیةالله‌العظمی حاج سیّد علی قاضی طباطبائی قدّس‌سرّهما.

۹. رِسالةٌ بَدیعةٌ (به زبان عربی، و ترجمهٔ آن به زبان فارسی)

تفسیر آیهٔ: **اَلرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى اَلنِّسَآءِ...** و درسهای استدلالی حَلّی در مورد جهاد و قضاوت و حکومت زن، فلسفهٔ حقوق مرد و زن و معنای تساوی حقوق آنان، و حدود شرکت زنان در جهاد و مناصب اجتماعی؛ و نقد و بررسی برخی اشکالات و توهّمات در باب حقوق زنان.

۱۰. رسالهٔ نوین

بحث تفسیری، روائی، فقهی و تاریخی دربارهٔ بناء اسلام بر سال و ماه قمری و عدم مشروعیّت ماههای شمسی، و تفسیر آیهٔ: **إِنَّ عِدَّةَ اَلشُّهُورِ عِندَ اَللَّهِ اَثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِی كِتَٰبِ اَللَّهِ**.

۱۱. **رِسالةٌ حَوْلَ مَسْألَةِ رُؤْيةِ الْهِلال** (به زبان عربی)

بحوث فنّیّه و مکاتبات و مراسلات علمیّهٔ فقهیّه دربارهٔ لزوم اشتراک آفاق در رؤیت هلال برای ثبوت ماههای قمری.

۱۲. **وظیفهٔ فرد مسلمان در إحیای حکومت إسلام**، به انضمام: **رسالهٔ دولت اسلام** و **خطبهٔ عید فطر سال ۱۳۹۹ هجری قمری**.

تقریر منشئآت حضرت مؤلّف قدّس سرّه در زمینهٔ لزوم تشکیل حکومت اسلام و تهیّهٔ مقدّمات آن در ضمن بیان برخی از حقائق تاریخی و فعّالیّتهای مؤلّف در جریان انقلاب.

۱۳. **ولایت فقیه در حکومت إسلام** (چهار جلد)

تنظیم منشئآت حضرت علّامه آیة الله مؤلّف قدّس‌الله‌نفسه درضمن ٤٨ درس دربارهٔ حقیقت ولایت معصوم و فقیه عادل جامع‌الشّرائط و حدود آن، دلائل ولایت فقیه و شروط و موانع آن، نحوهٔ حکومت در اسلام و وظیفهٔ مردم در قِبال آن.

۱٤. **نور ملکوت قرآن** (چهار جلد)

بحثهائی پیرامون هدایت قرآن کریم به بهترین آئین‌ها و سبل سلام، جاودانگی و عظمت و اصالت قرآن، عملی‌بودن یکایک أحکام قرآن در هر عصر، ردّ نظریّهٔ تحدید نسل، نقد و بررسی برخی از کج‌فهمی‌ها از قرآن مجید، توحیدی‌بودن منطق قرآن، بیان برخی از أحکام قرآن، تأثیر قرآن در تربیت انسان کامل و در تمدّن عظیم اسلامی، کیفیّت تدوین و کتابت و طبع قرآن کریم.

۱۵. **نگرشی بر مقالهٔ بسط و قبض تئوریک شریعت دکتر عبدالکریم سروش**

بیان ده إشکال مهمّ از اشکالات وارده بر مقالهٔ مزبور و پاسخ به ایراداتی که به حجّیّت و أبدیّت قرآن و به تمام مقدّسات و حقائق عالم در این مقاله وارد شده است.

۱٦. **رسالهٔ نکاحیّه: کاهش جمعیّت ضربه‌ای سهمگین بر پیکر مسلمین**

تحلیل مسألهٔ کنترل جمعیّت از دیدگاه قرآن و اسلام و پرده‌برداری از سیاستهای مزوّرانهٔ استکبار در جهت کاهش قوّت مسلمین.

۱۷. **نامهٔ نقد و إصلاح پیش‌نویس قانون أساسی**

نقد و اصلاح اصول پیش‌نویس قانون اساسی بر طبق موازین اسلام و طرح اصل ولایت فقیه.

۱۸. لمعات الحسین

برخی ازکلمات و مواعظ و خُطَب حضرت سیّدالشّهداء علیه‌السّلام با ترجمه و ذکر مدارک.

۱۹. هدیّهٔ غدیریّه: دونامهٔ سیاه و سپید

نامه‌ای از أمیر اهل خلاف بخارا و جوابیّه‌ای از طرف أمیر اهل ولاء خراسان، دربارهٔ ولایت و خلافت بلافصل أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام در دو قرن پیش با مقدّمه و تحقیقی از حضرت علّامه قدّس‌سرّه.

۲۰. رسالهٔ مودّت: تفسیر آیهٔ: **قُلْ لَآ أَسْـَٔلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِى الْقُرْبَىٰ** و نخستین قربانی (حضرت زهرا و فرزندشان حضرت محسن سلام‌الله‌علیهما)

مباحثی در تفسیر آیهٔ مودّت، و لزوم محبّت اهل‌بیت علیهم‌السّلام، و نقل و بررسی برخی از وقایع بعد از رحلت حضرت رسول‌اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم تا شهادت حضرت فاطمهٔ زهرا سلام‌الله‌علیها.

۲۱. أنوارملکوت: نورملکوت روزه، نماز، مسجد، قرآن، دعا (خلاصهٔ مواعظ ماه مبارک رمضان سال ۱۳۹۰ هجری قمری)

مباحثی دربارهٔ: أهمّیّت و آثار روزه و اقسام و شرائط آن؛ أهمّیّت و جایگاه و خواصّ و آثار نماز، لزوم اهتمام به نماز، لزوم خشوع و حضور قلب در نماز و راهکارهای تحصیل آن؛ فلسفهٔ نماز در مسجد و آداب باطنی و ظاهری مسجد؛ لزوم تمسّک به قرآن، خواص، آثار و چگونگی استفاده از آن؛ أهمّیّت و فضیلت دعا و شرائط و آداب آن.

۲۲. سرّالفتوح ناظر بر پرواز روح

در این کتاب بحثها و نظریّات کتاب *پرواز روح* دربارهٔ عدم نیاز به استاد و مربّی کامل در سیروسلوک برای تکمیل نفوس بشریّه، انتقاد از خواندن فلسفه، و منتهی‌گردیدن نهایت سیر به شناخت ولیّ مطلق: حضرت حجّت صلوات‌الله‌علیه، مورد نقدونظر قرارگرفته است.

۲۳. رسالهٔ فقهای حکیم

لزوم اهتمام به خواندن علم حکمت و عرفان، و اشاره به نام‌کثیری از جهابذهٔ علما و اساطین فقاهت تشیّع از صدر اسلام تا کنون که به فلسفه و عرفان اهتمام أکید داشته و خودشان با حائزبودن مقام فقه و حدیث از مدرّسین عالی‌رتبهٔ این علوم محسوب میشده‌اند.

این رساله به ضمیمهٔ کتاب *سرّالفتوح* طبع شده است.

۲٤. رسالةٌ فی الاجتهاد و التّقلید

تقریرات درسهای خارج اصول محقّق مدقّق فقیه اصولی مرحوم حضرت آیةالله حاج شیخ حسین حلّی رحمةالله‌علیه در مبحث اجتهاد و تقلید.

۲۵. الخیارات

تقریرات درس خارج فقه (مکاسب) مرحوم آیةالله آقاشیخ حسین حلّی قدّس‌سرّه، مبحث خیارات، که توسّط حضرت علّامه آیةالله حسینی طهرانی قدّس‌سرّه به زبان عربی نگاشته شده است. و در مواردی نظرات خویش را در تعلیقه آورده‌اند.

۲٦. القطع و الظن

قسمت «قطع و ظن» از مجموعهٔ تقریرات درس خارج اصول مرحوم آیةالله‌العظمی خوئی قدّس‌سرّه که توسّط حضرت علّامه آیةالله حسینی طهرانی قدّس‌سرّه به زبان عربی نگاشته شده است و در تعلیقه نظرات و تحقیقات خویش را آورده‌اند.

سائر منشورات

۲۷. آیت نور

یادنامهٔ عارف بالله و بأمرالله، سیّد الطائفتین حضرت علّامه آیةالله حاج سیّد محمّدحسین حسینی طهرانی أفاض‌الله‌علینامن‌برکاته‌تربته.

این کتاب توسّط چند تن از فضلاء تدوین شده و به جمع آوری گوشه‌هائی از زندگی و شخصیت ایشان که در لابلای کتب و آثارشان بیان شده، پرداخته است.

۲۸. نور مجرّد (سه جلد)

یادنامهٔ عارف بالله و بأمرالله، سیّد الطائفتین حضرت علّامه آیةالله حاج سیّد محمّدحسین حسینی طهرانی أفاض‌الله‌علینامن‌برکاته‌تربته.

این کتاب مجموعه‌ای از نوشتجات و فرمایشات حضرت آیةالله حاج سیّد محمّدصادق حسینی طهرانی مدّظلّه‌العالی است که در لجنهٔ علمی ترجمه و نشر دورهٔ علوم و معارف اسلام تحریر و تدوین گردیده است.

* * *

اکثر این کتب تحت اشراف این مؤسّسه به عربی و برخی از آنها به انگلیسی ترجمه و طبع شده است.

مؤسّسهٔ ترجمه و نشر دورهٔ علوم و معارف اسلام